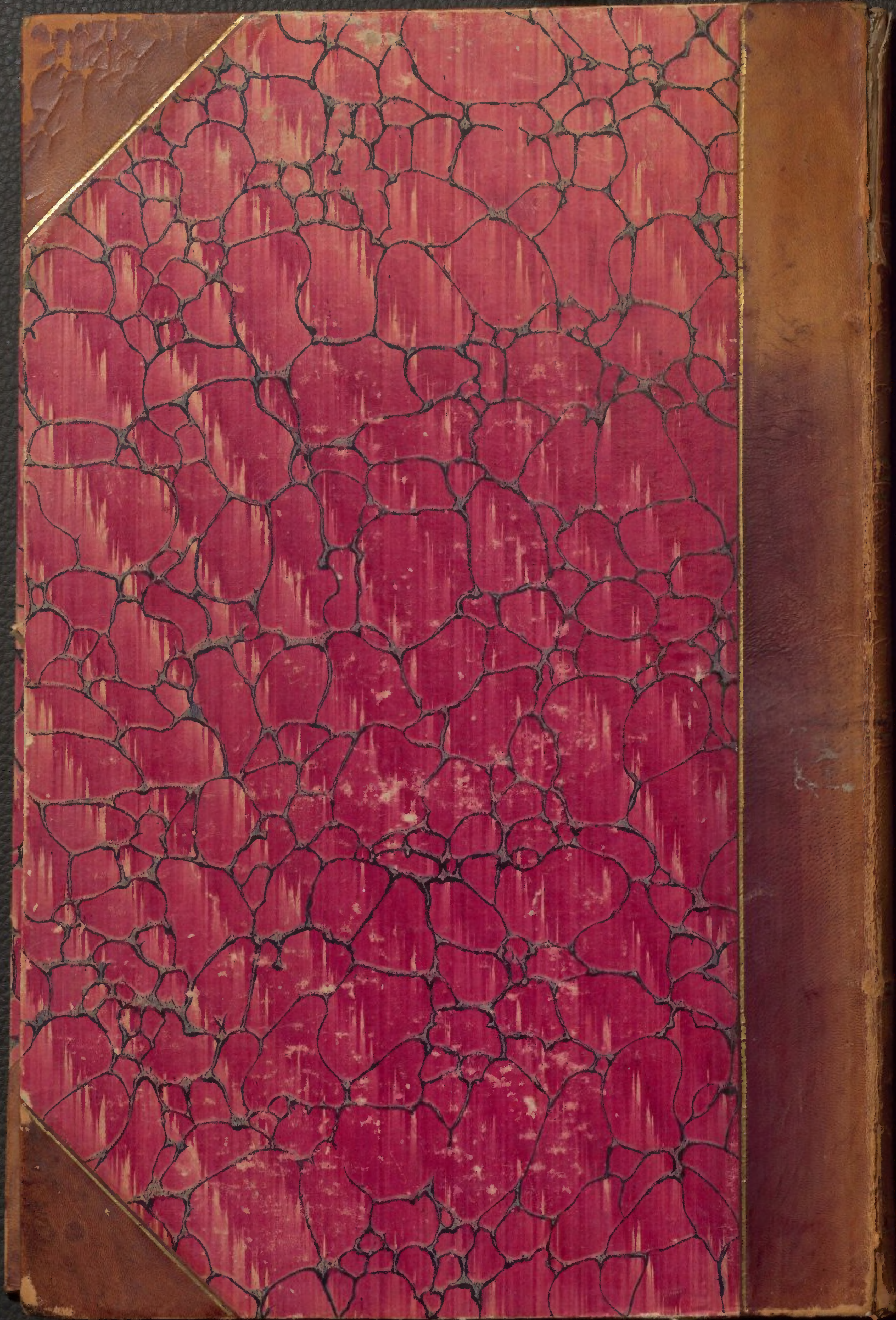
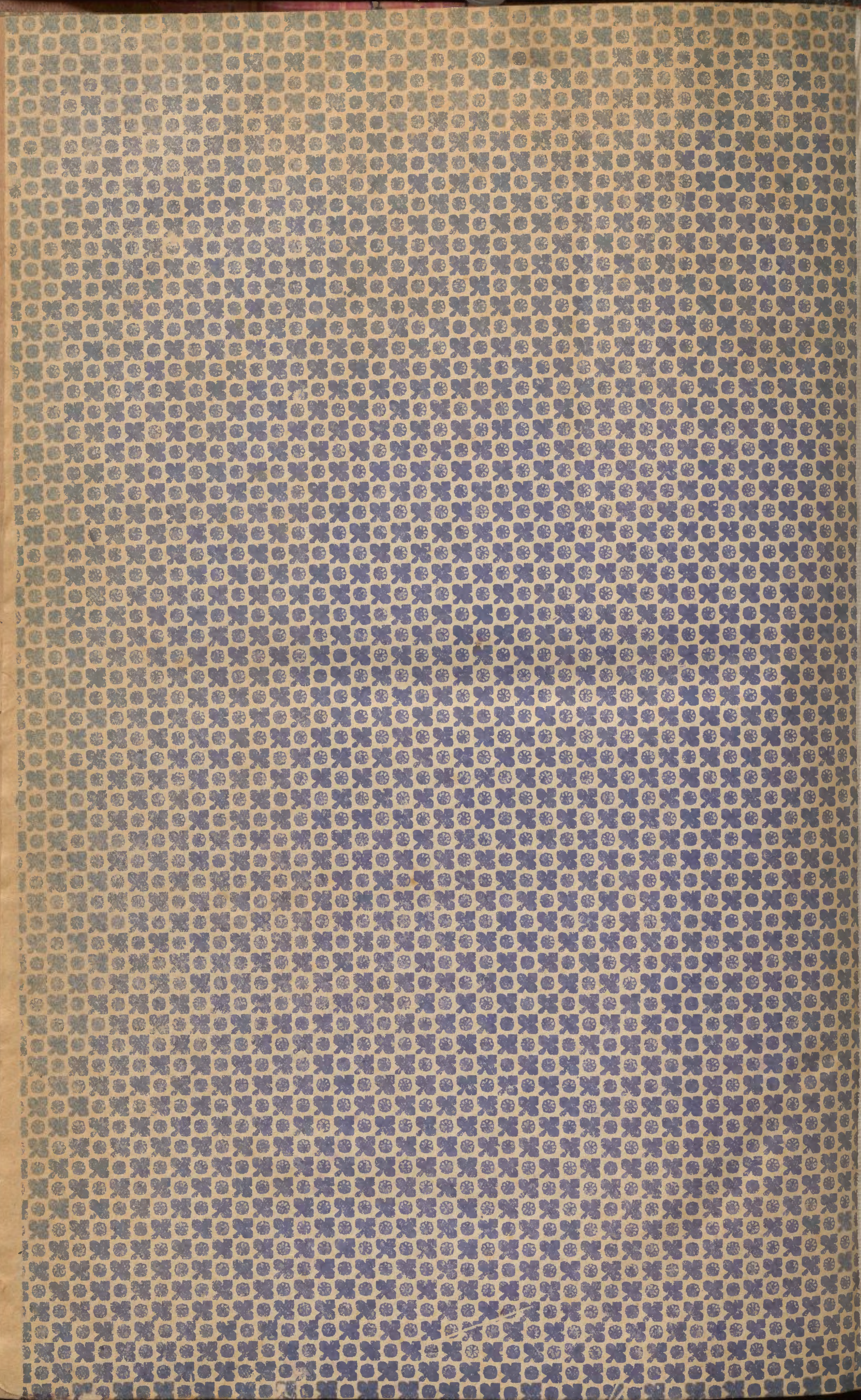


7786
9
FROM
THE LIBRARY
OF
SIR WILLIAM OSLER, BART.
OXFORD
7786 9



7786
9

2 vols bound in 1.

Lithographed copy of old Persian medical MS.

Presented to the Medical Library of McGill University by

Dr. Casey A. Wood

3982396

Mp 6
7786 9 117 842

ماشاء اللہ لا قوۃ الا باللہ

دریں زمان بحسین توفیق خالق انس وجان نسخۂ لاثانی مجموعۂ تشریح ڈاکٹری ویونانی
گنجینۂ جواہر بے بہای قانون علاج آئینۂ صورحسن تشخیص مزاج دافع شبہات وشکوک یعنی



از تالیفات علامۂ حقائق کلیات ومعالجات فہامۂ دقائق مفردات ومرکبات نبض شناس
معارف تشخیص وحذاقت وفراست جناب حکیم شمس الدین احمد صاحب دام بالافاضت

مطبع ۱۳۱۱ھ واقع ریت گنج پور کی گردید
در نظامی کانپور محلہ مطبوع



سرِ نامه نامِ جهاندار پاک ٭ برآرندهٔ رستنیها ز خاک ٭ فرازندهٔ آسمان کبود ٭ نگارندهٔ کوه و صحرا و رود
خداوند بی یار و یار همه ٭ نجوز زنده و زنده دار همه ٭ پر از حکمت و علم او شد جهان ٭ بحکم آشکارا بحکمت نهان
ستایش و نیایش حکیم جان بخش جهان آفرین که بمقتضای حکمتِ بالغه وجود انسان کبیر را که عبارت از
عالم اجسام ست از اخلاط اربعهٔ استقسات و عضای رئیسهٔ موالید و جوارح کائنات ترکیب نموده
و بسبایهٔ علوم کامله اعتدال مزاج عالمگیر را در ایجاد و تکوین انسان که بعالم صغیر شهرت دارد در یافته
این نوع گرامی را از سائر انواع موجودات و اصناف مکنونات بتاجِ وقار و امتیاز سر فرازی بخشوده
قدیری که از نیرنگی آمیزهٔ اجرام علوی و اجسام سفلی گوناگون معدنیات و اقسام نباتات را بر
فراز شهود گذاشته و خبیری که بشگر فکاری آفرینش هر برگی را صدف گوهر خاصیتی و هر گلے و ثمری را
کانِ جوهر کیفیتی ساخته آنسان العین از قدرتش در مشیمهٔ مشیمه موز خوان صحائفِ راز و طائر نور نظر از مشتیتش
در بیضهٔ بیضیه تنومندی بال افشانی یافته سپهر پرواز **نظم** بیک امر هر دو جهان آفرید
بشش روز هفت آسمان آفرید ٭ ستایش که داند سزاوار او ٭ که چرخ ست سرگشته در کار او ٭ ز ذات و صفاتش کس آگاه نیست
خرد را بدرگاه او راه نیست ٭ مر او را جز او کس نیارد ستود ٭ که او در نیاید بگفت و شنود ٭ و جواهر صلوات زاکیات
که در حوصلهٔ سپهر در نگنجد و لآلی تحیات مقدسات که در دُرج روزگار در نیاید نثارِ بارگاه حبیب خالق
طبیب نفوس خلائق که درمان طلبان مرض جهل بسیط را چنان مسهل هدایت کامله بخشوده که از معدهٔ

خاطر خدوک پذیرفتہ اوشان اخلاط فاسدہ شرک و نفاق را پاک ساختہ و مداواجویان بیماری کجروی و غوایت راچسان نوشداروی موعظت حسنہ عطافرمودہ کہ قوای طبعی نفس بہیمی آنہا نیروی بہی و راستی یافتہ

نظم طبیب بہیدست با آب و رنگ ✤ ز حکم خدا نوشدار و بجنگ ✤ ہمان چشم روشن کن خاکیان نوازندۂ جان افلاکیان ✤ محمد از ازل تا ابد ہر چہ ہست ✤ بآرایش نام او نقش بست ✤

و بر آل اطہار و اصحاب کبار او صلوٰۃ اللہ علیہ و علیہم اجمعین **اما بعد** بر ضمائر ناقدان بصیر و مستبصران خبیر واضح و لائح باد کہ آشفتۂ ہیچمدان مترقب آمرزش اللہ الصمد المتہم بالطبیب **شمس الدین احمد** ابن معلم محمد بخش ولد محمد اعظم الہاشمی متوطن میر علی والہم الالین آبادی از مدت متمادی پیچ آن داشت کہ کتابی بایجاز حاوی فنون و قوانین کاملۂ طبیہ و جامع قواعد و نکات نادرۂ حکمیہ کہ بمحافظت آن احتیاج بدیگر کتب طب نیفتد و در تشخیص امراض و قواعد علاج مکتفی باشد از سائر باستانی نامہای عربی فارسی و ہندی و انگریزی استنباط نمودہ بتحریر درآید و ترتیب لائق و ربط فائق کہ احاطہ بالتمام ارکان علمی و عملی نماید بہ تصحیح اغلاط مظان کہ در امتداد زمان از مسامحات کاتبان بوقوع آمدہ کردہ آید لاجرم کمر سعی بر میان جان بستہ کتب قدیمۂ متداولہ چون اصول الطب و تشریح کبیر و حیلۃ البر جالینوس و کناش فاخرہ قانون و ارجوزۂ شیخ الرئیس و شرح قانون و قسطاس الحکمہ و معالجات بقراطی و معالجات طبری و مفتاح و ایلاقی و شرح آن و منصوری و حاوی کبیر و حاوی صغیر زکریا رازی و کامل الصناعۂ مجوسی و تذکرہ و برہنہ و غایت المرام انطاکی و منہاج الادویہ و شرح اسباب و علامات مولانا نفیس کرمانی و شفاء الاسقام حکیم مصری و ترویح الارواح و غنا منا و مغنی و نزہۃ المہجہ و تقویم الابدان و مختار ابن جبل و مائہ مسیحی و شفاء العاجل و ایضاح و قلانسی و موجز و قانونچہ و شرح آن و دانش نامۂ جہان و میزان الطب لطائف و مرکبات شاہی و ذخیرۂ خوارزم شاہی و ریاض عالمگیری و ریاض الفوائد و خلاصۃ التجارب و اعجاز مسیحی و طب اکبر و شرح حدود الامراض و اغراض و لوامع و دستور العلاج و ریاض الاطبا و مجموعۂ بقائی و علاج الامراض و منتخب ذکائی و شفاء العلیل و قرابادین سمرقندی و قرابادین جلالی و قرابادین امامی و قرابادین کبیر و قرابادین قادری و قرابادین معصومی و حقائق الاشیاء و تحفہ و مخزن و خواص الادویہ و چرک و سسرت و باگھبھٹ و مادھو ندھان و معدن الشفای سکندری و داراشکوہی و معدن مجربات و غیرہم بمطالعہ در آوردہ قوانین و قواعد طبیہ و نکات و غوامض حکمیہ بغایت الاقصی ملتقط ساختہ این

جوامع الکلم علم طب فراهم آورده و موشح ساخته بنام گرامی قیصری که سعود سماوی بعزم استقبالِ
اقبال او در درجات نیره روان و نیر اعظم جهت آرایش افسر جاه و جلال او از باختر بمغرب دوان
و دیهیم جهانداری دولت مفاخرت از فرق مبارکش حصول ساخته و چتر سعادت سایهٔ عظمت از
شکوه وجود گرامیش برداشته شوکت کیخسرو و فرّ فریدون بجنب جاه و جلال خاقانیش امر نامعلوم
و آوازهٔ عدل هوشنگ و کسری پیش گلبانگ جهانبانیش صدای موهوم قهرمانی که بیک نائرهٔ غضب
قیصرانه شهری را بقهری بسوزاند و سلطانی که بیک اشارهٔ خسروانه لجه را هامون و صحرا را جیحون می سازد
از بیم عقاب عزمش تدرو آفتاب در خاربن خطوط شعاعی گریخته و از دهشت قلّاب جرئتش ماهی
مهتاب بدریای اخضر در آویخته اژدهای چرخ برین از سهم تفنگ نهنگ پیکرش زبان زنهار
کشاده و شیر گردون از تاب آتش اتواپ تندر خروشش در گرداب التهاب افتاده امر نافذش
قرین قضا و قدر و حکم محکمش همنشین فتح و ظفر قواعد سلطنت مشیّد و قوانین مملکت موکد اتساق و انتظام
دستوران و کارپردازانش چنان استحکام و انضباط یافته که خس و خاشاک معارض و منازع از چار دانگ
هندوستان پاک ساخته حادثهٔ جهانگزای در عهد خسرویش چون وفای خوبان روی بهزیمت نهاده
و ظلم و جفا در زمانهٔ جهانداریش چون عنقا در دام اختفا افتاده سائران اجرام سپهر با هزاران مصابیح گردِ
جهان گردیده جهانداری باین شوکت و ابهت و جلالت و عظمت بچشم خود ندیده **نظم** نخورده هیچ آب از باد فریاد
قبای گل نگشته پاره از باد ٭ کبوتر از عقاب آموخته پند ٭ بجانِ میش خورده گرگ سوگند ٭ زبیمش اشک سیماب اندر گل
طغان و سنجر و بهرام و طغرل ٭ نهاده دل بعدل او خلافت ٭ کشاده در بروی او سعادت ٭ دائرهٔ عظیمهٔ مدار جهان کشائی
مهر سپهر دادگستری و ملک آرائی کیوان رفعت بهرام صولت خداوند انگلنڈ و قیصر هند **جناب ملکهٔ معظمه**
کوئن وکٹوریه ادام الله ملکها و اقبالها و حشمها اشست از فرهنگیان فرنگ و خرد پژوهان انگلنڈ اینست
که چون در علوم نیرنجات و هیائت و هندسه و طب دستگاه شگرف میدارند چنانچه **مرزا اسدالله**
غالب دهلوی می سراید **نظم** صاحبان انگلستان را نگر ٭ شیوه و انداز اینان را نگر
آتشی کز سنگ بیرون آورند ٭ این هنرمندان ز خس چون آورند ٭ گه دخان گردون بهامون میبرد ٭ گه دخان کشتی بجیحون میبرد
نغمه بی آهنگ از ساز آورند ٭ حرف چون طائر بپرواز آورند ٭ سالار میرزان گردیده این خزائن بملاحظه در آرند و
گوهر را از شبهٔ سره را از ناسره شناسند و این خزائن بمناسبت القاب گرامی جناب ملکهٔ معظمه

خزائن الملوک نام نهاده فنون طب نظری وعملی را بچهار خزانه منقسم ساخت **خزانهٔ اوّل** در کلیات وقوانین وقواعد طبیه **خزانهٔ دوم** در اجناس وانواع امراض بدنیه **خزانهٔ سوم** در علاج امراض **خزانهٔ چهارم** در ادویهٔ مرکبه نخستین خزانهٔ اول ودران سه گنجدان ست **گنجدان اوّل** در تعریف طب وتشریح ابدان وامور طبعیه وامور ضروریه **گنجدان دوم** در امور غیر طبعی مشتمل علم الامراض واسباب وعلامات واعراض ودلائل وشناخت نبض وقاروره وغیر آن **گنجدان سوم** در قوانین حفظ صحت وقواعد استرداد صحت بر مریضان وتفصیل ادویهٔ مفرده واغذیهٔ مرضی وغیر آن نخستین گنجدان اول ودران یک درج وسه صندوق ست نخستین درج در لآلی ثمین تعریف علم طب قال ارکاغانیس الطب حفظ الاجساد علی صحتها ونفی الاعراض منها وقال الایلاقی ان الطب علم تعرف منه احوال بدن الانسان من جهة ما یصح ویزول عن الصحة لیحفظ الصحة حاصلة ویسترد زائلة وقال جالینوس الطب الحذق وینبغی للطبیب الماهر ان یعلم عشرة اشیاء اولها معرفة طبیعة الانسان وعادته وسنه والثانی معرفة اختلاف الاهویة والثالث ان یکون متصرفا فی فنون الآداب والرابع ان یکون عالما بطبائع الاغذیة والاشربة والادویة والخامس ان یعرف الامراض المفردة من المرکبة والسادس ان لایجتری علی اخراج الدم الا عند هیجانها ولایسقی الادویة الا ان تبین له زیادة الفضول الفاسدة فی بدنه وان یکون عارفا للضعف والقوة والسابع ان یکون بصیرا بالوان وعلامات المحسة والثامن ان یعرف حال البلدان والمیاه والتاسع ان لایعمل بالتجربة کما قال بقراط ان العمر قصیر والصناعة طویلة والتجربة خطر والقضاء عسر والزمان سریع عجول والعاشر لایعمل فی سقی الادویة للصبیان والنسوان الحبالی ولمن لم یکن فی معدته امتلاء من الفضول فان ذالک یضرهم ولاینفعهم ومضاره اکثر من منفعته

صندوق اوّل در نقود فن تشریح وآن توزع یا بد بسه قسم یکی تشریح اعضای مفرده دوم تشریح اعضای مرکبه سوم تشریح آفرینش جنین نخستین تشریح اعضای مفرده واوّل آن عظام ست وعظام بدن انسان نزد اتباع اطبای یونان بقول اصح مطابق اعداد رحم جمله دوصد وچهل وهشت پاره بدین تفصیل ست استخوان سر مع درز آنها یازده پاره واستخوان هر دو فک شانزده پاره ودندان بالائین وزیرین سی ودو عدد وفقرات عنق وصلب وقطن وعجز وعصعص سی عدد واستخوان خنجر گردن دو پاره وعظام الکتف مع قلة الکتف چهار پاره واستخوانهای یدین شصت پاره وعظام الاضلاع بیست وچهار

پاره و استخوان سینه یعنی عظم القص هشت پاره و استخوان خاصره یعنی تهیگاه دو پاره و استخوان هر دو پای شصت پاره امّا آنچه متشرحین انگلستان بمعاینه و تصحیح نگاشته اند بدین تفصیل ست استخوان عمود الفقرات بست و شش عدد و استخوان صدر شبت و پنج عدد و استخوان زبان یکعدد و استخوان جمجمه هشت عدد و استخوان چهره چهارده عدد و استخوان درونی هر دو گوش شش عدد و استخوان دندان سی و دو عدد و استخوان ترقوه و هر دو شانه چهار عدد و استخوان هر دو بازو دو عدد و استخوان هر دو ساعد چهار عدد و استخوان هر دو رسغ شانزده عدد و استخوان هر دو کف دست ده عدد و استخوان انگشتان هر دو دست بست و هشت عدد و استخوان سمسانیهٔ یدین چهار عدد و استخوان هر دو سرین دو عدد و استخوان هر دو ران دو عدد و استخوان هر دو ساق شش عدد و استخوان قدم هر دو پای چهارده عدد و استخوان مشط القدمین ده عدد و استخوان انگشتان هر دو پای بست و هشت عدد و استخوان سمسانیهٔ رجلین چهار عدد جمله دو صد و چهل و شش عدد ست نخستین استخوانهای عمود الفقرات باید دانست که پیران اطبای یونان گفته که فقرات باعث انتصاب قامت و حافظ اعضا از اصابت آفت و قایهٔ نخاع اند که نخاع منبت اعصابست و کاملترین فوائد فقار گردن اماله سرست بمینا و یسارا و صیانت قصبهٔ ریه و مری و سائر فقار عنق و ظهر بجز فقرهٔ دوازدهم صلب که با قطن متصل ست در هر دو پهلو بشابه فرو نهای اصل بال زوائد دارند و این زوائد را اجنحه گویند و نفع این جناحها وثاقت جرم فقرات ست و دفع لواحقات خارجیه از اعضای باطنهٔ شریفه مینمایند و بر پشت همه این فقرات زوائد سیست خار مانند که آنها را اشواک و سناسن گویند و زوائد مفصلیه که واسطهٔ انتظام فقرات با یکدیگرست شوخص نام دارد و مفرد آن شاخص ست و متشرحین انگلستان عمود الفقرات را مرکز استخوانهای جسم قرار داده اند و میگویند که در حالت جنین ستون فقرات قبل از جمله عظام متکوّن میشود بعد از ان باقی استخوانهای جسم نواحی آن همچو شاخهای شجر تکوین مییابند و جمله فقار نزد اطبای یونان سی عدد ست و نزد متشرحین انگلستان سی و سه عدد که منجملهٔ عمود الفقرات بست و چهار فقار را از اول فقرهٔ عنق تا آخرین فقرهٔ قطن فقار حقیقیه و باقی نه فقار را که از انها عظم العجز و عظم العصعص مرکب دانسته اند فقار کاذبه میخوانند و عمود الفقرات باتفاق یونانیان و انگلستانیان پنج مراتب دارد اولاً هفت عدد مهرهای عنق باتفاق یونانیان و انگلستانیان ثانیاً دوازده عدد مهرهای صلب باتفاق ایضاً ثالثاً پنج عدد مهرهای قطن باتفاق ایضاً رابعاً نزد یونانیان سه عدد و نزد انگلستانیان پنج عدد کاذبه مهرهای عظم العجز خامساً نزد یونانیان سه عدد و نزد انگلستانیان چهار عدد کاذبه

مهرهای عظم العصعص پس اولاً از عمود الفقرات هفت عدد فقرات العنق یعنی مهرهای گردنست که جسم این مهرها از
مهرهای دیگر خردتر و سطح فوقانی مجوف و سطح تحتانی قدری محدب و از مقدم به نسبت مؤخر دبیز میباشد و شکل مهرهٔ اولین اینها
همچو فتحه یا حلقه بود و این مهره با زوائدتین الیمین و الیسر قحف الراس ارتباط میدارد و فقرهٔ ثانی با فقرهٔ اولین با زائده مرتفعه
ازان مرتبط گردیده بارباط قوی اتصال بالراس یافته و ثانی دوازده عدد فقرات الصلب یعنی مهرهای پشت ست که جسم
این مهرها به نسبت فقرات العنق کلانتر و از فقرات القطن خردتر و سطح فوقانی و تحتانی اینها مفرطح و از مؤخر به نسبت مقدم دبیز
میباشد و بر هر دو پهلو جسم اینها برای پیوستگی نوکهای اضلاع دو دو نصف حفرهٔ آشکار بود و ثالث پنج عدد فقرات القطن یعنی مهرهای کمر است
و این مهرها از فقرات الصلب کلانتر و سطبر و جسم اینها بیضاوی و از مقدم به نسبت مؤخر دبیز میباشد و جسم مهرهٔ اخیر اینها از مقدم به نسبت
مؤخر زیاده تر دبیز بود و رابع یک عدد عظم العجز است و پیروان اطبای یونان این را سه فقره گفته اند و مشرحین انگلستان
مرکب از پنج فقرهٔ خرد کاذبه دانسته و بالاتفاق فیما بین دو استخوان عظم لا اسم له واقع ست و شکل مثلث میدارد که درین
مقدم و مؤخر دو سطح و هر دو پهلو دو کناره و فوقانی و تحتانی دو راس میباشد و سطح مقدم مجوف بود و بران نشان چهار
خطوط عراض یافته میشود که ازان معلوم میگردد که این استخوان مرکب از پنج استخوان خردست و سطح مؤخر محدب و
ناهموار باشد و این استخوان با چهار عظم یعنی دو استخوان عظم لا اسم له و یک عظم العصعص و یک فقرهٔ آخر قطن اتصال میدارد
و خامس یک عدد عظم العصعص ست و پیروان اطبای یونان این را هم سه فقرهٔ غضروفیه گفته اند و مشرحین انگلستان مرکب از چهار
فقرهٔ خرد کاذبه دانسته و شکل سه زاویه بهیأت منقار دارد و سطح مقدم این املس و سطح مؤخر خشن میباشد و محض بیک استخوان
عجز اتصال میدارد اما عظام الصدر یعنی استخوانهای سینه عظم القص و اضلاع ست اولاً عظم القص و این استخوان را پیروان اطبای
یونان هفت پاره دانسته و نوشته اند که این عظام نرم مخلوق شده و یکدیگر بمیانجی غضاریف ترتیب توصیل یافته و در مقطع
و نهایت این عظام فی الوسط غضروفی عریض مستدیر الشکل متکون شده تا واسطه بود میان اعضای سخت و نرم و وقایه باشد
مر فم معده را که شدید التألم ست از آفات خارجیه و غضروف مذکوره را عظم الخنجری می نامند لتشابهه بالخنجر و نزد مشرحین
انگلستان استخوان عظم القص یک عدد در میان سینه باستقامت واقع ست بصورت طویل و مفرطح و راس فوقانی آن سطبر و
پهن و راس تحتانی آن رقیق و دقیق ست و برای تسهیل تشریح آنرا بسه حصص منقسم ساخته اند یکی حصهٔ فوقانی دومی درمیانی سومی
تحتانی اول حصهٔ فوقانی که بشکل قدری مربع ست از فوق در هر دو زاویه یک یک کاواک دارد که درانها استخوان ترقوه
ملتصق ست و زیرین آن کاواکها یک یک کاواک دیگر که درانها غضاریف استخوانهای ضلع اول التصاق دارد و زیرین آن بجنبین
یک یک نشیب دیگر ست که درانها نیمهٔ فوقانی غضاریف استخوانهای ضلع دوم متصل میباشد دومی حصهٔ درمیانی که به نسبت

حصهٔ فوقانی درازتر و مستطیل الشکل است در هر پهلو شش نشیب میدارد که درانها غضاریف الاضلاع متصل میشود
اما دو نشیب بالائین دو زیرین این حصه نصف نصف واقع اند که در دو نشیب فوقانی نیمهٔ تحتانی غضاریف الاضلاع
دومین و در دو نشیب تحتانی نیمهٔ فوقانی غضاریف الاضلاع هفتمین التصاق مییابد و در باقی چهار نشیب درمیانی که سالم اند
غضاریف الاضلاع سومی و چهارمی و پنجمی و ششمی متصل میگردد سومی حصهٔ تحتانی که بنسبت دیگر دو حصه خردتر واقع
است بغضروف الخنجری اشتهار دارد و در ابدان بهیآت مختلف میباشد گاهی نوکدار و رقیق و گاهی پهن و دوشاخه
یافته میشود و فرازین آن بر هر پهلو یک نیمه نشیب واقع است که درانها نیمهٔ تحتانی غضاریف الاضلاع هفتمی پیوستگی مییابد
و این استخوان با شانزده عظام یعنی چهارده اضلاع و دو استخوان ترقوه اتصال میدارد ثانی اضلاع استخوانهای اضلاع بر هر
پهلو دوازده میباشد که بست و چهار عدد است و هر یک ضلع استخوان قوسی میباشد و بترکی قبرغه نامند اما استخوان ضلع اول
اکثر بطور افقی واقع بود و ازین اضلاع هفت جفت یعنی چهارده عدد که از جانب مقدم بوساطت غضاریف خودها با عظم القص
پیوستگی مییابند آنها را ماهران اطبای یونان اضلاع الصدر و متشرحین انگلستان اضلاع الحقیقیه میخوانند و پنج جفت دیگر یعنی
ده عدد که زیرین اضلاع الصدر واقع اند آنها را اتباع یونانیان اضلاع الزور و عظام الخلف و انگلستانیان اضلاع الکاذبه مینامند
و منجملهٔ پنج جفت اضلاع الکاذبه از جانب مقدم غضاریف سه جفت فوقانی آنها با غضاریف الاضلاع فرازین خودها
یعنی هشتم از هفتم و نهم از هشتم و دهم از نهم پیوستگی میدارند و دو جفت تحتانی آنها را با کدام استخوان علاقه نمی باشد و غضاریف
آنها نوکدار و آزاد بود و این اضلاع الزور هر یک کوتاه تر از ما فوق خودها می باشند و ضلع آخرین اینها که از همه کوتاه تر است نزد ماهران
اطبای یونان ضلع قصری نام دارد و منجملهٔ اضلاع دوازده جفت حقیقیه و کاذبه از جانب مؤخر ضلعات جفت اول و دهم و
یازدهم و دوازدهم با یک یک فقره و باقی همه اضلاع با دو دو فقرهٔ پشت التصاق می یابند اما استخوان زبان که عظم اللامی
نام دارد در بیخ لسان و پیش گلو واقع میباشد و این استخوان را جسم قدری مربع است و دو کلان و دو خرد زوائد مانند قرون
میدارد و با کدام استخوان پیوسته نیست اما عظام الجمجمه یعنی استخوانهای کاسهٔ سر نزد اکثری از ماهران اطبای یونان
هفت عدد است چهار قطعه همچو چهار جدران هر چهار طرف و دو قطعه استخوان سقف و یک قطعه استخوان سطح سفلی و جمله را
قبائل الراس خوانند و متشرحین انگلستان بمعاینه و تصحیح هشت عدد نگاشته و بالاتفاق یک استخوان مؤخر کاسه را اعظم
القمحدوه و دو استخوان سقف کاسه را عظمان القحف و یک استخوان مقدم کاسه را عظم الجبهه و دو استخوان جدارین راست و
چپ را ماهران اطبای یونان حجرین و متشرحین انگلستان عظمان الصدغ و یک استخوان سطح سفلی را بالاتفاق عظم الوتد
و استخوانی را که مابین چشم خانها واقع میباشد عظم المصفاة می نامند و در پائین عظم القمحدوه سوراخی کلان میباشد که نخاع ازان

راه گذشته در عمود الفقرات داخل میشود و انگلستانیان آنرا مخرج النخاع می نامند و حصهٔ فرازین عظم الجبهه جبین ست
و در حصهٔ زیرین آن حشیم خانها واقع شده و عظمان الصدغ هر یک را از اتباع یونانیان جالینوس و مجوسی و بعض
مشرحین انگلستانیان سه حصه مقرر ساخته اند نخستین فرازین و پیشین حصه را که پهن و رقیق ست جزو قشریه نامند
و دومی زیرین و پسین حصه را که بصورت سرپستان مدور و سطبر یافته میشود جزو حلمیه خوانند و سومی حصه را که
مابین زائدهٔ عظم القمحدوه و جناح کلان عظم الوتد واقع ست جزو حجریه نامند و هر دو گوش باتفاق رای یونانیان
و انگلستانیان در جزو حجریه مخلوق شده و پیروان اطبای یونان وصل هر دو استخوان قحف را شئون خوانند
و آن هر یک استخوان مذکور را درزها و کاواکها است که در یکدیگر پیوست شده و درز هم گویند و درزهای کاسهٔ سر
نزد یونانیان همگی پنج ست که سه از ان حقیقی ست و یکی را اکلیلی نامند او مابین عظم الجبهه و هر دو استخوان قحف واقع ست
و چون مقطعش منتهای اکلیل ست که بر سر می نهند باکلیلی موسوم شده و شکل آن مانند قوس ست و دومی
را سهمی گویند و وی مشابه تیر راستا راست مابین عظمان القحف مستقیم واقع شده و آنرا سفودی نیز خوانند و
سومی را لامی نامند که بشکل لام یونانی ست همچو دال عربی و وی واقع ست مابین مؤخر هر دو استخوان
قحف و استخوان قمحدوه و هر دو جانب آن تا عظم وتدی منتهی شده و دو از ان غیر حقیقی ست که آنها را درز
قشری نامند و آن هر دو درز طولانی راسهٔ استاره است با درز سهمی یکی از یمین و دیگری از یسار یافته میشود و عظم الوتد
نزد پیروان اطبای یونان کثیر الاضلاع اسطوانی الشکل مفرط الصلابت ست و نزد مشرحین انگلستان
یک جسم و دو جناح صغیره و دو جناح کبیره و دو زوائد میدارد و شکل آن شبیه شپره است و عظم المصفاة در نشیب
عظم الجبهه مابین حشیم خانها واقع ست و بمعاینه یک گونه مربع و در ساخت مسام دار و نازک و سبک می باشد
اما عظام الوجه یعنی استخوانهای چهره چهارده عدد ست و منجملهٔ آنها دو استخوان عظمان الانف ست که استخوانهای خرد
مستطیل الشکل اند و بیخ بینی از انها مرکب میشود و دو استخوان عظمان الفک الاعلی ست که هر یک استخوان
یک جسم و چهار زوائد دارد و جسم اینها بمعاینه قدری مثلث و از اندرون مجوف می باشد و چهار سطح دران
معین میشود و دو استخوانها عظمان الدمعی ست که این استخوانها قدری مشابهت بناخن میدارند و پیش
استخوان مصفات بر درونی زاویهای حشیم خانها واقع اند و دو استخوان عظمان الوجنه است که استخوان رخساره
می نامند و بر حصهٔ بیرونی و زیرین حشیم خانها واقع اند و در هر یک دو سطح و چهار زوائد یافته میشود و دو
عظمان الحنک ست که بیرونی دیوار حصهٔ مؤخر ثقبان الانف از ینها مرکب میشود و حصهٔ زیرین اینها

بازوائد فک الاعلی شمول شده و در ساخت خنک سخت و حصهٔ فرازین در ساخت صحن چشم خانها داخل ست و دو عظمان المشاشی الاسفل ست که این استخوان بصدعت بسیار مشابهت میدارند و بمعاینه نازک و سبک و مسام دار می باشند و بر پهلوهای حصهٔ زیرین ثقبان الانف واقع اند و یکی عظم الوتیره است که همچو طبق باریک اندرون بینی بصورت جدار واقع ست و یکی عظم الفک الاسفل ست که بصورت نعل اسپ واقع شده و یک جسم و دو شاخ دارد و در جسم آن بیرونی و درونی دو سطح و بالائین و زیرین دو کناره یافته میشود و بر کنارهٔ بالای آن سوراخهای اسنان آشکار بود و وسط کنارهٔ زیرین آن را که مدور می باشد ذقن نامند **و باید دانست** که محجرین یعنی چشم خانها بر حصهٔ فرازین چهره واقع اند و ثقبان الانف یعنی مغاک بینی مابین و تحت چشمخانها وقوع یافته و دو سوراخ پیشین اینها را منخرین المقدم و دو سوراخ پسین را منخرین المؤخر می نامند و عظام الجمجمه و عظام الوجه بذریعهٔ درزها با یکدیگر پیوستگی یافته اند که تفصیل بعضی درزها حکمای متتبع یونانیان نگاشته آمده و بیان پیوستگی این استخوانها و بیان جمله درزها در تشریح انگلستانیان مفصل مرقوم ست اما چونکه طوالت داشت و این مختصر گنجایش پذیر نیست فروگذاشت شد اما عظام الاذنین یعنی استخوانهای هر دو گوش شش عدد ست در هر گوش سه عدد که اول اینها را عظم الفطیسی و دومی را عظم السندانی و سومی را عظم الرکابی می نامند و این استخوانها مابین طبقهٔ طبل الاذن و مقام پوشیدهٔ درونی اذن ارتباط میدارند که عظم الفطیسی جانب بیرون و عظم الرکابی جانب اندرون و عظم السندانی مابین هر دو واقع می باشد و با سه رباطات اندرون جزوهای حجریهٔ عظمان الصدغ مربوط بود اما اسنان یعنی دندان سی و دو عدد می باشد و منجملهٔ آنها هشت دندان پیشین را که در هر یک فک چهار چهار مرکوز اند اسنان الثنایا خوانند و چهار دندان بعد از آن را که در هر یک فک دو دو بر هر دو پهلوهای ثنایا مرکوز اند اسنان الانیاب گویند و هشت دندان پس از آن که در هر فک چهار چهار دو عدد بطرف راست و دو عدد بطرف چپ مرکوز اند اسنان الطواحن المقدم نامند و دوازده دندان بعد از آن را که در هر یک فک شش شش سه عدد بطرف راست و سه عدد بطرف چپ مرکوز اند اسنان الطواحن المؤخر گویند و از اینها اضراس اخیر را که دو فوقانی و دو تحتانی یک یک بطرف راست و یک یک بطرف چپ واقع ست نواجذ و دندان خرد نامند **و باید دانست** که دندان شیر هر یک طفل را در مختلف الازمنه بروز میکنند و نخست ثنایای زیرین بظهور می آیند اما بعضی اطفال را پس از عمر شش ماه تخمیناً برآمدن آغاز شده تا عمر دو سال تمامی می برآیند و دندان پایدار پس از عمر شش یا هفت سال برآمدن آغاز دیده تا بست سال

و یابست و دو سال تخمیناً همگی می برآیند اما عظم الترقوه یعنی استخوان چنبر گردن که بهندی هنسلی نامند دو عدد ست یک پاره جانب راست و یک پاره جانب چپ این استخوانها بر حصهٔ فوقانی استخوان صدر مورب واقع ست چنانچه راس درونی آنها که با زاویهای حصهٔ فوقانی عظم القص پیوستگی دارند تحت و مائل بمقدم و راس برونی آنها که بازوائد عظم الکتف ملتصق اند فوق و مائل بموخر می باشد اما عظم الکتف یعنی استخوان شانه دو عدد ست یک جانب راست و یک جانب چپ و این استخوانها مفرطح و مثلث بر پشت و پهلوی صدر از ابتدای ضلع دوم تا نهایت ضلع هفتمین واقع ست و درین استخوانها مقدم و موخر دو سطح و فرازین و زیرین و پسین سه کناره و پیشین و فرازین و زیرین سه زاویه یافته میشود و زوائد این استخوانها را که با نهار اسهای بیرونی عظم الترقوه پیوستگی یافته پیروان اطبای یونان اخرم و منقار الغراب نامند و آنچه بر پشت این استخوانها همچو جدار بلندی واقع ست آنرا قلة الکتف گویند و این استخوانها با دو استخوان یعنی عظم الترقوه و عظم العضد پیوستگی دارد اما عظم العضد یعنی استخوان بازو دو عدد ست که هر دو جانب یکی ست و این استخوانها دراز ست از جانب انسی مقعر و از جانب وحشی محدب که جسم اینها در حصهٔ فوقانی مثلث و در حصهٔ تحتانی مفرطح می باشد و از راسهای فرازین با استخوانهای عظم الکتف و از راسهای زیرین با استخوانهای زند اسفل و زند اعلی ارتباط دارد اما زند الاسفل نیز دو عدد ست و این استخوانها مثلث جسم دراز ست که هر واحد در هر یک ساعد که آنرا ذراع نیز گویند جانب درونی واقع باشد و از راسهای فوقانی با حصهٔ درونی مقعر استخوانهای عظم العضد پیوستگی یافته مفصل مرفق مرتب می سازد و باقی سراسر در طول با زند الاعلی پیوستگی دارد اما زند الاعلی نیز دو عدد ست و این استخوانها هر واحد سمت بیرونی هر یک ساعد واقع بود و جسم مثلث دراز دارد که سه سطح و سه کناره دران یافته میشود و از راسهای فرازین با استخوانهای عظم العضد و از راسهای زیرین بذریعهٔ یک خط در دو حصهٔ بیرونی و درونی منقسم شده با استخوانهای عظم الزورقی و عظم الهلالی رسغ ارتباط دارد و جانب درونی راسهای زیرین یک یک نشیب آشکار بود که دران راسهای زیرین استخوانهای زند الاسفل التصاق می یابد اما عظام الرسغ که بهندی کلائی گویند در هر دو جانب هشت استخوان اند که جمله شانزده بود و در هر جانب هشت عدد آنها در دو صف با ترتیب سلسله وار با یک دیگر مرتبط می باشند که از استخوانهای قطار اول نخستین عظم الزورقی ست که گونه با کشتی مشابهت دارد و این جانب بیرونی رسغ واقع ست و با استخوانهای زند الاعلی و عظم الهلالی و عظم الکبیر و عظم المعینی و عظم شبیه معین پیوستگی دارد دوم عظم الهلالی ست که بر پهلوی درونی عظم الزورقی واقع ست و این با استخوانهای زند الاعلی و عظم الزورقی و عظم السفینی و عظم الکبیر

و عظم الشصی پیوستگی دارد سوم عظم السفینی ست که فیما بین عظم الهلالی و عظم الکرسی و عظم الشصی سه استخوان همچو پرچه چوب مرکوز
واقع ست و با استخوانهای مذکوره پیوستگی دارد و چهارم عظم الکرسی ست که بدانه کرسنه مشابهت دارد و صرف با استخوان عظم السفینی
ارتباط می یابد و از استخوانهای قطار دوم اول عظم المعینی ست که جانب بیرونی رسغ واقع ست و با چهار استخوان دو استخوانهای
اول و دوم عظام المشط الید یک عظم الزورقی و یک عظم شبیه معین پیوستگی دارد دوم عظم شبیه معین ست که به نسبت عظم المعینی خردتر ست و
با چهار استخوان یعنی یکی عظم المعینی و دوم عظم الزورقی و سوم عظم الکبیر و چهارم استخوان دوم عظام المشط مرتبط میشود
سوم عظم الکبیر ست که از جمله استخوانهای رسغ کلان تر ست و با هفت استخوانها یعنی عظم الزورقی و عظم الهلالی و عظم شبیه معین
و عظم الشصی و دوم و سوم و چهارم استخوانهای مشط الید مرتبط میشود چهارم عظم الشصی ست و این با پنج استخوان یعنی
عظم الکبیر و عظم الهلالی و عظم السفینی و چهارم و پنجم استخوانهای مشط الید پیوستگی دارد اما عظام المشط الید یعنی کف دست
در هر دو جانب پنج عدد ست که جمله ده عدد باشد و استخوان اول اینها که به نسبت دیگران خردتر و سطبر باشد با
دو استخوان یعنی عظم المعینی و یک استخوان سلامیه و استخوان دوم اینها که راس بالائی آن از راسهای فوقانی دیگران
کلان تر می باشد با پنج استخوان یعنی عظم المعینی و عظم شبیه معین و عظم الکبیر و سوم استخوان جماعت خود و یک سلامیه
و استخوان سوم اینها که جانب برونی راس فوقانی آن یک زائدهٔ نوک دار و سه پستی طفیف بر راس مذکور واقع
می باشد با چهار استخوان یعنی عظم الکبیر و دوم و چهارم استخوان جماعت خود و یک سلامیه و استخوان چهارم اینها که بر راس
فوقانی آن صرف سه پستی طفیف باشد با پنج استخوان یعنی عظم الکبیر و عظم الشصی و سوم و پنجم استخوان جماعت خود
و یک سلامیه و استخوان پنجم اینها که بر راس فرازین آن دو پستی اندکی یافته شود با سه استخوان یعنی عظم الشصی چهارم
استخوان جماعت خود و یک سلامیه ارتباط میدارند اما عظام السلامیات الید یعنی انگشتان دست در هر دو جانب چهارده
عدد ست که جمله بست و هشت عدد باشد و در انگشت نر دو پاره و در باقی چهار انگشتان سه سه پاره می باشد و این استخوان
پارها قطار اول کلان و راسهای فوقانی آنها مقعر و راسهای تحتانی در هر دو پهلو محدب و مابین مجوف و قطار
دوم از آن خردتر و راسهای تحتانی آنها بمشابهٔ راسهای زیرین قطار اول و قطار سوم از همه خردتر و راسهای زیرین
آنها بهن هلالی شکل می باشد که ناخنها با آنها پیوستگی دارند و استخوان پارهای قطار اول از جانب فوقانی با استخوانهای
عظام المشط الید و از طرف تحتانی با استخوانهای قطار دوم خود ها و استخوان پارهای قطار دوم با استخوان پارهای
قطار اول و سوم خود ها و استخوان پارهای قطار سوم صرف با استخوان پارهای قطار دوم خود ها اتصال
میدارند اما عظام السمسانیه یدین دو جفت اند در هر دو دست یعنی در هر دست یک یک جفت که جمله چهار عدد

می باشد اما عظم الورک در هر یک سرین یکی ست که دو عدد باشد و هر یک استخوان مذکور بعظم لا اسم له شهرت دارد و نزد متشرحین انگلستان باتفاق پیروان اطبای یونان بسه حصه منقسم شده اسامی جداگانه دارد چنانچه حصهٔ طرف وحشی یعنی فرازین را که مفرطح ست و از ان بلندی ورک مرتب میشود عظم الحرقفه نامند و حصهٔ طرف انسی یعنی زیرین را که هنگام نشستن بر جای نشست ملحق میشود عظم العجب و حصهٔ قدام را که بر پیش ورک واقع ست عظم العانه می خوانند و این استخوانها با عظم العجز و عظم الفخذ پیوستگی میدارد و پیروان اطبای یونان عظم الحرقفه را عظم الخاصره و عظم العجب را حق الورک نیز می نامند و باید دانست که ورک از چهار استخوان دو استخوان حرقفه و عجب و یک استخوان عجز و یک استخوان عصعص مرکب ست اما عظم الفخذ یعنی استخوان ران در هر دو جانب یکی ست که دو عدد باشد و این استخوانهای درازست که جسم اینها از جانب قدام یعنی وحشی محدب و از جانب خلف یعنی انسی مقعر می باشد و هر یک از راس فوقانی در حق الورک و از راس تحتانی با استخوانهای قصبة الکبری و عظم الرضفه اتصال میدارد اما عظم الرضفه که بعربی عین الرکبه و بفارسی آئینهٔ زانو می نامند در هر دو جانب یکی ست که دو عدد باشد و در هر یک ازین استخوانها دو سطح و دو راس می باشد چنانچه سطح برونی محدب و خشن و سطح درونی املس و راس فوقانی پهن و مدور و راس تحتانی مخروطی یافته میشود و با عظم الفخذ پیوستگی دارد اما عظام الساق که بهندی پنڈلی گویند در هر دو جانب دو دو استخوان ست که چهار عدد باشد و یکی را قصبة الکبری و دومی را قصبة الصغری می نامند اما قصبة الکبری که جانب انسی یعنی درونی ساق واقع ست استخوانی ست دراز و جسم مثلث دارد و از راس فوقانی که سطبر و حفره دار می باشد با استخوان عظم الفخذ و از راس تحتانی که بنسبت فوقانی آن خرد و مربع باشد با استخوانهای قصبة الصغری و عظم الکعب پیوستگی می یابد و قصبة الصغری که جانب وحشی یعنی برونی ساق واقع ست بدرازی با قصبة الکبری مساوی و در سطبری ازوی کمتر باشد و جسم مثلث دارد که دران سه سطح و سه کناره یافته میشود و از راس فرازین که سطبر و کلان می باشد بذریعهٔ نشیب با استخوان قصبة الکبری پیوستگی دارد و از راس فرودین که پهن دراز و قدری بیضاوی و سطح درونی آن وسیع و مثلث می باشد با عظم الکعب می پیوندد اما عظام القدم در هر دو جانب هفت هفت ست که جمله چهارده عدد باشد و منجملهٔ هفت استخوان مذکور اول عظم الکعب ست که دران فرازین و زیرین دو سطح و درونی و برونی دو کناره و مقدم و مؤخر دو راس یافته میشود و با چهار استخوانهای متصلهٔ ذیل یعنی قصبهٔ کبری و قصبهٔ صغری و عظم العقب و عظم الزورقی ارتباط دارد دومی عظم العقب ست که دران فوقانی و تحتانی و درونی و برونی چهار سطح و مقدم و مؤخر دو راس یافته میشود و با دو استخوان مندرجهٔ تحت

یعنی عظم الکعب و عظم الزورقی اتصال دارد و سوم عظم الزورقی ست که دران مقدم و مؤخر دو سطح و فوقانی و تحتانی دو کناره و برونی و درونی دو راس یافته میشود و با پنج استخوانهای مفصلهٔ ذیل یعنی عظم الکعب و عظم النردی و هر سه عظم السفینی ارتباط دارد و چهارمی عظم السفینی الانسی ست که دران درونی و برونی و مقدم و مؤخر چهار سطح و فوقانی و تحتانی دو راس یافته میشود و با چهار استخوانهای مفصلهٔ ذیل یعنی عظم الزورقی و عظم السفینی الوسطی و اول و دوم عظام مشط القدم ارتباط دارد و پنجم عظم السفینی الوسطی ست که دران مقدم و مؤخر و درونی و برونی چهار سطح و فرازین و زیرین دو راس یافته میشود و به نسبت عظم السفینی الانسی و وحشی خردتر ست و با چهار استخوان مندرجه تحت یعنی عظم الزورقی و عظم السفینی الانسی و عظم السفینی الوحشی و دوم استخوان مشط القدم ارتباط دارد و ششم عظم السفینی الوحشی ست که از عظم السفینی الوسطی کلان تر و از عظم السفینی الانسی خردتر میباشد و دران مطابق عظم السفینی الوسطی هم چهار سطح و دو راس یافته میشود و با شش استخوان مفصلهٔ ذیل یعنی عظم الزورقی و عظم السفینی الوسطی و عظم النردی و دوم و سوم و چهارم استخوانهای مشط القدم ارتباط دارد و هفتم عظم النردی ست که بیرون عظم الزورقی و پیش عظم العقب واقع ست و دران شش سطح فوقانی و تحتانی و برونی و درونی و مقدم و مؤخر یافته میشود و با پنج استخوانهای مفصلهٔ ذیل یعنی عظم الزورقی و عظم العقب و عظم السفینی الوحشی و چهارم و پنجم استخوان مشط القدم ارتباط دارد اما عظام مشط القدم یعنی استخوانهای کف پا در هر یک جانب پنج ست که جمله ده عدد باشد و در هر یک استخوان مذکور یک جسم مثلث از جانب فرازین محدب و از طرف زیرین مجوف و دو راس می باشد اول استخوان اینها از همه خرد و سطبر می باشد و بدو استخوان یعنی عظم السفینی الانسی و یک استخوان سلامیه و گاهی با استخوان دوم مشط ارتباط میدارد و دوم استخوان اینها که به نسبت همه درازتر بود با پنج استخوان مفصلهٔ ذیل یعنی هر سه استخوان سفینی و سوم استخوان مشط و یک استخوان سلامیه و گاهی با استخوان اول مشط اتصال می یابد و سوم استخوان اینها که به نسبت دوم خردتر باشد با چهار استخوان مفصلهٔ ذیل یعنی عظم السفینی الوسطی و دوم و چهارم استخوان مشط و یک استخوان سلامیه می پیوندد و چهارم استخوان اینها که از همه خردتر باشد با پنج استخوان مفصلهٔ ذیل یعنی عظم السفینی الوحشی و عظم النردی و سوم و پنجم استخوان مشط و یک استخوان سلامیه پیوستگی یابد و پنجم استخوان اینها با سه استخوان مفصلهٔ ذیل یعنی عظم النردی و چهارم استخوان مشط و یک استخوان سلامیه مرتبط می باشد اما عظام سلامیات القدم یعنی استخوانهای انگشتان پای در هر دو جانب چهارده چهارده است که جمله بست و هشت عدد باشد و منجمله چهارده عدد استخوان پارهای مذکور در ابهام دو عدد و در

باقی انگشتان سه سه عدد واقع ست و در هر یکی یک جسم و دو راس می باشد و استخوان پارهای قطار اول اینها از جانب
راسهای مؤخر که مقعر و دسم می باشد بعظام المشط و از طرف راسهای مقدم که بر هر دو پهلو محدب و ما بین مجوف بود با استخوان
پارهای قطار دوم جماعت خود ها و استخوان پارهای قطار دوم اینها که خرد به نسبت استخوان پارهای
قطار اول بهن می باشد با استخوان پارهای قطار اول و سوم جماعت خود ها و استخوان
پارهای قطار سوم اینها که از راسهای مقدم بهن می باشد صرف با استخوان پارهای قطار دوم جماعت خود ها
ارتباط می دارند اما عظام سمسانیهٔ رجلین مطابق یدین نیز دو جفت اند و در هر پای یک یک جفت که چهار عدد باشد
دانسته تشریح جملهٔ استخوانهای بدن انسان که دو صد و چهل و شش عدد ست و اکنون باید دانست که جملهٔ استخوانهای
بدن انسانی مفصلهٔ بالا چهار قسم ست یکی استخوانهای طویل همچو استخوانهای ترقوه و استخوانهای عضد و استخوانهای
زند اعلی و زند اسفل و عظم الفخذ و استخوانهای قصبهٔ کبری و قصبهٔ صغری و عظام مشط الید و عظام مشط القدم دوم
استخوانهای قصیر همچو عظام الرسغ و عظام القدم و عظام السلامیات سوم استخوانهای مفرطح و مسطح همچو عظم القمحدوه
و عظم الجبهه و عظمان القحف و عظمان الانف و عظمان الدمعی و عظم الوتیره و عظام الاضلاع و عظم القص و عظم الکتف
عظم لا اسم له چهارم استخوانهای بی ترتیب و ناهموار همچو عظمان الصدغ و عظم الوتد و عظمان الفک الاعلی و فک الاسفل
و عظمان الحنک و عظمان المشاشی الاسفل و عظم اللامی و فقرات و عظم العجز و عظم العصعص و مفاصل استخوانهای
مذکوره در اعضای انسانی سه قسم ست اول مفصل الموثق که غیر متحرک می باشد همچو مفاصل استخوانهای کاچک
و چهره و این هم سه قسم ست یکی درز چنانچه زوائد عظام القحف همچو دندانهای منشار در هر واحد آن تداخل
دارند و میان آنها شبیه درز حادث ست که بیان آنها نگاشته آمدیم دوم مفصل المرکوز که منقار یا زائدهٔ یک استخوان
در شگاف یا انبوبهٔ استخوان دیگر داخل شده باشد چنانچه منقار عظم الوتد در انبوبهٔ عظم الوتیره واقع ست سوم مفصل السلک
که یک استخوان در دیگر استخوان فرو رفته و همچو میخ مضبوط شده باشد چنانچه اسنان در حفرهای فکین واقع ست ثانی
مفصل العسر که نهایت کم متحرک باشد چنانچه مفاصل اجسام فقرات و مفصل عظم العانه و مفاصل عظم الحرقفه
و عظم العجز و عظم العصعص ثالث مفصل السلس که متحرک می باشد و این را هم سه قسم ست یکی مفصل المفرق یا
کامل الحرکت که خوب متحرک بود و استخوان آن هر چهار طرف حرکت کند همچو مفاصل کتف و ورک دوم مفصل
المقبض که حرکت استخوان آن صرف دو طرفه پس و پیش می باشد همچو مفاصل مرفق و رسغ و رکبه و کعب و نحو
آن سوم مفصل المطرف که یک استخوان آن بر استخوان دیگر کم و پیش می لغزد چنانچه مفاصل عظم القمحدوه

وفقرهٔ اول عنق ومفاصل عظمان الصدغ وعظمان الفکین ومفاصل مابین قصبة الکبری وقصبة الصغری ونحو آن ثانی غضاریف که واحد آن غضروف ست نزد اتباع اطبای یونان غضروف جسمی ست ابیض اللون نرم تر از استخوان وصلب تر از سائر اعضای دیگر وتکوین یافته بعضی آن بنابر احسن اتصال عضله وپی نرم باستخوان چنانچه بر سرهای اضلاع وبر سر کتفین پیدا است ودر اجفان وبینی وگوش وقصبهٔ ریه ونهایت عظم القص وعین الرکبه واقع ست وهر یک در اعضای مذکوره بهر غرضی که حاجت بدان بود مودوع گشته واطبای انگلستان غضروف را سه قسم مقرر ساخته اند یکی غضروف حقیقیه که سفید قدری کبودی مائل می باشد وآن همچو غضاریف راسهای اضلاع وغضروف الخنجری وغضاریف حنجرهٔ ترسیه وخاتمیه وطرجهالیه وشاخهای قصبهٔ ریه وغضاریف انف ست دومی غضروف شبکیه که قدری زرد ومسام دار می باشد وآن مانند غضاریف اذنین واجفان وغضروف بکمیهٔ حنجره است سومی غضروف ریشه دار که اکثر در مفاصل جهت مضبوطی وخم وچم آنها واقع اند ثالث اوتار که واحد آن وتر ست نزد اتباع اطبای یونان اوتار انبات یافته اند از اطراف لحم عضل واتصال یافته اند باعضای متحرکه ومشابه عصب است در لون وطبع ومطاوعت در قبول حرکات مختلفه ومتوسط ست در لینت عصب وصلابت رباط وذی حس ودخیل حرکات ست وطرف آخر آنها که مقابل نبت آنهاست باعضای متحرکه ملاقی ومتصل میگردد وانجذاب واسترخای اعضا بوساطت آنهاست چراکه مبدا ظهور حرکت اعضای عضلات اند وعضلات باستخوانها بذریعهٔ اوتار اتصال میدارد هرگاه عضله متشنج ومجتمع میگردد ودر رجوع بمبدا خود می نماید اوتار نیز متبع وی کشیده میشوند واعضا را میکشند وهرگاه عضله منبسط میگردد وبخلاف مبدا راجع میشود اوتار مسترخی میشوند واز اوتار بعضی مستدیر وبعضی عریض وبعضی زائد فی العرض می باشند واز نیها انبساط در اعضا رومیدهد والقابض والباسط هو الله رابع رباطات که واحد آن رباط ست نزد پیروان اطبای یونان رباطات شبیه باعصاب اند در لون وقوام لیکن بیاض وصلابت رباط بیشتر از بیاض وصلابت عصب ست ومراد از صلابت آن عسر الانفصال ست نه عدم الانعطاف رباطات بعضی می آید از عظام بسوی عضلات ومربوط سازد عضلات را بعظام وبعضی ربط می دهند میان طرفین عظام مفاصل ویا میان عضوهای دیگر آنچه عضوی را بعضوی می بندد آنرا بعربی عصب وبفارسی پی می نامند وجرم رباطات بی حس ست ومشرحین انگلستان رباط را چهار قسم مقرر ساخته اند اول رباطات محیطهٔ مفاصل همچو رباطات محیطهٔ اجنحه وشواخص فقرات ومانند آن دوم رباطات ملتصقهٔ مفاصل مانند رباطات عامهٔ عمود الفقرات که در طول قدام وخلف آن واقع ست ونحو آن سوم رباطات متوسطهٔ مفاصل همچو رباطهای مابین فقرات

و مابین عظام القص و مابین عظام الرسغ و مانند آن چهارم رباطات عریضیه همچو رباطهای عریضیه مابین غضاریف الاضلاع و فقار پشت و امثال آن و تفصیل رباطات در تشریح انگلستانیان مرقوم ست اما چونکه متنزل بود و چندان ضروری ندانست بر اختصار بسند نمود خامس عضلات که واحد آن عضله ست نزد پیروان اطبای یونان عضلات مرکب ست از لحم خالص و اعصاب و رباطات و غشا و منفعت آنها حرکت دادن اعضا را وقت ارادهٔ طبع بواسطهٔ معاونت اوتار مر آنها را و کسوت عظام و وقایت حرارت غریزی در بدن و منع تحلل و بست و جمله عضلات بدن نزد بعضی پانصد و بست و دو و نزد بعضی پانصد و بست و هفت و نزد جالینوس پانصد و بست و نه است اما نزد مشرحین انگلستان عضلات مرکب از سه قسم ریشهای لحمی و غشائی ست و دو قسم مقرر شده یکی اختیاری و دومی غیر اختیاری و عضلات غیر اختیاری در اعضای اندرونی واقع اند و جمله عضلات آنچه نام دارد و احسن المعاینه است در شمار می آید که مطابق تشریح انگلستانیان در ذیل مفصل نگاشته میشود و باید دانست که مشرحین انگلستان عضلات همگی بدن انسان را برای سهولت بیان در پنج حصص کلان منقسم ساخته اند اولین عضلات سر و چهره دومی عضلات عنق و حنجره و سومی عضلات جسد چهارمی عضلات اطراف فوقانی پنجمی عضلات اطراف تحتانی نخستین عضلات سر و چهره و اینها را در هشت جماعت منقسم میکنند اول جماعت عضلهٔ کاچک و در کاچک راس صرف یک عضله است که آنرا قمحدوه جبهیه می نامند ثانی جماعت عضلات حصهٔ زیرین عظم الجبهه و درین جماعت سه عضله است که یکی را محیط الجفنین و دومی را مرتبه الحاجبین و سومی را خارقة الجفن می نامند ثالث جماعت عضلات متعلقهٔ عینین و درین جماعت هفت عضله است که اندرون چشم خانها یافته میشود و اول را رافعة الجفن الاعلی و دوم را مستقیمهٔ علیا للعین و سوم را مستقیمهٔ سفلی للعین و چهارم را مستقیمهٔ انسیه للعین و پنجم را مستقیمهٔ وحشیه للعین و ششم را موربه علیا للعین و هفتم را موربه سفلی للعین میخوانند رابع جماعت عضلات انف و درین گروه چهار عضله است که در اطراف انف واقع اند و اول جماعت آنرا مخروطیهٔ انفیه و دوم را ضاغطة الجناحتین للانف و سوم را موسعة الجناحتین للانف و چهارم را خافضة الجناحتین للانف می نامند خامس جماعت عضلات شفت فوقانی و درین گروه شش عضله است و اول را محیط الفم و دوم را رافعة الشفة العلیا و الجناحتین للانف و سوم را رافعة الشفة العلیا و چهارم را رافعة الزاویة للفم و پنجم را زوجیه کبیره و ششم را زوجیه صغیره میگویند سادس جماعت عضلات شفت تحتانی و درین گروه چهار عضله است که در اطراف لب زیرین واقع اند و اول را خافضة الشفة السفلی و دوم را رافعة الشفة السفلی و سوم را

خافضة الزاویة الفم و چهارم را مبسم الفم می نامند سابع جماعت عضلات فکین و درین پنج عضله است که با فک الاعلی و فک
الاسفل متعلق اند و اول را عضلة المضغ و دوم را عضلة الصدغ و سوم را نافخة البوق و چهارم را جناحیهٔ وحشیه
و پنجم را جناحیهٔ انسیه می گویند ثامن جماعت عضلات اذنین و درین گروه سه عضله است که در اطراف هر واحد
گوش واقع اند و یکی را اذنیة الاعلی و دوم را اذنیة المقدم و سوم را اذنیة المؤخر می خوانند و عضلات عنق و حنجره
هم در هشت جماعت توزع می یابد اول جماعت عضلهای ظاهرهٔ عنق و درین گروه دو عضله اند که یکی را سنیحفه
و دوم را قصیهٔ ترقویه حلیمه می نامند دوم جماعت عضلهای خافضهٔ عظم اللامی و حنجره و درین گروه چهار عضله اند که یکی را قصیه لامیه
و دومی را قصیهٔ ترسیه و سومی را ترسیهٔ لامیه و چهارمی را کتفیهٔ لامیه میخوانند سوم جماعت عضلات رافعهٔ عظم اللامی و درین
گروه چهار عضله اند که یکی را ذات البطنیه و دوم را میلیه لامیه و سوم را طواخنیه لامیه و چهارم را ذقنیه لامیه می گویند
چهارم جماعت عضلات لسان و درین گروه پنج عضله اند که با لسان متعلق اند و اول را ذقنیه لامیه لسانیه و دوم را
لامیه لسانیه و سوم را لسانیه و چهارم را میلیه لسانیه و پنجم را خنکیه لسانیه می نامند پنجم جماعت عضلات بلعوم و درین
گروه هم پنج عضله اند که یکی را مضیقهٔ سفلی للبلعوم و دوم را مضیقهٔ وسطی للبلعوم و سوم را مضیقهٔ علیا للبلعوم و چهارم را
میلیهٔ بلعومیه و پنجم را خنکیهٔ بلعومیه می خوانند ششم جماعت عضلات حنک الملس و درین گروه هم پنج عضله اند که یکی
را رافعهٔ حنکیه و دوم را حازقة الحنک و سوم را مفرد اللهات و چهارم را خنکیه لسانیه و پنجم را خنکیه بلعومیه می گویند هفتم
جماعت عضلهای حنجره خاص و درین گروه هشت عضله اند که اول را خاتمیه ترسیه و دوم را ترسیه طرجهالیه و سوم را
خاتمیه طرجهالیهٔ جانبیه و چهارم را خاتمیه طرجهالیهٔ موخره و پنجم را طرجهالیهٔ عرضیه و ششم را ترسیه لکبیه و هفتم را طرجهالیه لکبیهٔ علیا و هشتم را طرجهالیه لکبیهٔ
سفلی می نامند و سه عضله اخیره یعنی ششم و هفتم و هشتم با غضروف لکبیه علاقه می دارند هشتم جماعت عضلهای غائرهٔ عنق
و درین گروه هفت عضله اند که در مقدم و جنبین عنق واقع اند و یکی را مستقیمه راسیه مقدمهٔ کبیره و دوم را مستقیمه راسیه مقدمه
صغیره و سوم را مستقیمه راسیهٔ جانبیه و چهارم را طویلة العنق و پنجم را منحرف الاضلاع المقدم و ششم را منحرف الاضلاع الوسطی و هفتم را منحرف الاضلاع
المؤخر میخوانند و عضلات جسد در چهار جماعت منقسم میشود اول جماعت عضلات مقدم و جنبین صدر دوم جماعت عضلات شکم
سوم جماعت عضلات پشت چهارم جماعت عضلات عجان یعنی وسط مابین فوطه و مقعد و غیر آن نخستین جماعت عضلات
مقدم و جنبین صدر و درین گروه هشت نوع عضله اند که اول را صدریهٔ کبیره و دوم را صدریهٔ صغیره و سوم را ترقویهٔ تحتانیه و چهارم را
منشاریهٔ کبیره و پنجم را ضلعیات ظاهره و ششم را ضلعیات غائره و هفتم را ضلعیات تحتانیه و هشتم را مثلثهٔ قصیه می نامند ثانی جماعت عضلات
البطن و درین گروه ده عضلات اند که شش از انها بیرون شکم و چهار در جوف شکم واقع اند نخستین شش عضلات بیرونی شکم و اول

آنرا موربهٔ ظاهرهٔ بطنیه و دوم را موربهٔ غائرهٔ بطنیه و سوم را معالیق و چهارم را عراضیهٔ بطنیه پنجم را مستقیمهٔ بطنیه و ششم
را مخروطیهٔ بطنیه میخوانند و می چهار عضلات درونی شکم و اول آنرا مربعهٔ قطنیه و دومی را قطنیهٔ کبیره و سومی را قطنیهٔ صغیره
و چهارمی را حرقفیهٔ غائره می نامند ثالث جماعت عضلات الصلب و عضلهای مؤخر عنق هم درین جماعت داخل
اند و این عضلات را شش طبق ست و در طبق اولین دو عضله است که یکی را معینه و دوم را عریضهٔ صلبیه می گویند
و در طبق دومین سه عضله است که یکی را رافعه زاویة الکتف و دوم را شبیه معینهٔ صغیره و سوم را شبیه معینهٔ کبیره خوانند
و در طبق سوم چهار عضله است که اول را منشاریهٔ مؤخرهٔ علیا و دوم را منشاریهٔ مؤخرهٔ سفلی و سوم را جبیریهٔ راسیه چهارم
را جبیریهٔ عنقیه نامند و در طبق چهارم نه عضله اند که اول را عجزیهٔ قطنیه و دوم را ممدّ العجزیه قطنیه و سوم را عنقیهٔ صاعدیه
و چهارم را طویلهٔ صلبیه و پنجم را عراضیهٔ عنقیه و ششم را عنقیهٔ حلمیه و هفتم را فقاریهٔ صلبیه و هشتم را فقاریهٔ عنقیه و نهم را ضفیریه گویند
و در طبق پنجم شش عضله اند که اول را فقاریهٔ نصفیهٔ عنقیه و دوم را فقاریهٔ نصفیهٔ صلبیه و سوم را مستقیمهٔ راسیهٔ
مؤخرهٔ کبیره و چهارم را مستقیمهٔ راسیهٔ مؤخرهٔ صغیره و پنجم را موربهٔ سفلی للراس و ششم را موربهٔ علیا للراس نامند و در طبق ششم
هفت قسم عضله اند که قسم اول را ذات الشقائق گویند و قسم دوم و سوم اینها نام ندارد و قسم چهارم را سناسیات و قسم
پنجم را جناحیات و قسم ششم را رافعات الاضلاع و قسم هفتم را عجزیهٔ عصعصیهٔ مؤخره یا باسطة العصعص می نامند
رابع جماعت عضلات عجان یعنی وسعت مابین فوطه و مقعد و غیر آن و این عضلات را دو قسم ست یکی آنکه
با آلات تناسل تعلق دارند و دوم آنکه با مقعد متعلق اند و قسم اول چهار عضله اند که اول آنرا مسارعة البول و یا
مخرجة المنی و دوم را موجبة الانتشار للقضیب و سوم را عرضیهٔ عجانیه و چهارم را ضاغطة الاحلیل میخوانند و قسم دوم
پنج عضله اند که اول را محیط المقعد ظاهره و دوم را محیط المقعد غائره و سوم را رافعة المقعد و چهارم را عصعصیه پنجم
را عجزیهٔ عصعصیهٔ مقدمه یا قابضة العصعص می نامند و در نسوان منجمله چهار عضله قسم اول بمقابلهٔ دو عضلهٔ اول و
ثانی دو عضلهٔ مفصلهٔ ذیل می باشد که یکی را محیط النظر یا محیط العنق الرحم و دوم را موجبة الانتشار للنظر گویند
و عضلات اطراف فرازین هر واحد را در چهار جماعت تقسیم می سازند اول جماعت عضلات شانه ثانی جماعت
عضلات بازو ثالث جماعت عضلات ساعد رابع جماعت عضلات الید نخستین جماعت عضلات شانه و درین
گروه شش عضله اند که اول را ثلثه و دوم را کتفیهٔ تحتانیه و سوم را عبنیهٔ کتفیهٔ فوقانیه و چهارم را عینیهٔ کتفیهٔ تحتانیه و پنجم را مستدیرهٔ صغیره
و ششم را مستدیرهٔ کبیره می نامند ثانی جماعت عضلات بازو و درین گروه چهار عضله اند که سه در مقدم بازو و یک
در مؤخر واقع می باشد و اول را منقاریهٔ عضدیه و دوم را ذات الراسین للعضد و سوم را عضدیهٔ مقدمه

وچهارم راکه مؤخر بازو واقع بود ذات ثلثة الرؤس للعضد میخوانند ثالث جماعت عضلات ساعد این گروه را بدو حصه منقسم می کنند حصهٔ اول آنکه در جانب مقدم ساعد واقع اند وحصهٔ دوم آنکه در طرف مؤخر ساعد وقوع یافته و باز حصهٔ اول را در دو گروه تقسیم می سازند گروه نخستین عضلات ظاهره است وازانها اول را کبّیه مدوره للزند الاعلی ودوم را قابضه للزند الاعلی والرسغ وسوم را کفیهٔ طویلیه وچهارم را قابضهٔ ظاهره للاصابع الید وپنجم را قابضه للزند الاسفل والرسغ می نامند وگروه ثانی عضلات غائره است وازانها اول را قابضهٔ غائره لاصابع الید ودومی را قابضهٔ طویله لابهام الید وسومی را کبّهٔ مربعیه للزند الاعلی می گویند وحصهٔ دوم را نیز در دو گروه منقسم می سازند وگروه اول عضلات ظاهره است که یکی آنها را باطحهٔ طویله للزند الاعلی ودومی را باسطهٔ طویله للزند الاعلی والرسغ وسومی را باسطه قصیرة للزند الاعلی والرسغ وچهارمی را باسطه عامة لاصابع الید وپنجم را باسطه الخنصر وششم را باسطه للزند الاسفل والرسغ وهفتم را مرفقیه می خوانند وگروه دوم عضلات غائره است وازینها اول را باطحه قصیرة للزند الاعلی ودوم را باسطه للعظم المشط الابهام الید وسوم را باسطهٔ اولی لابهام الید وچهارم را باسطهٔ ثانیه لابهام الید وپنجم را باسطه للسبابه می نامند رابع جماعت عضلات دست واین جماعت را در برونی ودرونی ودرمیانی سه گروه تقسیم می سازند نخستین گروه برونی ودرین گروه چهار عضله اند که اول اینها را مبعدة للابهام الید ودومی را قابضه للعظم المشط الابهام الید وسومی را قابضه قصیرة لابهام الید وچهارمی را مقربه لابهام الید می خوانند دوم گروه درونی ودرین گروه هم چهار عضله اند وازینها اول را کفیهٔ قصیریه ودوم را مبعدة الخنصر الید وسوم را قابضه قصیرة للخنصر الید وچهارم را مقربة الخنصر الید می نامند سوم گروه درمیانی ودرین گروه سه قسم عضله اند وقسم اول را دودیاة للید گویند واین در شمار چهار عدد اند وقسم دوم را متوسطات کفیه للید خوانند واین در شمار سه عدد اند وقسم سوم را متوسطات ظهر للید نامند واین در شمار چهار عدد اند وعضلات اطراف زیرین هر واحد را هم در چهار جماعت تقسیم می کنند اول جماعت عضلات الورک ثانی جماعت عضلات ران ثالث جماعت عضلات ساق رابع جماعت عضلات قدم نخستین جماعت عضلات الورک ودرین جماعت نه عضله اند که اول را ورکیهٔ کبری ودوم را ورکیهٔ وسطی وسوم را ورکیهٔ صغری وچهارم را صنوبریه وپنجم را توامیهٔ اعلی وششم را غلافیهٔ غائره وهفتم را توامیهٔ اسفل وهشتم را غلافیهٔ ظاهره ونهم را مربعیهٔ فخذیه می نامند ثانی جماعت عضلات ران ودرین جماعت پانزده عضله اند که هفت از اینها در مقدم ران وپنج جانب درونی وسه در پسین واقع اند اول جماعت پیشین ران وازینها نخستین را حازقه غلاف الفخذ ودوم را عضلة الخیط وسوم را

مستقیمهٔ فخذیه و چهارم را عظیمهٔ وحشیه و پنجم را عظیمهٔ انسیه و ششم را ساقیه و هفتم را ساقیهٔ تحتانیه می خوانند
دوم عضلات درونی ران و اول آنها را عانیه و دوم را مقربهٔ طویلة للفخذ و سوم را مقربهٔ قصیرة للفخذ و چهارم را مقربهٔ کبیرة
للفخذ و پنجم را رقیقیه می گویند سوم عضلات موخر ران و از ینها اول را ذات الراسین للفخذ و دوم را نصف الوتر و سوم
را نصف الغشائی نامند ثالث جماعت عضلات ساق و این عضلات را در دو گروه مقدم و موخر منقسم میسازند
نخستین گروه اول مقدم که در پیش و پهلوی برونی ساق واقع اند شش عضله اند و از ینها اول را مقدمة
للقصبة الکبری و دوم را باسطة طویلة لاصابع القدم و سوم را باسطة خاصة لابهام القدم و چهارم را ثالثة
للقصبة الصغری و پنجم را طویلة للقصبة الصغری و ششم را قصیرة للقصبة الصغری می خوانند دوم گروه موخر
و این گروه را در دو طبق ظاهره و غائره تقسیم میسازند نخستین طبق ظاهره و درین سه عضله اند که اول اینها را
بطنیه و دوم را اخمصیه و سوم را سمکیه میگویند و دومی را طبق غائره و درین چهار عضله اند و اول اینها را دحضیه
و دوم را قابضة طویلة لابهام القدم و سوم را قابضة طویلة لاصابع القدم و چهارم را موخرة للقصبة الکبری مینامند
رابع جماعت عضلات القدم و این عضلات را در دو گروه منقسم می سازند گروه نخستین عضلات پشت قدم و گروه
دوم عضلات اخمص قدم و اول عضلات گروه اولین یعنی پشت قدم دو قسم اند که قسم اول آنرا باسطة قصیرة لاصابع القدم
و قسم دوم آنرا متوسطات ظهر للقدم می خوانند و این قسم دوم در شمار چهار عضله باشد ثانی عضلات گروه دومین یعنی
اخمص قدم و این گروه را در چهار طبق توزیع می کنند و طبق اول سه عضله دارد که اول آنرا مبعدة لابهام القدم و دوم
را مبعدة لخنصر القدم و سوم را قابضة قصیرة لاصابع القدم میگویند و طبق دوم دو عضله دارد که اول را عضله ممدة
و دوم را دودیات للقدم می نامند و این عضلات دودیات مطابق عضلات ید در شمار چهار میباشد و طبق سوم
چهار عضله دارد که اول را قابضة قصیرة لابهام القدم و دوم را مقربة لابهام القدم و سوم را عرضیة قدمیة
و چهارم را قابضة قصیرة للخنصر میخوانند و طبق چهارم سه عضلهٔ خرد دارد که آنها را متوسطات کفیة للقدم می گویند
سادس اعصاب که واحد آن عصب ست و عصب نزد اتباع اطبای یونان جرمی ست سفید لین در حس و انعطاف و خم
و دو تا شدن و صلب در انفصال و گسیختن و مزاج اعصاب بارد و رطب ست و همه اعصاب مصمت اند الا از وجی که بچشم آمده و در
التقای صلیبی محل نور باصره شده و بعصبهٔ مجوفه اشتهار دارد مجوف ست و اعصاب آنچه از دماغ ناشی شده جوهر آنها لین ست
و باز آنکه از مقدم دماغ رسته جوهر آنها الین ست از انها که از موخر دماغ نابت شده و آنچه از نخاع ناشی شده جوهر آن یابس ست
و فائده خلقت اعصاب در بدن استکمال اعضای صاحب حس و حرکت بالقوه بظهور آمده و نزد مشرحین انگلستان

جملهٔ اعصاب دو قسم است یکی اعصاب دماغی و نخاعی معروفه و دومی اعصاب همدرد که در اعضای اندرونی جسم مختلط بشرائین
واقع شده منسوجها می سازند نخستین اعصاب دماغی و نخاعی اعصاب دماغی نزد پیروان اطبای یونان هفت زوج است
و زوج اول از غور بطن مقدم دماغ متصل بزائدتین شبیهتین بحلمة الثدی برآمده و بر شکل تقاطع صلیبی یا بر طریق تمایل
بسوی هر دو چشم برای افادهٔ حس می آید و مجمع النور ازین حاصل شده و بعصبهٔ مجوفه مشهور است و زوج ثانی از پس زوج
اول مائل بطرف وحشی روئیده بسوی هر دو چشم برای افاضت حرکت فرود آمده است الیمن بالیمین والیسر بالیسر و از
ثقبهٔ نقره که مشتمل بر مقله است بیرون آمده در مقلهٔ چشم منشعب بشش شعبه گردیده و هر شعبه بعضلی از عضلات چشم
پیوسته و زوج ثالث ناشی میشود از حد مشترک میان مقدم و مؤخر دماغ متصل بقاعدهٔ آن و مختلط میشود بزوج رابع
و برخی مختلط رفته باز جدا شده منشعب بچهار شعبه میگردد و شعبهٔ اول از مخرج عروق سباتی برآمده بسوی رقبه منحدر شده
تا بحجاب سینه رسیده منتشر میشود در صفاق و احشا و شعبهٔ دوم از ثقبهای عظم الصدغین بیرون آمده از مخرج تجاوز
کرده اتصال می یابد ببعضی شعب منفصله از زوج خامس و شعبهٔ سوم از مخرج مذکور ردا از منفذ زوج دوم برآمده سه شاخ
شده شاخ اول بناحیهٔ ماق اکبر میل کرده در عضل صدغین و ماضغین و حاجبین و جفنین و وجه متفرق میشود و شاخ دوم
در ثقبهای ماق اصغر نافذ شده بباطن انف رسیده در طبقهٔ مستبطنهٔ انف متفرق میگردد و شاخ سوم در تجویف برنجی که
در عظم وجنه مهیاست منحدر شده متفرع بدو فرع میشود و فرعی ازان بداخل تجویف فم رفته در اسنان و لثهای عالیه
متفرق میگردد و فرعی دیگر در جلد وجنه و طرف انف و شفت علیا منتشر میشود و شعبهٔ چهارم آن در فک اعلی نافذ
شده بزبان درآمده اکثر وی در طبقهٔ ظاهری زبان برای عطای حس مذاق متفرق میشود و فاضل آن در عمور اسنان
و لثات سافله و شفت سفلی منتشر میگردد و زوج رابع ناشی میگردد از خلف زوج ثالث مائل بر قاعدهٔ دماغ و مختلط
میشود با زوج ثالث پس جدا گردیده در صفاق حنک برای عطای حس متفرق میشود و زوج خامس ناشی میشود خلف
رابع از دو جانب دماغ و هر فردی منشق بدو شق و منتصف بدو نصف است و نصف اعظم آنها داخل میشود در ثقبهای مسامع
و منتسج میگردد و غشای سمع و نصف اصغر آنها خارج میشود از ثقبهای حجریین و مختلط میشود بعصب زوج ثالث پس اکثر
آن جانب ناحیهٔ خدین و عضلهٔ عریضه و باقی آن بسوی عضل صدغین می آید و نزد اکثر اطبا هر فرد این بذاته زوج است
و زوج سادس ناشی میشود از مؤخر دماغ متصل با خامس پس جدا گردد و ازان و خارج شود از ثقبه در زلامی
و توزیع می یابد بهر فرد آن بسه قسم و یکی از انها پس از خروج می آید جانب حلق و بیخ زبان و دومی آنها می آید بسوی عضل
کتف و ما یقارب آن و سومی آنها منحدر میشود در رقبه از منفذی که عروق سباتی ازان منفذ صعود می نماید و درین محل

باعروق مسطوره مربوط شده است و متوازی حنجره رسیده شعبها در عضلات حنجره رسانیده بسوی احشا منحدر میشود و شعب
آن در غشیهٔ حجاب صدر و عضلات آن و قلب و ریه وادرده و شرائین آنها متفرق میشود و باقی در اغشیهٔ احشا منتشر شده
بعظم عانه منتهی میگردد و زوج سابع ناشی میشود از موضع مشترک میان دماغ و نخاع و اکثر آن در عضل محرک زبان و عضلهٔ که
مشترک میان زرقی و عظم لامی است متفرق میشود و سائر آن در عضلات دیگر مجاورهٔ عضلهٔ مذکوره منتشر میگردد و اما نزد
اکثری از متشرحین انگلستان همچو ڈاکٹر ولسن وغیر آن عصاب دماغی نه زوج است و زوج اول موسوم بعصب الشم است
که زیرین سطح مقدم دماغ وقوع یافته شاخهای آن در پردهٔ املس انف متفرق شده و زوج دوم موسوم بعصب البصر
است که آنرا عصب رائی گویند و یونانیان عصبهٔ مجوفه نامند و آن در هر دو چشم داخل شده طبقهٔ شبکیه میسازد و زوج سوم
موسوم بعصب المحرکة العین است که منقسم بدو شاخ شده در چشم خانه داخل گردیده در عضلات اندرونی چشم متفرق میشود
و زوج چهارم موسوم بعصب الغضوب است که از بالای عضلهٔ مستقیمهٔ وحشیه العین گذشته در چشم خانه داخل شده در عضلهٔ
مورّبهٔ علیا للعین منتشر میشود و زوج پنجم موسوم بعصب الثلاثة الوجه است و آن بسه شاخ منقسم شده که شاخ اول
وی عصب العین نام دارد و این هم بسه فرع متفرع گردیده که فرع اول بعصب الجبهه و فرع دوم بعصب الدمعی و فرع
سوم بعصب الانف موسوم است و شاخ ثانی آن عصب الفک الاعلی نام دارد که اسنان و لثات فک اعلی و حنک
صلب ولین ولوزتین و عضلات شفت اعلی و جلد آنها را حس میدهد و به پنج فروع متفرع گردیده و شاخ ثالث آن
بعصب الفک الاسفل موسوم است که اسنان و لثات فک اسفل و جلد زیرین حصهٔ صدغین و چهره و شفت اسفل
را حس می بخشد و چندین حصهٔ زبان را قوت لامسه و عضلات فکین را قوت حرکت عطا می نماید و بهشت شعب منشعب
شده و زوج ششم موسوم به عصب مبعدة العین است که در چشم خانه داخل شده در عضلهٔ مستقیمهٔ وحشیه للعین متفرق
میگردد و زوج هفتم موسوم بعصب الوجه و السمع است و این نه شاخ شده در عضلات چهره وغیر آن و اندرون اذنین
متفرق میشود و زوج هشتم موسوم بعصب اللسانیه والبلعومیه والریه والمعده است که متفرع به پانزده فروع گردیده
در لسان و بلعوم و حنجره و قصبة الریه و مری و ریه و قلب و معده و کبد و طحال و مراره منتشر میشود و زوج نهم موسوم به
عصب تحت اللسانیه است که متوزع بچندین شاخ شده در عضلات خافضهٔ عظم اللامی و حنجره و جملهٔ عضلات لسان متفرق
میگردد و از ین ازواج تسعهٔ دماغیه زوج اول و دوم عصب حس و زوج سوم و چهارم و ششم و نهم عصب حرکت
و زوج پنجم و هفتم و هشتم عصب مرکب حس و حرکت دریافته اند و نزد ڈاکٹر سمرنگ همین عصاب منتشره بالا دوازده جفت اند
که زوج هفتم را دو زوج هفتم و هشتم کی منتشرهٔ عضلات چهره وغیره و دومی متفرقه اندرون اذنین و زوج هشتم را

سه زوج نهم و دهم و یازدهم دانسته اما اعصاب نخاعی نزد پیروان اطبای یونان سی و یک جفت اند و یک فرد
و نزد مشرحین انگلستان سی و یک جفت اند و فرد نیست و نزد هر دو فریق بالاتفاق از جمله سی و یک جفت
اعصاب نخاعی هشت زوج اعصاب العنق و دوازده زوج اعصاب الصلب که اعصاب الصدر نیز گویند
و پنج زوج اعصاب القطن و شش زوج اعصاب العجز و العصعص نخستین اعصاب العنق ابهشت زوج آنها باتفاق
یونانیان و انگلستانیان زوج اول از ما بین عظم القمحدوه و فقرهٔ اول عنق می برآید و زوج هشتم از ما بین
آخر فقرهٔ عنق و اول فقرهٔ صلب باقی همگی زوج نخاعی عنقی از ثقبتین که فیما بین فقرتین واقع اند می برآیند
و در قانون و کامل الصناعه و تشریح الابدان و دانش نامهٔ جهان و غیرها آورده که زوج اول در عضلات
راس پراگنده شده و زوج دوم میان دو گوش ثبات نموده حس جلد سر و قوت عضلات خلف گردن
و قوت عضلهای عریضهٔ کتف می دهند و زوج سوم هر فرد آن دو شاخ شده یک شاخ آن پس از
متفرق شدن در عمق عضل عنق بسوی هر دو گوش آمده در عضلات اذنین میرسد و شاخ دوم بعضلهای عریضه
کتف می آید و زوج چهارم نیز همچو زوج سوم هر فرد آن دو شاخ شده شاخ مقدم بزوج ثالث آمیخته
و گفته اند که ازین شاخ شعبهٔ مانند نسج عنکبوت برآمده بر عروق سباتی ممتد گشته و بحجاب حاجز رسیده
و شاخ مؤخر بسوی خلف در عمق عضل غائر گشته بسوی سناسن برآمده و شعبهای آن بسوی عضل مشترک میان
سر و گردن میرود و زوج پنجم بدستور نیز دو شاخ شده شاخ مقدم بسوی عضلات خدین و عضل منکسهٔ
راس و عضل مشترک سر و گردن می رسد و شاخ مؤخر دو شعبه گردیده یک شعبه بالای کتف می آید و پارهٔ از
زوج سادس و سابع باین شعبه آمیخته شده و شعبهٔ دوم با شعبهای زوج خامس و سادس و سابع آمیخته و در
وسط حجاب نافذ میشود و زوج ششم و هفتم و هشتم را شعبها در یکدگر شدید الاختلاط ست لیکن اکثر شعب زوج
سادس بسوی سطح کتف آمده و ازان جا تجاوز نکرده و بعضے ازان بمرکز حجاب رسیده و اکثر شعب زوج سابع
بعضد رسیده و ازان جا تجاوز نکرده و بعضے ازان بعضلات سر و گردن و صلب و مرکز حجاب رسیده و با شعبهٔ
خامس مصاحب شده و زوج ثامن بجلد ساعد آمده با عصاب نخستین فقار صدر مختلط شده است اما انگلستانیان
تشریح کرده که این هشت زوج از اعلی تا اسفل سلسله وار از یک دیگر کلان ترست و پس از برآمدن از سوراخها بدو
دو فروع مقدم و مؤخر منقسم میشود و شاخهای مؤخر از ما بین اجنحهٔ فقرات پسین گذشته بدرونی و بیرونی دو دو شاخها متوزع
میگردد و شاخهای درونی بجانب شواک راجع شده زیرین جلد عنق و شاخهای برونی در عضلات جنبین عنق متفرق میشوند

اما فرع موخر زوج اول برخلاف قاعدهٔ کلی مذکوره بدو شاخ درونی و برونی منقسم نمی شود بلکه صحیح و سالم از مابین
عظم القمحدوه و فقرهٔ اول گردن فرو دین گذشته در عضلات مستقیمه و مؤربه راسیه و ضفیریهٔ گردن متفرق میشود
و شاخ درونی فرع مؤخر زوج دوم از مابین عضلات مؤربه سفلی للراس و ضفیریه باعلای جانب درونی صاعد شده
از عضلات ضفیریه و معنیه نفوذ کرده بشمول شریان قمحدوی جانب موخر سر منتشر میگردد و شاخهای مقدم بایکدگر
مشتمل شده و شاخ در شاخ گردیده چهار شاخ بالای شبکهٔ منتسجهٔ عنقیه و چهار شاخ زیرین شبکهٔ منتسجهٔ عضدیه
می سازند و شبکهٔ منتسجهٔ عنقیه خلف عضلات سخفه و قصیهٔ ترقویه حلمیه و حبل الورید غائره و قدام عضلات مختلف
الاضلاع الوسطی و مختلف الاضلاع الموخر عنقی و رافعهٔ زاویة الکتف مقابل چهار فقرات عالیهٔ گردن واقع است
و ازین شبکه هشت شاخ چهار ظاهره و چهار غائره متکون شده و از جمله چهار شاخ ظاهره سه شاخ صاعده و یک
شاخ هابط است و از فروع صاعده فرع نخستین زیر جلد پشت کاچک متفرق میشود و با شاخ درونی فرع موخر
عصب زوج دوم نخاعی عنقی و با شاخ دوم جماعت خود و با شاخ سوم عصب الوجه مشتمل میشود و فرع دوم
بشمول فرع اول متوازی حبل الورید ظاهرهٔ بالائی گذشته قریب غدة الاذن بدو شاخ منقسم شده شاخ
مقدم چند شاخ گردیده در غدة الاذن و جلد آن و شاخ موخر در اذن الخارجی و جلد خلف آن متفرق
میشود و شاخ سوم که از فروع عصب دوم و سوم خروج می یابد بشمول دو شاخ مقدم از زیر حبل الورید ظاهره
فراتر شده در دو شاخ متوزع گردیده شاخی صاعد در مقام وسعت سه گوشه مابین عضلهٔ ذات البطنیه و تحت
فک الاسفل و شاخی هابط بپیش گلو زیر جلد تا عظم القص متفرق میشود و شاخ چهارم هابط از فروع اعصاب
سوم و چهارم متکون شده از مابین وسعت عضلات قصیهٔ ترقویهٔ حلمیه و معنیه فرو گذشته بسه شاخ منقسم میشود
و شاخ اول درونی آن از فوق راس درونی ترقوهٔ زیرین گذشته در جلد عظم القص و شاخ دوم درمیانی
از حصهٔ درمیانی ترقوه فروتر شده در عضلهٔ صدریهٔ کبیره و جلد پستان و شاخ سوم برونی از حد مفصل شانه
گذشته در جلد بالائی و جانب خلف شانه متفرق میشود و شاخ پنجم چند ریشهای باریک است که اعصاب
نخاعی را با اعصاب همدرد و عصب الریه و المعده و عصب تحت اللسانیه متلاقی میسازد و شاخ ششم
بر غلاف شریان سباتی میرود و شاخ هفتم که چند عدد است در عضلات گردن متفرق میشود و شاخ هشتم اندرون
صدر داخل شده در سطح زیرین حجاب حاجز متفرق میگردد و چند ریشه ازین در شبکهٔ عصبی خلف المعده و شبکهٔ
عصبی کبدی نیز داخل میشوند و شبکهٔ منتسجهٔ عضدی که ابطی هم گویند و از چهار فروع مقدم زیرین چهار اعصاب

نخاعی عنقی و یک شاخ مقدم عصب اول اعصاب نخاعی صدری باہم متلاقی شدن و شاخ در شاخ گردیدن
متکون شده است مابین عضلات مختلف الاضلاع المقدم والوسطی عنقی و زیرین ترقوه و عضلهٔ ترقویهٔ تحتانیه
و بالای قبرغهٔ اول و لوک نخستین عضلهٔ منشاریهٔ کبیره و در وسعت ابطی بیرون و خلف شریان الابط و
قدام محور عضلهٔ کتفیهٔ تحتانیه واقع ست و بذریعهٔ یک شاخ که از عصب چهارم خروج یافته بعصب پنجم
ملتقی میشود با شبکهٔ منتسجهٔ عنقیه مرتبط ست و ازین شبکه دوازده شاخ مستخرج شده که دو شاخ از انها در صدر
رسیده شاخ اول دو شاخ شده در عضلات صدریهٔ کبیره و صدریهٔ صغیره و شاخ دوم در عضلهٔ منشاریهٔ کبیره
متفرق میشوند و سه شاخ از انها باطراف عظم الکتف رفته شاخ اولین دو شاخ گردیده یکی در عضلات
شبیه معینیه کبیره و صغیره و رافعهٔ زاویة الکتف و ثانی در عضلهای ترقویهٔ تحتانیه و مختلف الاضلاع و طویلة
العنق منتشر میشود و شاخ دومین در عضلات عینیهٔ کتفیهٔ فوقانیه و تحتانیه متفرق میگردد و شاخ سومین
سه شاخ شده اول و ثانی در عضلات کتفیهٔ تحتانیه و مستدیرهٔ کبیره و ثالث در عضلهٔ عریضهٔ صلبیه انتشار میابد
و هفت شاخ از انها در عضد خروج یافته تا اصابع میرسد که شاخ اولین آنها پس از رسیدن جانب
برونی مفصل مرفق در دو شاخ منقسم شده شاخ مقدم آن همراه ورید زند اعلی فروتر هابط شده بر پشت دست
با عصب زند اعلی مشتمل میشود و شاخ مؤخر آن هابط گردیده بر زیرین حصهٔ سومی ساعد با شاخ دومی
ملتقی میگردد و شاخ دومین همراه ورید باسلیق فروتر گذشته در وسط بازو بدو شاخ متوزع میشود
و شاخ برونی آن چند شعب شده قدام ورید الکحل الباسلیقی و گاهی خلف آن فروتر شده بر مفصل رسغ
با شعبهٔ مقدم شاخ اول و شاخ درونی خود ملتقی میگردد و شاخ درونی آن همراه ورید زند اسفل تا رسغ هبوط
یافته با شعبهٔ عصب زند اسفل و شاخ برونی خود مشتمل میشود و شاخ سومین از خلف ورید ابطی فروتر گذشته
درونی بازو و تا حصهٔ درمیانی سطح خلف آن میرسد و بعد ازان در غشای غائر نفوذ کرده زیر جلد زیرین حصهٔ سومی بازو
متفرق میگردد و شاخ چهارمین نخستین از جانب برونی شریان عضدی و پس ازان از قدام آن و گاهی
از خلف آن گذشته تا مفصل مرفق فروتر هابط شده از مابین عضلات ظاهره و غائرهٔ قابضه لاصابع الید گذشته
تا رسغ میرسد و بعد ازان در کف دست داخل میشود و این شاخ چندین شعبه میدارد که شعبهای مذکوره در عضلات
ساعد و ابهام و اصابع و جلد کف دست و ابهام و انگشتان متفرق میشود و شاخ پنجمین از جانب درونی بازو فروتر گذشته
همراه شریان کبیرهٔ سفلی مابین درونی گره عظم العضد و زائدهٔ پسین استخوان زند اسفل میرسد و بعد ازان از جانب درونی

ساعد درگذشته دوشاخ شده درچند شعبه منقسم میشود وشعبهای مذکوره در مفصل مرفق ورسغ وبعضی عضلات ساعد
وجلد آن وپشت دست وانگشتان متفرق میشود وشاخ ششمین از خلف شرائین البطی وعضدی فروتر گذشته
همراه شریان کبیرهٔ علیا ازمابین عظم العضد وعضلهٔ ذات ثلثة الرؤس للعضد برگشته جانب برونی بازو شده مقابل
مفصل مرفق رسیده دوشاخ گردیده درچند شعبه منقسم میشود وشعبهای مذکوره درعضلات بازو وساعد وجلد بالائی وجانب
خلف بازو وسطح مقدم ومؤخر بازو وابهام واصابع متفرق میشود وشاخ هفتمین ازکنارهٔ عضلهٔ کتفیهٔ تحتانیه
فروتر گذشته همراه شریان مستدیر مؤخر الکتف خلف گردن عظم العضد برگشته جانب برونی ودر دوشاخ منقسم شده
درعضلات مثلثه ومستدیرهٔ صغیرهٔ شانه متفرق میشود ثانی اعصاب الصلب والصدر در کامل الصناعه وقانون
وتشریح الابدان وغیرهم کتب پیروان اطبای یونان مرقوم ست که از ازواج دوازده صلب صدر زوج اول
ازمابین فقرات اول وثانی صلب می برآید وزوج دوم از ثقبه که میان مهرهٔ دوم وسوم ست نابت می گردد و
همچنین زوج سوم وچهارم وپنجم تا زوج دهم هر واحد از ثقبهای که فیمابین فقرتین واقع اند نابت
میشوند الا زوج یازدهم ودوازدهم از ثقبهای واقع در نفس فقرات یازدهم ودوازدهم می برآیند وزوج اول هر واحد
آن دوشاخ شده شاخی کلان تر از آن در عضل اضلاع پشت وعضل صلب متفرق میشود وشاخ دوم خرد آن ممتدًا
بسوی قبرغهٔ اول آمده وبازوج ثامن ازازواج عنقی مختلط گردیده بساعد وکف دست میرسد وافاضت حس وحرکت میکند
واز زوج دوم هر واحد آن جزوی بظاهر عضدی آید وقوت حس اورا عطا می نماید وباقی آن جانب قدام عضل فیمابین
الاضلاع وعضل صدر متفرق میشود وجزوی دیگر آن بجانب عضل موضوعه برکتف وعضل موضوعه برصلب میرسد وقوت
حرکت عطا می نماید وهمچنین زوجهای سوم وچهارم تا ششم که از فقرات ملحقهٔ اضلاع صدری روئیده ست شعبهای آنها
دوگونه است یکی آنکه بسوی کتف می آید ودوم آنکه بعضل صلب وبعضلهای که فیمابین اضلاع خلف واقع ست وبرخارج صدر
موضوع ست میرسد وزوج هفتم تا دوازدهم که از فقرات متعلقهٔ اضلاع زور روئیده است شعبهای آنها فیمابین اضلاع وعضل بطن
میرسد وباورده وشرائین مشتمل ست اما در تشریح انگلستانیان این دوازده زوج اعصاب نخاعی صلبی بنسبت اعصاب
نخاعی عنقی کوچک تر واز عصب اول لغایت دهم سلسله وار هریک از دیگر خرد تر واز دهم تا دوازدهم سلسله وار هریک از
یکدگر کلان تر ست وعصب اول از مابین اول ودوم فقرهٔ صلب وعصب دوازدهم از آخر فقرهٔ صلب واول فقرهٔ قطنی برآیند
وهریک زوج ازین ازواج دوازده گانه پس از برآمدن از ثقبهای فقرات بدو دو شاخهای مؤخر ومقدم منقسم میشوند
وشاخهای مؤخر را متعلقة الصلب وشاخهای مقدم را متوسط الاضلاع می نامند وشاخهای متعلقة الصلب از مابین جنبهٔ فقرات

مستقیم بخلف گذشته در دو دو شاخهای درونی و برونی متوزع میگردد و شاخهای درونی که سلسله وار هر یک از یکدیگر
خردتر میباشد در جلد صلب و شاخهای برونی که سلسله وار از فوق تا تحت هر یک از یکدیگر کلان تر میباشد در عضلات صلب
متفرق میشوند و شاخهای متوسط الاضلاع با شرائین متوسط الاضلاع نخستین از میش برونی عضلات ضلعیات و بعد ازان
از مابین برونی و درونی عضلات ضلعیات و از مقابل کنارهای زیرین اضلاع بیرون و قدام می گذرند و پس ازان فروع
دوم و سوم و چهارم و پنجم و ششم از قدام عضلهٔ مثلثهٔ قصیه و شریان ثدیهٔ غائره عرضاً گذشته از عضلات ضلعیات
و صدریهٔ کبیره نفوذ کرده بیرون صدر میگذرند و در غدهای پستان و جلد صدر متفرق میشوند و فروع هفتم و هشتم و نهم و دهم
و یازدهم از خلف غضاریف الاضلاع عرضاً گذشته از مابین عضلات موربهٔ غائرهٔ بطنیه و عرضیهٔ بطنیه وارد شده تا غلاف عضلهٔ مستقیمهٔ
بطنیه میرسند و بعد ازان از خط ابیض شکم نفوذ کرده بیرون خروج یافته در عضلات شکم و جلد آن متفرق میشوند
و فرع اول از مابین فقرهٔ اول بالاتر گذشته با شاخ مقدم عصب اخیر عنقی ملتقی شده در تکوین شبکهٔ منتسجهٔ ابطی داخل است
و فرع دوازدهم که تحت کنارهٔ زیرین فقرهٔ آخر واقع ست از فوق عضلهٔ مربعهٔ قطنیه عرضاً گذشته از مابین عضلات
موربهٔ غائرهٔ بطنیه و عرضیهٔ بطنیه وارد شده تا زیرین حصهٔ خط ابیض شکم میرسد و زیر جلد حصهٔ زیرین شکم متفرق
میشود و شعبهٔ ازین فروتر رابط شده با عصب اول اعصاب القطن متصل گردیده در شبکهٔ منتسجهٔ قطنیه داخل می گردد ثالث
اعصاب القطن در کتب پیروان اطبای یونان مرقوم ست که هر پنج زوج اعصاب القطن هر واحد بیرون می آیند از ثقبهای
واقع فیما بین الفقرتین و هر یک زوج متجزی بدو جزء گشته جزوی بعضل صلب و جزوی بعضل البطن میرسد اما سه زوج عالیه
آنها با عصبی نازله از دماغ آمیخته اند و دو زوج سافله منشعب بشعبهای بزرگ شده شعبهای مذکوره بسوی ساقین
فرود آمده اند و باین شعب شعبها از زوج اول و ثالث از اعصاب عجز آمیخته لیکن شعبهای زوج اول و ثالث اعصاب
عجز که بانها آمیخته در عضلهای ورکین متفرق شده و شعبهای زوجین مذکوره تا ساقین فرود آمده و اعصابی که بسوی
رجلین فرود آمده اند بعضی از انها ظاهر و نمایان آمده و بعضی زیر عضلهٔ غائص مستتر شده و رسیده اما نزد متشرحین
انگلستان هر پنج زوج اعصاب القطن به نسبت اعصاب الصلب و الصدر کلان تر میباشند و زوج اول از مابین فقرات
اول و دوم کمر و زوج پنجم از مابین آخر فقرهٔ کمر و زیرین عظم العجز خروج می یابند و هر یک زوج بعد خروج از
ثقبها در دو دو شاخ مقدم و موخر منقسم میشوند و شاخهای موخر که به نسبت شاخهای مقدم خردتر و از فوق تا تحت
هر یک از یکدیگر خردتر میباشند از فیما بین اجنحهٔ دو دو فقرات خلف گذشته در دو دو شاخهای درونی و برونی متوزع
میگردد و شاخهای درونی که به نسبت شاخهای برونی خرد میباشند جانب درونی گذشته در عضلات ذات الشقائق

وسناسنیات متفرق میشوند وشاخهای برونی که بذریعهٔ فروع باریک باهم ملتقی میباشند در عضلات غائرهٔ صلب منتشر
شده مارق عضلهٔ عجزیهٔ قطنیه گردیده زیر جلد متفرق میشوند و مخفی نماند که فروع برونی شاخهای مؤخر سنخ الامین
اعصاب القطن از حصهٔ خلف کلفی عظم الحرقفه فروتر هابط شده زیر جلد فخذین متفرق میشوند. شاخهای مقدم که از
فوق تا تحت هر یک از یکدیگر درجه بدرجه کلان تر می باشند و قریب جای خروج خود ها از عقود القطن اعصاب همدرد
ارتباط میدارند از خلف عضلهٔ قطنیهٔ کبیره یا از اندرون ریشهای آن فروتر جانب بیرون مورب گذشته در عضلات مربعیه
قطنیه و قطنیه کبیره فروع داده سه شاخ بالائی با حصهٔ نصف فوقانی شاخ چهارم شمول گردیده شبکهٔ منتسجهٔ قطنیه میسازند
و شاخ پنجم زیرین با حصهٔ نصف تحتانی شاخ چهارم ملتقی شده یک عصب مرکب میشود و شبکهٔ منسوجهٔ قطنیه که در تعمیم
آن شعبه فروع دوازدهم فروع مقدم اعصاب الصلب و سه شاخ بالائی مقدم و نصف حصهٔ بالائی شاخ چهارم مقدم اعصاب
القطن داخل ست قدام اجنحهٔ فقرات القطن و عضلهٔ مربعیهٔ قطنیه و خلف عضلهٔ قطنیهٔ کبیره واقع ست و از وی هفت شاخ
برآمده که شاخ نخستین بدو فروع منقسم شده پس از تمزیق عضلات و جلد جانب برونی ورک جلد عانه و زهار متفرق میشود و شاخ دومین پس از
تمزیق عضلات در جلد خصیه و فطاط منتشر میگردد و شاخ سومین در دو فروع توزیع یافته فرع اولین آن شاخ در شاخ گردیده در ان
در حبل المنی و معالیق و در نسوان در لبهای کلان فرج و رباطات مدور رحم متفرق میشود و فرع دومین آن شاخ در شاخ گردیده در زیر
جلد بالائی حصهٔ سوم رانها منتشر میگردد و شاخ چهارمین نیز در دو فروع منقسم شده فرع اولین آن در زیر جلد جانب
برونی و خلف حصهٔ بالائی رانها و فرع دومین آن شاخ در شاخ گردیده در زیر جلد جانب برونی فخذین تا مفصل الرکبه
متفرق میشود و شاخ پنجمین نیز در دو فروع متوزع گردیده فرع اولین آن شاخ در شاخ شده در عضلات در وسط
رانهای عانیه و رقیقیه و مقربهٔ طویله و قصیره للفخذ متفرق میشود و یک شعبهٔ آن در مفصل الورک داخل میگردد و فرع دومین
آن در دو یا سه شعب منقسم شده در عضلهٔ ورک غلافیهٔ ظاهره و عضلهٔ فخذ مقربهٔ کبیره للفخذ منتشر میشود و یک شعبهٔ آن پس از
تمزیق عضلهٔ مقربهٔ کبیره للفخذ همراه شریان داخض فروتر گذشته در مفصل الرکبه داخل میشود و شاخ ششمین در چند شاخ
متوزع گردیده در عضلهٔ عانیه و مفصل الورک متفرق میشود و شاخ هفتمین دو سه فروع باریک در عضلهٔ حرقفیه و یک فرع
در شریان الفخذ گذاشته در فخذ رسیده در چندین شاخها منقسم میگردد و شاخهای مذکوره زیر جلد فخذین و ساقین
و مفصل الرکبه و ابهام قدمین و جلد جانب درونی قدمین و در عضلهٔ عانیه و اکثر عضلات سطح مقدم فخذین متفرق
میشوند و عصب مرکب در ورکین بدو شاخ فوقانی و تحتانی منقسم میشود و شاخ بالائی آن دو شاخ شده در
عضلات ورکیه وسطی و صغری و عضلهٔ حازقه عضلات الفخذ متفرق میشود و شاخ زیرین آن با شاخ مقدم

عصب اول اعصاب العجز شمول شده در شبکهٔ منتسجهٔ عجزیه داخل می گردد رابع اعصاب العجز و العصعص در کتب پیروان
اطبای یونان مرقوم ست که شش زوج و یک فرد اعصاب نخاعی عجزی و عصعصی پس از خروج از ثقبهای زوج
اول آنها با عصب زوج اخیر قطنی آمیخته ست بر قول بعضی و پنج ازواج باقیه و یک فرد که از فقرهٔ آخرین عصعص
روئیده ست در ورکین و در عضل مقعد و در نفس قضیب و در عضل مثانه و رحم نسوان و غشای بطن و در اجزای انثیه و اخلیه
عظم العانه و در عضل منشعبه از عظم العجز متفرق میشوند اما نزد مشرحین انگلستان هر شش زوج اعصاب مذکوره همچو دیگر
اعصاب نخاعی پس از خروج از ثقبها در دو دو شاخ مؤخر و مقدم منقسم میشوند و شاخهای مؤخر که به نسبت شاخهای
مقدم بسیار صغیر می باشد از انها چهار شاخ بالائی براه چهار سوراخهای مؤخر عظم العجز و دو شاخ زیرین از تحت اس
زیرین ابنوبه عجز خلف گذشته در دو دو شاخهای برونی و درونی متوزع میگردد و شاخهای برونی آنها که بوساطت فروع
باریک با هم مشتمل میباشد پس از تمزیق عضلهٔ ورکیهٔ کبری در جلد جانب خلف سرین و شاخهای درونی آنها در عضلهای
ذات الشقائق و زیر جلد پشت عجز و عصعص متفرق میشوند و شاخهای مقدم که از فوق تا تحت درجه بدرجه هر یک
از یکدیگر صغیر تر میباشند از انها چهار شاخ بالائی براه چهار سوراخهای مقدم عظم العجز و دو شاخ زیرین از مابین
عظم العجز و عظم العصعص قدام گذشته سه شاخ بالائی با شاخ زیرین عصب مرکب و نصف حصهٔ بالائی شاخ چهارم
شمول گردیده شبکهٔ منتسجهٔ عجزیه مترتب میسازند و نصف حصهٔ زیرین شاخ چهارم و شاخهای پنجم و ششم شاخ
در شاخ گردیده در عضلات محیط المقعد و رافعة المقعد و عصعصیه و جلد نواحی آنها متفرق میشوند و شبکهٔ منتسجهٔ عجزیه
که از با هم مشتمل شدن شاخ زیرین عصب مرکب و سه و نیم شاخهای مقدم اعصاب العجز منتسج ست قدام عضلهٔ
صنوبریه و خلف غشای ممدود الورکیه و شریان و ورید حرقفیهٔ غائره واقع ست و از آن چهار قسم شاخ منشعب
میشود قسم اول شاخهای خرد که در شمار پنج یا شش میباشد در جوف ورک در عضلات صنوبریه و غلافیهٔ غائره
و توامیهٔ اعلی و اسفل و مربعهٔ فخذیه متفرق میشوند و قسم دوم شاخ عانیه که همراه شریان عانیه از اندرون ورک
صعود نموده در سه فرع منقسم میشود و فرع اول آن در عضلهای محیط المقعد و جلد مقعد انقسام میابد و فرع دوم
همراه شریان عانیهٔ غائره صعود نموده پس از تمزیق رباط سه زاویه همراه شاخ اخیر شریان غائره للعانه تا حشفهٔ
قضیب می افزاید و فرع سوم همراه شاخ دوم شریان غائره للعانه فراتر گذشته در دو شعبه منقسم شده در عضلات عجانیه
و جلد آنها متفرق میشود و قسم سوم شاخ خرد عجبیه که براه سوراخ کلان عظم العجب از تحت عضلهٔ صنوبریه بیرون گذشته
از زیر عضلهٔ ورکیهٔ کبری هابط شده تا کنارهٔ زیرین عضلهٔ مذکوره می رسد و پس از آن از زیر غشای دراز بر پشت ران

گذشته بر حصهٔ زیرین دا حض مازق غشای دراز شده همراه ورید صافن اصغر تا حصهٔ زیرین پشت ساق میرسد
و با شاخ برونی ظاهرهٔ عصب کبیر عجبیه مشتمل میشود و ازین چند فروع خروج می یابد که چندی از انها در عضلهٔ
در کیهٔ کبری و مفصل الورک و جلد ران متفرق میشوند و یک شاخ از انها در جلد فوطه و قضیب منتشر میگردد و عصب کبیر عجبیه
که به نسبت جملهٔ اعصاب جسم انسانی سطبر است ناشی از شبکهٔ منتسجهٔ عجزیه است و براه سوراخ کلان عظم العجب از تحت
عضلهٔ صنوبریه خروج یافته بر پشت ران هابط شده بالای وسعت دا حض در دو شاخ برونی و درونی منقسم میشود
و فروع از شاخ برونی آن در اطراف مفصل الرکبه و جلد جانب برونی ساق متفرق میشوند و باز شاخ مذکور منقسم
بدو فرع گردیده فرعی از ان بر پشت پا رسیده در ابهام و انگشت سبابه متفرق میشود و شعب آن در عضلات پیشین
ساق و عضلهٔ اول پشت پا و مفصل رسغ القدم انتشار مییابد و فرعی از ان پس از تمزیق غشای غائره قریب زیرین
حصهٔ سوم ساق در چند شعب منقسم شده در باقی انگشتان پا منتشر میگردد و شاخ درونی آن همراه شریان و ورید
دا حضیه از وسعت دا حض گذشته بر کنارهٔ زیرین عضلهٔ دا حضیه رسیده با عصب موخر قصبهٔ کبری نامزد میشود و ازین قبل
از نامزد شدن بعصب موخر قصبهٔ کبری سه قسم شاخها خروج می یابد که قسم اولین چهار یا پنج شاخ در عضلات ظاهرهٔ
پسین ساق و عضلهٔ دا حضیه و قسم دوم گاهی دو و گاهی سه شاخ میباشد و همراه شرائین بالائین و زیرین درونی مفصل افزوده
در اطراف مفصل الرکبه منتشر میگردد و قسم سوم یک شاخ همراه ورید صافن اصغر از خلف راس زیرین عظم القصبة الصغری
گذشته در جلد جانب برونی کعب و عقب منقسم شده بر بالای سطح خنصر پا میرسد و عصب موخر قصبهٔ کبری که افزودگی شاخ
درونی عصب کبیر عجبیه است از مقابل کنارهٔ زیرین عضلهٔ دا حضیه آغاز شده همراه شریان موخر قصبة الکبری فرودین
گذشته خلف زائدهٔ راس زیرین عظم القصبة الکبری در دو شاخ انسی و وحشی اخمصیه منقسم میشود و قبل از انقسام بفروع
مذکوره دو نوع شعب از ان می بر آید نوع اول آنکه از حصهٔ بالائی عصب مذکور خروج می یابد و در عضلات غائرهٔ
پسین ساق متفرق میشود و نوع دوم آنکه از حصهٔ زیرین عصب مذکور می بر آید و مازق رباط حلقه نا شده در جلد جانب
درونی پاشنه و کف پا متفرق میگردد و شاخ انسی اخمصیه همراه شریان اخمصی انسی از تحت عضلهٔ مبعده لابهام القدم
فراتر شده در چهار شعب منقسم میشود و شعبهای مذکوره در عضلات قابضهٔ قصیره لابهام القدم و اول و دوم دودیات
للقدم و در ابهام و اصابع پا منتشر میگردد و شاخ وحشی اخمصیه همراه شریان اخمصی وحشی از مابین عضلهٔ قابضهٔ
قصیره لاصابع القدم و عضلهٔ ممده فراپیش افزوده در دو نوع شعبهای ظاهره و غائره متوزع می گردد و شعبهای
ظاهره در اصابع بنصر و خنصر متفرق میشود و شعبهای غائره در عضلات غائرهٔ اخمص انتشار می یابد و ...

اعصاب همدرد و مراکز اعصاب همدرد را که بر هر دو پهلوی عمود الفقرات از بیخ جمجمه آغاز شده لغایت استخوان عصعص همچو سلک مروارید از یک دیگر ملتصق اند عقود می نامند و از مراکز مذکوره دو گونه شاخها خروج می یابند یکی شاخهای متلاقی که باریک می باشند و با اعصاب دماغی بمقامات مختلف و با اعصاب نخاعی قریب جاهای خروج آنها مشتمل میشوند و دوم شاخهای متفرق که نسبت شاخهای اولین کلان تر می باشند و شاخ در شاخ شده بر شرائین متفرق گردیده در مختلف اعضای [illegible]نی جسم داخل شده منتسجهٔ عصبی مترتب میسازند و مخفی نماند که منتسجهای مذکوره را باسامی شرائین که همراه اوشان منتسجه میباشند نام زد می کنند چنانچه منتسجهٔ عصبی همراهی شریان الکبد را منسوجیهٔ عصبیهٔ کبدی و منتسجهٔ عصبی همراهی شریان الطحال را منسوجیهٔ عصبیهٔ طحالی می نامند و علی هذا القیاس و عقود عصاب همدرد جمله بست و هشت جفت ست که چهار عقود الجمجمه و سه عقود العنق و دوازده عقود الصدر و چهار عقود القطن و پنج عقود العجز میباشد و بعضی مشرحین انگلستان عقود الجمجمه پنج گفته اند و عقود العجز چهار و بیان مفصل عقودها و شاخهای مستخرجه ازینها در تشریح انگلستانیان مرقوم ست این مختصر لائق گنجایش تفصیل آن نیست سابع شرائین که واحد آن شریان ست نزد پیروان اطبای یونان عروق ضوارب اند که اصل آنها از قلب روئیده است و آن تمامی مجوف ذو طبقتین اند الا شریان وریدی که شریان العرقی هم نامند و از قلب بریه آمده یک طبقه است و در جوف جملهٔ آنها روح کثیر و خون قلیل واقع ست و قوت حیوانی مع حرارت غریزی از دل بتوسط شرائین بتمامی اعضای بدن میرسد و ترویح قلب و روح حیوانی بجذب نسیم و خروج بخار دخانی آن بانبساط و انقباض شرائین میشود و اصل شرائین دو قسم ست یکی شریان وریدی که مشرحین انگلستان آنرا شریان الریه می نامند و آن نزد پیروان اطبای یونان از بطن الیسر قلب و بمعاینهٔ مشرحین انگلستان از بطن ایمن آن آغازیده دو شاخ میگردد یکی یمینی و دوم یساری و شاخ یمینی منشعب بسه فروع گردیده در شق ایمن ریه بهر سه شعبهٔ شق مذکوره و شاخ یساری منشعب بدو فرع شده در شق الیسر ریه بهر دو شعبهٔ شق مسطور متفرق می شود و دوم شریان سترگ که بیخ جمیع شرائین بدنی ست و آنرا ابهر و اورطی و اورطی خوانند باتفاق یونانیان و انگلستانیان از بطن الیسر قلب برآمده و پس از آغاز خم خورده محرابی ساخته که محراب مذکور را مشرحین انگلستان قوس الاورطی می نامند و قوس مذکور را سه درجه مقرر کرده اند یکی بالائین صاعد و دوم درمیانی عراض و سوم زیرین هابط و نخستین از درجهٔ بالائین صاعد قوس الاورطی دو شاخ یمینی و یساری منشعب شده بدو فرع انقسام یافته در جرم قلب متفرق گردیده و آنها را شرائین المستدیر القلب گویند و باز از درجهٔ درمیانی آن سه شاخ منشعب شده که فرع اول را شریان لا اسم له نامند و از وی دو شاخ یکی شریان سباتی عامهٔ یمینی و دوم

شریان ترقویهٔ تحتانیهٔ یمینی منشعب شده و فرع ثانی شریان سباتی عامهٔ یساری و فرع ثالث شریان ترقویهٔ تحتانیهٔ یساری است
و از شرائین سباتی عامهٔ جانبین شریان یمین بصورت خط مستقیم از پهلوی راست قصبهٔ ریه و غدهٔ ترسیه و حنجره صاعد شده
مقابل کنارهٔ بالائین غضروف ترسیه رسیده بدو شاخ ظاهره و غائره منقسم شده و شریان یسار از طرف یسار اول از قدام
قصبهٔ ریه و مری و از خلف تحت فوقانی عظم القص مورب گذشته تا بیخ گردن رسیده و باز همچو شریان یمین مستقیم شده
از پهلوی چپ قصبهٔ ریه و مری و حنجره صاعد شده مقابل کنارهٔ بالائین غضروف ترسیه بدو شاخ ظاهره و غائره توزیع
یافته و واضح باد که شرائین سباتی عامهٔ جانبین گردن بشمول اورده و داجین غائره و عصاب جفت هشتم دماغی در غشا
پیچیده میباشد و شریان سباتی ظاهرهٔ جانبین منشعب به ده شاخ مفصلهٔ ذیل است اول شریان ترسیهٔ اعلی که از آن چهار
شاخ خروج میاید دوم شریان لسانیه که از آن سه شاخ خروج کند سوم شریان جبهیه که ظاهره للفک نیز نامند و از آن ده شاخ
می برآید چهارم شریان قصیهٔ حلمیه که گاهی یک گاهی دو شاخ میباشد پنجم شریان قمحدوی که بچند شاخ منشعب میشود
ششم شریان اذنیهٔ مؤخره هفتم شریان بلعومیهٔ صعودیه که بدو شاخ متفرع میگردد هشتم شریان غدیهٔ اذنیه که چهار
یا پنج شاخ میباشد نهم شریان صدغیه که منشعب بشش شاخ میشود دهم شریان غائره للفک که از وی چهارده شاخ
خروج میاید و شریان سباتی غائرهٔ جانبین منشعب بهفت شاخ مندرجهٔ تحت است اول شریان طبل الاذن دوم شریان
متعلقهٔ غشای صلب دماغ سوم شریان عینی و از آن ده شاخ خروج میاید که هفت از آنها در اطراف چشم خانه متفرق
میشود و سه از آنها در مقلهٔ چشم و عضلات آن خون میرساند چهارم شریان مقدم للدماغ و از آن چند فروع خروج
میاید پنجم شریان متوسط للدماغ و آن بسه شاخ منقسم میشود ششم شریان مؤخر موصل للدماغ هفتم شاخ باریک که
از قریب شاخ ششم خروج میاید و شرائین ترقویهٔ تحتانیهٔ جانبین هریک منشعب بشریان الابط و شریان الابط منشعب
بشریان العضدی و شریان العضدی منشعب بشریان الزند الاسفل و شریان الزند الاعلی گردیده است از هریک
شریان ترقویهٔ تحتانیه قبل از منشعب شدن آن بشریان الابط اکثر پنج شاخ و گاهی شش حسب شرح ذیل منشعب میشود
اول شریان فقریه که از سوراخهای اجنحهٔ شش فقرات فوقانی عنقیه گذشته براه سوراخ مقدم در قحف داخل می شود
و از آن هشت شاخ خروج میاید دوم شریان ثدیهٔ غائره که از وی هفت شاخ منشعب میگردد سوم شریان ترسیه که بسه شاخ
متفرع میشود و اول آنرا شریان ترسیهٔ اسفل و ثانی آنرا شریان علیا للکتف و ثالث آنرا شریان عرضیهٔ عنقیه میخوانند
چهارم شریان متوسط الاضلاع الفوقانیه که بدو شاخ انقسام میاید پنجم شریان عنقی کبیره و شریان الابط جانبین منشعب
بهفت شاخ مفصلهٔ ذیل است اول شریان صدریهٔ فوقانیه دوم شریان قلة الکتف و آن بسه شاخ منقسم میشود سوم

شریان صدریهٔ طویله چهارم شریان صدریهٔ کتفیه پنجم شریان کتفیهٔ تحتانیه و آن بدو شاخ توزیع میباید ششم شریان مستدیر مقدم الکتف هفتم شریان مستدیر مؤخر الکتف و شریان العضدی جانبین منشعب به پنج شاخ مندرجهٔ تحت ست اول شریان کبیرهٔ علیا دوم شریان کبیرهٔ سفلی سوم شریان متلاقی کبیره چهارم شرائین عضلاتی که در عضلات عضدیه خون میرساند پنجم شریان المغزی الاعظم که در مغز استخوان عضد خون میرساند و شریان الزند الاسفل جانبین منشعب به نه شاخ مفصلهٔ ذیل است اول شریان راجع مقدم للزند الاسفل دوم شریان راجع مؤخر للزند الاسفل سوم شریان متوسط العظمین المشترک چهارم شرائین عضلاتی که در عضلات قابضهٔ ساعد خون میرساند پنجم شریان مقدمه للرسغ الید ششم شریان مؤخره للرسغ الید هفتم شریان المشط الید هشتم شریان موصل للزند الاسفل نهم شرائین الاصابع که در شمار چهار میباشد و شریان الزند الاعلی جانبین منشعب بسیزده شاخ مندرجهٔ تحت ست که دو در ساعد و شش در رسغ و پنج در کف یافته میشود اول آنها شریان راجع للزند الاعلی دوم شرائین عضلاتی که در عضلات قابضهٔ ساعد خون میرساند سوم شریان متعلقهٔ عشائی فوقانی محراب راحة الید چهارم شریان مقدمه للرسغ الید پنجم شریان مؤخره للرسغ الید ششم شریان المشط الید هفتم شریان ظهری للابهام هشتم شریان ظهری للسبابه نهم شریان کبیره للابهام دهم شریان وحشی للسبابه یازدهم شرائین متوسط العضلات الکف دوازدهم شرائین مارقهٔ متعلقهٔ راحة الید سیزدهم شرائین راجعهٔ متعلقهٔ راحة الید و باز افرالیشی از آخر درجهٔ زیرین هابط قوس الاورطی از مقابل کنارهٔ زیرین فقرهٔ سوم فقرات الصلب آغاز شده از پهلوی چپ عمود الفقرات گذشته بتدریج قدری مؤرب شده بر عمود الفقرات مائل گشته از پیش خط وسطی فقرهٔ آخر فقرات الصلب براه منفذ حجاب حاجز بپائین میرسد و مشرحین انگلستان جای آغاز آنرا اورطی صدریه و جای خروج از حجاب حاجز او را اورطی بطنیه می نامند و آنرا اورطی صدریه پنج قسم فروع شرائین منشعب میشود اول شرائین حجاب القلب که در حجاب قلب متفرق شده دوم شرائین الحنجریه که اکثر سه شاخ همراه شاخهای قصبهٔ ریه شمول شده یکی در شق الایمن ریه و دو در شق الایسر ریه داخل میشود سوم شرائین المری که گاهی پنج و گاهی شش میباشد و از مقامات مختلف قدام اورطی صدریه آغاز شده در مری متفرق گشته با شاخهای دیگر شرائین شمول میگردد چهارم شرائین غشاء الریه پنجم شرائین متوسط الاضلاع و آن اکثر ده یمینی و ده یساری جمله بست شاخ می باشد و اورطی بطنیه بعد خروج از منفذ حجاب حاجز از خط وسطی عمود الفقرات برخی جانب چپ فرودین گذشته مقابل فقرهٔ چهارم فقرات القطن منقسم بدو شاخ میگردد و آنرا شرائین الحرقفیه عامه نامند و ماسوای فروع مذکوره اورطی بطنیه منشعب به نه شاخ مفصلهٔ ذیل ست اول شرائین الدیافرغما که دو شاخ می باشد و هریک آن بدو دو فرع توزیع می یابد

ثانی شریان البطنی که یک شاخ مفرد است و بسه شاخ مندرجهٔ تحت متفرع میگردد اول شریان المعده دوم شریان الکبد که دو شاخ شده در شق ایمن و ایسر کبد داخل میشود و قبل از انقسام آن بدو شاخ و دخول آن در شقین کبد سه شاخ دیگر ازان خروج میابد سوم شریان الطحال که پنج یا شش شاخ گردیده در طحال داخل میشود و قبل از دخول آن در طحال چند شاخ دیگر ازان می برآید ثالث شرائین متعلقهٔ غدتین کلیتین که یمنی و یساری دو شاخ است و از فوق جای خروج شرائین الکلیتین آغاز شده در غدتین کلیتین راست و چپ متفرق میشود رابع شرائین الکلیتین که یمنی و یساری دو شاخ است و هر یک متفرع بچند شاخ گردیده در کلیتین راست و چپ داخل میشود خامس شریان ماساریقی الاعلی که یک شاخ مفرد است و به پنج فروع منشعب میشود و فروع مذکوره در عنق الطحال و در امعا سوای معای مستقیم خون میرساند سادس شرائین حبل المنی که دو شاخ ایمن و ایسر است و در مردان بانثیین و در نسوان به بیضتین الرحم میرسد سابع شریان ماساریقی الاسفل که یک شاخ مفرد است و بسه فروع متفرع میگردد و فروع مذکوره در درجهٔ هابط معای قولون و معای مستقیم خون میرساند ثامن شرائین القطن که در هر پهلوی کمر چهار و گاهی پنج میباشد و هر واحد بدو شاخ منقسم شده یک شاخ آن در عضلات شکم و یک شاخ در عضلات صلب و قطن و جلد آنها متفرق میشود و از شاخهای که در عضلات صلب و قطن متفرق میگردد فروع باریک متفرع گشته در عمود الفقرات داخل شده نخاع و فقرات را خون میرساند تاسع شریان متوسط العجز که یک شاخ مفرد است و از خط وسطی عظم العجز راست فرو تر گذشته مقابل تحت اول عظم العصعص رسیده در معای مستقیم متفرق میشود و با شرائین جانبیة للعجز مخلوط می گردد و شرائین حرقفیه عامه دو شاخ سطبر یمنی و یساری است که متصل مفصل عظم العانه رسیده بخاصرتین هر یک منقسم بدو شاخ میشود که یکی را شریان حرقفیهٔ غائره و دوم را شریان حرقفیهٔ ظاهره می نامند و از شرائین حرقفیهٔ غائرهٔ جانبین یازده شاخ مشرح ذیل منشعب میگردد اول شریان علیا مثانه که سه یا چهار شاخ شده در درجهٔ فوقانی مثانه متفرق میشود دوم شریان سفلی مثانه که در چند شاخ متوزع گردیده در درجهٔ تحتانی مثانه در غدهٔ قدامیه و اوعیهٔ منی خون میرساند سوم شریان متوسط معای مستقیم چهارم شریان الرحم که محض در نسوان میباشد و در رحم و عنق آن و بیضتین و مثانه متفرق میشود پنجم شریان عنق الرحم که صرف در نسوان بوده در عنق الرحم و مثانه و معای مستقیم متفرق می گردد ششم شریان غلافیه که از انبوبهٔ سطح زیرین زهار بیرون گذشته بدو شاخ منقسم میشود و شاخهای مذکوره در بعضی عضلات ورک در ان خون میرساند هفتم شریان العجبیه که در عضلات ورکیهٔ کبری و صغری و عصعصیه و رافعة الفقحیه متفرق میشود هشتم شریان غائرهٔ العانه و آن منشعب بشش شاخ می شود و شاخهای مذکوره در مردان اندرون مقعد و عضلات آن و در قضیب و غائره و غیر آن متفرق میگردد و در نسوان اندرون مقعد و عضلات آن و در لبهای کلان فرج و عنق الرحم

وغیر آن انتشار میابد نهم شریان الحرقفیه قطنیه وآن بدو شاخ منقسم میشود وهم شرائین جانبیه عجزیه که بالائین وزیرین دو شاخ ست یازدهم شریان الورکیه وآن منشعب بسه شاخ میگردد و دو شریان الحرقفیه ظاهره جانبین هر یک منشعب ست بشریان الفخذ وشریان الفخذ منشعب ست بشریان الداحض وشریان الداحض منشعب ست بشریان المقدمة القصبة الکبری وشریان المؤخرة القصبة الکبری وشریان الحرقفیه ظاهره جانبین قبل از منشعب شدن بشریان الفخذ بدو شاخ متفرع میشود یکی شریان المراق التحتانیه وآن متفرع بچهار شاخ میگردد و دوم شریان مستدیر الحرقفیه تحتانیه واز آن یک شاخ خروج یافته صاعد شده شاخ در شاخ گردیده در عضلات شکم متفرق میشود وشریان الفخذ جانبین متفرع بشش شاخ میشود اول شریان المراق الفوقانیه دوم شریان المستدیر الحرقفیه فوقانیه سوم شریان ظاهرة للعانه که بالائین وزیرین دو شاخ میباشد وشاخ بالائین در مردان اندرون قضیب وجلد صفن ودر نسوان اندرون جلد لبهای کلان فرج وشاخ زیرین در آلات تناسل وجلد عجان متفرق میشوند چهارم شریان غائرة للفخذ که در عضلات جانب مؤخر ران منتشر میگردد و متفرع بپنج شاخ می شود پنجم شرائین عضلاتی که پنج یا هفت فرع میباشد ودر عضلات جانب مقدم ران خون میرساند ششم شریان متلاقی کبیره وآن بدو شاخ ظاهره وغائره منقسم می شود وشریان الداحض جانبین منشعب بهفت شاخ ست اول شریان مفصلی ظاهرهٔ علیا دوم شریان مفصلی غائرهٔ علیا سوم شریان مفصلی ظاهرهٔ سفلی چهارم شریان مفصلی غائرهٔ سفلی پنجم شریان مفصلی متوسط ششم شرائین عضلاتی فوقانیه که سه یا چهار باشد ودر عضلات پیشین ران متفرق می گردد هفتم شرائین عضلاتی تحتانیه که چند عدد می باشد ودر عضلات پسین ساق منتشر می شود وشریان المقدمة القصبة الکبری جانبین چون از محاذی درجهٔ زیرین استخوان قصبهٔ کبری فرو گذشته از پیش مفصل کعب بر پشت پا می رسد بشریان ظهر القدم موسوم میگردد و هر دو حصهٔ شریان مذکور منشعب بهشت شاخ میشود اول شریان راجع القصبة الکبری دوم شرائین عضلاتی که در عضلات پیشین ساق خون می رساند سوم شریان ظاهر الکعب چهارم شریان غائر الکعب واین چهار شاخ از مقدمة القصبة الکبری متفرع می شود پنجم شریان رسغ القدم ششم شریان مشط القدم واز آن سه شاخ می برآید که در اصابع القدم خون میرساند هفتم شریان متعلقهٔ پشت قدم هشتم شریان ابهام القدم واین چهار شاخ از ظهر القدم متفرع میگردد وشریان المؤخر القصبة الکبری جانبین منشعب بشش شاخ مفصلهٔ ذیل میشود اول شریان القصبة الصغری واز آن چهار شاخ متفرع گردیده در عضلات ساق ومغز استخوان قصبهٔ صغری خون می رساند وبا دیگر شاخهای شرائین مشتمل میشود دوم شرائین عضلاتی

که چند عددی باشد و در عضلهٔ سمکیه و عضلات غائرهٔ ساق متفرق میگردد سوم شریان مغزی العظم که در استخوان
قصبهٔ کبری داخل شده در مغز آن متفرق میشود چهارم شرائین العقب انسی که سه یا چهار عددی باشد پنجم شریان
اخمصی انسی ششم شریان اخمصی وحشی و ازان چند شاخ متفرع میشود که در عضلات اخمص و مفاصل استخوانهای قدم
و اصابع القدم انتشار می یابد والله اعلم تا من آورده که واحد آن ورید ست آورده نزد اتباع اطبای یونان عروق غیر ضوارب
اند که اصل آنها از کبد روئیده است و همه مجوف یک طبقه اند الا ورید شریانی که از کبد بقلب وریه آمده دو طبقه است
و در ذات آورده حس و حرکت نیست و خون کثیر مع روح قلیل درون اکثر آنها واقع ست و بعضی ازانها مع
روح قلیل مخصوص بجذب صفوت غذا اند همچو ماساریقا و بعضی ازانها مع روح قلیل مخصوص بجذب و دفع مائیت
فضلهٔ کبدی اند مانند عروق واقع فیما بین کبد و کلیه و فیما بین کلیه و مثانه و آورده را عروق سواکن نیز نامند
و اصل آنها دو رگ سترگ ست که یکی از محدب کبد بر آمده و او را اجوف نامند و نخستین شعبهای وی در جرم
کبد متفرق ست و نیز شعب شعریهٔ آن جهت جذب صفوت غذا بشعب باب که رگ دومی ست مخلوط گردیده
و باز از حدبه کبد طالع شده دو شاخ گردیده و احدی ازان صاعد گشته و باعلای بدن منشعب شده و ثانی
آن هابط گردیده و باسفل بدن متفرق شده و دومی از مقعر کبد رسته و آنرا باب الکبد خوانند و اول شعبهای آن
نیز بغائر کبد در تجویف آن منشعب گردیده و نیز شعب شعریهٔ آن جهت جذب صفوت غذا بسوی اسافل معده
و معای اثنا عشری رسیده و شعب شعریهٔ اجوف بآنها مختلط ست و باز طالع گردیده چند شاخ شده بسوی معده و
طحال و امعا گرائیده و شعبهای اجوف را از اول تا انتها بچهار اسم موسوم ساخته اند انچه قریب بمبدأ انست جداول
آورده نامند و بعد آنرا سواقی جداول خوانند و بعد آنرا واضع البواقی گویند و بعد آنرا عروق الشعریه نامند و شعبهای باب
انچه که بمعده و امعا رسیده آنرا ماساریقا گویند و شعبهای باریک آن که در جرم کبد متفرق ست آنرا جداول
ماساریقا نامند و مشرحین انگلستان منبت آورده مقرر نساخته اما مدخل آنها اذنین قلب قرار داده اند
و آوردهٔ بدن را ماسوای سر و گردن و اطراف بهفت جماعت منقسم میسازند نخستین ورید اجوف فوقانیه
که فروع آن در راس و عنق و صدر و عضدین وارسیده اند و آن مرکب از دو شاخ ست که یکی آنرا ورید
لا اسم له یمینی و دوم آنرا ورید لا اسم له یساری نامند و باز ورید لا اسم له یمینی مرکب از دو شاخ ست که یکے
ورید وداج غائرهٔ امین و دوم ورید ترقویه تحتانیهٔ امین ست و ورید لا اسم له یساری نیز مرکب از دو شاخ ست که یکی
ورید وداج غائرهٔ الیسر و دوم ورید ترقویه تحتانیهٔ الیسر ست و در ملتقی الا وردتین وداج غائرهٔ یمنے

وترقویۂ تحتانیۂ یمنی ورید الثدی غائرۂ راست و ورید ترسیۂ تحتانیۂ راست و در ملتقی الاوردتین وداج غائرۂ یسری وترقویۂ تحتانیۂ یسری ورید الثدی غائرۂ چپ و ورید ترسیۂ تحتانیۂ چپ شمول میشوند ثانی ورید اجوف تحتانیه که فروع آن در بطن واحشا و در رکبتین و رجلین وارسیده اند و آن مرکب ست از دو شاخ یمینی و یساری موسوم با وردۂ حرقفیۂ عامه و آوردۂ مذکوره هر یک مرکب ست از شاخهای اوردۂ حرقفیۂ ظاهره و حرقفیۂ غائره و ورید الورک و ورید عجبیه و ورید العانۂ غائره و ورید غلافیه و ورید المثانه و ورید الرحم از فروعات حرقفیۂ غائره و ورید متوسطۃ العجز و ورید القطن و ورید حبل المنی ایمن و ورید الکلیه و ورید الدیافرغما و ورید الکبد از فروعات اجوف تحتانیه اند ثالث اوردۂ مفرده که یکی ازان موسوم بورید مفرد کبری و دوم موسوم بورید مفرد صغری ست و آن هر دو پس از شمول شاخهای اوردۂ متوسطۃ الاضلاع از جانبین راست و چپ و ورید قصبۃ الریۂ یمنی و ورید المری بآنها ورید اجوف فوقانی و تحتانی را باهم ارتباط میدهند و بآنها شمول میشوند و سوم موسوم بورید متوسطۃ الاضلاع الاعلی یمینی ست و آن صعود کرده در ورید ترقویۂ تحتانیۂ راست داخل میشود و چهارم موسوم بورید متوسطۃ الاضلاع الاعلی یساری ست و آن صاعد گشته با ورید قصبۃ الریۂ یساری شمول شده در ورید لااسم لہ یساری تمام میشود رابع اوردۂ قلبیه که یکی ازان موسوم بورید قلبی کبری ست و دوم موسوم بورید قلبی متوسطه و سوم اوردۂ قلبی صغری ست و چهارم اوردۂ دقیقۂ کثیره و جملۂ اینها جهت اخذ خون ناقص در جرم قلب واقع اند خامس اوردۂ که متعلق عمود الفقرات و نخاع و اجنحه و شواخص فقرات ست و ازانها اول اوردۃ الفقرات است که آن اوردۂ کثیره بصورت شبکۂ باجز تمامی اجنحه و شواخص مهرهای عمود و اطراف آنها واقع اند دوم دو ورید متعلقۂ غشای نخاعیه که در طول عمود الفقرات بر هر دو پهلوی رباط موخر واقع اند سوم اوردۃ النخاع که در اغشیۂ درونی نخاع باهمچو شبکه واقع شده سادس ورید الباب ست که دو شاخ شده در شقین ایمن و ایسر کبد متفرق می شود و آن مرکب از چهار شاخ مفصل ذیل ست یکی موسوم بورید ماساریقی الاسفل دوم موسوم بورید ماساریقی الاعلی سوم موسوم بورید الطحال چهارم موسوم بورید المعده سابع اوردۃ الریه است و آن چهار عروق ست که از ریه بقلب آمده در اذن یسار قلب داخل میشوند و بخلاف دیگر اورده خون سرخ از ریه آورده در اذن یسار قلب میرسانند و فروع اجوف فوقانی انچه در راس وارسیده اند ازانها چهار ظاهره است که یکی را ورید الوجه و دوم را ورید غائرۃ للفک و سوم را ورید الصدغ و چهارم را ورید القحدوی مینامند و چند غائره ست و آن نام ندارد و انچه در عنق واقع اند ماسوای وداجین ظاهره و غائرۂ جانبین در هر دو پهلوی گردن سه دیگر یکی موسوم بحبل الورید المقدمه و دوم موسوم بورید فقریه سوم موسوم

بوریدترسیهٔ تحتانیه است و آنچه درعضدین واقع اند ظاهرهٔ آنها ماسوای اورده که بیان آن در فصد کرده خواهد شد
یکی موسوم بورید مقدم الزند الاسفل و دوم موسوم بورید موخر الزند الاسفل و سوم موسوم بورید زند الاعلی است و غائرهٔ
آنها همراه شرائین میباشد و آن شاخهای ورید الابط است و ورید الابط افزایش ورید ترقویهٔ تحتانیه و فروع اجوف
تحتانی که در اطراف زیرین واقع اند یکی ورید الفخذ است و آن افزایشی است از ورید حرقفیهٔ ظاهره و دوم ورید الداحض
و آن افزایشی است از ورید الفخذ و باقی اوردهٔ ظاهره که بیان آنها در فصد کرده خواهد شد فروع ورید الفخذ و ورید
الداحض است و غائرهٔ آنها همراه شرائین میباشد و بیان اکثر اوردهٔ احشا در ضمن تشریح اعضاے مرکبه
خواهد آمد انشاء الله تعالی تاسع غشا که جمع آن اغشیه است غشا جسمی است تنک جرم که مشرحین انگلستان
آنرا چند قسم قرار داده اند یکی غشای تحت جلد که ملفوف تمامی جسم است دوم غشای وسمیه که در مفاصل متحرک
و نواحی محورهای بعضے عضلات واقع بود سوم غشای شحمیه همچو غشای گرد کلیتین و غشای زیر زهار نسوان
و نحو آن چهارم غشای بلغمیه یعنی لعابدار که در سطح درونی بعضے اعضا و بر عروق و اعصاب بعضی مقامات
بدنیه واقع باشد و نزد پیروان اطبای یونان شایسته ترین فوائد غشا در جسم انسان هفت است یکی آنکه اجزاے
عضوی که بروی مجلل است بر هیئت وی محفوظ و مجتمع دارد چنانچه غشای صلب دماغ و غشاء الصدر و نحو آن
دوم آنکه عضوی را با عضوی دیگر مرتبط سازد چنانچه غشائیکه کلیتین را با پشت مرتبط میدارد و امثال آن سوم
آنکه میان عضو صلب و لین واسطه باشد تا لین از صلب متضرر نشود چنانچه غشای ام الدماغ چهارم آنکه مانع
تضرر عضو باشد چنانچه غشای مری و معده و امعاء پنجم آنکه حفظ حرارت کند و منع تحلیل آن نماید چنانچه غشای
ممتد بر جوف که آنرا صفاق نامند ششم آنکه اعضای عدیم الحس را افاضت حس کند چنانچه غشای ریه
و کبد و طحال هفتم آنکه عروق دران منتسج شده مغذی بغذا باشند چنانچه غشای مشیمی عاشر لحم بدانند که لحم
متکون میشود از متانت خون که حرارت و یبوست آنرا می بندد و نفع آن گرم داشتن اعضا را و دفع نمودن آفات
از انهاست و عضلات از وست و اتباع اطبای یونان لحم مواضع خلف الاذنین و ابطین و اربیتین را مفارغ نامند
که خلف الاذنین را مفرغ فضول دماغ و ابطین را مفرغ فضول قلب و اربیتین را مفرغ فضول کبد مقرر کرده اند
حادی عشر شحم بدانند که شحم مکون میشود از مائیت چرب خون و منعقد میسازد آنرا برودت مجمود و قبض و نفع آن تر داشتن
عضو مجاور را و حفاظت اوست ثانی عشر جلد یعنی پوست جسم جلد نزد مشرحین انگلستان دو تو دارد که توی برونی آنرا جلد
حقیقی و توی درونی او را البشره نامند و توی برونی مرکب است از ساخت مشابه لیفه دارد و در بدن انسان در بعضی مقامات دیگر

و در بعضی مقامات رقیق ست چنانچه بر کف دست و پشت و نحو آن و بیز و براجفان و صفن و قضیب و امثال آن رقیق واقع شده و در بعضی مقامات لین ست و در بعضی صلب چنانچه راحة الیدین لین ست و راحة القدم صلب و نفع جلد ستر اعضاست و حس کثیر جهت درک منافی دران مودع شده و در تمامی جلد سوراخهای باریک واقع اند که آنها را مسامات گویند و فائدهٔ آنها دخول نسیم و خروج فضلات رقیقهٔ بدن ست ثالث عشر شعر بدانند که شعر یعنی موی مکون میشود از بخار دخانی و در بدن انسان بعضی تنها برای زینت ست همچو موی راس زنان و موی محاسن مردان و موی حاجبین هر دو و بعضی برای زینت و منفعت معاست چنانچه احداب و بعضی برای منفعت تنهاست همچو موی سائر بدن رابع عشر ظفر که جمع آن اظفارست بدانند که ظفر جسمی ست استخوانی و در شمار بست عدد ست و منفعت آنها استوار داشتن انامل و استمساک اشیای صغار و حک و لقط و غیر آنست و دائم النشو مجعول شده ثانی تشریح اعضای مرکبه و اول آنها دماغ ست بدان که دماغ جوهر نرم متخلخل ست و مرکب ست از اجزای مخ و شرائین و اورده و لون مخ آن ابیض و ادکن ست و شکل دماغ شبیه مثلث مخروطی ست که قاعدهٔ آن جانب مقدم و زاویهٔ آن محیط ساقین طرف مؤخر موضوع شده و قال صاحب الکامل الدماغ مقسوم بقسمین مقدم و مؤخر و المقدم اعظم من المؤخر وله ثلث تجاویف یقال لها البطون منها تجویفان فی مقدمه یقال لهما البطنان[له] وله تجویف فی آخره یقال له البطن المؤخر و مشرحین انگلستان توزیع دماغ بسه قسم کرده اند و قسم مقدم اعظم را دماغ و قسم مؤخر اصغر را مخیخ و قسم سوم را راس النخاع نامند و بطون خمسه در دماغ و دو مخیخ مقرر ساخته اند و نیز نزد اطبای یونان و مشرحین انگلستان دماغ بتمامه در درازی منقسم میشود بدو قسم کذا قال صاحب الکامل و من عند الدرز الاوسط ینقسم الدماغ من المقدم الی المؤخر و مشرحین انگلستان صراحت کرده که دماغ بوساطت شگاف درمیانی که خرقهٔ طولی دماغی نام دارد و دران زائدهٔ از زوائد غشاء الصلب که بغشای منجلیة الدماغ موسوم ست قیام پذیرفته منقسم بمساوی دو قسم ست و هر یک قسم را نصف کرهٔ دماغ نامند و هر یک نصف کرهٔ مذکوره توزیع یابد بسه حصه و حصه پیشین را که بر چشم خانها قائم می ماند شعبهٔ مقدمه و حصهٔ درمیانی را شعبهٔ متوسطه و حصهٔ پسین را شعبهٔ مؤخره گویند و ملتقی الاعصاب للبصر بر سطح زیرین مقدم دماغ واقع ست و از انتساج اورده و شرائین در سطح اسفل دماغ محاذی بطن اوسط فضای مقعر حصول شده که اطبای یونان آنرا معصره گویند و دو نفع دارد یکی آنکه خون غذائیهٔ دماغ در غضون آن درنگ یافته و بمزاج دماغ قریب شده غذای صالح دماغ می گردد و دوم آنکه فضلات دماغی در معصره فراهم آید و بتدریج بجناب انحدار یابد و نیز مجرای دیگر در بطن مقدم دماغ از زائدتین شبیهتین بحلمتی الثدی ظهور یافته که فضول دماغی بطریق مجرای مذکور بانف میگراید و جهت حفاظت دماغ

[له] ای بطن مقدم و بطن اوسط کذا فی [illegible] ۱۲

نزد اطبای یونان دو پرده یکی غشای لین که آنرا ام الرقیق و ام الدماغ نیز نامند و نزد ایشان این غشا بر دماغ محیط
است و تا آخر منقطع گشته دوم غشای صلب که ملاقی قحف ست و آنرا ام غلیظ و ام جافیه نیز نامند موضوع شده
دارابطهٔ که غشای صلب را با قحف مرتبط ساخته اند از شئون و درز بظاهر قحف بر آمده منتسج گشته اند و غشای
مجلل قحف نام یافته و سمحاق نیز گویند اما نزد متشرحین انگلستان پردهٔ سوم که بغشای عنکبوتی موسوم ست فیما بین
هر دو غشای محافظ دماغ یعنی تحت غشای صلب و فوق غشای لین نیز وقایهٔ دماغ واقع شده و همچنین هر سه پردهٔ
مذکوره وقایهٔ دمیغ و راس النخاع ست و نخاع نیز در سه پرده که مطابق اغشیهٔ دماغ اند پیچیده شده در عمود الفقرات
تا عصعص انحدار یافته اما نزد بعض از جمهور اتباع اطبای یونان پردهٔ سوم نخاع اغلظ و برتر از هر دو پردهٔ مذکوره ست
و آنرا غشای رباطی ناشی از غشای مجلل قحف دانسته اند دوم عینین اما عینین نزد پیروان اطبای یونان
هر واحد مرکب ست از هفت پرده و سه رطوبت و اعصاب و شرائین داخل طبقات ست چنانچه حکیمی گفته
کرد آفریدگار تعالی بصنع خویش ❊ چشمت بهفت پرده و سه آب منتظم ❊ صلبه مشیمه شبکه زجاجی و پس جلید
پس عنکبوت و بیض و عنب قرن و ملتحم ❊ و پرده ها که طبقات نیز نامند اغشیه ست موضوع بعض آن بر بعض و رطوبات
جسم مائی ذی جمود ست که در طبقات محصور شده و از طبقها نخستین صلبیه است که متصل ست باستخوان خانهٔ چشم و
از اطراف غشای صلب دماغی که بعصبهٔ مجوفه اتصال دارد ناشی شده دوم مشیمیه ست که مشابهت بمشیمه
دارد و بافت آن از اطراف غشای لین دماغ و اورده و شرائین واقع شده و بر شبکیه مشتمل ست همچو اشتمال
مشیمه بر جنین سوم شبکیه ست و آن از اطراف عصبهٔ مجوفه ناشی شده و بر زجاجیه و جلیدیه مشتمل گشته و پیش آن
رطوبت زجاجیه ست و آن مشابه ست بآبگینهٔ گداخته و بر نصف مؤخر جلیدیه مشتمل شده و پیش وی رطوبت
جلیدیه ست و آن رطوبتی ست صاف مشابه ببرف و اشرف اجزای چشم ست که تعلق حقیقی بصارت بدوست
و بردیه نیز نامند که مانند ژاله ست و مقدمش مفرطح ست و موخرش طویل چهارم عنکبوتیه ست و آن پرده ایست
مشابه به نسج عنکبوت و رسته است از کنارهٔ شبکیه و شاخهای باریک از مشیمه بوی آمیخته و حاجز ست میان
رطوبت جلیدیه و بیضیه و پیش آن رطوبت بیضیه ست و آن رطوبتی ست صاف مشابه بسفیدی بیضهٔ مرغ
لوناً و صفاءً او قواماً و پنجم عنبیه ست و آن در بعضے مردم سیاه باشد و در بعضے ازرق و در بعضی شهلا و پرده ایست
غلیظ الجرم که در وسط آن مقابل رطوبت جلیدیه ثقبه واقع شده مانند ثقبهٔ دانهٔ انگور که هنگام جدا کردن آن
از خوشه بظهور آید و ظاهر آن یعنے آنچه مماس قرنیه ست صلب ست و باطن وی نرم و ملایم و ذی خمل و خشونت

مانند اسفنج ششم قرنیه است و آن پرده ایست صلب و شفاف مانند قرن سپید که بغایت تنک و باریک باشد
و از اطراف صلبیه برآمده و محیط شده و بر همه طبقات و رطوبات که تحت اوست پناه گشته جهت حفظ و مثال آن
با رطوبت جلیدیه همچو مثال آبگینهٔ قندیل ست نسبت بضیای سراج و فی نفسها لون ندارد و رنگین می نماید از رنگ
عنبیه که زیر آنست هفتم ملتحمه است که ملاقی هواست و آن همه اجزای چشم را پوشیده است مگر قرنیه قدری ازان مکشوف
مانده یعنی سیاهی چشم قرنیه است و ماورای آن ملتحمه و آن حجابی ست مشف غلیظ الجرم مختلط بعضلهای محرکه چشم
ممتلی بلحم سفید چرب و بر حسب رای امام اوحد بقراط از غشای فوق القحف ناشی شده و بقول ارجیجانس و روفس از
غشای صلب دماغ رسته است و این تشریح بر طبق قول جمهور پیروان اطبای یونان ست و الا نزد بعضے طبقات جمله
شش اند که شبکیه را از طبقات نمی شمارند و نزد بعضے پنج که عنکبوتیه را نیز از اجزای شبکیه میدانند و نزد بعضے چهار که
ملتحمه را نیز از شبکیه و عنکبوتیه می شمارند و نزد بعضے سه که عنبیه را از اجزای مشیمیه می شمرند و در رطوبات سه گانه
همه را اتفاق ست و کذا در طبقهٔ مشیمیه اما مشرحین انگلستان در کرهٔ هر یک چشم که بعربی مقله گویند و آن نزد
ایشان از اتصال قوسین دو کرهای مختلف الطوالة مرکب ست سه طبقات مفصلهٔ ذیل و سه رطوبات بر طبق
تشریح بالا مقرر کرده اند سه طبقات بدین تفصیل که نخستین طبق برونی مرکب ست از دو پرده یکی صلبیه دوم قرنیه
ثانی طبق درمیانی مرکب ست از دو پرده یکی مشیمیه دوم عنبیه و دو اجزای دیگر که وتر قرنیه و زوائد قرنیه نام دارد
نیز داخل ترکیب اوست و سوراخ مرکز عنبیه را بعربی انسان العین و بفارسی مردمک گویند ثالث طبق درونی
مرکب ست از یک پرده که شبکیه است و یک جزو دیگر که منطقهٔ قرنیه نام دارد نیز داخل ترکیب آنست و ملتحمه غشائی ست
املس که بر سطح پیشین کرهٔ چشم پوشیده شده منعکس گردیده بر سطح پسین هر دو بالائین و زیرین اجفان چسپان
میشود و رطوبت بیضیه که رطوبت آبی ست مابین وسعتی که میان طبقهٔ قرنیه و طبقهٔ عنبیه واقع ست و آن را
حجرة العین المقدم نامند و مابین وسعتے که پس طبقهٔ عنبیه و انسان العین و پیش منطقهٔ قرنیه و رطوبت
جلیدیه واقع ست و آنرا حجرة العین الموخر گویند محصور ست و رطوبت جلیدیه که رطوبت بلوری ست پس از طبقهٔ
عنبیه و انسان العین و پیش از رطوبت زجاجیه بذریعهٔ منطقهٔ قرنیه و زوائد قرنیه قائم ست و رطوبت زجاجیه
در غشای باریک واقع ست و از ملحقات عینین ست حاجبین و اجفان و اهداب و ماق ظاهره و ماق غائره
و لحم الماق و جفن هر یک مرکب ست از ریشهای عضلاتی و غضروف و غشای ریشه دار و عقود خرد مانند
سلک مروارید خرد و هر یک هدب را سه صف موی میباشد سوم اذنین اما اذنین نزد پیروان اطبای یونان

هر واحد مرکب ست از لحم و غضاریف و عصب حساس و سوراخ هر دو گوش را که در عظمین حجرین واقع اند صماخ
بکسر صاد مهمله و نهایت سوراخ مذکور را جوبه بضم جیم و سکون واو و فتح بای موحده و های موقوفه و عصب مفروش به نهایت
صماخ را غشای طبلی می نامند و فائدهٔ اذنین قبول کردن و جمع نمودن آواز ست و مشرحین انگلستان صراحت
کرده اند که گوش هر واحد منقسم ست بسه حصه یکی برونی دوم درمیانی سوم درونی برونی را اذن خارجی و درمیانی
را دامنهٔ گوش و طبل الاذن و درونی را پیچیدهٔ گوش و طریق الاذن می نامند و اذن خارجی هر یک مرکب
است از جلد رقیق و غضروف و پنج رباطات که سه عدد از انها اذن خارجی را با کاچک ملحق میدارند و دو عدد
بر خاص اذن خارجی واقع اند و نه عضلات که سه از انها از یک سر بصدغ متصل اند و اسامی آنها در تشریح عضلات
مرقوم شده و شش از انها محض در اذن خارجی موضوع اند و اول را حتاریهٔ کبیره و دوم را حتاریهٔ صغیره و
سوم را وتدیه و چهارم را نظیر الوتدیه و پنجم را عرضیهٔ اذنیه و ششم را اموربهٔ اذنیه می نامند و از عصاب شاخهای جفت پنجم و جفت
هفتم عصاب دماغی و یک شاخ عصب صاعد از شبکهٔ منتسجهٔ عنقیه و از شرائین شاخ اذنیهٔ موخره از شریان سباتی
ظاهره و شاخ درونی شریان صدغیه و یک شاخ شریان فحدوی دران متفرق شده اند و سوراخ اندرونی
اذن خارجی را میزاب السمع خوانند و طبل الاذن هر واحد مرکب ست از غشا و سه استخوان که اسامی آنها در تشریح
استخوان مذکور یافته و سه رباطات و چهار عضلات یکی حازقة الصبل دوم مرخیة الطبل کبری سوم مرخیة الطبل صغری
چهارم رکابیه و ده سوراخ پنج کلان و پنج خرد در جوف طبل الاذن واقع اند و از شرائین شاخهای فروع
شریان سباتی ظاهره و شاخ شریان سباتی غائره و از اعصاب شاخهای جفت هفتم و جفت هشتم عصاب دماغی
دران متفرق میشوند و طریق الاذن هر یک مرکب ست از جوف سه زاویه که دهلیز الاذن نام دارد و سه انبوبهٔ استخوانی
نیم مدور که مصیفات هلالیه نامند و یک انبوبهٔ استخوانی مخروطی الشکل که آنرا حلزون گویند و مرکز درمیانی آنرا المیال خوانند
و غشای رقیق و از شرائین شاخی از فرع شریان سباتی ظاهره و شاخی از شاخ شریانی که بزبان انگریزی بزلیر
نام دارد و از عصاب دو شاخ جفت هفتم عصاب دماغی دران متفرق میشوند چهارم انف اما انف نزد اطبای
یونان مرکب ست بلحم و استخوان و غضاریف و عضلات و اعصاب و عروق و منفعت آن حس بوهای طیب و منتن
ست بواسطهٔ زائدتین شبیهتین بحلمتی الثدی و تنفس و استنشاق هوا و تصفیهٔ صوت ست بواسطهٔ منفذین
که بکام کشاده است و مشرحین انگلستان تشریح کرده اند که انف مرکب ست از جلد و دو جفت استخوان و چهار
جفت عضلات که اسامی هر یک آنها در تشریح استخوان و عضلات مندرج شده و پنج عدد غضاریف که یکی از انها

غضروف فاصلة المنخرین ودو غضاریف جانبیهٔ انفیه ودو غضاریف الجناحیین ست وغشای مخلل غضاریف
وغشای املس و آز اعصاب شاخهای جفت پنجم اعصاب دماغی واز شرائین شاخهای شریان وجهیه دران متفرق
میشود وقوت شامه در انف ست وهردو جوف بینی را ثقبان الانف گویند وشاخهای شریان غائره للفک
وشاخهای شریان عینی وشاخهای عصب شامه وعصب العین در ثقبان منتشر می گردد پنجم شفتین اما شفتین نزد
اطبای یونان ومشرحین انگلستان هریک مرکب ست جانب برونی از جلد وجانب اندرونی از غشای املس
ومابین از عضلات واعصاب واورده وشحم وفائدهٔ آن ستر دهن وحفظ مضوغ وحبس لعاب واعانت تکلم وخوبی
روی ست ششم لسان اما لسان که بفارسی زبان وبانگریزی ٹنگ می نامند نزد اطبای یونان ومشرحین
انگلستان مرکب ست از لحم واورده وشرائین واعصاب حساس وغشا و در طول را استار ست ودو حصه ست لا لسبب
احتوای غشا متمایز نمی نماید ودر بیخ آن غدهٔ لحمی ست که او را یونانیان مولد اللعاب نامند وزیر آن دو سوراخ ست
که میلی دران گنجد وسوراخهای مذکوره را ساکبی اللعاب گویند ودر زیر زبان در نفس آن دو رگ بزرگ برنگ سبز
واقع اند که آنها را یونانیان صردین بصاد مهمله خوانند وشعبهای کثیر عروق مذکوره در جرم زبان متفرق شده اند ونفع
زبان معاونت بر تکلم ونفث وتقلیب غذا تا بتمامه مضوغ شود ومدد کردن در ازدراد غذا ست وآلهٔ حس ذائقه است وزبان پس
با عظم اللامی بوساطت عضلات وبا غضروف ملکیه بذریعهٔ غضون غشای املس که نزد مشرحین انگلستان لجام الملکیه
نام دارد واز پیش وپهلوها با فک اسفل بوسیلهٔ غضون همان غشای مذکور که از انها غضن تحت اللسان را
مشرحین انگلشیه لجام اللسانی گویند ارتباط میدارد وتعاریج که بزبان واقع اند آنها را زغبات اللسان نامند
واز شرائین شاخی از شریان سباتی ظاهره در زبان خون میرساند واز اعصاب شاخهای جفت پنجم وجفت
هشتم وجفت نهم اعصاب دماغی در جسم زبان متفرق میشوند هفتم لوزتین اما لوزتین که بعربی نغنغتان نیز و
بانگریزی ٹانسلز گویند نزد اطبای یونان ومشرحین انگلستان دو پارهٔ گوشت بادامی شکل شبیه بغده اند که از هر دو جانب
حلقوم متصل با اصل زبان رسته اند ومنفعت آنها آنست که هوا را عند الاستنشاق دفعةً نفوذ شدن ندهند وبتدریج
فرو فرستند هشتم حنک اما حنک که بفارسی کام وبهندی تالو وبانگریزی پیالیٹ نامند نزد اطبای یونان ومشرحین
انگلستان مرکب ست از زوائد استخوان فک اعلی وزوائد عظام الحنک وگوشت صفاقی توبهن گسترده وغشای
املس واعصاب واورده وحجاب الحنک که بانگریزی سافٹ پیالیٹ وبهندی نرم تالو نامند فی الحقیقه غضون کلان
غشای املس ست که از فوق بحنک چسپان واز تحت آزاد ست نهم لهات اما لهات که بفارسی ملازه وبهندی کاگ وکاگلا

نامند عضوی ست لحمی غضروفی شکل که از بالای حنجره آویخته است و آن مرکب ست از لحم و اورده و لحم و از شرائین
و عضلات معراست و منفعت آن تصفیهٔ هوا از دخان و غبار و امداد صوت ست و انگلستانیان [illegible]
حجاب الحنک شمرده و هم بلعوم اما بلعوم که بانگریزی فیرنکس نامند کیسه ایست کلان بصورت قیف مرکب از
غشای املس و غشای صلب ریشه دار و عضلات که در مؤخر حنجره و مقدم حصهٔ عنقیهٔ عمود الفقرات از نیم جمجمه
آغاز شده لغایت فقرهٔ پنجم عنق و تا مقابل غضروف خاتمیهٔ حنجره افزوده در مری تمام میشود و از راس فوقانی
بزائدهٔ عظم القمحدوه که پیش سوراخ مخرج النخاع واقع ست و باجزای حجریهٔ عظمان الصدغ ملتصق ست و از
راس تحتانی با مری شمول شده و بیان عضلات آن در تشریح عضلات مرقوم گردیده و در جوف آن سوراخهای
پسین منخرین و سوراخهای متعلقهٔ بطریق الاذنین که از انها باد در هر دو درونی گوش میرسد و سوراخهای حلق و حنجره
و مری واقع اند یازدهم حنجره اما حنجره که بانگریزی لیرنکس نامند بالای قصبهٔ ریه ست و آلهٔ اتمام صوت و حصر نفس ست نزد اطبای
یونان عضوی ست غضروفی مرکب از سه غضروف که از انها یکی در پیش حنجره واقع ست و آنرا درقی و ترسی
گویند و دو در پس حنجره مائل بمری واقع اند و از هر دو یکی را لا اسم له خوانند و دیگری را مکبی نامند و سه مکبی مذکور
در وقت بلع طعام و آب بر ثقبهٔ قصبه می افتد تا چیزی در قصبه نرود و انفتاح و انغلاق حنجره بآلت ست و در جوف
حنجره جسمی ست مشابه بلسان مزمار که منضم و منفتح میشود و صوت بدان حاصل آید و حلقهٔ سر حنجره را الغلصمه خوانند
و میان حنجره رطوبتی چرب و لزج ست که حنجره را تر همی دارد و معاون برآمدن آواز ست و مشرحین انگلستان
تشریح کرده اند که حنجره آلهٔ آواز و باب مدخل و مخرج هواست و بر پیش گلو ما بین بیخ زبان و قصبهٔ ریه واقع
ست و مؤلف ست از غضاریف و عضلات و رباطات و شرائین و اعصاب و غشای املس و تشریح
غضاریف بدین نهج ست که نخستین غضروف ترسیه ست که در پیش حنجره واقع ست و دوم غضروف خاتمیه
که مشابه انگشتری ست و زیر غضروف ترسیه و بالای قصبهٔ ریه واقع شده و سوم غضاریف طرجهالیه که دو عدد اند
و بر هر دو پهلو کنارهٔ فوقانی حصهٔ پسین غضروف خاتمیه واقع اند و چهارم غضروف مکبیه که بصورت برگ تنبول
محاذی سوراخ حنجره واقع ست و از راس نوک دار بزاویهٔ پسین غضروف ترسیه چسپان شده و در هنگام
بلع طعام و شراب منفذ قصبه را مسدود میسازد تا از ورود چیزی محفوظ باشد و این غضاریف مشرحهٔ بالا با رباطات
که همگی هفده عدد ست بعظم اللامی و باهم مرتبط شده اند و عضلات در حنجره هشت جفت یافته میشود که پنج
جفت از انها بمنفذ حنجره و سه جفت از انها بغضروف مکبیه تعلق دارند و اسامی هر یک آنها در تشریح عضلات مرقوم شده

وغشای املس بر سطح درونی حنجره چسپان ست و آز شرائین شاخهای شرائین ترسیه و از اعصاب شاخهای نهم یازدهم
از جفت هشتم اعصاب دماغی در حنجره متفرق شده اند و از دهم قصبهٔ ریه اما قصبهٔ ریه که بانگریزی ٹریکیا نامند نزد
اطبای یونان و مشرحین انگلستان مرکب ست از غضاریف کثیرهٔ ذی دو ناقص الندویر که دو در هر واحد آن بیست در
دو ثلث دائره واقع ست وغشای لینه که متمم دو دوائرهٔ غضاریف شده و ارتباط غضاریف بغشای مذکور ست و صلابت
ریشهای مورب و مستطیل که در یک ثلث جانب پسین قصبه این راسهای غضاریف ناقص الندویر واقع اند و نیز
ریشهای مستطیل مذکور در دو ثلث پیشین قصبه در غضاریف داخل شده وغشای املس مائل به یبوست و صلابت
که در باطن قصبه تمامها مستبطن ست و غدهای خرد بیضاوی شکل که در ساخت حصهٔ پیشین و پسین قصبه واقع اند
و قصبهٔ مذکوره واقع قدام مری ست و دو ثلث پیشین آن مدور و یک ثلث پسین آن پهن موضوع شده و تا مقر دوم
یا چهارم فقرات الصلب منتهی گردیده منقسم بدو شاخ میشود و شاخ راست آن که به نسبت شاخ چپ سطبر ست در شعبهٔ
راست ریه و شاخ چپ آن که به نسبت شاخ راست دقیق و منحرف ست از پس محراب اورطی گذشته در شعبهٔ چپ
ریه داخل میشود و بعد آن هر دو شاخ مذکور شاخ در شاخ شده در کیسات الریه تمام میشوند و آز غدهای خرد
واقع ترکیب قصبه یکی موسوم بغدهٔ ترسیه است که بر پیش قصبه واقع شده و هرگاه بسببی از اسباب غدهٔ مذکوره از حد
خود افزایش پذیرد مرض گیگا لاحق گردد و از شرائین چهار شاخ دو فوقانی و دو تحتانی از شرائین ترسیه و از
اعصاب چند شاخهای فرع حنجریهٔ فوقانی از فروع جفت هشتم اعصاب دماغی در قصبه متفرق شده و چند
اوردهٔ کلان ازان بیرون می آیند سیزدهم ریه اما ریه که بانگریزی لنگز و بفارسی ششش و بهندی پهیپهڑا نامند
اندرون صدر هر دو پهلو واقع ست و نزد اطبای یونان و مشرحین انگلستان مؤلف ست از لحم وردی اللون
متخلخل و از شعب شریان وریدی و شعب اوردهٔ شریانی و شعب قصبه و جرم آن بی حس ست وغشای ذی الحس
ذی المنافذ و ذی الرطوبة بر مجموع آن محیط شده و ریه دو شق گردیده است یکی ایمن و دوم الیسر و شق ایمن آن منقسم
است بسه شعبه و شق الیسر آن متوزع بدو شعبه و جمیع این پنج شعبه گرد قلب برآمده و نزد مشرحین انگلستان
در هر یک شق ریه دو سطح و دو کناره و دو راس یافته میشود که سطح برونی هر یک شق آن محدب و سطح درونی
مجوف و کنارهٔ پسین مدور و پهن و مستطیل و کنارهٔ پیشین دقیق و خرد و راس فوقانی که از ضلع نخستین ببرون
فراز ست نوکدار و راس تحتانی که بر سطح بالائی دیافرغما واقع ست پهن و مجوف میباشد و فائدهٔ ریه ترویح قلب
است بواسطهٔ جذب نسیم و امالهٔ آن باکیفیتی مناسب مزاج قلب و دفع بخار دخانی ازان لهذا او را مبدأ الحیوة

گویند و شریان وریدی شریانی ست که از دل بریه آمده و آنرا شریان الریه نامند و او ... دُ شریانی چهار وریدیست
که از ریه بقلب آمده و آنهارا اوردهٔ الریه گویند و نزد پیروان اطبای یونان ایصال غذای شریان وریدی
بریه بغایت اندک ست که او مخصوص بتنفس ست وایصال غذای اوردهٔ شریانی بریه بیشتر که وی بهر انست
و ماسوای شعبهای مذکوره بالا شاخهای شرائین و اوردهٔ قصبه و اعصاب و جاذب اورده نیز در ترکیب ریه
داخل اند و بذریعهٔ غشا باهم متشکل و مجتمع شده و شرائین قصبه بریه خون میرسانند و آوردهٔ قصبیان خون واپس
می برند چهاردهم قلب اما قلب که بانگریزی هارٹ و بفارسی دل و بعربی فؤاد نامند عضوی ست رئیس صنوبری
شکل منبع حرارت غریزی و معدن روح حیوانی و نزد اطبای یونان و مشرحین انگلستان فیما بین هر دو شق ریه
بالای حجاب حاجز واقع ست و قاعدهٔ آن فراز سو و راس آن فرود سو موضوع ست که قطر آن از جانب یمین
بطرف یسار منحرف مائل شده و راس آن اکثر مابین اضلاع پنجم و ششم زیر پستان چپ از عظم القص بفاصلهٔ
دو نیم انچ تخمینا واقع بود و لون قلب قانی ست و جرم آن مؤلف ست از لحم و الیاف و غضروف و غشای
صلب و غشای آن مشابه بغشای صلب دماغ ست مرکب از دو تو و آنرا پیروان اطبای یونان غلاف القلب
و حجاب القلب گویند و با قاعدهٔ قلب پیوستگی دارد و از جرم دیگر آن برداشته و جداست و قاعدهٔ قلب غضروفی
است که برباطات وثیقه مربوط ست و انبات شرائین از سمت اوست و از طرفین قلب قریب قاعدهٔ آن
از موضع دخول دم و از موضع دخول نسیم دو زائدهٔ عصبانی موضوع شده که آنهارا اذنین القلب خوانند و آن
در حالت انقباض قلب مسترخی و فراهم و در حالت انبساط آن پهن و گشاده میشوند و هر دو جذب دم و نسیم
کرده بقلب میرسانند و در اذن الیمین اوردهٔ اجوف فوقانی و تحتانی و وریدهای قلبیه و در اذن الیسار
چهار اوردهٔ ریه داخل شده اند و نیز قلب در جرم زیرین دو بطن دارد یکی بطن ایمن که محاذی کبد ست
و دران خون بیشتر از روح باشد و در وی دو منفذ ست که یکی ازان بجانب جگر ست و از جگر وریدی
دران رسیده جهت ایصال خون لطیف از جگر بقلب و دوم بجانب ریه ست که شریان الریه ازان
برآمده و بریه رسیده جهت رسانیدن غذا بریه از دل و از ریه هوا بسوی قلب و دوم بطن ایسر که اعظم از ایمن
است و دران روح بیشتر از خون بود و آنرا پیروان یونانیان شغاف القلب نیز گویند و وی نیز دو منفذ دارد
که یکی ازانها بمنفذ اذن الیسار مشترک ست که فیما بین اذن الیسار و بطن الیسار واقع شده و از منفذ دوم
شریان بزرگ که اصل جمیع شرائین ست و آنرا ابهر و اورطی و اورطی خوانند طلوع کرده و میان هر دو بطن مذکور

منفذی همچو قمعی واقع شده برای نضج خون لطیف که از بطن ایمن ببطن ایسر میرسد و جالینوس و دیگر مشرحین
آنرا دهلیز القلب خوانند و انبساط و انضمام آن حسب انبساط و انضمام قلب ست پانزدهم حجاب حاجز اما حجاب
حاجز که بیونانی دیافرغما و بانگریزی ڈایافرم نامند پرده ایست که حاجزست میان آلات تنفس و آلات غذا و سطح فوقانی
آن بغشاء الریه و ریه و حجاب القلب و قلب و سطح تحتانی آن بصفاق و معده و طحال و معای اثنا عشری و کلیتین
اتصال میدارد و مؤلف ست از جوهر لحم و غشا و عصب حساس و متحرکه و ممد ریه در انقباض و انبساط ست و آن
از سطح خلف غضروف الخنجری و سطح درونی هشت اضلاع زیرین آغاز شده و بر سبیل توریب باسفل منحدر
گردیده بهر دو پهلو و از طرف راست تا فقرهٔ آخر فقار قطن و از جانب چپ تا فقرهٔ چهارم فقار مذکوره منتهی گشته
و در ان سه ثقبه واقع ست یکی منفذ نفوذ اورطی و دوم منفذ نفوذ مری و عصب الریه و المعده و سوم منفذ نفوذ ورید
اجوف تحتانی و نیز در حصهٔ زیرین آن در هر دو پهلو چند سوراخ دیگر واقع ست که از انها اعصاب همدرد صدریه
و ورید مفرد صغری و گاهی ورید مفرد کبری نافذ میشوند و نزد اطبای یونان از متصل مبدء این حجاب غشائی ناشی
شده و با علی بر آمده و دو شق گردیده یکی بجانب خلف سینه و دوم بطرف قدام آن و تا ملتقی الترقوتین رسیده
بهم پیوسته و محل حدوث ذات العرض و ذات الصدر همین غشاست و این غشا را با حجاب مذکور تعلقی نیست
و اتباع اطبای یونان غشای قاسم الصدر و مشرحین انگلستان غشای ممدود الصدر مینامند شانزدهم مری اما
مری که مجرای طعام و شراب ست و بانگریزی ایسافیگس نامند از مقابل فقرهٔ پنجم فقرات العنق و کنارهٔ زیرین
غضروف خاتمیه حنجره آغاز شده خلف قصبهٔ ریه مائل بچپ فرو منحدر میشود و از منفذ حجاب حاجز گذشته
مقابل فقرهٔ نهم یا دهم فقرات الصلب در فم معده منتهی میگردد و نزد پیروان اطبای یونان و مشرحین انگلستان
مؤلف ست از لحم و غشا و اعصاب و اورده و شرائین و چهار تو است دو تو غشای درونی و برونی و دو طبق
درمیانی که یکی خانه دار و دوم عضلانی ست و لیفهای طبق درونی آن مستطیل و لیفهای طبق برونی آن مستعرض
واقع شده جهت سهولت جذب و ازدراد هفدهم فم معده اما فم معده که ما بین مری و معده نزد مقطع عظم القص
محاذی عظم الخنجری واقع ست مؤلف ست از شعب عصب دماغی و کثیر الحس ست و بعض اطبا آنرا فؤاد
خوانند هیژدهم معده اما معده که بانگریزی اسٹمک نامند جسمی ست مستدیر الهیأة بر شکل کدو و مرکب ست از لحم
و اعصاب و ورید و شرائین که اعصاب آن شاخهای فرع پانزدهم جفت هشتم اعصاب دماغی و ورید آن
موسوم بورید المعده و شرائین آن شاخهای شریان البطنی ست و نزد پیروان اطبای یونان دو طبقه ست

که طبقهٔ داخل آن عصبانی ست جهت حس و طبقهٔ خارج آن لحمانی جهت مدد هضم و تکون حرارت و لیفهای
طبقهٔ داخل آن بعضی مستطیل و بعضی مؤرب ست جهت جذب و امساک غذا و لیفهای طبقهٔ خارج آن مستعرض
ست جهت دفع فضله و نزد مشرحین انگلستان چهار توست که همچو مری دو غشای درونی و برونی و دو طبق
درمیانی دارد و غشای اندرونی آن املس گلابی رنگ ست که غضونهای کثیره دران متکون ست و پیروان
اطبای یونان آنها را خمل معده خوانند و از طبق درمیانی آن یکی خانه دار و دومی عضلاتی ست و در طبق عضلاتے
آن سه نوع الیاف ست که برونی مستطیل و درونی مستعرض و درمیانی مؤرب ست و غشای برونے آن
ثرب ست و باتفاق یونانیان و انگلستانیان معده از بدایت فم بتدریج فراخ تر میشود تا بنهایت آن
که نزدیک بناف ست و آنرا قعر معده گویند و جسم معده بالای ناف مائل جانب یسار واقع ست و کبد جانب
یمین آن اندکی فوق آنست و طحال سمت یسار آن اکثری تحت اوست که از امین بکبد و در بعضی کناره
دار از ایسر بطحال مربوط ست و سطح پیشین آن بحجاب حاجز و شعبهٔ یسار کبد و سطح پسین آن بحجاب حاجز
و عنق الطحال و کلیهٔ چپ و حصهٔ سوم معای اثنا عشری اتصال میدارد و منفعت معده هضم غذا و استحالهٔ
آن بکیموس ست و اغتذای آن از خونی ست که مترشح میشود بروی از عروق یا منصب میگردد بران
از کبد و زیر قعر معده در وسط آن محاذی مری همچو منفذ فوقانی که فم باشد منفذی واقع شده که دهان معاے
اثنا عشری موسوم به بواب بدان اتصال یافته و نزد پیروان اطبای یونان بر قدام معده پردهٔ ثرب ست
و بر فوق ثرب غشای صفاق و بالای آن مراق و عضلات البطن موضوع شده و نزد ایشان ثرب اما ثرب که
بانگریزی او منتم نامند نزد پیروان اطبای یونان پرده ایست که از غشای دو طبقه و شعب اعصاب
و اورده و شرایین منتسج شده و رطوبتی دسم بران مترشح گردیده بسبب برودت محل منجمد گشته و از جمیع
جوانب همچو پردهٔ بافیده محفوف معده ست جهت تکون حرارت و معاونت هضم و نزد مشرحین انگلستان
حصه ایست از حصص صفاق و صفاق پرده ایست که بیونانی باریطارون و باریطون و بانگریزی پریتونیم
نامند و آن مؤلف ست از دو طبق مقدم و مؤخر که بر جمیع احشای بطنی پیچ در پیچ محیط گردیده منعکس شده
بر سطح درونی دیوارهای شکم مستبطن میشود و حصص آن بدین تفصیل ست که آنچه محیط کبد ست آنرا ثرب صغیره
نامند و آنچه محیط معده ست آنرا ثرب کبیره خوانند و آنچه محیط رودهٔ قولون ست آنرا جدول القولون گویند
و آنچه محیط امعای دقاق ست آنرا ماساریقی نامند و آنچه محیط بالای عنق الطحال و معای اثنا عشرے

ومحیط معای مستقیم ومثانه و در نسوان محیط عنق الرحم ورحم ست اسامی ندارد بستم کبد اما کبد که بانگریزی
لور و بفارسی جگر و بهندی کلیجا نامند نزد پیروان اطبای یونان عضوی ست رئیس معدن روح طبعی
ومنبت اورده وجوهر آن لحمانی لطیف بی حس ست وغشای عصبانی ذی الحس بران مجلل شده و باتفاق
پیروان اطبای یونان ومشرحین انگلستان مرکب ست از لحم واورده وشرائین ولون آن قانی مائل بکمودت
همچو خون جامد بود ومحل آن جانب ایمن بطن ست واز سمت فوق وخلف بوساطت رباطات با حجاب حاجز
مربوط شده ومحدب آن متصل باضلاع زور ومقعر آن از طرف ایمن متصل بقعر معده وباقی متصل بکلیهٔ راست
وحصهٔ اول معای اثنا عشری میباشد وپیوستگی آن با قبر غها در بعضی مردم بشدت و در بعضی مردم حسب
تماس بود واتصال آن بقعر معده علی سبیل الاشتمال باشد وفرازین آن از حجاب حاجز آغاز و پائین آن تا
عظم خاصره منتهی میشود ونزد اطبای یونان کبد را پنج زوائد ست بمنزلهٔ پنج اصبع وآنها را اصابع الکبد گویند
وزوائد مذکوره بر معده محتوی شده و در بعضی مردم این زوائد چهار باشد و در بعضی دو ونزد مشرحین انگلستان
سطح زیرین جسم کبد به نشانهای پنج شگاف پنج شعبه است اما ظاهر تر دو شق ست یکی ایمن دوم ایسر
ودر شق ایمن چهار شعبه یافته میشود ودر شق ایسر یک شعبه ومراره وکلیهٔ راست بشق راست آن
اتصال دارد ونزد یونانیان از جرم کبد دو ورید اکبر رسته یکی از سمت محدب ودومی از طرف مقعر حدبی
را اجوف ومقعری را باب نامند وبعضے از شعبهای اجوف در نفس کبد متفرق گشته جهت جذب دم وایصال
غذا باعضا وخروج مائیت بکلیتین واصل اجوف که اصل جمیع اورده است بدو قسم منقسم گردیده قسمی
متصاعد که باعلی جسم منشعب شده وقسمی هابط که باسفل بدن متفرق گشته وبعضے از شعبهای باب در
تمامی جگر پراگنده شده وبعضے ازان از جگر بیرون آمده وبمعده وامعا پیوسته جهت جذب غذای صفوت
کیلوس از معده وامعا وآنرا ماساریقا خوانند ونزد مشرحین انگلستان ورید اجوف تحتانی وورید الباب
وشریان الکبد در شگافهای زیرین سطح شق ایمن کبد داخل شده اند ونزد پیروان اطبای یونان
در جانب مقعر کبد فوق منبت ورید الباب دو منفذی ست یکی بسوی مراره جهت دفع صفرا بود ودومی
بسوی طحال جهت دفع سودا باو ونزد مشرحین انگلستان از شگافی که ورید الباب وشریان الکبد دران
واقع اند یک انبوبهٔ صفرامی برآید که آنرا مجری الکبد خوانند وآن شمول مجری المراره شده یک انبوبهٔ کلان
موسوم مجرای عام للصفرا مرکب میسازد وآن انبوبهٔ مذکوره در حصهٔ وسط معای اثنا عشری رسیده می کشاید

و منفعت جگر تکوین اخلاط ست با حالهٔ کیلوس و تقسیم خون نضیج باعضا و دفع فضلهٔ ثانی کلیتین و فضلهٔ رغوی
بمراره و عکری در وی لطحال و آز اعصاب شاخهای عصب یمین جفت هشتم اعصاب دماغی و شاخهای فرع
هشتم یمین شبکهٔ منتسجهٔ عقبیه و ریشهای عقود الصدر و آز شرائین شاخ دوم شریان البطنی بشمول ورید الباب
و اورده جاذب بسیار در جرم کبد متفرق شده اند بست و یکم مراره امامراره که بانگریزی گالبلاڈر و بفارسے زهره
و تلخه و بهندی پته نامند نزد پیروان اطبای یونان و مشرحین انگلستان عضوی ست صغیر کیسه مانند بشکل
ناشپاتی و او عیه صفراست و مؤلف ست از دو تو و یک تو غشا بر سطح تحتانی آن چسپان باشد و بسطح زیرین
شق ایمن کبد متصل ست و آز مقعر شق مذکور منفذی در فم آن کشاده شده جهت بر آمدن صفرا از جگر در آن
و منفذی دیگر انبوبه مانند موسوم بمجری المراره انجام مراره کبشمول انبوبهٔ مجری الکبد بسوی رودهٔ اثنا عشری کشاده شده
جهت رسانیدن صفرا در معای مذکور برای انتباه طبع بر دفع فضله و نیز شعبهٔ باریک رگی از مراره باسفل
معده اتصال یافته نزد اطبای یونان جهت تنظیف معده از رطوبات و نزد مشرحین انگلستان بنا بر مدد
هاضمه بانصباب اندکی از صفرا بران بست و دوم طحال اما طحال که بانگریزی اسپلین و بفارسی سپرز و بهندی
تلی نامند نزد پیروان اطبای یونان و مشرحین انگلستان عضوی ست مستطیل الهیأة و مرکب ست از لحم و
شرائین و وریدو متخلخل کمد اللون ست و فی ذاته حس ندارد و غشای ذی الحس ناشی از صفاق بران مجلل
شده و از غشای مذکور رباطات ناشی گشته که سپرز را با حجاب حاجز و معده مربوط ساخته و محل آن جانب
یسار بطن ست و سطح محدب آن از سمت اضلاع زور متصل بحجاب حاجز و سطح مقعر آن از طرف پشت متصل
محدب معده واقع شده و نزد پیروان اطبای یونان جرم طحال دو مجری دارد که آنها را عنقای طحال
گویند و یکی از ان هر دو دراز تر ست و آن عراض از پس معده گذشته بمقعر کبد پیوسته جهت تنقیهٔ جگر
از سودا و دیگری خرد متصل فم معده هست بنا بر انصباب قدری سودا بر معده جهت انتباه میل غذا و منفعت
طحال جذب سودا از جگر و اندکی ریختن آن بر فم معده هست و آز شرائین شاخ سوم شریان البطنی و آز اورده
شاخ ورید الباب و دیگر جاذب اورده و آز اعصاب شاخهای شبکهٔ عصبی مؤخر معده در جرم طحال متفرق شده اند
بست و سوم امعا اما امعا که بانگریزی انتسٹائینز و بفارسے روده و بهندی انتڑیان نامند مخلوق ست ذو طبقتین
ذوات حس و مرکب ست از لحم قلیل و شحم و عصب حساس و اورده و شرائین و الیاف عریض دران افزون ست
و مشرحین یونان و انگلستان نخستین امعا را بدو بخش قسمت کرده اند آنچه فوق سره است علیا و دقاق نامند و آنچه

تحت سرہ ست سفلی و غلاظ خوانند و باز ہر یک ازین قسمین را سہ بخش نہادہ بسہ نام معروف ساختہ نخستین انچہ
علیا اند اول آنرا اثنا عشری و دوم را صائم و سوم را دقیق نامند و ثانی انچہ سفلی اند اول آنرا اعور و دوم را
قولون و سوم را مستقیم خوانند و در سطح باطنی امعای علیا رطوبتی لزج واقع ست کہ یونانیان او را اغراس گویند
و در سطح باطنے امعای سفلے رطوبت مذکورہ مع شحم مسطوح ست و بدایت تامی امعا از زیر معدہ
و نہایت تا مقعد ست حسب تفصیل ذیل نخستین رودۂ اثنا عشری کہ نسبت دیگر امعای علیا سطبر ست و رست
دہن آن مسمی بہ بواب بمنفذ پائین معدہ متصل ست و بواب مذکور تا ہضم طعام بامر اللہ منغلق باشد و پس از
انہضام منفتح شود تا فضلہ در اثنا عشری منحدر گردد و اثنا عشری ازان گویند کہ طول آن دوازدہ انگشت
مضموم بانگشتان صاحبش می باشد دوم رودۂ صائم کہ ذی تلفیف ست پائین اثنا عشری ملحق ست
و صائم ازان گویند کہ در اکثر امر درونش خالی باشد چرا کہ ماساریقا بیشتر صفوت غذا ازو می گیرند و نیز
صفرا دران منصب میگردد و ثفل را غسل میدہد و مشرحین انگلستان گویند کہ وجہ تسمیۂ آن
بصائم آنست کہ پس از وفات رودۂ مذکور از فضلہ و غیرہ اکثر خالی یافتہ میشود سوم رودۂ دقیق
کہ ذی تلافیف و استدارت از دو معای مذکور بالا باریک تر ست پائین صائم ملحق ست و ثفل غذا
دران تا مدت کثیر لبث می پذیرد کہ صفوت غذا را بوساطت ماساریقا جگر بالاستقصا جذب کند و نیز
انسان بسرعت محتاج تناول غذا نشود و ہضم درین ہر سہ رودہ بیشتر باشد جہت قرب اینہا
بمعدہ و کبد و ازین ہر سہ رودہ دو عدد یعنے صائم و دقیق بذریعۂ روابط ناشی از صفاق بفقرات
قطن مربوط می باشد چہارم اعور کہ پائین دقیق التصاق دارد و آن مشابہ کیسہ واقع ست
و بمنزلۂ خزانہ است مر ثفل را و بجانب راست بیشتر مائل ست و بسوی صلب کمتر و اعور ازان
گویند کہ برای مدخل و مخرج یک منفذ دارد و انچہ درو می آید برجع القہقرے خروج می نماید و نزد
مشرحین انگلستان در دہان آن غضون واقع ست و ہضم درین رودہ از دیگر امعای سفلے
بیشتر ست و مبدا تامی استحالۂ غذا بثفل ہمین رودہ است و ہیچ رباط بستہ نیست و ازین باعث
اکثر در علت فتق ہمین رودہ نازل میشود پنجم قولون ست کہ با دہان اعور ملتصق ست بخلاف
دیگر امعا کہ ہر یک بدنبال یکدیگر آن پیوستہ و این از اعور و مستقیم تنگ تر ست و از جاے آغاز
نخست براست میل کردہ و نزدیک بجگر و مرارہ رسیدہ باز بجانب چپ مائل باسفل راجع گردیدہ

واز قرب طحال گذشته به بغولۂ ران چپ نزدیک شده باز بسوی راست گردیده دبرابر مهرهٔ قطن
آمده فرو سو گرائیده و مستقیم پیوسته و آین روده بوساطت صفاق مربوط است و باید دانست که آنچه
بسوی چپ نزدیک سپرز رسیده بغایت تنگ شده است و فراهم آمده و ازان ست که وقت آماس
سپرز ثفل و باد از روده بآسانی مستخرج نمی تواند شد الا بمالیدن پهلوی چپ و تسمیۂ قولون از قولنج مشتق
است از قبیل تسمیة الشئ باسم الحال و ششم مستقیم ست و آن فراخ ترست قریب بفراخی معدہ تا مخزن
ثفل باشد و وقت خروج ثفل ازان بآسانی برآید و مستقیم ازان گویند که وی از قولون تا مقعد راست
واقع شده بی اعوجاج واز فرازین بذریعۂ صفاق بعجز چسپان شده و قدام حصۂ بالائی آن حالب الیسر
و قدری حصۂ امعای دقاق و بیش حصۂ زیرین آن در مردان اسفل مثانه و در نسوان عنق الرحم و در خلف
عظم العجز واقع می باشد و بجانب پائین آن گرد حلقۂ مقعد عضله الیست که اورا یونانیان شرج و انگلستانیان
محیط الفقحۂ ظاهره می نامند و عضلۂ مذکوره عند التبرز مسترخی میشود تا منفذ بکشاید و ثفل برآید و باز پس از
انفراغ حاجت منقبض گردد تا انغلاق در منفذ روی دهد و منفعت عام جملہ امعای مذکور الصدر دفع فضله
است تبست و چهارم کلیتین اما کلیتین که بانگریزی گڈنیز و بفارسے و هندی گرده نامند هر واحد مؤلف
است از لحم صلب قلیل الحمرة و شحم و اوردہ و شرائین و در نفس خود حس نمی دارد و غشای غلیظ ذو الحس کثیر
بران محتوی شده و هریک کلیه بشکل نصف دائره است که سطح پیشین آن محدب و سطح پسین آن
پهن موضوع گشته و موضع آنها بر هر دو پهلوی عمود الفقرات مقابل دو فقرهٔ پائین صلب و دو فقرهٔ
فرازین قطن خلف غشای صفاق مابین کلئی عظم الحرقفه و قبرغهٔ یازدهم بالای حصۂ زیرین حجاب حاجز
و عضلات مربعیۂ قطنیه و قطنیۂ کبیره مغلوف بغشای رقیق دسم در کمرگاه واقع ست و مربوط بروابط گردیده
و کلیۂ یمنی نسبت بکلیۂ یسری اندکے زیر تر واقع میباشد و نفع کلیتین جذب فضلۂ کبدی ست و انصباب
مائیت آن سوی مثانه و کیفیت آن بدین نهج ست که درباطن هر واحد کلیه تجویفی ست که مائیت فضلهٔ
کبدی بتوسط عروق که گروهی از پیروان اطبای یونان آنرا غتیقین کلیتین و جماعتی طالعین مینامند
دران می آید و مائیت مذکور ممتزج بخون می باشد پس کلیتین خون را از آب بالاستقصا جدا میکنند
و جزو صافے آنرا به دل وریه تبلیغ نمایند و جزوی را صرف غذای خود ها میسازند و آب خالص را بمثانه
ریزند بوساطت حالبین و حالبین عروق انابیب مانند فیما بین کلیتین و مثانه بر سبیل توریب واقع

که از خلف غشای صفاق جانب درونی فرو سو گذشته تا بمثانه میرسند و هر یک حالب بمقدار قلم سطبر میباشد و راسهای فرازین آنها که پهن ست بکلیتین ملحق بود و راس پائین که تنگ ترست بسطح زیرین مثانه رسیده از ما بین طبقات آن اندکے مورب گذشته در جوف مثانه می کشایند و عروق مذکور را براعج نیز گویند و آن شرائین دو شاخ سطبر از شاخهای شریان بطنی و آن اورده شاخهای وریدا جوف تحتانیه و اوردۂ جاذب کثیره در کلیتین متفرق شده اند بست و پنجم مثانه اما مثانه که بانگریزی یورینری بلاڈر و بهندی پھکنا نامند عضویست کیسه مانند بلوطی شکل مرکب از جسم عصبے الجوهر ذو طبقتین و از اورده و شرائین و طبقۂ باطنیۂ آن نسبت بطبقۂ خارجیه دبیز و سخت موضوع شده که بر حدت و لذع بول متحمل باشد و عصبے مجعول گردیده که درک حدت مائیت بسهولت نماید و بدان سبب قوت دافعۂ آن بحرکت آید و طبقۂ خارجیۂ آن صفاقی ست تا وقایت طبقۂ باطنیه کند و باعث دائم ترنجیدگی آن از امتلای بول از پاریدگی محفوظ دارد و موضع مثانه در مردان خلف زهار و قدام معای مستقیم و در نسوان خلف زهار و قدام رحم و معای مستقیم و بالای عنق الرحم واقع ست و با پنج رباطات حقیقیه و پنج رباطات غیر حقیقیه بموقع خویش قائم گردیده اما مثانۂ نسوان از مثانۂ مردان مستعرض زیاده و مستطیل کم و بشکل بضاوی میباشد و منفعت مثانه جمع کردن بول و اخراج آن بطریق عنق یعنی نائزه است و کیفیت آن بدین نهج ست که پائین مثانه در سطح اندرونی آن و سعتی سه زاویۂ املس و سم کثیر الحس واقع ست که در دو زاویۂ پسین آن حالبین می کشایند و از یک زاویۂ پیشین آن عنق یعنی نائزه آغاز میشود و بصنع صانع حقیقے بر افواه منافذ مذکوره غشائی مفروش ست پس مائیت بول از نواحی دو منفذ پسین مذکور الصدر در جوف مثانه می ریزد و هر گاه بیشتر جمع آید طبقۂ درونی مثانه با طبقۂ برونی ملتصق شود و هر دو منفذ مذکور بسته گردد و پس دافعۂ مثانه بامر الله تعالی بول را از طریق عنق یعنی نائزه بیرون روان می کند و نائزه که مجری البول نیز گویند در مردان میان غدۂ قدامیه و در نسوان بالای دیوار مقدم عنق الرحم واقع میباشد و شرائین متفرقۂ مثانه که بر هر پهلو چهار یا پنج میباشد شاخهای شرائین حرقفیۂ غائره و اوردۂ منتشرۂ آن فروع وریدین حرقفیۂ غائره و اعصاب منتسجۂ آن شاخهای شبکۂ منسوجیۂ قطنیه و شاخهای جفت سوم و چهارم اعصاب العجز ست بست و ششم انثیین اما انثیین که بانگریزی ٹسٹیکلز و لفارسے خصیه و بهندی خایه نامند دو عضو رئیس ست مستدیر الشکل و ذی ثقب و در صفن

که بانگریزی اسکروٹم و بفارسی و ہندی فوطه نامند واقع شده و صفن ذو طبقتین ست که طبقهٔ برونی وے جلد رقیق و طبقهٔ درونی غشای عضلاتی باریک سرخی مائل موصوع شده و بوساطت خط وسطے برونی و دیوار سطح درونی آن بدو حصه منقسم گردیده و انثیین هر واحد مرکب ست از لحم ابیض اللون دسم و اورده و شرائین و اعصاب و غشای ناشی از صفاق بران محیط شده و ثقب کثیره که متشرحین انگلستان انانیب المنی خوانند در ساخت اندرونی هر یک خصیه موضوع ست و هر دو خصیه بدو معالیق که بزهار و بیخ قضیب بازبسته در صفن آویزان ست و معالیق مذکوره را متشرحین انگلستان اسپرمٹک کارڈ یعنی حبل المنی میخوانند و آن هر یک نزد ایشان مرکب ست از عروق مؤدی للخصیتین و اورده و شرائین و جاذب اورده و اعصاب که بذریعهٔ غشا باهم مشتمل شده و غشای مذکور سه طبقه هست و طناب الیسر بطناب ایمن درازمی باشد و ازین ممر خصیهٔ چپ از خصیهٔ راست پست بود و غشای ملتصقهٔ هر یک خصیه نیز سه طبقه دارد و شرائین حبل المنی و انثیین شاخهای اورطی بطنیه و اوردهٔ آنها شاخهای اجوف نازل و اعصاب آنها شاخهای شبکهٔ عصبی منسوجیهٔ قطنیه و شاخهای شبکهٔ عصبی همدر دکلیه واقع اند و انثیین لنسوان بعونه تعالی در رحم مذکور خواهد شد لیست و هفتم قضیب اما قضیب که بانگریزی پینس و بعربی ذکر و بفارسی کیر نامند مرکب ست از عضلات و اعصاب و اورده و شرائین و لحم قلیل و جسم آن در جلد رقیق مغلوف ست و بیخ آن بدو پایه و یک رباط بعظم العانه مربوط شده و سر آن حشفه نام دارد کثیر الحس ست جهت التذاذ مباشرت و سوراخ حشفه را یونانیان احلیل و انگلستانیان ثقبهٔ مجری البول خوانند و در اصل قضیب سه مجری ست که اطبای یونان یکی را مجری البول و دوم را مجرای مذی و سوم را مجرای منی می نامند و این هر سه مجاری در اصل قضیب تمایز دارد و در احلیل آن متحد شده چنانچه مجری البول نائزه ست که در تشریح مثانه مذکور شد و مجری المذی از غدهٔ قدامیه که محیط نائزه هست بذریعهٔ انابیب باریک در نائزه می کشاید و مجری المنی از عروق مؤدی للخصیتین و عروق انبوبی دیگر که اطبای یونان اوعیهٔ منی و متشرحین انگلستان کیسات المنی میگویند مرکب شده از ما بین شعب غدهٔ قدامیه گذشته در نائزه کشود می یابد و عروق مؤدی للخصیتین رگهائی ست که از مماس راسهای زیرین راس الخصیهٔ هر دو انثیین آغاز گردیده بتدریج متسع شده نخستین صاعد میشوند و پستر با کیسات المنی شمول گشته مجری المنی میسازند و شرائین قضیب شاخهای شریان غائره للعانه جانبین که شاخ هشتم شریان حرقفهٔ غائره هست

و اوردهٔ آن شاخهای ورید حرقفیهٔ غائرهٔ جانبین و شاخهای اوردة الفقرات و اعصاب آن شاخهای
شبکهٔ عصبی منسوجیهٔ قطنیه و شبکهٔ عصبی منسوجیهٔ عجزیه است نسبت و هشتم رحم اما رحم که بانگریزی یوٹرس و بفارسی بهدان نامند عضویست
عصبانی الجوهر و محل وی فیما بین مثانه و معای مستقیم و ناف واقع ست و آنرا گردنی ست که بعربی
عنق الرحم و بانگریزی ویجاینا گویند و او تا باب الفرج منتهی شده و در بیخ عنق مذکور بر هر دو پهلوی رحم
انثیین صغیر بادامی شکل واقع گشته که آنرا بعربی بیضة الرحم و بانگریزی اوویریز خوانند و آن بر هر دو
پهلوی رحم برباطات پنهان مربوط است و رحم در موضع خود با ناحیهٔ سره و مثانه و معای مستقیم و عظم عریض بذریعهٔ
رباطات ارتباط پذیرفته و رباطات آن شش عدد ست دو عدد حقیقیه و چهار عدد غیر حقیقیه و وضع
رحم پهن و قدری سه زاویه مانند انجیر ست و مرکب ست از عضلات و اعصاب و اورده و شرائین و ساخت
آن دو طبقه ست که جوهر طبقهٔ درونی آن املس و سفید و بی حس واقع شده و دران عروق بسیار ست و افواه
عروق مذکوره را که در جرم طبقه ثقبات مانند موضوع گردیده اطبای یونان نقرات الرحم نامند و نزد ایشان
غشای جنین بنقرهای مذکوره مرتبط میباشد و طمث بوساطت نقرها غذای جنین میشود و طبقهٔ مسطوره در بعضی
نسوان دو خانه یمینا و یسارا میدارد و سر نوک دار رحم که در جوف عنق الرحم واقع ست فم الرحم نام دارد
و آن دوام بسته میباشد و در حالت مباشرت بشوق بلع منی می کشاید و بر نواحی فم الرحم دو فرد سے از
مقدم و مؤخر واقع ست که اطبای یونان آنرا قرنی الرحم می نامند هنگام جماع قرنین مذکوره ترنجیده
میشوند و فم الرحم باستقبال حشفه جانب عنق الرحم می گراید لهذا اطبای یونان گفته اند که ان فم الرحم
کانه حیوان فی بطن الحیوان یتحرک نحو المطلوب و هو المنی الطیب و مس حشفه بفم رحم باعث التذاذ
و استنزال نسوان میباشد و اوعیهٔ منی زنان از انثیین شروع شده بذریعهٔ قاذوف الرحم درون
رحم می رسد و اوعیهٔ مذکوره دو عروق ست معوج انبوبی گاودم بشکل بوق که اطبای انگلستان
انبوبات الرحم خوانند و آن از بیضتین بجانب خاصرتین رفته بسوی حالبین رسیده اند و از هر دو
طرف آنها با رحمین مرتبط گشته باز از هر دو زاویهٔ پسین رحم داخل شده در جوف رحم کشاده اند و از جای
پیوستگی رحم هر واحد موسوم بقاذف الرحم شده که یک قاذف یمنی ست و دیگری یساری و منافذ اینها
تنگ ترست لهذا نسوان را انزال بدفعات میشود و از تکرار جماع ضعف عائدنی گردد و عنق الرحم مجوف
نی پهن ست و مرکب ست از لحم و اورده که مانند شبکه با هم بافیده اند و از پردهٔ املس و شرائین و محیط فم رحم بارحم

اتصال میدارد و از فم رحم تا باب الفرج واقع شده و در بعضی زنان مائل به یسار باشد و در بعضی مائل
به یمین و عضلات متحرکهٔ دبر بر هر دو طرف اوست و اندکی خمدارست که خمیدگی آن جانب فرازین
نمایان باشد و نسبت سطح بالائی آن سطح زیرین زیاده دراز بود که سطح فوقانی قریب سه انگشت و سطح
تحتانی قریب چهار انگشت می باشد و در منفذ فرج چنان واقع ست که آستین را در آستین کنند و آلهٔ
مباشرت و مخرج حیض و تولد جنین ست و هنگام تولد جنین پهنا میشود و باز بحالت اصلی خود فراهم می آید و طول آن
مانند قضیب مردان اکثر از شش انگشت مضموم صاحبش کم و از یازده انگشت افزون نمی باشد
و در زنان باکره را بر دهان عنق الرحم که در لبهای اندرونی فرج منتهی شده ست غشای رقیق از عروقهای چند
منتسج می باشد که اقتصاص بکارت عبارت از پاریدن غشای مذکورست و لبهای برونی فرج مرکب ست
از پوست و پردهٔ الملس و اورده و شرائین و اعصاب و میان لبهای برونی آن لبهای درونی خرد مرکب
از دو توپردهٔ الملس واقع ست و اندرون شگاف فرج که سوراخ عنق الرحم و مجری البول دران واقع
ست مابین کنارهای مؤخر شفار خرد و فرج یک آلهٔ خرد مستطیل صورت واقع باشد که آنرا بعضی اطبا بظر
بیای موحده و ظای معجمه و بعضی نظر بنون و ظای معجمه میخوانند و شرائین عنق الرحم شاخهای شریان
الحرقفیهٔ غائره و اعصاب آن شاخهای شبکهٔ عصبی منسوجهٔ قطنیه و شبکهٔ عصبی منسوجهٔ عجزیه و شرائین خاص
رحم چهار شاخ دو شاخ از شریان الحرقفیهٔ غائره و دو شاخ از شریان اورطی بطنیه و اعصاب آن شاخهای
شبکهٔ عصبی منسوجهٔ قطنیه و شبکهٔ عصبی منتسجهٔ عجزیه اند و الله اعلم بست و نهم ثديين اما ثديين نسوان هر یک
مرکب ست از لحم و اعصاب و شرائین و اورده و در کواعب از بدایت ضلع سوم لغایت ضلع ششم موضوع
میباشد و سر مدور منیف که بر وسط سطح مقدم محدب هر یک ثدی میباشد آنرا حلمة الثدی می نامند و نفع ثديين
خوبی صدر زنان و پس از تولد طفل ریزش شیرست و آن شرائین شاخهای فروع صدریهٔ شریان
الابط جانبین و شاخهای شریان ثدیهٔ غائرهٔ جانبین و آن اورده فروع ورید الابط جانبین و فروع ورید
ثدیهٔ تحتانیهٔ جانبین و فروع اوردهٔ متوسط الاضلاع جانبین و جاذب اوردهٔ الابطیه وغیره و از اعصاب شاخهای
اعصاب سوم و چهارم و پنجم متوسط الاضلاع در ثديين متفرق میشوند ثالث تشریح جنین محققین و مشرحین
یونان و انگلستان رقم زده اند که جوهر منی مرد حامل قوت مصورهٔ فعاله و جوهر منی زن حامل قوت منفعله است
و هرگاه منیین در رحم امتزاج پذیرفته قرار یابند قوت ایشان بحرکت آید اول زبدیتی از حرکات ارواح ثلثه

که در منیین میباشد حاصل شود و حصهٔ ازان در وسط مکان قلب و حصهٔ دیگر بطرف یمین آن بمنزل کبد
و حصهٔ سوم بجانب اعلای آن بمحل دماغ ساکن شود و پس ازان نفوذ کند رطوبتی از وسط بظاهر و منفذ
سره مخلوق شود و هنگام ظهور زبدیت در باطن غشای رقیق بهم رسد و این را طور اولی از اطوار خلقت
گویند و بعد ازین ظاهر میشود نقطهای سرخ بران غشای صفیق و منافذ عروق پدید آید و خون طمث
بجانب منفذ سره جریان یافته باماکن رؤسای ثلاثهٔ مذکوره نفوذ می کند و سرّه بهیئت تامه متشکل میشود
پس ازان علقه شود پس مضغه و این را طور ثانی نامند و درین طور اعضا باندک تمیزی ممیز می شود
و بجنین از خون حیوانی و طمثی بخششی کافی مترشح میگردد و آثار نفس ظاهر شود و پس ازان قلب و اعضای
اولی متکون شوند و مزاج ذکوری یا اناثی بران فائض میشود پس انفصال اعضا بعضاً عن بعضٍ تمام
شود و اطراف متخطط گردد و خلقت تامی باتمام رسد و هر مرتبهٔ مذکوره را نیز طوری گفته اند و جنین از وریدی
که بمزاوجت شریان از سرهٔ او داخل میشود متغذی میگردد و برای هر طوری از اطوار مذکوره مدتی قرار
داده اند و میگویند که مدت طور اول پنج یا هفت روز ست و مدت طورهای دیگر سی روز و بقولی چهل
و پنج روز اما اقصر مدت در کمال تکون بحسب مزاج افضل سی و پنج روز ست و اطول آن چهل و پنج روز
و جمهور اطبا چنین گفته اند که از انعقاد منیین چهار نقطه پدید آید یکی بمنزل دماغ و یکی بموقع دل و یکی
بموضع کبد و یکی محیط بر هر سه پس قوت مصوره باذن خالقها از نقطهٔ محل دماغ شاخها و ریشها بر دیاند
و صورت دماغ و نخاع و اعصاب و رباطات و اوتار و عظام ظهر و راس و وجه و حجب دماغ و عضلات
پدید آید و از نقطهٔ موقع قلب صورت قلب و شرائین بظهور گراید و از نقطهٔ موضع کبد صورت کبد و
از شاخهای او ریه و قصبه و غشا و اورده ترتیب یابد و از نقطهٔ محیط بر هر سه بقایای عظام جسم و غضاریف
و جلد و اظفار و غیر آن مخلوق شود و فی الجمله هرگاه منی در رحم قرار یابد نطفه خوانند و چون روزی
چند بران بگذرد و غشا همچو پوستی که بر خمیر پیدا شود بروی پدید آید علقه نامند و چون گوشت گردد
مضغه خوانند و چون شکل اعضا خطوط آنها ظاهر شود جنین گویند و چون حس و حرکت دران فائض گردد
طفل نامند و میگویند که جنین در دو چندان ایام اتمام خلقت حرکت میکند و در سه چندان مدت ایام
حرکت تولید می یابد پس اگر بسی و پنج روز تمام الخلقت شود بهفتاد روز بحرکت آید و در دویست و ده
روز که هفت ماه باشد بزاید و اگر بچهل روز تمام الخلقت شود بهشتاد روز حرکت کند و بدویست و چهل روز

که هشت ماه باشد تولد شود و اکثر حیات نیابد و اگر بچهل و پنج روز خلقت او تمام شود در نود روز حرکت کند و در دو صد و هفتاد روز که نه ماه باشد بزاید و اگر در چهل و هشت روز و یک و نیم ساعت خلقتش تمام شود در نود و شش روز و سه ساعت بحرکت آید و در سه چندان ایام حرکت که نه ماه و هژده روز و نه ساعت باشد متولد شود و اگر به پنجاه روز تمام الخلقه شود در صد روز بحرکت آید و در سه صد روز که ده ماه باشد تولد یابد و گفته اند که ماده پس از نر بده روز تمام الخلقه شود و مذکر پس از سه ماه و مؤنث بعد از چهار ماه متحرک میشوند و حکمای منجمین گفته اند که مدت صلاحیت نطفه برای کمال ظهور ولادت مختلف ست بسبب اختلاف مزاج هر یک از آن جهت که مزاج بعضے گرم و تر ست و مزاج بعضے سرد و تر و مزاج بعضے میانه پس مزاج هر کس که گرم و تر باشد صلاحیت زود تر پذیرد و مدت مکث وی در رحم کمتر باشد و مزاج هر کس که سرد و تر باشد صلاحیت دیر تر یابد و مدت مکث وی بیشتر باشد و مزاج هر کس که میانه بود صلاحیت میانه بود و هم مدت مکث وی میانه باشد و مدت مکث میانه ده دور قمر ست در اغلب احوال و مدت مکث کمتر هفت دور و مدت مکث بیشتر سیزده دور و در بارهٔ عدم زیست هشت ماه گفته اند که چون اول ماه فرزند در شکم مادر بود تدبیر زحل را باشد و در ماه دوم مشتری را و در ماه سوم مریخ را و در ماه چهارم شمس را و در ماه پنجم زهره را و در ماه ششم عطارد را و در ماه هفتم قمر را و در ماه هشتم باز زحل را و در ماه نهم باز مشتری را پس از انجا که قوت موت منسوب ست بزحل و مزاج آن سرد و خشک بالافراط ست فرزند هشت ماه اکثر زندگانی نیابد و از آن که قوت طبعی منسوب ست بقمر و مزاج وی نیز سرد و تر ست باعتدال فرزند هفت ماه اکثر حیات یابد و الله اعلم بالصواب و اطبا گفته اند که بر جنین سه پوشش میباشد اول مشیمه و آن غشای ذی صفاقین رقیقین ست که مابین آن عروق منتسج میشود و محیط بر دیگر اغشیه باشد دوم غشا بعد از مشیمه که مسمی بلفافی ست و در ان بول جنین که از راه ناف می بر آید می ریزد و سوم غشا پس از لفافی که ملاقی نفس جنین ست و رقیق تر ست از لفافی و غلیظ تر از مشیمه آنرا اسلاما خوانند و وضع طبعی جنین در بطن مادر چنان باشد که هر دو زانو افراشته و بشکم پیوسته و هر دو کف دست بر هر دو زانو نهاده یمنی به یمنی و یسری به یسری و سر بر هر دو زانو افگنده که بینی میان هر دو زانو واقع باشد و بر هر دو پاشنه خود نشسته روی بسوی پشت مادر دارد و گروهے بر ان اند که نرینه را روی بسوی پشت مادر و مادینه را روی بجانب شکم مادر می باشد و الله اعلم بالصواب

صندوق دوم در جواهر زواهر امور طبعیه

طبیعت بر قول حکیم افلاطون قوتی ست آلهیه که بر مصالح بدن موکل ست که از شان وی باشد حفظ
کمالات چنانچه هست بر بدن بقدر امکان بشری و بر قول امام اوحد بقراط قوتی ست که مدبر بدن انسان
است بدون اراده و شعور و امور طبعیه هفت اند ارکان و امزجه و اخلاط و اعضا و ارواح و قوی
و افعال اما ارکان که آنها را اصول و اسطقسات و عناصر گویند اجسام بسیط و اجزای اولیهٔ موالید
ثلثه اند و بسیط آنرا گویند که جزوی از اجزای او مشارک باشد مر کل را در اسم و حد چنانچه نار که اگر هر جزو او را جدا گانه
کنیم همان نار باشد و مرکب خلاف این بود و وی آنست که اگر اجزای ترکیبی او را از یکدگر جدا کرده شود مشارک نباشند
مر کل را بلکه مغایر یکدگر باشند چنانچه بخار که اگر اجزای او را جدا کنیم هر آئینه اجزای مائی و هوائی که مغایر یکدگر اند ظاهر شوند
و مرکب یا تام ست یا غیر تام مرکب تام آنست که صورت نوعی او حافظ ترکیب او باشد و غیر تام خلاف این ست و
هر یکی ازین دو نوع مرکب منقسم میشود بدو قسم یکی آنکه مرکب باشد بترکیب اول یعنی فراهم آمده باشد
از اجزای بسیط دوم آنکه مرکب باشد بترکیب ثانی یعنی فراهم آمده باشد از اجزای مرکبه و اول را ترکیب
اولی و ثانی را ترکیب ثانوی گویند پس مثال مرکب تام بترکیب اولی یاقوت و مانند اوست که سبب حدوث
یاقوت بخار ارضی و شعاع خورشید ست و آن مرکب ست باجزای بسیط و صورت نوعیه اش حافظ
ترکیب اوست و مثال مرکب تام بترکیب ثانوی ذهب و امثال آنست که ذهب مرکب ست از اجزای
مرکبهٔ زیبقی و کبریتی و صورت نوعیهٔ آن حافظ ترکیب آنست و مثال مرکب غیر تام بترکیب
اولی ابر ست که مرکب میشود از اجزای بسیط مائی و هوائی اما صورت نوعیهٔ وی حافظ ترکیب او نیست و مثال
مرکب غیر تام بترکیب ثانوی تگرگ ست که مرکب میشود از اجزای مرکبهٔ بخار و برد و صورت نوعیهٔ آن حافظ
ترکیب وی نیست و ارکان یعنی عناصر چهار ست و این یا خفیف اند یا ثقیل و هر واحد ازین دو یا مطلق
است یا مضاف پس آنچه خفیف مطلق ست آتش ست لهذا طالب غایت محیط ست و محدب او مماس
مقعر فلک قمر ست و آنچه خفیف مضاف ست هواست لهذا طالب جهت محیط ست و محدب او مماس
مقعر نار ست و آنچه ثقیل مطلق ست خاک ست لهذا طالب غایت مرکز و فروتر از همه ارکان ست و آنچه
ثقیل مضاف ست آب ست لهذا طالب جهت مرکز و زیر هوا و بالای ارض واقع ست و طبیعت آتش
گرم و خشک ست و باد گرم و تر و آب سرد و تر ست و خاک سرد و خشک و نفع نار در کائنات تلطیف و تنضیج ست

وتنفیذ ہوا در ہمہ جسمہا و کسر برودت آب و خاک کما قال المحقق الطوسی ان منفعة النار فی الاجسام
المرکبات من المحسوسات ان تعمل بہا بالحرارة والیبوسة وتدفع بہا ضرر الرطوبات والبرودات الفاضلة
وتنضج الاشیاء وتجمدہا وتلونہا علی تناسب الطبیعة ونفع ہوا در کائنات کشادگی اجسام و احداث مسام
وفرج وغیر آن ست کما قال الفارابی ان عمدة منافع الہواء ثلثة دفع ضرر البخار من الاجسام المحسوسة المرکبة
المطلقة وتفریح الحیوان واعانتہ فی النمو بالحرکة ونفع آب در کائنات آنست کہ دیگر ارکان بدو قابل ہیئت
شوند کما قال الشیخ الرئیس فی رسالة خواص الارکان اما ان الماء فمنفعتہ ان یجبل الاجسام المرکبة رطباً
ویعین علی النمو بالسیلان علی شیعة کمال النشو ویدفع ضرر الحرارة والیبوسة بقدر الحاجة ونفع خاک در
کائنات آنست کہ ہر چیز بدان استوار گردد و استمساک ہیئت نماید کما قال اکثر المحققین ان الارض جسم
اغلظ وایبس من جمیع العناصر وفائدتہا تقبل الصورة وتحفظہا الی مدة بقاء الطبیعة لانہا لا یزول ولا ینحل
بسرعة اما امزجہ ہر گاہ کہ ارکان اربع باہم مخالطت نمایند و اجزای آنہا با یکدیگر تماس کنند و فعل و انفعال
درمیان آنہا پدید آید یعنی ہر یکی از ینہا حدت کیفیت دیگری را بشکند پس کیفیتے کہ بعد از فعل و انفعال
یکدگر پیدا گردد آن کیفیت را مزاج اول گویند اصطلاحاً و کیفیتے کہ بعد از امتزاج مرکبات اولین پدید آید
آنرا مزاج ثانی گویند و مزاج مطلقاً منقسم میشود بسوی معتدل حقیقی و بسوی غیر آن اما معتدل حقیقی آنرا گویند
کہ اجزای ارکان آن متکافی باشند و وجودش محال ست چہ اگر مرکب مساوی الارکان باشد پس ہر یکے از
ارکان مائل بحیز طبعی خود بود و تخصیص بیک حیز ترجیح بلا مرجح گردد پس مرکب را ہیچ حیز نباشد و این
ممتنع الوقوع ست لان کل جسم فلہ حیز طبعی و آنکہ غیر این معتدل حقیقی ست نیز منقسم میشود بدو قسم یکے آنکہ
حکما آنرا معتدل بالفرض والتقدیر قرار دادہ اند دوم غیر معتدل محض اما آنکہ معتدل بالفرض والتقدیر ست
منقسم میشود بہشت قسم قسم اول معتدل جنسی ست بروجہی کہ مثل اعتدال او در خارج جنس او یافتہ نشود چنانچہ
بگویند کہ انسان اعدل ست از سائر حیوانات قسم دوم معتدل جنسی ست بروجہی کہ مثل اعتدال او در داخل
جنس او یافتہ نشود مثلاً فرض کنیم کہ یک فرد انسان اعدل ست از جمیع افراد انسان قسم سوم معتدل نوعی
است بروجہی کہ مثل اعتدال او در غیر نوع او یافتہ نشود مثلاً بدانیم کہ ذکور اعدل اند از اناث قسم چہارم معتدل
نوعی ست بروجہی کہ مثل اعتدال او در نوع او یافتہ نشود مثلاً بگوئیم کہ یک رجل از دیگر رجلہا بہتر ست قسم پنجم
معتدل صنفی ست بروجہی کہ مثل اعتدال او در خارج صنف او یافتہ نشود مثلاً فرض کنیم کہ انگشتی بہتر ست

از هندی قسم ششم معتدل صنفی ست بر وجهی که مثل اعتدال او در داخل صنف او یافته نشود مثلاً فرض
کنیم که یک صاحب انگلشی بهتر ست از دیگر صاحبان انگلستان قسم هفتم معتدل شخصی ست بر وجهی که فرض
کنیم که یک شخص معین که درین سن ست بهتر و اعدل ست از دیگر اشخاص سن خویش قسم هشتم معتدل شخصی
است بر وجهی که فرض کنیم یک شخص را حالتی که دران اعدل باشد به نسبت دیگر حالات خویش و معتدل
عضوی و سنی و فصلی وغیره نیز از همین مشتق اند و اگر نظر کنند خارج ازین هشت قسم نیابند اما آنکه خارج
ازین اعتدال فرضی و غیر معتدل محض ست آن نیز هشت قسم ست و چهار ازان مفرد اند و چهار مرکب
مفرد حار و بارد و رطب و یابس ست و مرکب حار رطب و حار یابس و بارد رطب و بارد یابس و باید دانست
که اعدل اجناس حیوان جنس انسان ست و اعدل انواع انسان نوع ذکور و اعدل اصناف ساکنان
خط استوا و بعد آن ساکنان اقلیم رابع و اعدل اسنان سن شباب و اعدل اعضا قلب و اعدل جلد جلد
کف دست و جلد انگشت سبابه و مزاج دماغ و نخاع سرد و تر ست اما تری نخاع کمتر ست از دماغ و
سردی دماغ کمتر ست از نخاع و مزاج خاصه چشم گرم و تر ست و مزاج قلب گرم ست و معتدل در یبوست
و رطوبت و مزاج کبد گرم و تر ست و مزاج ریه معتدل ست در حرارت و برودت و رطوبت و یبوست
و مزاج مراره گرم و خشک ست و مزاج گرده گرم و تر و مزاج مثانه سرد و خشک و مزاج انثیین رطب
ست و معتدل در حرارت و برودت و مزاج عظم و غضروف و عصب و رباط و وتر سرد و خشک ست
و مزاج لحم گرم و تر و مزاج عضله و عروق معتدل در حرارت و رطوبت و مزاج شحم سرد و تر و مزاج سمین و غشا
رطب ست و معتدل در حرارت و برودت و مزاج جلد معتدل ست در حرارت و برودت و رطوبت و یبوست
اما اخلاط خلط جسمی ست رطب بالفعل که قابل تسییل ست و مستحیل می گردد بسوی وی غذا در نخستین استحاله
و کیفیت تکوین اخلاط چنین ست که هرگاه غذا وارد بدن میشود مستحیل میگردد بچهار استحاله که هر یک
استحاله را هضم گویند و هضم اول معدی ست که بزبان سریانی کیلوس خوانند و وی آنست که غذا در معده
مثل کشک ثخین میشود و این هضم از ابتدای ورود غذا در معده لغایت بقای وی دران ست و
باین کیفیت حاصل میشود که آنچه بقوت ارادی مضغ شود قوت جاذبه جذب کند و ماسکه نگاه دارد
و هاضمه هضم کند و ممیزه کثیف را از لطیف جدا گرداند پس آنچه ازین هضم خلاصه و صافی باشد قوت
دافعهٔ معده وی را بسوی ماساریقا روان سازد تا بقوت جاذبهٔ جگر از باب الکبد بسوی کبد منجذب شود

وانچه کثیف بود قوت دافعهٔ معده بامعا فرستد که براز باشد پس انچه خلاصهٔ هضم نخستین معدی بجگر رود بهمان
نهج هضم اول بفعل قوتها نضج یافته هضم ثانی پذیرد که هضم کبدی ست و بزبان سریانی کیموس گویند
واین هضم ثانی مستحیل میشود باخلاط اربعه حسب اجزای عناصر غذا وحاصل میشود ازان چیزی مانند رغوه
وچیزی مانند رسوب وچیزی برنگ آب خام از جهت قصر طبخ وقدری از همه نضیج ومصفی پس انچه مانند
رغوه است صفرای طبعی باشد وآنچه رسوب ست سودای طبعی بود وآنچه برنگ آب ست بلغم باشد وآنچه از جملهٔ
اینها صافی وپخته است خون بود وچونکه وجود هر خلطی از اخلاط مذکوره منحصر بر علت اربع ست که فاعلی و
مادی وصوری وغائی باشد پس در وجود خون سبب فاعلی حرارت معتدله است وسبب مادی اغذیه واشربهٔ
معتدل کامل الکیموس وسبب صوری نضج کامل وسبب غائی چند چیز یکے غذا دادن بدن را دوم گرمے
بخشیدن او را بحرارت ذاتیه وبتولید ارواح سوم ترطیب دادن وی را ودر وجود صفرا سبب فاعلی حرارت
معتدله ونزد بعض اندک افزون از حد اعتدال ست وسبب مادی غذای لطیف گرم وشیرین وچرب وتیز
وسبب صوری نضج کامل وسبب غائی چند چیز یکے داخل شدن در غذای بعضی اعضا چون شش وقدری
داخل شدن در معده برای هضم غذا دوم لطیف کردن خون را وقت نفوذ آن در مجاری ضیقه سوم لذع
امعا وعضل مقعد بانصباب از مراره بنا بر انتباه دفع براز چهارم تقطیع رطوبات لزجهٔ متولده در بدن بلطافت
وحدت وسرعت نفوذ خود پنجم تسخین بدن ودفع مضرت مبردات نارده بران چون اغذیهٔ بارده ونحو آن
ودر وجود بلغم سبب فاعلی حرارت قاصره است وسبب مادی غذای غلیظ ورطب ولزج وبارد وسبب
صوری نضج قاصر وسبب غائی چند چیز یکے مهیا بودن جهت غذای بدن خون شده وقت فقدان
غذای آن دوم ترطیب بدن سوم داخل شدن در غذای بعضی اعضا چون دماغ ونخاع چهارم لزوجت
وقوت دادن خون را جهت التصاق باعضا ودر وجود سودا سبب فاعلی حرارت معتدله ست وسبب
مادی غذای غلیظ قلیل الرطوبة وسبب صوری ثفل ته نشین وسبب غائی چند چیز یکی گردیدن غذای طحال
و دخول در غذای بعضی اعضا چون عظام ورباطات وغضاریف وجز آن که صلب مخلوق اند دوم
برانگیختن اشتها را بانصباب از سپرز بر فم معده سوم غلظت ومتانت دادن خون را وقت وصول آن
باعضا اما هضم ثالث در عروق ست که عبارت ست از استحالهٔ رطوبت اولی اخلاط برطوبت ثانیه واین
چنان ست که اجزای لطیف وکثیف هضم ثانی یعنی کیموس پس از تکوین خون از همدگر مفارقت کنند پس

انچه اجزای کثیف ست سه قسمت شود قسمی بزهره در آید که صفرا باشد وقسمی بسپرز در آید که سودا بود وقسمی بگرده در آید
که بول باشد وانچه لطیف ست بعروق در آید ورطوبت اولی نامیده شود وچون نضج یابد بحیثیتی که اجزای مستحیله
آن بحسب مزاج هر عضوی که آن جز بدان منسوب ست مستعد ومتکیف گردد رطوبت ثانیه باشد واین
رطوبت ثانیه منقسم بدو قسم ست فضلی وغیر فضلی فضلی آنست که جزو بدن نتواند شدن وغیر فضلی آنست
که محتاج الیه بدن باشد واین چهار صنف بود یکی آنکه محصور ست در عروق صغار دقاق که خون را با عضا
میرساند دوم آنکه بمنزلهٔ طل ست منتشر در اعضا واستعداد آن دارد که تغذیهٔ اعضا در حالت فقدان غذا
کند سوم آنکه قریب العهد بانعقاد عضوی ست بحسب مزاج ومقصود از هضم ثالث همین ست
چهارم آنکه داخل جوهر اعضای اصلیه ست والتیام والتصاق اعضا بدان ست اما هضم رابع در
اعضاست ووی آنست که رطوبت ثانیه در اعضا استحاله بهیئت وصورت اعضا نماید یعنی لطیف هضم
ثالث هر جزوی که لائق هر عضوی باشد بدان عضو برسد تا قوت مصوره هر جز را برنگ همان عضو گرداند
ودرین حالت همه قوتها به نهج متذکرهٔ هضم نخستین فعلها وعملها کنند وکثیف از لطیف جدا گردد پس انچه
کثیف بود بدل ما یتحلل میشود وانچه لطیف باشد قوت مولده آنرا بصلب کشد تا صورت منی گیرد وفضلهٔ
هضم سوم وچهارم بعض دفع شود ومحسوس نباشد وبعض بوسخ دفع گردد وبعض بمنفذهای محسوس
ونامحسوس خروج نماید منفذ محسوس چون بینی وگوش ومنفذ نامحسوس مسامات ست وقال اسحاق
بن سلیمان الاسرائیلی الغذاء فی ست ساعات یکمل هضمه فی المعدة وفی تمام اثنی عشر ساعة ینهضم فی
الکبد ویصیر دما وفی تمام ثمانیة عشر ساعة یکمل هضمه الثالث والرابع فی الاعضاء اکنون باید دانست
که اخلاط چهارگانهٔ مذکوره که اول خون ست ووی گرم وتر ست وبر طبع هوا ست ودوم صفرا ست وآن
گرم وخشک ست وبر طبع نار ست سوم بلغم ست ووی سرد وتر ست وبر طبع آب ست وچهارم سودا ست ووی
سرد وخشک ست وبر طبع خاک ست وافضل ترین همه خون ست ووی کما قال الشیخ الرئیس فی الحقیقة
غاذی بدن ست ودیگر اخلاط همچو ابازیر مصلح اویند وبعد او فضیلت بلغم راست که بالقوه خون ست
وپس از بلغم فضیلت صفرا ست وپس از صفرا سودا ست وهر یکی ازینها منقسم میشود بدو قسم طبعی وغیر طبعی
پس خون طبعی چهار صفت دارد یکی آنکه سرخ رنگ بود اما انچه در قلب وشرائین ست ناصع الحمرة باشد وانچه
در کبد واورده ست قانی سرخ محض دوم آنکه بوی متعفن وبوی ترش ومانند آن ندارد وعدیم الرائحه نبود

سوم آنکه معتدل القوام باشد چهارم آنکه جید الحلاوة بود و خون غیر طبعی خلاف این باشد و از دو حال بیرون
نبود یکی آنکه در جمیع صفات طبعی تخالف داشته باشد مثلا سپید منتن غلیظ القوام معدوم الحلاوة بود و این را
غیر طبعی مطلق گویند دوم آنکه در بعضے صفات مخالف باشد و این را ناطبعی در صفت مخالفت گویند مثلا
اگر از حمرت معرا باشد ناطبعی در لون گویند و اگر با نتن بود ناطبعی در رائحه و اگر متغیر در طعم یا در قوام بود ناطبعی در طعم یا
در قوام خوانند و برین قیاس اگر مخالفت در دو صفت یا سه صفت باشد قید ناطبعی با نها کنند چنانچه در مخالفت
لون و رائحه گویند انه غیر طبعی فی اللون والرائحة وقس علی هذا و بالجملہ خون غیر طبعی دوگونه است یکی آنکه فی نفسه
بسببے از اسباب بی امتزاج خلطے دیگر از حیز طبعی برون آید و در کمیت بیفزاید دوم آنکه باختلاط خلطے از
اخلاط ثلثه ناطبعی شود و هر خلطے که مغیر اوصاف آن گردد آثار آن خلط در وی ظاهر باشد مثلا اول آنکه رقیق
القوام بود و این از آمیزش صفرا یا بلغم رقیق باشد پس اگر از اختلاط صفرا بود کف زردی بروی پدید باشد
و اگر از اختلاط بلغم رقیق باشد رنگش بسفیدی زند دوم آنکه غلیظ القوام شود و این از آمیزش سودا و بلغم
غلیظ می باشد اما از سودا بیشتر بود و از بلغم کمتر پس اگر از سودا بود رنگ وی مائل بسیاهی باشد و اگر از
بلغم بود رنگش بسفیدی بود سوم آنکه متعفن بود و سبب این ازدیاد حرارت باشد و بلغم طبعی دو صفت دارد
یکی آنکه طعم آن مائل بحلاوت باشد دوم آنکه معتدل القوام بود و غیر طبعی از جهت طعم چهار است مالح و
حامض و عفص و تفه و مالح کما قال الشیخ واکثر الاطباء مائل بحرارت و یبوست ست و این از آمیزش قدرے
معتدل از مرهٔ صفرا یا بلغم و احتراق بعض اجزای وی پدید آید و حامض مائل به برودت و یبوست ست و
این از دو وجه بیرون نباشد یکی آنکه شئ غریب حامض که سوداست در وی آمیزد دوم آنکه با مرے که
داخل در نفس آن باشد حموضت پذیرد و این نوع دوم یا حلو باشد یا تفه و سبب تحمیض حلو یا حرارت غریبه
بود یا برودت بسبب تحمیض تفه ضعف حرارت غریزیه باشد و عفص یعنی زمخت مائل به برودت و یبوست
زیاده از حامض ست و حدوث این دو وجه دارد یکی آنکه سودای خام با وی آمیزد و مزهٔ آنرا متغیر سازد
دوم آنکه برد شدید بر بلغم استیلا کند و مائیت او را انجماد دهد و بدان سبب او مستحیل بارضیت شده عفص
گردد و تفه بی طعم و سرد ترین اقسام ست و سبب این عدم اختلاط ست با چیزی که مغیر و عدم تعفن و غالب
بود برین جوهر مائی و بعید از مستحیل شدن بخون نباشد و از جهت قوام پنج ست مائی و زجاجی و جصی
و مخاطی و خام پس اگر در غایت رقت مشابه آب باشد مائی گویند و اگر غلیظ باشد انچه رطوبت در وی باقی مانده بود

زجاجی خوانند و آنچه رطوبت وی بتحلیل رفته بود جصی نامند و اگر مختلف القوام باشد اگر اختلاف آن محسوس بود مخاطی گویند و اگر اختلاف وی نامحسوس بود خام خوانند و صفرای طبعی سه صفت دارد یکی آنکه ناصع بود یعنی زرد مائل بسرخی باشد دوم آنکه خفیف بود سوم آنکه حاد باشد و غیر طبعی پنج قسم ست مرهٔ صفرا و محیه و محترقه و کراثی و زنگاری مرهٔ صفرا آنست که رطوبت رقیقهٔ بلغمی یا مائیت خون با صفرا آمیزد و لون این زرد و روشن باشد و محیه آنست که رطوبت غلیظهٔ بلغمی با صفرا مختلط شود و این لوناً و قواماً مشابه بزردهٔ بیضهٔ مرغ باشد و محترقه آنست که صفرای طبعی باندکی سودای محترقه آمیزد و لون این سرخ مائل بکمودت باشد و کراثی و زنگاری آنست که بعضی از اجزای صفرای طبعی فی نفسه محترق شود و با بعض اجزای دیگر غیر محترق مختلط گردد و کراثی متولد نمیشود الا در معده و کذلک زنگاری و زنگاری گرم ترین اصناف صفراست و طبع این قریب بسموم ست و سودای طبعی درد خون طبعی بود و طعم آن مائل الی الحموضة متوسط بین العفوصة والحلاوة و غیر طبعی سه گونه باشد یکی آنکه از احتراق اخلاط بود پس اگر از احتراق خون باشد مرهٔ سودای دموی گویند و آنچه در اجزائش احتراق عام نبود طعم آن شور مائل بحلاوت قلیل باشد و آنچه در وا احتراق عام بود تلخ باشد و اگر از احتراق صفرا باشد مرهٔ سودای صفراوی خوانند و این تلخ تر میباشد و اگر از احتراق بلغم بود مرهٔ سودای بلغمی نامند و آنچه از بلغم مائی بود تلخ مائل بملوحت باشد و آنچه از بلغم غلیظ بود تلخ مائل بحموضت و یا مائل بعفوصت و اگر سودا بنفسه احتراق یابد مرهٔ سودای سوداوی گویند و آنچه از سودای رقیق پیدا شود شدید الحموضة باشد و در طعم و رائحه بسرکه می ماند و آنچه از سودای غلیظ پدید آید مائل بعفوصت باشد و ترشی در وی کمتر بود و گفته اند که سودای دموی قلیل الفساد و بطئ الرداءة بود و سودای صفراوی شدید الفساد و سریع الرداءة و سودای بلغمی قلیل الرداءة و این هر سه نوع زود علاج پذیرد اما سودای بلغمی اگر از مادهٔ غلیظ و لزج حاصل شود دیر می ماند و سودای سوداوی اردأ بود اما آنچه از مادهٔ رقیق بود عند التدارک علاج پذیرد و آنچه از مادهٔ غلیظ باشد در تحلیل و نضج و قبول علاج عاصی شود نوع دوم آنکه از برد خارجی یا داخلی خلطی از اخلاط انجماد پذیرد و سودای ناطبعی گردد و این قسم کمتر حدوث یابد نوع سوم آنکه درد خون غیر طبعی باشد اما اعضا اجسام کثیف اند که متکون میشوند از رطوبات محموده و توزیع یافته اند بر رئیسه و غیر رئیسه و غیر رئیسه منقسم میشوند بخادم رئیسه و غیر خادم رئیسه و خادم رئیسه قسمت یابند بدو قسم مهیی و مؤدی و غیر خادم رئیسه نیز منقسم میشوند بدو نوع مرؤسه و غیر مرؤسه پس رئیسه آنست که مبادی قوتهاست که محتاج الیهاست در بقای شخص

یا بقای نوع و اعضای رئیسه بحسب بقای شخص سه اند نخستین قلب و آن مبدأ قوت حیوانی ست و دوم دماغ و آن مبدأ قوت نفسانی ست و سوم کبد و آن مبدأ قوت طبعی ست و بحسب بقای نوع این هر سه اعضای مذکوره مع عضو چهارم اند که انثیین ست و آن محل نضج منی ست و خادم رئیسه مهیی آنست که چیزی را مهیا نماید برای پذیرفتن فعل مخدوم خود و آن ریه ست و حجاب مر قلب را و معده و ماساریقا مر کبد را و چشم و گوش و بینی و شبکه مر دماغ را و اوعیهٔ منی مر انثیین را و خادم رئیسهٔ مؤدی آنست که چیزی را که مخدوم او دران فعل کرده باشد از و نقل کرده بسوی دیگر اعضا که سزاوار آن چیز اند برساند و وی اعصاب ست مر دماغ را و شریانها ست مر قلب را و اورده ست مر کبد را و احلیل و رگهای مابین احلیل و انثیین مر انثیین را اندر مردان و رگهای میان انثیین و رحم مر انثیین را در زنان و رحم هم خادم ست از جهت محافظت منی و تربیت جنین اما نه مهیی ست و نه مؤدی و اعضای مرؤسه آنست که روان شود بسوی آنها قوتها از اعضای رئیسه و مرؤسه چهار گونه اند یکی آنکه رئیس ست و خادم نیست و آن دماغ و انثیین ست دوم آنکه هم رئیس ست و هم خادم و آن کبد ست که از جهت قوت تغذیه دادن با عضا رئیس ست و بنا بر پذیرفتن قوت حیات از قلب مرؤس و بنا بر خدمت کردن قلب و دماغ را خادم سوم آنکه رئیس نبود و خادم باشد و آن معده ست و شش و طحال و کلیه چهارم آنکه نه رئیس باشد و نه خادم و آن لحم حساس ست و غیر مرؤسه آنست که بسوی آنها از اعضای رئیسه قوتهای طبعی و نفسانی روان نمی شود و در ذات آنها قوت غریزی بالاستقلال ست که امر تغذیه بدان مکتفی گردد و آن همچو عظام و غضاریف و لحم عدیم الحس ست و بالجمله اعضا بر دو قسم ست مفرد و مرکب و اعضای مفرد را اعضای متشابهة الاجزا و اعضای مرکب را اعضای آلیه گویند که آلهٔ نفس و افعال اند در جمله حرکات و افعال اما مفرد و کما صرح به المحققون ده نوع ست عظام و غضاریف و اعصاب و عضلات و اوتار و رباطات و شریانها و اورده و غشا و لحم و کما قال الشیخ الرئیس سوای لحم جمیع دعائم بدن و قوائم شکل اند و علی ما قال صاحب الکامل و المغنی ده مذکوره و شحم و جلد و شعر و ظفر چهارده اند و ابوسهیل مسیحی بدون جله سیزده گفته اما بجای شعر مخ شمرده و محققین لحم و شحم و سمین را اعضای دمویه گویند و عظام و غضاریف و غیرها تا غشای متذکرهٔ بالا را اعضای منویه نامند و شعر و ظفر از فضلات شمرند و اما اعضای مرکب جمهور اطبا بالاتفاق از انها قلب و ریه و حنجره یعنی قصبهٔ ریه و لهات و حجاب را آلات حیات و تنفس خوانند و دماغ و نخاع و چشم و گوش و بینی

ولسان را آلات شعور و تمیز نامند و فم و شفتین و لوزتین و مری و معده و کبد و طحال و مراره و امعا را آلات غذا
گویند و کلیتین و انثیین و مثانه و قضیب و رحم را آلات البول و آلات تناسل گویند و دست و پا را
آلات حرکت خوانند اما ارواح آنچه روح انسانی ست در حق آن کلام الٰهی وارد شده که الروح من
امر ربی و قال المعلم الاول الروح الانسانی جوهر مجرد عن المادة یدرک الکلیات والجزئیات و روح غیر
انسانی بخاری ست لطیف که از متانت اخلاط محموده بهم رسد پس بخاری که بقلب رسد و کیفیت حاصل
میکند آنرا روح حیوانی گویند و این روان میشود از دل در شریانها بسوی جمیع بدن و بخاری که بدماغ رسد
و کیفیت حاصل کند آنرا روح نفسانی گویند و وی نافذ میشود از دماغ در اعصاب بسوی نهایت اعضا
و بخاری که بکبد رسد و کیفیت حاصل کند آنرا روح طبعی گویند و آن جاری میشود از جگر در اوردہ بسوی همه تن
اما قوی همچو ارواح غیر انسانی سه اند و آن نزد اطبا مبدأ افعال جسمانی ست که پس از مزاج حادث
شود پس یکی قوت حیوانی ست که در دل ست و وی آنست که انبساط و انقباض دل و شرائین و ترویح
روح بجذب نسیم و اخراج بخارهای دخانیه و حرکت فرح و غضب و خوف بدان متعلق ست و چون در
اعضا حاصل آید آنها را برای پذیرفتن حس و حرکت بشرط رفع موانع و حصول شرائط مهیا گرداند و حیات
بدن بدین قوت ست و مرکب آن روح حیوانی ست و آلت وی حرارت غریزی و قوت نفسانی
حادث نمی شود در روح و اعضا مگر پس از تکون قوت حیوانی بخلاف قوت طبعی که آن بر همگی مقدم ست
و مختص بحیوان نیست بلکه در نبات هم موجود ست دوم قوت طبعی ست که در جگر ست و این منقسم میشود بدو قسم
مخدومه و خادمه و مخدومه نیز توزیع یابد بدو قسم یکے آنکه متصرف باشد در غذا بالتغیر والاحالة برای بقاے
شخص دوم آنکه متصرف باشد در غذا بانفصال جوهر منی از امشاج اخلاط محموده برای بقای نوع و هر یک
از ینها قسمت یافته بدو قسم آنچه برای بقای شخص ست اول غاذیه ست و دوم نامیه غاذیه آنست که پس از
عمل هاضمه غذا را مشابه عضو مغتذی گرداند تا بدل ما یتحلل گردد و این را مغیرهٔ ثانیه هم گویند و نامیه آنست که بعد
از عمل غاذیه می افزاید جسم را در اقطار ثلثه بر مناسب طبعی تا آنکه برسد جسم بتمامی نمو و آنچه برای بقای نوع
است اول مولده ست دوم مصوره و مولده دو گونه ست یکی آنکه جوهر منی را از امشاج و مختلطات بدن در مرد و
زن متکون میکند و این قوت از انثیین برحم مفارقت نمی کند دوم آنکه مستعد کند هر جزو منی را در جنین برای
استعداد صورت هر عضو مخصوص بآن جزو و این قوت از انثیین بمصاحبت منی در رحم در آید و این را مغیرهٔ اولی هم

نامند و مصوره آنست که از وی تخطیط و تشکیل اعضا پدید آید و این هر دو قوت یعنی مغیرهٔ اولی و مصوره بر
قول اصح در رحم از نفس ها در یرهٔ منی فائض میشوند اما خادمه چهار اند که خدمت کنند غاذیه را و آن جاذبه و ماسکه
و هاضمه و دافعه ست و غاذیه مع خادمه های خویش خدمت می کنند نامیه را و غاذیه و نامیه هر دو خدمت می کنند
مر مولده را و اطبا گویند که خادم هر چهار خادمهٔ مذکوره کیفیات اربع ست که حرارت و برودت و رطوبت و یبوست اند
جاذبه را حرارت مع الیبوست خدمت میکند و ماسکه را یبوست و برودت مع الحرارت و هاضمه را حرارت مع الرطوبت و دافعه را
یبوست مع الحرارت سوم قوت نفسانی ست که در دماغ ست و این نیز منقسم میشود بدو قسم مدرکه و محرکه و مدرکه دو گونه اند پنج ظاهر
اند و پنج باطنی آنچه ظاهری اند سامعه و باصره و شامه و ذائقه و لامسه ست و اینها هچو جواسیس اند مدرکهٔ باطنی را و بحواس خمسهٔ
ظاهری اشتهار دارد نخستین سامعه یعنی قوت شنوائی مکان این قوت در عصب مفروش اندرون صماخ ست و ادراک صوت میکند
دوم باصره یعنی قوت بینائی مکان این قوت در تقاطع صلیبی ست که واقع ست فیما بین عصبتین مجوفتین
که از مقدم دماغ فرا تر اند از زائدتین مشابه بحلمتی الثدی رسته بهر دو چشم می آیند و این قوت ادراک اضواء
و الوان و اشکال می نماید سوم شامه یعنی قوت بویائی مکان این قوت در زائدتین متشابهتین بسر پستان
است که در منتهای انف روئیده اند بر سر دو عصب که موضوع در مقدم دماغ اند و این قوت ادراک
روائح می کند چهارم ذائقه یعنی قوت ذوق مکان این قوت در عصبهٔ مفروشه بجرم زبان ست و این
قوت بواسطهٔ رطوبت لعابیهٔ فم ادراک طعم می نماید پنجم لامسه یعنی قوت لمس مکان این قوت در جلد
و اکثر گوشت تحت جلد ست و این قوت ادراک ملموسات می کند اما آنچه باطنی اند و نزد حکما حواس خمسهٔ باطنی
شهرت دارد حس مشترک و خیال و متصرفه و وهم و حافظه ست نخستین حس مشترک قوتی ست که مدرک جمیع
صور جزئیهٔ محسوسات ست یعنی ادراک می کند همگی صور تهائی که محسوس اند با دراک حواس خمسهٔ ظاهری
و میرسانند بخیال و مدرک حواس ظاهری را صور گویند و مدرک حواس باطنی را معانی و دماغ کما قال
صاحب الکامل و ابو سهیل المسیحی و جمهور الاطبا از طرف جبهه جانب قفا سه بطن دارد مقدم و اوسط و موخر و
هر بطن را سه قسمت نهاده اند اول و اوسط و آخر پس مکان حس مشترک اول بطن مقدم دماغ ست دوم
خیال قوتی ست که نگاه میدارد صور محسوسات حس مشترک را بر وجهی که اگر بعد از غیبوبت باز بیند یا و آرد و
خزانهٔ آنست و محل این آخر بطن مقدم دماغ ست و نزد بعضی بطن اوسط دماغ سوم متصرفه که متخیله نیز نامند
قوتی ست که تصرف میکند در صور محسوسهٔ مخزونه در حس مشترک و معانی جزئیهٔ مدرکهٔ وهم و مخزونه در حافظه بترکیب

و تفصیل و تصرف این قوت در صور و معانی بترکیب و تفصیل همگی شش گونه است سه قسم من حیث الترکیب
و سه قسم من حیث التفصیل من حیث الترکیب یکی آنکه ترکیب بعض صور با بعض صور کند چنانچه صورت آدمی
را که مرتسم در خیال ست تخیل کند که دو سر وارد یا پر و بال دوم آنکه ترکیب بعض صور با بعض معانی کند چنانچه
شخصی را که مرتسم در خیال ست بصفت صداقت جزئیه تخیل نماید سوم آنکه ترکیب بعض معانی با بعض معانی
نماید چنانچه شخصی را که مرتسم در خیال ست بصفت شجاعت بتصرف از و یا د صفت دیگر که سخاوت ست تخیل
کند و من حیث التفصیل یکی آنکه بعض صور را از بعض صور فصل دهد مثلا انسان را که مرتسم در خیال ست پندارد
که بی سر ست دوم آنکه بعض معانی را از بعض صور جدا نماید چنانچه شخصی را که مرتسم در خیال ست بی صداقت
جزئیه تصور نماید سوم آنکه بعض معانی را از بعض معانی جدا کند مثلا شخصی را که در خیال عالم و کاتب مرتسم ست
تخیل کند که عالم ست و کاتب نیست و همین قوت را هر گاه استعمال کند عقل انسان در مدرکات خود از راه
ضم و فصل نامیده میشود بمتفکره و هر گاه استعمال میکند همین قوت را وهم در محسوسات خویش از راه ضم و فصل
نامیده میشود بمتخیله و مکان این قوت جزو اول بطن اوسط دماغ ست چهارمی وهم قوتی ست که درک میکند
معانی جزئیه که متعلق بمحسوسات و قائم ست با صور جزئیه مانند موافقت و مخالفت و صداقت و عداوت
جزئیه مثلا بداند که این شخص ذی صداقت ست یا ذی عداوت و حکم می کند در محسوسات بمعانی غیر محسوسه
مثلا رسن در راه افتاده را در شب پندارد که مار ست و چیزی از قسم سنگ و چوب استاده را پندارد که
آدم ست و محل این قوت آخر بطن اوسط دماغ ست پنجمی حافظه قوتی ست که نگاه میدارد چیزی را که درک
میکند آنرا وهم از معانی جزئیهٔ غیر محسوسه که موجود اند در محسوسات و گویند که خزانهٔ وهم ست و این قوت را
متذکره و مسترجعه نیز خوانند بواسطهٔ استعداد او مر استنباط معانی را و تصور معانی را بسرعت و طلب اعادهٔ
معانی مفقوده از ذهن را بشرط بقای علم بفقدان و محل این بطن مؤخر دماغ ست اما محرکه بر دو قسم ست
یکی باعثه دوم فاعله باعثه را قوت شوقیه هم گویند و شوقیه دو گونه است شهوانیه و غضبیه شهوانیه آنست
که باعث حرکت باشد بسوی چیزی نافعه و غضبی آنست که باعث حرکت بود جهت دفع مضرتی و این
منفعت و مضرت فی الواقع باشد یا از روی گمان و فاعله قوتی ست که مستعد میکند عضلات را از راه
قبض و بسط و تشنج و ارخا بر تحریک اعضای قابل الحرکة و بعض اطبا قوت شهوانی و غضبی را از فاعله دانسته اند
و خادم شوقیه گفته اند کذا فی الموجز و ریاض الفوائد اما افعال که صادر میشود از قوی دو گونه است مفرد و مرکب

مفرد آنست که بقوت واحده تمام شود مانند جذب و امساک و هضم و دفع و مرکب آنست که بدو قوت تمام شود چنانچه نفوذ غذا موافق طبیعت که بجاذبهٔ مجذوب الیه و دافعهٔ منجذب عنه اتمام پذیرد و ازدراد یعنی بلع که بجاذبهٔ طبعی و دافع ارادی اتمام می یابد و شهوت طعام که بجاذبهٔ طبعی و قوت حساسه که در فم معده است وجود می گیرد و ترکیب از قوی دربودن فعل مرکب عام ست که از قوای مختلفة الحقائق باشد یا از متفقة الحقائق و مختلفة الحقائق آنست که بینهما مغایرت من حیث الجنس باشد مثلاً قوت طبعی با قوت نفسانی جمع آید کما ذکرنا فی الازدراد و شهوة الطعام علی وفق رأی الشیخ الهام و متفقة الحقائق آنست که در جنس متحد باشد چون قوای اربع طبعیه که عبارت از جاذبه و ماسکه و هاضمه و دافعه هر عضو ست و افعال قوای اربعهٔ طبعیه آنست که جاذبه جذب نافع کند یعنی آنچه از غذای صالح باشد که جزو مغتذی بالفعل شود جذب نماید و ماسکه امساک مجذوب کند تا آنکه تصرف کند دران قوت هاضمه و غیر آن و هاضمه در مجذوب ممسوک فعل احالهٔ قوام معتدل کند یعنی آنچه رقیق ست غلیظ و آنچه غلیظ ست رقیق کرده قوام صالح پدید آرد و دافع دفع فضول کند و فعل قوت لامسه ادراک کیفیات اربع خشونت و ملاست و صلابت و لین ست وقد زاد بعض العلماء فی الامور السبعة اربعة اشیاء و هی الاسنان والالوان والسحنة والفرق بین الذکر والانثی اما اسنان پس بحسب تغیرات ظاهره از اول عمر تا اخیر آن جمله چهار درجه دارد اول سن نمو ست وقال المتقدمون کارسطو وغیره ان سن النمو من ابتداء التولد الی عشرین سنة وقال جالینوس والفارابی الی ثلثین سنة وقال بعضهم ان النساء الی عشرین والرجال الی ثلثین و این سن را سن حداثت نیز گویند و نزد جمهور اطبا پنج مرتبه دارد نخستین طفولیت و وی آنست که مولود را استعداد حرکت نهوض بالفعل نباشد دوم صبویت و وی بعد نهوض و حرکت باراده و قبل از صلابت عظام و اعضاست و نهایت آن تا هشت سال باشد سوم ترعرع و وی پس از صلابت عظام و اعضا و پیش از بلوغت ست چهارم رهاق و وی بعد از بلوغ در مردان آنست که سبزه بر روی پدید آید و محتلم شود و در زنان تا آنکه پستان به بلندی گراید و حیض اجرا یابد و غایت آن در مردان هفده سال و در نسوان چهارده سال می باشد پنجم فتی و غایت عنفوان آن مردان را در بست سالگی و زنان را در شانزده سالگی می باشد و درین عمر حرارت و رطوبت غریزی غالب می شود دوم سن وقوف ست و این را سن شباب نیز گویند و وی آنست که نمو به نهایت رسیده بران حالت ثابت بود بدون نقصان و این پس از سی سال تا چهل سال می باشد و درین عمر حرارت و یبوست غالب می شود

وبعضی از اطبا گفته اند که حرارت صبیان افزون بر حرارت شبان بود بواسطهٔ کثرت رطوبت غریزیه ونمو
وبعضی گفته اند که حرارت شبان بیشتر از حرارت صبیان باشد بواسطهٔ قوت حرکات لان الحرکة لا یوجد
الا بالحرارة وبقول جالینوس ومجوسی حرارت صبیان وشبان در کمیت مساوی باشد ودر کیفیت مخالف
یعنی حرارت صبیان از جهت افزونی رطوبت ایشان نرم باشد وحرارت شبان بنا بر یبوست تیز سوم
سن انحطاط مع بقای قوت ست واین را سن کهولت نیز گویند ووی پس از چهل سال تا قریب انتهای
شصت سال ست ودرین عمر برودت ویبوست پدید آید چهارمی سن انحطاط ست با ضعف قوت واین را
سن شیخوخت نیز گویند وحد این تا آخر عمر ست وعمر طبعی حکما صد وبست سال مقرر کرده اند ودرین عمر برودت
ورطوبت غریبه غالب میشود پس واضح باشد که ابدان صبیان وشبان در حرارت معتدل اند اما مزاج
صبیان در رطوبت افزون ست ومزاج شبان نسبت بصبیان یابس ولیکن اعدل ست مزاج شبان
از مزاج صبیان ونسبت بابدان کهل وشیخ حار ست وابدان کهول ومشایخ بارد اند اما مزاج شیخ بحسب
مزاج اعضای اصلیه وی نسبت بشاب وکهل ایبس ست وبسبب رطوبت غریبه بالا از انها ارطب اما
الوان رنگ سرخ از افراط خون بود واز خجالت نیز چهره سرخ میشود ورنگ سفید از فرط بلغم ونیز از برودت
هوا ومسامتت زمین میباشد کما فی الصقلابیه وبلاد برجان وکشمیر ورنگ زرد اکثر از استیلای صفرا بود
واز قلت خون نیز زردی گردد کما یظهر فی الناقهین والمحزونین والخائفین ورنگ سیاه از غلبهٔ سودا باشد
ونیز از شدت اثر تابش آفتاب ومسامتت سهیل کما فی الحبشه وغیره ورنگ سفید حمرت آمیز از اعتدال
مزاج بود اما سخنه که آن عبارت ست از حالت بدن باعتبار فربهی ولاغری اگر بدن انسان فربه از لحم بود
که از صلابت گوشت بدن توان دریافت حار رطب باشد واگر فربه از شحم بود که از رخاوت گوشت بدن
معلوم توان کرد بارد رطب واگر لاغر با سمرت باشد حار یابس بود واگر لاغر با بیاض بود بارد یابس وبدن
معتدل در فربهی ولاغری معتدل المزاج باشد ومزاج ذکور بیشتر حار یابس ست ومزاج نسوان اکثر بارد
رطب کذا قال المجوسی فان الذکر من کل حیوان اسخن وایبس مزاجا من الانثی والانثی ابرد وارطب مزاجا من الذکر

صندوق سوم در زیورات امور ضروریه

امور ضروریه که هوا وماکول ومشروب وحرکت وسکون بدنی وحرکت وسکون نفسانی ویقظه ونوم واستفراغ
واحتباس ست نخستین هوا که محیط ابدان ست تعدیل این بدو فعل حصول یابد یکی ترویح که حاصل می شود

باستنشاق به نهجی که قلب و حجاب و ریه و شرائین انبساط پذیرفته ممتلی میشوند از هوای بارد و نسبت بروح قلبی که
وی مخزن ست و دیگر رد ابخرهٔ محترقه این هوا بطریق انقباض اعضای مذکوره پس مادام که هوا صاف و
معتدل و از شائبهٔ ابخره و ادخنه و دیگر خبائث خالی باشد فاعل صحت و حافظ آنست و اگر متغیر شود
از صفای جوهر و کیفیت خود خاصیت وی نیز مختل و متغیر گردد و تغیر هوا یا طبعی ست یا غیر طبعی و آنچه
غیر طبعی ست یا مضاد نیست مر طبیعت را یا مضاد ست اما تغیر طبعی آنست که حسب اقتضاے
طبیعت فصول بود و فصول چهار ست ربیع و صیف و خریف و شتا و فصل ربیع نزد منجمین از ابتدای
تحویل آفتاب در اول حمل لغایت وصول آن تا آخر جوزا بود در معظم معموره و نزد اطبا آنست که در اشجار
و اکمام و اثمار نشو و نما ظاهر شود و این را موسم بهار گویند و فصل صیف نزد منجمین از ابتدای تحویل آفتاب
در اول سرطان تا رسیدن آن در آخر سنبله باشد در اکثر ارض مسکون و نزد اطبا آنست که گرما دران
غلبه کند و این را موسم تابستان میگویند و فصل خریف نزد منجمین از ابتدای تحویل خورشید در اول میزان
لغایت وصول آن در آخر قوس بود در اکثر معموره و نزد اطبا آنست که تغیر اشجار و اثمار و سقوط اوراق در وی
آشکار شود و این را موسم خزان می گویند و فصل شتا نزد منجمین از ابتدای تحویل آفتاب در اول جدی
تا رسیدن آن در آخر حوت می باشد در اکثر ارض مسکون و نزد اطبا آنست که سرما دران غالب شود و این
را موسم زمستان میگویند و امتزاج فصلین ربیع و صیف پانزدهم جوزا باشد و امتزاج فصلین صیف
و خریف پانزدهم سنبله و امتزاج فصلین خریف و شتا پانزدهم قوس و امتزاج فصلین شتا و ربیع
پانزدهم حوت اما در عمرانات خط استوا نزد منجمین هشت فصل واقع میشود دو تابستان و آن از وقت
گذشتن آفتاب بود از اول حمل و میزان تا با واسط ثور و عقرب و دو خزان و آن از وقت گذشتن
آفتاب بود از اواسط ثور و عقرب تا اول سرطان و جدی و دو زمستان و آن از وقت گذشتن آفتاب
بود از اول سرطان و جدی تا اواسط اسد و دلو و دو بهار و آن از وقت گذشتن آفتاب بود از اواسط اسد و دلو تا اول
میزان و حمل و نزد اطبا فصل ربیع معتدل و اصح فصول ست و مزاج صیف حار و یابس و مزاج خریف بارد و یابس و مزاج
شتا بارد و رطب و در ربیع هیجان خون بود و در صیف غلبهٔ صفرا و در خریف غلبهٔ سودا و در شتا غلبهٔ بلغم و اما تغیر غیر طبعی
که مضاد نیست مر طبیعت را یا از اسباب سماوی ست یا چو انضمام دراری مع الشمس در درجه و دقیقهٔ واحد که هرگاه باشد آفتاب در
سمت الرأس یا قریب بسمت الراس بسبب افزونی نور و انعکاس اشعهٔ دراری موجب تسخین هوا شود و هرگاه بعید از

روشن باشد سبب تبرید هوا خواهد بود و ہمچنین تشریق مریخ وقت رسیدن شمس بسرطان دلیل قوت
گرمی و خشکی ست و تغریب زہرہ وقت رسیدن آفتاب بجدی دلیل قوت سرما و تری و نیز در احکام نجوم آوردہ
کہ چون وقت تحویل فصل بیت عاشر یا صاحب عاشر مزاج مریخ گیرد و مریخ در برج آتشی باشد و عطارد
و قمر ممازج مریخ باشند باتصال یا نظر ہوا گرم شود زیادت از عادت و اگر بجای مریخ زحل باشد در برج خاکی
ہوا سرد شود افزون از عادت و کذلک کسوف شمس باعث برودت ہوا میشود و اہل عرب نیز طلوع و سقوط
بعضی از منازل قمر را ہمچو صرفہ و عوا و سعود موجب برودت و حرارت و اعتدال ہوا دانستہ اند و میگویند
کہ در وقت طلوع صرفہ ہوا از حرارت منصرف بہ برودت شود و در وقت سقوط آن از برودت بحرارت
و چون عوا طلوع کند ہوا میل بسردی نماید و در حال طلوع سعود سرما بشکند و ہوا میل باعتدال کند
و باید دانست کہ بدورہ آفتاب از طلوع ہر منزلی تا منزلی دیگر سیزدہ روز بود لیکن نوبت چون بسماک
رسد طلوع غفر بعد از چاردہ روز باشد و طلوع دیگر منازل ہمہ سیزدہ سیزدہ روز کذا فی کتب النجوم و یا از
اسباب ارضیہ و آن یا بواسطۂ عرض بلد ست و عرض بلد قوسی باشد از دائرۂ نصف النہار میان قطب
افق و معدل النہار یا میان قطب معدل النہار و دائرۂ افق از جائی کہ اقرب ازان نباشد پس اگر قطب
ظاہر معدل النہار دران بلد شمالی باشد چنانکہ در اکثر ارض مسکون عرض آن بلد شمالی بود و الا جنوبی و فصل
مشترک میان سطح قطاع آن قوس و سطح ارض نیز عرض بلد باشد چہ شبیہ بقوس مذکور ست کما صرح الآملی فی
شرح الایلاقی و مظفر المنجم الجنابادی فی رسالہ نصف النہار و آنچہ از نقشۂ بھوگول آشکار می شود آنست کہ
عرض بلد مقدار بعد ست از خط استوا کہ بزبان سنسکرت بعد مذکور را اکشانس خوانند و خط استوا را لبسوت ریکھا
گویند و ہمگی بلاد و امصار کہ در معمورہ جانب شمال خط استوا واقع اند عرض آنہا شمالی ست و آنچہ در ارض مسکون
سمت جنوب خط مذکور واقع اند عرض آنہا جنوبی پس باید دانست کہ عمرانات کہ عرض آن از خط استوا پس از
فاصلۂ دہ درجہ تخمینا لغایت فاصلہ بست و سہ درجہ شمالا و جنوبا واقع شدہ مفرط الحرارت ست بسبب مسامتت
آفتاب بالدوام و عمرانات کہ آن از قطب شمالی و قطب جنوبی بتفاوت بست و سہ درجہ قریب تر واقع اند
مفرط البرودۃ بواسطۂ عدم مسامتت آفتاب و دوام منحرف افتادن خطوط شعاعی خورشید بران معمورہ
و جملہ معمورہ کہ با واسط عمرانات متذکرہ بالا واقع شدہ اند ہوای معتدل دارند چراکہ میان افراط و تفریط افتادہ
و ہمچنین عمرانات خط استوا کما صرح بہ مصنف بھوگول ہست آملک و بادشمال بارد و یابس ست زیراکہ

آفتاب بسامت او نباشد و دران جانب برفها و آبها بسیار فسرده بود و سرما سخت باشد و نیز دران جانب
بیشتر صحاری و جبال ست چون ازان بگذرد برودت و یبوست اکتساب کند و باد جنوب حار و رطب
ست زیرا که در معظم معموره مهب او از جانب خط استواست پس قرب خط استوا حرارت مفرط باشد
بسبب مسامت آفتاب در هر سال دو بار و دران جانب بخار بسیارست ازان حرارت و رطوبت قبول
کند و باد صبا قریب ست باعتدال که اکثر در اول روز می وزد و بغایت خوش باشد مائل به برد بسبب برودت
شب و آفتاب او را بحرارت خود تلطیف می کند که به نسیم سحری موسوم شود و باد دبور مخالف صباست که در
آخر روز اهتزاز پذیرد کما صرح به صاحب عجائب المخلوقات اما در کتب طب مسطورست که صبا و دبور هر دو
قریب باعتدال اند نسبت بشمالی و جنوبی بواسطۀ وزیدن صبا اکثر در اول روز و تبعیت حرکت آفتاب و وزیدن
دبور اکثر در آخر روز و مضادت حرکت آفتاب و یا بواسطۀ اختلاف مساکن و آن یا بسبب مجاورت جبال
ست یا بحار یا فیافی نخستین مجاورت جبال پس بلدۀ که جانب شمال آن کوه باشد هوای آن گرم بود بواسطۀ
حائل بودن کوه باد شمال بارد یابس را از رسیدن ببلده و حبس کردن باد جنوبی حار و رطب را و برگردانیدن
بران و نیز بسبب مقابل بودن کوه شمالی آفتاب را و انعکاس شعاع وی از کوه بر بلده چه مدار آفتاب
جنوبی ست و بلدۀ که جانب جنوب آن کوه باشد هوای آن سرد بود بواسطۀ مانع شدن کوه باد جنوبی گرم و تر
را و حبس کردن باد شمالی سرد و خشک و برگردانیدن بر بلده و کوهی که در جانب غربی بلده باشد بهترست
از کوهی که جانب شرقی بلده بود چرا که کوه شرقی احتباس باد صبا که بهتر از دبورست می کند و کوه غربی
بالعکس آن اما مجاورت بحار پس معمورۀ که در وسط بحر باشد هوای آن معتدل بود در حرارت و برودت
بواسطۀ آنکه مجاورت بحر غلیظ کند هوا را از تراکم ابخرۀ رطبه ازین جهت قبول سخونت و برودت از سخن مبرد
بسهولت نمی کند کذا جزیرۀ سنگلدیپ و جزیرۀ ملاکا و بلدۀ که در ناحیۀ جنوب آن بحر باشد هوای آن نسبت
بشهری که در ناحیۀ شمال آن بحر بود گرم تر باشد و بالعکس و بحر شرقی بلده مرطب هواست فقط و بحر غربی
آن مرطب مع تغلیظ اما مجاورت فیافی پس مساکن که در مفاوز ریگستان آباد شده اند هوای آنها در
موسم گرما بسیار گرم و خشک باشد چنانچه در علاقۀ مارواڑ از مضافات کشور هند و علاقۀ بلوچستان
از مضافات کشور افغانستان و اماکن بوادی دیار عرب و کشور روم در تابستان سموم می وزد
و مواطن که متصل فیافی اشجار و خاربنهای بسیار که آب کم دارند و نیز از زمین بعضی ازان آب تراوش

می کند واقع شده هوای آنها اکثر بی اعتدالی میدارد چنانچه در کشور هند علاقهٔ شرقی ناگپور و علاقهٔ
سندربن ویا بسبب وضع مسکن ست چنانچه مسکن بسیار مرتفع اصح و ابرد ست در موسم بهار و تابستان
وخزان بدون زمستان که در موسم زمستان مفرط البرودة بود چنانچه در کشور هند نینی تال وغیره از کوهستان
همالہ و معمورهٔ زمین مستوی مسطح بلند صحیح تر از مرتفع ست و هوای آن معتدل باشد در هر فصل چنانچه
از مضافات کشور هند علاقهٔ راج میسور و علاقهٔ ریاست حیدرآباد دکن و مساکن که در زمین پست
واقع اند هوای آنها در تابستان بسیار گرم بود چنانچه بعضے مساکن دیار کابلستان ویا بواسطهٔ خاک
مسکن ست چنانکه زمین کبریتی مجفف و مسخن هواست و زمین نزی معفن و مرطب و زمین سنگی
خشک ترست و هوای آن خشک تر اما تغیر غیر طبعی که مضاد طبیعت بود آنست که هوا فاسد شود
خواه فساد در جوهر او بود همچو وبا و خواه در کیفیت همچو شدت برد در صیف و شدت حرارت در شتا
و حدوث وبا از اسباب سماوی و اسباب ارضی هر دو میباشد اسباب سماوی آن بودن فصول سال
متغیر الحال و کثرت شکستن ستارگان و حدوث کواکب دنباله دار و بودن هوا گاهی مکدر و غبار آلوده
و گاهی بی غبار و باریدن باران کمتر و آمدن ابر و الم و معرا بودن از اسباب ارضی ست و محققین
نگاشته اند که چون هوا در روز واحد بکرات و مرات متغیر شود و یک روز هوا صاف شود و شعاع آفتاب
بوجه احسن ظهور پذیرد و روز دیگر هوای مکدر و غبار آلوده شود حکم بحدوث وبا دارد و هر گاه زیاده شود
شکستن ستارها و حدوث کواکب دنباله دار در آخر گرما و خریف پس وبا پیدا شود و همچنین اگر موسم گرما
قلیل الحرارة بود و هوا مکدر و غبار آلوده شود و در ابتدای گرما تغیر درختان و در خریف شکستن ستارها
و حدوث کواکب دنباله دار بود و نیز در ربیع شکستن ستارها و حدوث ستارگان دنباله دار بوده باشد
امید حدوث وبا باشد و نیز وقتے که هوا در آخر گرما بسیار گرم بود و در خریف باران نبارد و غبار کثیر باشد
علامت حدوث وباست و نیز هر گاه علامات باران در آخر خریف و اول سرما بسیار باشد و باران نبارد
و هوای مکدر و غبار آلوده بود هوای سرما فاسد خواهد شد و کثرت وزیدن باد جنوب و باد مشرق در کانونین
که آن دو ماه رومی ست که از نصف ماه پوه تا نصف ماه پهاگن تمام میشوند از علامات وبای سرمائی ست
و نیز چون در ربیع باران کمتر بارد پس از آن باد جنوب بسیار وزد و ابر چند روز ماند و بعد از آن مطلع صاف
شود پس از آن افراط حرارت روز و ابر و برودت شب پیدا گردد و هوا بارد و غبار آلوده بود

احتمال دارد که وبای ردی خبیث در صیف خواهد شد و امراض آن از چیچک و تپ وغیرها حادث شوند
اما اسباب ارضی یا بخارهاست که متکون میشود از معادن موذیه یا اشیای متعفنه یا اشجار ردیه یا آب منتن
یا زمین نمناک که رطوبت بسیار داشته باشد و قابل تعفن بود یا مُردهای بسیار که سوخته یا دفن کرده نشوند
چنانچه در جنگهای عظیم اتفاق افتد پس پدید آمدن عفونت کثیر در عالم و مردن و گریختن جانوران که زیر
زمین سکونت میدارند و زیان کردن غلهٔ آن فصل بخلاف غلهٔ فصل سابق نشان حدوث وبا از اسباب
ارضی ست و بسا ست که تاثیر هوای وبائی بسبب مجاورت از یک بلده ببلدهٔ دیگر سرایت کند و در اکثر
بلاد عام شود و باید دانست که گاهی سبب وبا از اسباب مذکوره بر زمین ظاهر میباشد و معلوم می شود
و گاهی اندرون زمین پنهان بود و معلوم نمی گردد و در آب و هوا تاثیر میکند پس هرگاه حشرات الارض
و ضفادع بسیار ظاهر شوند و پرندگان که حس آنها تیز ست مثل لقلق و ابابیل از آشیانهٔ خود ها بگریزند
اگرچه بیضها و بچها داشته باشند و موشها و دیگر حیوانات که زیر زمین سکونت دارند از رخنهٔ خود ها فغان
و خیزان برآیند و حیران و سراسیمه بگردند بدانند که وبا عنقریب حدوث خواهد گرفت دوم ماکول
و مشروب بدانکه هرچه ماکول ست تاثیر آن در بدن انسان بالماده بود یا بکیفیت یا بصورت نوعیه
یا بماده و کیفیت و یا بصورت و کیفیت یا بصورت و ماده یا بصورت و ماده و کیفیت هر سه پس ماکولی
که تاثیر و تاثر آن در بدن بماده فقط باشد نه بکیفیت و صورت آنرا غذای مطلق خوانند چون نان گندم
و گوشت و مانند این و اگر تاثیر آن در بدن بماده و کیفیت هر دو باشد بغلبهٔ ماده که پس از تاثیر و تاثر
از ان خلطی حاصل گردد که جزو بدن تواند شد آنرا غذای دوائی خوانند چون ماءالشعیر و خربزه و شلغم
و زردک و چغندر و کدو وغیره و اگر تاثیر آن بماده و صورت هر دو باشد اما ماده غالب بود آنرا غذای
ذوالخاصیت گویند چون روغن گاو وغیره و اگر تاثیر آن بماده و کیفیت و صورت هر سه باشد دو طرف
دارد یا غذائیتش غالب ست یا دوائیتش اگر غذائیتش غالب ست آنرا غذای دوائی ذوالخاصیت
نامند مانند تفاح و خمر که با وجود تغذیه و اندک کیفیتے غالب بر بدن تفریح و سرور می آرد و اگر دوائیتش
غلبه دارد دوای ذوالخاصیت گویند همچو نعناع و اگر تاثیر آن بماده و صورت هر دو باشد اما بعد فعل و
انفعال با حصول تغذیه احداث سمیت نماید غذای سمی خوانند مانند مغز بلادر و اگر تاثیر آن بماده و کیفیت
و صورت هر سه باشد و بعد تاثیر و تاثر با حصول غذائیت و کیفیتے غالب احداث سمیت کند آنرا

غذاے دوای سمی گویند مانند لحوم افاعی و گیاہہاے سمی و ہرچہ تاثیر آن در بدن
بکیفیت فقط باشد و مادهٔ آن قابلیت غذائیت و جزو بدن شدن نداشته باشد آنرا
دواے مطلق خوانند ہمچو زنجبیل و دارچینی و فلفل و غیرہا و اگر تاثیر آن در بدن
بکیفیت و ماده ہر دو باشد با غلبهٔ کیفیت آن را دوای غذائی نامند ہمچو بادیان و
زیره و مانند آن و اگر تاثیر آن در بدن بصورت نوعیه فقط باشد ذو الخاصیت گویند
و وے دو گونه است یکی آنکه موافق مزاج انسان و معاون حیات بود و آن را
اگر مفرد باشد فادزہر گویند چون زہر مہره و حجر التیس و اگر مرکب باشد تریاق
خوانند چون تریاق فاروق و غیر آن دوم آنکه مضاد مزاج انسان و مہلک باشد و
آن را سم مطلق نامند ہمچو سم الفار و زہر مار و غیره و اگر تاثیر آن در بدن بکیفیت و صورت
ہر دو باشد دوای ذو الخاصیت خوانند ہمچو جدوار نفشجی و اگر تاثیر آن بکیفیت و صورت
نوعیه ہر دو بود اما بعد تاثیر و تاثر با حصول اثر سمیت احداث کیفیتے غالب بر کیفیت
اصلی بدن کند و در آخر مزاج بدن را فاسد سازد آن را دوای سمی نامند ہمچو
افیون و فرفیون و غیر آن پس ہرچه اطلاق غذائیت بران وارد شود یا لطیف ست
یعنی اجزاے حاره لطیفه در ترکیب آن غالب ست و ازین خون رقیق پیدا شود یا کثیف
یعنی اجزاے کثیفهٔ غلیظه در ترکیب وی غالب ست و ازین خون غلیظ حصول یابد
یا معتدل بینہما و ازین خون بالاعتدال تکوین پذیرد و ہر واحد از اقسام ثلثهٔ
مذکوره یا کثیر الغذا است که قدرے معتد به ازان جزو بدن شود یا قلیل
الغذا که قدرے یسیر ازان جزو بدن گردد یا معتدل الغذا که قدری متوسط
ازان جزو بدن شود و ہرگاه این اقسام را با ہم ضرب کرده آید نه قسم حاصل
مے شود و ہر یک ازین نه قسم یا صالح الکیموس مے باشد یعنے خلطے که
سزاوار بدن ست ازان پیدا مے شود یا ردی الکیموس و ہذا ضده
و چون نه دو چند ان گردید جمله ہیژده قسم پدید آمد و براے توضیح ہیژده
اقسام مع امثلهٔ آنہا جدول وضع کرده شده و ہو ہذا

لطیف صالح الکیموس کثیر الغذا چون خبز رقاق و تخم فراریج و دراج و تیهو و کبک و زردهٔ بیضهٔ نیمبرشت و ماء اللحم و شراب	لطیف صالح الکیموس قلیل الغذا مانند انار و سیب و کاهو و شربت نبات	لطیف صالح الکیموس متوسط الغذا مانند نان گندم پاکیزه بروغن چرب کرده
لطیف ردی الکیموس کثیر الغذا مانند لحم بچهٔ کبوتر که پرواز گرفته باشد و شش حیوانات	لطیف ردی الکیموس قلیل الغذا مانند ترب و پیاز و خردل وغیره	لطیف ردی الکیموس متوسط الغذا چون نان فطیر ردی الطبخ و انجیر خشک و پنیر کهنه
کثیف صالح الکیموس کثیر الغذا مانند زردی و سفیدی بیضهٔ مرغ در روغن بریان و لحم پستان میش فربه و نان سمید و سمک رضراضی	کثیف صالح الکیموس قلیل الغذا مانند پنیر تازه و امرود و ناشپاتی و مانند آن	کثیف صالح الکیموس متوسط الغذا چون گوشت گوساله و پایچهای غنائم و گوشت غزلان
کثیف ردی الکیموس کثیر الغذا مانند گوشت گاو و گوشت بط و گوشت فرس	کثیف ردی الکیموس قلیل الغذا چون گوشت قدید و بادنجان	کثیف ردی الکیموس متوسط الغذا چون گوشت نیله گاو و ارنب و کرنب
معتدل صالح الکیموس کثیر الغذا چون گوشت مرغ و نر غاله و برهٔ یک ساله و نان پاکیزه	معتدل صالح الکیموس قلیل الغذا چون شلغم و چار مغز	معتدل صالح الکیموس متوسط الغذا چون گوشت گوسفند ماده و گوشت بز خصی و نان خشکار
معتدل ردی الکیموس کثیر الغذا چون چقندر و کلم رومی و گوشت میش زاید از یک ساله	معتدل ردی الکیموس قلیل الغذا مانند زردک و نحو آن	معتدل ردی الکیموس متوسط الغذا چون ماهی خشک کرده

و پیش اطبای کبار مقرر است که طعام لطیف بصحت اشبه است و غلیظ بقوت و قال الطبری افضل الغذا ماکان دسما خفیفا سخنا لان الدسم یسمن البدن و یقوی الحواس و الخفیف یسرع الاستمراء و یطفئ الهرم و السخن یزید فی ناریة المعدة و بعضی متاخرین مراعاة حال غذا بتقلیل و تکثیر بر عادت هضم ستوده اند و صاحب ریاض عالمگیری گوید که غذای لطیف همچو نان لباب گندم شسته و گوشت فراریج و دراج و تیهو و کبک و ماء الشعیر و ماهی کوچک که در آب خوش وطن داشته باشد و دران لزوجتی نبود و مانند آن اشخاص کم ریاضت و کم حرکت را که حرارت غریزی در بدن آنها ضعیف باشد مناسب بود و غذای غلیظ مانند نان فطیر و گوشت گوسفند و گوشت جانوران وحشی و گوشت مرغان آبی اشخاص کثیر التعب و الحرکة را می شاید خصوصاً در زمستان بواسطهٔ اجتماع حرارت در باطن و طول نوم اما کسی که در بدن خود نقصانی بیند یا معدهٔ او قلیل الحرارت بود یا پیش از خوردن تعبی کشیده باشد و پس ازان خواب نکرده تقلیل این غذا را لازم داند و غذای متوسط همچو گوشت مرغ و گوشت بره و بزغاله و نان گندم پاکیزه و حلاوی ملائمه اشخاص معتدل بدن صحیح المزاج را اجود اغذیه است

و اغذیهٔ حاره که محتاج اند بآنها جمعی که برودت در مزاج ایشان غالب باشد خصوصاً در اوقات بارده
و بلاد بارده نان گندم و گندم پخته و نخود و خرما و کنجد و حلیه و مویز شیرین و گردگان و جرجیر و ترب و تره
تیزک و سیاه دانه و سیر و پیاز و غیرهاست و اغذیهٔ بارده که محتاج اند بآنها محروران خصوصاً در اوقات
گرم و بلاد گرم زرشکیه و رمانیه و حصرمیه و نان شعیر و هرچه از شعیر بپزند و کدو و هندوانه و خیار و بادرنگ
و آلو و شفتالو و انگور مائل بحموضت و طلع و جمار و تلج و امرود و انار و خشخاش و کاهو و کاسنی و اسفاناخ
و خرفه و اغذیهٔ یابسه که سزاوار مرطوبان ست خصوصاً در اوقات و بلدان رطبه سویقهای خشک ست
و گوشت کباب و بریان کرده و عدس و مانند آن و اغذیهٔ رطبه لائق یابس مزاجان همچو گوشت
حیوانات صغار ست و ماء الشعیر و کدو و سرخ مرو و قطف و اسفاناخ و نخود تر و لوبیای تر و خیار و بادرنگ
و هندوانه و اغذیهٔ نفاخه نخود ست و باقلے که درست بپزند و همچنین ماش و جو و عدس هرگاه طبخ جید
نیافته باشند و اغذیهٔ ملین شوربای خروس پیر و کھچڑی برنج و بنو ماش ست و چقندر و قطف
و اسفاناخ پخته و گوشت صغیر از هر حیوان و عسل خام و مرقهای گوشت فربه و آش لیمو بقند چاشنی داده
و زردهٔ بیضهٔ نیم برشت که قبل از غذا خورند و خوردن گلقند بعد از غذا تقویت معده کند و قبض طبع
نگذارد و اطعمهٔ ممسکهٔ حابسه برنج و جاورس و ارزن و پست جوست و استر بشیر جوشانیده و
آهن تاب و از میوه امرود و مانند آن اما مشروب بدان که همچنان که محتاج اند ذوی الحیات بهوا
بواسطهٔ اصلاح روح همچنین محتاج اند بآب بواسطهٔ اصلاح اغذیه که رقیق کند غذا را تا شایان نفوذ
در عروقهای دقیق شعریه تواند شد و برخی بر آن اند که همچنانکه هوا بانفراده غذای روح نمی شود و هرگاه
با خون دل آمیزد غذائیت را شاید میتواند بود که آب وقتی که با لطیفهٔ غذا امتزاج پذیرد غذا
تواند شد و بر هر دو تقدیر احتیاج انسان بآب ثابت ست و بدون این نیز همچو هوا بقای حیات
متعذر و باید دانست که چون زمین کروی شکل همچو نارنگی ست دریاهای روی زمین از جانب
فرازین بسوی فرودین جاری شده اند و منابع اکثری آنها کوهستان ست بعضے از جانب شمال
بسوی مشرق چنانچه در کشور هند گنگا و جمنا و گھاگرا و سالگرامی و کوشکی و بعضے از شمال بسوی مغرب
چنانچه در کشور مذکور سندھ و جھلم و چندر بھاگا و راوی و بیاسا و ستلج و بعضے از مشرق بسوی مغرب
چنانچه در کشور کابلستان هیرمند و غیره و در کشور توران جیحون و سیحون و بعضی از مغرب بسوی مشرق

چنانچه در کشور هند گوداوری و کرشنا و غیره و بعضی از شمال بسوی جنوب چنانچه در دیار برهما ایراوتی
و در مرز کموج دریای کموج و بعضی از جنوب بسوی شمال چنانچه در کشور روس دریای اوبی و لینا سیلان میدارند
پس حکما نخستین آب باران را افضل دانسته اند و از ان پس آب بحار و انهار و عیون را الکما قال
ارکاغانیس افضل الماء ماء المطر ثم ماء البحار ثم ماء الانهار ثم ماء العیون وقال الابقراط ماء المطر اجود المیاه
واعذبها واخفها وزنا و ازین جهت آب باران الطف از سائر آبهاست و بهترین آن باشد که در
مغاک سنگ فراهم آمده باشد و باد شمال و باد صبا بران وزیده و شعاع آفتاب بران افتاده باشد
و شیخ الرئیس و اکثر باستانیان بران اند که آب باران صیفی که از سحاب راعد آید بهتر بود و ابوسهیل مسیحی
و صاحب ریاض آب باران زمستانی را ستوده و بهر آئینه آب باران موصوف بصفات مذکور الصدر تازه تر
فضیلت دارد چرا که گفته اند که پس از مدتی عفونت پذیرد و رطوبت افزون از آبهای دیگر بخشد و پس از
آب باران متصف بصفات مذکوره آب دریاها بهترین آبهاست و میگویند دریائی که بر سنگها و یا بر خاک
پاکیزه جاری باشد و جریانش بسوی مشرق یا بسوی شمال بود و آب آن شیرین طعم و خفیف وزن و تیز رو
باشد و آشامیدن آن تشنگی را زود بنشاند و خوردنی که بدان بپزند زود مهرا شود از دیگر دریا بهتر باشد
و همچنین ست صفت آب نهر و آب عین جاریه و آنچه شیخ الرئیس در قانون نخستین آب عین را ستایش کرده
مراد از عین جاریه ست و چشمهٔ روان و دریا مآل واحد دارد زیرا که دریاها همه از کوهستان برآمده ینبوعه بعضی
آنها عین مکشوف ست و بعضی غیر مکشوف و پشتهٔ برف و همه از بلندی به پستی سیلان دارد و همین ست
ستایش چشمهٔ جاری و چشمهٔ غیر جاری هم آنچه در زمین سنگلاخ و خاک پاکیزه بود بهتر باشد از چشمهٔ جارے
که در زمین شوره زار و غیرها باشد اما آب چشمهٔ واقف بسبب قلت حرکت از غلظت خالی نبود و آب چاه
اغلظ از آب چشمه باشد الا چشمهٔ واقف و چاه متسع که آب آنها همواره بصرف بیشتر در آمده باشد بصفت دریا
و چشمهٔ جاری مانند بود و آب چشمهٔ معدن ذهبی و فضی و حدیدی مفید و مقوی باشد که ذهبی و فضی مفرح
دل و مقوی ارواح و حدیدی مقوی احشا و مصلب اعضاست و آب ترنجی و آب راکد آجامے و آب
بطائحی و آب علقت زاری همگی ردی اند و نوشیدن آنها آفات پدید آرد و آب برف و یخ شدید البرد
باشد و نوشیدن آن موجب ضرر اعصاب ست و آب شور و آب ملحی مهزل و مقشف ست و آشامیدن
آن نخستین اسهال می آرد و باز قبض بنا بر تخفیف رطوبات اما غسل باوی مزیل جرب و حکه و قوباست و قاتل

قمل و قمقام و مفید امراض رعشه و فالج و استرخا و اوجاع مفاصل مانند آن و گفته اند که آنجا آب شور قلزم مستاصل سمهای بواسیر ست و ایضاً آب مذکور مسکن المنش هوام و آب زلال کدر و غلیظ مورث سده و حصاة ست و در بعض مواضع نوشندگان را آثار و پیدا کند و نوشیدن آب ثلجی حمی عفنه و اغتسال بدان حمی یومی احتصافی پدید می آرد و آب کبریتی مسخن و مجفف ست و مسهل و جلوس در آن امراض جلد مثل قوبا و بهق و جرب و سعفه و وجع مفاصل و ریاح بارد و در زانو و تعقد عصب و جراحت گزیدگی سباع را نافع گفته اند و شرب آن مضعف باصره و مسخن جگر ست و آب معدن زرنیخ مورث قرحهٔ امعا ست و محدث امراض حاره و آب معدن نحاس شرب خطرناک ست اما غرغرهٔ آن جهت بثور الفم و ورم لهات و استعمال آن اغتسالاً جهت تقویت اعضای ضعیفه نافع باشد و آب سربی در صاحبی مولد قولنج و مورث احتباس بول باشد سوم حرکت و سکون بدنی باید دانست که جنس حرکت چهار ست یکی حرکت در کم همچو تخلخل و تکاثف دوم حرکت در کیف همچو تسخن و تبرد سوم حرکت در این مثل انتقال از مکانی بمکانی چهارم حرکت در وضع مانند حرکتی که گره در آهنگ تم و هند و حرکت قیام بجلوس و جلوس بقیام و نوع آن شش ست قوی[۱] ضعیف[۲] کثیر[۳] قلیل[۴] سریع[۵] بطی[۶] و حرکت قوی آنست که دفع سیکند از خود معاوق را و منفعل نمیگردد از آن و ضعیف ضد اوست و معنی کثیر و قلیل آشکار ست و سریع آنست که قطع مسافت در اندک زمانی کند خواه بقوت باشد و یا بضعف و بطی ضد اوست و این شش نوع مع معتدلات خود بانه میشود و چون نه را در سه ضرب کنند بست و هفت قسم حاصل میگردد حسب جدول مندرجهٔ ذیل ؀

قوی کثیر سریع	قوی کثیر بطی	قوی قلیل سریع
قوی قلیل بطی	قوی کثیر معتدل در سرعت و بطوء	قوی قلیل معتدل در سرعت و بطوء
قوی سریع معتدل در کثرت و قلت	قوی بطی معتدل در کثرت و قلت	قوی معتدل در کثرت و قلت در سرعت و بطوء
ضعیف کثیر سریع	ضعیف کثیر بطی	ضعیف قلیل سریع
ضعیف قلیل بطی	ضعیف سریع معتدل در کثرت و قلت	ضعیف بطی معتدل در کثرت و قلت
ضعیف کثیر معتدل در سرعت و بطوء	ضعیف قلیل معتدل در سرعت و بطوء	ضعیف معتدل در کثرت و قلت در سرعت و بطوء
کثیر سریع معتدل در قوت و ضعف	کثیر بطی معتدل در قوت و ضعف	قلیل سریع معتدل در قوت و ضعف
قلیل بطی معتدل در قوت و ضعف	کثیر معتدل در قوت و ضعف و سرعت و بطوء	قلیل معتدل در قوت و ضعف و سرعت و بطوء
سریع معتدل در قوت و ضعف و کثرت و قلت	بطی معتدل در قوت و ضعف و کثرت و قلت	معتدل در قوت و ضعف و کثرت و قلت و سرعت و بطوء

پس حرکت بالذات تسخین و تحلیل می کند و تبرید آن وقت افراط بالعرض ست لیکن از اقسام
مذکور الصدر تسخین بعضی قوی تر از تحلیل ست و تحلیل بعضی قوی تر از تسخین چنانچه حرکت قوی قلیل سریع
را سخونت از تحلیل بیشتر ست و حرکت ضعیف کثیر بطی را تحلیل افزون از تسخین و لا ریب
حرکت و سکون از امور اضطراریه است نسبت بذوی الحیواة و حرکت بالاعتدال موجب انبعاث
حرارت غریزی و مستلزم تحلیل فضلات و تقویت اعضا و اعصاب و استعداد بدن برای غذا است
و ازین ست که اطبای کبار ریاضت را در حفظ صحت رکن عظیم میدانند و میگویند حرارتی که از
حرکت حاصل شود قریب الجوهر ست بجوهر حرارت غریزی و از حرارت غریزی ناچار آناً فآناً
چیزی بتحلیل میرود و آنچه عوض و مدد آن تواند شد حرارتی باشد که هم از جنس آن بود و این
قسم حرارت حاصل نمیشود مگر از حرارت اعضا و اعضا وقتی گرم شوند که حرکت بحد اعتدال کرده آید
و اگر از حد اعتدال تجاوز کند تعب موسوم گردد و تعب مستفرغ روح و مشتعل حرارت غریبه
و مجفف رطوبات بدن و مضعف اعضا از الم مفرط میباشد و پیشینیان گفته اند المشی الرقیق بعد الطعام
یعین علی الهضم و یجید هضم عشاء و قال الحنین و لیحذر التعب بعد الطعام و ذلک لانه یجری الغذاء
الی الاعضاء فجاءً نیاً فیحدث الامراض و از اقسام حرکت ریاضت ست و جماع و ریاضت دو
نوع ست یکی عام همه بدن را دوم خاص بعضے اعضا را دون بعض و قال جالینوس فی حفظ الصحة
الریاضة افضل و اکثر منفعة من الاغذیة و الادویة المسهلة و قال ابقراط اما الریاضة فانها تحلل
الفضلات و یقوی القویٰ و ینهض الحرارة و یصلب المفاصل و الاوتار و یدل علی ذلک صحة سکان
القریٰ و البادیة و سوء تدبیرهم فی مآکلهم و مشاربهم و ریاضت عامهٔ بدن چند نوع ست همچو کشتی
کردن و چماق چوبی گردانیدن و حمل اثقال و بچوگان و گوی بازی کردن و اسپ دوانیدن
و دویدن و بآهستگی پیاده پا رفتن و سواری گردون دخانی و کشتی دخانی و سواری بگهی و بهلی
و ریاضت خاصه چون حفظ ریاضت حافظه و فکر ریاضت متفکره و تخیل ریاضت متخیله
و شنیدن نغمهای خوش الحان ریاضت سمع و دیدن شاهدان جمیله و اشیاے
ملیح المنظر و گاه گاه مطالعهٔ خطهای باریک ریاضت بصر ست و قرات بآواز بلند ریاضت سر
و قرات بتدریج از اخفا بجهر ریاضت صدر و همچنین داشتن هر عضوی و قوتی را بر فعل خود ریاضت

آن عضو و قوت ست و از جمله ریاضت کشتی گیران دلک ست و کبس و دلک چند گونه است یکی صلب یعنی مالیدن سخت شدید الغمز و این استوار میکند عضو را بنابر تحلیل مفرط رطوبات مرخیه دوم لین یعنی مالیدن نرم و این سست میکند عضو را بنابر انجذاب و انصباب رطوبات عضو مدلوک سوم کثیر یعنی مالیدن مدت دراز و این لاغر میکند عضو را بنابر کثرت تحلیل چهارم معتدل یعنی مالیدن متوسط و این فربه میکند بدن را بنابر جذب خون معتدل المقدار و عدم وقوع تحلیل پنجم خشن یعنی مالیدن درشت بخرقهٔ درشت و این جذب میکند خون را و معتدل المقدار بنابر احتباس خون منجذب در عضو بهتر بود و دراز بجهت تحلیل خون منجذب ناقص ششم املس یعنی مالیدن صاف بکف نرم و خرقهٔ نرم و این حبس میکند خون را و گفته اند که غرض از دلک تکثیف بدنهای متخلخله و تخلخل بدنهای کثیفه و تلیین ابدان صلبه و تصلیب اجسام لینه است و دلکی که پیش از ریاضت کنند آنرا دلک استعدادی نامند زیراکه وی اعضا را مستعد و مهیا میکند برای حرکت و ریاضت و نزد بعضی مستعد میکند مادهٔ فاسده را که باشد در بدن برای تحلیل و آنچه پس از ریاضت کنند آنرا دلک استردادی گویند چراکه این دلک تحلیل ماده که بسبب دلک استعدادی در ریاضت نزدیک جلد شده و هنوز تحلیل نیافته باشد میکند و رد قوت نیز پس علت غائی دلک استردادی رفع اعیاست و الاعیاء کلال یعرض للقوی البدنیة و المفاصل و العضلات و اعیای بدن خواه از ریاضت پدید آید و خواه غیر آن چهار صنف بود یکی قروحی و آن آنست که مبتلای این صنف بر ظاهر جلد یا در تحت آن حالتی احساس کند که از قروح یا از خلیدن خار یا سوزن در بدن محسوس شود و درین حالت از حرکات بدنی متاذی میگردد و سبب این فضله باشد رقیق حارهٔ کثیر المقدار یا حرارت مفرط که اندامها را گرم کند بحدی که گوشت و پیه گداخته در تحت جلد بریزد و محتقن شود و هر چند که بیشتر باشد اعراضش بیشتر بود از قشعریره و لرزه تا وقتی که منتهی به تپ شود و بعضی اطبا برین اند که اعیای قروحی خالی ازین نیست که خلط موجب آن داخل عروق ست یا خارج عروق اگر داخل عروق ست علامت دال بران نتن بول بود و ممازجت او با ثر خلطی از اخلاط و اگر این علامت مفقود باشد خارج عروق ست دوم تمددی و این چنان باشد که مبتلای این پندارد که تمام اعضای آن متمدد و کشیده میشوند و سنگینی می کنند و امتلای حرارتی در مفاصل و عروق بیابد و حرکت دشوار تواند کرد و سبب این یا مادهٔ ذی قوام باشد که در عضلات و اعصاب یافت شده یا غیر ذی قوام همچو باد و نفخ و برخی اطبا میگویند که مادهٔ اعیای تمددی غیر عفن ردی الکیفیة بود بتقلیل خون و تلطیف و تقطیع ماده مزاج باصلاح می آید سوم ورمی و این آنست که تن گرمتر از سابق و عروق و عضلات ممتلی باشند و اگر مساس کنند مبتلای وی

المی احساس کند باشند صاحب ورم و سبب این رنجی باشد که از ریاضت قوی بعضلات رسد و فضلات
دمویه بآن منحدر شود چهارم قشفی و این آنست که مبتلای این پندارد که در اندام خشکی ست و سبب این عرق
وافر بود از رنجی پیش از عارضه یا حرکت مفرط در هوای سخت گرم و فصل گرم و روزه داشتن و کم خوردن غذا
معتاد باشد و قال بقراط ان الاعیاء الذی لایعرف سببه فهو منذر المرض و در علاج اعیا اطبای کبار نگاشته اند
که اعیای قروحی اگر بسبب ریاضت حادث شده باشد علاج آن ترک ریاضت ست و استراحت و اگر
بسبب کثرت اخلاط باشد علاج آن نخستین نقصان اخلاط از بدن و بعد آن تنقیهٔ ما بقی در ناحیهٔ جلد بتحلیل
یا دلک کثیر لین بدهن ملین و در روز اول غذای معتاد در کیفیت خورند اما در کمیت بکاهند و در روز دوم
اغذیهٔ مرطبه تناول کنند و از ادهان موافقه برای دلک دهن شبت و دهن بابونج و دهن اشنه است
اما اعیای تمددی علاج آن ارخای تصلیب اعضاست بدلک لین و استعمال آب نیمگرم در حمام و مکث طویل
دران و تدهین بعد آن و تناول غذای مرطب قلیل المقدار و اگر سبب این اعیا فضول غلیظه باشد
استفراغ آن کنند و بعد آن دلک و تدهین بعمل آرند و اگر ریح بود تحلیل آن بکمون و کرویا و انیسون نمایند
اما اعیای ورمی مشتمل بر سه اعراض ست یکی تمدد دوم سخونت سوم انتفاخ پس علاج آن ارخای تمدد و
تبرید سخونت و استفراغ فضول موجبهٔ انتفاخ ست و جهت این اشیای اربعه بکار آید یکی تدهین بدهن
کثیر فاتر دوم دلک لین بجد سوم مکث طویل در آب مائل بحرارت قلیل چهارم راحت اما اعیای قشفی طریق
علاج آن این ست که از تدبیر صحت هیچ شی تغیر نکنند مگر آنکه در روز اول استحمام بآب مسخن کنند و بروز دوم
استعمال ریاضت استردادی برفق نمایند باز همچو روز اول استحمام کنند و بعد آن در آب بارد دفعة منغمس
شوند و بنشینند دران که تکثیف جلد و تقلیل تحلل حصول شود و اغذیهٔ حارهٔ رطبه و ملابسات لینه و استراحت
بعمل آرند اما اعیای حادث بنفسه پس قروحی اگر خلط موجب آن داخل عروق بود و دلالت کند بران نتن بول
و علامت خلط در بول ظاهر باشد علاج آن سکون و نوم و جوع و مالیدن هر شام بدهن و حمام کردن بآب
معتدل اگر ماده بکثرت نباشد و تناول غذای حسن الکیموس و بعد ازین استفراغ خلط غالب بفصد اگر خون
باشد و باسهال اگر خلط دیگر بود و بعد نضج و پس از مسهل اشتغال بریاضت و دلک و عدم استعمال دعت
و سکون واجب ست و اگر خلط موجب آن خارج عروق باشد علاج آن ریاضت استردادی مکفی ست
و اما تمددی سبب آن امتلای خلط غیر ردی بود و علاج آن فصد و تلطیف و تقطیع ست باستعمال ملطفات

ومقطعات ماده وأما ورمی مادهٔ موجبهٔ آن اکثر خون کثیر باشد وعلاج آن فصد ست واگر اعیاء در اعالی بدن احساس
شود اکثر و یا ظهور پذیرد نخستین دران فصد از قیفال کنند واگر باشد در اسافل بدن یا پدید آید اول دران فصد
از باسلیق هم واگر تفاوت بین نباشد فصد از اکحل وگاه حاجت افتد بفصد مکرر و سه کرر روز دوم وسوم بسبب
کثرت خون و واجب ست اجتناب از غذای کثیر قوی و نوشیدن آب سرد حتی الامکان وتسکین عطش بجلاب
کردن واگر نشود آب قلیل مکیدن و پس از استفراغ از تناول غذا بقدر ما یحتاج بدن احتراز ورزیدن اما
تمطی وتثاوب ظهور آن بشخص صحیح بغتةً بلا سبب ظاهری بکثرت و همچنین عروض آن در غیر وقت بکثرت
ردی ست و دلالت کند بر کثرت ماده وعجز طبیعت از تحلیل آن وگاه حادث شود از برد و تکاثف غبار وعلاج
آن استعمال حمام حار وعرق آوردن وتمرغ ونحو آن پس استعمال کردن ادهان حارهٔ محلله مانند روغن بابونه واشباه
آن وآنچه از کثرت ماده باشد علامت امتلا ظاهر بود نخستین استفراغ فضول کنند پس استعمال حمام محلل وتمریخ
بادهان محلله واگر از غلظت فضول و لزوجت آن باشد استعمال اشیای ملطفه ومرققه همچو دلک معتدل ونوشیدن
سکنجبین بزوری واجب ست اما حرکت جماع بدانکه مباشرت تنقیح طبعی ست ولازم هر خورنده وآشامنده
واعتدال آن بخارات سوداوی را از دماغ وقلب واکثر اعضا منحدر ساخته دفع کند ومالیخولیا ووسواس را دور
سازد وغضب را فرونشاند ومرضهای بلغمی را حافظ بود وتن را مستعد غذا نماید وکدورت حواس دور کرده
ذهن را ذکا وحفظ را زیادت بخشد وافراط آن موجب بیخوابی وضعف بصر وخشکی مزاج وسستی اعصاب
وحدوث تشنج یابس ولقوه ورعشه وفالج ست واز تفریط بیم خشک شدن چشمهٔ منی ست وظهور اضداد
منافع مباشرت وفراهم ماندن منی در اوعیهٔ منی وپدید آمدن نسوان را حالتی مثل اختناق رحم وظلمت بصر
ودوران سر وعند العزم عدم قدرت جماع احتمال دارد ودر ریاض عالمگیری مسطور ست که چون ابن کلاه
داخل مجلس نوشیروان شد یکی از جمله سوالات کسری از وی این بود که گفت فما تقول فی اتیان النساء فقال کثرة
غشیانهن اذی وایاک والمرأة المولهة فانها تاخذ منک ولا تعطیک وعلیک بالشابة فانها تزیدک نشاطاً
وقال محمد زکریا ملاک الامر فی الجماع کثرة المنی وسخونته وحرکته وقال الایلاقی وینبغی ان یکون بین الجماعین
ثلثة ایام لان الغذاء لا یکون منیاً فی اقل من ثلثة ایام ومجربین نگاشته اند که پس از بیست سال تا سی
سال دموی مزاج صحیح الترکیب قوی غیر ملوث بمرض فارغ از مکروهات دنیا اگر یک مرتبه در روز وشب
اتفاق مجامعت کند میشاید وصفراوی مزاج متصف باوصاف مذکوره مطابق دموی وبلغمی مزاج که اتصاف

مطهره داشته باشد یک روز درمیان و سوداوی مزاج که صفات متذکره داشته باشد روز چهارم عامل عمل باشد و از
سی تا چهل سال دموی مزاج بحسب ضرورت اگر هر روز بکند بهترست و صفراوی یک روز درمیان و بلغمی در هفته
بحسب ضرورت دوبار ورنه یک مرتبه و سوداوی بحسب ضرورت یک بار در هفته ورنه در دو هفته و از چهل تا پنجاه
سال دموی مزاج در هفته یک بار نهایت دوبار و صفراوی در دو هفته یک بار نهایت دوبار و بلغمی در سه هفته یک بار
نهایت دوبار و سوداوی در چهار هفته یک بار نهایت دوبار و از شصت تا انتهای عمر بر جمیع امزجه مطلقاً ترک واجب
است و بقول دیگر اصحاب از بست سالگی تا سی سال در هفته یک دو دفعه و در سن وقوف در هر ماه دو سه بار و در کهولت
و بعد اربعین ضعفا را جماع مناسب نیست و شاب دموی مزاج در مباشرت قوی میباشد علاوه از مقرره
بالا و نیز مضرت کمتر میابد و صفراوی کمتر بود از دموی و بلغمی و سوداوی قابل کثرت مجامعت نیستند لضعف
هذا المزاجین فی اصل الخلقة و بهرحال کثرت و قلت جماع موقوف بر قوت مزاج ست و گفته اند که اوعیهٔ
منی در سه چهار نوبت نهایت پنج نوبت علی التواتر تهی میشود بحسب المزاج و در صورت اسراف ازین
خون صالح که صلاحیت غذای اندامها دارد بیرون می آید که مدتی تبلافی آن میباید اما سکون بدنی دعت
است و راحت و دعت معتدل اعون بر هضم غذا است و همچو حرکت خفیفت و هرگاه بافراط رسد موجب
استیلای برودت بر مزاج و خمود حرارت غریزی ست و جسم را از اخلاط ممتلی ساخته مهیا بر غذا نمی گذارد
چهارم حرکت و سکون نفسانی بدان که حرکت و سکون نفسانی از عوارض نفسانی ست و عوارض نفسانی
در امور معیشت ضروریه و ضروریات بدنی بظهور می پیوندد و اما آنچه موجب حرکت نفس ست آن هفت
است غضب و فرح و فزع و غم و هم و خجالت و لذت و این عوارض نفسانی حرارت غریزی
و روح را حرکت می دهند یا بسمت مرکز که باطن باشد و یا بسمت محیط که خارج باشد و یا هر دو سمت که داخل
و خارج ست مثال اول غم و خوف ست و مثال دوم غضب و شادی و مثال سوم هم و خجل الا بعضی
یکبارگی حرکت میدهند بسوی خارج و آن غضب و فرح ست و بعضی اندک اندک و آن لذت باشد و بعضی
دفعةً حرکت میدهد بسوی داخل و آن خوف ست و بعضی اندک اندک و آن حزن باشد و بعضی حرکت کنند اول
طرف خارج پس طرف داخل و آن هم ست و بعضی بالعکس و آن خجل ست اما غضب کیفیتی ست نفسانی که بمصاحبت او
حرکت میکند روح و مرکب او که خون ست بخارج جهت طلب انتقام از موذی و فرح کیفیتی ست نفسانی که تبع وی
حرکت میکند روح بخارج جهت طلب وصول بسوی ملذذ و فزع کیفیتی ست نفسانی که بمصاحبت او حرکت میکند روح

بداخل بدن از خوف موذی خواه آن موذی واقعی بود خواه تخیلی و معنی فزع ترسیدن ست که خوف نیز گویند
و غم کیفیتیست نفسانی که بتبع او حرکت میکند روح بداخل بدن از خوف موذی واقعی و غم را حزن نیز نامند
و هم کیفیتیست نفسانی که بتبع آن حرکت میکند روح و حرارت غریزی بداخل بدن و بخارج نیز بنا بر حدوث
امری که خیر از و متوقع بود مع انتظار شر پس هم مرکب باشد از رجا و خوف و هر کدام که غلبه کند بر فکر حرکت مینماید
نفس بجانب آن اگر جهت وقوع خیر غالب باشد حرکت میکند بخارج و اگر جهت شر غالب بود حرکت مینماید
بداخل و خجالت کیفیتیست نفسانی که بتبع او حرکت میکند روح و حرارت غریزی بداخل بدن بتدریج بیشتر
حرکت می نماید بسوی خارج پس هر گاه ازین حرکات مذکوره بعضی بعنف شدید واقع شوند حرکت کذائی اگر
بسمت محیط باشد احتمال دارد خلو قلب از روح حیوانی و اگر بسمت مرکز باشد موجب احتقان حرارت و روح در جوف
قلب و خفه شدن دران محل میشود و این هر دو صورت که بمرتبهٔ افراط حرکت نفسانی ست لاریب مهلک
است همچو فرح مفرط و فزع غالب و از جملهٔ اعراض مذکوره آنچه تسخین بدن میکند و ارواح و اخلاط را تحریک
دهد غضب و فرح و هم و لذت ست و غضب بالاعتدال خون و روح و حرارت غریزی را در بدن منبسط گرداند
و متجاوز از حد اعتدال صفرا را بشوران آرد و رنگ چهره زرد کند و چون اشتداد یابد دماغ و اعصاب که مجاری
روح نفسانی اند از دخان مظلم ممتلی شود و از ظلمت و خباثه نور عقل مستور گردد و فعل او ضعیف و فرح بالاعتدال
نضارت و شگفتگی بسبب اعتدال انبساط روح و حرارت غریزی در بدن بچهره پدید آرد و شخص را توانا کند
و ضعف شیخوخت بر نفس صاحب فرح بزودی اثر کردن نمی تواند و فائدهٔ امنی و امید همچو فرح معتدل
است و نقصانش مثل نقصان غم معتدل لیکن فرح هر گاه بافراط رسد فجاءةً هلاک کند و آنچه تبرید بدن
میکند غم و خوف ست و نکایت تبرد و خوف قوی تر از تبرد نکایت غم باشد و غم مفرط هم مهلک ست و آنچه تعدیل
بدن کند در حرارت و برودت خجالت ست اما آنچه موجب سکون نفس ست یکی ست و آن بددلی ست که او
سکون نفس ست از حرکت بانتقام و بددلی را ضد غضب گفته اند و از بددلی هوان نفس و تلخی زیست و کسالت
و قلت ثبات در کارها و طمع فاسد مردم در حقوق آنکس و تمکین ظلمه از ظلم بر و غیره مکروهات متکون شوند
پنجم یقظه و نوم بدانکه یقظه یعنی بیداری میل قوی ست بظاهر و فعل و کارها کردن و تعریفش چنین کرده اند
الیقظة حالة طبعية يستعمل فيها الحيوان آلات الحس و الحركة عند انصباب الروح النفسانية فيهما موثرة و خواب
معطل شدن قوی ست از فعل و حرکت و میل بباطن کردن جهت استراحت و تعریف وی چنین ست هو ترک

النفس استعمال الحواس ترکاً طبعیاً پس احتیاج انسان به بیداری بالذات ست چراکه بیداری موقوف علیه
اتمام حس و حرکت و نظام اسباب اخروی و معیشت ست و خواب ضد آن اما بخواب نیز احتیاج انسان
بالعرض ست تا آن قدر که از اجزای روح بحرارت و حرکت بیداری خرج میشود عوض آن در خواب باز
متکون شود و قال جالینوس یفعل النوم فی البدن ما یفعله الحفظ والدعة والیقظة تفعل ما تفعله الحرکات و هر کدام
از بیداری و خواب هرگاه بر سبیل اعتدال و بر وجه طبعی بعمل آید هم آغوش حفظ صحت ست کما قال الروفس
ان النوم الزائد یبرد البدن و یوهنه والمعتدل یسخنه و یقویه والیسیر یخففه و یسخنه والنوم الصبوح یخفف
والسهر بعد الطعام یضر ضرراً بیناً و خواب معتدل موجب هضم غذا و حصول بدل ما یتحلل و جمعیت و قوت
حواس در حالت بیداری و مورث اشتها و هضم قوی ست و خواب طویل اگر بعد از غذا باشد مزید حرارت
غریزی و مخصب بدن ست و اگر پس از ریاضت یا حمام یا استفراغ قوی یا جوع بود منقص حرارت غریزی
و مسقط قوت و مضعف بدن باشد اگرچه طویل هم نبود و خواب متجاوز از حد اعتدال موجب افساد اخلاط
و تورم پشت چشم و رخسار و زردی رنگ میشود و قال الایلاقی النوم المفرط یورث الامراض الرطوبیة
و بیداری مفرط سوء هضم و ضعف دماغ پدید آرد و هرگاه بغایت افراط برسد بواسطهٔ احداث یبوست
در دماغ و احتراق در اخلاط جنون پیدا کند ششم استفراغ و احتباس باید دانست که چون از ضروریات
بقای بدن اکل و شرب ست جهت حصول بدل ما یتحلل عنه و غذائی که همهٔ آن مستحیل بجوهر عضو تواند شد
ممکن نیست چراکه اجرام بی خلط کثیف صورت ترکیبی نمی تواند یافت و کثافات صورت عنصری نمی پذیرد
پس لابد در هضوم اربع یک فضله از هر یک هضم جدا میشود که فضلهٔ هضم اول براز ست و فضلهٔ هضم دوم
بول و طمث و نفاس و فضلهٔ هضم سوم و چهارم آب بینی و چرک دندان و چرک گوش و وسخ بدن و استفراغ
این فضول لازم بشریت و احتیاج باحتباس نیز از آن جهت ست که بدن دائم در تحلیل باشد و از ین
مر احتیاج ببدل ما یتحلل عنه بالدوام دارد و از آنجا که استعمال غذا بر سبیل استمرار غیر ممکن ست بالضرور جسم
محتاج ست بآنکه غذا نزد اعضا تا ورود غذای جدید بایستد و اعتدال استفراغ و احتباس طبعی از اختیار
حکیم مطلق جل شانه مفوض بر قوای اربع ست که جاذبه و ماسکه و هاضمه و دافعه باشد و انفراغ حاجت
بشری اکثر ابدان صحیح المزاج را پس از ده دوازده ساعت نجومی عادة میباشد و برخی را اکثر و بعضی را قلیل تر
ازین و هرگاه افزون از عادت طبعی بحد افراط رسد مرض بود که استفراغ مفرط را اسهال و نزف الدم

واحتباس مفرط را اعتقال می نامند و ضبط براز و بول افزون بر عادت طبعی مورث امراض باشد و احتیاط
لازم و مدت دورهٔ طمث اقل آن دو روز و اکثر آن هفت روز میباشد اما کمی و بیشی ایام طمث منحصر بر امزجهٔ
اناث ست و قال بقراط اول اوقات الحیض تمام عشر سنین و آخره تمام اربع عشر سنة و اول انقطاعه خمس و
ثلثون سنة و آخره ستون سنة و اقل ایام دوره یومان و اکثره سبعة ایام و بقول مسیحی جریان طمث زنان در
اکثر غالب امر کم از مدت چهارده سال و غایت از بست سال ممکن نمی باشد اعنی غایت شروع جریان تا
بست سال و هنگام انقطاع آن در سه و شصت سال میباشد و وقت انقطاع طمث حمل منقطع می شود و اصفهانی
در دانش نامه گفته که گاه میباشد که در بلاد گرم سیر و جائی که هوای او گرم باشد بیش از ده سالگی حیض ظاهر شود
و در بلاد سرد سیر و جائی که هوای او خنک بود و بعد از پانزده سالگی حیض پدید آید و اقل مدتی که در میان دو حیض
واقع شود بست روز ست و اکثر آن سی روز و هرچه غیر اینها واقع شود غیر طبعی باشد و ادرار معتدل بول و طمث
دافع اکثر امراض رطبه مثل استسقا و وجع ظهر و وجع مفاصل و سستی اندام و اکثر امراض رحم ست و از افراط
آن بیم جرب مثانه و قرحه و دق و ذبول و عدم حبل میباشد و اما استفراغ کلی بر دو نوع ست طبعی و غیر طبعی اما
طبعی نیز بر دو قسم ست نخستین ضروری اضطراری و آن براز و بول و مخاط و طمث و نفاس ست و ثانی ضروری
اختیاری و آن چرک دندان و چرک گوش و وسخ بدن ست اما غیر طبعی چند نوع ست یکی اسهال اخلاط غیر طبعیه
بادویه دوم اخراج خون غیر طبعی بفصد و حجامت و ارسال علق و رعاف و نزف سوم اخراج فضولات صدر
و ریه و معده و غیرها بنفث و قی چهارم اخراج فضول آلات تناسل بادرار بول و طمث پنجم اخراج فضول سر و دهان
بسبیل مخاط و بزاق ششم اخراج فضول رقیقهٔ بدنیه بادرار عرق و از همگی استفراغ طبعی آنچه استفراغ
ضروری اختیاری ست تنظیف چرک دندان بمسواک اراک و مغیلان و سرهیوکه و غیرها و چرک گوش بمیل
و اوساخ بدن باستحمام و اغتسال بآب فاتر و تازه مقرر داشته اند و آنچه استفراغ غیر طبعی ست از ان جمله اطبای
کبار هرچه برای حفظ صحت لازم داشته اند اسهال ست و فصد و قی و اسهال و فصد عند الضرورة و در هر سال الفصل
ربیع و قی در صیف مناسب بود الا تنقیهٔ سودا در فصل خریف واجب ست اما احتباس ضروری که استفراغ
آن موجب ضرر ست طمث حوامل بود و هرگاه در ایام حبل حیض بروز کند حبس آن باستعمال ادویهٔ حابسه
واجب باشد و استفراغ بمسهل و قی و فصد و حجامت حبالی را منع ست الا اگر در مدت معینهٔ حمل کدامی عوارض آثار
فساد خون آشکار شود و پس از وضع حمل فرزندی تبور احمر اللون بزاید که حیات آن نباشد اورا در ایام حمل دیگر بماه چهارم و پنجم

فصد کردن موجب نجات از فساد خون و ترصد سلامتی فرزند بفضل آلهی میباشد و همچنین عورتی که در ایام حمل معتاد باعتقال طبع گردد و بماه هفتم حمل آن اسقاط شود او را دادن ملین برفق سبب سلامتی حمل بود

گنجدان دوم در امتعهٔ امور غیر طبعی مشتمل علم الامراض و اسباب و علامات و اعراض و دلائل و شناخت نبض و قاروره و براز و غیر آن و دران چهار صندوق ست

وقال صاحب الکامل الامور الخارجة عن الامر الطبعی نقسم الی ثلثة اقسام احدها الامراض و الثانی الاسباب و الثالث الاعراض

صندوق نخستین در امراض بدانکه نزد جالینوس احوال بدن انسان سه حالت دارد یکی صحت دوم مرض سوم حالت متوسطه و می گوید اگر بعضے افعال سالم اند و بعضے مؤف حالت متوسط باشد چنانچه حال ناقهین بود و نزد شیخ الرئیس میان صحت و مرض واسطه نیست و قولش این ست که اگر سلامتی در همه افعال موجود ست صحت بود و الا مرض اگرچه آفت بجز از یک فعل بیش نباشد این نزد جالینوس در صحت و مرض تقابل تضاد ست و میان این تقابل واسطه لازم و ازین جهت حالت ثالثه ثابت باشد و نزد شیخ الرئیس در صحت و مرض تقابل عدم و ملکه ست و میان این تقابل واسطه نمی باشد زیرا که خروج از نفی و اثبات غیر ممکن ست و ازین جهت حالت ثالثه موجود نیست و ناقهین در صحت شمار کرده میشوند و بالجمله بمذهب شیخ الرئیس مرض حالتی ست خارج از مجرای طبعی که بسبب آن افعال را ضرر میرسد و عام ست که لحوق ضرر در سائر افعال باشد یا در بعض آن و ضرر فعل سه گونه باشد تغیر و نقصان و بطلان و مرض دو قسم ست مفرد و مرکب و مفرد توزیع یابد بسه نوع سوء مزاج و مرض ترکیب و تفرق اتصال سوء مزاج آنست که اول مرض عارض شود باعضای مفرده و مرض ترکیب آنست که اول باعضای مرکب عارض شود و تفرق اتصال آنست که بهردو اولاً عارض شود و سوء مزاج را مرض متشابه الاجزا نیز گویند و وی دو گونه است متفق و مختلف و متفق را مستوی نیز نامند و در معنی این هردو لفظ اطبای کبار را اختلاف ست بقول جالینوس و مجوسی صاحب کامل الصناعه انچه عام بود در جمله بدن مستوی ست و انچه مخصوص بود بعضوی دون عضوی مختلف و بقول ابوسهیل مسیحی و محمد زکریا انچه ایذا نمی دهد مستوی ست و انچه میدهد مختلف و نزد شیخ الرئیس و تابعانش انچه در جوهر عضو مستقر شود و مقاومت طبیعت بادی باطل گردد و حکم مزاج اصلی پیدا کند مستوی ست و انچه نه چنین بود مختلف پس بقول مسیحی و شیخ محمد عقیلی سوء مزاج

مختلف باشد وبقول جالینوس مستوی وبرص نزد شیخ مستوی باشد ونزد جالینوس مختلف وبالجمله سوء مزاج منقسم میشود بدو قسم مفرد ومرکب اگر باستیلای یک کیفیت بهم رسد مفرد نامند واگر بغلبهٔ دو کیفیت غیر متضاده حدوث یابد مرکب خوانند پس مفرد چهار است حار بارد رطب یابس ومرکب نیز چهار حار رطب حار یابس بارد رطب بارد یابس وهر یک ازین اقسام هشت گانه یا سافج بود یا مادی که جمله شانزده قسم متکون شود چنانچه برای توضیح اقسام شانزده گانه مع امثلهٔ آنها جدولی وضع کرده شده وهو هذا

سوء مزاج حار سافج چون صداع از حرارت آفتاب وآتش ودق در مرتبهٔ اولی	سوء مزاج بارد سافج چون صداع از ملاقات هوای بارد وجمود الصداع از مصادفت برف ویخ وغوطه زدن در آب شدید البرد	سوء مزاج یابس سافج چون تشنج استفراغی وتشنج حادث پس از رنج وریاضت	سوء مزاج رطب سافج چون ترهل در ابتدا
سوء مزاج حار یابس سافج همچو دق در مرتبهٔ ثانیه وثالث	سوء مزاج حار رطب سافج چون کلال حادث از استکثار استنشاق ریاح جنوبی یا از سخونت گرمابه	سوء مزاج بارد رطب سافج چون ترهل مستحکم	سوء مزاج بارد یابس سافج چون دق شیخوخت
سوء مزاج حار مادی چون تپ عفنی	سوء مزاج بارد مادی چون فالج بلغمی	سوء مزاج رطب مادی چون استسقای لحمی ورحا	سوء مزاج یابس مادی همچو جذام وسرطان
سوء مزاج حار رطب مادی چون تپ مطبقه	سوء مزاج حار یابس مادی چون تپ غب	سوء مزاج بارد رطب مادی چون تپ بلغمی نائبه ولثقه	سوء مزاج بارد یابس مادی چون تپ سوداوی ربع دائره وربع لازمه

اما مرض الترکیب که عبارت از فساد ترکیب انسانی ست بچهار نوع متنوع شود اول مرض خلقت ووی آنست که در خلقت بشری فسادی رو نماید وآن چهار گونه بود یکی مرض شکل چون تسفط الراس واعوجاج مستقیم واستقامت معوج وتربیع مستدیر واستدارت مربع دوم مرض مجاری ووی یا من حیث الاتساع بود چون انتشار ویا من حیث التضیق چون ضیق ثقبهٔ عنبیه وضیق مجاری نفس عند الخناق ویا من حیث الانسداد مانند نزول الماء وهمچو سده میان مجری معده وکبد ویا میان مجری کبد ومراره ویا میان مجری کبد وطحال ویا میان مجری مراره وامعا سوم مرض اوعیه وتجاویف ووی هم گاهی من حیث الاتساع بود چون اتساع کیس انثیین در فتق وقیله وگاهی من حیث التضیق مانند ضیق بطون شریفهٔ دماغ عند الصرع وتنگی فضای معده بسبب ورم عضو مجاور وگاهی از قبیل انسداد چون انسداد بطون دماغ هنگام سکته

والتعلاق الرحم که رتق نام دارد و گاهی من جهة الخلو چون خلو تجاویف قلب از خون و روح وقت انفراح مهلک و لذت مفرط چهارم مرض صفائح و وی تارة من حیث الخشونت باشد یعنی عضوی که ملاست آن مطلوب بود خشن گردد چون خشونت قصبهٔ ریه و اخری من حیث الملاست بود که بالعکس اول باشد مانند ملاست معده و رحم ثانی مرض مقدار و وی آنست که در اصل خلقت یا بعروض عارضه عضو بزرگ تر یا کوچک تر گردد از انچه باید خواه عام همگی بدن بود چون سمن و هزال مفرطین و یا خاص بعضوی مانند عظم اللسان و داء الفیل و ضمور حدقه عینان ثالث مرض عدد و وی آنست که عضوی از اعضا در عدد زیاده شود یا ناقص گردد بزیادت و نقصان طبعی یا غیر طبعی زیادت طبعی چون انگشت ششم در فطرت و غیر طبعی یا متصل باشد ببدن همچو ثولول و خنازیر و یا منفصل از بدن مانند حصاة مثانه و گرده و دیدان امعا و نقصان طبعی چون انگشت چهار در پیدایش و غیر طبعی چون قطع شدن انگشت و ناخن بمرض جذام و برص رابع مرض وضع و وی آنست که در مقارنت و مباعدت طبعی اعضا فتوری راه یابد و یا نسبتی که عضو بموضع خود دارد از ان تغیر گراید و همگی شش صنف باشد چهار صنف مختص بموضع عضو و دو مختص بجوار و آن چهار قسم که متعلق بموضع عضو ست نخستین انخلاع تام عضو ست و دوم انخلاع غیر تام که وثی نام دارد و سوم حرکت عضو در موضع خود که سکون آن واجب ست همچو رعشه و چهارم سکونت عضو در موضعش که حرکت او واجب ست مانند تحجر مفاصل و آن دو که مختص بجوار ست نخستین مقارنت عضوی ست بعضوی افزون از مجرای طبعی همچو تضمیم اصابع و التصاق الجفن و دوم مباعدت عضوی از عضوی بشرح ایضاً مانند عدم اتصال انگشت بانگشت واسترخای جفن اسفل در لقوه اما تفرق اتصال و وی عبارت از ان ست که در اتصال اجزای اعضا ظاهری باشند یا باطنی آلیه بوند یا متشابهه بسببی از اسباب داخلی باشد مانند ورم و انصباب خلط اکال و امثال آن یا خارجی چون قطع و ضربه و غیر آن انفصال واقع شود و اقسام این بسیار ست و هر یک باسمی مخصوص چنانچه مفصل بیان میشود باید دانست که تفرق اتصال انچه در جلد افتد اگر منبسط باشد سحج گویند بفتح سین و سکون حای مهملتین و جیم و اگر غیر منبسط و دقیق بود خدش نامند بفتح خای معجمه و دال مهمله و سکون شین معجمه و بعضی حدیث العهد را خدش و قدیم الزمان را سحج خوانند و انچه در لحم افتد یا از خارج بود برسیدن چیزی موذی و یا از داخل بسبب نفوذ ماده قسم اول را قبل از تقیح جراحت و بعد آن قرحه و قسم ثانی را پیش از تقیح دبیله و عند التقیح و قبل الانفجار خراج و پس ازان بشرط عدم ازمان نیز قرحه و در حین مزمن گردیدن ناصور

کم شدن و صلابت بر دهن آن ظاهر گشتن و درون سوگوشت سفید پدید آمدن ناسور نامند و بعضی انقضای چهل روز از یوم انفجار در ناسور مشروط کرده اند و آنچه در عظم واقع شود اگر در قحف افتد شجه بفتح شین معجمه و جیم مشدده و های موقوفه نام دارد و علی حسب مراتب التفرق بصادعه و هاشمه و واضحه و منقله و آمومه و جائفه مشهور ست و اگر در مادون قحف افتد پس چون در عرض استخوان به نهجی واقع شود که وی را بدو جزو یا باجزای کبار منقسم سازد کسر گویند و الا تفتت خوانند و اگر در طول افتد صدع نامند و در تسمیهٔ تفرق اتصال غضروفی اطبا را اختلاف ست بعضی علی الاطلاق رض گویند و بعضی اطلاق کسر بر وی نیز کرده شکستن صدف گوش را انکسار الاذن نامیده اند و بالجمله اگر در عرض بدو جزو یا اجزای کبار افتد فسخ و اگر باجزای صغار واقع شود ایضاً تفتت نامند و بعضی رض را بهمین مخصوص داشته اند و اگر در طول افتد نیز صدع گویند و آنچه در عصب واقع شود اگر در عرض بود بتر و اگر در طول بود بصورت قلیل العدد بودن شق و بصورت کثیر العدد بودن شرح نامند و آنچه در عضله افتد اگر در طرف وی باشد هتک و اگر در عرض وی باشد جرح خوانند و اگر در طول وی دست دهد بشرط قلت عدد و کثرت عوز ایضاً صدع و در صورت کثرت عدد نیز فسخ نامند و آنچه در عروق افتد شریان باشد یا ورید اگر در عرض بود قطع و فصل خوانند و اگر در طول بود ایضاً صدع نامند و اگر مفتح افواه عروق بود بثق گویند و تفرق وریدی را علی الاطلاق انفجار و شریانی را ام الدم خوانند و آنچه در اغشیه و حجب افتد فتق نام نهند این ست همگی اسامی تفرق اتصال اعضای مفرده و واضح باشد که تفرق اتصال که در اعضای بسیطهٔ متشابهه واقع شود بانحلال الفرد موسوم شود اما آنچه تفرق اتصال باعضای مرکبه افتد آن گاهی در جزئین عضو واقع شود و یکی را از دیگری جدا سازد بی آنکه بعضو مفرد آسیبی رسد و این نوع را انفصال و انخلاع گویند و گاهی در عصب واقع شود به نهجی که عضو از محل خود زائل شود و در جرم عصب تفرق راه نیابد و این را فک خوانند اما مرض مرکب آنست که حادث شود از اجتماع امراض مرض واحد که او را اسم خاص و علاج خاص باشد همچو وجع و ورم و نحو آن که نزد اطبا وجع مرکب از سوء مزاج مختلف و تفرق اتصال ست و جالینوس گفته که سبب وجع سوء مزاج بالعرض ست و تفرق اتصال بالذات و شیخ گفته که هر واحد آن سبب وجع بالذات ست و بالعرض و ورم از ترکیب سوء مزاج مادی و تفرق اتصال و زیادت فی المقدار حدوث یابد اما وجع بفتحتین واو و جیم و عین مهمله در لغت بمعنی مطلق درد آمده و در اصطلاح اطبا عبارت از ادراک محسوس منافی من حیث هو منافی ست و جاع بر وزن

وقاع و اوجاع بروزن اوباش جمع اوست و باید دانست که وجع دو گونه ست نوع اول آنکه بازای وی اسمی موضوع شده که وی بدان اسم مخصوص گشته و مشهور از اوجاع ذی اسم پانزده قسم ست چنانچه حکیمی در قطعهٔ مفصلهٔ ذیل بیان کرده ؎

ناخس ورخو و کاسر و ضاغط
آن مسلی کز وست اصل هلاک
خشن و لادغ ست و اعیائی
وان مفسخ کز و عضل شد چاک
خدری و ممدد و حکاک
ضربان و ثقیل و ثاقب و باز

وخشن عبارت ازان ست که بسبب خلط خشن که یبس و جفاف بران غالب باشد دردی ناهموار علی مراتب خشونت خلط موجع بمنصهٔ ظهور برسد و لادغ آنست که بسبب خلط حاد لذاع دردی که علیل بدان احساس لدغ وگزند نماید دست وهد و اعیائی دردی ست که بدان اعیا و کلال در قوت محرکه محسوس شود و سبب آن یا حرکت مفرط و تعب بود و یا خلط ممدد و یا ریح منفخ و قسم اول به تعبی و قسم دوم به تمددی و قسم سوم بریحی موسوم میشود و خدری آنست که بسبب شدت برودت مزاج عضو یا انسداد مسلم منافذ روح حساس یا امتلای اوعیه بطلان حس و نقصان آن گردیده دردی منافی طبیعت بدرک آید و ممدد عبارت ازان ست که بسبب تمدید ریح یا خلط غلیظ عصب و عضل بنهجی متمدد گردد که گویا از هر دو جانب کشیده میشود و از خواص وی ست که با عضای صلب و طولانی مانند اعصاب و عضلات عارض گردد و حکاک مفسر بدان ست که بسبب خلط غلیظ حریف یا مالح یا ابخرهٔ حاده که ماتحت جلد و صفاق محتقن باشند و بمعونت حرارت حک کننده و انفتاح مسام رو بتحلل و اندفاع آرند حالتی که ملایم طبیعت نباشد رونماید و ناخس وجعی باشد که اکثر بسبب تمدید خلط مراری حاد سریع النفوذ به آئینی که بنا بر حدت خود گویا در اغشیه نفوذ کرده بتفرق اتصال وی می پردازد و اقل از ریح و بخار که هر دو بسبب حرکت و مداخلت در عضو سیما عضو سخیف و متخلخل همچو ریه نخس بدید آرند بحصول انجامد و از خواص تمدید وی ست که فقط در عرض باشد و به تفارق بالوجع التمددی و رخو وجعی را گویند که مادهٔ ممدهٔ فقط گوشت عضله را که رخوست بدون عصب و وتر متمدد سازد و ازان روی حالتی ناملایم بظهور انجامد و کاسر که آنرا مکسر نیز گویند وجعی ست که بسبب توسط ماده یا ریح فیما بین الغشاء والعظم یا بسبب انقباض غشا باستیلای برودت شدیده بران بمنصهٔ ظهور برسد و علیل چنان پندارد که عضو را کسی می شکند و ضاغط دردی را گویند که بسبب تضییق ماده یا ریح مکان بر عضوی از اعضا از همه جهات تنگی کند و عضو مسطور از اطراف خود و بتمامها در ذات خود منقبض شود و مریض چنان دریابد که بعض اجزای عضو مؤف بعض منضم شده و مفسخ وجعی ست

که ریح غلیظ و هو الاکثر و یا خلط غلیظ و هو الاقل فیما بین عضله و غشای آن متوسط شود و در اتصال غشا بلکه در
اتصال عضله بجمیع اجزائهما تفرق آرد و ضربانی وجعی ست که در عضوی از اعضای حساسه که دران شریان
ضارب باشد ورم حار دست دهد و ازان رو ضربان شریان که در حال صحت بدرک نمی آید بر سبیل وجع مدرک
شود و ثقیل وجعی ست که در عضو غیر حساس مانند ریه و طحال و کلیه ورم حادث شود و بنا بر ثقل ورم عضو باسفل
منجذب شود و لفافه و علاقهٔ آن عضو که منبت لفافه باشد بالتبع باسفل منجذب گردد و بنا بر حس خود لفافه و علاقهٔ
مذکوره حالت مسطوره را که ناملایم و عبارت از انجذاب باسفل ست دریابد یا آنکه ورم سرطانی که مبطل حس باشد
در عضو حساس حادث شود و بنا علی بطلان الحس غیر از ثقل درد محسوس نشود مانند سرطان که در فم معده ورحم
افتد و ثاقب وجعی ست که مادهٔ غلیظ یا ریح غلیظ فیما بین طبقات عضو صلب غلیظ الجرم مانند معای قولون
محتبس شود و همواره آن عضو را بشگافد و دران نفوذ نماید و بیمار چنان پندارد که کسی بمثقب تقبه می کند
و مسلی نیز از مادهٔ ثاقب در عضوی که ثاقب حدوث یا بد پیدا می گردد الافرق فیما بینهما آنست که مادهٔ موجبهٔ در
مسلی بحال تمزق در جرم عضو محتبس میباشد گویا که جوالدوز در عضو منصوب وایستاده ست و مادهٔ ثاقب
بطوری که مثقب شیئاً بعد شیئ نفوذ میکند نافذ میشود و نوع دوم وجع آنکه برای وی نام خاص موضوع نشده
بلکه چون خواهند که وی را تعبیر نمایند بسوی موضع آن مضاف سازند کما یقال وجع المعدة و وجع الخاصرة
و وجع الکلیة و وجع الکبد و وجع الطحال و وجع الظهر و وجع المثانة و نحوها اما ورم حسب مواد شش قسم
است دموی و صفراوی و بلغمی و سوداوی و مائی و ریحی دموی محض همچو فلغمونی و صفراوی محض همچو حمره
و بلغمی محض چون اوذیما و سلع و سوداوی محض چون سرطان و سقیروس و مائی مانند استسقای زقی و قیلهٔ مائی
و ریحی مانند تهبج و نفخه و نیز ورم حار مرکب از خون و صفرا و ورم بارد مرکب از بلغم و سودا میباشد و بثور صغار
که قسمی از ورم ست هم شش نوع میباشد دموی چون جدری باعتبار مادهٔ فضلات طمثیه و صفراوی چون شرای
صفراوی و بلغمی چون مسامیر بلغمی و سوداوی چون مسامیر سوداوی و مائی همچو نفاطات و ریحی مانند نفاخات
و نیز بثور مرکب از خون و صفرا میباشد مانند حصبه و اقسام امراض که تسمیهٔ آنها باعتبار ایام انقضا
و عوارض خاصهٔ مصطلح اطباست این ست اول مرض حاد و وی آنست که در چهارده روز منقضی شود و دوم مرض
قلیل الحدة و از خواص اوست منقضی شدن پس از چهارده روز تا بست و هفت روز سوم مرض حاد مزمن
و وی آنست که مابعد بست و هفت روز تا چهل روز انقضا یابد چهارم مرض حاد جدا و وی فیما بین سابع

وحادی عشر منقضی شود پنجم مرض حاد فی الغایه و وی فیما بین چهارم و هفتم روی بانقضا نهد ششم مرض حاد
در غایت قصوی و وی آنست که روز چهارم یا کمتر ازین کار بیمار یکسو کند هفتم مرض مزمن و وی آنست که تا بچهل
چهل روز یا زیاده ازین طول کشد هشتم مرض مهیاج و وی مرضی ست که ماده اش از عضوی بعضوی دیگر شدید
التحرک بود نهم مرض خاص و وی علی ما هو المصطلح آنست که نام و علاج و علامت خاص دارد همچو سرطان که چون
بجسم عارض شود وی را اعراض منکره که در حین عروضش بعضو دیگر نبود لازم باشد مانند وجع شدید و امتداد
عروق و حمرت و نخس و صداع و بنا بر معنی لغوی مرض خاص آنست که مخصوص بعضوی باشد که دیگران غیر وی
شریک نباشد چون زرقه و آب عنبیه دهم مرض شرکی و وی آنست که بمشارکت و تبعیت مرض دیگر حادث
شود و آن دیگر را اصلی نامند و مختلف میشود حال شرکی در قوت و ضعف بسبب اختلاف حال اصلی
و متقدم باشد در اکثر ضرر در اصلی و باید دانست که از سائر امراض بعضی را اطبا متعدیه گفته اند و آن جذام
و برص و سل و قروح عفنه و تپ وبائی و جرب و جدری و آتشک ست و بعضی را متوارثه و آن دق
و سل و مالیخولیا و بواسیر و صرع و ابنه و جذام و برص و جرب و نقرس و حصاة ست نعوذ بالله من سائر الاسقام

صندوق دوم در اعراض

اما اعراض مدلله بر امراض دو قسم ست قسم اول آنکه باشد در ظاهر اعضا همچو امور محسوسه در ظاهر بدن بحس
واحد یا باکثر آن و علی التقدیرین دلالت آن یا باشد بر امراض ظاهره و یا باشد بر امراض باطنه پس چهار
نوع متکون شود نخستین اعراض محسوسه در ظاهر بحس واحد دال بر امراض ظاهره و این چهار قسم ست
اول آنکه ادراک شود به بصر مانند احوال لون در حمرت و صفرت و بیاض و کمودت که دلالت کند هر واحد
ازینها بر غلبهٔ مادهٔ مناسبهٔ هر یک آن دوم آنکه ادراک شود بلمس همچو صلابت و لین و ملاست و خشونت
و حرارت و برودت که دال ست هر یک آن بر اخلاط مناسبه که صلابت ورم دلالت کند بر سوداوی و لینت
آن بر بلغمی و قس علی هذا سوم آنکه ادراک شود بشم مانند روائح که نتن رائحه دلالت کند بر عفونت خلط چهارم
آنکه ادراک شود بذائقهٔ طعم که مرارت سائله از قرحهٔ ظاهری دلالت کند بر صفراویت آن ثانی اعراض محسوسه
در ظاهر بحس واحد دال بر امراض باطنه و این پنج قسم ست اول مدرک ببصر چنانچه خاصه سرخی روو رخساره بافراط
دلالت کند بر ورم ریه و قرحهٔ آن و سواد لسان دلالت کند بر حمی محرقه دوم مدرک بلمس چنانچه لین مفرط جلد دلالت
کند بر فرط رطوبت سوم مدرک بذوق همچو مرارت دهان که دلالت کند بر صفراویت معده چهارم مدرک بشم

چون نتن رائحهٔ دهان که دلالت کند بر خلط عفنه در معدهٔ تخم مدرک بسمع مانند بحة الصوت که دلالت کند بر رطوبت قصبهٔ ریه ثالث اعراض محسوسه در ظاهر بحس اکثر از واحد که دلالت کند بر امراض ظاهره همچو خلقت اعضا و اوضاع و مقادیر آنها که مشترک میان بصر و لمس ست و دلالت کند بر امراض خلقت و وضع حادثه در ظاهر بدن رابع اعراض محسوسه در ظاهر بحس اکثر از واحد دال بر امراض باطنه چنانچه حدب اظفار که مدرک بلمس و بصر ست دلالت کند بر قرحهٔ ریه قسم دوم آنکه باشد در باطن اعضا و دلالت کند بر امراض باطنه و واجب ست که استدلال کننده باین اعراض واقف باشد بتشریح اعضا که ماهر بود از جوهر هر عضو اندرونی که عضو متخلخل و سخیف ست مانند ریه یا صلب ست مانند قلب و لحمی ست آن مانند کبد یا غیر لحمی مانند امعا تا وقتی که ببیند شخصی را لاحق مرض اختلاف الدم و خارج شود از شکم آن شبیه بقطعات لحمی پس دلالت کند بدان که تحقیق از کبد ست که کبد عضو لحمی ست و امعا عضو عصبی الجوهر و همچنین بشکل و هیئت عضو بشناسد آنکه ورم مخصوص بشکل مخصوص در کدام عضو کائن ست چنانچه هر گاه باشد ورم هلالی الشکل دلالت کند بران که در کبد ست که کبد شکل هلالی میدارد و هر گاه باشد ورم مستطیل و وریب دلالت کند بران که در عضلات موضوعه بر شکم است که آن مستطیل و وریب ست و همچنین واقف باشد بمشارکت اعضا که تحقیق کند که مرض در نفس عضو است یا در مشارک آن چنانچه مشارکت دماغ بمعده در امراض آن که معده مضعف شود اکثر بواسطهٔ نزول نزلات فاسده از دماغ و بالعکس که ورم هر گاه عارض شود اول بمعده پس بتبعیت آن عارض شود درد بدماغ اکثر و همچنین عارف باشد بمنافع اعضا که هر گاه مترتب نشود بر عضو منفعت آن دلالت کند بر حدوث آفت در عضو مذکوره اما ازمنهٔ مرض بدانکه هر مرض که بصحت انجامد آنرا چهار زمانه باشد نخستین زمانهٔ ابتدا و وی آنست که ظاهر میشود و در وی مرض دوم زمانهٔ تزاید و وی آنست که نمایان شود در وی غلبهٔ مرض ساعت بساعت سوم زمانهٔ انتها و وی آنست که در وی مرض پس از ازدیاد بر حالت واحد باشد چهارم زمانهٔ انحطاط و وی آنست که آشکار شود در وی کمی مرض و معرفت این ازمنهٔ چهارگانه ملاک امر علاج و مفید تدبیر دوا و غذا است

صندوق سوم در اسباب

اما اسباب مرضه سبب در اصطلاح حکما چیزی را گویند که ضروری باشد در وجود شی پس اگر آن چیز داخل در حقیقت شی بود مادی و صوری گویند و اگر خارج بود فاعلی و غائی نامند و در اصطلاح اطبا سبب چیزی را گویند که فعل کند در بدن انسان با یجاد احوال حفظ آن و آن یا غیر بدنی باشد یا بدنی غیر بدنی را بادی گویند و بدنی

اگر واجب کند حالت را بغیر واسطه آنرا واصله خوانند و اگر واجب کند حالت را بواسطه آنرا سابقه نامند
پس اسباب بادی مرض از امور خارجیه چون هوای حار و بارد و حرارت شمس و آتش و برودت یخ و برف
و ضربه و وثبه و از امور نفسانیه مانند غضب و غم و غیرها میباشد و سبب سابقهٔ مقدمه بر مرض مانند امتلا
که موجب عفونت ست و عفونت باعث حمی و سبب واصلهٔ متصله بمرض چون عفونت برای حمی
عفنه و سدد باعث یرقان و تخمه باعث حمی یومیه اما اسباب سوء مزاج حار پنج ست اول حرکت غیر مفرط
خواه نفسانی بود همچو غضب و مانند آن و خواه بدنی همچو حرکت ریاضت قوی قلیل سریع دوم ملاقات
مسخن بالفعل نه بحد افراط مانند رسیدن گرمی آفتاب و آتش و ملاقات هوای گرم سوم ملاقات مسخن
بالقوه همچو استعمال مسخنات غذائیه و دوائیه چهارم تکاثف حادث در ظاهر بدن پنجم سده و اسباب
مرض سوء مزاج بارد هشت ست اول ملاقات برودت بالفعل مانند سردی هوا و آب سرد و یخ و برف
دوم ملاقات برودت بالقوه همچو استعمال اغذیه و ادویهٔ بارده از داخل و خارج سوم مقاسات جوع مفرط
چهارم افراط اکل که بحد امتلا و تخمه رسد پنجم تکاثف مسام بافراط که ابخره و ادخنه مطلقا دفع نشوند و فراهم
گشته باعث احتقان و انطفای حرارت شوند ششم حرکت مفرط بحد صعب و تعب که بسبب تحریک
مواد و تحلیل حرارت برودت عارض گردد هفتم سکون مفرط بواسطهٔ کثرت و اجتماع مواد باردهٔ رطبه
و انطفای حرارت و عدم تحلیل حاصل از حرکت هشتم انفتاح مسام بافراط که بتدریج حرارت منتشر
شده تحلیل پذیرد و برودت بهمرسد و اسباب مرض سوء مزاج رطب پنج ست یکی استعمال حمام مرطب بر طعام
دوم تناول اغذیه و ادویهٔ مرطبه همچو شیر و جغرات و فواکه رطبه و غیر آن سوم خوردن غذا افزون که طبیعت از
هضم و نضج و تحلیل و دفع فضول عاجز آید و بدان ممر ابخرهٔ رطبه بسیار در بدن تولید یابند چهارم دعت و
سکون بالافراط پنجم عدم استعمال منقیات خلط و عدم استفراغ و دفع رطوبات مجتمع در بدن و اسباب
مرض سوء مزاج یابس هم پنج ست یکی مصادقت مسخن و مجفف بالفعل مانند هوای حار و سخونت نار
و استحمام بمیاه قابضه دوم استعمال مسخن و مجفف بالقوه از داخل و خارج همچو تناول اغذیه و ادویهٔ یابسه
و استعمال اضمدهٔ مجففه و محللهٔ رطوبات سوم حرکت مفرط و نوم و یقظهٔ مفرطین چهارم تقلیل غذا خاصه در
شبانه روز یک وقت خوردن و جوع کشیدن پنجم استفراغ مفرط همچو اسهال بالافراط اما اسباب مرض
سوء الترکیب پس تحقیقش از سوء الترکیب مرض خلقت ست که یکی از آن فساد الشکل ست و وی دو گونه باشد

یکی خلقی دوم غیر خلقی آسباب خلقی یا قصور قوت مصوره یا مغیره باشد یا کمیت وکیفیت ماده وماهیت آن کما ینبغی بجز صانع حقیقی نمی داند و اسباب غیر خلقی دو نوع میباشد یکی عرضی دوم مرضی عرضی مانند خروج ناطبعی حین ولادت یعنی زائیدن بر غیر وضع مثلا نخستین هر دو پای بر آمدن ومانند آن وخطای قابله عند الولادة ووقوع نادرستی هنگام پیچیدن طفل در غندق وسوء تدبیر فطام ووقوع حرکت ناملایم وضربه وسقطه در سن صبویت وترعرع و مرضی همچو مرض جذام وسل بالدوام وآثار اندمال اورام وقروح میباشد و دوم ازان مرض مجاری و وی سه گونه از جهت انفتاح واز جهت تضیق واز جهت انسداد می باشد وآسباب انفتاح یا قوت دافعه بود یا ضعف ماسکه یا استعمال ادویهٔ مفتحه باشد یا مرخیه وآسباب تضیق قوت ماسکه باشد وضعف دافعه واستعمال ادویهٔ قابضه ومسدده وآسباب انسداد یا حصول چیزی غریب در مجری بود وعام ست که غرابت آن چیز بالذات باشد همچو وقوع حصاة در مجرای بول یا در مقدار مانند وقوع ثفل کثیر وسده در امعا یا در کیفیت همچو غلظت ولزوجت ماده وجمود آن در مجاری ویا فراهم آمدن منفذ بواسطهٔ اندمال قرحه ویا انبات لحم زائد یا انطباق مجاری از جهت مجاورت ورم ضاغط ویا از مم قبض برودت ویبوست مفرط یا از شدت قوت ماسکه وضعف دافعه سوم ازان مرض اوعیه وتجاویف وآسباب آن نیز همین ست که در مرض مجاری مذکور شده چهارم ازان مرض صفائح وآن خشونت ست وملاست وآسباب خشونت یا از داخل باشد همچو مادهٔ تیز وخوردن غذا ودوای عفص ویا از خارج مانند دود وغبار وهمچنین اسباب ملاست یا از داخل بود چون خلط لزج ویا از خارج همچو استعمال قیروطی **ثانی** مرض مقدار **ثالث** مرض عدد وآسباب این هر دو واحد ست وسبب زیادتی مقدار وعدد یا کثرت ماده بود ومیل او بجهتی غیر محتاج خواه ماده نیک بود مانند انگشت زائد یا بد همچو ضفدع اللسان ویا شدت قوت مصوره وجاذبه وسبب نقصان مقدار وعدد یا خلقی باشد یا عارضی خلقی یا از کمی ماده باشد یا از خطا وضعف قوت مصوره وعارضی یا از داخل باشد چون مادهٔ اکاله یا از خارج چون قطع وحرق ومانند آن **رابع** مرض وضع وآن دو قسم است یکی مرض موضع عضو دوم مرض مشارکت عضو وآسباب انخلاع عضو ومفارقت از موضع دو نوع ست یکی بادی دوم بدنی وسبب بادی یا تمدد عنیف ست ویا حرکت عنیف وسبب بدنی یا رطوبت مرخیه بود یا مادهٔ متاکله ومتعفنه وآسباب حرکت غیر طبعی عضو چند ست یکی یبس مضعف قوت چنانچه رعشه یا یبس دوم یبس متشنج همچو فواق یا یبس سوم مادهٔ متشنجه که انصباب یابد در فرج اعصاب وزیاده که آنرا در عرض فرالتقصان کند

در طول و حاصل شود تشنج چنانچه تشنج امتلائی چهارم سده است که طریق قوت محرکه را مسدود ساخته از نفوذ جانب عضو منع کند
همچو رعشهٔ امتلائی پنجم فضول باردهٔ بخاریه و مادهٔ ریح ست چنانچه در اختلاج و نافض و قشعریره و اسباب مرض
مشارکت عضو که سوء المجاورت مانع مقاربت عضو بعضو ست و سوء المجاورة مانع مباعدت عضو از عضو یکی
غلظت ماده است دوم اثر اندمال قرحه سوم تشنج یابس از عروض جفاف در اوتار و سوء المجاورة مانع
مقاربت عضو بعضو را استرخای رطوبی و جفاف خلط در مفصل و تحجر آن نیز اسباب میباشد اما اسباب تفرق
اتصال یا از داخل باشد همچو ورم و مادهٔ اکال و محرق و لاذع و صادع و امتلای ممدد و یا از خارج همچو قطع بسیف
و احراق بآتش و رض بضربه و سقطه و انخراق بحمل اثقال و مانند آن همچو عض الکلب و نهش افعی و زخم ناچخ و سهم ثاقب

صندوق چهارم در علامات

و دران چهار خانه است **خانهٔ اول** در علامات مذکر **خانهٔ دوم** در علامات دال **خانهٔ سوم** در
علامات تقدمة المعرفة و تقدمة البشارة و تقدمة الانذار **خانهٔ چهارم** در بحران و بدان که علامات
در عرف اطبا عبارت از چیزی ست که بر حالتی از احوال ثلاثهٔ بدن انسان بدان استدلال کنند و آن
امور جلیه اند که از ان مطلع شود طبیب بر احوال خفیهٔ بدن پس سه گونه باشد یا بر حالت ماضیه دلالت کند یا
بر حالت حالیهٔ موجوده و یا بر حالت مستقبله و اول را مذکر و ثانی را دال و ثالث را سابق العلم و تقدمة المعرفة
و تقدمة البشارة و تقدمة الانذار گویند و علامات مذکوره بعضے مفید طبیب راست و بعضے بیمار را و بعضے
هر دو راست **خانهٔ اول در علامات مذکر** اما علامات مذکر آنست که یاد می دهاند حالت گذشته
را چنانچه نداوت بدن مع ضعف آگاهی میدهد بر عرق آمدن بزمان ماضی و مانند آن **خانهٔ دوم**
در علامات دال و دران نه درجات ست **درجهٔ نخستین در علامات لون** بدانکه
رنگ سرخ و سفید و زرد و سیاه و سفید حمرت آمیز بر طبق مزاج سابق مذکور شده اکنون الوان که دال
بر علل باشد بیان میشود لون اشقر دال بر حرارت باشد و لون بادنجانی دال بر سردی و خشکی و لون جصی دال
بر سردی صرف و لون رصاصی دال بر سردی و تری و حمرت اگر باشراق بود بر حرارت دلالت دارد
و اگر مائل بکمودت و غیر اشراق باشد بر برودت و لون مبیل سوء مزاج و ضعف معده و جگر بصفرت و بیاض
می گراید لیکن در مرض معده بیاض اکثر بود و در مرض جگر صفرت افزون تر و لون علیل سوء مزاج و ضعف
طحال بصفرت و سواد و لون علیل مرض بواسیر بصفرت و خضرت و استدلال از رنگ زبان بر مزاج

امراض معده و جگر و طحال و رحم قوی ترست و آن از رنگ چشم بر مزاج دماغ و امراض آن صحیح تر چنانچه زرقت
چشم دلالت کند بر رطوبت دماغ و سواد چشم بر یبوست آن و کذالک حرارت ملمس آن دال بود بر حرارت دماغ
و برودت ملمس آن بر برودت آن و لهذا در سرسام دموی حمرت چشم و در سرسام صفراوی صفرت چشم میباشد و در ورم
معده و جگر اگر دموی باشد سرخی زبان و اگر صفراوی باشد زردی زبان و اگر بلغمی بود سپیدی زبان و اگر سوداوی
باشد درشتی زبان ظاهر بود و در ورم حار صفراوی طحال زردی زبان در همگی بدن اندکی سیاهی آمیخته و در ورم بلغمی
آن سپیدی زبان بظهور رسد و در ورم حار رحم سواد زبان آشکار باشد

درجک ثانی در علامات نفس

قال محمد زکریا رداءة التنفس فی کل علة ردیة و جودته فی کل علة جیدة و ذالک انه لن یموت حیوان حتی یختنق
و لن یختنق و التنفس جید و بدانکه نفس نا طبعی که بسو تنفس اشتهار دارد چند گونه است یکی عظیم و وی آنست که
هنگام دم زدن سینه و شش فراخ تر گردد و این از سه سبب بظهور پیوندد نخستین قوت قوة دوم شدت
حاجت سوم مطاوعت آله و قوت حرکت انبساطی نفس عظیم نشان کثرت حاجت باخراج هوای دخانی باشد
و ضعف آن امارت اهمیهٔ جذب نسیم بارد دوم صغیر و وی ضد عظیم بود و اسباب این ضد اسباب آن باشد
که نفس صغیر بنابر درد و آفت در آلات تنفس و عجز آنها از حرکت منصهٔ ظهور رسد و از خواص اوست که گاه گاه
بسبب حاجت و جهت مقوت با درد در میان عظیم شود و گاهی نفس ضیق با وصف ضیق خود صغیر بود و تواتر
نفس صغیر دلالت در دو آلات تنفس ست و تفاوت آن علامت بطلان حرارت غریزی سوم شدید و وی
آنست که بقوت و سختی بود و این بر شدت حاجت و سلامتی آلات تنفس و برجا بودن قوت دال بود چهارم
شاهق و وی آنست که نیمهٔ فروسوئین سینه حرکت کند بی حرکت حجاب و عضلهای نیمهٔ فروسوئین و سبب این
کثرت حاجت باشد و حدوث این نوع در حمی وبائی بیشتر پنجم طویل و وی آنست که مدت حرکت انبساط
دراز تر بود و سبب این بیشتر بودن احتیاج جذب نسیم بارد باشد و گاه بود که بنابر تنگی نفس یا درد جذب
هوا دشوار گردد و بدان ممر نفس دراز شود ششم قصیر و این ضد طویل ست و سبب این خلاف سبب آن
و تواتر نفس قصیر نشان آفت آلات تنفس و تفاوت آن دال بر بطلان حرارت غریزی باشد هفتم سریع
و وی چنان بود که حرکتهای انبساط و انقباض در تنفس کوتاه شود بی آنکه در گرفتن هوای اندرونی تقصیری
افتد و سبب این شدت حاجت باشد و گاه بود که بنابر آلام و آفات آلات تنفس یا بسبب ضعف قوت
نفس از عظمی بسرعت باز آید و در نفس سریع هنگام کثرت حاجت جذب نسیم بارد حرکت انبساطی اقوی باشد

و در حین شدت احتیاج باخراج هوای دخانی حرکت انقباض قوی تر هشتم بطی و وی ضد سریع باشد و اسباب این ضد اسبابش و گاه باشد که از درد نفس بطی رو نماید نهم متواتر و وی آنست که زمان میان نفسها کوتاه باشد و سبب این بسیاری حاجت باشد بحدی که بعظمی و سریعی کفایت نشود و باشد که بنا بر آفت آلات تنفس نفس از عظمی بتواتر باز گردد و بقراط گفته که از نفس متواتر شش خشک شود و آلات تنفس مانده گردد دهم بارد و ماهیت وی پر ظاهر است و این علامت سرد شدن دل و بطلان حرارت غریزی بود خاصه اگر نمناک باشد یازدهم مختلف و اختلافات این نوع مانند اختلافات نبض باشد و اسباب این همچو اسباب آن دوازدهم متضاعف و این را متضاعف از آن گویند که حرکت انبساط یا حرکت انقباض بدو حرکت تمام شود همچو دم کودکان در میانهٔ گریستن لهذا النفس البکائی نیز نامند و سبب این شدت حاجت و بودن آفت در آلات تنفس و ضعف قوت میباشد و بیشتر در ورم کبد و طحال و تشنج و امراض حاده بمنصهٔ ظهور میرسد و علامت بد باشد سیزدهم نفس المنخری و وی چنان باشد که هنگام دم زدن کناره پرهٔ بینی را که بتازی منخر گویند بجنباند و حدوث این نوع از ضعف قوت و ضیق منافذ بباعث خناق یا افتادن خلط در آن صورت می بندد چهاردهم منتن و سبب این نوع عفونت سینه بود و فرق در میان نفس منتن و بخر آنست که در نفس منتن ظهور نتن در حین انقباض باشد و در بخر پیوسته دهن علیل بوی گنده دهد پانزدهم عسر النفس که نفس العسر و ضیق النفس هم خوانند و وی بدان ماند که گویا گذرهای دم زدن و منافذ هوا گرفته است و سبب این الم آلات تنفس و افتادن خلط غلیظ در منافذ باشد و گاهی جنبیدن اخلاط و مستفرغ نا شدن آنها از داروی مسهل و حقنهٔ حاده باعث دشواری دم زدن شود و همچنین گاهی در اورام اغشیهٔ باطنه فصد کنند و خون از ما یحتاج کمتر گیرند پس بنا بر تحریک خون عسر نفس پدید آید شانزدهم تقلص الحجاب و این چنان باشد که بسبب استیلای سوء مزاج حار یا بس مفرط غشای مستبطن سینه و پهلوها بتقلص گرائیده بسوی بالا بر آید و سوء تنفس رو نماید

درجک ثالث در علامات نبض

بدان که نبض حرکتی است انبساطی و انقباضی از اوعیهٔ روح که قلب و شرائین است بسط او جهت تعدیل روح است به نسیم و قبض او جهت اخراج فضلات محترقهٔ اوست و عند الجمهور حرکت نبض مکانی است و نزد قرشی وضعی و تفصیل حرکت اینی و وضعی و کمی و کیفی سابق در بحث حرکت و سکون بدنی تحریر یافته و قال الاطباء ان النبض یخبر عن حال القلب و ما هو علیه من الکیفیات الاربع والقوة والضعف و قال محمد زکریا الرازی رداءة النبض وضعفه فی کل علة ردیة وجودته و قوته فی کل علة جید لان القلب اذا صلح صلح

من بعده الجسد کله پس طریق شناخت نبض که بعض قدما اقرار داده اند و علیه صاحب کامل الصناعة وابن ابی صادق
آنست که مقیس علیه اصابع نباض باشد و جالینوس گفته که مقیس علیه حالت صحت باشد و این موقوف ست
بر انکه طبیب نبض شخصی را در وقت اعتدال مزاج و تندرستی دیده باشد و از حال وی واقف بوده پس چون
عند المرض بیند کما ینبغی بر تغیر نبض حکم کند که از درجهٔ اعتدال شخصی چه قدر تفاوت کرده و چسان تغیر نموده و متاخرین
وجه حق و موصل مطلوب همین دانسته اند اما از انکه طبیب را با هر مریض تقدم معرفت محال ست لاجرم طریق قدما باید ورزید
و جنس نبض بسیط یعنی اجناس ادله آن نه است **جنس اول** مقدار عرق ست و آن نه ست طویل قصیر معتدل بینهما عریض
ضیق معتدل بینهما مشرف منخفض معتدل بینهما نبض طویل آن باشد که اجزای نبض نباض که اصابع آن در آگندگی و لاغری
معتدل باشد در طول متجاوز از چهار انگشت معتدل محسوس شود و سبب این زیادتی حرارت بود و اگر
معتدل الاصابع نباشد آنرا بر معتدل الاصابع قیاس کند و قصیر آنست که به نباض معتدل الاصابع در طول
کمتر از چهار انگشت معتدل محسوس شود و سبب این کمی حرارت ست و معتدل بینهما آنست که موافق اصابع
اربع نباض معتدل الاصابع محسوس شود و این دلالت کند بر اعتدال حرارت و برودت و بر همین قیاس
بود حال دلالت اضداد و معتدلهای اقسام اجناس دیگر در زیادتی و کمی و عریض آنست که اجزای نبض
در عرض و پهنائی اصابع زیاده از معتدل محسوس شود و این دلالت کند بر زیادتی رطوبت و ضیق آنکه
ضد عریض بود و این دلالت کند بر کمی رطوبت و معتدل بینهما آنکه متوسط بود میان هر دو و این دلالت
کند بر اعتدال رطوبت و یبوست بدن و مشرف آنست که اجزای نبض در ارتفاع بیشتر از معتدل محسوس
شود و این دلالت کند بر زیادتی حرارت و منخفض ضد مشرف بود و این دلالت کند بر کمی حرارت
و معتدل بینهما آنکه متوسط بود میان هر دو و این دلالت کند بر اعتدال حال **جنس دوم** کیفیت
قرع نبض و آن سه قسم ست قوی و ضعیف و معتدل بینهما قوی آنست که سخت بکوبد سر انگشتان را و این
دلالت می کند بر وفور قوت حیوانی و ضعیف ضد اوست و دلالت میکند بر ضعف قوت حیوانی و معتدل
متوسط بود **جنس سوم** زمان حرکت ست و آن نیز سه قسم ست سریع بطی معتدل بینهما سریع آنست که
زمان حرکت او نهایت کوتاه باشد و سببش شدت حاجت ترویح ست و این دلالت کند بر زیادتی حرارت
و استیلای قوت حیوانی و بطی ضد اوست و دلالت کند بر برودت و ضعف قوت و معتدل بینهما متوسط بود
جنس چهارم زمان سکون ست و آن نیز بر سه قسم ست متواتر متفاوت معتدل بینهما متواتر آنست

که زمان سکون او یعنی زمانهٔ واقع بین القرعین کوتاه بود و این دلالت کند بر افزونی حرارت از سرعت و ضعف
قوت حیوانی و متفاوت ضد اوست و اگر با عظم و سرعت باشد دلالت کند بر قوت قوهٔ حیوانی و اگر با صغر و بطوء
دلالت بر برودت و رطوبت و سقوط قوت و معتدل بینهما متوسط بود **جنس پنجم** قوام آله و آن نیز سه قسم
است صلب لین معتدل بینهما صلب آنست که فرو نشود هرگاه غمز کرده شود سر انگشتان بر وی و این دلالت
کند بر یبوست و لین ضد اوست و دلالت کند بر رطوبت و معتدل بینهما متوسط بود **جنس ششم** ملمس آله
و آن نیز بر سه قسم ست حار بارد معتدل بینهما حار آنست که وقت حرکت نبض گرم محسوس شود و این دلالت کند
بر گرمی خون و روح که در عروق ست و بارد ضد اوست و دلالت کند بر سردی خون و روح که در رگهاست و
معتدل بینهما متوسط بود **جنس هفتم** ماخوذ ست از مقدار آنچه در آله بود از رطوبت و آن نیز بر سه قسم ست
ممتلی و خالی و معتدل بینهما ممتلی آنست که اندرون عرق رطوبت زائد از حد اعتدال محسوس شود و سبب این
کثرت خون و روح باشد و خالی ضد اوست و دلالت کند بر کمی خون و روح و معتدل بینهما متوسط بود **جنس
هشتم** ماخوذ ست از استوا در احوال آله و اختلاف در ان و آن دو قسم ست مستوی و مختلف مستوی
آنست که اجزای آله در جمیع قرعات بیک وتیره باشد و هم قرعات آن اجزای انامل را متشابه باشد در پنج حالت
خود که عظم و صغر و قوت و ضعف و سرعت و بطوء و تواتر و تفاوت و صلابت و لین باشند و سبب این
حسن حال بود و مختلف خلاف وی ست یعنی اجزای آله در جمیع قرعات بر یک وتیره نباشد و نیز قرعات آن
متشابه نباشد در احوال خمسهٔ مذکوره و این دلالت کند بر سوء حال بدن و مختلف بر دو قسم ست منتظم و غیر منتظم
منتظم آنست که اختلاف او را انتظامی باشد یعنی اختلاف آن بر یک وتیره باشد هر گونه که بود و غیر منتظم برخلاف
اوست و سبب این افراط ضعف قوت بود **جنس نهم** ماخوذ از وزن ست و آن بر دو قسم ست جید الوزن
و ردی الوزن جید الوزن آنست که وزن نبض مناسب مزاج صاحب نبض بود و ردی الوزن ضد اوست
و این سه قسم ست یکی مجاوز الوزن و او آنست که وزن او وزن سنی بود که متصل سن صاحبش باشد مانند نبض
صبی بر وزن نبض شاب یا نبض شاب بر وزن نبض کهل یا بالعکس دوم متباین الوزن و او آنست که چنین
نباشد یعنی وزن او وزن سنی بود که متصل بسن صاحبش نباشد مثلاً وزن نبض صبی بر وزن نبض شیخ بود
و بالعکس سوم خارج الوزن و وی آنست که وزن او مشابه هیچ وزنی از اوزان نبض انسان و فصول
و بلاد نباشد همچو نبض مرتعش و جید الوزن دلالت کند بر اعتدال حال و ردی الوزن بر رداءت حال

و خارج الوزن ردی تر باشد **اما انواع نبض مرکب** که ذی اسمای مشهور اند این ست یکی عظیم و وی آنست که زائد بود در طول و عرض و شهوق دوم صغیر و آن مقابل عظیم ست بضد یعنی آنکه ناقص بود در اقطار ثلاثه سوم معتدل بینهما و او متوسط بود چهارم غلیظ و او آنست که زائد بود در عرض و شهوق پنجم دقیق و او مقابل غلیظ بود یعنی ضد آن ششم معتدل بینهما و آن متوسط بود میان هر دو و این هر شش انواع دلالت میکند بران که دلالت میکند بروی بسائط اینها هفتم منشاری ست که مشابه بود بدندانهای منشار و وی آنست که سریع و متواتر و صلب مختلف الاجزا باشد در شهوق و غور و تقدم و تاخر و صلابت و لین و دلالت میکند بر ورم حار عظیم که در اجزای عصبانی بود و این اکثر در ذات الجنب میباشد هشتم موجی و آن مشابه منشاری بود در اختلاف اجزا مگر آنکه لین باشد گویا موجهاست که بهم میرسند بعض وی بعض را و آن دلالت کند بر ضعف قوت یا بر لینت آله و بر افراط رطوبت و در استسقاء و ذات الریه و فالج و سکته و غیرها میباشد نهم دودی ست و آن مشابه موجی بود در اختلاف اجزا مگر آنکه صغیر یا تواتر بود مانند حرکت کرم بسیار پا و دلالت کند بر ضعف مفرط و سقوط قوت دهم نملی ست و مشابهت دارد بدودی مگر آنکه اصغر و بغایت تواتر و ضعف بود مانند حرکت مورچه و این میباشد نزد کمال سقوط قوت و موت یازدهم ذنب الفار که مانند دم موش میباشد و وی آنست که اندک اندک ظاهر شود اختلاف در اجزای آن از زیادتی بسوی نقصان یا بالعکس و سه صنف ست یکی آنکه از حالتی که آغاز کند بعد رسیدن بانتها باز رجوع بهمان حالت کند و این را ذنب راجع گویند دوم آنکه از حالتی آغاز کند و بتدریج بحالتی که ضد حالت آغاز ست برسد پس بر همان حالت ثابت ماند و این را ذنب ثابت خوانند سوم آنکه از حالتی آغاز کند و بتدریج بحالتی رسد که از غایت انتها مدرک و محسوس نشود و این را ذنب منقصی نامند دوازدهم مسلی که مانند دو دم موش باشد که هر دو را از اطراف آگنده متصل سازند یعنی عظیم الوسط و صغیر الطرفین باشد سیزدهم ذو الفتره و وی آنست که ساکن شود وقتی که متوقع بود حرکت چهاردهم واقع فی الوسط و او آنست که حرکت کند وقتی که متوقع شود سکون پانزدهم مرتعش و وی آنست که رگ شریان لرزنده محسوس شود شانزدهم ملتوی و وی آنست که شریان همچو ریسمان پیچیده محسوس گردد هفدهم مطرقی و او آنست که حرکتش چون حرکت پتک بر سندان باشد و این چنان بود که نبض قرع کند اصبع را و بدان کفایت ننماید پس ثانیا قرع کند جهت اتمام انبساط و این مجموع دلالت کند بر سوء حال مریض **در بیان نبض مرد و زن** نبض مردان به نسبت زنان اکثر قوی و عظیم باشد و نبض زنان بیشتر ضعیف و قلیل **در بیان نبض اسنان** نبض کودک نسبت نبض بالغ سریع و لین و متواتر بود و نبض بالغ از ان قوی‌تر

وهر قدر که شباب افزاید نبض هم در قوت و عظم بیفزاید و در سرعت و تواتر ناقص شود و نبض کهل نسبت بشاب صغیر و بطی و صلب بود و در عظم و قوت میانه و نبض شیخ ضعیف و لین باشد **در بیان نبض حسب سحنه** نبض لاغر نسبت به نبض فربه عظیم و بطے بود و نبض فربه بالعکس صغیر و سریع و نبض فربه از گوشت در سرعت و قوت بیشتر باشد و نبض فربه از شحم برخلاف آن **در بیان نبض حبالی** نبض حبالی در عظم و سرعت و تواتر زیاده ازان میباشد که قبل از حمل بوده و نبض حامله پسر یمنی عظیم و سریع و متواتر و ممتلے از نبض یسری باشد و نبض حاملۂ دختر بالعکس **در بیان نبض اعراض نفسانی** در غضب و خشم نبض عظیم و شاهق و سریع و متواتر میگردد و در غم و حزن صغیر و ضعیف و متفاوت و بطی و در فرح و شادی عظیم و متفاوت و در خوف و ترس ناگهانی سریع و مرتعش و مختلف و مضطرب و در غیر ناگهانی صغیر و ضعیف و در لذت عظیم میباشد **در بیان نبض حسب فصول سال و بلاد** در ربیع نبض معتدل باشد و در قوت افزون و همچنین در بلاد معتدل و در صیف سریع و متواتر و صغیر و ضعیف بود و در بلاد حاره بدستور و در خریف مختلف مائل بضعف و در بلاد مختلف الهوا کذلک و در شتا صغیر و بطے بود و در بلاد بارده شمالی بدستور **در بیان نبض نوم** در اول خواب نبض صغیر و ضعیف باشد و مع ذلک یا متفاوت بود یا بطی و بعد هضم طعام و مرور زمانی در خواب عظیم و قوی میگردد و در آخر خواب معتدل المقدار عظیم و قوی و بطی میشود و پس از خواب مفرط صغیر و ضعیف و متفاوت و بطی میگردد و ایضا بعد از خواب که بر خلو معده واقع شود **در بیان نبض یقظه بعد از نوم** در بیداری عقب نوم طبعی نبض نخست عظیم و سریع باشد و پس ازان بمرتبۂ طبعی خود باز گردد و اگر کسے را ناگاه بیدار کرده بترسانند نبض آن ضعیف باشد پس عظیم و سریع و مختلف و مرتعش گردد و اگر ترس حقیقے ثابت شود تا دیر نبض بران حالت بماند و الا زود تغیر یافته بحال آید **در بیان نبض ریاضت** در ریاضت معتدل نبض بتدریج قوی تر و عظیم تر شود و در اخیر ریاضت سریع و متواتر گردد و هرگاه ریاضت افزون از حد اعتدال کرده آید صغیر و ضعیف شود و اگر قوت سخت قوے باشد سریع گردد و چون ریاضت بدرجۂ تعب رسد نبض دودی شود یا نملی **در بیان نبض طعام خورده** در طعامی که باعتدال خورده شود نبض عظیم و قوی و سریع و متواتر بود و در طعامی که بافراط تناول شود نبض مختلف و بی نظام باشد و در طعامی که بسیار کم خورده شود نبض مائل بقوت و سرعت و عظم بود **در بیان نبض خمر خورده** در شراب که بسیار بنوشند نبض مختلف و بی نظام شود لیکن باختلاف و بی نظامی

کثرت غذائی رسد **در بیان نبض غسل** گردد وقت غسل آب گرم خاصه در حمام نبض عظیم و قوی و لین شود
و بعده سریع گردد یا متواتر و اگر در حمام دیر مکث کنند بسبب تحلیل حرارت نبض ضعیف و بطی و متفاوت میگردد و وقت
غسل بآب سرد شدید البرد نبض صغیر و متواتر شود و اگر برودت اندرون تن اثر نکند و بظاهر تن سردی برسد
و در باطن حرارت فراهم آید نبض قوی و عظیم و سریع باشد **در بیان نبض غسل بآب معادن** وقت
غسل بآب معدن شبی و زاجی نبض صلب شود و وقت غسل بآب معدن کبریتی سریع گردد **در بیان**
نبض اوجاع در آغاز وجع نبض قوی و سریع و متواتر شود بشرطی که وجع در ظاهر بود و اگر در باطن
باشد هم در آغاز نبض صغیر و ضعیف بود و هرگاه وجع بشدت گراید نبض ضعیف و صغیر و متواتر و سریع گردد
و چون وجع در غایت صعوبت برسد و قوت ساقط گردد نبض دودی و نملی شود **در بیان نبض اورام**
وقت حدوث ورم حار نبض منشاری و سریع و متواتر باشد و اگر ورم رطب لین باشد نبض موجی بود و اگر ورم
بارد باشد نبض بطی و متفاوت بود اما در ذات الجنب دموی نبض عظیم مائل بمنشاریت و در صفراوی سریع
و متواتر باشد و در ورم ریه نبض موجی بود و در ورم حار معده و جگر نبض اکثر سریع و در ورم حار رحم نبض متواتر باشد
در بیان نبض امراض در سرسام دموی یعنی قرانیطس نبض عظیم و در سرسام صفراوی یعنی قرانیطس
خالص نبض سریع باشد و در لیثرغس نبض ضعیف و متفاوت و بطی و موجی و جالینوس گفته که گاه میباشد
در لیثرغس نبض مطرقی بسبب ضعف قوت و کثرت ماده و شدت تمدید آن اغشیه را و صلابت شریان و عجز
قوت از تحریک آن و در صداع حار دموی و صفراوی نبض عظیم و سریع بود و در صداع بارد بلغمی نبض متفاوت
و بطی و در بارد سوداوی بطی و دقیق و در مرض عشق نامنتظم بود و **در مالیخولیا** نبض صلب و مختلف بود
اگر مادهٔ سودا در همگی بدن مادون سر باشد و صلب و بطی و صغیر و مختلف بود و اگر مادهٔ سودا فقط در سر متمکن باشد
و **در لقوه** تمددی نبض صلب باشد و در استرخا نبض متفاوت و **در فالج** نبض موجی و ضعیف و متفاوت
و بطی میباشد و در صرع بلغمی نبض متفاوت و بطی و در صرع سوداوی نبض صلب و صغیر و **در سکته** نبض موجی باشد
و متمدد و چون بطول زمان انجامد متواتر شود پس دودی پس نملی و **در سبات** نبض صغیر و ضعیف و بطی
و متفاوت گردد و **در جمود** نبض بطی و صلب و **در تشنج** نبض ممتد میباشد نزد جالینوس و نزد صاحب کامل
منشاری و **در تمدد و کزاز** نبض مانند تشنج بود مگر ظهور تمدد و تواتر زیاده باشد و **در حمیات یومیه**
نبض مائل بعظم و تواتر بود و در حمی عفنی اول نوبت نبض منخفض و صغیر و سریع و مختلف باشد و در میانهٔ تپ

عظیم و قوی **و در غب خالص** نخستین نبض ضعیف و صغیر و متفاوت میباشد پس عظیم شود **و در غب غیر خالص** نبض ضعیف و صغیر و مختلف باشد و در میانهٔ تپ عظیم شود لیکن بعظم خالص نرسد **و در شطر الغب** نخستین نبض مختلف و منخفض باشد و در میانهٔ تپ مائل بعظم **و در حمی بلغمی** نخستین نبض منخفض و صغیر و ضعیف و متفاوت باشد و پس متواتر و مختلف گردد **و در حمی مطبقه** نبض ممتلی و لین و عظیم و قوی باشد و اگر خون عفن باشد عظیم و سریع و مختلف بود و در ربع بلغمی نبض لین و بطی باشد و در صفراوی سریع و متواتر و در دموی عظیم و لین و در سوداوی صلب و صغیر **در جاے رابع در علامات قارورہ که تفسره خوانند** و قال صاحب الترویح اعلم ان البول هو فضلة الهضوم الثلاثة یندفع من الاحلیل و الفرج و العلم الماخوذ منه یسمی بالتفسرة و بالقارورة و بالدلیل و هو مرکب من جزئین احدهما المائیة و هی فضلة الهضم الثانی ای الکبدی و الآخر الرسوب و هو فضلة الهضم الثالث و الرابع ای العرقی و العضوی و قال القدماء البول یخبر عن حال الکبد و ما هو علیها مع کثیر من احوال الکلیة و المثانة و البول یستدل به علی احوال آلات الغذاء خصوصا الکبد دلالةً اولیة و علی باقی الاعضاء دلالة ثانویة و آن را ملاحظه کردن چند قاعده دارد **اول در چگونگی ظرف و اخذ قارورہ در ان** متقدمین گفته اند که بول در ظرف آبگینهٔ صاف که بر شکل مثانه باشد بتمامه بگیرند و حجم آن آبگینه لائق گنجایش تمامی بول باشد اما چنان بود که لبالب نشود و حرکت بول را جائی بماند و وسط آن هموار باشد و باید که مریض در دهان آبگینه آلت نهاده بول کند و پس از بول کردن در شیشه آنرا از شعاع خورشید و باد گرم و سرد محفوظ دارند و چون پیش طبیب برند بآهستگی برند که بول در شیشه جنبش نکند **دوم در اختیار وقت آن** قارورہ پس از خواب شب علی الصباح باید گرفت و اگر در شب مریض بیدار مانده باشد و طعام نخورده و علی الصباح طعام خورده بخواید قارورهٔ آن وقت شام باید دید **سوم در انتباه از مغیرات بول** از مغیرات بول صاحب قارورہ احتراز ورزیده باشد که تناول بقول و تره‌هات بول را سبز کند و تناول زعفران زرد یا سرخ گرداند و خوردن مری بول را سیاه کند و از شرب شراب بول بلون شراب متکیف گردد و بقوام آن نیز می گراید و از اختضاب حنا نازک اندامان را بول ضارب بحمرت میشود لیکن قلیل الاشراق بود و از صوم و سهر و تعب و جوع و غضب بول در اکثر زرد یا سرخ شود و بسیار بود که پس از سهر بول سپید یا بنسبت ماسبق کم رنگ گردد اما کدر میباشد و از جماع بول گرم شود و چرب نماید و در ان ثفلی سپید پدید آید و از قی و اسهال نیز بول متغیر شود **چهارم نگهداشت قارورہ و ملاحظه آن**

نمایندهٔ قاروره آبگینهٔ بول را در دست چپ بگیرد و از سایهٔ خود و عکس لباس خود علیحده داشته بنماید و طبیب
در صحن روشن بلا مطرح شعاع خورشید ملاحظه کند و نمایندهٔ قاروره تا ملاحظهٔ طبیب آبگینه را در دست
خویش متمکن دارد و پس از مهیا شدن قاروره افزون از یک ساعت نگذشته باشد یعنی بعد از یک ساعت
نجومی قاروره را ملاحظه کردن می شاید تا یک و نیم ساعت و بعد دو ساعت متغیر میشود کما قال الشیخ لا یصح
الاستدلال به عندی بعد ساعة **پنجم در تمیز و شناسائی بول انسان** از بول دیگر حیوانات بول انسان
ببول دیگر حیوانات مشابهت دارد چنانچه بول گوسفند سپید مائل بزردی قریب ببول انسان باشد لیکن
بی قوام بود و ثفل وی چون روغن یا مانند ثفل روغن میباشد و همچنین بول آهو لیکن بی قوام و بی ثفل و صافی تر
از بول گوسفند بود و بول خر در قاروره غلیظ تر و سفید می نماید و بول اسپ مانند آن لیکن از و رقیق تر
میباشد و چنان دیده شود که نصف بالائی وی صاف ست و نصف زیرین آن کدر و بول استر زرد باشد
و اندکی بازرقی زند و در میان آن چون پنبهٔ منفوش چیزی بنماید و کفک نباشد و از اشیای سیاله چون
ماء العسل و سکنجبین و آب زعفران و آبکامه و ماء التبن مشابه بول انسان بود و باید دانست که قاروره
دال بر احوال جگر و عروق و اخلاط میباشد و اجناس ادلهٔ آن نزد شیخ بوعلی و سائر متاخرین هفت جنس
است اول لون دوم قوام سوم صفا و کدورت چهارم رائحه پنجم زبد ششم مقدار بول هفتم رسوب اما
لون اقسام اصول آن پنج ست اصفر و احمر و اخضر و اسود و ابیض **قسم اول اصفر** و آن شش طبقه
دارد نخستین تبنی مانند آب کاه و این دلالت کند بر سوء هضم و قلت صفرا و برودت و اگر از اسباب خارجی
بود تناول اشیای آبدار و نوشیدن آب فراوان شاهد آن باشد دوم اترجی یعنی شبیه بلون پوست زرد
ترنج و این دلالت بر اعتدال کند و نکوئی حال هضم بحالت صحت و در امراض حاده بد باشد سوم اشقر
که زرد مائل بسرخی بود و این دلالت کند بر افزونی حرارت چهارم نارنجی که شبیه بلون نارنگی باشد و اصفر مشبع
نیز نامند پنجم ناری که زیاده از نارنجی سرخ بود و شعاع دارد مانند اخگر نار و مشابه بود بآبی که زعفران در ان
سائیده باشند ششم احمر ناصع که شبیه برنگ شعر زعفران باشد و این هر یک دلالت کنند بر زیادتی
حرارت نسبت بمرتبهٔ ما قبل آن یعنی حرارت ناری بیشتر از نارنجی ست و حرارت زعفرانی یعنے احمر ناصع افزون
از ناری علی ما ذهب الیه الشیخ و صاحب الکامل و القرشی و گاه در امراض حاده بول رقیق و سپید باشد و این ردی ست
قسم دوم احمر و آن چهار طبقه دارد نخستین اصهب که اول مرتبهٔ حمرت سبک تر از رنگ ورد باشد

دومی وردی مشابه برنگ گل سرخ سومی احمر قانی که بسیار سرخ بود چهارمی احمر اقتم که سرخ مائل بسیاهی بود مع
غبرت مانند لون پرهای پشت باز و آین هر یک نسبت بمرتبهٔ ماقبل آن دلالت میکند بر غلبهٔ خون و حرارت
یعنی دلالت وردی بیشتر از اصهب و دلالت قانی بیشتر از وردی و دلالت اقتم بیشتر از قانی می باشد
و گفته اند که بول شدید الحمرت کثیر المقدار در یرقان دلیل نیک باشد و دال بر قوت طبیعت بود و بول سرخ کمودت
مائل قلیل المقدار در یرقان اسلم نباشد و گاه میباشد بول سرخ بسبب برودت چنانچه در فالج و سوء القنیه بود
و گاه میباشد بباعث درد که مقارن آلات بول بود چنانچه در قولنج و گفته اند که بول سرخ رقیق دلیل درازی
مرض باشد و سرخ غلیظ که رسوب نکند و صاف نشود نشان هلاکت بود و سرخ که رسوب نیز سرخ کند با سلامت
بود و همچنین انچه در وی رسوب سفید باشد دلیل قوت ماده و انضاج طبیعت و امید سلامتی باشد و
محمد زکریا گوید که بول سرخ که غلیظ بود و رسوب آن سپید باشد دال بر بسیاری خلط خام بود و اگر در امراض حاده
بول از ابتدا سرخ شود و رسوب نکند و هم بران و تیره بماند دلیل ضعف جگر و ورم اوست و خطرناک باشد
و اگر در حمیات محرقه و امراض حاده بول خون محض آید دال بر هلاکت عاجل باشد و ایضا چون در امراض
حاده بول سرخ و غلیظ و منتن بود و بتقطیر آید خطرناک باشد و اگر در حمیات گرم و حمیات مختلط بول سرخ و غلیظ
بود و رسوب بسیار کند دلیل سلامت و زوال مرض باشد اما اگر رسوب نکند یا اندک کند دال بر درازی مرض
باشد و نشان نکس مرض بود و ایضا در امراض حاده بول سرخ و اندک خاصه که رسوب زرد کند دلیل سوء حال
مریض بود و در امراض دموی بول سرخ و غلیظ بی رسوب دلیل خامی ماده باشد و چون پس از زوال تپ
بول سرخ ماند دلیل حرارت جگر بود و البته تپ نکس کند و اگر با ضعف معده و خارش اعضا بول سرخ و رقیق
بود دلیل یرقان و غلبهٔ صفرا باشد و اگر در یرقان مدتی بول سرخ و صاف بود دال بر سدهٔ قوی و منذر باستسقا
باشد و بول شدید الحمرة در استسقا بد باشد و نجات کمتر بود و بول احمر دال بر بحران آنست که اگر روز چهارم
از شروع مرض بول سرخ شود بحران روز هفتم افتد و اگر هفتم سرخ شود بحران روز چهاردهم افتد و اگر یازدهم
یا چهاردهم سرخ شود بحران روز هفتدهم افتد یا بیستم و اگر بیستم سرخ شود بحران پس از چهل روز افتد
قسم سوم اخضر که رنگ سبز باشد و آن پنج مرتبه دارد یکی فستقی شبیه برنگ پسته دومی آسمان جونی
شبیه برنگ آسمان سومی نیلنجی مشابه برنگ آبی که نیل دران مذاب باشد و هر واحد ازین سه مرتبه دلالت کند
بر برودت زیاده از مرتبهٔ ماقبل خود یعنی دلالت آسمانی بر برودت بیشتر از فستقی و دلالت نیلنجی فزون تر

ازآسمانی ست چهارم کراثی شبیه برنگ کندنا پنجم زنجاری شبیه برنگ زنگار واین هردو مرتبه دلالت بر احتراق شدید کند و دلیل موت باشد و گفته اند که بول سبز در صبیان دلالت میکند بر تشنج و ایضا گفته اند که بول اخضر دلیل جذام بود **قسم چهارم اسود ست** و آن چهار مراتب دارد یکی اسود مائل بزردی و این مانند آبی بود که سیاهی و زعفران دران حل کرده باشند و دلالت کند بر غلبهٔ سوداء مستحصله از صفرا دوم اسود ماخوذ از اقتمیت و این شبیه آبی بود که دران سیاهی و سرخی تیره حل کرده باشند و دلالت بر سوداء مستحصله از خون کند سوم اسود ضارب بخضرت و این دال بر سوداء صرف باشد یا برد چهارم اسود ضارب ببیاض و این دلالت بر سوداء بلغمی نماید پس این همگی مراتب اگر بسبب احتراق بود با سواد اصفرت و تقدم کراهت رائحه میباشد و اگر بسبب جمود اخلاط باشد باکمودت و عدم رائحه بود و گاهی در بحران امراض سوداوی چون علل طحال و حمیات سوداویه و امثال آن بول سیاه میباشد و گاهی در علل احتباس خون چون احتباس طمث و احتباس خون بواسیر و مانند آن بظهور گراید و گاهی در اوجاع ظهر و رحم و نحو آن پدید آید و گاهی از تناول اشیای صابغ نیز اسود میباشد و گفته اند که بول سیاه در حمیات که بحرانی نباشد و عقب آن خفت روی ندهد قتال باشد و بول سیاه در مشایخ و زنان صالح نیست و بول اسود که بعد تعب واقع شود دلالت کند بر تشنج و هرگاه در امراض حاده بر سر بول سیاه تفلی همچو ابر سرخ باشد دال بود بر آماس گرم در دماغ و بیمار زود هلاک شود و هرگاه بول سیاه و رقیق باشد پس اشقر و غلیظ شود و ازان راحتی پدید نیاید دلیل آن باشد که در جگر سده یا خراج ست و ظهور بول سیاه در ذات الجنب و ضیق النفس دلیل مرگ بود و اگر در یرقان بول از سرخی بسیاهی زند و غلیظ و تیره باشد بیمار زود به شود و دلیل انفتاح سده باشد و هرگاه بول انسان تندرست مدتی سیاه بود دال بر تولد کردن سنگ در گرده باشد **قسم پنجم ابیض** و آن دو نوع ست یکی حقیقی و این صفت گونه بود نخستین مخاطی و وی دلالت کند بر کثرت بلغم خام دوم دسمی که سپیدی آن مشابه بسپیدی چربی بود و آن دلالت کند بر ذوبان شحم یا سمن سوم اهالی که سپیدی آن مشابه بسپیدی چربی باشد و مع ذلک غلظت در قوام نیز دارد و او دلالت کند بر ذوبان شحم یا غلبهٔ بلغم چهارم فقاعی که سپیدی آن مانند سپیدی بوزه باشد و آن لونی ست سفید مائل بصفرت اگر با مده و نتن باشد دال بر قرحهٔ مثانه بود و اگر بی مده باشد دلالت کند بر مادهٔ کثیر خام یا بر مذاب شدن حصاة مثانه و برآمدن با بول پنجم شبیه منی و این یا در بحران اورام بلغمی بود و یا در تحلل احشا از کثرت رطوبات بلغم طبیعت رطوبات بلغمی را بر سبیل تنقیه با درار دفع کند و یا در تپ ماده کثرت پذیرفته خود بخود در بول بیرون آید

وگاهی این نوع بی تقدم مرض پدید آید بواسطهٔ کثرت مادهٔ بلغم در تن و منذر بود بسکته یا صرع یا تشنج یا فالج
ششم رصاصی و آن سپید مائل بسبزی اندک بود و آنچه از کمودت بلغم پدید آید بی رسوب و بی نضج میباشد
و آنچه از مخالطت سودا با بلغم ظهور پذیرد با رسوب و نضج بود و این هر دو نوع ردی باشد هفتم لبنی که سپید
با غلظت باشد و این یا از بلغم غلیظ بود و یا از ذوبان و بلغمی بی حرارت بود و ذوبانی با حرارت و اشتعال و بول لبنی
در امراض حاده مهلک باشد دوم مجازی یعنی مشف مانند آب و این دلالت کند بر اکثار آب و تخمه و بلغم مائی
بالافراط یا بر عدم تصرف طبیعت در مائیت و برد مفرط و این قسم ردی بود و یا بر سدهٔ کبد دال باشد و گفته اند
که بول اهالی شبیه بزیت در حمیات حاده منذر بموت یا بدق باشد و اگر بر سر بول سپید رقیق همچو ابر ثفلی بود
کفک و از سخت خطرناک باشد خاصه که کف بزردی زند و اگر درین حال رعاف پدید آید دلیل قرب مرگ
بود **اما الوان مرکبهٔ بول** نخستین غسالی ست یعنی شبیه بآبی که گوشت تازه دران شسته باشند
و این از ضعف مغیرهٔ جگر و ضعف جاذبهٔ عروق اکثر میباشد و گاه بود که از ضعف جاذبهٔ همه تن بسبب سقوط
قوت و یا بواسطهٔ استغنای قوت از جذب بنابر افراط امتلا بظهور گراید دوم زیتی و این دو گونه باشد یکی آنکه
در دسومت همچو زیت بود و این قسم از ذوبان اعضا باشد دوم آنکه در قوام و لون و لزوجت همچو زیت بود و این
از اخلاط مختلفهٔ غلیظهٔ لزجه واقع شود و هر دو قسم ردی ست و گاه باشد که بول زیتی بندرت از استفراغ مواد
دسم بر سبیل بحران بوقوع آید و درین صورت نیکو باشد و گفته اند که بول زیتی ذوبانی که در امراض حاده
روز چهارم بمنصهٔ ظهور رسد منذر بود بموت هفتم روز سوم ارغوانی که ارجوانی خوانند و این دال بود بر احتراق
شدید و ردی و قتال بود چهارم برنگ نخوداب و این بیشتر حوالی پدید آید **جنس دوم قوام بول ست**
و این سه قسم باشد رقیق غلیظ معتدل بنهار رقیق دلالت کند بر کمی انهضام و تخمه و بر عدم نضج و یا بر سدهٔ عروق
و مجاری بول و یا بر ضعف مجاری کلیه و مجاری که مرور کند از ان بول طرف مثانه و یا بر زیادتی نوشیدن آب
یا بر برودت مع الیبس و غلیظ دال بود بر هضم و بر نضج اخلاط و دفع طبیعت و یا بر عدم نضج و یا بر انفجار ورم
اعضای باطن و یا از اختلاط مواد غلیظ القوام با مائیت و آن در انتهای مرض میباشد و یا بر انفتاح سده
و معتدل القوام دلالت کند بر نضج **جنس سوم صفا و کدرست** صافی دلالت کند بر نضج تام و سکون
اخلاط و کدر بر عدم نضج و بر سقوط قوت و بر ورم احشا **جنس چهارم رائحه ست** و این دو نوع ست ذی الرائحه
و عدیم الرائحه و ذی الرائحه توزیع یابد بر پنج قسم نخستین معتدل الرائحه و این دلالت کند بر نضج دوم

حلو الرائحه و این دلالت کند بر غلبهٔ خون و دوم حریف الرائحه و این دلالت کند بر فساد صفرا و چهارم حامض الرائحه و این دلالت کند بر غلبهٔ حرارت غریبه در اخلاط رطبهٔ باردة الجوهر و در مرض حاد علامت انطفای حرارت غریزیه و مشعر بر موت باشد و در صحت دوام این رائحه دال بر حدوث حمیات بلغمیه یا سوداویه بود و پنجم منتن الرائحه و این دلالت کند بر افراط عفونت و یا بر قروح عفنه و ششم عدیم الرائحه دلالت کند بر جمود و فجاجت اخلاط بسبب برودت و گاه دلالت کند بر سقوط قوت **جنس پنجم زبد ست** و کثرت و کبر و بطوء انشقاق آن دلالت میکند بر مادهٔ غلیظهٔ لزجه و بر کثرت ریاح و در امراض گرده منذر بطول مرض میباشد و قلت و صغر آن بالضد بود **جنس ششم مقدار بول ست** و این سه قسم ست کثیر قلیل معتدل بینهما کثیر دلالت کند بر افراط شرب آب و توفیر خوردن فواکه آبناک همچو بطیخ و مانند آن و یا اغتسال بآب سرد و ملاقات هوای بارد و یا سکون مفرط و یا بر ذوبان رطوبات اعضا و یا بر استفراغ فضول بر سبیل بحران و قلیل دلالت کند بر قلت شرب آب و کمی تناول فواکه آبناک و یا بر فرط تحلیل و یا انصراف ماده بجهت دیگر مانند وقوع اسهال مفرط و میل مائیت بسوی فضای بطن چنانچه در استسقا و یا بر سدهٔ مجاری بول و یا بر ضعف قوت دافعهٔ کبد و ضعف جاذبهٔ گرده و دافعهٔ آن و ضعف دافعهٔ مثانه و افراط قلت بول با قلت تحلل خبر میدهد با ستسقا و معتدل بینهما دلالت کند بر جاری بودن اسباب بر مجرای طبعی **جنس هفتم رسوب ست** و آن چیزی ست که اغلظ و متمیز از مائیت در قاروره میباشد و دو قسم بود طبعی و غیر طبعی و هر واحد ازینها بحسب مکان منقسم میشود بسه قسم یکی طافی که بغمام و سحاب موسوم ست دوم معلق که در وسط قاروره بایستد سوم راسب که ته نشین قاروره بود پس طبعی آنست که از فضلهٔ اخلاط که مندفع میشود پس از نضج ظاهر شود و اگر کامل النضج ست محمود باشد و الا غیر محمود و اوصاف طبعی محمود آنست که ابیض املس مستوی و متشابهة الاجزا مجتمع در اسفل قاروره بود و هر گاه حرکت داده شود زود منبسط و منتشر گردد و بسرعت نازل و راسب نشود و این دلالت میکند بر نضج و انضج و اعلی راسب ست که از ثفل محمود باشد و بعد از ان معلق و پس از ان غمام و عدم رسوب دلالت کند بر عدم نضج و یا بر قلت ماده و یا بر سده و پس از رسوب ابیض در اجودیت احمر ست و بعد ازین اصفر و شیخ الرئیس و ایلاقی پس از اصفر زرنیخی هم نگاشته و رسوب غیر طبعی بحسب لون چون سفید و سرخ و کمد و اشقر و اسود و بحسب قوام چون صفائحی که خراطی هم نامند و قشوری و نخالی که نشاری هم نامند و دشیشی که سویقی هم گویند و کرسنه و دسمی و مدی و مخاطی و رملی و رمادی و شعری و خمیری و علقی میباشد

و آین غیر طبعی یا از فضلهٔ اخلاط غیر طبعی باشد و یا از انفصال جرم اعضا پس اگر برنگ سرخ داشقر و بقوام کرسنی
و قشوری لحمی بود از جگر و کلیه و احتراق خون در جگر میباشد و سرخ مثل عندم از سوء نضج امراض خون
هم بود و اشقر از حرارت مرهٔ صفرا و اگر برنگ سفید و کمد و بقوام صفائحی و نخالی و دشیشی بود از مثانه و از ذوبان
اعضای اصلی باشد و اگر برنگ اسود بود از احتراق خون طحال باشد و شیخ گفته که رسوب اسود که پس از قنوت
بسواد گراید سیما بعد سقوط قوت و سوء تنفس دال برموت باشد و رسوب اسود که بعد از کمودت بظهور آید و در
مرض سوداوی بود دال بر نضج محمود و انقضای مرض باشد و ابقراط گفته که هرگاه ثفل رسوب در بول شبیه
باجزای کبار سویق بود ردی باشد و هرچه شبیه بصفائح و یا رقیق ابیض باشد از ان ردی بود و آنچه شبیه
بنخاله باشد از وی ردی بود و شیخ الرئیس گفته که رسوب صفائحی شبیه به توریق دال بود بر تقطیع و تخریق
و سویقی دال بود بر انجراد عروق و نخالی منتن دال بود بر قروح مثانه و قرشی گفته که رسوب دشیشی و سویقی
از رطوبات غلیظه که طبیعت بر نضج آنها اقتدار نیافته باشد و آنها را منقطع کرده دفع ساخته باشد نیز حادث
میشود لهذا از صفائحی قلیل الرداءة بود و قال البقراط من کان له حمی و کان یرسب فی بوله شی شبیه
بالسویق الجریش فذلک یدل علی ان مرضه یطول و رسوب دسمی از ذوبان شحم و سمین باشد و گاه میباشد
از اندفاع فضلهٔ دسمیه و مدی از انفجار ورم و قروح آلات بول و مخاطی از خلط غلیظ و رسوب مخاطی
کثیر المقدار در آخر اوجاع مفاصل و نقرس دلیل خیر باشد و رسوب رملی اگر سرخ بود از گرده باشد و اگر زرد
یا سفید باشد از مثانه و مقدمهٔ حصاة باشد یا از تفتت حصاة و رمادی اکثر از غلبهٔ بلغم و از سبب طول مکث
مده باشد و گاهی از احتراق مده بود و شعری از رطوبت لزجه و خمیری از متناولات غلیظه چون شیر و جغرات و
پنیر و یا از ضعف معده و سوء هضم و علقی دموی اکثر از تفرق اتصال قضیب بظهور آید و اگر شدید الممازجت
باشد دال بر ضعف کبد و جراحت مجاری بول بود اما رسوب غیر طبعی بحسب مکان راسب آن را در رست
پستر معلق پستر طافی یعنی طافی نسبت با دون خود اسلم باشد و دال بود بر عدم نضج و گاه باشد در نحیفان که
رسوب محمود طافی یا معلق امراض ایشان منقضی شود و رسوب غیر محمود مخصوص بادهٔ بلغمی و سوداوی
طافی را بهتر از معلق و راسب داشته اند و مخصوص بادهٔ صفراوی بالعکس و بسیار باشد که بول غلیظ بود و رسوب
اگرچه نضج و تمیز باشد لیکن بسبب غلیظی بول بر آب بایستد خاصه که اندک بود و کذالک بسیار بود که بول رقیق
باشد و رسوب اگرچه خام بود اما بسبب رقت بول راسب باشد پس طبیب را مراعات این حالات

ملحوظ داشتن واجب ست و بسیار باشد که رسوب غمامی پدید آید و طبیب ازان بترسد و حال آنکه وی ابتدای نضج بود و پس ازان رسوب معلق شود و بعده راسب گردد و بهبودی در مرض رونماید و هرگاه پس از بحران تام جید رسوب غمامی باشد خطر نکس بود و آثار رسوب غیر طبعی بحسب زمان اگر در بول سریع تر رسوب ظاهر شود دال بود بر نضج جید و اگر دیرتر ظاهر شود دلالت کند بر قصور نضج و اگر اصلا بروز نکند دلالت کند بر عدم نضج

در بیان بول صحیح نضیج والوان بول حسب اسنان و فرق در انها

بول صحیح نضیج معتدل بود در قوام و لون و رائحه و اگر احیانا رسوب دران باشد لامحاله محمود خواهد بود و پس بول صبیان رضیع شبیه بائیت لبن و مائل تر به بیاض میباشد و بول اطفال قبل از بلوغ غلیظ تر و کثیر الصفو از بول شبان بود و بول شبان مائل بناریت و معتدل القوام و بارغوه باشد و بول کهول مائل به بیاض و رقت و بول مشائخ رقیق تر و سفید تر از کهول میباشد

در بیان فرق ما بین بول مردان و زنان

بول صحیح زنان از بول اصح مردان غلیظ تر و سفید تر و کم رونق می باشد و بول مردان را چون بجنبانند مکدر شود و در اکثر کدورت آن بفوق میگراید بخلاف بول زنان که مکدر نمیشود و اگر شود کدورت آن بغایت قلیل باشد و میل بفرو سوی کند و بر سر بول زنان در اکثر زبد مستدیر الشکل میباشد و بول زنان حامله صاف بود و چیزی ابر مانند بر بالای آن می نماید و گاه باشد که بول حوامل همچو آب نخود و آب پاچه بود یعنی زرد مائل بزرقت و بر بالای آن شبیه با بر چیزی باشد و اکثر در وسط بول حبالی چیزی چون پنبهٔ منفوش می نماید کذا قال الشیخ و قرشی گفته که اکثر در بول حوامل حب مانندی محسوس شود که فرو میرود و فراز می آید و در بول صاحب نفاس اکثر چیزی سیاه مانند سیاهی دودهٔ دیگ می نماید

در جاک خامس در علامات براز

و آن اول بر احوال معده و امعاست و قال الایلاقی البراز بکسر الباء کنایة عن ثفل الغذاء المسمی بالغائط و قال صاحب الترویح البراز هو فضل الهضم الاول ای المعدی والمعوی یندفع من طرف المعاء المستقیم و بدانکه براز محمود دال بر سلامتی مزاج مجتمع و متشابهة الاجزاء و معتدل المقدار والقوام واللون والرائحه میباشد و بوقت معتاد و بلا لذع مستفرغ گردد و استدلال بر براز بهفت وجه می کنند نخستین کمیت و این سه قسم بود کثیر قلیل معتدل بینهما کثیر یا از عدم نفوذ اجزای غذائیه که از ضعف جاذبهٔ جگر بود و یا از سدهٔ ماساریقا میباشد و یا از ذوبان بود و یا از نزله و یا از انفجار ورم و یا از کثرت اخلاط و آنچه از عدم نفوذ اجزای غذا باشد هزال و نحافت بدن بران دال بود و ذوبانی

وسیم شدید النتن باشد و بالتهاب برآید و در نزلی چیزی مانند مخاط یا ربود و بعد نوم طویل حاجت با جابت افتد و در ورمی ریم و قیح به برونه آید و قلیل یا از قلت فضول اغذیه و بیشتر منجذب شدن اجزای غذائیه بسوی جگر یا از احتباس در امعا یا بواسطهٔ اغتذای دیدان امعامی باشد و محتبس در امعا خبر دهد بر قولنج و یا بر ضعف دافعه و معتدل بینهما صحیح باشد دوم قوام و این نیز سه قسم بود رقیق غلیظ معتدل بینهما و رقیق را رطب و غلیظ را یابس نیز خوانند و براز رطب غیر لزج یا از تناول اغذیهٔ ملینه و مرطبه و نوشیدن آب گرم بود و یا از ضعف هضم معدی و یا از سدهٔ ماساریقا و ضعف جذب آن و یا از مواد رقیقهٔ نزلیه و یا از برودت مفرط مزاج و لزج از خوردن غذای لزج باکثار و مزاج حار یا از خلط لزج یا از ذوبان اعضای اصلیه و یابس از استعمال اطعمهٔ یابسه و یا از افراط تحلیل و یا از حرارت مشتعلهٔ میبسه و یا از کثرت درور عرق و بول و یا از طول لبث ثفل در امعا یا خشکی مزاج میباشد و یا مختلف القوام از رقیق و کثیف بود و سبب آن کشادن اثفال یابسهٔ محتبسه بواسطهٔ مفتحی و حدوث اسباب ترقیق بعد از قبض بغتةً و لغزانیدن اثفال خشک را میباشد و معتدل بینهما صحیح بود سوم لون و آن طبعی براز خفیفة النارية بود و اصول لون براز غیر طبعی چهار است اصفر اسود اخضر ابیض اصفر شدید النارية دلالت کند بر حرارت و غلبهٔ صفرا و قلیل النارية بر فجاجت و برودت و گاه بود براز اصفر از تناول غذای مصبغ چون زعفران و مانند آن و ابیض دلالت کند بر غلبهٔ بلغم و برودت مزاج و یا بر سدهٔ مجری میان مراره و امعا و سدی منذر بر یرقان میباشد و براز سفید مدی و قیحی اکثر از انفجار دبیله بود و هرگاه با نتن رائحه باشد و اگر در حالت صحت این نوع بوقوع آید سبب آن اندفاع فضلات مجتمعه در عروق و اعضا باشد و موجب نقای بدن و نیک بود و اسود و اخضر دلالت کند بر آنچه دلالت میکند بران بول متلون بالوان مذکوره و براز اسود در مرض حاده دال بر موت بود اما براز سبز اطفال را اکثر لاحق میشود و بحسب سبب مختلف بود و بیان آن در امراض اطفال خواهد آمد چهارم هیئت براز و بحسب هیئت دو قسم باشد مجتمع و منتفخ مجتمع صحیح باشد و منتفخ دال بر غلبهٔ ریح بارد و قصور هضم بود پنجم وقت براز اگر سریع البروز بود سبب آن یا تناول غذای مزلقه باشد یا انصباب رطوبات مفرط از اخلاط بر امعا بسبب عدم جذب ماساریقا یا حدوث قروح و بثور و سحج امعا یا ضعف هاضمه و ماسکه و اگر بطئ البروز باشد سبب آن استعمال حابسات یا تناول غذای قابض یا وقوع ورم و سده در امعای اسافل و برد آن یا ضعف دافعه یا هاضمه و قوت ماسکه میباشد ششم رائحه براز شدید النتن دال بود بر کثرت اخلاط عفنه و یا بر ذوبان اعضا و حامض الرائحه

دال بود بر برودت مزاج وافزونی بلغم و شدید النتن بغایت مریض ضعیف را پدید آمدن دلیل موت بود ہفتم
زبد براز زبد دلالت کند بر حرارت عظیم یا بر ریاح و براز ریاحی باآواز و قراقر برآید **در جاب سادس**
در علامات عرق واین دال براحوال بدن بود واستدلال بران از پنج وجه کنند نخستین مقدار
عرق که کثیر بود یا قلیل کثرت عرق بسبب افزونی ورقت وسیلان رطوبات بدن باشد واز توسیع مسامها
از مقدار طبعی خویش واز ضعف ماسکه وقوت دافعه پس انچه طبعی بود واز ریاضت معتدل یا از حرارت
ہوای گرم یا از حمام معتدل یا از تناول غذا زیاده از تحمل بدن میباشد وانچه نا طبعی بود یا از قوت دفعه
بروز بحران واقع شود واز آمدن آن بیمار راخفت وفرحت پدید آید ویا از ضعف ماسکه بلا تعین روز بحران
بظهور گراید ومضر باشد وعرق کثیر در ایام مرض دال بر کثرت خلط باشد وکثرت عرق مع کثرت اسهال وقی
سخت بد بود وشیخ الرئیس گفته که عرق بالافراط در مرض که پس از وقوع آن قوت مریض ساقط شود دال بر
سرعت موت باشد وقلت عرق بباعث قلت رطوبت بدن وغلظت ولزوجت ماده وکمی نضج آن وانسداد
وتکثیف مسامات ولینت طبع وضعف قوت دافعه میباشد وکمی عرق مع علامات امتلا ردی بود خاصه انچه
سبب آن ضعف دافعه باغلظت وخامی ماده باشد دوم کیفیت عرق که حار بود یا بارد وعرق گرم در حمیات وامراض
امید سلامتی باشد وعرق سرد در تپها دلالت کند بر بسیاری رطوبت خام پس اگر تپ حاده باشد ردی بود
وانچه فقط از سر وگردن وسینه آید ردی تر باشد ونشان ضعف قوت حیوانی بود واگر تپ مزمن باشد
دال بود بر طوالت نضج سوم قوام عرق رقت عرق نشان رقت ماده باشد وغلظت ولزوجت آن دلیل غلظت
ولزوجت ماده وعرق غلیظ دال بود بر اطالت مرض چهارم لون عرق زردی عرق دال بر غلبۂ صفرا باشد
وسپیدی آن دلیل بر غلبۂ بلغم وچرکین غلیظ نشان غلبۂ سودا وعرق خون بواسطۂ فساد خون وضعف
قوت ماسکه ورگها میباشد پنجم رائحۂ عرق حموضت رائحۂ عرق دلالت غلبۂ بلغم حامض باشد وتلخی وتیزی
رائحۂ آن علامت غلبۂ اخلاط صفراوی ونتن رائحۂ وی دال بر کثرت اخلاط عفنه بود وعرق کم بوی
از خامی خلط باشد وخوش بوی دال بود بر پاکیزگی بدن **در جاب سابع در علامات نفث**
واین دال بود بر نضج وغیر نضج مادۂ امراض صدر وریه ونفث محمود است که ابیض متساوی الاجزاء
ونضیج ومعتدل القوام باشد وہیچ بوی نداشته باشد وبسهولت بی سعال شدید برآید ومذموم آنکه خام
ورقیق وناہموار باشد ورنگ آن زرد یا کبود یا سیاه بود وکریهة الرائحه باشد وباسعال شدید خروج یابد

واستدلال به نفث بشش وجه کنند نخستین کمیت نفث نفث کثیر محمود در قوام ولون وغیر آن دال بر نضج تام باشد وقلیل علامت فجاجت ماده اما چون اندک آمدن گیرد دلیل شروع نضج باشد وعلامت تزاید مرض ومعتدل بینهما متوسط بود وعدم ظهور نفث در امراض صدر وریه نشان سوء مزاج سانج باشد یا دلیل خامی ماده وضعف طبیعت دوم لون آن بیاض نفث یا علامت خامی ماده بود ویا نشان مادهٔ نزلیهٔ بلغمیه آنچه از خامی ماده بود در ابتدای مرض باشد وبدشواری برآید وآنچه از مادهٔ نزلیه بود قریب بانتهای مرض بظهور آید وآسان خروج نماید وحمرت آن علامت غلبهٔ خون ویا انشقاق عرقی از عروق در حوالی حلق وحنجره وغیره آلات تنفس می باشد وصفرت آن دال بر نزلهٔ صفراوی وخضرت وسواد آن علامت افراط برودت وبطلان حرارت غریزی یا نشان احتراق بود سوم رائحهٔ نفث نتن رائحهٔ نفث علامت عفونت ماده بود وحموضت رائحهٔ آن دلیل برودت ماده چهارم طعم نفث حلاوت نفث دلیل غلبهٔ خون ویا نشان غلبهٔ بلغم معتدل طبعی باشد اگر سخ بود دموی والا بلغمی باشد وشوری آن دلیل بلغم مالح وترشی آن دلیل برودت وبدطعمی آن دلیل عفونت باشد پنجم قوام نفث رقت نفث نشان خامی ماده بود وگاهی علامت نضج وغلظت آن آثار خامی وتعسر نضج واعتدال آن علامت نضج تام بود ششم وقت نفث هرگاه در امراض نزله وذات الجنب وذات الریه نفث زود پدید آید وآسان برآمدن گیرد نشان سلامتی وقوت طبع بود ودیر پدید آمدن ودشوار خروج آن دال بر خامی ماده وضعف قوت وطوالت مرض میباشد

درجک ثامن در علامات طعم دهان وآن مدلست بر ثوران اخلاط چهارگانه که هرگاه شخصی بامداد از خواب برخیزد آنگاه طعم دهان معلوم کند اگر طعم دهان آن شیرین بود وسر واعضا گران باشد غلبهٔ خون بود واگر طعم دهان آن تلخ باشد غلبهٔ صفرا بود واگر طعم دهان آن ترش باشد غلبهٔ سودا بود واگر طعم دهان آن تفه باشد غلبهٔ بلغم بود **درجک تاسع در علامات ضراط** علمای هند در کتب هندی آورده که ضراط غیر وقتی که بعد از طعام بسرعت واقع شود وکثیر المقدار باشد وقبل از حاجت ودر عین حاجت نیز بسیار باشد دال بر ضعف معده وسوء هضم ست اگر باد از قوی آید سبب آن غلظ ریاح وتمامی قوت دافعه بود واگر باد از ضعیف آید سبب آن رقت باد وضعف قوت دافعه باشد وهرگاه ضراط گرم برآید اکثر از صفرای سوخته وعفونت رطوبت باشد یا از ادویه واغذیهٔ گرم وبرودت

ضراط که سرد برآید و بارد محسوس شود اکثر از کثرت بلغم خام و ضعف حرارت غریزی و برودت معده باشد

خانهٔ سوم در علامات تقدمة المعرفة و تقدمة البشارة و تقدمة الانذار

و دران سه درجک ست **درجک نخستین در تقدمة المعرفة** و آن یکی علامات خلطیه اند که منذر باشند بحدوث امراض پس باید دانست که هرگاه شخصے را عارض شود ثقل بدن و کاهلی و خمیازه و فاژه و بسیاری خواب و سنگینی سر و کدورت حواس و حمرت عروق و برآمدگی آن و ثقل کتف و سرخی چشم و زبان و بی اشتهائی و شیرینی دهان که بتلخی زند یا بترشی یا بشوری یا لزوجتی داشته باشد و در خواب چیزهای لعل فام و عمارات رنگین و بساطین بیند و یا در خواب بیند که بارگران برداشته و عظم نبض و حمرت قاروره و فصل ربیع و سن شباب باشد این علامات دلالت کنند بر زیادتی و ثوران خون و بیم باشد که شخص بمرضهای دموی مثل ماشرا و رعاف و آشوب چشم و خناق دموی و تپ مطبقه و طاعون و امثال آن مبتلا خواهد شد و اگر سانح شود زردی رنگ و تلخی دهن و سوزش فم معده و غثیان و ضعف اشتها و کرب و تشنگی و خشکی زبان و دهان و غور عینین و بول رقیق ناری و نبض سریع باشد و مصابیح و نیران و اشیای زرد فام در خواب بیند و فصل صیف و سن شباب و شخص صاحب تعب و بلد جنوبی باشد این علامات دلالت کنند بر ثوران صفرا و منذر بامراض صفراوی همچو سرسام و برسام و تپ غب و یرقان و نمله و مانند آن مبتلا شد و اگر حادث شود کسالت اعضا و بلادت حواس و تفاهت مزهٔ دهان و کثرت بزاق و تهبج چشم و درد و کمی اشتها و ضعف هضم و جشای حامض و کثرت خواب و ثقل سر و سفیدی رنگ رخسار و لینت و بطوی نبض و غلظت و بیاض قاروره و در خواب آبها و نهرها و باران و برف بیند و سن کهولت و شیخوخت و فصل شتا و بلد رطب باشد این علامات دال باشند بر استیلای بلغم و شخص مبتلا بامراض بلغمی مثل لقوه و فالج و صرع و سکته و تپ مواظبه و اورام رخوه و نحو آن خواهد شد و اگر پدید آید قحل بدن و کمودت رنگ و ترشی مزهٔ دهان و کم خوابی و فراوانی فکر و ضجر و غم و بی فشائی و عبوس و لذع فم معده و اشتهای کاذب و بطو و دقت و صلابت نبض و غلظت و سواد و تیرگی قاروره و خوابهای هولناک و چیزهای سیاه فام و تاریکی و منظرهای قبیحه بعالم رویا بیند و سن کهولت و فصل خریف و بلد شمالی باشد این علامات دلالت کنند بر غلبهٔ سودا و منذر باشند بحدوث امراض سوداوی مثل مالیخولیا و جذام و بهق اسود و سرطان و دوالی و تپ ربع و غیر آن و دوم علامات اعراضیه اند که منذرات امراض باشند پس بقراط و دیگر محققین گفته اند که در حمیٰ حاره رقت بول و ثقل اس

وشدت صداع وتنفر بیمار از روشنی واعتقال طبیعت وعدم وقوع رعاف علامت قوی حدوث سرسام ست وگفته اند که کثرت اختلاج راس مع کسل وثقل منذر لیثرغس بود ولزوم دائم دوار بسن شیخوخت وهمچنین امتلای عروق وضعف در حرکات وکدورت حواس منذر بود بسکته وتشنج وثقل وکلال بدن با کثرت درور عروق منذر باشد بسکته وفالج وجالینوس گفته هرگاه صبی بول کند سبز منذر بود بفالج یا تشنج وصاحب مختار وایلاقی ودیگر محققین گفته که دوام اختلاج وجه وخدر شدید جلد آن منذر بلقوه باشد ودوام اختلاج عضلات بطن منذر بود بالیخولیا وصرع ودوام اختلاج ووجع زیر شراسیف منذر بود بورم حجاب ودوام اختلاج جمیع بدن منذر باشد بسکته وتشنج وکزاز ودوام تخدیر جمیع بدن منذر باشد بفالج وتشنج وکزاز وجمهور گفته که بنظر آمدن چیزها مثل پشه ومگس وموی پیش چشم منذر باشد به نزول ماء چشم واگر این حالت از چهار ماه تجاوز کند علیل ازین عارضه وارهد وهمچنین دوام صداع وشقیقه به نزول آب وانتشار منذر باشد ونزله ورزکام دائم منذر بود بعلت ریه ودوام کابوس ودوار منذر باشد بصرع وسکته ودوام حزن وخوف بی سبب منذر بود بالیخولیا وحمرت وجه با کمودت وغلظ وگرفتگی آواز منذر باشد بجذام وهمچنین کثرت قوبا ومحققین گفته اند که اگر شخصی را در حلق ودر رقبه چیزی از ورم ظاهر نگردد ودرد بسیار بود وانتصاب نفس حادث شود پس شخص مذکور در روز اول یا ثانی یا ثالث مختنق خواهد شد وتهبج روی واجفان چشم واطراف منذر بود باستسقا ومحققین گفته اند که اگر ماده ربو از دماغ ریزش نماید وعلامات نزلهٔ بادی یار باشد ودفعه ربو حادث شود وبا او سعال ونفث نباشد البته صاحب آن مستسقی خواهد شد باستسقای لحمی وایضا هرگاه سوء مزاج رطب در معده دوام واستحکام پذیرد علیل او را بیم استسقا بود واز دوام واستحکام سوء مزاج یابس در معده خاصه اگر بحرارت بود بیم دق وذبول باشد وضعف قلب وخفقان آن هرگاه قوی شود غشی حادث گردد وبقراط گفته که چون شخصی را مغص ووجع حوالی سره ووجع در قطن دوام پذیرد وبدوا ومسهل به تحلیل وتغیر نگراید صاحبش بتلای استسقای یابس شود وثقل وتمدد وحزاز در طرف راست منذر بود بعلل کبد وثقل جانب راست با سفیدی براز منذر بود به یرقان ورازی وایلاقی ودیگر محققین گفته اند که کم شهوتی طعام مع قی ونفخ وقراقر شکم ووجع اطراف منذر بود بقولنج وسقوط شهوت بی نفخ منذر بود بسوء مزاج حار در معده وزیادت شهوت طعام از عادت منذر بود بسوء مزاج بارد در معده وسنگینی وکشیدگی در کمرگاه وتهیگاه با تغیر حال بول منذر بود بمرض کلیه وصاحب شفاء الاسقام گفته که دوام ذیابیطس مورث ضعف کبد ونحافت بدن باشد

دگاه واجب کند دق و هرگاه حادث شود بکهول امید خلاص اوشان نباشد و دوام سوزش بول منذر باشد بقرحهٔ آلات آن و خارش مقعد بلا سبب و یدان منذر باشد به بواسیر و اسهالی که با پیچش باشد و مقعد را در وقت براز بسوزاند منذر بود و بسحج امعا و نتن بول و براز و نتن عرق منذر باشد به عفونت اخلاط و حمیات عفنیه و بد بوئی عرق در خواب منذر بود بعفونت خلط و کثرت دمامیل منذر باشد بخراج و دبیله و کثرت بهق ابیض منذر بود به برص و حرارت ساقین و مافوق الکعبین منذر باشد بداء الفیل و کثرت عرق ما دون امتلای بدن و ریاضت منذر باشد بسقوط قوت

درجاب دوم در علامات تقدمة البشارة

و آن علامات جیده اند که مبشر باشند بحسن حال علیل و بصحت انجامیدن بیماری قال البقراط وصحة الذهن فی کل مرض علامة جیدة وکذلک البشاشة للطعام کسلامة الذهن والحواس تدل علی قوة الدماغ وشهوة الغذاء وهضمه تدل علی سلامة الاحشاء من الآلام و رازی در کناش گفته که حسن لون علیل و سحنهٔ طبیعیه و سلامتی ذهن و حواس آن و سهولت و خفت حرکت بران و استقلال و احتمال او مرض را و قوت نبض و حسن تنفس و ثبات عقل و شهوت طعام و صلاح نوم و اضطجاع آن علامات جیدهٔ صالحه محموده اند و نضج تام و محمود مبشر به بحران تام و سلامتی اعضای رئیسه بود و شیخ گفته چون در وقت انتهای مرض اعراض مستوی باشند و مرض رو بانحطاط آرد مبشر بر سلامتی مریض باشد و بسیار بود که به بحران جید منقضی شود و محققین گفته که در ذات الجنب شروع نفث سریع از مادهٔ نضیجهٔ ابیض املس مستوی محمود بود و همچنین نبض خفیف الصلابت و وجع قلیل و استوای حرارت در بدن و سلامتی نفس و نوم و اعتدال خروج بول و براز و عرق علامات نیک باشند و بقراط گفته که هرگاه ظاهر شود در ذات الریه جراحات بر صدر مریض نزد تدی آن و متقیح شود مریض خلاص یابد از مرض مذکور و همچنین هرگاه پدید آید جراحات بر ساق مریض علامت نیک بود و ایضا گفته هرگاه ظاهر شود مریض ذات الریه را اورام خلف الاذن بسا باشد که خلاص شود و ایضا گفته هرگاه در یرقان پس از سابع یا رابع عشر بیمار را اسهال صفراوی افتد علیل از یرقان در مدت یسیر پاک شود و رنگینی بول در یرقان اکثر دال بر سلامتی کبد باشد و شیخ الرئیس گفته که عطاس در برسام اعلام برء مریض بود و همچنین عطاس در فواق موجب صحت آن باشد و در صداع و سرسام دموی وقوع رعاف و اجرای خون از گوش بروز بحران جید مبشر شفای علیل بود و در مرض حبن وقوع اسهال مائی رقیق و خلط بلغمی مزیل مرض مذکور باشد و در ذبحه ظهور ورم بر خارج صدر نیک بود و در سعال مزمن ورم انثیین موجب صحت باشد

له صحن بکسر حای حطی و سکون بای موحده نام جاری گفته آن بدن انسان کند کذا فی الصحاح وغیره

و ہمچنین در ذات الریہ و ورم اربیہ و ورم پا یہا مورث شفا بود و در غب فرحہ محرق و تقیت خیر بصحت باشد

درجۂ سوم در علامات تقدمة الانذار و آن علی ما صرح بہ الرازی فی

کناشہ چہار مراتب دارد اول علامات غیر صالح دوم علامات ردیہ سوم علامات مہلکہ چہارم علامات قتالۂ سریعہ

نخستین علامات غیر صالح ہر گاہ باشد علیل را بیخوابی شب و خواب روز یا باشد خواب آن مضطرب بفزع یا مقلق غیر صالح باشد و چون افاقت شود بیمار را از نوم در زیادہ شود ضعف و پریشانی حال مہلک باشد و ایضاً اختلاف حرارت در بدن محموم کہ باشد بعض اعضاء آن گرم خصوصاً ناحیۂ بطن آن و بعضی بارد سیما اطراف آن غیر صالح بود و ایضاً ہر گاہ بیمار را در مرض حادہ از روشنی نفس کراہت پذیرد و از چشم آن دمع بلا ارادہ جاری شود و رعاف واقع نشود علامت غیر صالح بود و ایضاً سرخے بیاض چشم و ظہور بروق کمد و سیاہ در ان علامت غیر صالح باشد و ایضاً نتو عین یا غور آن در امراض حادہ و حدوث رمص در ان علامت غیر صالح بود و ایضاً ہر گاہ بیمار بر پہلو نخوابد و بر استلقا میل کند علامت غیر صالح باشد و اگر با این ہموارہ منحدر شود جانب اسفل طرف پای آن علامت مہلکہ بود و ایضاً ہذیان و بیہودہ زدن و کوفتن دست و پا در امراض حادہ علامت غیر صالح بود و چون این حالت ازدیاد پذیرد و ضعف بدن بیفزاید علامت مہلکہ بود

دوم علامات ردیہ قال محمد زکریا کل مرض یخالف مزاج المریض وسنہ وسحنہ والوقت الحاضر فہو ردی و وقوع امراض حادۂ قویہ شبان و اصحاب امزجۂ حارہ را در زمان و بلدان حارہ ردی باشد از اضداد اینہا خفقان دائم در مرض حاد ردی باشد و ہمچنین فواق و اگر با این ضیق نفس و ازدیاد حرارت حمی بظہور آید مہلک باشد و ہر گاہ باشد در بدن علیل قرحہ و زرد یا سبز یا سیاہ شود علامت ردی باشد و رعاف یسیر قطرات قلیلہ برنگ اسود ردی باشد و اگر در یوم بحران واقع شود مہلک بود و تنفس پیاپی و بر پشت باز افتادن بیمار و سکوت با کثار علامت ردی باشد ہر گاہ در عضوی از اعضا ورم یا وجع باشد پس شدت الم پدید آید یا ساکن شود وجع و برخیزد عقب آن کرب یا لہب و عطش و قلق علامت ردی بود و اگر با این برخیزد خفقان قاتل باشد ندا کردن بیمار باسمای متوفیان در مرض حادہ علامت ردی باشد سواد لسان و دہان در حمی حادہ ردی باشد واقع شدن قی و خلفہ در حمی حادہ ردی بود و اگر با اینہا عارض شود فواق قاتل باشد و در حمی حادہ و محرقہ نافذ در ابتدا ابلاعرق و ظہور عرق یسیر در سر و گردن و پیشانی و شدت سہر و کرب و غشی و فزع و اختلاط عقل و برد اطراف خاصہ کہ بدلک ان ائل نشود

وبرودت ظاہر بدن مع شدت تلہب باطن وتواتر نفس واخضرار اطراف وبول قلیل سیاہ وسبز یا زرد غلیظ ہمچو قوام عسل وبطلان عطش بدون ساکن شدن حرارت حمی وورم در کبد واحتباس بول وخلفہ سیاہ یا سبز یا تقطیر خون سیاہ از دہان وافگندن خود را بیمار در جوانب وتشکل شدن باشکال مختلفہ وآماسیدن شکم آن ہمگی علامات ردیہ باشد ہرگاہ سیلان کند از بینی مریض مرار اصفر یا اخضر ردی بود وعرق غیر صابغ کہ در حمی حادہ بروز بحران روی بیاید ردی بود واگر بارد بود مہلک باشد وہرگاہ عقب عرق قشعریرہ برخیزد ردی باشد سائیدن وندان بلا عادت وتقبیض وندان در امراض حادہ وخشونت لسان علامت ردی باشد ورم حار عظیم در بطن با حمی قوی حادہ ردی باشد واگر ساقط شود قوت وحرارت ورم وحمی قائم بود مہلک باشد اقتران نفث الدم بذات الجنب ردی باشد وہمچنین اقتران حمی باستسقا اختلاط عقل در مرض سل ردی باشد شنج الانثیین در استسقا علامت ردی باشد ومریض بعد اسبوع ہلاک شود حدوث قی وفواق وتشنج واختلاط عقل در علت ایلاوس ردی باشد ذہاب شہوت طعام در امراض مزمنہ ردی باشد

سوم علامات مہلکہ عدم نضج مع سقوط قوت دال بر ہلاک باشد عسر البلع وخناق مع حمی قوی الحرارۃ مہلک باشد ہرگاہ عارض شود مریض حمی محرقہ را نافض مرۃ بعد اخری وپس آن عرق نیاید وخفت در حمی رو ننماید وضعف زیادہ شود وسوء حال پدید آید مہلک باشد وجع شدید در سر وگوش وبطن مع حمی حادہ مہلک باشد چشم کشادہ سوی یک طرف ماندن در مرض حاد مہلک بود وہرگاہ دراز شود انثیین وقضیب در امراض حادہ یا خروج یا بد مقعد علامت ہلاک بود عطش شدید مع عرق بارد مہلک باشد ہرگاہ کج شود دہان در برسام وپدید نیاید عقب آن علیل را خفت ورجوع عقل علامت ہلاک باشد ہرگاہ حادث شود علیل را یرقان وبدان خفت نیابد بلکہ بد شود حال آن اکثر مہلک باشد بول سیاہ وبراز سیاہ ونفث سیاہ علامت ہلاک باشد ہرگاہ باشد مع حمی قوی الاحتراق نتن الف ودہان وتنفس در امراض حادہ علامت ہلاک باشد ضمور وجہ وانخراط آن وغور عینین وباطن صدر وسر وولاغر شدن بناگوش وزرد ومتقلص شدن لبہا وکندی رو وزردی رنگ یا سبزی یا سیاہی آن وعدم وقوع علیل را استفراغ مفرط علامات مہلکہ باشند واگر ضم شود با اینہا کری ونابینائی موت قریب بود ہرگاہ مع حمی حادہ پس از چند روز تشنج حادث شود مہلک باشد واگر مریض قی کند زنجاری سریع ہلاک شود وقوع اسہال سودای حامض کہ زمین ازان بجوشد در آخر حمیات مع ضعف قوت علامت ہلاک باشد وایلاقی وقوع سحج سوداوی را گفتہ ہرگاہ بیمار

پای خود را بر داشته بصدر رساند پس بفگند موت قریب بود و تب علیل و جلوس آن هر ساعت دلیل هلاک بود
هر گاه عارض شود ذات الجنب حوامل را هلاک کند هر گاه در مرض سل قدمین بیاماسد سبب آن نقصان حرارت
غریزی و فساد مزاج و اخلاط و احتباس نفث در سل میباشد و دال بود بر ضعف قوت و قرب موت هر گاه
انخراق یابد معا و ربطن و در معدهٔ علیل طعام مستقر نشود چون سرد شود معای منخرقه و انتفاخ پذیرد بطن مریض
هلاک شود هر گاه عارض شود در حمے دموی سبات و انتفاخ بطن چنانکه چون دست بر شکم زنند صوت طبل
دهد و باشد با این تململ و اسهال نفع ندهد پس ظاهر شود بر جلد حصف عریض سبز علامت موت باشد هر گاه در امراض
حاد در بینی مریض علی الدوام روائح غیر معتاده همچو رائحهٔ مسک یا طین مبلول یا جز آن بیاید و شئی ذی رائحه
حاضر نباشد مریض مشرف هلاک بود **چهارم علامات قتاله سریعه** هر گاه سبز شود وجه مخنوق
و سیاه شود محاجر چشم آن میت بود کذا فی شرح الاسباب هر گاه سیاه شود موضع ذات الجنب موت
قریب باشد بقراط گفته شخصے که در طحال او وجع باشد چون سیلان کند از ان خون سرخ و ظاهر شود
بر بدن آن قروح سپید بی درد بمشیت ایزدی بمیرد در روز دوم و روز اول ساقط شود اشتهای آن ایضاً
بقراط گفته که در حمے حادهٔ قویه چون حادث شود بر زبان بثور سیاه بمقدار نخود بمشیت الهی مریض در روز دوم
فوت شود صغر احد العینین و کجی دهان و ظهور بیاض چشم وقت تغمیض آن بلا عادت و کشاده ماندن
دهان بلا فازه و عدم انطباق لبها علامت موت سریع باشد چشم جامد شدن چنانکه حرکت نکند و مرتعش
گردیدن چنانکه سکونت نه پذیرد و گویا بارتعاش دوران کند علامت موت سریع باشد هر گاه التوا پذیرد
لب یا جفن یا حاجب یا انف در امراض حاده و پس ازین ضعف شدید پدید آید و حس علیل فقدان یابد
موت قریب تر بود در حمے حاده نفس بارد و سقوط قوت علامت قرب موت باشد ایضاً عرق در پیشانے
مع شدت تنفس بارد و سقوط نبض و حرکت نشان قرب موت باشد در امراض حاده برد مفرط اطراف و توقد باطن
و عطش و تواتر نفس و نبض مع صغر و ضعف علامت قرب موت باشد کمودت اظفار و اطراف اصابع مع سقوط
قوت و ازدیاد ضعف ساعت بساعت و صغر نبض علامت نزدیکی موت باشد هر گاه مریض حمے محرقهٔ قویه را
بغتةً بلا تقدم استفراغ و انتقال در هوا خنک و سکونت حرارت حمی پدید آید و سرعت نبض ساکن شود
و ضعف حرکات آشکار گردد و حال شبیه براحت ظاهر شود موت قریب باشد **خانهٔ چهارم در بحران**
و درین چهار درجات ست درجهٔ اول در سبب حدوث بحران و تعریف آن درجهٔ دوم در بیان تغیرات

بحران و معرفت آن در جاک سوم در اقسام و وقوع بحران بدفع ماده و علامات هر یک آن در جاک چهارم در تفصیل
ایام باحوری و ایام انذار و ایام واقع فی الوسط و غیرها **درجاک نخستین در سبب حدوث
بحران و تعریف آن** بدانکه حکمای منجمین گفته اند که قوت طبعی منسوب و مفوض بقمر ست و قوت
حیوانی بشمس پس چون بر بدن انسانی یکی از امراض حاده مانند حمے حاده و غیرها مستولی گردد اطباے
حاذق در مبدأ آن مرض معلوم کنند که قمر در کدام جزوی ست از اجزای معدل النهار و از ابتدای آن جزو دائرهٔ
معدل النهار را بچهار قسم متساوی تقسیم کنند و چون دوائر میول بمبادی اقسام اربع بگذرانند هر آئینه آن
دوائر بچهار مرکز از منطقة البروج بگذرد و آن مراکز اربع را مواضع بحارین عظیمه خوانند و هرگاه که قمر بیکے ازین
مواضع رسد آنرا هنگام بحران بزرگ گویند و چون قمر دورهٔ را در بست و هفت روز و ثلث روزی تقریباً تمام
کند و به بست و هشت روز نه رسد هر آئینه ربع اول را در روز هفتم تمام کند و ربع دوم را در روز چهاردهم و تقدم
و تاخر ساعت بحران ازین روزها خارج نباشد اما تمام شدن ربع سوم میان بستم و بست و یکم باشد ازین هم بحران
بتقدم در بستم افتد و بتاخر در بست و یکم و رسیدن قمر باز بموضع اصل در بست و هشتم باشد و بعد ازان بار دیگر دور
از سر گرفته شود و این ایام را ایام بحران قوی خوانند و باز هر ربعی را از ارباع مذکوره بدو نیمه قسمت کنند
و دوائر میول بمبادی هر یک بگذرانند چنانکه همه سپهر بهشت قسم منقسم شود و مبادی این اقسام را از منطقة
البروج زوایای ثمانیه خوانند و هر روزی که قمر بموضعے رسد که مابین مبدأ و ربع متجاوز باشد آن روز را روز
انذار خوانند یعنی اندازه کننده به بحران که در مبدأ ربع مستقبل افتد و آن ایام چهارم و یازدهم و هفدهم
و بست و چهارم باشد چنانکه چهارم انذار کند بر هفتم و یازدهم انذار کند بچهاردهم و هفدهم انذار کند بر
بستم تا بست و یکم و بست و چهارم بر بست و هشتم و گاه باشد که چون در حدود غایت سرعت بود قمر برجی را
در دو روز یا کمتر از دو روز یا اندکی تمام کند و درین صورت روز سوم روز انذار و روز ششم روز بحران واقع شود
و قس علی هذا و تاثیر قمر باذن خالق قدیر در ایام باحوریه و انذار از انتقال و ممازجات و حالات او از اصناف
قوتها و ضعفهای آن میباشد زیرا که اقرب ست بارض از باقی اجرام و اسرع سائر سیارات ست پس
نسبت او بتغیرات عالم عناصر اکثر باشد کما قال البقراط ان القمر هو المتوسط بین الاجرام السماویة والارضیة
و هو المودی من الاجرام العلویة الی الاجرام السفلیة و اهل احکام نجوم از حلول کواکب در موضع هر یک
ازین بحارین استدلال بر امید صحت و هلاک مریض می نمایند چنانکه اگر در مرکز بحران قمر سعدی حلول داشته باشد

یا قمر مسعود باشد بسعادت و قوت زوال علت شود و اگر نحسی حلول داشته باشد یا قمر دران حین منحوس بود علت مستولی گردد مگر وقتی که تاثیر نحس ضد تاثیر علت باشد آن هم مقتضی صحت شود بشرطی که آن نحس محمود الافعال باشد و اکنون باید دانست که لفظ بحران کما صرح به الشیخ فی القانون و المجوسی فی کامل الصناعة یونانی ست یا سریانی و بعضی از اصحاب لغت گفته اند که معنی این لفظ شدت حرارت ست کذا فی الصحاح الجوهری و استاذ ابوریحان گفته که معنی این لفظ حکم ست و در اصطلاح اطبا بحران مکافحت طبیعت باشد با علت و بدان سبب در بدن مریض تغیر عظیم بظهور آمدن و تشبیه داده اند مرض را بعدو باغی و بدن را بمدینه و طبیعت را بسلطان حامی و یوم بحران را بیوم ناورد و کارزار پس اگر در یوم بحران طبیعت بتاثیر قمر باذن خالقها بر علت غالب شود حال بیمار بخیر انجامد و اگر از مرض مغلوب شود حال بیمار بشر انجامد

درجاک دوم در تغیرات بحران و معرفت آن

باید دانست که تغیرات بحران ششگانه باشد یکی آنکه طبیعت بر مرض استیلای تام آرد و مادهٔ مرض را یکبارگی از بدن اخراج نماید و ازالهٔ مرض بغتة شده صحت تام روی دهد و این را بحران جید تام و بحران محمود و بحران کامل نامند دوم آنکه مرض غلبهٔ تام یابد و طبیعت یکبارگی مغلوب شود و مریض را بغتة اجل فرا رسد و این را بحران ردی تام گویند و این هر دو نوع مخصوص بامراض حاده است سوم آنکه استیلای طبیعت بر مرض اندک شود و مادهٔ مرض را قدری دفع کند و آثار صحت بغتة پدید آید اما طبیعت باز مادهٔ مرض را بدفعات مستاصل ساخته تکمیل صحت کند یا آنکه استیلای طبیعت و آثار صحت نخستین پدید نیاید لیکن طبیعت مادهٔ مرض را اندک اندک نجته کند و پس از مدتی قلیل بیکبارگی غالب آید و مرض را بزداید و این هر دو شق را بحران جید ناقص نامند چهارم آنکه مرض غلبهٔ اندک کند و آثار طوالت آن بغتة آشکار شود اما طبیعت را اندریجا بدفعات مغلوب ساخته ضعیف گرداند و مریض را بهلاکت رساند یا آنکه غلبهٔ مرض و آثار طوالت آن نخستین آشکار نشود و لیکن اندک اندک طبیعت را ضعیف نماید و پس از مدت قلیل یکبارگی طبیعت را مغلوب و مقهور ساخته مریض را باجل فائز گرداند و این هر دو شق را بحران ردی ناقص گویند و این هر دو نوع در امراض متوسطه میباشد پنجم آنکه طبیعت اندک اندک قوت یافته مادهٔ مرض را بتدریج مغلوب سازد و بمدتی طویل بی تغیر عظیم همگی ماده را بزداید و مریض را صحت تام رو نماید و این را تحلل نامند ششم آنکه مرض اندک اندک بفزاید و نجتگی نیابد و طبیعت روز بروز بضعف گراید و بمدتی طویل بی ظهور تغیر عظیم مریض بهلاکت انجامد و این را ذبول و ذوبان خوانند و این هر دو نوع

پنجم و ششم مختص بامراض مزمنه است و گاه باشد که انتقال مادهٔ مرض از عضو رئیس و شریف به عضو خسیس شود وبالعکس و اول را بحران انتقالی جید و دوم را بحران انتقالی ردی نامند پس بحران منجملهٔ ازمنهٔ اربعهٔ مرض انچه در ابتدا افتد تام باشد و بزودی کار بیمار یکسو کند و انچه در تزاید افتد ناقص بود و انچه در انتها افتد کامل ومحمود باشد و در زمانهٔ انحطاط بحران نمی باشد و نه خطر موت و معرفت بحران آنست که همچنانکه در روز ناورد وکارزار امور خطرناک مانند نعرہا و غرش صعب و هولهای وحشت انگیز فراپیش آید همان طور در روز بحران امور هائلہ همچو اضطراب و کرب و قلق و حرکات متعبه و اصغای آواز دوی و طنین و تشویش افعال مریض را لاحق میشود

درجک سوم در اقسام وقوع بحران بدفع ماده و علامات هریک آن

بدانکه بحرانی که بدفع ماده باشد بر پنج نوعیست یکی برعاف دومی بقی سومی باسهال چهارمی بادرار پنجمی بعرق و بحران بارعاف وقی واسهال تام باشد و بادرار و عرق ناقص و هریک نوعی از انواع مذکوره را تقدم علامات و اعراض لازمست مثلا اگر در روز بحران واقع شود علامات و اعراض آن در شب مقدم شوند وبالعکس و هریکی را علامات جداگانه است چنانچه اگر صداع و ثقل سمع و دوی و طنین گوش و اشتعال سر و اشک و تباریق رو بروی چشم و سرخی رو و خارش بینی بظهور بود و مرض دموی و صفراوی باشد بحران برعاف افتد و اگر ضیق النفس و غثیان و تقلب نفس و تلخی دهن و درد فم معده و اختلاج لب زیرین و تاریکی چشم و سقوط نبض آشکار باشد بحران بقی افتد و اگر وجع بطن و امعا و ثقل بدن و تمدد شراسیف جانب اسفل و نفخ بطن و درد پشت و انصباغ براز و قراقر و تقدم اعتقال طبع و عدم علامات قی هویدا باشد بحران باسهال وقوع یابد و اگر از کبد جانب مقعد نزول وجع و ثقل وران و درد پشت و کمرو نبض مائل بعظم و قوت ظاهر بود و از علامات دیگر بحران هیچ پیدا نباشد بحران بادرار خون بواسیر افتد خاصه که بیمار بدان معتاد باشد و اگر در کمرگاه و زیر ناف در رحم درد و ثقل پدید آید و از نشانهای بحران دیگر هیچ نباشد و بیمار زن بود بحران بادرار طمث حادث شود خاصه که وقت معتاد آن قریب باشد و اگر درد و ثقل مثانه و غلظت و کثرت بول و عدم علامات میلان ماده جانب دیگر بود بحران بادرار بول افتد و این نوع در زمستان بیشتر از دیگر فصول واقع شود و اگر طراوت بدن و انفتاح مسامات و موجیت نبض و انتفاخ بشره و رنگینی بول روز چهارم و غلظت آن بروز هفتم پدید آید بحران بعرق افتد و علامت بحران انتقالی قوت تپ و عدم وقوع هیچ یکی از استفراغات سبعهٔ مذکوره و اثر نضج پدید نیامدن و در همه اعضا یا عضوی از اعضا

درد لازم بودن ست پس هر عضوی که ضعیف تر و گرم تر و با الم باشد و رگهای جوالی آن ممتلی بود احتمال قوی انتقال
ماده بدان عضو می باشد و اطبای ماهر گفته اند که بحران حمی محرقهٔ خالص برعاف باشد و بحران حمیات غب بقی
باشد یا باسهال یا بعرق و بحران تپ بلغمی و تپ ربع بعرق باشد یا باسهال و بحران مرض سرسام شبیه بعرق
بود یا برعاف و بحران دیگر امراض سر بمخاط باشد یا بدمعه یا بسیلان ریم از گوش و بحران اعلال
اعضای تنفس بنفث باشد و بحران آماس مقعر کبد بعرق بود یا بقی یا باسهال و بحران آماس محدب کبد
بعرق باشد یا بادرار و بهترین بحرانها خصوصا در حمی دموی رعاف ست پس اسهال پس قی پس ادرار بول پس عرق

درجاب چهارم در تفصیل ایام باحوری و ایام انذار و ایام واقع فی الوسط و غیرها

باید دانست که منجملهٔ بحارین بعضی هر چهار روزی باشد و بعضی هر هفت روزی و قوت بحرانهای چهارگانی
تا بست روز تمام تر بود و قوت بحرانهای هفتگانی تا چهل روز و این بحرانها جید باشد که حسب دور قمر
بود و علامات و نضج یار و شاهد باشد و غیر اینها خلاف دور قمر و بلا علامات و نضج انچه واقع شود نکسیه و ردیه
باشد و پس از چهل روز بحران بعد از بست روز واقع شود و آنرا بحران بست گانی گویند و قوت آن
تا روز صد و بستم باشد و بقراط پس از روز صد و بستم ایام بحران را نشمرده اما متاخرین گفته اند که پس از
صد و بست روز بحران پس از هفت ماه واقع شود یا پس از هفت سال یا پس از چهارده سال یا پس از
بست و یک سال کذا فی مطولات الطب و روز چهلم را آخر بحرانهای حاده و اول بحارین مزمنه قرار داده اند
و ایام انذار که سابق ازین در درجاب اول مرقوم شده بحسب تغیرات هر یکی از انها نصف بحران تام باشد
و ازین هم اطبا آن ایام را نیز در ایام بحارین شمرده اند و نزد ایشان تغیر و تبدل ایام انذار و ایام باحوری
باهم واقع میشود چنانچه گفته اند که هرگاه در امراض حاده روز اول اثر نضج پدید آید بحران روز چهارم افتد
و اگر مطابق تاثیر سرعت سیر قمر مرض بغایت حاد و سریع الحرکت بود در روز سوم بحران واقع شود و اگر روز
چهارم یوم انذار بود و بیماری گرم باشد بحران روز هفتم بود و اگر بیماری آهسته بود بحران روز نهم باشد و اگر
بالتقدیر روز سوم روز انذار شود بحران بروز ششم حادث گردد و وردی تر باشد و اگر روز هفتم یوم انذار
واقع شود بحران در یازدهم یا در چهاردهم افتد و اگر روز چهاردهم یوم انذار واقع شود بحران در هفدهم
یا هژدهم یا بستم یا بست و یکم وقوع یابد و اکثر در بستم بود و اگر روز بستم روز انذار باشد بحران بروز چهلم افتد
و بسیار بود که روز هفدهم یوم انذار باشد و بحران از بیست و یکم بگذرد و بروز چهلم افتد و بسا باشد که در امراض

حادہ تا سہ روز علامات بحران می ماند پس ازینها ہر کدام روزی کہ دران تو ران علامات بظہور رسد
ہمان روز را یوم البحران دانند سیما کہ یوم الانذار نیز شاہد بودہ باشد و آن یوم بحساب نیز از روزہای بحران
باشد و حساب بحران از وقت شروع مرض حادہ ہمچو حمی حادہ میگیرند مثلاً اگر از وقت زوال تپ شروع شود تا زوال
روز دیگر یک روز حساب کنند و اگر قبل از نصف النہار آغاز پذیرد آن روز را بلیلہ تا آغاز روز دیگر شمار کنند و جدول ایام
بحران و ایام خلاف و ایام واقع فی الوسط و ایام مسہل موافق رای اکثر اطبای نامدار این ست کہ بذیل مرقوم میشود

۱	بحران	۱۱	اکثر بحران جید و گاہی واقع فی الوسط	۲۱	بحران محمود تام	۳۱	بحران محمود تام
۲	خلافی	۱۲	یوم مسہل بالاختلاف	۲۲	یوم مسہل بلاخلاف	۳۲	مسہل بلاخلاف
۳	اکثر بحران و گاہی بعضی واقع فی الوسط	۱۳	گاہی بحران و گاہی واقع فی الوسط	۲۳	مسہل بلاخلاف	۳۳	مسہل بلاخلاف
۴	بحران نیک	۱۴	بحران جید	۲۴	بحران محمود تام	۳۴	بحران محمود تام
۵	گاہی بحران و گاہی واقع فی الوسط	۱۵	خلافی	۲۵	مسہل بلاخلاف	۳۵	مسہل
۶	بحران ردی	۱۶	یوم مسہل بالاختلاف	۲۶	مسہل	۳۶	مسہل بلاخلاف
۷	بحران محمود	۱۷	اکثر بحران محمود و گاہی واقع فی الوسط	۲۷	بحران محمود	۳۷	بحران محمود تام
۸	روز مسہل بالاختلاف	۱۸	بحران ناقص	۲۸	خلافی	۳۸	مسہل بلاخلاف
۹	گاہی بحران و گاہی واقع فی الوسط	۱۹	یوم مسہل بالاختلاف	۲۹	مسہل بلاخلاف	۳۹	مسہل بلاخلاف
۱۰	یوم مسہل بالاختلاف	۲۰	بحران محمود	۳۰	خلافی	۴۰	بحران محمود تام

قال محمد ذکریا فی المنصوری الیوم الاول والثانی من المرض لیستا من ایام البحران والیوم الثالث یوم البحران فقد تنقضی فیہ الحمیات التی تکون فی غایۃ
الحدۃ والقوۃ کثیرا والیوم الرابع یوم بحران وہو مع ذلک ایضا ینذر بما یکون فی السادس والسابع بحران وان ظہر فیہ دلیل صالح کنضج فی بول او
استفراغ وکان بہ بعض الخفۃ والراحۃ کان تمام ذلک الصلاح فی الیوم السابع وان ظہر فیہ دلیل ردی سارت بہ حالۃ العلیل او فی سوء کان تمام
ذلک السوء فی الیوم السادس والیوم الخامس ایضا یوم بحران ویکون البحران فیہ کثیرا وجیدا مع ذلک وعند البعض ہو من جنس ایام واقع فی الوسط
والیوم السادس ایضا یوم یکثر فیہ البحران الا انہ اقل ما یکون فیہ بحران جید وان اتفق ان ینتفع العلیل بالبحران الکائن فیہ لم یخل من ان یکون فی ذلک
بعد کد وخطر وہول عظیم ولم یکن مع ذلک تاما بل یبقی من مادۃ العلۃ شئ یعاوده والیوم السابع یفضل جمیع الایام فی کثرۃ کون البحران فیہ وجودتہ
مع ذلک وکانہ ضد السادس لان البحارین الکائنۃ فیہ تکون بسہولۃ وقلۃ خطر ویستفرغ مادۃ العلۃ کلہا حتی لا یبقی منہا شئ یعاوده والیوم الثامن
لا یکاد یکون فیہ بحران مطلقا وہو من جنس ایام غیر باحوری مطلقا والیوم التاسع یوم یقع فیہ بحران کثیرا عظیم نحو ما یکون فی الثالث وعند البعض
ہو من جنس ایام واقع فی الوسط والیوم العاشر لا یقع فیہ بحران وہو من جنس ایام غیر باحوری مطلقا والیوم الحادی عشر یقع فیہ بحران عظیم وہو من
جنس ایام باحوری اکثری وینذر بما یکون البحران فی الرابع عشر والیوم الثانی عشر لا یکون فیہ بحران مطلقا وہو من جنس ایام غیر باحوری مطلقا
والیوم الثالث عشر یقع فیہ بحران ضعیف وہو من جنس ایام واقع فی الوسط والیوم الرابع عشر یقع فیہ بحران عظیم وہو من جنس ایام باحوری اکثری والیوم
الخامس عشر یکون فیہ بحران ضعیف وہو من جنس ایام واقع فی الوسط والیوم السادس عشر لا یکون فیہ بحران وہو من جنس الثانی عشر والیوم السابع
عشر یوم بحران مثل التاسع وینذر بما یکون فی العشرین بحران والیوم الثامن عشر یکون فیہ البحران اقل مما یکون فی السابع عشر واردأ منہ ایضا
والیوم التاسع عشر لا یکاد یکون فیہ البحران وان کان لم یکن ردیا والیوم العشرون یوم البحران وہو مطابق للرابع عشر فی کثرۃ کون البحران
فیہ واجودیتہ والیوم الحادی والعشرون قد یکون فیہ بحران الا انہ اقل کثیرا مما یکون فی العشرین والیوم الثانی والعشرون لا یقع فیہ بحران
مطلقا وہو من جنس غیر باحوری مطلقا والیوم الثالث والعشرون یقع فیہ بحران ضعیف وہو من جنس ایام واقع فی الوسط والیوم الرابع
والعشرون یوم بحران ویکثر فیہ وہو ثان العشرین والیوم الخامس والعشرون والثلاثون لا یکون فیہ بحران مطلقا وہو من جنس ایام غیر باحوری
مطلقا والیوم السادس والعشرون یقع فیہ بحران ضعیف وہو من جنس ایام واقع فی الوسط والیوم السابع والعشرون یقع فیہ بحران
عظیم وہو من جنس ایام باحوری اکثری والیوم الثامن والعشرون لا یکون فیہ بحران مطلقا وہو من جنس ایام غیر باحوری مطلقا والیوم التاسع
والعشرون یقع فیہ بحران ضعیف وہو ایضا من جنس ایام واقع فی الوسط ومن جنس ایام باحوری اکثری الواحد والثلاثون ثم الرابع والثلاثون
ثم الاربعون فاما الایام التی لم یذکرہا بعد الاربعین فلا یکون فیہ البحران باستفراغ الظاہر والقوی وان کان تحللا خفیفا واقوی ما یکون البحران
فیہ من الایام الاسابیع کالیوم السابع والرابع عشر والعشرین ثم الواقع فی الوسط کالثالث والخامس والتاسع والحادی عشر والسابع عشر
واقواہا کلہا الاسابیع ثم الارابیع واذا جاوزت العلۃ عشرین یوما ضعفت دلائل الواقع فی الوسط ونقصت قوۃ الارابیع وکان الاثر القوی للاسابیع
وقال صاحب الزویح وقوۃ الارابیع یکون الی العشرین واذا جاوز المرض العشرین وہن قوتہا ویکون القوۃ للاسابیع الی الاربعین ثم القوۃ
للعشرینات ودورہ یکون موصولا دائما ویکون قوتہا الی المائۃ والعشرین ثم یاتی الحساب بالاشہر والسنین وہی انما تکون فی الامراض التی فی غایۃ
الازمان تستند الی ادوار الشمس وحرکات الزحل وقال النفیس ان جالینوس لم یذکر ان الامراض التی تنقضی بعد الاربعین یکون بہ بحران لان حرکتہا بعد تکون
بطیئۃ جدا بل یقول انہ تحلل بتدریج وقال القرشی الامراض الحادۃ مطلقا بحرانہا فی الرابع عشر والحادۃ جدا فی السابع والحاد فی الغایۃ القصوی
فی الرابع والقلیلۃ الحدۃ فی السابع عشر والعشرین والرابع والعشرین ثم جاوز المزمنات فی السابع والعشرین والحادی والثلثین والرابع
والثلاثین ثم بحران المزمنات الاربعون والستون والثمانون والمائۃ والعشرون وقال محمد زکریا فی الحاوی الصغیر وجودۃ البحران تدل علی استیلاء
الطبیعۃ ورداءۃ البحران تدل علی غلبۃ المادۃ وعجز الطبیعۃ وکل بحران یکون فی الایام الباحوریۃ کان ارجی وما کان فی غیرہا یدل علی رداءۃ حال
المریض ویکون ردیا جدا والبحران التام الجید لا یکون الا فی وقت الانحطاط واما فی وقت الابتداء والتزید یکن البحران التام ویمکن العطب فی
وقت الانتہاء لا یکون البحران البتۃ وکل بحران یکون فی ابتداء المرض یکون مہلکا جدا او فی وقت التزید ان کان جیدا یکون ناقصا وان کان ردیا

یسوء حال المریض جدا و ما کان فی وقت الانتهاء ان کان جیدا یکون تاما و ان کان ردیا یدل علی عجز القوة والهلاک والبحران فی الامراض المزمنة بعضها یکون فی ثلثة اشهر و بعضها یکون فی سبعة اشهر و بعضها فی سنة و بعضها فی سبع سنین و بعضها فی اربع عشر سنة و بعضها فی احد و عشرین سنة

گنجدان سوم در قوانین حفظ صحت و قواعد استرداد صحت بر مریضان و تفصیل ادویهٔ مفرده و اغذیهٔ مرضی و غیر آن

و دران دو صندوق ست **صندوق اول در حفظ صحت** اطبای حذاقین گفته اند که ملاک امر در صناعت حفظ صحت حفظ حرارت و رطوبت غریزی از تحلیل و منع عفونت اوست و نزد بعض متاخرین عادت کردن طبیعت بحفظ قوای از تحلیل مفرط و متانت اخلاط و این از چند امور حاصل می شود یکی تعدیل مزاج به ترویح محتد بواسطهٔ هوای خوب و خنک دوم حفظ ترکیب انسانی بصیانت از مغیرات و ایراد مخلفات سوم تعدیل حرکات نفسانیه چهارم اختیار متناولات و مشروبات الیق برای تحلل که بدل ما یتحلل شود پنجم تعدیل حرکات بدنیه که دران افراط و تفریط واقع نشود ششم تدبیر موافق هر فصل و استعمال ملبوس موافق هر فصل هفتم اصلاح روح باستنشاق مقویهٔ روح هشتم تنقیهٔ فضول بدنی و از متعلقات حفظ صحت ست تدبیر حسب اسنان و تدبیر مسافرت و تدبیر حبالی و مرضعه و مولود اما تعدیل مزاج به ترویح محتد بواسطهٔ هوا آنست که قوای تن کار خویش نتوانند کرد مگر بوساطت روح و مادهٔ روح یکی ترویح هواست که از هوای تازه و خنک راحت بروح میرسد و بهترین هوا آن باشد که از بخار بحار و دیگر میاه و مرغزار و فیافی نباتات و اشجار ردیه و بخار بالیز تر ها و بوی آهک و گلخن و عفونتها معرا باشد و در تابستان غبار ناک و در زمستان نمناک نباشد و خشک و غلیظ نبود پس واجب ست که مسکن مرتفع طویل الجدارین بلند سقف و سیع در فضای زمین پاکیزه تعمیر باشد و حوالی آن ریاض مملو از ریاحین خوشبو و اشجار میوه دار و چتر دار خوش سایهٔ مخضر و منضر و شگفته و شاداب باشد و اگر این چنین میسر نشود هم میباید که مسکن پاکیزه و صحن آن رفت و روب ساخته باشد و میباید که صباح و مسا تفرج طرق و شوارع پاکیزه و فضاهای خوش و گلستان دلکش بسواری اسپ خوش راه و بگی و بهلی و اگر میسر نیاید بمشی معتدل بواسطهٔ ترویح هوای خوش و خنک واقع شود چه هوای خوش و خنک در بیشتر مقامات مردم صحیح المزاج و تندرست را سود دارد و باید دانست که در مسکن مرتفع هوا سرد و خوش تر باشد و دمزدن دران آسان بود و در مسکن نشیب هوا گرم تر و گرفته تر باشد و دمزدن دران ناخوش بود و هر مسکنی که در یک جانب آن کوه و جانب دیگر آن دریا باشد هوای آن گرم تر بود پس اگر زمین آن خشک و صلب باشد و کوه آن از سنگ بود مضرت کمتر باشد

واگر کوه آن از گل باشد و زمین رخو بود و هوای آن زیان کارتر باشد و هر سلکنی که زمین آن گل پاکیزه و کوه و دریا
از وی دور باشد هوای آن خوش و معتدل بود اما حفظ ترکیب انسانی بصیانت از مغیرات حفظ اجزای ترکیب
فرداً فرداً است **نخستین حفظ صحت نور چشم** حافظان صحت چشم را باید که از کثرت نظر بر جسم سفید
شفاف و براق و درخشنده و روشنیهای متحرک و از دود و غبار و از چشم بر بند اشتن مدت طویل از منظور و از
معاینهٔ خطوط و نقوش دقیقه زائد از حد و کثرت بکا و از بسیاری خواب و اکثار بیخوابی و از درنگ بسیار در آفتاب
و نزد آتش و نگریستن در کسوف و خسوف و از تقابل بادهای قوی و از غذاهای مجفف و حریف و مبخر و
اکثار جماع و خمر و لحم غلیظ احتراز واجب دانند و اکتحال کحل یابسه رادعه جالیه احیاناً لازم دارند و مدام نظر بر
سبزه زار و حسن صبیح و ملیح انداخته باشند و حذاقین گفته اند که تقطیر حضض مذاب در آب در چشم در هر ماهی
سه مرتبه منع مواد از چشم میکند و توتیا که بآب مرزنجوش یا غوره پرورده باشند حافظ صحت و جالی چشم ست
و تقطیر آب رازیانهٔ تر در چشم مجلی چشم ست و همچنین اکتحال اثمد بآب رازیانهٔ تر پرورده و برد و درمان در
جلای چشم ستودهٔ تمام اطباست و بستن حنا بآب برگ بید یا آب برگ کاسنی یا آب برگ مرزنگوش
یا آب بادیان سرشته بر راحتین و کفین و خوردن دارچینی و فلفل و قرنفل و زعفران نافع ست و گفته اند
که هر شب وقت خواب دو درم سفوف بادیان با دو درم نبات خوردن چشم را از ضعف بصر ایمن دارد
و همچنین وقت خواب سعوط کردن بآب سرد چشم را از علل صیانت دهد و سفوف آمله از مقویات نور بصر ست
و طبع را نرم داشتن و اغذیهٔ سبک خوردن و اندر آب صافی سرد سر فرو برده چشم گشادن نافع دانسته اند و اطبا
گفته اند که هر چند مزاج خاصهٔ نوع چشم برطوبت و برودت اقرب ست لیکن حسب نوع انسانی مختلف هم میباشد
چنانچه چشم پر حرکت مائل بحمرت دال بر گرمی مزاج اوست و بر عکس دال بر سردی مزاج آن و خفیف الحرکة
کم رمص دقیق العروق ضیق الحدقه دال بر یبوست مزاج اوست و چشم بزرگ دال بر رطوبت مزاج آن
پس حفظ صحت این انواع بملاحظهٔ مزاج ایشان میباید چنانچه گفته اند که سعوط بروغن بادام و کدوی شیرین
مع استعمال کحلی از کحلها بحال حفظ صحت چشم یابس المزاج اصلح ست و اولاً شستن بگلاب یا آب کشنیز یا آب نقوع آمله پس کحل
بکار بردن انسب بحفظ صحت چشم حار مزاج و اولاً شستن باگلاب و آب سماق و پس از آن استعمال کحل کردن مناسب حفظ صحت
چشم رطب المزاج و از مقویات چشم اند از جمادات مروارید و بسد و شادنج عدسی و مرقیشای ذهبی و اقلیمیای زر
که صلایه و مغسول کرده باشند و از نباتات مامیران چینی و ساذج هندی و زعفران و فلفل و دار فلفل و دار چینی و حضض مکی

و مامیثا و سنبل و اشنه و صبر و امثال آن و از حیوانات مشک و مرارهٔ شبوط و غیر آن **دوومی حفظ صحت اذن** برای
حفظ صحت اذن از دخول آب و ریگ در صماخ گوش و از اصوات هائله و صداهای کریهه احتراز باید داشت و ترنم خوش الحان
گوش باید کرد و گفته اند که تقطیر دو سه قطرهٔ روغن بادام تلخ فاتر در سوراخ گوش هر اسبوع از قرحه و بثره و ریاح مصون دارد
و یوحنا گفته که هر که وقت نوم پنبه در صماخ گوش نهد از اکثر عوارض اذن محفوظ باشد و بعد از فراغ غسل با پنبه
یا پارچهٔ نرم تنظیف رطوبات از گوش کنند و بعضی گفته که در هفته یک مرتبه تقطیر شیاف مامیثای در سرکه
سائیده با روغن بادام تلخ آمیخته حافظ صحت اذن است و اگر وسخ در منفذ گوش متحجر شود و بمیل گوش کاو
بر نیاید در شب پنج شش قطرهٔ روغن کنجد فاتر در گوش چکانند و صبح بحمام رفته گوش بر سطح گرم فضای
حمام نهند تا وسخ مضمحل شده خروج یابد یا بورق محلول در خل تقطیر کنند و سوراخ گوش بر بخار آب گرم بدارند
پس با پنبهٔ بر سر میلی پیچیده بتدریج برون آرند و تدبیر دیگر عوارض از معالجات جویند **سومی حفظ
صحت انف** برای حفظ انف از اهویهٔ حاره و بارده و استشمام عفونات مسالخ و مقاتل و مزابل
و استعمال مقرحات و مخشنات و مسددات اجتناب باید ورزید و در هوای هر فصل روغنی مناسب آن سعوط
باید کرد و طیبی موافق آن باید بوئید و اگر یبسی در دماغ یابند بمسح یا نفوخ بروغن کدو و نیلوفر و بنفشه ترطیب نمایند
و اگر خشک ریشه در انف احساس کنند بلعاب بهدانه و سپیغول ممزوج بمغز ساق یا چربی مرغ طلا کنند یا
موم و روغن گل و چربی مرغ ممزوج کرده سعوط کنند و هر روز مکرر با آب گرم استنشاق کرده باشند و تدبیر دیگر
عوارض و امراض از معالجات جویند **چهارمی حفظ صحت دهان و لسان** برای حفظ
صحت دهان و لسان از اشیای حار و بارد و مفرطین و مخدر و مقرح و مرخی و مقلص اجتناب باید ورزید
و بامراعات مذکوره احیاناً از خائیدن و تفل العبهٔ غلیظه از جرم لسان دفع باید کرد که قوت گویائی قوی گردد
و اگر رطوبت دهان زیادتی کند مضمضه بآبی که در آن اقاقیا حل کرده باشند بکنند و تدبیر باقی عوارض از
معالجات جویند **پنجمی حفظ صحت دندان** برای حفظ صحت دندان از اکثار تناول اشیای
حامض و کسر اشیای صلبه و خوردن آب سرد در وسط اکل حلویات و در حین اکل غذای حار بالفعل و خائیدن
اشیای مضر بالذات بدندان مثل کراث و یخ و طعام بسیار گرم و امثال آن احتراز واجب شناسند و کندی
دندان بخائیدن برگ خرفه رفع کنند و هر صباح از چوبی که مرارت یا عفوصت داشته باشد دندان را مسواک
کنند که مسواک کردن موجب سفیدی دندان و قوت لثات و معاون خوشبوی دهن میباشد و صاحب دار اشکوی

نوشته که نزد اهل هند مسواک کردن مضرت مستان شراب و اصحاب جاع و دندان و کام و زبان و لب و فواق و غثیان
و قوفل کوفته با قلیلی نمک در حین بار و شستن بر دندان بمالند و گفته اند که مالیدن هر شب دندان را بروغن مانع صدمت بستن
آنست و احیانا سنونات حافظ صحت اسنان و مبیض و مقوی آن و مقوی لثه بکار برده باشند و تریاق الانسان برای درد
دندان بغایت مفید باشد **ششمی حفظ صحت قلب** برای حفظ صحت قلب میباید که از استنشاق اراییح غیر مطبوعه
و تناول مبخرات سوداویه و خیالات موحشه و حرکات نفسانی بالافراط بپرهیزند و باستعمال آب انار شیرین و ماء اللحم
و خمیرهٔ ابریشم و شربت ابریشم و دواء المسک کبیر و یاقوتیها و مفرحات معجون کثیر النفع دل را غذا رسانند **هفتمی حفظ صحت
معده و امعا** برای حفظ صحت معده از اغذیهٔ حاده و غلیظ اجتناب ورزند و اگر طعام زیاده از حوصلهٔ معده خورده شود
قی را موجب نجات و حفظ صحت دانند و جوارشات حافظ صحت معده و مقوی و مصلح آن چون شاه جوارش و جوارش عود
و جوارش صندل و غیر آن خورده باشند و برای حفظ صحت امعا چیزهای ملعب مانند شربت نبات با تخم شربتی یا تخم بالنگو
یا تخم ریحان یا تخم بنگو احیانا می نوشیده باشند و گفته اند که زیرهٔ کرمانی امعا را نهایت قوت دهد و صهروج امعا را از استعمال
اشیای مجرده مصون باید داشت **هشتمی حفظ صحت کبد** برای حفظ صحت کبد اجتناب از مولدات سودا و مسددات
جگر و استعمال ادویهٔ حار مفرط واجب است و مراعات مزاج کبد مقدم تر مثلا اگر مزاج کبد شخصی حرارت غالب داشته باشد
علامت آن افزونی موی سینه جانب ایمن آن و عروق بدن برخاسته و وسیع و بر فضول مندفعه استیلای یبوست میباشد
و شخص مذکور از اغذیهٔ حاره متضرر میشود تدبیر آن غذای نان گندم پاکیزه و لحوم بزغاله و خروس بچه انسب بود و از مربیات
مربای کدو و تمر هندی و آلو بالو نانخورش مناسب باشد و از ادویه جوارش انار و جوارش زرشک و جوارش غوره و
جوارش فواکه احسن باشد و از اشربه شربت صندل و سکنجبین قندی با عرق کاسنی و سکنجبین رمانی و سفرجلی و لیمونی بهتر بود
و از حلویات حلوای ترنجبین و اگر مزاج کبد شخصی مائل به برودت باشد علامت آن عروق بدن باریک و شکم کم موی و ملمس
اعضای وی کم سخونت میباشد و از خوردن غذای سرد و آب سرد متضرر میشود تدبیر آن غذای نان پاکیزهٔ تنوری
و گوشت مرغ و برهٔ مبزر بدارچینی مناسب باشد و تنقل گل مویز نماید و از اغذیه و ادویه خیار و بادرنگ و هندوانه و کاهو و نباتات
احتراز ورزد و اگر احیانا بسهو یا بضرورت خورده شود تدارک آن بتنقل دارچینی و صعتر کند و آب نارنج را مضر قوی
انگارند و احیانا معجون النفع رغبت کرده باشد و اگر مزاج کبد شخصی یابس باشد علامت آن اندام لاغر و عروق بدن صلب
و پوست زمره شکم ضعیف و بشره کم رونق و خون در بدن قلیل و غلیظ میباشد تدبیر آن غذای مرطب مثل گوشت خروس بچه
و بزغالهٔ مطیب بدارچینی و قلیهٔ قرع و شوربای حریره و مسکهٔ تازه و فرنی و حلوای ترب و لوزینه احسن باشد و از تعب و مشقت

و غضب و صوم مفرط و سهر و جماع احتراز ورزد و استعمال حمام مرطب نماید و اگر مزاج کبد شخصی رطب باشد علامت آن اندام نرم و عروق پرخون و چهره با نضارت و طراوت و پوست نرمه شکم غلیظ میباشد و فضول مندفعه با رطوبت و کثرت بود و تدبیر آن از غذا گوشت گوسفند دو ساله و تیهوج و کبک و دراج و مرغ کباب کرده و نان تنوری و از فواکه مغز پسته و مویز منقی و از حلویات حلوای عسلی و جوزی و از ادویه جوارش دارچینی بهتر باشد و اگر مزاج کبد شخصی مرکب از حرارت و یبوست باشد علامتهای حرارت در غایت ظهور بود و اگر مرکب از برودت و رطوبت باشد آثار برودت در نهایت بروز باشد پس تدبیرات نیز حسب ملاحظهٔ ترکیب بکار باید بست و علاج سده و دیگر امراض جگر از معالجات جویند **نهم حفظ صحت طحال** برای حفظ صحت طحال از مولدات سودا و محرقات اخلاط مثل عدس و بادنجان و عرق خرما و عسل و سیر و پیاز و لحم قدید و نخوان احتما ورزند و از امتلا و حرکت بر امتلا و نعره زدن محتاط باشند و بغذاهای لطیف معتدل رغبت نمایند و آنچه در تدبیر کبد نگاشته آمد بجز کاسنی در حفظ صحت طحال نیز مناسب و ملایم است و گفته اند که نقوع مویز با بیخ چوب گز حافظ صحت و دافع اکثر امراض سپرز است و کبر و زعفران و بسباسه حافظ و مقوی سپرز اند **دهم حفظ صحت آلات تناسل کلیتین و مثانه و انثیین** برای حفظ صحت کلیتین و مثانه و انثیین میباید که از اغذیهٔ غلیظه و میاه غلیظه و مداومت شیر و پنیر و انضباط بول احتراز کنند و هر صباح از خواب برخاسته بلا توقف بدفع فضلهٔ شب پردازند و در فصل خربوزه خوردن خربوزهٔ شیرین را سنت دانند و احیانا استعمال مدرات واجب شمارند و باقی حفظ ترکیب انسانی از ضربه و سقطه و غیر آن ظاهر است اما تعدیل حرکات نفسانیه دو گونه است یکی آنکه بهمت عالی عقل و ادراک حقائق امور خیر و شر جهان ناپایدار بر خود هموار سازند و غم و شادی گذران را رخت برباد اندازند تا از سنوح خیر و شر و فرح و خوف و لذت و الم و هم و غم زیاده از تجویز عقل ایمن باشند دوم آنکه اگر احیانا افراط احدی از عوارض مذکوره دست دهد استعمال ادویهٔ قلبیه حسب مزاج بارد کان او حار امفرد کان او مرکبا بر نفس خود دریغ ندارند چه خاصیت این ادویه حفظ حرارت غریزی و حراست صحت حاصله و تقویت قوی و صیانت اعضای رئیسه و تصفیهٔ روح و دفع بخارات دخانی مظلمه است و تدارک ازالهٔ نکایت آن عرض نمایند مثلا اگر غضب و غم و خوف مفرط دست دهد مفرح و دواء المسک تناول کنند و عرق گاوزبان بنوشند و ازالهٔ نکایت غضب بلعب و حکایات و هزل و ظرافات و ازالهٔ نکایت غم و خوف به مجالست محبوب مرغوب و سماع الحان دلکش و شرب شراب نموده خویش را تسکین دهند و گفته اند که در غضب آب انار میخوش بقند چاشنی داده و تمر هندی و آلو بخارا با قند سفید

شیرین ساخته و بگلاب معطر کرده صفراوی مزاج را سودمند باشد و روائح طیبه استشمام کردن و صندل و گلاب بر سینه طلا کردن بهتر بود و اغذیهٔ باردهٔ رطبه مثل لحم خروس بچه بشیرهٔ غورهٔ قتق داده و قلیهٔ قرع مناسب باشد و اگر فرح و لذت مفرط بظهور انجامد بحقارت امور دنیاوی و بی اعتباری آن طبع را برانگیزانند و از تدابیر مرقومه آنچه سبب زیادتی تفریح نشود بکار برند اما متناولات و مشروبات موافق برای تحلل

نخستین متناولات اطبا مقرر کرده اند که الصحة تحفظ بالمثل و مراد ازین صحت معتدلان ست نه صحت منحرفان مزاج پس در غذا ضوابط چند بتوضیح آورده اند **اول آنکه** غذا بالمثل صحت باشد و این لائق ست که غذا جهت صحت حار رطب باشد که فی الطبع شبیه بدن و موافق آن بود و درین صفت نان گندم جید پاکیزه و گوشت و حلوای ملایم مزاج که از شکر سفید ساخته باشند و شیرینے ملایم مزاج و شراب حلو ریحانی ست و از لحوم لحم بره و بزغاله و بز و گوسفند یکساله و عجاجیل صغار و دجاج و قباج و طیور خفیفه همه سریع الانهضام و موافق مزاج انسانی ست و از حلوای شکری مزاج بلغمی و سوداوی را قوی الحرارة و مزاج صفراوی را خفیف الحرارت موافق باشد و شراب ریحانی مقوی هاضمه باشتعال حرارت غریزی موجب ترقیق غذا و تنفیذ آن در اعماق بدن و انتهاض اشتها و ادرار ادرار و تلطیف بلغم و تسخین آن و تخصیب بدن و تحسین لون بتولید خون طبعی میباشد لیکن از مداومت و اکثار وی احتراز واجب ست که ادمان آن مضعف دماغ و مفسد عقل و حواس و حس و حرکت و موجب مرض رعشه است و مراد از شراب ریحانی شراب معتدل القوام شفاف اشقر رنگ لذیذ طعم مائل بحلاوت بسیرهٔ خوشبوی متوسط در حداثت و عتاقت ست و از فواکه شبیه بغذا بقول جالینوس انجیر پخته و انگور شیرین پخته است و در بعضے بلاد خرمای تر پخته هم شبیه بغذا ست **دوم آنکه** غذا مناسب مزاج باشد پس میباید که غذای صفراوی مزاج مبرد و مرطب باشد مانند قلیهٔ قرع و قثا و ماش سبز مقشر و نحو آن و کذالک حسب اشتها که اگر در روزی بمرات اشتها غالب شود بخورد و غذای بلغمی مزاج مسخن و ملطف بود همچو لحوم عصافیر و قبائج مبزر با بازیر حاره و نخوداب و اسفیدباجات لحوم آهو و لبط فربه مطیب بتوابل حاره همچو دارچینی و زیره و نحو آن و غذای سوداوی مزاج مسخن ضعیف و مرطب قوی باشد مانند مرقهٔ لحم الحملان سمین و اسفیدباج مرغ فربه و زردهٔ بیضهٔ نیم برشت **سوم آنکه** غذا مطابق فصول باشد در کیفیت و کمیت پس میباید که غذا در ربیع و خریف معتدل بالفعل والقوه باشد و در صیف بارد بالفعل والقوه و در شتا حار بالفعل والقوه و ایضا در ربیع غذای معتدل الکمیه باشد و در خریف هم مثل آن و در صیف قلیل المقدار و لطیف

ودرشتا کثیر المقدار وقوی الغلظ والمتانه **چهارم آنکه** غذا موافق عادت وقوت باشد در کمیت وکیفیت
ووقت ودفعات پس اول آنکه شخصے که معتاد به تناول قلیل ست به تناول کثیر مضرت کشد وکذا بالعکس ثانی
آنکه شخصی که معتاد به تناول اغذیهٔ حاره ست به تناول اغذیهٔ بارده مضرت کشد وکذا بالعکس ثالث آنکه اگر عادت
خوردن غذا اول روز داشته باشد بتاخر آن ضرر کشد وکذا بالعکس رابع آنکه اگر عادت خوردن یک دفعه
داشته باشد به تناول غذای دو دفعه متضرر شود وکذا بالعکس اما رعایت قوت تنها در کمیت غذا است پس اگر
قوت قوی باشد شخص صاحب قوت مذکوره غذای کثیر المقدار بمرتبهٔ واحد تناول کند الا انه بکثرت بحدے که
ثقل وتمدد سر اسیف وطعم در جشا آورد وشخصی که قوت آن ضعیف بود حسب عادت بدفعات موافق تحمل قوت
خورده باشد وگفته اند که هر آن کس که عقب تناول غذا او را حرارت عارض شود لائق اوست که اندک اندک
تناول کرده باشد **پنجم آنکه** غذا موافق طبیعت باشد پس غذا موافق طبیعت آنست که لذیذ جید الجوهر
باشد واگر میلان طبیعت جانب غذای لذیذ غیر جید الجوهر باشد هم جائز ست که صلاح رداوت آن باشتمال
معده وقوت ماسکه بران وجودت هضم میشود ولیکن لائق ست که غذای لذیذ صالح الجوهر باشد که ازان اخلاط
ردیه بمرور ایام متولد نشود وآین برای آنست که اعضای رئیسه سالم وموافق در مزاج باشند واگر باشند بعضی آن
شدید الحرارت وبعضے آن شدید البرودت غذای لذیذیکی را موافق خواهد شد ودیگری را مضر پس ساقط از
اعتبار شود **ششم در تناول غذا** باعتبار اشتهای صادق نه بدون آن وحکم باز کشیدن دست
ازان میباید که وقت تناول غذا باعتبار اشتهای صادق باشد نه بدون آن ونه باشتهای کاذب که خوردن
بدون اشتها وباشتهای کاذب وقبل از تمامی هضم حکم ادخال دارد وبر اشتهای صادق طعام زود باید خورد که در
تاخیر آن معده رطوبات بدن را انجذاب کند وآن صفرا ورطوبات مائیه بود پس اگر بسبب لطافت نافذ اعضا
شود اعضا آنرا قبول نکند وبرودت ورطوبت بر مزاج افزاید واگر معده حار باشد رطوبات مذکوره چون صدید
شوند وضعف وارخای معده حادث شود وچون غذا تناول کنند واجب ست که هنوز ثلث اشتها باقی باشد
که دست از غذا باز کشند اگرچه غذا لذیذ ومالوف طبع باشد که شکم سیر خوردن مضر ومضعف هضم ست وحکمای هند
مبالغه کرده اند که حافظ صحت چون صباح از خواب برخیزد سه لقمه نان خشک ویا سفوفی که از نخود بریان باشد
وغیره قدری بخورد وبعد ازان بمهمات اشتغال نماید **هفتم در حکم سکون وحرکت** پس از تناول غذا
بدانند که سکون بعد تناول غذا واجب ست که معین بر هضم تام باشد وحرکت خفیف بر طعام هم معین استقرار غذا

در قعر معده است اما حرکت عظیم مضرست جهت انحدار غذا از معده قبل از هضم و کذالک اعراض نفسانیه که خفیفه
ضرری نیارد و قویه چون غضب و خوف و هم و سهر مفرطین مضر عظیم الضرر ست **هشتم در حکم نوم**
بعد از غذای شب آید که بعد از تناول غذای شب اول زمانی بر پهلوی ایمن دراز بغلطند و پس ازان بر
پهلوی ایسر و بعد از حصول هضم باز بر پهلوی ایمن بگروند و بخسپند و بعضے بعد تناول غذای شب اول مشی
رقیق مستحسن دانسته اند و پس ازان خواب کردن **نهم در امور معین هضم** باید دانست که امور معین
هضم چند ست یکی سکون بعد از تناول غذا مدت قلیل دوم بلندی بالین در وقت از بغلطیدن که داشتن
بالین بلند زیر سر معین هضم بسبب انحدار غذا در قعر معده است سوم لباس درشت تا که دافع برد از ظاهر
و مستقر حرارت در باطن باشد **دهم در مرات اکل غذا** بدانند که او فق مرات تناول غذا منحصر بر
اشتهای صادق ست و بر هضم وافی معده چنانچه اگر چیزے صباح خورند و انهضام پذیرد باز هنگام
نصف النهار غذا خورند و آن چون هضم شود باز وقت شام یا عشا خورند اما رعایت عادت اهم ست و
غیر عادت بجز قبل از نصف النهار و وقت عشا خوردن جائز ندانسته اند و اگر معده ضعیف باشد چنانچه
مشائخ را بود یکمرتبه واحد خوردن جائز ست که بمرات خوردن اسهال آرد و اطفال ازین قاعده بیرون اند
که در روز چند مرتبه میخورند و جهت نمو و رطوبت ابدان آنها و کثرت تحلل کفایت بدو سه مرتبه نمی شود لهذا
استمرار بر عادت واجب دانسته اند **یازدهم در اختیار اوقات اکل** بحسب فصول اطبا گفته اند
که افضل اوقات اکل غذا در صیف هنگام صبح و شام ست و در شتا وقت چاشت و در ربیع و خریف
قبل از چاشت و ایضا غذا پس از قضای حاجت بشری و بعد از ریاضت در مکان راحت و بارد الریاح
باید خورد **دوازدهم در بیان احترازات در اکل غذا** و آن یکی احتراز از ادخال غذا بر
غذا قبل از هضم ست دوم نخوردن غذای کثیر دفعةً بر اشتهای مفرط که فساد آرد چنانچه پس از قحط موت
افتد سوم آنکه اگر روزی غذای لذیذ و مالوف طبع بالتشبع خورده شود باید که روز دوم تا اشتهای صادق پدید
نیاید مطلقاً غذا نخورند چهارم ترتیب یعنی تقدیم بعض اغذیه بر بعض آن و درین اطبا را اختلاف ست بعضی
گفته که تقدیم غلیظ بر لطیف واجب ست و بعضے گفته که تقدیم لطیف بر غلیظ واجب اما عند الماهرین حکم
بر تقدیم هر واحد آن موقوف بر حال گرسنگی ست چه اگر گرسنگی بدرجهٔ اعتدال ست واجب ست که
لطیف را مقدم دارند چنانچه صاحب ذخیره گفته که نخستین شوربا خورند پس ثرید پس لحم مگر آنکه تفاوت بینهما

در لطافت و غلظت بقدر تفاوت هضم اعلی و اسفل معده باشد که درین صورت تقدیم غلیظ احسن باشد
و اگر گرسنگی مفرط است و معده خالی از غذا غلیظ را مقدم داشتن واجب ست مگر آنکه بسبب جوع انصباب مرار
بر فم معده شده باشد و گفته اند که غذای رقیق مزلق مقدم بر غذای قوی صلب خوردن واجب نیست بلکه
صواب آنست که هر دو را باکل واحد جمع نکنند و همچنین غذای رطب اول خورند و غذای قابض بعد آن و بالعکس
جائز نیست پنجم رعایت تجربه نه قیاس طبی بدانند که خواص ابدان و بلدان بحسب امزجه و طبائع مختلف میباشد
پس کسی را که غذای غلیظ موافق ست غذای لطیف آنرا موافق نباشد و بالعکس چنانچه بعضی مردم اند
که غذای لطیف در معدهٔ آنها فساد پذیرد و غذای غلیظ انهضام و آن ناری معده اند بسبب کثرت انصباب
مرار جانب معدهٔ آنها و بعضی کسان اند که غذای لطیف در معدهٔ آنها انهضام پذیرد و غذای غلیظ فساد و آن
بارد المعده اند بسبب ضعف حرارت معده و درین صورت فریق اول را احتراز از اغذیهٔ رقیقه سریعة الاستحالة
الی الصفراء و فریق ثانی را احتما از اغذیهٔ غلیظه واجب ست و قیاس بعض بر بعض در افعال طبیعت جائز نیست
چنانچه بسیار مردم اند که زیرباج آنها را مضر شود و در معده فساد پذیرد با وصفی که غذای لطیف محمود الکیموس
است و موافق اکثر مردم در اکثر اوقات و همچنین بعضے مردم از غذائی که قیاس دلالت بر نفع آن کند
بالعکس متضرر میشوند پس تجربه را ترجیح واجب ست ششم عدم جمع اغذیهٔ مختلفة الهضم در تناول
جلسهٔ واحد اطبا گفته اند که اغذیهٔ مختلفة الهضم بجلسهٔ واحد جمع نکنند که آن اضر اشیاست جهت اختلاف
هضم هر یک آن و مجبوری طبیعت چنانچه یکی اسرع فی الهضم باشد و دوم بطی الهضم چون گوشت گاو
با گوشت مرغ و دیگر طیور خفیفه و همچنین شدید الغلاظ باللطیف مگر هر چه مختلف الطعم و متحد فی الهضم باشد
موجب اعانت طبع بر هضم ست چنانچه اگر غذا شیرین باشد با آن ترش نیز بخورند و بالعکس و اگر غذا
چرب بود با او مالح یا حریف نیز خورند و بالعکس و اگر غذا غلیظ مسدد باشد با آن لطیف مفتح نیز تناول
کنند چنانچه بالای هریسه و کله پاچه و حلوای نشاسته ترب و پیاز بسرکه پرورده بخورند هفتم عدم اجتماع اغذیهٔ
متضاده بدانند که چند چیز را اطبا باهم جمع خوردن منع گفته اند همچو ترب همراه ماست و جبن و حصرمیه با سفیدباج
و لبن با حموضات و کذا اللبن با سمک و لبن با خمر و ماست و سمک طری با گوشت طیور و قیست بالای برنج و کذا
برنج با سرکه و انگور با کله پاچه و رمان بالای هریسه و کبوتر بچه با سیر و پیاز و خردل و عسل و خربوزه و فندق
و بادام و آبکامه با شیر و پنیر و دوغ با غوره یا آلوچه یا شفتالو یا زردآلو و همچنین دو غذای غلیظ باهم جمع نباید کرد

وکذا بعضی غذائین متماثلین فی الزوجه چون پنیر تازه با ماهی و بعضی متماثلین فی سرعة الفساد چون شیر با خربوزه و گوشت نمک سود با سیر نباید بخیت و غذای سیم که در اثنای نحاسی بلا قلعی داشته باشد خوردن آن جائز نیست وکذا کباب مشوی بر انگشت خروع و زقوم هشتم عدم خوردن پس از ریاضت و تعب اغذیهٔ لطیفه همچو شیر و ماهی تازه و مانند آن **سیزدهم در حکم نوشیدن آب طعام و مصابرت بر عطش** بدانند که نوشیدن آب کثیر بر طعام جائز نیست و هرگاه طعام در قعر معده فرو رود و خفت به اعلای معده پدید آید آنگاه آب موافق عطش بنوشند و اگر اثنای خوردن طعام عطش غالب آید آب یسیر و لطیف بخورند و حاصل آنست که شرب آب بحسب اختلاف اغذیه و امزجه بطریق مختلف جائز ست که مبرودی مزاج را بعد انحدار غذا در قعر معده و محروری مزاج را اثنای غذا باید نوشید و اثنای غذای رطبه چون امراق و فواکه رطبه خوردن آب جائز نیست و مصابرت بر عطش و جوع نافع مبرودین و مرطوبین ست که هیجان حرارت موجب مزیل برودت و رطوبت میشود و تعدیل مزاج حاصل آید و محرورین را مصابرت منع ست که با نصباب مرار بر معده و حدوث احتراق فساد آرد **چهاردهم در بیان امور مضاره بر طعام و مفسد هضم آن** باید دانست که از امور مضاره بر طعام یکی شراب مسکر خوردن ست دوم حلاوت کثیره که این هر دو بسبب سرعت نفوذ قبل از هضم مورث سدد و عفونت اند سوم هوای غلیظ که استنشاق آن مغلظ روح و مفسد مزاج قلب ست پس لامحاله مفسد هضم میشود چهارم آب غلیظ و آب کثیر که آن مفسد هضم ست جهت منع ملاقات طعام و جرم معده و طافی شدن غذا بران اما جهت تدارک هوا و آب غلیظ نوشیدن قدحی از شراب ممزوج یا طبیخ عود و مصطگی بر طعام جهت تلطیف و تقویت معده احسن تدبیر ست پنجم استعمال غذای غلیظ بعد لطیف ست که در معدهٔ خالی هرگاه استعمال کرده شود غذای لطیف اولا مشتمل شود بران معده از جهت لطافت آن و هرگاه استعمال کرده شود بعد آن غذای غلیظ عاق شود معده و تنفر کند از ان پس فساد در هضم واقع شود و درین صورت واجب ست که غذای غلیظ بر لطیف نخورند و محض بر لطیف اکتفا کنند **پانزدهم در بیان منافع و مضار بعض اغذیه** بدانند که کباب کثیر الغذا و بطی الانهضام ست و شوربا غذای لطیف و سریع الانهضام و آنکه با بصل پخته شود بهتر ست از بی بصل و لحم تیهوج قلیل الغذا و یابس و حابس بطن ست و لحم فروج رطب و ملین شکم و مرق فروج شدید التعدیل للاخلاط ست و مرق دجاج در تعدیل اخلاط مثل آن نیست لیکن غذا زیاده دهد و بهترین دجاج مشوی آنست که در شکم جدی یا حمل مشوی کرده باشند و زیرباج موافق ترین اغذیه برای

محرورین ست اما باید که بلا زعفران پزند **شانزدهم در بیان تدارک مضرت اغذیهٔ حقیقی و اغذیهٔ دوائی** بدانند که هرگاه از افراط اکل و شرب و حرکت عنیفه فساد غذا و امتلای معده بظهور آید تدارک آن قی کردن بآب گرم ست و اگر وجوهات مانع آن باشد مثلاً شخصی معتاد بقی نبود یا صدر و حلق آن اذیتی داشته باشد یا انحدار غذا در امعا شده اعانت طبع بنوشیدن طبیخ ادویهٔ ملینه یا خوردن آنها کنند چنانچه محروری مزاج سکنجبین شکری در طبیخ ادویهٔ ملینه آمیخته بخورد یا اطریفل صغیر و گلقند مسهل و مبرودی مزاج کمونی و جوارش تمری و جوارش شهریاران تناول نماید و احسن تدبیر نوم طویل ست و گذاشتن غذا یک شبانه روز و پس از نوم طویل استحمام کردن و اگر اغذیهٔ دوائیه بسبب غفلت و نسیان بباعث شهوت خورده شود تدارک آن بقی و تلیین طبع یا باصلاح باید کرد و اصلاح سه گونه باشد یکی متوجه شدن در هضم ماکول دوم اعانت نمودن در نضج فضلهٔ غذائی سوم سعی کردن در منع تولد سوء مزاج و این چنان باشد که قبل از هضم تدارک ماکول باغذیهٔ دوائیهٔ متضاده کنند یعنی تدارک بارده بحاره و بالعکس مثلاً تعدیل قثا و قرع بثوم و کراث و تعدیل ثوم و کراث به قثا و فرخ و اگر ماکول مسدد باشد تدارک آن بماکول مفتح کنند و تدارک با دویهٔ صرف جائز نداشته اند **هفتدهم در حکم خوردن فواکه مع الغذا** بدانند که فواکه رطبه مقدم بر غذا خوردن واجب ست بفاصله که دران هضم شود و کذلک فواکه یابسه بعد طعام و گفته اند که ترک تناول فواکه مطلقاً پیش و پس طعام اولی ست رطبه باشد خواه یابسه که در خون مائیت پیدا کند و اخلاط را مهیا بر عفونت کرده مورث امراض گردد لهذا گفته اند که تناول بطیخ بین الطعامین میباید و اگر اتفاق تناول افتد واجب ست که جهت ازلاق آن در اسافل معده مشی و حرکت کنند و بعد آن مرقه بخورند **هژدهم در بیان تاثیر انواع اغذیه باعتبار مداومت** بدانند که مداومت اغذیهٔ یابسه مسقط قوت و مجفف طبع و مفسد لون است و مداومت اغذیهٔ تفه و دسم و بارد موجب کسالت بدن و ذهاب شهوت و مداومت اغذیهٔ حامض و حریف آرندهٔ شیب بسرعت و مضر عصب و مداومت اغذیهٔ مالحه مضر معده و عین و مورث هزال بدن و مداومت اغذیهٔ حلو مرخی معده و مضعف اشتها و مسخن بدن ست **نوزدهم در حیلهٔ تغیر عادت غیر محمود** هرگاه غذای ردی الکیموس بخوردن چندبار عادت طبیعت شده باشد مالوف طبع و منهضم میشود و لیکن اعتبار بدان نمی شاید و مداومت بدان نیکوتر نیست که اگرچه فساد بین ظاهر نمی شود اما بمرور ایام اخلاط ردیهٔ قتاله متولد میشوند مثلاً معتاد تناول سمک طری و لبن و امثال آنرا بعد اطول زمان ایمنی

از حدوث صرع ولقوه ومعتاد خوردن سیر را ایمنی از امراض صفراوی نمی باشد پس واجب ست احتیال انتقال ازان جانب غذای صالح الکیموس و ترک آن **بستم در بیان پختن غذا و اقسام ظروف و تدبیر برآوردن و خوردن آن** بدانند که غذا در ظروف ذهبی و فضی و حدیدی صاف صیقل زده پختن بهتر باشد که دوام اکل اغذیهٔ پخته در اناهای ذهبی مقوی قلب و رافع توحش و مزیل ضعف ست و در اناهای حدیدی مقوی مثانه و اعضای تناسل و موجب نعوظ و در اناهای نحاسی قلعی اندوده پختن غذا جائز ست اما در تجدید قلعی آن تاکیدی نموده اند و وربی قلعی جائز نیست و ایضا در ظرف گلین طبخ غذا مجوز ست گر شرط کرده اند که زائد از یک بار نه پخته شود و کذا در ظرف سنگین زیاده از پنج بار نشاید پخت و هرگاه طعام پخته در صاف برآرند باید که آنرا ننوشند مگر بسرپوش مشبک تا بخار باز نماند و در اثنای طبخ نیز سرپوش مشبک میباید تا بخار همی برآمده باشد و اوانی که دران طعام باید خورد متمولان را فضی و ذهبی و دیگران را چینی و آبگینه و مسی قلعی اندوده میباید و رزیده و اهل هند برنجی و غیر آن جائز داشته اند اما مشروب دو قسم ست یکی شرب آب دوم شرب شراب **نخستین شرب آب** باید دانست که آب نوشیدنی معتدل البرودة می باید و آب به برف و شوره و غیر آن سرد کرده دموی مزاج را موافق باشد و بلغمی مزاج را مضر اعصاب ست و محروری را آب متوسط فی البرد و قلیل البرد باید نوشید و در تشرب آب اطبا قواعد چند مقرر کرده اند **اول در وقت تشرب آب** نزد محققین وقت شرب آب آنست که چون طعام در معده فرونشیند و شروع بانهضام شود آنگاه آب بقدر کفایت بنوشند و این برای معتدل مزاجان ست و حکیمی گفته که وقت شرب آب وجود عطش صادق ست خواه بر طعام بود خواه بعد آن متصلا و هذا هو الحق و اجتناب ضرور است از آب مفرط البرودة بر غذای مفرط الحرارة **دوم در اوقات منهیهٔ تشرب آب** محققین گفته اند که تشرب آب بر ریق و عقب ریاضت و حرکت عنیفه و عقب جماع و عقب استحمام و بعد خاستن از خواب طویل شب فوراً و بر عطش کاذب و عقب تناول فواکه رطبه نهی ست اما باید که محرور و مخمور را از شرب آب علی الریق مانع نشوند و اگر این کسان را پس از ریاضت عطش غالب آید باید که نخستین شراب ممزوج بار حار بنوشند و پس ازان آب سرد **سوم در منع جمع ما بین مختلفین** اطبا مقرر کرده اند که اجتماع آب چاه و آب نهر و آب نهر و آب مطر و آب چاه و آب مطر ممنوع ست **چهارم در احکام حسب کیفیت** بدانند که آب بارد معتدل المقدار موافق ترین آبهاست جهت اصحاء و نضرت

باصحاب اورام احشا و آب برف و یخ مضرست کسان ضعیف العصب و بارد المعده و الکبد و ضعیف الهضم
و ضعیف النفس را و آب حار مفسد هضم و مرخی معده است و گاهی مودی شود باستسقا و دق و آب فاتر
مورث غثیان و قی ست و آنکه از فاتر زیاده تر گرم باشد تجرع آن علی الریق غاسل معده از رطوبت و قاطع
بلاغم لزجه و مسهل و مرخی امعا و منضج اخلاط و نافع سعال ست و اما اکثار آن موهن معده بود و آب شدید
السخونت کاسر الریاح و محلل آن و مفتح سدد و محلل قولنج میباشد و باصحاب صرع و مالیخولیا آب گرم مصنوعی
یعنی بآتش تافته موافق بود **پنجمی در اصلاح آبهای مضره** بدانند که مصلح آب غلیظ و آب تلخ اشیای
چرب و شیرین ست و مصلح آب منبع زاج سکنجبین عسلی با اندکی فلفل سیاه است و مصلح آب شور سکنجبین سادهٔ
شکری و مصلح آب تیره سیر و پیاز و تریاق همه میاه مخالف پیاز بسرکه پرورده است و مانع مضرت اسهال عارضه
از آبهای موصوفه حب الآس یا خرنوب یا زعرور ست که یک شب در آب گذارند و صبح آب زلال آن بنوشند
ششمی در تخصیص عطش صادق و کاذب و تدبیر شرب آب بدانند که عطش صادق متفق علیه
اطبا آنست که بنابر احتیاج بدن و افتقار اعضا بسوی رطوبت باشد جهت استجلاب آنچه بتحلیل رفته از رطوبات
یا بواسطهٔ ازالهٔ یبوست و حرارت یا برای ترقیق طعام ماکوله و آنچه نه چنین باشد جمهور اطبا آنرا عطش کاذب
گویند اما عطش کاذب که متفق علیه اطباست آنست که خلط مالح غلیظ چون بلغم شور یا خلط لزج شدید الیبس
چون بلغم جصی یا خلط غلیظ شدید الیبس چون سودای احتراقی در معده جمع آید پس طبیعت جهت غسل
این اخلاط طلب آب نماید و خاصهٔ وی ست که از شرب آب سرد بیفزاید و چون مصابرت بر عطش کنند
یا بجوابند تسکین رو نماید و آنچه مختلف فیه ست که نزد بعضے کاذب ست و نزد بعضے صادق اول عطش سکاری
و مخموران ست که بیشتر در شب می افتد و عقب نوم بسبب اجتماع حرارت در باطن و شیخ الرئیس کاذب
گوید و قرشی صادق و دوم عطش از تناول برف و سوم از تناول اغذیهٔ غلیظهٔ لزجه و شارب آب را
می باید که بیک دم در نکشد و وقفات در اثنای شرب همی کرده باشد و وقت وقفه و دم زدن ظرف را
از دهان علحده کند که بخار نفس در ان نرسد و دهن برداشته آب از دور ریخته ننوشند که گاهی سعال مفرط
آرد بنابر رفتن قدری از آب در قصبهٔ ریه و باشد که آفات دیگر نیز آرد و ظرف آبخوری مکشوف و سفید میباید
که آب دران کمتر گنجد و بدین بیشتر نماید و گفته اند که تشرب در انای رصاصی و قلعی کرده مسکن عطش ست
بعجلت و دوام شرب در انای نحاسی بی قلعی محدث جذام دانسته اند **ثانی شراب** باید دانست

که حکم شرب شراب بر طبق ادیان و مذاهب ست و اطبا برای شرب شراب قواعد چند مقرر ساخته اند **نخستین در تعریف شراب** و اقسام آن موافق امزجهٔ انسانی بدانند که بهترین شراب معتدل صافی ابیض مائل بحمرت خوشبوی معتدل الطعم میباشد و شراب مغسول هم جید بود و مغسول را مثلث نیز گویند و موافق محرورین شراب ابیض رقیق ست و مردق با کعک و خبز سمید قائم مقام آن و موافق مبرودین شراب عتیق سرخ ست و شراب خوشبو و خوش طعم موافق تر و نفوذ کننده غذا و قاطع بلغم و مزلق سودا میباشد و شیخ گفته که هر که از شراب شکایت ریاح کند آنرا شراب صرف سرخ باید نوشید و در فصل صیف شراب سفید مائی بنوشند و نقل بران حامض خورند **دومی در رخصت اطبای کبار برای سکر شراب و خوردن شراب بر طعام** اطبای کبار همچو بقراط و شیخ الرئیس برای سکر شراب رخصت داده اند که در یک ماه یک دفعه یا دو دفعه جهت راحت قوای نفسانیه و استیلای طبیعت بر رفع فضول شراب نوشیده شود و گفته اند تا وقتی که هضم معدی نشده باشد شراب بر طعام خوردن مضر ست لیکن برای معتادین خوردن دو سه قدح شراب بالای طعام مضر نیست **سومی در اختلاف اسنان و بلدان جهت شرب شراب** اطبا گفته اند که صبیان را نوشیدن شراب جائز نیست و مشائخ از جهت برودت و یبوست مزاج ایشان و کثرت فضول بلغمیه احتیاج قوی به نوشیدن شراب میدارند پس لائق ایشان ست که بقدر تحمل مزاج نوشیده باشند که قوت حرارت غریزی دهد و فضول بلغمیه را نضج بخشد و ادرار بول و تفتیح سدد کند و شبان از جهت توسط مزاج ایشان در سن صبویت و شیخوخت لازم ست که در شرب شراب اعتدال ورزند و بلدان بارده و فصول بارده تحمل استکثار شرب شراب میکنند که برودت هوائی کسر سورت شراب میکند و شراب اذابت فضول بلغمیه و بلدان حاره و فصول حاره متحمل کثرت شرب شراب نمی شوند که حرارت هوا بحرارت شراب انضمام پذیرفته مرخی اعضا و مفسد مزاج میشود و حکم بلاد و فصول معتدلین متوسط فیما بین احکام بلاد و فصول متذکره است **چهارمی در اوقات منهیهٔ شرب شراب و دیگر امور متعلقهٔ آن** اطبا گفته اند که نوشیدن شراب علی الریق و پس از حرکت مفرط منع ست که مضر دماغ و اعصاب و مورث تشنج و اختلاط عقل ست و همچنین شراب پس از صوم و بالای طعام لطیف و حریف نخورند و سکر متواتر و اکثار شراب مفسد مزاج و ضعف اعصاب ست و گاهی ازان سکته و موت ناگهانی می افتد و هران کس که ضعیف الدماغ باشد اگر عادی شرب شراب ست میباید که شراب قلیل ممزوج بنوشد و اگر معتاد نیست ترک کند چرا که ضرر شراب اغلب

بدماغ ست از دیگر اعضای رئیسه و شریفه **پنجم در تدبیر استکثار شراب** اطبا گفته اند
که جهت استکثار شراب تقلیل غذا واجب ست و می باید که در غذا مدرات بیندازند و کسی را که ارادهٔ نشاط باستکثار
شراب کند واجب ست که از امتلای غذا محترز باشد و شئ حلو هیچ نخورد و اسفید باج دسمه خورده باشد و ثرید
دسمه و لحوم متوسطه تناول کند و تنقل از بادام مملح نماید **ششم در تدبیر امتلای شراب
و مضرتهای آن** بدآنند که برامتلای شراب قی کردن و نوشیدن ماء العسل و جلاب گرم و قی کردن
مرهٔ ثانیه پس شستن رو بآب سرد و شستن دهان بسرکه مناسب باشد و بعد آن استحمام کردن و بتنویم کوشیدن
و هرکه از شرب شراب بحرارت متاذی شود میباید که تنقل با نار میخوش و حماض اترج کند و غذای حصرمیه و رمانیه
تناول نماید و آنکه از شرب شراب بتصاعد ابخرهٔ ردیه جانب دماغ آن بثقل راس متاذی شود میباید که تنقل
بآبی و امرود و انار کند و تقلیل شرب شراب کرده شراب مروق ممزوج اندک اندک بنوشد و هرکه را از
شرب شراب در معده حرارت عارض شود باید که حب الآس محمص و آبی ترش بخورد و آنکه از شرب شراب
به برودت متاذی شود سیما در شتا و در بلاد بارده میباید که بقر نقل و سعد و قشر اترج تنقل کند و کذا
گلقند و جوارش مقوی معده تناول نماید و هرکه را از شراب لذع معده پدید آید میباید که رمان میخوش بطریق
امتصاص بخورد و اگر میسر نیاید آب بارد و شراب افسنتین ممزوج کرده امتصاصاً بخورد و آب بارد گلاب
آمیخته خوردن جید باشد که مقوی معده بود و گفته اند که گلاب بهتر از آب ست و شراب سفرجل و سکنجبین سفرجلی
و شربت وردلیمونی و شربت لیمون شکری نافع از شراب افسنتین اند و باید که قبل از استعمال شراب افسنتین
چیزی قلیل از غذا خورند و هرکه را بیهوشی سکر غالب آید باید که بتعجیل تدبیر هوشیاری آن کنند و آن چنان
است که آب سرد و سرکه ممزوج کرده چند کرت بنوشانند یا شربت نارنج بدهند و صندل و کافور بویانند
و روغن گل بخل خمر آمیخته بر سر بمالند اما گفته اند که اگر شراب در معده باقی بود نخست آب سرد نوشانیده قی
کنانند و پس از آن بعلاج سکر پردازند و اگر معده از شراب خالی باشد تحریک قی منع ست و محض بر عادت
قناعت ورزند و هرکه را خمار لاحق باشد ازالهٔ آن بقی و اسهال کنند و بنابر قی آوردن سکنجبین در طبیخ شبت
آمیخته دهند و مکرر قی کنانند تا معده پاک شود و برای اسهال محروری را آب انارین مع قلیلی سقمونیا دهند
و مبرودی را ایارج فیقرا با سقمونیا تقویت داده و اگر قی و اسهال سود ندهد و فضله را از معده بر نیارد بلکه
بسبب تحریک از دیاد تهوع و قی گردد باید که قدرے طعام ملایم خورانند و چون ساعتی بگذرد قی کنانند

تا فضلهٔ شراب بطعام مخلوط شده مندفع شود و بعده معده را با شربهٔ مقویه چون شربت انار و سیب و بهی و غوره
و امثال آن قوت دهند و میباید که این شربتها با آب سرد آمیخته بکار برند و بهترین چیزها درین باب فقاعیست
که از کشک شعیر و قدری سنبل الطیب سازند و اگر قلیلی از آب غوره یا آب لیمون و قدری نمک درین فقاع
ممزوج نمایند بغایت نیک باشد و تدارک صداع خماری از معالجات جویند **اما تعدیل حرکات بدنیه**
و آن ریاضت ست و دلک و استحمام و اغتسال بآب گرم بلا حمام و جماع و نوم و یقظه **اولا ریاضت**
و دلک اطبا گفته اند که ریاضت منتعش حرارت غریزی و محلل فضول بدنیه و موسع مسام و مصلب عضلات
و مفاصل و مقوی آنها و مکمل افعال بدنی ست و وقت آن پیش از نقای بدن از فضول غلطیه و براز و بول
و پس از انهضام غذا و حضور وقت غذای دیگر ست و برشتها و خوا و برامتلا ریاضت منع کرده اند و میباید
که قبل از ریاضت بخرقهٔ خشن دلک نمایند پس تمریخ بدن و پس از ریاضت هم تمریخ بدن کنند و بعضی
غمز و کبس می کنند و این هم قریب بمنافع دلک ست و ریاضت تا وقتی باید کرد که رنگ روا فروز و حرکات
بنشاط و خفت توان کرد و بدن بعد ریاضت عرق بافراط کند و نفس عظیم و متواتر شود و در ریاضت
چند مراعات مفصلهٔ ذیل مقرر کرده اند اول رعایت سن اگر باشد سن صبویت میباید که ریاضت ضعیف
و قلیل بود و اگر باشد سن شباب ریاضت قوی و قلیل باشد و اگر باشد سن کهولت و شیخوخت ریاضت
قوی و طویل بود دوم رعایت مزاج اگر مزاج حار یابس باشد میباید که ریاضت ضعیف و قصیر بود و اگر
مزاج بارد رطب باشد ریاضت قوی و طویل بود سوم رعایت سحنه اگر سحنه متخلخل باشد میباید که ریاضت
ضعیف و قلیل بود و اگر سحنه مصمت باشد میباید که ریاضت قوی و طویل بود چهارم رعایت وقت
بحسب فصول اربعه اگر باشد فصل صیف میباید ریاضت اول روز ضعیف و قصیر و اگر باشد فصل شتا
می باید ریاضت آخر روز قوی و طویل و بصورت مانع و عدم فرصت در شب مکان را گرم کرده بریاضت
پرداختن اولی تر باشد و اگر باشد فصل ربیع میباید ریاضت کثیر و معتدل و قبل ضحوهٔ نهار و اگر باشد
فصل خریف میباید ریاضت قصیر و قلیل و هنگام ضحوهٔ نهار و شیخ در ارجوزه گفته که محرورین و شبان را در بلدان
جنوبی در فصل صیف ریاضت تعب نباید کرد و در فصل شتا ریاضت تعب جائز ست و در فصل ربیع و خریف
ریاضت معتدل کنند اما در آخر ربیع و ابتدای خریف همچو فصل صیف عمل نمایند و اول ربیع و آخر خریف همچو فصل
شتا **ثانی استحمام و اغتسال بآب گرم بلا حمام** نخستین حمام قال الایلاقی و انجمنی خیر الحمام

ما قدم بناؤه واتسع فضاؤه وطاب هواؤه وعذب ماؤه وقدر الاتان وقوده بقدر مزاج من اراد وروده
یعنی بهترین حمام قدیم البنا و وسیع الفضا و خوش هوا و شیرین آب میباشد و گرمی آتشدان آن میباید
که حسب مزاج درآینده دران باشد و حار مفرط و فاتر نبود بلکه معتدل الحرارت باشد و خانهٔ اول حمام مرطب
و مبرد و خانهٔ ثانی آن مسخن و مرطب و خانهٔ ثالث آن مسخن و مجفف میباشد و منافع حمام تنویم و تفتیح و جلا
و تحلیل و انضاج و حبس اسهال و ازالهٔ اعیاست و صاحب دارا شکوهی نوشته که چون در گرمابه دو پنج کف
آب بر سر ریزد تا از درد سر ایمن باشد و اصحاب ابدان لاغر و یابس در حمام بجای معتدل نشینند و آب گرم باعتدال
بر خود ریزند و بعد استحمام روغن بر بدن مالند و مرطوبان بجائی نشینند که عرق بسیار آرد و آرد باقلا و نخود و بوره
و امثال آن بر بدن بمالند و افراط آن مضعف قلب و مورث غشی و محرک مواد ساکنه و مهیا کنندهٔ آن جهت
عفونت و سیلان کنندهٔ آن جانب انثیه و اعضای ضعیفه است و در استحمام چند شرائط مفصلهٔ ذیل مقرر کرده اند
نخستین آنکه استحمام پس از هضم غذا باید کرد و علی الریق و علی الشبع مفرط منع ست اما محروری را باید که قبل
از حمام قدری غذای لطیف خورده باشد و آن خبز در آب فواکه یا گلاب تر کرده خوردن بهتر ست و مرتاض
را میباید که بعد استراحت حمام کند و بتدریج دخول و خروج نماید دوم آنکه حمام بر سبیل مناسب و مطابق حاجت
کرده شود و کثرت جلوس دران منع ست که موجب انصباب فضول بسوی اعضای ضعیفه و ارخای جسم و مضر
اعصاب و محلل حرارت غریزی و مسقط اشتها و باه ست سوم آنکه در حمام تشرب آب ننمایند و بعد آن فوراً نیز
منع ست اما محروری را آب قلیل البرد بر سبیل امتصاص نوشیدن باک نیست بلکه باعث ایمنی از احتراق
می گردد چهارم آنکه استعمال آب موافق هوای هر خانهٔ حمام نمایند و در خانهٔ حار آب بارد و در خانهٔ بارد آب
شدید الحرارة استعمال نکنند پنجم آنکه وقت استحمام از آبزن مستعمل و کیسهٔ دلاک مستعمل احتراز کنند و همچنین حمام
را خوب پاک ساخته و شسته و شوداده باستعمال آورند ششم آنکه دلک در حمام یابس مزاج و کثیر الوسخ
را قبل از غسل میباید کرد و قلیل الوسخ را بعد از غسل و از اشیای مزیل الوسخ برگ کنار در آب غسل انداختن
و همچنین برگ خطمی و صابون ست و حک رجل بسنگ خشن نافع باشد و امراض سر را سود دارد اما هر که رقیق
المواد و رقیق الجلد باشد وقت دخول بحمام بعمل آرد و هر که غلیظ الخلط و کثیف الجلد بود قریب خروج عمل نماید هفتم
آنکه باستحلاق سر و عانه در حمام قبل از استحمام پردازند که بعد استحمام باعث ملال و ضعف طبیعت ست و حلق
ابط در حالت قیام منع کرده اند که بعضے اوقات غشی آرد و بعد برآمدن از حمام شستن رجلین لازم ست پس اگر

باردالمزاج و هنگام فصل شتا باشد بآب گرم باید شست ورنه بآب سرد تا مزاج را تعدیل کند ثانی اغتسال
بآب گرم بلا حمام بدانند که اغتسال بآب گرم بلا حمام هم محلل فضول بدنی و مفتح مسامات و غاسل اوساخ و منضج اخلاط
و مسکن اوجاع و مفرق بخارات و ریاح و ملین قشف جلد و قاطع نوم و مزیل تعب و مهیا کنندهٔ بدن جهت
غذا و تیز کنندهٔ حواس ظاهری و کشاینده اعصاب و عضلات متشنجه و مزیل حکه و جرب و منضج زکام و نزله و دافع
عسر البول وغیر آنست الا شرط کرده اند که در محل محصور و مستور از هوا بعمل آید و صاحب دار اشکوهی نوشته که
مضرست باصحاب اسهال و تپ و درد گوش و نفخ شکم و هیضه و امتلاء و پری شکم و حذاقین گفته اند که
در بهار و فائز استعمال آب فاتر مناسب باشد لیکن در بهار مائل بسردی و در فائز مائل بگرمی و در اغتسال
بآب سرد چند شرط است اگر یافته شوند غسل بدان جائز ست و الا فلا نخستین آنکه غسل کننده شاب باشد نه صبی
و کهل و قوی المزاج والترکیب باشد و معتدل السحنه در سمن و هزال بود و فصل صیف باشد و غسل هنگام غروب
آفتاب بوقوع آید و حذاقین گفته اند که استعمال آب سرد از برون در گرما بغایت مفید بود جهت منع اخلاط
از تحلیل مفرط و تعدیل حرارت دل و ازاله نتن و کدورات ظاهره اما باید که آب بسیار سرد نباشد و مکث در ان
بسیار واقع نشود دوم آنکه غسل کننده را هنگام اغتسال تخمه و قی و اسهال و نزله هیچ عارض نباشد و پس از
سهر غسل بعمل نیاید سوم آنکه پس از جماع و استفراغ دیگر مانند عرق و نحو آن و پس از ریاضت غسل واقع
نشود **ثالث جماع** باید دانست که جماع حرکتی ست بدنی و تنقیحی ست طبعی و درین اطبا چند قواعد
مقرر داشته اند **نخستین در فعل جماع** که اعتماد بر صحت دارد اطبا گفته اند که اعتماد در جماع
حفظ صحت بر شهوت صادق و امتلای اوعیهٔ منی و توقع حصول خفت و راحت از مباشرت میباشد و آن
کسی که حریص بر وقاع باشد تا هنگامی که اورا خفقان قلب و ضعف اعضا و تغیر نفس از حال طبعی عارض نشود
باک ندارد **دومی در اختیار وقت جماع** بهترین وقت از اوقات جماع آنست که هضم
اول و ثانی اتمام یافته باشد و این در اشخاص مختلف میباشد و بر تقریب آنست که اگر عادت تناول غذا
وقت عصر باشد هنگام نوم عشا مباشرت واقع شود و ماهرین گفته اند که جماع اگر بعد از نصف شب بوقوع
آید بهتر ست که خواب طویله بعدش تدارک ضعف فعل آن می نماید و استراحت ببدن بحصول آید و باعث
استقرار منی در رحم بود و فرزند بحسب خلقت بهتر بوجود می آید **سومی در بیان بهترین و بدترین
اشکال جماع** اطبا گفته اند که بهترین شکل از اشکال جماع آنست که عورت بر بستر مستلقی باشد و مرد

بالای ورکین آن را فع شده مباشرت کند و آنها برین تصریح کرده اند که مرد بالا آمده بر دو زانو قائم بوده
هر دو پای زن برداشته در بیغولهٔ رانهای خود نهاده عانه بعانه شکم به شکم سینه به سینه لب بلب منضم
کرده بحرکت خفیفه جماعی مشغول شود و ارداترین شکل از اشکال جماع آنست که مرد مستلقی باشد و عورت
بران علو شده مباشرت نماید و گفته اند که جماع قیاماً مورث وجع رکبه و وجع الورک باشد و در جماع
علی الجنب منی بدفق خروج نمی یابد و وجع کلیه و ورم قضیب و اربیتین از آن متولد میشود **چهارمی
در صناعت جماع** که مثمر غلبهٔ مرد بر زن و تولد فرزند نرینه باشد حذاقین گفته اند که جماع
حین روانگی نفس از پرهٔ بینی راست مرد و زن را بالعکس این باعث غلبهٔ مرد بر زن و تولد فرزند
نرینه میباشد و اگر عکس باشد بالعکس و نیز گفته اند که به تجربه چنان به ثبوت پیوسته که جماعی که باعث
حمل گردد اگر وقوعش بتاریخ و یوم طاق امکان پذیر باشد اعنی یکم و سوم و پنجم و هفتم و نهم
و یازدهم وغیرها و بروز یکشنبه و سه شنبه و پنجشنبه و بشرط توافق تاریخ و یوم بر طاقیت یقین واثق از قدرت
خالق بیچون است که بحکم فیضان مطلق فرزند نرینه بوجود آید و خلافش بر خلافش و در صورت عدم
توافق تاریخ و یوم خیال یوم مقدم باید داشت و هر یکی ازین تواریخ و ایام و عروج ماه و زوال و
سلخ آن بر اختلاف مزاج و خلقت مولود تاثیری دارد و از کتب احکام نجوم توان دریافت و نیز گفته اند که
قدرت کاملهٔ خالق قدیر بمداخلت عظیمهٔ متخیله بفعل مصوره و ظهور افعال عجیبه بنسبت متصوره بفعل عجیب در تولید مولود
بر افعال و صور حسنه و قبیحه حسب قرار داد حین انزال که باعث بر تولید باشد ثابت است و گواه بران اظهار علامهٔ
شیرازی که حکایت جمال الدین ترکستانی نوشته و نیز اکثر اشخاص را مشاهده شده **پنجمی در صراحت
مضرات و موانع جماع** حذاقین گفته اند که جماع پس از امتلای طعام مورث وجع مفاصل
و سستی عضلات و سده و ضیق النفس و رعشه و استسقا میباشد و جماع در گرسنگی ضعف و خفقان آرد و
جماع طفل صغیر و زن پیر و جوان حائض و علیل و بعید العهد بنکاح و زشت رو مضر است و همچنین منع است
پس از ریاضت و بیخوابی مفرط و عوارض نفسانی و بعد از قی و مسهل و حمام معرق و در فصول یابسه و محلله و هوای
وبائی و در سکر هم منع است **ششمی در عمل و احتما پس از جماع** حذاقین گفته اند که پس از
انفراغ جماع فی الحال شیرینی خورد تا از مضرت و ضعف انزال مصون باشد و بزودی بر جماع دیگر قادر
گردد و احتما واجب است پس از جماع از نوشیدن آب سرد و اشربهٔ بارده که موجب برودت جگر و استرخا

ورعشه میگردد و همچنین از اغتسال بآب سرد **هفتمی در شرح مضرات ترک جماع تا مدت مدید** بدانند که از ترک جماع تا مدت مدید اکثر اشخاص را احتمال گرانی تن و گرم شدن منی در اوعیه و رسیدن بخار آن بدل و پدید آمدن تپ و احتمال برآمدن بخار آن بدماغ و پدیدار شدن خیرگی چشم و وسواس و دوران سر میباشد **رابع نوم و یقظه** قال الاطباء خیر النوم ما کان بعد انحدار الطعام عن فم المعدة والنوم علی الخوی ردی مسقط للقوة ونوم النهار ردی یورث الامراض الرطوبیة والنوازل ویفسد اللون والاستلقاء عند النوم یورث الامراض الردیة مثل السکتة والفالج والکابوس لمیل الفضول الی غیر مجاریها و در نوم چند قواعد مقرر کرده اند **اول آنکه** بهترین نوم آنست که در شب تام و غرق و معتدل المقدار باشد یعنی کم از شش ساعت و زائد از ده ساعت نباشد و شیخ گفته که بر طعام غیر منهضم و تخمه نوم طویل مستحسن باشد و در سن شیخوخت هر خوابی فاد زهری ست که در انبعاث حرارت غریزی یاوری کرده رطوبات غریبهٔ لازمهٔ این سن را معدوم گرداند **دوم آنکه** ستوده ترین اوقات خواب هنگام انحدار غذا در معده هست و قبل از فرود آمدن غذا از فم معده خواب کردن موجب فتور هضم میباشد و کسانی را که اعانت هضم بنوم می کنند طریق محمود آنست که نخستین بر پهلوی ایمن بغلطند و خواب نکنند و تخمیناً یک ساعت در اضطجاع برین پهلو گذرانیده باز بر پهلوی الیسر بگردند و خواب کنند و از پی طعام حار یا بس غلیظ چون کباب پر ابزار و بارد یا بس غلیظ چون پنیر شور خواب نباید کرد **سوم آنکه** وقوع خواب بعد دفع فضلات طبعیه شود و بر خلو معده واقع نشود و گفته اند که در ایام گرما بنابر طول نهار در وسط النهار یک ساعت خواب کردن باعث راحت باشد و در زمستان خواب نهار امراض رطوبت و نزله پیدا کند و کسلانی تن و تشکنگی لون پدید آرد **چهارم آنکه** محل خواب حسب مزاج هر شخص در حرارت و برودت پاکیزه و رُفته و منزه از رائحهٔ کریهه و خوش هوا و خالی از هوام باشد و جامهٔ خواب موافق مزاج هر شخص و هر فصل مهیا بود مثلاً در تابستان جامهٔ کتان و مانند آن و در زمستان پارچهٔ حریر و قطن آگنده **پنجم آنکه** از خوابهای ممنوعه احتراز واجب شناسند که گفته اند خواب بامداد بخت زیان دارد و خواب ضحی تکدر و فتور حواس پیدا کند و خواب بعد زوال محدث نسیان ست و خواب آخر روز باعث آفات کثیره و خواب در ضیای آفتاب ثقل دماغ از ابخره صداع پدید آرد و خواب در فروغ قمر محرک خون و موجب رعاف شود واما شهوت باه را می جنباند و بر پشت خفتن بد دانسته اند که وقوع کابوس و سکته و نزول نزلات وغیره میباشد **ششم** در تدبیرات جلب خواب اطبای سلف مقرر کرده اند که حکایات شایسته و دلک

ملایم بابادی لطیف مفید عمل خواب ست و از نسخهای جلب خواب این نسخه را صاحب ریاض عالمگیری مجرب نوشته **ص** آن زعفران آفیون مصری سلیخه هر سه بکوبند و با روغن گل ممزوج کرده بر جبین بالند و مجربین گفته اند که تخم ورق الخیال و تخم خشخاش مساوی در شیر بز سائیده بر کف پا طلا کردن خواب آرد اما **یقظه مفرط** مضعف قوی و میبس بدن و فانی کننده رطوبات و مانع هضم و مفسد مزاج دماغ و غایت فرط آن مورث جنون می باشد اما تدبیر موافق هر فصل و اصلاح ملبوس موافق هر فصل حذاقین گفته اند که در فصل ربیع بمراعات عادت و مزاج و مراعات ماده بفصد و اسهال و قی پردازند و جمیع اشیای مسخن و مرطب و حار زائد را بگذارند و غذای معتدل المقدار قلیل التغذیه مثل بقول و ترهٔ غیر حاره اختیار کنند و لباس قلیل الاسخان مثل سنجاب و ثیاب محشو بقطن مندوف قلیل المقدار و نحو آن بپوشند و ریاضت معتدل نمایند و حذر کنند از امتلا و اکثار لحوم و آشربهٔ مطفیهٔ سخونت حادث از حرکت مواد مثل شربت لیمو و شربت نارنج و شربت ریباس و شربت انار و شربت غوره بور زند و در فصل صیف تقلیل غذا کنند از جهت ضعف هضم و تقلیل شرب شراب از جهت خوف زیادت تسخین و ترک ریاضت شاقه و حرکات قویه باحتیاط از زیادت تحلیل قوی لازم دارند سایه و سقوف و سکون و راحت و دعت جهت تسکین غلیان اخلاط و امن از ازدیاد حرارت و اگر در سایهٔ اشجار نشینند از سایهٔ گردگان پرهیز ند و آشربهٔ مطفیهٔ حرارت مثل شربت حماض اترج و شربت تمر هندی و نحو آن بعمل آرند و ملابس مناسب گرما و اماکن بارده اختیار کنند و قی کردن بصورت عدم موانع مثل ضیق الصدر و مرض در اعالی بدن نافع باشد و الابلینات مناسب چون ماء الفواکه طبع را بگشایند و عند الحاجت مغز فلوس خیار شنبر ضم نمایند و از فصد حتی الامکان اجتناب ورزند و شیخ الرئیس در ارجوزه گفته که در فصل صیف هوای بلاد اقلیم رابع افضل برای صحت ست و بلاد شرقی بلند اقلیم مذکوره و همچنین امصار مفتوح الشمال از جبال بهتر اند و می باید که بشب در امکنهٔ بلند و بروز در خانهای غائر مسقف گذارند و لباس کتان بپوشند و گلهای بارده ببویند و از شعاع خورشید و سموم جسم را محفوظ دارند و حروف و نقوش دقیقه مدت طویل نخوانند و در فصل خریف از مجففات و جماع متعبه و شرب آب سرد شدید البرد بپرهیزند و خواب مکان سرد ترک کنند و ایضا خواب علی الامتلاء و لباس طرف صبح سرمائی و نیمروز گرمائی بپوشند و حذر کنند از حرارت میانهٔ روزها و برودت بامدادها و شبها از جهت خوف وقوع زکام و نزله و ایضا حذر کنند از اکثار تناول فواکه که در خریف نضج یابند و می باید که در اوائل فصل خریف استفراغ فضول ردیهٔ بدنیه بفصد یا اسهال بحسب مزاج و سحنه بعمل آرند و قی ممنوع ست

و غذای مرطب کثیر و سخن قلیل اختیار کنند و آب غسل در ین فصل به آب فاتر می باید و شرب شراب با فراط
درین فصل ممنوع ست و می باید که شراب ممزوج بنوشند و در فصل شتا غذای قوی و افر چون گوشت و کباب و کردناج
و امثال آن و حلاوی جیده خورند و فواکه شیرین چون مویز و انجیر و نحو آن حسب مزاج و عادت تناول کنند و ریاضت
قویه ورزند اما اگر ملک جنوبی باشد تقلیل غذا و توفیر ریاضت بلا افراط واجب ست چرا که در بلاد جنوبیه بسبب فساد
هوای جنوبی اخلاط بسبب غلبهٔ رطوبات مستعد عفونت باشد پس زیادتی غذا و افراط ریاضت مضر ست و استفراغ
در شتا وقت حاجت ضروری امام بقراط باسهال ستوده و بعضی گفته که فصد اصلح ست سیما در بلاد جنوبی و شاربان
را شرب شراب بهتر باشد و لباس درین فصل پوستین و پشمینه و پنبه آگین باید پوشید **اما تدبیر فساد هوا**
آنست که بدن را بملینات مناسبه از رطوبات پاک کنند و تقلیل غذا نمایند و روائح طیبه بمراعات مزاج
ببویند و ریاضت ترک کرده دعت گزینند و اگر فساد هوا از امور سماوی باشد در مساکن غایر مسقف سکونت
ورزند و هوای انجا را اصلاح دهند و اگر از امور ارضی باشد در خانهای بلند کشاده و بصحرا بگذرانند و لحوم و البان
و فواکه رطبه ترک کنند اما آن کسی را که به تناول لحوم اضطرار باشد باختلاط حموضات اصلاح کنند و لحوم طیور
خفیفهٔ معتدله اختیار نمایند و از جماع دور باشند و اگر فساد هوا از هر دو سبب سماوی و ارضی پدید آید خانه از
صحرا بهتر باشد که هوای محصور را اصلاح کردن آسان ست و عمدهٔ تدابیر آن ست که وسواس الجو در راه ندهند
و توکلاً علی الله مسرور و امین باشند و باقی تدابیر در معالجات نوشته خواهد شد **اما اصلاح مستنشق** باشیای
مقویهٔ روح آنست که چون اکثر انسان را گذر بر بیت الخلا و قاذورات و بعضے مزابل و مستنقعات می افتد
و اکثر هوای هر فصل حار و بارد و غلیظ و غبارناک استنشاق میشود پس لازم ست که اگر مدام میسر نیاید
گاه گاه عطریات موافق مزاج و موافق فصول در تابستان بارده و در زمستان حاره و در بهار و خزان
معتدله همچو عطر خس هندی و عطر حنا و عطر گلاب و عطر عنبر و عطر مشک حنا و عطر زعفران و عطر مولسری
و عطر کیوڑه و عطر موتیا و غیر آن و از ازهار موتیا و موگرا و یاسمین و گل سرخ و نحو آن و از فواکه لیمون و
نارنج و سیب و بهی و امرود و امثال آن که مقوی روح اندمی بوئیده باشد و صاحب دار اشکوهی نوشته
که استعمال عطر دافع کلالت و بیهوشی و تشنگی و سوزش اعضا و مورث فرح و برافروختگی چهره است **اما تنقیه
فضول بدنی** باسهال و قی و فصد و ادرار و غیر آن ست و آن در صندوق استرداد صحت بر مریضان
در علاج بالضد و بالتفصیل نگاشته خواهد شد **اما تدبیر حسب اسنان** باید دانست که صبیان را مزاج

گرم و تر ست غذا و جمیع تدبیر ایشان سرد و خشک بالاعتدال میباید و رزید و عند الضرورة استفراغ از نقوع فواکه یا مطبوخ آن کامروا باید شد و از اکثار حلویات و اغذیهٔ غلیظه و امتلای متواتر و ادخال طعام و حرکات قویه محترز باید داشت و شبان را مزاج گرم و خشک ست غذا و جمیع تدبیر ایشان سرد و تر میباید و از موجبات امراض حاره و احتراق حرارت غریزی اجتناب باید و رزید و کهول را مزاج سرد و خشک ست غذا و جمیع تدبیر ایشان گرم و تر میباید و مشایخ را مزاج مختلف میباشد که اعضای اصلی ایشان سرد و خشک و رطوبات بلغمیه باقیه در تجویف اعضا میباشد پس سزاوار آنست که باعراض ظاهری نظر کنند اگر نظر باعراض مزاج سرد و خشک باشد غذا و جمیع تدبیر ایشان گرم و تر میباید و اگر مزاج سرد و تر باشد غذا و جمیع تدبیر گرم و خشک بعمل باید آورد و محققین گفته اند که مشایخ را استعمال مسخنات و مرطبات و تعهد عطر معتدل الحرارت و ریاضت و دلک معتدلان در کم و کیف بمراعات حالات ابدان و تفریق غذا و تقلیل آن بحسب هضم و اجتناب از اغذیهٔ مولدهٔ سودا و بلغم و اغذیهٔ مجففه مثل لحوم صید و سمک صلب اللحم و باذنجان و کوامیخ و نحو آن واجب ست و شیخ گفته که مشایخ را اغذای قوی و قلیل مثل نان جید الصنعت با قدری عسل یا مربای جزر و نحو آن و مرقهٔ مرغ فربه محمود باشد و اکثر اطبا گفته اند که شیر نر مادهٔ مطبوخ بشرط استمرای نیک بهترین غذا جهت مشایخ ست و باید که با عسل یا قلیلی نمک بخورند و از فواکه انجیر بهتر باشد اما باید که در فصل صیف رطب خورند و در فصل شتا خشک و استعمال ثوم در طعام بشرط معتاد مناسب باشد و تلیین طبیعت ایشان بماء اللبلاب و لباب القرطم بکشک الشعیر پخته و مرقهٔ دجاج که دران بسفایج پخته باشد و ایضا مرقهٔ سلق و کرنب باید کرد و مربای زنجبیل تر موافق بود و تفتیح سدد ایشان بمعاجین فلافلی و فودنجی و اثاناسیا و تریاق انسب بود و شراب عسل و ماء اللحم از حدوث سدد و وجع مفاصل امان دهد و از جوارشات جوارش جالینوس و جوارش عود و جوارش فلفل مناسب باشد و حمام و خواب را دو رکن صحت دانند و پس از خواب حرکت معتدل یا سواری مرکب خوش راه نمایند که تحلیل رطوبات غریبه شود **اما تدبیر مسافرت** بدانند که مسافرت دو گونه است یکی مسافرت بر دوم مسافرت بحر نخستین مسافرت بر مسافر خشکی را باید که قبل از سفر اگر بدن ممتلی باشد پاک کند و ریاضت زائد از عادت اختیار نماید که بدن مستعد قبول مشقت سفر گردد و بتدریج عادت بر آنکه در سفر پیش آمدن احتمال باشد مثل جوع و عطش و غیر آن بیفزاید و در سفر اغذیهٔ معطشه مانند سمک و قدید و حلویات و مملحات ترک کند و تقلیل کلام و سیر برفق اختیار کند و سوار بر امتلا نشود بلکه غذا در هنگام

نزول بمنزل تناول نماید و اگر ناچار باشد در آغاز منزل چیزی سهل بخورد و آنکه سفر در تابستان کند در اکثر
ایام غذای حامض که از گوشت بره و بزغاله و قتق غوره و انار و انه و زرشک ترتیب داده باشند اولی و
احوط باشد و در عرض راه سر را از حرارت آفتاب بپوشد و روو صدر را بلعاب سبیوش و عصارهٔ فرفخ
بینداید و قبل از روانگی چیزی از مبردات مثل سویق شعیر و گندم و شربت فواکه و نحو آن تناول کند
و اگر خوف سموم باشد منخرین و دهان را بپارچهٔ تخین بپوشد و بصل منقوع در دوغ و جغرات بخورد
و دهن اللوز و دهن القرع استنشاق نماید و هر کرا سموم زند باید که سیر و پیاز بوید و بتدریج دست
و پا بآب سرد بشوید و زمانی دست و پا در آب سرد بدارد و روی را از آب بارد بشوید و پس از ان بمکان
سرد استراحت کند و بر یافوخ ادهان بارده مانند روغن بنفشه و روغن گل و روغن قرع و عصارات
بارده مثل عصارهٔ فرفخ و عصارهٔ حی العالم طلا کند و ببقول بارده اغتذا نماید و اگر حمی نباشد تبرید غذای جید
است و اگر حمی یومیه لاحق شود دوغ گاو نافع بود و اگر بر سموم زدگی عطش غالب آید آب دفعةً ننوشد که موجب
هلاکت عاجل ست بلکه نخستین مضمضه بآب سرد کند و پس از ان بسبب اضطرار قدری آب بگلاب یا روغن گل
ممزوج کرده جرعه جرعه بنوشد پس قلیلی قلیلی بتدریج آب خورد و آنکه در زمستان سفر کند دهان و بینی را
از دخول هوای بارد حفاظت نماید و لباس موافق سرما بپوشد و وقت نزول دفعةً در مکان گرم نیاید
و نه قریب بآتش بلکه بتدریج عمل نماید مگر آنکه برد شدید موهن اعضا شود که درین حالت باستعجال
در آمدن بمکان گرم واجب ست و هنگام ارتحال نیز دفعةً در مکان گرم نرود و اندفاق نکند و سفر بر
خلای معده ننماید بلکه بعد از انحدار طعام در معده رحیل مناسب باشد و در غذا ثوم و مغز گردگان و روغن زرد
اندازد و اطراف را از برد حفاظت کند و اگر برد شدید باشد اول اطراف را دلک کنانند و پس از ان ادهان
حارهٔ عطریه همچو روغن بان و روغن سوسن تمریخ نماید و اگر میسر نشود بقنه و قطران و ثوم ضماد کند و از
موزهٔ ضیق پوشیدن حذر کند و اگر برد باطراف اثر کند در آب مطبوخ شلغم یا آب مطبوخ کرنب و انجیر
و شبت و بابونج بگذارد و بشوید و اگر اطراف از اصابت برد شدید سیاه شود باید که شرط زده در آب گرم
گذارند که خون سیاه بر آید پس گل ارمنی نخل سائیده طلا کنند و قطران طلا کردن هم نافع باشد و هر گاه عضوی
از فساد برد سبز شده متعفن گردد بجز قطعش علاجی نیست و میاه مختلفه را به ترویق و تقطیر صاف کرده باید خورد و آنچه
ضرر آبهای مختلف را دفع کند ثوم و بصل بسر که پرورده باشد و گفته اند که مسافر از شهری که روانه شود آب آن بلده

قدری بصحابت بگیرد و در منزل اول آنرا با آب آن منزل ممزوج کرده بنوشد و همچنین از آن منزل تا منزل دیگر بعمل آرد و نیز گفته اند که از شهری که روانه شود خاک پاک آنجا بصحابت بگیرد و پس در هر یک منزل آن خاک را در آب آمیخته جنبانیده بگذارد و هرگاه آب صاف شود بنوشد و اگر تدابیر مذکوره ممکن نباشد ربوب حامضه با آب هر منزل آمیخته خورده باشد و آب شور را بسکنجبین آمیخته خورد یا بسرکه و ضرر آب تلخ را بخوردن دسومات و حلویات دفع کند که مصلح اوست و ضرر آب آجامی عفنه را به تناول فواکه قابضه چون رمان حامض و آبی و سیب و ربوب حامضه و بقول حامضه چون ریباس و نحو آن دفع کند و باید که این آب بر اغذیهٔ حاره بخورد و ضرر آب غلیظ کدر را به تناول ثوم رفع نماید و وحمی مسافرت بحر کسی که سفر دریا کند و در کشتی و جهاز نشیند قبل از آن باید که اگر بدن آن ممتلی باشد پاک کند و هنگام غثیان در کشتی یا جهاز فواکه قابضه چون انار حامض و سفرجل و تفاح بخورد و اگر قی آید منع نکند اما هرگاه قی بحد افراط رسد حبس آن واجب ست و جهت آن تخم کرفس و پودینه و نحو آن بهتر دانسته اند و شیخ در ارجوزه گفته که سفر دریا در فصل شتا و در انواء منع ست **اما تدبیر حبالی و مرضعه و مولود** - **نخستین تدبیر حبالی** اطبا گفته اند که حبالی را احتراز از فصد و حجامت و اسهال و قی واجب ست اما وقت حاجت ضروری جهت اصلاح حال جنین در ماه پنجم و ششم حمل دادن ملین و استعمال فصد و حجامت رخصت ست کما صرح به صاحب کامل الصنائع و ملین مثل شیرخشت و ترنجبین و نحو آن باید داد و مغز فلوس هم جائز ست اما مراعات عادت و مزاج ملاک امر ست و گل بنفشه و خطمی و امثال آن منع ست مطلقا نشاید داد و بهترین ملینات آنست که گل سرخ خشک یا تازه سه درم یا زیاده حسب حاجت گرفته در قدری گلاب تر کنند و صباح در آب باریک سائیده بقند سفید یا نبات شیرین ساخته بدهند و اگر ضرورت اضطراری مثل علاج مرض خناق و نحو آن باشد بلا تمهل فصد باید کرد که حفظ حامله نسبت بحفظ جنین مقدم ست لیکن بشرط عدم مانعی خون اندک و بتفاریق گیرند تا نفع حامله مع حفظ جنین بحصول آید و قی که حوامل را خود بخود آید اگر باسانی و بی ایذا باشد مسدود نباید کرد که مواد فاسده را طبیعت دفع کند اما آنجا که بافراط رسد یا خوف اسقاط باشد باشربهٔ مناسبه بند کنند و از ترس قوی و اصوات هائله و تشمیم روائح اطعمه بغتةً احتما کنانند و گلقند و سکنجبین را برای تنقیهٔ معده و سقوط شهوت گل و مانند آن دوام استعمال کرده باشند و غذا خبز پاکیزه و اسفیدباجات دسمه می باید داد که طبع دائم ملایم باشد و پیوسته ریاضت معتدل و مشی قلیق فرمایند

و از کثرت اکل و تخمه احتراز ورزند و همچنین از عوارض نفسانی قویه و حرکت مفرطه و ثبه و ضربه و سقطه
و جماع متعبه احتراز واجب ست و ما تحت سراسیف را بصوف نرم پوشیده داشتن لازم شناسند و معتاد
بخمر را شراب ریحانی رحیق عتیق خوردن مناسب باشد و از فواکه زبیب و سفرجل حلو و امرود شیرین و تفاح
مزو رمان مز بهتر ست و از ادویه جوارش لولو بغایت نیکو باشد و گلقند مقوی بعود و مصطگی جهت تقویت
معده و تحلیل مواد دادن بهتر بود و مفرحات یا قوتیه و دوا المسک و مثرودیطوس و امثال آن حفظ
جنین می نماید بشرطی که رحم موف نباشد و جهت رفع اشتهای فاسد حامله رب حصرم یا شربت حصرم بغایت
ستوده اند و قرص عود با رب فواکه ترش و سفوف قاقله دادن هم نیکو دانسته اند و اگر باد در معده و رودهٔ
حبالی بگردد دفع آن بخورانیدن کمونی و سفوف مقوی بالای طعام کنند و حرکت معتدل و تقلیل غذا
مفید باشد و اگر تمدد شکم عارض شود روغن گل بمالند و از پشک بز و آرد جو نان پخته در پارچه گرفته بتدریج
تکمید کنند و تلطیف غذا نمایند و عضلهای پشت و گردن و کتف و بازو بمالند و اگر خارش و جوشش
بیرون یا اندرون فرج حامله پدید آید لعاب ریشهٔ خطمی و گل سرشوی بر محل مخصوص طلا کنند یا گل سرشوی
بشیرهٔ عنب الثعلب تر و یا آب کاسنی حل کرده بیالایند و اگر نزف الدم ظهور پذیرد عدس و گلنار و
پوست انار و انجیر خشک و هلیله گرفته در آب و افر و سرکه بجوشانند و حامله را آبزن کنند و ثفل این مطبوخ
را باریک ساخته بر عانه طلا سازند و وقت حاجت قویه تدبیر افراط طمث همچو دادن قرص کهربا یا
شربت الجبار و نحو آن بعمل آرند و آغاز ماه نهم حامله را شیر گاو هر روز حسب تحمل مزاج نوشیدن موجب
تسهیل الولادة میباشد و همچنین خوردن روغن بادام شیرین هر روز بوزن سه درم و شیخ الرئیس
و دیگر مجربین گفته اند که حامله را اثنای مدت حمل غذای صالح الکیموس مثل نان پاکیزه و لحم مرغ و
دراج و بزغاله و بره می داده باشند و در هنگام وضع حمل حمام و دلک و تدهین کنانند و غذا حسو یا مرقهٔ
چرب خورانند و در دشوار زائیدگی یک درم زعفران با زردهٔ تخم مرغ نیم برشت تناول کنانند و در آبزن
حلبه و شبت و تخم کتان بنشانند و قابلهٔ صاحب فطانت حاضر آرند و گفته اند که انگشتری زمرد در دست
چپ پوشانیدن و حجر العقارب بر ران نهادن موجب تسهیل ولادت ست و اگر بعد وضع حمل خون
بسیار رود قرص کهربا دهند و اگر نفاس کما حقه اخراج نیابد قرص مر خورانند یا پوست املتاس
مشکطرامشیع پرسیاوشان قند سیاه کهنه در عرق گاوزبان و عرق عنب الثعلب جوشانیده صاف کرده

بدهند و با شیر خر نیم گرم آبدست کنانند و اگر مشیمه بر نیاید بتجمیر مر و قطران و ابهل و کبریت و شحم حنظل بعمل آرند
و زچه را تا سه روز غذا ندهند و در بعض ممالک تا شش روز غذا نمی دهند و اجوائن را در آب بجوشانند و صاف
نموده شکر سفید انداخته مثل حریره بپزند و روغن زرد و قدری زنجبیل انداخته بخورانند و اگر موسم گرما
یا مزاج حار باشد بجای اجوائن تخم ریحان و بجای آب عرق عنب الثعلب یا عرق گاوزبان باستعمال
آرند و در اکثر امصار زنان مکهانه را در روغن بریان کرده حریره ساخته بزچه میدهند و ترکیب ساختن
حریرهٔ مذکوره آنست که اول میده را در روغن زرد بریان کرده بر آرند بعد آن مکهانه را در روغن مذکور
بریان نمایند و قند را در آب آمیخته گرم ساخته بدان آمیزند و حریره بپزند پس از آتش فرود آورده
اندکی زنجبیل سائیده آمیخته بکار برند اما باید که قند با آب آمیخته را بجد قوام رسانیده در مکهانهٔ بریان بیندازند
و زیاده بر آتش ندارند و از فواکه مغز بادام و پسته و نارجیل و خرما و کشمش و منقی میخورانند و در روز چهارم بنجم
شوربای مرغ یا مرق لحم بزغاله و کهچڑی مونگ تناول کنانند و در روز ششم نان گندم با شوربا شروع سازند
و بجیل روز بهمین غذا اکتفا کنند و از اشیای سرد و هوای سرد و حرکات متعبه احتراز کنانند و هر روز بزچه روغن
کنجد بمالند و اطراف فرج را بروغن چنبیلی مالش کنند و غسل زچه موقوف بر رواج ملک ست **دوے**
تدبیر مرضعه اطبا گفته اند که شیر مادر بهترین شیری ست از برای فرزند و اوفق بمزاج آن اما اگر مرضعهٔ
غیر مادر اختیار کنند میباید که بعمر بست و پنج سال لغایت سی و پنج سال قریب اللون بمادر طفل وسیع الصدر
معتدل الصحه سالم صحیح الاعضا و المفاصل متوسط القامت و متوسط العظم و مجتمع الثدیین و معتدل اللبن
در قوام و مقدار و خوش خلق باشد و شیر آن سفید رنگ و خوشبو و شیرین طعم و متشابهة الاجزا و قلیل الرغوه باشد
و در وضع حمل متوسط العهد بقرب و بعد بود و بهتر آنست که وضع حمل آنرا مدت دو ماه گذشته باشد و حمل آن باه
نهم یا بمدت معتاد آن وضع شده بسر زائیده باشد و بعضی اطبای حاذق بر آنند که شیر پسر زائیده جهت دختر
و شیر دختر زائیده جهت پسر بهتر ست لتعادل المزاج و شیر آن رقیق و شور و زرد و غلیظ نباشد و در مدت
رضاع از مباشرت با شوهر و مکروهات نفسانی اجتناب نماید و غذای آن حسن الکیموس مثل نان گندم پاکیزه
و گوشت بره و بزغاله و برنج و ماش سبز باشد و برین اقتصار نمایند و از فواکه بادام و فندق موافق بود و از
اغذیهٔ مبخر حار و غلیظ محترز ماند و هر صباح ریاضت معتدل کند و غسل بآب نیم گرم نماید و اگر اثنای رضاع شکم
طفل لین شود ترک روغن و لحم نماید و غذای قابض خورد و اگر در اعضای طفل بثور ظهور یابد از تناول لحم

ونان گندم باز ماند و آشربۂ بارده مثل شربت عناب ونیلوفر وعرق بید مشک وکاسنی وشیرۂ آلوی بخارا
وتمر ہندی بکار برد و آگر شیر مرضعہ غلیظ شود سکنجبین بزوری باطبیخ فودنج وزوفا وصعتر بنوشد وشراب
اصول درین باب افضل باشد وریاضت معتدل کند وغذا نخود آب با توابل حارہ دہند ومعتاد شراب
را تشرب شراب ریحانی سودمند باشد و آگر مزاج حار باشد سکنجبین سادہ بشراب رقیق بنوشد و آگر
شیر آن بشوری گراید شیرۂ تخم خیارین شیرین کردہ تشرب نماید و آگر شیر آن رقیق شود از ریاضت باز ماند
وغذا ہریسہ وشیر برنج وگوشت گوسفند ونان سمیذ وزردۂ بیضۂ نیم برشت تناول کند ومعتاد شراب
را شراب حلو نوشیدن مفید باشد و آگر شیر آن زرد رنگ شود سکنجبین بآب انارین بنوشد وغذا اسماقیہ
ورمانیہ خورد و آگر قلت شیر باشد حار مزاج را کشک شعیر ومزورۂ اسفاناخ ونخو آن وبارد مزاج را
اغذیہ واشربۂ مسخنہ مثل غذای حلو وچرب خوردن مناسب باشد و خوردن گزر بغایت مفید بود و صاحب
ریاض عالمگیری گفتہ کہ حسو از ماء الشعیر یا نخالۂ گندم با بادیان پختہ بہتر باشد وشقاقل مصری دو درم کوفتہ
شکر آمیختہ سفوف کردن شیر بیفزاید و پستان شیردار مثل وبزر پختہ خوردن در تکثیر لبن مفید باشد
و آگر کثرت شیر بود تقلیل غذا واستعمال ریاضت کند وتضمید ثدیین از ضماد زیرہ وعدس بسرکہ پختہ سودمند باشد
و آگر شیر در پستان بستہ گردد والم آرد و آگر ملمس حار باشد آب کشنیز تر با موم وروغن بنفشہ با دام ترتیب دادہ طلا کنند
و آگر ملمس سرد باشد آرد جو وحلبہ وبزر کتان پختہ ضماد سازند **سومی تدبیر مولود** واین چہار گونہ است
اول تدبیر از آغاز ولادت تا چہل روز ہرگاہ حبالی را آثار طلق ظاہر شود باید کہ در خانۂ معتدل الہوای
قلیل الضیا سکونت ورزد و چون طفل تولید یابد تن او را از ہوای سرد محفوظ دارند و قابلۂ صاحب فطانت
رودۂ سرۂ مولود حسب رواج ومعمول بقدر چہار انگشت مضموم دون نافش قطع کند وزود تر بریسمان نرم
بر بندند ومجربین گفتہ اند کہ اول ناف را با انگشت شہادت گرفتہ از طرف شکم بجانب مشیمہ آہستہ
بمالد کہ خلط وباد از ان بیرون رود وپس ریسمان نرم تافتہ بروغن چرب ساختہ بفاصلۂ چہار انگشت مضموم
از ناف بر بندد وبعدہ بآہن تیز قطع کند وپس از قطع خرقۂ کتان بروغن زیت یا کنجد چرب کردہ بران نہد
وبعد ازان حسب رواج ومعمول بآب ملح بدن مولود را غسل دہد وبرای اصلاح آب ملح شادنج وقسط وسماق
وحلبہ قدری با ملح آمیختہ در آب جوشانیدن بہتر باشد وہنگام غسل دہان وبینی وچشم مولود را از آب
ملح مصون دارد واز انگشت خنصر مقعد طفل را منفتح سازد تا براز کند وپس از غسل بآب ملح بآب فاتر غسل کند

و بپارچهٔ ملایم تن او را خشک کرده در خرقهٔ نرم بپیچد و نخست بر شکم غلطانند پس بر پشت و مع ذلک غمز مناسب
که مصلح اشکال اعضا باشد همی کند و پیوسته منخرین را پاک کرده باشد و در چشم زیت الانفاق بچکاند
و برای خشک شدن ناف زردچوب و دم الاخوین و انزروت و کمون و اشنه و مر مساوی گرفته
باریک سائیده گاه گاه پاشیده باشد و هرگاه رودهٔ ناف خشک شده بیفتد دوای مجفف چون
رماد الصدف و رصاص محرق و نحو آن همراه شراب سحق کرده خشک ساخته ذرور کنند و گاه باشد که از قطع
رودهٔ ناف ورم حادث شود مرداسنگ سفیداب رسوت کمیله بآب عنب الثعلب و آب کشنیز سبز سائیده
ضماد کنند و گاه باشد که ناف بخته شود و ریم کند پس باید که مرداسنگ و سنده هور و غبار آسیا بسنگ جراحت
و امثال آنرا سائیده بپاشند و اگر ازین تدبیر فائده نشود و طفل زیاده از دو ماه شده باشد اول دو عدد زلو
بچسپانند بعد از ان ادویهٔ مذکوره بکار برند و اگر نتو ناف پدید آید باید که در همان ایام رفاده بر بندند
و قطعهٔ سرب یا خریطهٔ که از سرب سوهان زده دران پر کرده باشند بروی نهاده بعصابه بسته داشتن نفع تمام
دارد و روزی دو سه بار غمز مثانه کرده باشد تا بول خروج یابد اما غمز برفق بود و دو مص از چشم دور کرده باشد
و در خانهٔ معتدل الهوا قلیل الضوء مائل بظلمت خواب کنانند و مهد طفل ملفوف بخرقهٔ سیاه یا آسمانی باشد
و پس از خواب شب هر روزه در صیف اول روز بآب فاتر و در شتا هنگام ضحوة النهار بآب حار معتدل
غسل کند تا چهل روز و در آب غسل مثل حنا و حلبه انداخته باشد و مجربین گفته اند که در حین غسل می باید که
قابلهٔ طفل را بر ذراع الیسر خود بنهد بدین حیثیت که سینهٔ طفل بر ذراع قابله بود و شکم او جدا باشد و بدست
راست غسل و دلک کند و دستها و پایهای طفل را بتدریج بجهات مختلفه بکشد و تا پدید آمدن صلابت
در اعضای طفل بهمین وضع حین غسل عمل کرده باشد و در رضاعت گفته اند که از وقت ولادت تا همان
وقت که هشت پاس میشود شیر نباید داد تا طفل حرکت و گریه کند و طلب صادق نماید اما بر رواج کاربند
باید شد و هر چند شیر دادن از هنگام تولد بعیدتر باشد بهتر ست و چون خواهند که شیر دهند نخست قدری
عسل بلیسانند تا تنقیه و جلای معده شود و در هند دادن جنم گهٹی معمول ست و خرما را در آب سائیده از
انگشت شهادت بر کام طفل میمالند و گفته اند که کام طفل را بخستین بهر چیزی که بمالند در مدت حیات از ان متاثر
ماند چنانچه اگر فادزهر معدنی بروز ولادت قبل از دادن شیر سائیده بر کام وی بمالند در ایام حیات خود از
سموم مشروبه و ملدوغه متضرر نمی شود و در بعضی دیار پس از غسل مغز فلوس با نبات سفید در بادیان جوشانیده

میدهند و می باید که قبل از ارضاع از انگشت شهادت بشیرینی عسل آلوده کام طفل بردارند و شیر از ابتدا
اندک دهند و بتدریج بیفزایند و گفته اند که رضاعت طفل هر روز دو مرتبه یا سه مرتبه باشد تا یک هفته
و در حالت نفاس رضاعت غیر مادر واجب ست و هرگاه مادر یا مرضعه طفل را شیر دهد میباید که اولا چند
قطرهٔ شیر از پستان بر زمین انداخته بعد از ان پستان در دهن طفل دهد و ملاحظه کند که در اثنای شیر دادن
شیر داخل گوش و بینی طفل نشود که مورث سده و ضیق النفس ست و از یک پستان دائم شیر ندهد تا گردن
طفل از استواری قامت انحراف نپذیرد و تا طفل بگریه نیاید شیرش ندهند و پس از شیر دادن لازم دارد
تحریک لطیف در مهد یا غیر آن و در مهد یا غیر آن حسب رواج بخوابانند و سر طفل را بلند دارد و گفته اند که در
گهواره مهرهای الوان محاذی چشم آویزند تا او را مشغولی باشد و باستقامت نظر و چشم معین باشد و در کشورے
که تقمیط و غندق رواج دارد حسب معمول بکار بندند و فائدهٔ تقمیط محافظت اشکال اعضاست و میعاد متوسط
تقمیط سه و چهار ماه مقرر داشته اند و میباید که در تقمیط هر عضوی بر احسن شکل خود مصون داشته آید و آنجا که
بقماط در گیرند بعد غسل و نشف بدن تدهین هم میکنند و بعد تدهین بقماط در گیرند و این تدهین پسر را
تا چار ماه و دختر را تا ده ماه مناسب دانسته اند و پس ازین ایام بعد چار روز یا یک هفته تدهین لازم داشته اند
و بهترین ادهان جهت تدهین برای پسر روغن گاو یا روغن پیه دنبه و برای دختر روغن بادام یا بنفشه
میباشد **دوم تدبیر** پس از چهل روز تا هنگام انبات ثنایا بعد چهل روز از ولادت در هر هفته دو بار
غسل دادن کافی باشد و غسل در مکان محفوظ از هوا داده باشند و در حالت بیداری در شب سما و نجوم
و ضیا را رویت کنانند و از اصوات قویه و امثال آن که موجب التوا و انزعاج اعضا و سوء خلق باشد احتراز
ورزند و بینی را اندام بروغنی چرب کرده بآب نیمگرم بشویند تا منفذ دماغ بسته نشود و شیر باندازه دهند که تمدد
و گرانی در شکم نیارد و اگر گاهی بباعث افزونی خوردن شیر طفل را نفخ و کسالت و بکاوی عارض شود لفها‌ی
خوش و تدبیرات منوم او را در خواب غرق آرند مثلا تخم خشخاش بریان و گندم بریان و سیاه دانه بریان در
کیسه کرده بر بالین او گذارند و مرضعه تخم خشخاش با قند سفوف سازد و پس از خواب بدن طفل را بآب گرم
بشویند و احیانا اندکی جند در آب حل کرده بر کف دست و بیخ گوش و سر بینی او بمالند و اگر در سینهٔ طفل
بلغم زیادتی کند سر انگشت بعسل اندوده بر بیخ زبان و کام او بمالند تا بلغم دفع شود و اگر طبع طفل احتباس
پذیرد بشیافی که از موم و شکر معقود اندکی بورهٔ ارمنی دران داخل کرده ساخته باشند بکشایند و اگر بسببے

لینت طبع آن بظهور آید گل سرخ و زیرهٔ کرمانی کوفته با قلیلی خل ممزوج در آب خمیر کرده بر شکم او ضماد سازند و قلیلی صمغ عربی بریان و گل ارمنی در شیر مرضعه حل کرده باو بخورانند و هرگاه در گوش آن آثار دردی یابند رازیانه بخایند و در لثه گذاشته دو سه قطره در گوش چکانند و هرگاه اثر انبات ثنایا ظاهر شود هر روز لثهٔ او را بمسکه و عسل و یا پیه مرغ و یا روغن بنفشه یا دام بمالند و گردن او را بروغن گل یا روغن زیت یا روغن گاو مخلوط بآب گرم تمریخ نمایند و قطرهٔ از روغنهای مذکوره در گوش چکانند و هرگاه دندان نمودار شود قطعهٔ از اصل السوس تازه بآب ترکرده بدست طفل دهند که بخاید و گاه گاه نمک و عسل در دهان او بمالند که از قلاع موجب امن باشد و هرگاه دندان برآید از قند و شیر و آرد گندم سفید پاک بلالیطه بپزند و بدست طفل دهند تا بر زبان میمزده باشد و می خائیده باشد و اکثر نسوان اول پارچهٔ نان جید را در دهان خائیده بطفل می دهند و پس از آن نان بشکر و شیر مالیده می خورانند و گفته اند که هرگاه دادن غذا آغاز کنند آب نیز قدری داده باشند و بعد از مدتی لحم نرم از سینهٔ فروج یا دراریج نیز قدری با طفل داده باشند و بتدریج از شیر کم کنند و بر غذا افزایند و هرگاه طفل قادر بر نشستن و جنبیدن شود باید که آنرا بر فرش صاف بنشانند و از لغزش محافظت کنند و تا از خود بالطبع میل بقعود و مشی نکند بتکلف نکنانند

سوم تدبیر فطام و هنگام تکلم اطبا گفته اند که مدت شیر خوارگی دو سال تمام میباید کم و بیش نمی شاید و چون قریب بآن شوند که طفل را از شیر دادن باز گیرند گاهی شیر در روز مطلق ندهند و گاهی در شب و صبر را خاصیتی ست که چون طعمش با شیر آمیخته گردد رغبت طفل از شیر باز ماند و باید که فطام در هوای بسیار گرم و سرمای شدید واقع نشود و بهترین موسم برای فطام بهار و پائیز ست و وقت ضرورت در آخر زمستان و آخر تابستان نیز جائز داشته اند و پس از فطام شیر و برنج و نان میده در شیر و شهد آغشته و هریسه گوشت نرم بهترین اغذیه باشد و دهند کهچڑی مونگ ملایم میدهند و اگر فطام در صیف اتفاق افتد غذای پلاؤ خشک با ماست دادن مناسب باشد و چیزهای مسکن العطش چون دوغ شیرین و شیرهٔ خرفه بو داده و نخود آن دادن بهتر بود و نشاسته در گلاب حل کرده بر یافوخ طلا کردن جهت رفع تشنگی بغایت نفع دارد و اگر فطام در شتا اتفاق افتد اغذیهٔ حاره بالفعل خورانند و فواکه مناسبه دهند و بدن را گرم دارند و هرگاه هنگام تکلم طفل قریب آید نمک سوده با نگبین سرشته هر روز بر زبان او بمالند که موجب فصاحت ست و در مدت رضاع هرگاه طفل را عارضه رو دهد ملاحظه کرده با صلاح مرضعه و طفل پردازند

وامراض اطفال بالتمام در کنز اجناس و انواع امراض نوشته خواهد شد انشاء الله تعالی **چهارم در تدبیر سن صبویت** هرگاه طفل بسن صبویت رسد تعدیل اخلاق آن واجب ست و قبل از شش سال باستاد و ادیب تفویض ساختن و از اخلاق رذیله درویه دور داشتن مستوجب و چون درین سن طفل از خواب برخیزد باید که بآب گرم غسل کنانند و بعد از غسل یک ساعت بلعب و لهو مشغول شود که کلالت اعضا زائل گردد و بدن برای غذا مهیا شود و لعب همچو گوی و چوگان باشد و پس از لعب اندکی غذا دهند و بعد از ان پس از اتمام کیلوس باز لعب طویل کند که اعضا و عضلات قوی شود و ازین پس باز غسل بآب گرم نماید و غذای تام خورد و از شرب آب بر طعام حتی الامکان احتراز نماید و تادیب و تعلیم بتدریج میباید نه بتکلف و درین امر هرگاه طبیعت طفل بلعب و نوم مائل شود استراحت دهند و بعد از شش سال میباید که از استراحت کم کنانند و در تعب و مشقت قبل از طعام افزایند اما تعب معتدل میباید و از شرب شراب باز دارند و بعضے اطبا گفته اند که در شرب شراب فوائد خمسه مفصلهٔ ذیل ست یکی تقویت مزاج دوم هضم طعام سوم قطع بلاغم و رطوبات چهارم انتعاش حرارت غریزی و دفع عفونات و جلب نوم پنجم تولید روح بسرعت و آب سرد شیرین بقدر حاجت بنوشانند و این نهج مستقیم پس از سن صبویت لغایت سال چهاردهم مرعی دارند پس ازین بتدبیر بالغین و حفظ صحت شبابان رجوع نمایند

صندوق ثانی در استرداد صحت بمریضان

اما استرداد صحت بمریضان بسه نوع ست یکی تدبیر دوم علاج بالدوا سوم اعمال بالید **نخستین تدبیر** و آن تصرف در اسباب ستهٔ ضروریه است که استعمال آن کما ینبغی در کمیت و کیفیت و وقتاً باشد و سیما در غذا و تدبیر غذا نزد اطبا سه گونه است یکی آنکه تقویت قوت و مدد مرض نماید و این مسمے ست بتدبیر غلیظ دوم آنکه ضعف قوت و نقصان مرض کند و این مسمی ست بتدبیر لطیف سوم آنکه حفظ صحت نماید و جوهرش جید بود و این موسوم ست بتدبیر معتدل پس مرضی که از استفراغ باشد و قوت ضعیف بود تدبیر غذای غلیظ بمقدار قلیل میباید و مرضی که از امتلا باشد و قوت قوی بود تدبیر غذای لطیف میباید و مرضی که از استفراغ باشد و قوت قوی بود و مرضی که از امتلا باشد و قوت ضعیف تدبیر غذای معتدل میباید بعمل آورد و ترتیب وقت آنست که در مرض حاد سریع الانقضاء عظیم الخطر در زمانهٔ ابتدا تلطیف تدبیر بالاعتدال واجب ست ای از غذای معتدل لطیف دهند نه غلیظ و نه لطیف

فی الغایت و در زمانهٔ انتهای آن مبالغه در تلطیف واجب ست ای از غذا هیچ شئی ندهند تا طبیعت
بازالهٔ مرض بالکلیه مشغول شود و در مرض مزمن در زمانهٔ ابتدا تدبیر غلیظ نمایند و در زمانهٔ انتها تدبیر
لطیف بالاعتدال و محققین گفته که هنگامے که اراده بحفظ قوت مریض کرده شود آن وقت لازم ست
که از غذا چیزی بمریض عطا نمایند الا رعایت هفت امور مفصلهٔ ذیل مرعی دارند **نخستین** نظر کنند بطبیعت
مرض که آن حاد یا ساکن یا متوسط خواهد بود پس اگر حاد بغایت ست بینند که تا وقت انتها قوت قوی
و مریض بحال خود خواهد ماند از غذا منع کنند و علیل را هیچ ندهند الا قلیلی از جلاب که از شکر سفید بحیثیتی
که لون و طعمش غالب نبود تیار کرده باشند و این مسمی میشود و تدبیر بغایت لطیف و اگر مزاج مریض
یا طبیعت فصل یا سن حار بود پس از جلاب سکنجبین شکری در آب و گلاب یا کیوڑه و بید مشک حل کرده بدهند
و بدون آب و گلاب یا کیوڑه و بید مشک بسکنجبین محض اختصار نورزند و اگر مرض متوسط یعنی حاد علی الاطلاق
بود بروز اول ماء الشعیر رقیق بجلاب یا بشربت بنفشه دهند و اگر غلبهٔ صفرا بکثرت باشد آب انارین
باید داد و بروز ششم قدری آب انارین و جلاب بنوشانند و غیر ازین هیچ ندهند و وقت استیلای
عطش تسکین بگلاب یا کیوڑه و بید مشک کنند و در آن جا که مرض آلات تنفس باشد عرق ادویهٔ مناسب
مرض کشاینده بجای آب بنوشانند و آب سیم تاب و آهن تاب سرد کرده بدهند و بجای ماء الشعیر آب
یخنی و ماء اللحم قوت مریض ملاحظه کرده استعمال کنند و اگر مرض حاد علی الاطلاق بدین نهج بود که بحرانش
بروز هفتم و چهاردهم واقع شود بیک روز دو مرتبه ماء الشعیر غلیظ دهند و اگر اشتها قوی بود سحرگاه
ماء الشعیر و شبانگاه مزورهٔ اسفاناخ خورانند و این را تدبیر لطیف گویند و اگر مرض ساکن باشد غذای
شوربای دراج و زردهٔ بیضهٔ مرغ نیم برشت بدهند و این مسمی میشود بتدبیر غلیظ در مرض و باید که در مرض
ساکن در ابتدا تدبیر غلیظ نمایند و قلیلاً قلیلاً بکاهند بحدی که هنگام انتها از غذا منع کنند و در امراض
مزمنه تدبیر غلیظ بعمل آرند که تدبیر لطیف منع ست اما در انتها تدبیر لطیف نمایند **دوم** نظر کنند بعادت مریض
اگر عادت مریض بکثرت اکل بود دفعتهً مریض را از تناول غذا نه در ابتدای نوبت و نه در تزاید نوبت و نه در
انتها و نه در امراض حاده باز ندارند زیرا که مراعات عادت اهم ترین امور ست و این چنین اشخاص را
از عدم تناول غذا غشی حادث میشود خصوصاً که صفراوی المزاج و ضعیف القوة بود و همچنین اشخاص
قوی و فربه را که از عدم اکل غذا ضعیف و نحیف میشوند ممانعت غذا خطری عظیم دارد و اگر عادت مریض

بقلت اکل بود آنرا از غذا باز دارند و ماء الشعیر رقیق بمقدار قلیل و آب انارین بدهند **سوم** نظر کنند بسحنهٔ
مریض اگر بشرهٔ علیل رقیق و متخلخل باشد ممانعت غذا نکنند و اگر بالضد باشد تدبیر تلطیف نمایند **چهارم** نظر
کنند بشهوت مریض پس اگر طبع مریض بشیٔ که نفع آن قلیل ست راغب باشد و از چیزی که نفع آن کثیر ست
کاره لازم آنست که چیزی مرغوب طبع مریض اختیار کنند و اگر طبع مریض بچیزی که مضرت آن کمتر ست
یا بچیزی که اصلاح مضرت آن بشیٔ دیگر ممکن بود خواهش کند ببینند که مضرت در دادن اوست یا در
ندادن آن انچه مستحسن باشد اختیار کنند **پنجم** نظر بوقت نوبت کنند پس اگر نوبات حمی بنظام واحد
باشند باید که هنگام نوبت و قبل از ان و بعد از ان بدون زوال حرارت حمی هیچ غذا بعلیل ندهند اما اگر
وقت انحطاط نوبت یا هنگام انقضای آن عادةً وقت غذای مریض باشد از اکل غذا باز ندارند **ششم**
نظر بسن مریض کنند پس اگر مریض طفل باشد یا شیخ بود از غذا ممانعت نکنند الا غذای کثیر بمرتبهٔ واحد
ندهند بلکه بتفاریق و حال اکهل و شاب را درمیان حال طفل و شیخ متوسط دانند **هفتم** باسباب مانع غذا
نظر کنند پس اگر در معده و امعا ثقل و فضلهٔ غذائی بود بعد از انحدار آن غذا دهند و بروز استفراغ بمسهل
و حقنه مریض را پس از عمل کلی استفراغ رخصت بغذا ست و نیز گفته اند که هر که را ضعف فم معده باشد و ارادهٔ
تقویت آن کنند باید که او را نخست غذا دهند و عقب آن اشربهٔ مقویه بنوشانند تا ملاقات اشربه بفم معده
تا زمانی طویل باشد و آنجا که تقویت تمام معده مطلوب باشد اشربهٔ مقویه هم از قبل غذا خورانند و هم بعد از غذا
و کذا هرگاه بتعدیل معده حاجت آید اشربهٔ معدله قبل از طعام بدهند و نیز گفته اند که سوداوی مزاج را از
اغذیه هرچه کثیر الرطوبة و قلیل الحرارة بود مناسب ست بشرطی که سودای طبعی باشد و اگر سودای احتراقی باشد
مزاج مذکوره محتاج تبرید کثیر بود و درین صورت اغذیه و ادویه کفایت نکند و صفراوی مزاج را از اغذیه
هرچه مبرد و مرطب بود موافق باشد و کسی را که دران خون گرم متولد شود از اغذیه هرچه بارد و قلیل الغذا بود
باید داد و کسی را که در وی خون بلغمی تولید یابد از اغذیه هرچه قلیل الغذا و ذی سخونت و ملطف بود بدهند
و اطبای حاذق فرموده که ناقهین را باید که در اوائل نقاهت غذائی خورند که مخالف کیفیت مرض باشد
و بعد از ان غذائی که حرارت لطیفه با رطوبت کامله داشته باشد و بمقداری خورند که ثقلی و قراقری در بطن بهم
نرسد و بسرعت و تهاون از وقت معتاده حاجت بقضای حاجت نشود و پس از استیلای طبیعت بر مرض
و نجات یافتن بدن از شر اسباب ممرضه می باید که تا زمان یک بحران که بعد از بحران صحت باشد همان تدبیر

سابق باشند مثلاً اگر بحران صحت در چهاردهم بوده بحران پس ازان هفتدهم ست تا هفتدهم بهمان تدبیری که در
زمان مرض بکار داشته اند بگذرانند و بعد ازان متجاوز شوند بقوی تر ازان مثلاً اگر در زمان سابق
غذا ماء الشعیر بوده باء الفروج و بالهای آن تجاوز کنند و بعد ازان پهلوهای فروج بران مزید سازند
و روز دیگر رانهای فروج بیفزایند و روز دیگر که روز هفتم از بحران صحت باشد فروج سالم را تناول کنند و در
هر امر از امور انسانی چون کلام کردن و کتاب دیدن و نحو آن بتدریج سلوک نمایند و ریاضت معتدل
بتدریج ورزند تا که حرارت غریزی افروزان شود و استشمام روائح طیبهٔ موافقه کنند و افراح و غنا و حمام
یا اغتسال بآب گرم گزینند اما از مباشرت احتما دارند و اگر بحران اخفا داشته از اکثار غذا اجتناب واجب
شناسند که احتمال نکس علت ست و هرگاه براز مراری یا مائل برنگ خلطی از اخلاط باشد یا شهوت ضعیف
باشد درین حین براحت و تدابیر موافق برفق حفظ قوت کنند و مثل آب انارین و آلو با شیرخشت دفع مادهٔ
مضعفه سازند و بمدرات خفیفه تصفیهٔ عروق نمایند و نیز ناقهین را از مصابرت بر عطش و جوع همچنانکه از
تملی واجب ست حذر باید کرد بسبب احتمال ضعف حرارت غریزی و اسخان غریبه و سقوط شهوت و نیز
از استعمال مسخنات حذر لازم ست که موجب دق و ذبول تواند شد و هرگاه ناقهین قوت و توانائی
حرکت در خود بینند بحمام معتدل الماء و الهوا در روند و بسیار مکث نکنند و هرگاه که احدی از ناقهین اشتهای
غذا داشته باشد و تناول نماید لیکن بر بدن او چیزی نیفزاید دلالت دارد که بدن از اخلاط پاک نیست
پس بمثل مطبوخ فواکه و نقوع زرد آلو با شیرخشت و ترنجبین تنقیه نمایند و یا هر روز از سکنجبین و گلاب هر یک
بقدر ده درم قرص طباشیر ملین یک مثقال بدهند و غذای ملین مانند مزورهٔ آلو و اسفاناخ بشیرهٔ مغز بادام
و ماش مقشر بتمر هندی و روغن بادام بخورانند و اگر احدی از ناقهین را بعد از تنقیه طبیعت نرم باشد و غذا را
خوب هضم نکند و بر بدن آن چیزی نیفزاید و یا بعد از تناول غذا عرق میکند تدبیر آن تقلیل غذاست و بقدر
قوت هاضمه دادن و هر روز سکنجبین سفرجلی و گلاب از هر یک ده درم نوشانیدن و زیرباج از لحم فروج
مرتب ساخته عطا کردن و یا دیگر غذای جید الکیموس سهل الانهضام معتدل المقدار دادن مناسب باشد

دوم علاج بالدواء یعنی استعمال ادویه و این یا از داخل باشد که تعدیل مزاج تن کند
یا تنقیه و تفتیح یا حبس و قبض یا خشونت و ملاست یا بالضد آن و یا از خارج باشد که تعدیل مزاج عضو خاص
کند همچو طلا و ضماد و تکمید و تنطیل و مانند آن و یا منع احداث افزونی در تن کند چون دوای رادع و یا منقص

افزونی ضعف در بدن کند چون دوای حاد و یا بیفزاید در بدن مانند دوای منبت و باید دانست که نزد اطبای
حاذق در علاج بالدوا شش قاعده است **نخستین تشخیص مداوی مطابق مرض** که تعدیل باید کرد
یا تنقیه و تفتیح یا حبس و قبض یا غیر آن و این متضمن ست بر معرفت اقسام مرض و انواع اسباب ممرضه که آیا
مرض متکون سوء مزاج ست یا مرض الترکیب یا تفرق اتصال و سبب محدث آن بدنی ست یا نفسانی و بادی
ست یا سابق یا واصل **دوم در اختیار کیفیت دوا** که حار باید داد یا بارد یا معتدل فی رطب باید داد
یا یابس یا متوسط و این منحصر ست بر معرفت کیفیت مرض که آیا مرض حار ست یا بارد و رطب ست یا یابس
پس اگر مرض حار باشد دوای بارد و اگر مرض بارد بود دوای حار استعمال کنند و قس علی هذا **سوم در
اختیار وزن دوا** که بقدر درهم دهند یا دو درهم و اختیار درجهٔ کیفیت آن از کیفیات اربعه که دوای
حار یا بارد یا رطب یا یابس در درجهٔ اولی داده شود یا در درجهٔ ثانیه یا ثالث یا رابع و این حاصل میشود بحدس
و ملکهٔ صناعی در امور عشره که آن طبیعت عضو ست و مقدار مرض و مزاج طبعی مریض و جنس مریض و سن
مریض و عادت مریض و صناعت و سحنهٔ مریض و قوت مریض و طبع فصل و طبع بلد من حیث الاقلیم
و من حیث الوضع والمجاورت اما طبیعت عضو مشتمل ست بر چهار شی مزاج و خلقت و وضع و قوت **اول
مزاج** پس هرگاه مزاج صحیح عضو بارد باشد همچو دماغ و عارض شود او را مرض حار پس بعید
شد از مزاج صحیح خویش بسیار و درین صورت احتیاج افتد به تبرید کثیر و افزودن وزن دوای بارد
و درجهٔ برودت آن بقدر احتیاج و اگر باشد مزاج عضو حار مانند قلب و عارض شود او را مرض حار
کفایت می کند تبرید یسیر و دادن دوای بارد بوزن اندک و درجهٔ اولی کذا قال محمد زکریا الرازی
فی الحاوی الکبیر والعضو الحار المزاج متی حدث فیه مرض بارد احتاج الی ان یسخن اسخانا طویلا قویا فاذا
حدث فیه مرض حار لم ینبغ ان یبرد کل التبرید لکن مقدار ما یرد الی طبعه و بالضد **دوم خلقت**
پس اگر عضو سخیف و متخلخل باشد مانند ریه یا مجوف باشد مانند عروق دوای لطیف و یسیر در وزن
و درجه ایشان را مکتفی باشد و اگر عضو سخت جرم باشد همچو گرده و یا صمت باشد چون اعصاب اطراف
احتیاج شود بادویه قویة الکیفیة والکمیة و اگر عضو متوسط الجرم باشد مانند جگر حاجت بود بادویهٔ متوسط
الکیفیة والکمیة **سوم وضع** پس عضو قریبی که فائز میشود دوا در آن بزودی مانند مری و معده
کفایت می کند آن را دوای معتدل که قوت و مقدار او مقابل علت باشد و عضو بعید محتاج باشد

بسوی اقوی در کیفیت و کمیت همچو گرده و مثانه و رحم و امثال آن **چهارم قوت** پس عضو رئیس قلب
و دماغ و کبد و عضو شریف عام النفع مانند ریه و معده و عضو ذکی الحس مانند چشم و گوش و فم معده جسارت
نباید کرد و در ینها باستعمال دوای قوی و نه تبرید مفرط و نه تحلیل باید کرد و مواد اینها به محلل صرف بدون مخلوط کردن
دوای قابض خوشبوی مقوی ارواح و حافظ قوت و نه استعمال باید کرد و دوای سمی که کیفیت او مخالف طبع انسانی
باشد مانند زنجار و نحاس محرق و غیرها و نه مواد اینها به یک دفعه استفراغ باید کرد و نه استعمال باید کرد و مرخیات
صرف و نه مخدرات صرف همچو افیون و نحو آن **اما مقدار مرض و مزاج اصلی مریض** پس مرض
ضعیف که خروج آن از اعتدال صحت اندک باشد کفایت میکند او را دوای یسیر در کیفیت و کمیت
و مرض قوی که خروج آن از اعتدال صحت بسیار شده باشد محتاج میشود بسوی دوای قویة الکیفیة
والکمیة و همچنین هرگاه مزاج اصلی مریض حار بود و مرض نیز حار لاحق شود احتیاج بدوای قلیل التبرید
باشد و کذالک اگر مرض بارد عارض شود و مزاج اصلی مریض هم بارد باشد استعمال ادویهٔ قلیل التسخین
کفایت میکند و اگر محروری مزاج را مرض حار فی الغایت لاحق شود استعمال ادویهٔ باردهٔ قویه واجب بود
و کذالک چون محروری مزاج را مرض بارد عارض شود لامحاله احتیاج باستعمال ادویهٔ حارهٔ قویه میباشد الا
هرگاه مرض مخوف باشد و از افراط تسخین ضرری دیگر عائد شود درجهٔ اعتدال و حد وسط را مرعی باید داشت
اما جنس مریض و سن و عادت و صناعت و سحنهٔ آن پس مریض از جنس اناث و عادی
بخوردن اشیای بارده و صناع غسادری و گاذری و مانند آن و سحنهٔ بلغمی لائق باشد باستعمال ادویهٔ قویة
الحرارة تا درجهٔ سوم و مریض از جنس ذکور و شاب و عادی بخوردن اشیای حاره و صناع حدادی و حمالی
و غیر آن و سحنهٔ دموی و صفراوی قابل باشد باستعمال ادویهٔ باردهٔ قویه حسب ضرورت **اما قوت** پس اگر قوت
مریض قائم باشد استعمال ادویهٔ قویه مناسب باشد و اگر مریض را ضعف حقیقی لاحق باشد ادویهٔ یسیره بعمل آرند
الا در ضعف عارضی که از شدت مرض حار و استیلای اخلاط پدید آید تدبیر همچو قوت نمایند که ازالهٔ سبب مضعف شود
کما قال القرشی ان یخاف فوت القوة ح یجب ان یبدأ بالاقوی **اما فصل و بلد** پس فصل شتا
و بلد شمالی و غربی بارد مستوجب استعمال ادویهٔ حاره باشند حسب ضرورت و فصل ربیع و بلد معتدل من حیث
الاقلیم و من حیث الوضع والمجاورت مستوجب استعمال ادویهٔ معتدله باشند و فصل صیف و بلد شرقی و جنوبی
حار لائق استعمال ادویهٔ بارده باشند حسب احتیاج **چهارم ترتیب استعمال دوا** است و آن چهارگونه می باشد

یکی آنکه ادویات مخصوصه بهر یک عضو استعمال کنند چنانچه ادویات مخصوصهٔ مستعمله در امراض چشم و گوش و قلب و ریه
و مری و معده و کبد و طحال و نحو آن الا ادویهٔ قلبیه مشترک اند در اکثر امراض اعضا دوم آنکه ادویات مناسب
مرض استعمال کنند چنانچه در مرض مرکب دوای مرکب دهند و کذلک در امراضی که استعمال دوا در انها
فوراً مطلوب و ضرور باشد چون نفث الدم و قی الدم و نحو آن از تراکیب ادویه سفوف و اقراص استعمال
کنند و در امراض متطاوله همچو صرع و فالج و ریاح بواسیر و مانند آن پس از تنقیه معاجین معینه و معموله
خورانند سوم آنکه دوای مناسب حال عضو بعمل آرند چنانچه در سحج امعای علیا دوا مشروب دهند و در سحج
امعای سفلی و قولنج ریحی و بلغمی و ثفلی دوا حقن و شافه استعمال کنند چهارم طریق مشارکت عضو نگاه دارند
مثلاً جهت تنقیهٔ کبد هرگاه باشد ماده در محدب جگر ادویهٔ مدره استعمال کنند که محدب کبد بکلیتین مشارکت
دارد و انفاع مادهٔ محدب براه کلیتین سهل تر ست و هرگاه باشد ماده در مقعر کبد ادویهٔ مسهله بکار برند که مقعر
جگر با معا مشارکت دارد و اخراج مادهٔ آن بطریق امعا سهل ست کما قال اهرن اذا کان الورم فی حدبة
الکبد تحلل بالادویة المدرة و اذا کان فی التقعر فبالاسهال اللین و بالعکس خطای محض و موجب خطر
باشد و جهت حبس خون طمث محاجم بر ثدیین گذارند لوقوع المشارکة بین الثدیین والرحم پنجم قاعدهٔ
وقت ست و وی آنست که شناخته شود از اوقات اربعهٔ مرض که کدام ست پس اگر مرض حاد و مرض کثیر
الماده و ذی هیجان بود در ابتدا استفراغ کنند بلا انتظار نضج که جالینوس برین مستقل ست و اگر مرض معتدل
و مزمن باشد نخست به نضج پردازند و پس ازان باستفراغ و ایضاً اگر مرض مخوف باشد و در تاخیر علاج
آن امن نبود واجب ست که در اوائل بعلاج قوی پردازند و اگر مرض بلا خطر باشد اول علاج آن ضعیف
و آسان کنند و بتدریج بقوی رسانند و گفته اند که در استفراغ نظر بر جهت میلان طبیعت ضرور ست که خلط
را از کدام جهت مستعد دفع کرده پس اگر غثیان عارض ست قی کنانند که دلالت استعداد طبع برای دفع
ماده از جهت فم معده است و اگر مغص لاحق ست اسهال دهند که دلالت اعانت طبع برای اندفاع ماده از
جهت امعا ست و همچنین در ورم حار بابتدا رادع فقط استعمال کنند و در تزاید رادع و مرخیات محلله
آمیخته و در انتها فقط مرخی و محلل و در انحطاط صرف محلل و نیز رعایت وقت حاضر از جهت هوا واجب ست
مثلاً بسببی از اسباب سماوی یا ارضی در فصل شتا هوا گرم شود و یا کیفیت هوا تغیر گراید رعایت حال آن
مناسب و مستوجب معالجه ست چنانچه تعدیل هوا در مرض وبا باستعمال ادویهٔ عطریه و خوردن دوای فادزهر

و نیز گفته اند که در فصول مفرط الکیفیه مانند صیف حار مفرط و شتای بارد مفرط از علاج قوی پرهیزند

ششم طریق معالجهٔ اجتماع امراض

و دران سه وجه مخصوص ست یکی آنکه مرض ثانی بدون صحت پذیرفتن مرض اول صحت نیابد مانند ورم و قرحه که هرگاه جمع شوند واجب ست نخستین علاج ورم که سوء مزاج زائل شود از عضو و قبول کند عضو مذکور غذای ملحم را جهت التیام قرحه و اگر ورم تابع قرحه باشد یعنی حدوث آن بعد از قرحه شده واجب ست نخستین علاج قرحه دوم آنکه یکی مرض تابع مرض دوم باشد که در اجتماع آنها اول سبب ثانی شده پس واجب ست نخستین علاج اول که سبب ثانی ست همچو سده و حمی که حمی عفنه بعد وقوع سده عارض شده باشد اگرچه محتاج شود سده جهت استعمال مسخنات مفتحهٔ مضره برای حمی و مانند سل مع الحمی که واجب ست نخستین علاج سل باستعمال مجففات اگرچه مضر باشد بحمی سوم آنکه یکی مرض از مرض دیگر حاد و اشد الخطر باشد چنانچه مجتمع شود حمی محرقه بفالج پس واجب ست نخستین علاج حاد اشد الخطر که حمی محرقه ست پس علاج آن بفصد کنند و التفات بفالج نمایند که حمی محرقه مرض حاد ست و فالج مرض مزمن و قرشی گفته مع هذا لا ینفصل عن الآخر و هرگاه مجتمع شود مرض و عرض واجب ست نخستین علاج مرض که عرض تابع اوست و زوال آن اکثر وقت زوال مرض خواهد شد مگر آنکه عرض غالب بر مرض و مخوف و محلل و مضعف قوت باشد درین حالت نخستین بعلاج عرض پرداختن واجب چنانچه در قولنج وجع شدید لاحق باشد اول بتسکین وجع پرداختن واجب ست و پس ازان بتفتیح قولنج کما قال البقراط کل مرض اجتمع مع الوجع یجب ان یبدأ بتسکین الوجع اما تنقیه که آنرا استفراغ هم نامند بر دو نوع ست یکی کلی دوم جزئی و کلی آنست که تنقیهٔ همه تن کرده آید یا همه اقسام اخلاط و جزئی آنکه از عضوی مخصوص چون دماغ و سر و غیر آن تنقیه کنند یا تنقیهٔ خلط خاص و استفراغ کلی بفصد و مسهل مقرر ست و استفراغ جزئی بمسهل و قی و فصد و حجامت و شرط زدن و ارسال علق و رعاف و نفث و نزف و ادرار و مخاط و بزاق و در و عرق مفوض داشته اند و تفصیل هریک بجای خود ها نگاشته خواهد شد اما اطبای حاذق قاعدهٔ استفراغ چنین افاده فرموده اند که امتلای محوج استفراغ سه نوع ست یکی آنکه بحسب کم بود یعنی افزونی مقادیر اخلاط و این را بحسب اوعیه نیز نامند دوم آنکه بحسب کیف بود یعنی ازدیاد ردائة کیفیت اخلاط و این را بحسب قوت نیز گویند سوم آنکه بحسب هر دو بود و امتلای کم یعنی اوعیه دو گونه ست یکی آنکه امتلا از همه اخلاط باشد دوم آنکه از بعض اخلاط و آنچه امتلا از همه اخلاط بود نیز دو گونه ست یکی آنکه نسبت طبعی که مابین اخلاط

بدنیه قبل از امتلا و بحالت صحت واقع بوده ست بعد از دیاد مقادیر آنها هم همان نسبت باقی بود مثلا فرض کنیم که نسبت طبعی اخلاط بایکدگر آنست که خون سه چند بلغم باشد و بلغم دو چند صفرا و صفرا یک چند سودا پس این نسبت مفروضه بعد امتلا هم بهمین وتیره باشد و درین صورت واجب ست که فصد کنند و باسهال نیز و از ہذا الافصد ضیق نبود و اگر بعد فصد غلبه در خلطے پدید آید تنقیهٔ وی باید کرد دوم آنکه در نسبت طبعی مذکور فتور آمده باشد و درین صورت نگاه کنند که غالب تر خون ست یا خلطے دیگر اگر خون غالب تر باشد ایضاً فصد کنند و بر همان اکتفا نمایند و اگر خلط دیگر غالب تر باشد باید که در فصد و اسهال آن خلط جمع کنند و اگر احتیاج در اسهال بدوای قوی بود تقدم بفصد باید کرد بشرطی که خلط مذکور شدید اللزوجت و کثیر البرودت نباشد و الا تقدم باسهال نمایند و این اسهال بنهجی باید که همان قدر خلط که زائد بر نسبت طبعی اخلاط زائده است بر آید نه آنکه بدرجهٔ تعدیل رسد و اگر حاجت در اسهال بدوای قوی نبود بلکه دوای نرم ضعیف کافی باشد تقدم باسهال کنند و درینجا هم همان قانون مرعی دارند که خلط غالب تر از اغلبیت بر آید و بر نسبت طبعی عود کند نه آنکه باعتدال رسد تا که عند الفصد که وی مخرج جمیع اخلاط ست اعتدال در کل پدید آید بلا انتقاص احد من الاخلاط و دریابند که حاجت بدوای قوی و ضعیف باعتبار غلظت و لطافت مواد ست هر چند که ماده کثیف تر باشد احتیاج بدوای قوی تر افزون بود و بالعکس و آنچه امتلا از بعضے اخلاط بود نیز دو گونه ست یکی آنکه خون فقط غالب بود و درین حالت هم فصد تنها کافی ست لیکن واجب ست که خون بقدری بگیرند که اعتدال در وی پدید نیاید و هنوز زیادت دران باقی بود که بند کنند دوم آنکه خلط دیگر از اخلاط ثلاثه غالب بود و این نیز دو گونه ست یکی آنکه با وجود اغلبیت آن خلط خون نیز غلبه داشته باشد و درین حالت هم جمع در فصد و اسهال بمراعات نارسانیدن هیچ کدام از ینها بدرجهٔ اعتدال واجب ست ثانی آنکه خلطی از اخلاط ثلاثه تنها یا مع اخری غالب شود و خون بر اعتدال باشد و درین صورت بفصد حاجت نبود و تنقیهٔ خلط غالب واجب و کافی باشد و امتلا بحسب کیف یعنی قوت نیز دو گونه ست یکی آنکه سوء مزاج محوج باستفراغ ارباب حرارت بود و درینجا نظر کنند که خون ناقص ست یا نه اگر در خون نقصان باشد باسهال کفایت نمایند و الا هم فصد جائز بود و هم اسهال دوم آنکه سوء مزاج محوج باستفراغ ارباب برودت بود و درینجا فصد غیر مجوز ست و اسهال کافی باشد و آنجا که امتلا بحسب کمیت و کیفیت معاً باشد حکم این از انچه در نوعین سابقین گذشت استنباط توان کرد مع لحاظ شرائط و مراتب و در قانون استفراغ

انچه اطبای کبار مراعات مرعی داشتن مقرر فرموده اند خلاصهٔ آنها رعایت یازده امورست **نخستین رعایت قوت** که هرگاه قوت مریض ضعیف باشد و خلط بسیار دوای قوی که تن را بیک بار پاک کنند ندهند بلکه بدوای نرم و بکرات تنقیه نمایند و در اثنای هر استفراغ باغذیهٔ ملائم و لطیف حفظ قوت و اصلاح خلط همی کرده باشند و آنجا که قوت مریض قوی باشد و خلط بد کثیر بادویهٔ قویه و مرات کثیره تنقیه سازند و آنجا که قوت مریض قوی باشد و خلط بد اندک بدوای موافق آن بیک بار تنقیه کنند و آنجا که قوت مریض ضعیف باشد و خلط هم اندک بود شربتی و نقوعی لطیف کافی ست **دومی رعایت مزاج** که امزجهٔ حار یابس بالافراط و بارد بالافراط قلیل الدم مانع استفراغ فصد ست و نیز مسهل قوی و امزجهٔ حار رطب و بارد رطب بالاعتدال مجوز استفراغ مسهل و فصد ست حسب حاجت **سومی رعایت سن** که صبیان و مشایخ بواسطهٔ ضعف قوت و قلت خون لائق استفراغ فصد و نیز مسهل قوی نیستند و نزد بعض بشرط قوت فصد تا آخر عمر جائز ست **چهارمی رعایت سحنه** که اشخاص قضیف ضعیف و محنخ را فصد جائز نیست و مسهلات قویهٔ حاده هم مضر ست خصوصا در امراض صدر و آلات تنفس و اگر حاجت افتد بالملینات و مسهلات لطیفهٔ معتدله و یا متوسطه تنقیه نمایند و آفراط فربهی مانع استفراغ فصد و مسهل ست **پنجمی رعایت عادت** که هر ان کسی که معتاد بمسهل نباشد وقت ضرورت قویه نخستین بملینات خفیفه امتحان طبع او کنند و پس ازان بغایت احتیاط بمسهل معمول مجرب بغائله کار برآرند که رعایت عادت از اهم ترین امورست **ششمی رعایت بلده و فصل و هوا و وقت** که در بلاد حاره و بارده بالافراط و فصل تابستان حار مفرط و زمستان بارد مفرط و اهویهٔ حار یابس بالافراط و بارد بالافراط و بست روز قبل از طلوع شعری و بست روز بعد آن استفراغ فصد و مسهل و غیر آن منع ست **هفتمی رعایت اعراض لازمه** که استعداد ذرب و سحج امعاء و استعداد تشنج یابس مانع استفراغ مسهل و فصد اند **هشتمی رعایت عضو** صادق از جهت ریاست و شرافت و ذکاوت و غیر آن و از جهت استعمال ادویهٔ مخصوصه بهر یک عضو که از اعضای رئیسه و شریفه و ذکی الحس استفراغ بدفعات و طول مدت مابین استفراغات آنها بغایت احتراز بعمل باید آورد و استفراغ فضول دماغی تنجم حنظل و صبر و اسطوخودوس و نحو آن و استفراغ فضول معده بطبیخ درد و افسنتین و هنگامی که اخلاط داخل جرم معده باشد بایارج فیقرا و استفراغ فضول کبد باشیای لینه مانند آب لبلاب

ونحو آن و استفراغ فضول طحال با دویهٔ مستفرغهٔ سودا مانند افتیمون و بسفایج و خربق و مانند آن و استفراغ
فضول مفاصل بمانند سورنجان و ماهی‌زهرج و غیر آن باید کرد و قس علی هذا **نهم رعایت جوهر خلط**
محوج باستفراغ که خلط رقیق مانند صفرا و بلغم مائی را بیک دفعه و عند البقیه لابد دو دفعه و خلط غلیظ مانند
بلغم و سودا را بدفعات و پس از استعمال منضجات استفراغ باید کرد **دهم رعایت صناعت**
که حدادان و حمالان و مصارعان و غیره اشخاص مفرط التحلیل را مسهل قوی نباید داد و اصحاب
صنعت گازری و شناوری و اهل دعت و سکونت را استفراغ بمسهل قوی و قی و فصد بحسب احتیاج مجوز
است و نیز گفته‌اند که سکان بلدهٔ بارده را در بلدهٔ مذکوره و مطحول را که در بلدهٔ بارده سکونت داشته باشد و شارب آب
نبیذ را مسهل قوی توان داد **یازدهم رعایت ازمنهٔ اربعهٔ مرض** که در تزاید مرض استفراغ برفق
باید کرد و در انتها و انحطاط جائز نیست اما مزاج ادویه باید دانست که هر دوا دو مزاج دارد یکی آنکه از تفاعل عناصر
کیفیتی میانه در ان پدید آید که متشابه بود بعناصر اربع و آنرا مزاج اولی نامند همچو دوای معتدل یا حار یا بارد
یا رطب یا یابس مفردهٔ او مرکبهٔ بترکیب یمکن حصوله دوم آنکه از تاثیر مزاج اولی کیفیتی دیگر در ممتزج ظاهر شود
و آنرا مزاج ثانوی گویند مانند ردع و تحلیل و قبض و جز آن از تاثیرات که از دواها بعد ورود آنها در بدن
بظهور می آید و این غیر کیفیات مذکوره است و نزد جمهور مراتب قوای ادویه بسه مرتبه انحصار دارد هر چه را
مزاج ثانوی طبعی باشد آنرا مرکب القوی نامند و هر چه صناعی باشد اگر مزاج ثانوی را اثر موافق آثار اجزای
مفردهٔ آنست آنرا متوافق القوی خوانند و اگر مخالف است مثلا هم تسخین کند و هم تبرید آنرا متضاد القوی
گویند اما درجات ادویه نزد اطبا بدین نهج است که دوائی که آنچه از خوردن مقدار شربت آن در بدن صحیح المزاج
معتدل کیفیتی غیر محسوس حاصل آید بدرجهٔ اولی باشد و آنچه از تناول مقدار شربت آن کیفیتی غالب و زائد در
بدن محسوس شود اما با فعال بدنی ضرری بین نرساند بدرجهٔ دوم بود و آنچه از استعمال مقدار معینهٔ آن ضرر بین
در افعال پدید آید لا مفسد مزاج و مهلک باشد بدرجهٔ سوم باشد و آنچه از خوردن مقدار مخصوصهٔ آن هلاکت
رو نماید بشرطی که مقرون باصلاح نبود و زود تدارک نیابد بدرجهٔ چهارم باشد و نیز درجات و تاثیرات کیفیات
ادویه بدین نمط بیان کرده‌اند که هر گاه دوائی بقدر معین خورده شود بلا افراط و تفریط اگر بعد از ورود بدن و متغیر شدن از
کیفیت بدنیه تاثیر در هوای شاغل اقضیهٔ بدن کرده مفقود الاثر گردد آنرا معتدل نامند و اگر اثری ازان باقی ماند و تاثیر آن منحصر در
روح مجاور مجاری باشد و تجاوز ازان نکند بدون استکثار بدرجهٔ اولی نامند و اگر تاثیر در روح و اخلاط کند بدرجهٔ دوم خوانند و اگر تا به

در روح واخلاط ورطوبات ثانیه نماید بدرجهٔ سوم گویند واگر تاثیر آن کل اعضارا شامل گردد بدرجهٔ چهارم
خوانند ونیز باید دانست که در دوای حار بدرجهٔ اولی یک جزء بارد و دو جزء حار و در دوای حار بدرجهٔ ثانی یک
جزء بارد وسه جزء حار و در دوای حار بدرجهٔ ثالث یک جزء بارد و چهار جزء حار و در دوای حار بدرجهٔ رابع
یک جزء بارد و پنج جزء حار مقرر کرده اند و در عکس بعکس ونیز هر درجه در عرض سه مرتبه دارد اول و اوسط
وآخر پس هر دوائی که بدرجهٔ اول گرم ست یا سرد و یک درم شربت اوست چون یک نیم درم یا دو درم
ازان تناول کنند اثرا و محسوس شود بدانند که در آخر مرتبه است وچون از دو درم اثرش محسوس نگردد واز
سه درم محسوس شود بدانند که بمرتبهٔ اوسط است وچون بدون تناول چهار درم یا زیاده اثرش محسوس نشود بدانند
که بمرتبهٔ اول ست و در دیگر درجات همین سان قیاس کنند وبس **اما اسامی ادویه** بزبان عربی وفارسی
وهندی مع امزجهٔ اولی وثانوی و درجات و مقدار شربات آنها بالتفصیل بترتیب حروف تهجی مرقوم الذیل میشود
اگرچه احصای آفرینش آفریدگار جل شانه امکان بشریت نیست اما آنچه مشهور و متداول صناعت طب ست
از کتب عربی وفارسی وهندی سمت تنمیق یافته بتمامه بحیز تحریر درآمده و دران حتی الامکان قصوری نشده
اما نخستین باید دانست که ادویه یا معدنی اند یا نباتی یا حیوانی **اما معدنی** شش قسم ست یکی
فلزات که اجرام متطرقه هم نامند چون ذهب وفضه ومس وآهن وغیر آن دومی جواهرات که اجرام حجریه
ضیائیه نیز گویند چون الماس ویاقوت وزمرد وامثال آن سومی اجرام زیبقیه ومشتعله چون زیبق وکبریت
وزرنیخ وزنجفر ونحو آن چهارمی اجرام حجریهٔ غیر ضیائیه چون زهر مهره ویشب وحجر اعرابی واثمد وقیشیتا
وغیر آن پنجمی اجرام طینیه همچو طین ارمنی وطین مختوم ومغره وامثال آن ششمی اجرام ملحیه چون نمک
اندرانی ونمک طبرزد وشب ونوشادر وتنگار وتوتیای هندی وامثال آن **اما نباتی** یازده صنف اند
صموغ عصارات ازهار وفقاح ادهان البان ویتوعات اوراق اثمار بزور اغصان اصول ولحاء
قشور **اما صموغ** مانند صمغ عربی وکتیرا واشق وسکبینج وجاوشیر ولک وامثال آن مدت بقای قوت
اینها تا سه سال مقرر داشته اند **وعصارات** همچو صبر وحضض وکات هندی وامثال آن
مدت بقای قوت اینها از صموغ کمتر مقرر داشته اند **اما ازهار وفقاح** مانند گل بنفشه وگل نیلوفر
وگل گاوزبان وگل سرخ وفقاح اذخر وامثال اینها **واوراق** مانند سنای مکی وبرگ گاوزبان
وساذج هندی وبرگ آس وماذریون وامثال اینها قوت اینها یک سال نهایت دو سال بحسب قوت

وضعف خود پا میباشد **اما البان وقیوعات** همچو سقمونیا و فرفیون و افیون و امثال آن قوت اینها
مختلف ست و گفته اند که قوت سقمونیا تا بست سال باقی ماند و قوت فرفیون تا چهار سال و قوت افیون تا پنجاه
سال و اکثر البان را قوت قریب بده سال باقی میماند **اما ادهان** مانند زیت و دهن بلسان و دهن سمسم
و دهن سرشف و امثال آن بارده اینها بزودی فاسد میشوند خصوصا رطبه قریب دو سه اسبوع و حارهٔ رطبه
و حارهٔ یابسهٔ اینها بمراتب قوت و ضعف یکسال تا دو سال قوی می ماند پس فاسد و متکرج گردد لیکن دهن بلسان
را از قبیل البان دانسته اند و گویند که قوت آن تا مدت مدید باقی میماند و هر چند کهنه تر شود جید و قوی تر گردد
و همچنین دهن زیت **اما اثمار** مانند عناب و سپستان و حب بلسان و مازو و بلوط و سیب و بهی و انار و لوز
و جوز بوا و قرنفل و قاقله و فلفل و هلیله و بلیله و آمله و امثال اینها قوت اینها مختلف میباشد آنچه از اینها
کثیر الدهن اند مانند مغز گردگان و بادام و پسته و چلغوزه و نارجیل و نحو آن هرگاه در قشر خود باشد قوت
اینها یک سال باقی ماند و الا از قشر برآورده را تا یک اسبوع **و اما بزور** همچو بادیان و کاسنی و تخم گزر کرمانی
و کشنیز و کاهو و کنجد و خشخاش و مانند آن از اینها آنچه قلیل الدهن اند مانند حلبه و حرف و خردل و امثال آن
قوت اینها دو سال تا سه سال بحسب حفظ و نگهبانی از نم و رطوبت و باد و غیر آن باقی میماند و کثیر الدهن
مذکوره را کمتر **و اما اغصان و لحاء و اصول و قشور** مانند عود بلسان و شیطرج و شکاعی
و باد آورد و بیخ کاسنی و بیخ رازیانه و بیخ کرفس و بیخ یبروح و بیخ اذخر و جنطیانا و عاقرقرحا و تربد
و دار چینی و قرفه و سلیخه و قشر اصل الکبر و لحاء الجبار و امثال آن بقای قوت اینها مختلف می باشد
بحسب قوت جوهر در صلابت و رخاوت چنانچه قسط و زراوند طویل و وج ترکی و درونج عقربی
و دارچینی و قرفه و سلیخه و امثال آن قوت اینها تا ده سال باقی میماند و قوت خربق زیاده تر و آنچه در اینها
رطوبت فضلیه بود همچو چوب چینی و زرنباد و زنجبیل و زراوند مدحرج و بهمنین و بوزیدان و شقاقل و امثال
آن اینها را اکرم بزودی میخورد و ضعیف و فاسد میشوند الا آنچه از قبیل لحاء و عروق مسهله باشند قوت آن تا سه
سال باقی میباشد پس بتدریج باطل میگردد **اما حیوانی** مانند لحم حیوانات چون سقنقور و ماهی رو بیان
و غیر آن و شحم و مراره و قرن و حافر و ظلف و زبل و بعر و دم و انفحه است و لحم تازه بهتر باشد و از اینها نمک سود را
قوت تا یک سال باشد لیکن مستعمل در مراهم و مرارهٔ خشک کرده را قوت تا سالها باشد و انفحه را قوت تا یک
سال لغایت دو سال و قرن و حافر و ظلف و غیر آن را قوت سالها باقی باشد و زبل و بعر و خون را هم اگر خشک کرده نگهداشته

قوت تا یکسال و چندرا قوت تا ده سال باقی باشد والله اعلم **اما طعم ادویه** نزد اطبا بحسب استقرار نه است حرافت مرارت ملوحت حموضت عفوصت قبوضت دسومت حلاوت تفاهت و حریف را لطیف حار یابس و حامض را لطیف بارد رطب و دسم را لطیف معتدل و مر را کثیف حار یابس و عفص را کثیف بارد یابس و حلو را کثیف معتدل مائل بحرارت و مالح را معتدل حار یابس و قابض را معتدل بارد یابس و تفه را معتدل بارد رطب قرار داده اند و گویند که شدت و حدت طعم دلالت بر حرارت میکند و اعتدال و ملایمت آن دلالت بر اعتدال و خشونت و قبوضت و عفوصت دلالت بر یبوست و رخاوت و ملایمت و تلیین دلالت بر رطوبت و بر همین قیاس و بس اما معانی و تفصیل هر یک طعم مذکور مفصلهٔ ذیل ست **حریف** بکسر حای مهمله و رای مهملهٔ مشددهٔ مکسور و تحتانی ساکن و فا بفارسی تیز و تند نامند و آن آنست که در حین چشیدن زبان را بگزد و اجزای وی در زبان نفوذ کند مانند فلفل و خردل و نخوآن **مر** بضم میم و تشدید رای مهمله بفارسی تلخ نامند و وی آنست که بسطح ظاهر زبان نفوذ کند و غوص دران نماید و سطح زبان خشن سازد و طبیعت ازان کراهت و نفرت پذیرد مانند صبر و مرمکی و امثال آن **مالح** بفارسی شور گویند و وی آنست که نفوذ کند بر سطح زبان بدون گزیدن و جلا دهد سطح زبان را مانند املاح و غیر آن هرچه دران ملوحت باشد **حامض** بفارسی ترش گویند و وی آنست که سطح زبان را اندک بگزد و نفوذ دران کند و آب در دهان آرد مانند سرکه و آب میوهای ترش و نخوآن **عفص** بفتح عین مهمله و کسر فا و صاد مهمله بفارسی زمخت خوانند و وی آنست که اجزای زبان را برهم کشد و خشن و کثیف و صلب سازد همچو مازو و حفت بلوط و غیر آن **قابض** بفارسی گیرنده گویند و وی آنست که اجزای زبان بهم آرد و چندان خشن نسازد که عفص میسازد مانند فوفل و هرچه دران قبوضت باشد **دسم** بفتح دال مهمله و کسر سین مهمله و میم بفارسی چرب گویند و وی آنست که سطح زبان را ملایم و منبسط و مستوی سازد همچو ادهان و اسمان و مغزیات مانند آن هرچه دران دهنیت باشد **حلو** بضم حای مهمله و سکون لام و واو بفارسی شیرین گویند و وی آنست که سطح زبان را نرم و ملایم و منبسط و مستوی سازد و طبیعت مدبرهٔ بدن آنرا دوست دارد و قوت جاذبه کبد به آنرا بزودی بخود جذب نماید و مشتاق بدان باشد مانند شکر و عسل و خرما و انبهٔ پخته و انگور پخته و شهتوت بیدانه و نخوآن **تفه** بفتح فوقانی و کسر فا و ها که مسیخ بفتح میم و کسر سین مهمله و تحتانی و خای معجمه نیز نامند بفارسی بی مزه گویند و وی آنست که سطح زبان را بسیار نرم و ملایم و منبسط و مستوی سازد و مرغوب طبیعت نباشد و اکنون

شروع اسامی اقسام ادویهٔ معدنی و نباتی و حیوانی بالتفصیل میشود و هو هذا **الالف - اطریلال** بعربی رجل الغراب و بمصری حرز الشیاطین و بفارسی کلاغ پا و بهندی کاگ جنگی و مسی گویند رستنی ست که برگش مانند چنگال غراب باشد بر شاخهای وی سه سه برگ غنچه دار متصل باهم برآمده و شاخهای او گره دار و گلهای وی خرد برنگ بنفش مشابه گل گاوزبان و از وی کوچک مائل بسرخی و تخم وی بسیار ریزه و تیره رنگ مائل بکبودی و طولانی و بغایت تلخ و تند مزاج آن گرم و خشک ست در سوم و نزد بعض گرم در اول و خشک در دوم و بیخ و تخم آن مستعمل ادویه است بیخ او رافع درد کمر و پشت و مفاصل و مطبوخ او رافع اسهال مزمن و تخم آن محلل ریاح و جالی و مدر فضلات و مفتح سدد و منقی گرده و مثانه است و مقدار شربت آن از یک درهم تا سه درهم و مضر جگر حار و مصلح آن سکنجبین و مضر محروران و مصلح آن کاسنی ست **آبنوس** شجری ست که چوب آن سیاه رنگ و صلب میباشد مزاج نشارهٔ چوب آن گرم و خشک ست در دوم و ملطف و جالی و محلل ریاح و مفتح سدهٔ طحال و مفتت حصات ست و خواص دیگر هم دارد و مقدار شربت آن تا سه درهم و مضر معده و مصلح آن عسل ست **آملج** بفارسی آمله و بهندی آنوله گویند ثمر درخت بستانی ست مشهور مزاج وی سرد ست در دوم و خشک در اول و قابض و مانع ریختن مواد بمعده و امعا و از ادویهٔ قلبیه است و مقدار شربت از جرم آن از سه درهم تا پنج درهم و در مطبوخ تا ده درهم و مضر سپرز مبرودین و مصلحش عسل ست **آزاد درخت** بهندی بکاین نامند درخت بستانی معروف ست مزاج گل و برگ آن عند البعض در اول سوم گرم و در آخر اول خشک و مفتح و محلل و صاحب خواص ادویهٔ هندیه مزاج شجر آنرا سرد و خشک نوشته و مغز ثمرهٔ آن قابض و قاتل کرم شکم و حابس خون بواسیر و پوست بیخ آن نافع جذام و شوره و فساد خون و بواسیر ست **ابقر** بفتح اول و سکون باء موحده و قاف مکسور و رای مهمله بفارسی و هندی شورهٔ قلمی نامند و آن بصنعت از خاک شوره زاری برآرند مزاج آن گرم و خشک ست در آخر سوم و مفتح سدد و منقی بلغم و مسهل جهت تنقیهٔ سپرز ست و مقدار شربت آن تا نیم درهم و بدل آن ملح اندرانی و مضر مری و گرده و مصلح آن کتیرا و عسل ست **ابن عرس** بفارسی راسو و بهندی نیولا نامند جانوری خزندهٔ دشتی مشهور ست گوشت او را نمک و کشنیز اندوده در سایه خشک کنند بجهت گزیدن هوام و صرع بهترین دوائی ست و مقدار شربت آن دو مثقال با شراب جاذب سم و تریاق اوست و روغن آن برای اوجاع مفاصل و نقرس و اوجاع سائر اعضا و ریاح و بواسیر بی عدیل و مجرب ست **ص** آن راسو را ذبح کرده و آلایش شکم پاک نموده با روغن کنجد طبخ نمایند

کو سوخته گردد پس روغن صاف کرده بگیرند **ابهل** بضم اول و سوم بهندی ہاؤبیر نامند و آن ثمر سرو کوہی ست
مزاج آن گرم و خشک ست در دوم و محلل و مجفف و مدر حیض و مقدار شربت آن تا سه درم و بدل آن جوز السرو ست
ابریشم بکسر اول بعربی قز و بهندی ریشم نامند و آن چیزی مصنوعی معروف ست مزاج خام آن گرم
و خشک ست در اول و مقوی دل و مفرح ارواح و مقوی باه و مفتح سدد ست و مقدار شربت آن از یک درہم
تا سه درہم **اترج** بضم اول و سکون تای فوقانی و ضم رای مهمله و جیم عربی بفارسی ترنج و بهندی کرنا نامند
ثمری ست بستانی معروف مزاج پوست زرد آن گرم ست در اول و خشک در دوم و برگ و شگوفهٔ درخت
آن گرم و خشک در آخر دوم و مغز ترش آن سرد و خشک در آخر دوم و تخم آن گرم در اول سوم و خشک در دوم
و پوست زرد آن مقوی دل و دماغ و معده و احشا و مفرح و مشهی و مفتح و محلل و قدر شربت از خشک آن
پنج درہم و از مربای آن تا هفت مثقال ست **اٹنگن** بضم اول و فتح تای فوقانی هندی و خفای نون
و فتح کاف فارسی و نون ساکن بلغت هندی تخمی ست مشابه بکشنیز که اندکی کوفته باشد و بعضے از اطبا تخم الجره
همین دانسته اند و بعضے گویند که غیر اوست مقوی باه و گرده و ممسک منی و منعظ قضیب ست **اتلیس** بفتح
اول و کسر فوقانی و سکون تحتانی و سین مهمله بلغت هندی بیخی ست سفید رنگ مخروطی شکل بمقدار جدوار
مزاج آن گرم ست در دوم و خشک در اول و تیز و تلخ و حابس و قابض و هاضم و دافع ریاح ست و در ادویهٔ
قی و اسهال اطفال اکثر مستعمل **اثمد** بکسر اول و ثای مثلثه ساکن و میم مکسور و دال مهمله بفارسی توتیا و سنگ سرمه
نامند سنگی ست از معدنیات سیاه و براق و مفتت مزاج آن سرد ست در اول و خشک در دوم و قابض و مجفف
و حافظ صحت چشم ست **اجاص** بکسر اول و تشدید جیم مفتوح و صاد مهمله بفارسی آلوی ترش و بهندی آلو بخارا
خوانند ثمری ست از شجر بستانی مزاج آن سرد ست در اول و خشک در دوم و میخوش آن سرد در وسط دوم
و تر در آخر آن و ملین و مزلق ست و مقدار شربت آن تا نیم رطل و مضر دماغ و مصلح آن عناب و مضر معده
و مصلحش گلقند و در مبرودین عسل و مصطگی ست **اذخر** بکسر اول و خای معجمه مکسور گیاه صحرائی ست خوشبودار
که بفارسی گرنهٔ دشتی و بهندی گنندیل نامند مزاج وی گرم و خشک ست در دوم و محلل و مفتح سدد و منضج اخلاط
لزجه غلیظه ست و مقدار شربت آن از نیم مثقال تا یک مثقال و بدل بیخ آن قسط شیرین و بدل فقاح آن
قصب الذریره ست **ارزیز** بفتح اول و سکون رای مهمله و کسر زای معجمه و تحتانی ساکن و زای معجمهٔ ثانی بعربی
رصاص ابیض و بهندی رانگ و قلعی نامند منجملهٔ فلزات مشهوره ست و مزاج آن سرد ست در سوم و مجفف

وکشتهٔ آن در ادویهٔ سوزاک وغیره مستعمل **ارز** بفتح اول وضم رای مهمله وتشدید زای معجمه و بضمتین نیز بفارسی
برنج و بهندی چانول نامند غله ایست معروف نزد جمهور معتدل ست در حرارت و برودت و یابس در دوم
و نزد بعضی مرکب القوی ست و مولد خلط صالح و با لحم و شیر و شکر مبهی ست و خاصیتها دارد **ارنب** بفتح
اول و سکون رای مهمله بفارسی خرگوش و بهندی سسّه نامند جانوری ست بری مشهور و لحم آن گرم ست
در سوم و تر در دوم و نافع امراض بارده ست **اراک** بفتح اول بهندی پیلو و جال گویند شجری ست بری
معروف و ثمر آنرا بعربی کباث بفتح موحده و ثای مثلثه نامند مزاج آن در اول گرم و در آخر دوم خشک و نزد
انطاکی در دوم گرم و در سوم خشک ست و مطبوخ آن مقوی معده و منقی مثانه و رافع اسهال بلغمی و سفوف آن
نزد اطبای هند مسهل ست و جهت اوجاع ظهر نافع و مقدار شربت آن تا سه درم و از مطبوخ آن تا نیم رطل
اروسه نباتی ست هندی شجر آن ببلندی دو ذرع و گل آن بیشتر سفید بود و زرد هم باشد مزاج شجر آن
گرم و تر ست در اول و گل آنرا سرد و تر دانسته اند مسکن حدت خون و سوزش و دافع صفرا و نافع سرفه و بواسیر
ست **اسقولوقندریون** بضم اول لغت یونانی ترجمه اش بصل الفار کوهی ست مزاج وی گرم
ست در اول و خشک در دوم و نزد بعضی گرم در دوم و خشک در سوم و محلل و ملطف و مفتح و مدر ست و مقدار
شربت آن تا سه درم و بدل آن پوست بیخ کبر ست **اسفیداج** بکسر اول بفارسی سفیداب و بهندی
سفیده نامند دوائی ست سفید رنگ که کاشغری معروف ست و بهترین وی مصنوع از رصاص ابیض باشد
مزاج وی سرد ست در سوم و خشک در دوم و نزد بعضی بالعکس و ملطف و مجفف و مبرد و مدمل قروح ست
و بدل آن آبار و سرنج **اسرب** بضم اول و سکون سین مهمله و رای مهمله نیز مضموم بفارسی سرب و بعربی
رصاص اسود نیز و بهندی سیسا گویند و از آن گلولهٔ بندوق سازند منجمله فلزات ست و طبیعت آن سرد و تر ست
در دوم و قابض و رادع و محلل و محرق آنرا آبار خوانند و مزاج وی سرد و خشک ست در دوم و مجفف و جالی
و محلل **اسفنج** بکسر اول و سکون سین مهمله و فتح فا و سکون نون و جیم بفارسی ابر مرده و بهندی سوا بادل
نامند از کنار دریای شور بهم میرسد مزاج وی گرم ست در اول و خشک در دوم و محلل و مجفف قروح و جرح
تازه و کهنه و اورام بلغمیه ست **اسارون** بفتح اول و سین مهمله بهندی تگر نامند بیخ گیاهی ست پرگره
اندک طولانی زرد رنگ بغبرت مائل با عطریت و مزاج آن گرم و خشک ست در آخر دوم و ملطف و محلل
و مفتح و مقوی و منقی دماغ و اعصاب و معده و جگر و سپرز از اخلاط بارده رطبه و منقی گرده ست و مضر ریه و مصلح آن

مویزج و مقدار شربت آن از یک مثقال تا سه مثقال **اسفاناخ** بفارسی سپاناخ بکسر اول و در آخر
خای معجمه تره ایست که بهندی پالک نامند مزاج آن سرد و ترست در آخر اول و گویند معتدل ست و ملین طبع
بسبب قوت جالیه و بدل آن خرفه ست **اسطوخودوس** بضم اول و سکون سین مهمله و ضم طای مهمله و
سکون واو و ضم خای معجمه و واو ساکن و ضم دال مهمله و سکون واو و سین مهمله لغت یونانی ست و در هند بهمین
نام مشهور گیاهی ست ربیعی که گل آن سرو شکل و نقش مائل بسفیدی و سرخی میباشد مزاج آن گرم و خشک
است در اول و نزد شیخ الرئیس و ابن تلمیذ گرم در اول و خشک در دوم و بعضی مرکب القوی گفته اند و محلل
و ملطف و جالی با قوت قابضه و مفتح سدد ست و مقوی دماغ و منقی آن و خواصها دارد و مقدار شربت آن
از دو درم تا پنج درم **اسقوردیون** بضم اول بفارسی موسیر نامند و آن سیر صحرائی ست یکدانه مزاج
وی گرم و خشک ست در آخر سوم و محلل و جالی و مدر بول و حیض ست و مقدار شربت آن تا دو درم و بدل
آن ثوم الذکر و عنصل **اسگنده** بفتح اول و سکون سین مهمله و فتح کاف فارسی و خفای نون و فتح دال
مهمله و های مختفی بلغت هندی بیخ نباتی ست سفید رنگ که طولانی آن بقدر نیم گز گفته اند و بر خشک آن
خطوط متوازی باریک کشیده معلوم میشود و یک گونه مشابه بشقاقل میباشد و نبات آن خریفی ست مزاج
وی گرم و خشک ست و تلخ و مبهی و دافع فساد باد و بلغم و آماس اعضا ست و خواصها دارد **اسپست**
میوهٔ بستانی ست و مزاج وی گرم و ترست در آخر اول و ملین طبع و مبهی ست و تخم آن قابض و مولد منی
و قدر شربتش از دو درهم تا پنج درهم **اشق** بضم اول و فتح شین معجمه صمغ درختی ست سفید زردی مائل و تلخ
و رائحهٔ آن قریب ببوی جند باشد مزاج وی گرم ست در اول دوم و خشک در آخر اول و محلل و مجفف قوی
و ملین و جالی و جاذب از عمق بدن و مفتح سدهٔ جگر و سپرز ست و مقدار شربت آن از نیم مثقال تا یک
مثقال و بدل آن سکبینج و جاوشیر ست **اشنان** بضم اول گیاهی ست شور که در زمین شوره زار می روید
و آنرا سوخته سجار سازند مزاج آن گرم و خشک ست در آخر دوم و جالی و منقی و مفتح و مدر قوی و محلل فضول غلیظه است
و یک درهم آن مدر حیض و نیم درهم آن مدر بول ست و مضر مثانه و مصلح آن عسل ست **اشنه** بضم اول بفارسی
دواله گویند و بهندی چهار چهبیله و چهبیل چهبیلا و چهریله نامند گیاهی ست سیاه و سفید خوشبو مزاج آن معتدل
ست در گرمی و سردی و نزد بعضے گرم و خشک در اول و قابض و محلل و مفتح سدهٔ رحم و مدر حیض و مقوی باه
و مفرح ست و خواصها دارد و مقدار شربت آن تا سه درهم **اشترغار** بضم اول معرب از اشترخار بهندی

اونٹ کٹارہ گویند نباتی ست خربغی مشهور که گل آن زرد و سفید و خارهای دراز بران میباشد بیخ آن
مستعمل ادویهٔ هندیه است و مزاج آن گرم و خشک ست در سوم و مفتح سدد و مسخن معده و مشهی و هاضم
طعام و مدر بول ست و مقدار شربت آن تا دو درم و صاحب خواص الادویهٔ هندیه نوشته که پوست
بیخ آن با خرما در شیر جوشانیده خوردن مبهی ست و قدر شربت آن تا یک دام و گویند که مضر گرده است و مصلحش
شربت ریباس و غوره **اصطرک** بکسر اول و سکون صاد مهمله و فتح طای مهمله و سکون رای مهمله
و کاف نوعی از میعه است که بهندی سلارس گویند و بعضی میعهٔ یابسه گفته اند و بعضی گفته که صمغ زیتون ست
مزاج وی گرم ست در سوم و خشک در اول و بعضی گفته خشک در دوم ست و مسخن و منضج و ملین ست
و مقدار شربت آن نیم درم تا یک درم و نزد بعضی تا دو مثقال و بدل آن میعهٔ سائله است **اصل السوس**
بضم سین مهمله و سکون واو و سین مهمله ثانی بفارسی بیخ مهک و بهندی مرٹھی و ملہٹی نامند بیخ
نباتی ست و بهترین آن شیرین کم ریشه از اندرون زرد رنگ متوسط در غلظت و باریکی و پوست آن سرخی
مائل میباشد مزاج آن گرم و خشک ست در اول و منضج اخلاط غلیظه و مرکبه و مسکن تشنگی و مسهل رطوبات
و مدر بول و حیض و غاسل اعضای باطنی و محلل ریاح ست و خواص بسیار دارد و مقدار شربت آن تا پنج درم
اظفار الطیب بفتح اول بفارسی ناخن پریان و بهندی نکھ گویند دوائی ست شبیه بناخن مدور
و خوش بو و سفید مائل بسرخی طبیعت آن گرم و خشک ست در دوم و مدر فضلات و ملطف اخلاط غلیظه
است و مقدار شربت آن از یک درم تا سه درم و مصدع و مصلحش سکنجبین ست **اظفار الجن** بفتح اول
بهندی کرن پات خوانند و آن نباتی ست بی برگ و بی گل شبیه بناخن چیده و اغبر مائل بسیاهی و مزاج
آن گرم ست در دوم و خشک در اول و نزد بعض گرم و خشک ست در اول و محلل اورام ست و مقدار
شربت آن تا سه مثقال و مضر دماغ و مصلحش عناب **افیتمون** بفتح اول بفارسی فرغند و بهندی
امربیل و اکاس بیل گویند گیاهی ست که بر شجرها می تند مانند ابریشم خام زرد رنگ بی برگ و گل و مزاج
آن گرم و خشک ست در سوم نزد جالینوس و محلل و ملطف و مفتح سدد و مسهل سودا و بلغم ست و مقدار شربت
آن نزد شیخ الرئیس چهار مثقال و نزد بعضی سه مثقال و در مطبوخ تا ده درهم **افسنتین** بفتح اول لغت
یونانی ست و بهمین اسم مشهور نباتی ست تلخ مزاج آن گرم در اول دوم و خشک در آخر آن مفتح و ملطف
و مشهی و مسهل صفرا و با اصفر ست و مقدار شربت آن از جرم او از یک مثقال تا دو مثقال و در مطبوخ از

پنج درم تا ده درہم و مصدع و مجفف دماغ ست و مصلحش انیسون و در محرورین شربت انارست **افیون**
بضم اول و ضم ثالث تحتانی بعربی لبن الخشخاش و بہندی افیم نامند شیر منجمد ثمرۂ نبات کوکنارست که تخم
آن سیاه باشد نه سفید و مزاج آن سرد و خشک ست در چهارم و مخدر و قابض و منوم و محلل و مسکن
اوجاع ست و مقدار شربت آن از یک عدس تا چهار قیراط و مصلحش دارچینی و زعفران و جندست
اقاقیا بفتح اول و کسر قاف ثانی بزبان یونانی عصارۂ قرظ ست و قرظ ثمر قسمے از مغیلان ست که آنرا
بہندی کیکر گویند و بهترین آن طیب الرائحه و سبز مائل بسیاهی میباشد و مزاج غیر مغسول آن سرد در اول
دوم و خشک در اول سوم و مزاج مغسول آن سرد و خشک در دوم ست و مجفف و رادع و قابض ست
و خواصها دارد و مقدار شربت آن تا یک درہم و بدلش حضض ست **اقلیمیا** بکسر اول و یای تحتانی
نخستین معروف ازیم نقره و چرک طلاست که اقلیمیای نقره راخبث الفضه و اقلیمیای طلا راخبث الذهب
خوانند و بهترین فضی آن سبز رنگ و طلائی مائل بسبزی میباشد طبیعت فضی آن سرد و خشک ست و
قابض و مجفف و مزاج طلائی آن معتدل ست و لطیف تر و هر دو مقوی باصره و مزیل بیاض چشم
و سبل و ناخنه و غشاوه و دمعه و جرب و نزول آب ست **اکتمکت** بفتح اول و کسر کاف و سکون فوقانی
و فتح میم و کسر کاف ثانی و فوقانی دوم ساکن بفارسی خایۂ ابلیس و بہندی کرنجوه و کرنج نامند دانۂ ثمر
درختی ست بعضے آن خاکستری رنگ و بعضی فاختئی و براق و صلب و در جوف آن مغز سفید و مزاج
وی سرد و خشک ست و نزد ہندیان گرم و خشک و محلل اورام و حابس نزف الدم و دافع ریاح غلیظه
محتبسۂ معده و امعاست **اکلیل الملک** بکسر اول بفارسی گیاه قیصر و بہندی پرنگ و اسپرک
نامند گیاهی ست که ثمر آن هلالی شکل باشد و تخمهای آن مدور و ریزه تر از خردل و بهترین ثمر آن صلب و
تازه و زرد رنگ مائل بسفیدی میباشد و مزاج آن نزد شیخ گرم و خشک ست در اول و نزد دیسقوریدس
معتدل و محلل و منضج و قابض و مجفف ست و خواصها دارد و مقدار شربت آن تا دو مثقال و بدلش بابونه است
امل بید بلغت ہندی قسمی از اقسام لیموست مزاج آن سرد و تر و قامع صفرا و مسکن غلیان خون
است و چون سر آنرا سوراخ کرده بعضے از ادویۂ حارۂ ہاضمه مانند قرنفل و جوزبویه و فلفل سیاه و نانخواه و
زنجبیل و سیاه دانه و نمک لاہوری و نمک سیاه کوبیده در میان آن پر کرده در آفتاب بگذارند و بعد
هر پنج شش روز یک مرتبه اندرون او را برهم زنند که ادویه در جرم و پوست او خوب نفوذ کند

وبگذارند تا خشک شود خوردن قدری ازان جهت تقویت هاضمه واشتهای طعام بسیار نافع باشد
وطحال را نیز مفید و تجربه مشهور ست **انجبار** بفتح اول بیخ نباتی ست سرخ رنگ که ریشهای باریک
آن اکثر مستعمل ست وآنرا لحای انجبار خوانند مزاج وی سرد و خشک ست در درجهٔ سوم و جالینوس گرم
وخشک دانسته و قاطع نزف الدم جمیع اعضا و حابس اسهال مزمن و مسکن قی ست و خواصها دارد
و مقدار شربت از عرق آن یک مثقال واز عصاره و بیخ آن یک درم **انجدان** بفتح اول
بفارسی انگدان نامند وآن تخم نباتی ست که از وی حلتیت می برآرند مزاج آن گرم و خشک ست در
دوم و مفتح و جالی و محلل و ملطف ست و مقدار شربت آن تا دو مثقال و مضر محرورین و مصلح آن
شربت انار و سکنجبین و مضر مثانه و مصلحش تخم خربوزه **انکول** بفتح اول درختی ست هندی خاردار که
در کوهستان میباشد مزاج وی گرم و تر ست در دوم و پوست بیخ و تنهٔ آن دافع فساد باد و بلغم و آماس اعضا
و دافع کرم شکم و فساد زهر ست و چوب آن چون سائیده بملسوع و ملدوغ صاحب هیضهٔ وبائیه خورانند
بفضله تعالی شفا حاصل آید و ضماد پوست درخت آن جهت استسقا و اورام و دفع زهر جانوران زهردار نافع
و در مرض طاعون چون عدد و ثمر او را بآب سائیده بر بثرهٔ طاعون طلا کنند بخیریت بگذرد و گویند مجربست **انزروت**
بفتح اول صمغ درختی ست دو قسم سرخ و سفید سرخ را گوشت خوره و سفید را گوشت برآر مینامند مزاج آن گرم ست
در آخر دوم و خشک در اول آن و ملین و محلل ریاح غلیظه و مفتح سده و مجفف رطوبات قروح و جروح ست
و مقدار شربت آن از نیم مثقال تا دو مثقال **انیسون** بفتح اول بهندی رومی سونف نامند تخم نباتی
است معروف سبز مائل بسفیدی و زردی و اندک مثلث شکل مزاج آن گرم ست در دوم و خشک در سوم
و ملطف و محلل ریاح و جالی و مسکن اوجاع و مدر بول و حیض ست و مقدار شربت آن از دو درم تا پنج درم
و بدل آن رازیانه و کرویا **انجره** بفتح اول نباتی ست که تخم آن مستعمل ادویه است وآن براق با اندک پهنی
واز کنجد بزرگ تر سنگین مائل بسیاهی میباشد مزاج آن گرم و خشک ست در اول سوم و مبهی ست و مفتح
سدد و فم رحم و ملطف اخلاط لزجه و مقدار شربت آن تا سه درم **اهلیلج اصفر** بکسر اول بفارسی هلیلهٔ زرد
و بهندی هڑ نامند ثمر درختی ست معروف و بهترین وی بالیدهٔ زرد بود مزاج وی سرد ست در آخر اول و
خشک در دوم و مسهل صفرا و بلغم و مفتح ست و مقدار شربت از جرم آن تا پنج درم و در مطبوخات و نقوعات
از هفت درم تا ده درم ست **اهلیلج کابلی** بفارسی هلیلهٔ کابلی و بهندی چهیبا هڑ مینامند ثمر درختی ست

که از کابل می آید و بهترین وی بالیدهٔ زرد مائل بسرخی و مزاج آن نزد بعضی معتدل ست در حرارت و برودت و خشک در اول و بعضی گرم باعتدال دانسته اند مسهل بلغم و صفرا و سوداست و مقدار شربت از جرم آن تا سه مثقال و در مطبوخ تا هشت مثقال ست **اهلیلج اسود** بفارسی اهلیلهٔ سیاه و بهندی کالی هڑ و جواهر نامند ثمر درختی ست معروف و بهترین وی سیاه صلب سنگین بی دانه باشد مزاج آن سرد ست در وسط اول و خشک در دوم مسهل سودا و منقی خون ست و مقدار شربت از جرم آن تا دو مثقال و در مطبوخ تا هفت مثقال ست **ایرسا** بکسر اول و سکون تحتانی و رای و سین مهملتین مفتوحتین بیخ سوسن آسمان جونی ست و آن پهن و دراز بقدر انگشت و زیاده بران و خوشبوی می باشد و پوست آن کبود و سرخ و زنگار رنگ و مغز آن مائل بزردی و سرخی و بعضی ببسیار سفید و مزاج آن گرم ست در آخر دوم و در خشکی کمتر از ان و ملطف و مسخن و مفتح و منضج و جالی و مسهل مار اصفر و مرهٔ صفرا و بلغم غلیظ ست و مقدار شربت آن تا دو مثقال و گویند مضر شش ست و مصلح آن عسل **ایل** بکسر اول و فتح تحتانی مشدده و لام بفارسی گوزن و بهندی باره سنگا و بارهها گویند چار پایه ست بری و لحم آن گرم و خشک ست در سوم و قضیب مجفف مسحوق آن با شراب و امثال آن در معاجین و حبوب استعمال کردن در تهییج باه و انعاظ نائب مناب سقنقور دانسته اند **الباء الموحدة** **بادروج** بفارسی ریحان کوهی و بهندی بابچی و جنگلی تلسی نامند نبات بری خریفی ست معروف مزاج آن گرم ست در دوم و خشک در اول و برگ و تخم آن مفرح و مقوی دل ست و مقدار شربت از تخم آن تا سه مثقال **بادرنجبویه** بفارسی بالنگو و بهندی بلی لوتن خوانند و بعضی بالنگو از بادرنجبویه جدا دانسته اند و آن نباتی ست شبیه بریحان و گل آن بنفش مائل بسرخی و مزاج وی گرم و خشک ست در وسط دوم و مقوی دل و دماغ و حواس و حفظ و ذکا و معده و جگر و مفتح سدهٔ دماغی و ملطف ست و مقدار شربت از شاخ و برگ خشک آن تا ده درم و از تخم آن دو مثقال **بابونج** بعربی اقحوان نیز و بفارسی و هندی بابونه گویند نبات بستانی ست که وسط گل آن زرد و اطراف آن برگهای ریزهٔ سفید و خوشبو میباشد مزاج آن گرم و خشک ست در اول و گل آن ملطف و محلل بی جذب و مفتح و مقوی دماغ و اعصاب و باه و مدر بول و حیض ست و خواص بسیار دارد و مقدار شربت تا سه مثقال **باز** جانوری ست شکاری معروف و گوشت آن گرم ست در دوم و خشک در سوم و زهرهٔ آن در ادویهٔ چشم مستعمل **باشق** بفارسی و هندی باشه نامند جانوری ست شکاری و مزاج آن گرم و خشک ست در دوم و زهرهٔ آن در ادویهٔ چشم مستعمل **باز زدیغی**

رفتنه و بهندی بهروزه و بریجا نامند و آن صمغ یالبین درختی ست که بهندی دیو دار نامند و دو قسم باشد یکی سفید
سبک خشک و دومی زرد رنگ مانند عسل تیز بو و بهترین آن سرخ و زرد ثقیل دانسته اند و مزاج آن گرم ست
در اول سوم و خشک در اوسط دوم و ملین و محلل و جاذب و مسخن ست و مقدار شربت آن تا یک درم
بادآورد که بفارسی کنگر سفید نیز نامند و بهندی دهماها گویند رستنی بری ست خاردار و مزاج وی گرم
و خشک ست در اول و بیخ آن محلل و مجفف ست و تخمش مفتح و مسهل بلغم غلیظ و سودا و مدر حیض و بول
و قدر شربت بیخ آن یک درم و تخم آن تا دو مثقال و بدل آن شاهتره ست **بادنجان بری** بهندی
بهٹ کٹائی و جنگلی بیگن گویند نبات بری و کوهی ست که شجرهٔ آن بقامت شجر بادنجان باغی و برگ
آن سفید مائل بسبزی و خاردار باشد مزاج وی گرم و خشک ست و پوست بیخ آن دافع سمیت بیضه
و نافع ربو و ضیق النفس و مبهی و برگ آن رافع درد چشم و یرقان ست و تخم ثمرهٔ آن در ضماد قوت باه
ست **بادیان خطائی** تخمی ست سرخ مائل به تیرگی غبار آلود و در میان آن دانه کوچک باریک
نوک دار و طعم آن شبیه برازیانه و مزاج وی گرم و خشک ست در دوم و صاحب ریاض الفوائد در اول
گفته و محلل و مفتح و مقوی معده و هاضمه و دافع ریاح و مدر بول ست و گویند که بریان کرده استعمال آن
بهتر ست **باذنجان** بذال معجمه مکسور معرب بادنگان بهندی بیگن نامند ثمری ست معروف که از آن
نانخورش سازند مزاج آن گرم و خشک ست در دوم و مقوی معده ست **بارود** بهندی بارود ت
خوانند شئ معروف مصنوعی ست که بکار توپ و بندوق و آتشبازی می آید مزاج آن گرم و خشک ست
در سوم و جالی و مفتح سدد و جهت طحال و اوجاع ظهر نافع ست **بجلیسار** بکسر بای موحده و جیم مفتوح
و سکون تحتانی و سین مهمله و الف و رای مهمله بلغت هندی چوب درختی ست و در ادویهٔ هندیه مستعمل
نشارهٔ آن دافع جذام و جوشیدگیهای ساری و برص و کرم مقعد ست **بخور مریم** بیخ نباتی ست که آنرا
شجر مریم مینامند برگ آن شبیه برگ لبلاب کبیر بکروی آن سبز و روی دیگر مائل بسفیدی و مزغب و گل آن
مانند گل سرخ و گل بعضی کبود و بیخ آن مانند شلغم و عریض تر از آن و سیاه رنگ طبیعت آن گرم ست در اول
سوم و خشک در آخر آن و مفتح و محلل و ملطف و جاذب و مدر بول و حیض و مسقط جنین ست و خواص ها دارد
و مقدار شربت آن تا سه مثقال **بدهارا** بکسر بای موحده و فتح دال مهمله و های مختفی و رای مهمله و الف
بلغت هندی چوبی ست سبک بقدر انگشت گی اصل السوس و مزاج آن گرم ست و تلخ و در تحت مبهی و دافع

فساد باد و بلغم و آماس اعضاست **بزرقطونا** بعربی اسفیوش نیز و بفارسی بنگو و سبیوش و بهندی اسبغول
نامند تخم نباتی ست پهن شکل مدور و بهترین آن سفید و زبون ترین آن سیاه بود مزاج وی سرد ست بدرجهٔ
سوم و تر در دوم و ملین طبع و مسکن تشنگی ست و بود اده آن قابض بود و مقدار شربت آن از دو درم تا
ده درم **بزرالبنج** بهندی خراسانی اجوائن نامند تخم نباتی ست سه قسم سیاه و سرخ و سفید و مزاج همهٔ
آن سرد و خشک و سیاه آن سرد و خشک در آخر سوم و نزد بعضے در چهارم و مستعمل سفید اوست و مخدر و منوم
و رادع و مجفف و مسکن صداع مزمن و مقدار شربت از سفید آن تا نیم مثقال و از سرخ آن تا شش قیراط
و از سیاه تا چهار قیراط **بزرالبطیخ** بکسر بای موحده و طای مهمله مشدده مکسور بفارسی تخم خربوزه نامند مزاج
وی گرم ست در اول و تر در دوم و مفتح سدهٔ کبد و مدر بول و منقی گرده و مثانه و امعا و ملین طبع و مبهی ست
و مقدار شربت آن از دو درم تا پنج درم **برنجاسف** بفارسی بومی مادران نامند نباتی ست کوهی و صحرائی
شاخهای آن باریک و برگ آن ریزه و گل آن مانند شبت چتردار و زرد و سفید مائل بکبودی نیز میباشد مزاج
آن گرم و خشک ست در اول دوم و ملطف و مفتح و مدر بول و حیض ست و مقدار شربت آن تا سه مثقال و بدل
آن افسنتین و بابونه **برم ڈنڈی** بکسر بای موحده و فتح رای مهمله و سکون میم نباتی ست که از زمین اندکی
بلند می روید و شاخهای باریک دارد و گلش بنفش سرخی مائل و بر گل خارهای باریک بود مزاج آن سرد ست
و شیرین و سبک و پانڈروگ و سیلان منی را باز دارد و تپ را دفع سازد **برگ تنبول** بلغت فارسے
برگ پان ست که بهندی ناگربیل نامند برگی ست سبز معروف و پختهٔ وی زرد رنگ میباشد مزاج آن گرم
و خشک ست و مفرح و مشهی و مقوی اعضای رئیسه و مبهی ست و عرق آن برای تقویت معده و هضم و
تقویت دل و دفع برودت مزاج و ازالهٔ قولنج و درد شکم مجرب **برنج کابلی** بفارسی برنگ و بهندے بابرنگ
نامند دانه ایست کوچک مدور سیاه رنگ املس و مغز آن سفید با اندک تلخی و رائحه تند مزاج وی گرم و خشک
است در آخر دوم و مسهل بلغم غلیظ و سودا و مخرج اقسام دیدان ست و مقدار شربت آن تا سه درم **بسفایج**
بفتح بای موحده و سکون سین مهمله و فا و الف و کسر یای تحتانی و جیم بیخی ست اغبر مائل بسیاهی و سبزے
گره دار و از هر گرهے ریشهای باریک برآمده و قرنفلی طعم با اندک حلاوت و چون بشکنند رنگ اندرونی آن
مانند مغز پسته سبز رنگ باشد مزاج آن گرم ست در آخر دوم و خشک در اول و مسهل مرهٔ صفرا و بلغم غلیظ و
محلل نفخ ست و مقدار شربت از جرم آن از یک درم تا سه درم و در مطبوخ از دو درم تا هفت درم و مضر سینه

دگرده و مصلح آن پرسیاوشان ست **بسد** بضم بای موحده وضم سین مهمله مشدد و دال مهمله ساکن بفارسی بیخ مرجان
و بهندی بیخ مونگا نامند و صاحب مخزن گفته که سنگی ست سرخ پرسوراخ مانند خانهٔ زنبور غیر بیخ مرجان و صاحب
تحفه این تعریف نشف رانموده و در تعریف بسد گفته که بهترین آن سرخ کم سوراخ وصاف وصلب باشد و بالجمله
بیخ مرجان معروف ست و مزاج آن سرد ست دراول وخشک در دوم ومفرح وقابض ومجفف ست و مقدار
شربت آن تا یک مثقال **بسباسه** بکسر اول بفارسی بزباز و بهندی جاوتری خوانند شکوفه ایست خشک
طلائی رنگ خوشبو و صاحب تحفه و مخزن گفته که پوست اندرونی جوزبویه ست و بهترین او اشقر مائل بسرخی
و بهم پیچیده میباشد و مزاج آن گرم وخشک ست در دوم ومفرح ومقوی معده و باه ومنعظ وفزایندهٔ منی
وهاضم ومفتح سدد ومحلل ریاح ومجفف رطوبات ست و مقدار شربت آن تا سه درم و بدل آن جوزبویه **بستان افروز**
بضم اول گل تاج خروس ست که بهندی کلغا و جتا و هاری نامند گلی ست قرمزی رنگ بسیار شوخ مفرق و تخم آن
ریزه سیاه و براق و گلبن آن بستانی ست مزاج وی سرد وخشک ست در دوم وقابض ورادع و مقدار
شربت آن دو مثقال **بسکهپرا** بکسر بای موحده وسکون سین مهمله و فتح کاف و خفای ها و بای فارسی ساکن
ورای مهمله والف بلغت هندی رستنی بری ست نهال آن بقدر نصف ذرع نهایت ذرعه و برگهای آن مثل
برگ بقلهٔ یمانیه مائل بسفیدی و گلش بنفش با تارهای سفید و مجموع نهال آن مدور و بر زمین افتاده میباشد مزاج آن
گرم وخشک ست وتلخ وشیرین و بیخ آن در ادویهٔ مدر حیض ومسقط مستعمل واین نوع سفید اوست و نوع دیگر
سرخ باشد که گل او ارغوانی رنگ بارگهای مائل بسفیدی و نهال او بدستور باشد و آن در صناعت بکار آید
بصل العنصل و بصل الفار بفارسی پیاز دشتی و بهندی کوهلی کانده خوانند و بیونانی اسقیل بکسر اول
وسکون سین مهمله وکسر قاف وسکون تحتانی ولام گویند و آن پیازیست بری و جبلی مزاج آن گرم ست در
سوم وخشک در دوم وجالی ومفتح وملطف ومحلل ومسهل اخلاط غلیظه ست ومشوی کرده استعمال آن بهتر
دانسته اند مقدار شربت آن تا دو درم و زیاده برین مضر ست و مصلح آن شیر تازه دوشیده با قند و نبات ست
بصل بفارسی پیاز و بهندی کانده نامند تره ایست معروف مزاج آن گرم ست در آخر سوم و خشک
در اول آن ومفتح سده ومقوی باه خصوصا پختهٔ آن با گوشت و دافع مضرت هوای وبائی و اختلاف
آبهاست **بطیخ هندی و بطیخ رقی** بفارسی تربز و هندیانه و بهندی تربوز نامند ثمری ست
معروف از نبات بیاره دار مزاج آن سرد ست در اول دوم وتر در آخر آن ومسکن حدت صفرا و خون ست

و مغز تخم آن سرد و تر در دوم و مقدار شربت آن تا پنج درم **بقر الوحش** بفارسی نیله گاو و بهندی روجه
نامند از وحوش بری ست و کوهی هم باشد و قضیب مجفف آن در ادویهٔ باهیه قائم مقام سقنقور دانسته اند
بقلة الحمقاء بفارسی رجله و خرفه و بهندی لونک و لونی نامند تره الیست معروف مزاج آن سرد ست
در سوم و تر در دوم و تره و تخم آن جالی و مسکن حدت صفرا و خون و حرارت جگر و معده است و مقدار
شربت از تخم آن تا پنج درم و نوعی آن بری ست که آنرا برهالونی گویند و آن در کشتن سیماب بکار می آید
بقلهٔ یمانیه که بهندی چولائی نامند تره الیست معروف مزاج آن سرد و ترست در دوم و گرم در
اول نیز گفته اند و ملین طبع ست و تطبیت تخم آن سرد و خشک و رادع و در ادویهٔ نسوان مستعمل و قدر
شربت آن تا دو مثقال و نوعی آن بری ست که خاردار میباشد و آن در کشتهٔ سیم و زر بکار آید **بکن** بضم
موحده و فتح کاف و سکون نون رستنی هندی ست که شاخهای آن باریک و برگ کوچک و باریک و دراز
نوک دار باشد و گل کوچک سفید بر هر گره برآید و مدور بود مزاج آن سرد ست و دافع فساد زهر و بلغم و صفرا
و دشواری بول را نافع و مفتت سنگ مثانه است **بلادر** بفتح موحده و ضم دال مهمله بعربی حب الفهم و ثمر الفهم
و بهندی بهلاوان خوانند ثمر درختی ست کلان تر از پستان صنوبری شکل قمع دار و از آن رطوبتی لزج چرب
همچو عسل می برآید و آن عسل او در چهارم گرم و خشک ست و پوست بالای آن در سوم گرم و خشک و مغز آن
در سوم گرم و در اول خشک و عسل او مسخن و ملطف ست و مغز آن بی مضرت و مبهی ست و مصلح آن گردگان
تازه **بلّوط** بفتح موحده و تشدید لام مضموم ثمر درختی ست که پوست رقیق ملاصق مغز اورا جفت بلوط
گویند و بلوط را بهندی سیتاسپاری نامند مزاج آن سرد ست در اول و خشک در دوم و جفت بلوط
مجفف و رادع و حابس سیلان خون ست و مقدار شربت آن از یک مثقال تا سه مثقال و شاه بلوط
قسمی از بلوط است **بلسان** بفتحتین درختی ست کوچک مانند درخت حنا که در ملک مصر می روید و تخم اورا
حب بلسان و چوب شاخ اورا عود بلسان و روغن آنرا دهن بلسان نامند و دهن مصری مینویسند
بلیلج بفتح بای موحده و یای تحتانی مجهول بفارسی بلیله و بهندی بهیرا خوانند ثمر درختی ست مستدیر الشکل
زرد رنگ بسبزی مائل مزاج آن سرد ست در آخر اول و خشک در آخر دوم و ملطف و قابض و مقوی
معده و اشتهاست و مقدار شربت آن تا سه درم **بندق** بکسر بای موحده بهندی ریتهه نامند ثمر درختی
ست که دانهٔ آن صیقلی صلب شفاف تیره رنگ مائل باندکی سبزی و مغز آن سفید مائل بزردی می باشد

مزاج وی گرم وخشک ست در آخر دوم ومستعمل پوست ومغز دانهٔ ثمر مذکور ست ومقدار شربت آن از نیم مثقال
تا یک درم **بندال** بکسر موحده وبفتح آن نیز رستنی هندی ست وبیخ آن در ادویهٔ هندیه مستعمل مزاج وی
گرم وخشک ست در سوم **بنفسج** بفارسی بنفشه نامند نباتی ست معروف وبهترین آن کشمیری میباشد مزاج
وی سرد ست در اول وتر در دوم وبعضے در اول گرم وتر دانسته اند مسهل صفراست برفق ومسکن عطش وحدت
خون ومقدار شربت از جرم آن تا پنج مثقال ودر مطبوخ تا ده مثقال **بنوماش** بهندی مونگ گویند
غله ایست خریفے سبز رنگ وبهترین آن باگرهی باشد مزاج آن سرد ست در آخر اول ومائل بخشکی ومقشر آن
معتدل در تری وخشکی **بورق** بواو معروف وفتح رای مهمله معرب بوره است وبهندی کچلون و یا پاڑی لون
خوانند نمکی ست که از احجار شوره ناک می برآید واقسام میباشد سرخ وسفید وبنفسجی مائل وبهترین سفید
ارمنی ست مزاج آن گرم وخشک ست در سوم ومحلل وجالی ست ومقدار شربت آن از یک درم تا دو درم
بوزیدان بضم بای موحده بیخی ست سفید مصمت وصلب وبر ظاهر آن خطوط کشیده وبحجم وطول انگشتے
وزیاده بران مزاج آن گرم وخشک ست در آخر دوم ومبهی ومحرک جماع ومسکن اوجاع مفاصل ونقرس ست
ومقدار شربت آن تا یک ونیم مثقال وبدل آن بهمن سفید ونزد هندیان اسگنده ناگوری **بوتس** در هندی
بضم موحده قرصی ست مصنوعی از برگ وگیاه نباتی مزاج آن سرد ست در دوم وخشک در اول رادع وملین
است وبدل آن شیاف مامیثا وحضض **بهمن** بفتح اول دو قسم ست یکی سفید ودومی سرخ وهر دو بیخ ست
از گیاه ونبات کوهستانی وسفید او را ظاهر وباطن سفید وسرخ آنرا ظاهر سرخ تر از باطن مزاج سفید آن گرم
وخشک ست در دوم وسرخ آن گرم تا سوم ومسیح هر دو را گرم وتر گفته ومقوی باه ومقوی دل ومفتح ومحلل
ریاح وبلغم لزج ست ومقدار شربت هر دو تا دو مثقال **بهرامج** بفارسی وهندی بید مشک خوانند درختی
ست بستانی واکثر منبت آن کشمیر وپنجاب ست طبیعت گل آن نزد جالینوس سرد وتر ست ونزد جمعے دیگر
گرم ست در اول ومائل بخشکی وعرق گل آن همچو گلاب می برآرند وآن ملطف ومفتح سده خفیفهٔ دماغی ومقوی
دماغ وقلب حار ومسکن صداع ست ومقدار شربت آن تا بست درم **بهپهلی** بضم بای موحده وسکون
وفتح بای فارسی وهای ثانی ولام مکسور وتحتانی ساکن بلغت هندی نباتی ست که بر روی زمین افتاده می باشد
وشاخهای باریک وبرگ بسیار کوچک وپهلی های باریک وکوچک مانند ناخن زانگشت بسیار میدارد ودر ترکیب
مقوی باه وتغلیظ منی نسخهای هندی مستعمل ست **بهار ترنج وبهار نارنج** گل ترنج ونارنج ست

درترنج را بهندی گرنا خوانند وازگل آن گلاب آسا عرق میکشند که اورا عرق بهار نامند مزاج آن گرم و خشک ست
وجهت ضعف دماغ وتفریح وتقویت اشتها وقولنج ریحی وخفقان وغشی مفید **بیل** بکسر بای موحده درختی ست
هندی که مغز ثمر آن در ادویهٔ هندیه مستعمل و بهندی بیلگری نامند مزاج آن سردست در اول وخشک در
دوم ومقوی معده وقابض وحابس اسهال مزمن ونزف الدم امعاست ومقدار شربت آن از سه
مثقال تا چهار مثقال ومصلح آن شکر سفید ست **بیش** بکسر اول وتحتانی معروف بهندی بچهناک و
سنگی موهره خوانند اقسام میباشد قسمی بیرون واندرون سیاه ودرون آن سیاه براق وصلب وقسمی از بیرون
سیاه واندرون سفید مائل بزردی وبراق وقسمی بیرون سیاه واندرون سرخ وقوی تر همه سیاه دانسته اند
وقسمی که شبیه بزردچوبه بود اورا بهندی هلدیه گویند همه قسم آن نزد حکمای یونان گرم وخشک ست در مرتبه
چهارم ونزد حکمای هند سرد واز ادویهٔ سمیه است اصلاح داده در ادویه بکار می برند **بیخ بشیبی** بیخ ماش
هندی بری ست مزاج آن گرم وخشک ومخدر ومسکن ودر شیر خیسانیده استعمال میکنند وقدر شربتش
یک دانگ ست **بیج بند** بلغت هندی تخمی ست مانند تخم پیاز مثلث شکل براق وقسم سیاه وی را قوی
دانسته اند ودر تراکیب باهیه وتجمید منی هندیه مستعمل

الباء الفارسیة

پیوٹن بفتح بای فارسی اول وضم ثانی وسکون واو وفتح فوقانی هندی وسکون نون رستنی هندی ست که
نهال او بقدر یک گز وزیاده وکم ازین میباشد وشاخهای باریک دارد وبرگش بقدر یک گره ویک نیم
گره نوکدار ودانها بقدر دانهٔ عنب الثعلب ودر ابتدای تکون سبز ودر آخر سرخ رنگ میگردد وبالای دانها
غلاف باریک سبز میباشد برگ آن محلل اورام ست گرم کرده بندند وبیخ آنرا چون در آب سائیده در ناصور
یا زخم اندازند در چند روز مندمل سازد **پر سیاوشان** بفتح اول وسکون رای مهمله بهندی هنسراج
وکالی چهانپ خوانند نباتی ست کوهی خریفی برگ آن شبیه ببرگ کشنیز وشاخهای آن باریک وصلب
وسرخ سیاهی مائل مزاج وی معتدل ست مائل بگرمی وخشکی وملطف ومفتح ومنضج ومحلل ومجفف
است ومقدار شربت از جرم آن تا هفت درم ودر مطبوخ تا بست درم **پژدبه** بفتح اول و
سکون زای فارسی بهندی بیٹهه خوانند ثمری ست همچو کدوی شیرین که نبات آن بیاره دواند وبر بنی
بستها برافرازد مزاج آن معتدل ست در سردی وگرمی ومبهی ست ودر تراکیب باهیه وتپ دق وغیر آن
مستعمل ومغز تخم آن در ادویهٔ اسهال استعمال میکنند **پله** بفتحتین وتخفیف لام وپلاس نیز درخت ست

که بهندی ڈهاک نامند و تخم آنرا بهندی پلاس پاپڑه و گل او را ٹیسو گویند برگ و تخم آن گرم و تر ست و طبیعت
گل آن سرد و خشک و گل آن قابض و دافع صفرا و نطول آب جوشانیدهٔ آن دافع درد مثانه و عسر البول
و نوشیدن آب نقوع آن رافع سوزاک ست و سفوف برگ نورستهٔ آن که کونپل نامند با نبات آمیخته خوردن
مضیق فرج نسوان و تخم آن دافع قوبا و قاتل کرم شکم و شیرهٔ بیخ آن مبهی ست **پنواڑ** بفتح بای فارسی
و خفای نون و در آخر رای مهملهٔ هندی بلغت هندی نهال خردی ست که تخمش مشابه بموٹهه که اول و آخر آن بریده باشد
از اندرون پهلی می آید و رنگ ماشی دارد طبیعت آن گرم و خشک ست و محلل و دافع جرب و قوبا و در ادویهٔ
هندیه مستعمل **پهالسه** میوهٔ درخت هندی ست که آنرا هم پهالسه نامند نقیع پوست بیخ شجر آن جهت حبس البول
و بول الدم مفید و گفته اند که چون پوست اندرونی درخت او را کوفته مقدار چهار پنج توله جوکوب کرده در
یک پیالهٔ آب شب بخیسانند و صباح مالیده صاف کرده دو سه ماشه قند سفید داخل کرده بنوشند ذیابیطس
کهنه را در سه چهار روز زائل گردانند و طبیعت میوهٔ آن سرد و خشک در اول ست و مقوی دل و معده و کبد
حار و رافع اسهال صفراوی و قی و فواق و تشنگی ست و از ان شربت میسازند **پتهر پهوڑی** بلغت هندی
گیاهی ست که اکثر در میان سنگستان میروید برگش مشابه ببرگ لوبیا و چون او را بخایند لزوجتی در ان
پیدا آید مدر قوی ست و در شکستن سنگ گرده و مثانه بی نظیر بقدر پنج شش ماشه در آب یا در عرقیات شیره کشیده
با شربت مدر یا نبات بدهند **پهوکر مول** بفتح بای فارسی و ضم میم بیخی ست هندی تلخ و تیز و سیاه رنگ
طبیعت آن گرم و خشک ست در دوم و مشهی و مبهی ست و خواص بسیار دارد **پهنکره** بفتح اول و نون ساکن
گیاهی ست هندی که بر کنار آبها میروید و خریفی ست و سفید و سیاه و زرد میباشد طبیعت آن گرم و خشک ست
در دوم و نافع امراض دندان و چشم و جذام و برص و جدری ست و خواص بسیار دارد **پهاڑنگی** بفتح بای
فارسی و خفای ها و فتح رای مهملهٔ هندی و خفای نون و کسر کاف فارسی و تحتانی ساکن بلغت هندی
پوست درخت کوهی ست مزاج وی گرم و خشک ست و تلخ و تیز و مشهی طعام و دافع سرفه و تنگی نفس و درد فرج
و آماس اعضا و رافع فساد باد و بلغم ست **التاء الفوقانية - تالمکهانه** بلغت هندی تخمی ست
ریزه مشابه بتودری سرخ لیکن تودری مدور و آن غیر مدور و نهال آن مثل قلم پر گره و باریک و بر گرههای او
خارها و غنچه برگها و در میان برگها گل کوچک نیلوفری در وسط سفید و در آبها میروید طبیعت آن گرم و تر و مفرح
و مبهی و فزایندهٔ منی ست و در ادویهٔ باهیهٔ هندیه مستعمل **تخم دهنتر** تخمی ست سفید و سبک از تخم انجره خورد تر

ومزاج وی سرد و خشک ست و آن تخم نبات بستانی ست و در ادویهٔ هندیه مستعمل **تخم کلملی** که آنرا جملی
هم گویند بلغت هندی تخمی ست بقدر خاکشی سیاه رنگ و نبات وی سفید و املس و مزاج وی سرد و تر ست
تربد بضم و بای موحده نیز مضموم بهندی نسوت و ناگیسر نامند بیخی ست ظاهر آن مائل بسیاهی و باطن آن
سفید و سبک و مجوف انبوبی امامیان آن چوبی میباشد مزاج وی گرم ست در اول سوم و خشک در آخر آن
و صاحب شفاء الاسقام گرم و خشک در آخر دوم گفته مسهل بلغم و رطوبات رقیقه و باز نجبیل قاطع بلاغم غلیظ
و لزج و منقی و مفتح ست و مقدار شربت از جرم آن تا سه درم و در مطبوخ تا پنج درم **ترمس** بضم فوقانی
و سکون رای مهمله و کسر میم و سکون سین مهمله بفارسی باقلای مصری نامند تخمی ست سفید مائل بزردے
مزاج آن گرم ست در آخر اول و خشک در دوم و مفتح و محلل و جالی و مدر بول و حیض ست و مقدار شربت
آن با ادویه از سه درم تا پنج درم و مفرداً تا هفت مثقال **ترنجبین** بفتح فوقانی و رای مهمله و نون ساکن
و جیم مفتوح و کسر بای موحده و سکون تحتانی و نون شبنمی ست که در بلاد خراسان بر خار شتر می نشیند و منعقد
میگردد مانند ریزهای شکر و طعم آن شیرین ست مزاج آن گرم و تر ست در اول و جالی و ملین طبع و محرک
باه ست و بهترین آن سفید تازه و پاکیزه باشد و مقدار شربت آن از هفت مثقال تا سی مثقال **تشمیزج**
بفتح فوقانی و سکون شین معجمه و کسر میم و سکون تحتانی و فتح زای معجمه و جیم ساکن بفارسی چشمیزک و بهندی
چاکسو نامند دانه ایست مثلث شکل و سیاه اندک املس و براق و بهترین آن بزرگ سیاه براق میباشد
طبیعت آن گرم و خشک ست در آخر دوم و جالی و مقوی باصره و قابض و محلل ست **تفاح** بضم اول
بفارسی سیب و بهندی سیو خوانند ثمر درخت بستانی و کوهی ست و شیرین و ترش و مز میباشد مزاج
شیرین آن گرم ست در اول و تر در دوم و مفرح و مقوی دل و دماغ و کبد ست و مزاج ترش آن سرد و خشک
در اول دوم و مزاج میخوش او معتدل و ترش آن قابض و مسکن قی و میخوش آن مولد خون صالح میباشد
تمر بفتح فوقانی و سکون میم و رای مهمله بفارسی خرما و بهندی چهوارا نامند ثمر درختی ست معروف و مزاج آن
گرم ست در دوم و خشک در اول و بعضے در اول تر دانسته اند و مبهی مبرد دین و ملین ست **تمر هندی**
بار درختی ست که بهندی کتاره انبلی نامند مزاج مغز سرخ رنگ آن سرد ست در اول و ملین طبع صفراوی و مسکن
غثیان و قی صفراوی ست و مقدار شربت آن هفت مثقال و زیاده برین رای طبیب حاذق باشد
و مغز دانهٔ آن قابض و ممسک منی ست **تنکار** بفتح اول و کاف فارسی بهندی سهاگه خوانند دو قسم ست

معدنی و مصنوعی و مزاج آن گرم و خشک ست در آخر سوم و جالی و مسقط بواسیر ست **تن** بضم فوقانی
و سکون نون بلغت هندی درختی ست کوهستانی که گل آن زرد رنگ و ثمرش دانهای خرد می باشد
مزاج ثمر آن سرد و قابض شکم و دافع بثور و جذام ست **توبال النحاس** بضم فوقانی و واو معروف و بای موحده
بفارسی برادهٔ مس نامند طبیعت آن گرم و خشک ست در سوم و ملطف و جالی ست **توت** بلغت هندی
بعربی تود و فرصاد گویند درختی ست معروف دو قسم یکی میوهٔ آن سیاه و خرد و دومی میوهٔ آن سفید و دراز
و قسم اعلی میوه بیدانه سیاه میباشد مزاج میوهٔ مذکور گرم و تر ست و شیرین و هاضم و ملین طبع و مقوی گرده
و باه و ترش او را شامی نامند و مزاج آن سرد و خشک ست و قابض و مطفی حدت خون و صفرا و رادع
است **توری** بضم فوقانی تخم نباتی ست از عدس کوچک تر و اندک پهن و سه قسم باشد سرخ و زرد
و سفید و مزاج هر سه قسم آن گرم ست در اول و تر در دوم و مبهی و منعظ ست و مقدار شربت آن از دو درم
تا سه درم **توتیا** بفارسی سنگ بصری و بهندی کهاپریا گویند و میگویند که معدنی و مصنوعی باشد و بهترین
آن سفید شبیه بپوست بیضهٔ شترمرغ که برو چیزی مثل نمک ظاهر باشد و بعد آن زرد او ست و طبیعت آن نزد
جالینوس در اول سرد و در دوم خشک ست و مقوی روح باصره و حافظ صحت چشم ست و خواصها دارد
و مقدار شربت آن تا نیم مثقال **توری** ثمر رستنی بیاره دار هندی ست که از آن نانخورش میسازند
طبیعت شیرین آن سرد و تر و ملین طبع ست و دافع فساد بلغم و صفرا **تونبڑی تلخ** بلغت هندی
اسم کدوی تلخ ست و آن ثمر رستنی بیاره دار ست و مزاج آن گرم و خشک و مغز آن مقی قوی ست و
بیخ آن را بهندی بکهمه نامند و آن ضماداً محلل اورام و اوجاع ست **توتیای هارونی** بهجی ست
خرد و سرخ تیره رنگ از اندرون سفید در کحل استعمال میکنند و بدل آن ماميران چینی ست **تیواج** بکسر
فوقانی و سکون تحتانی و جیم در آخر پوست درختی ست که از خطا می آرند و صاحب مخزن گفته که بهندی گره چهال
گویند که پوست درخت لسان العصافیر باشد و طبیعت آن نزد بعضی سرد و خشک ست و نزد بعضی گرم و
خشک در آخر دوم و قابض ست و جهت حبس اسهال دموی و قطع حیض مفید و مقدار شربت آن تا
یک مثقال ست **تین** بکسر اول و یای معروف بفارسی انجیر گویند مزاج تازهٔ آن گرم در اول و تر
در دوم و خشک آن گرم ست در دوم و تر در اول و ملطف و محلل و مفتح و جالی و ملین طبع ست و مقدار
شربت آن تا سی مثقال **تیهوج** بکسر فوقانی و جیم عربی در آخر معرب تیهو که بفارسی تدرو و بعربی دراج

هم گویند وبهندی لوا نامند مزاج آن گرم ست در دوم وخشک در اول وگوشت آن لطیف وسریع الهضم
ومولد خون صالح ومقوی دماغ ست **الجیم**- **جاوشیر** نزد جمهور صمغ ست بدبو ظاهر آن سرخ تیره وباطن
سفید وصاحب کنز گفته که لبن منجمد درختی ست وبهترین آن زعفرانی رنگ تیز بوی بود که در آب حل شود
وچون در آب بگدازند برنگ شیر شود مزاج آن گرم وخشک ست در سوم ومحلل ریاح ومفتح سدد وملین
صلابات وجالی لزوجات ست ومقدار شربت آن یک مثقال وبدل آن نیم وزن آن قنه **جامن** میوه
درخت معروف ست ورائی جامن از قسم اوست مزاج آن نزد بعض سرد وخشک ست ونزد بعض
سرد وتر ومقوی معده ودل وقابض شکم ودافع فساد بلغم وصفرا وخون ونافع خفقان ومسکن التهاب
ومضر حنجره وسینه ومصلح آن نمک ومزاج مغز خستهٔ آن سرد وخشک ست ونافع اسهال وزحیر صادق
وپوست اندرونی درخت آن قابض ومضمضه بآب جوشانیدهٔ آن مستحکم دندان وشیرهٔ برگ آن نافع
بواسیر خونی ست ورب جامن در لذت وتقویت معده ودل بسیار قوی باشد **جاورس** معرب
گاورس بهندی باجرا گویند غله الیست معروف سفید رنگ مزاج آن سرد ست در اول وخشک در
آخر دوم وصاحب تحفه گفته که بهندی چینا گویند وآن هم غله معروف ست **جدوار** بفتح اول بفارسی
ماه فرفین وبهندی نربسی نامند بیخی ست شبیه بسعد اکثر صنوبری شکل واقسام میباشد وبهترین قسم
اول خطائی ثقیل الوزن تلخ طعم ظاهر آن سیاه رنگ وباطن آن بنفش وبعد آن قسم دوم آن که ظاهر
وباطن وی هر دو تیره رنگ مائل بزردی باشد وپس ازان قسم سوم آن که ظاهر وباطن وی هر دو سیاه
بود وهمه قسم گرم وخشک ست در اول سوم ومفرح ومقوی قوی واعضای رئیسه وفادزهر جمیع سموم
حاره وبارده ومفتح ومحلل ومنضج ومسکن اوجاع ومبهی ومشهی ومنعظ ومدر ست ومقدار شربت آن از
نیم دانگ تا چهار دانگ وبدل آن فادزهر حیوانی ست **جرجیر** بکسر اول وکسر جیم ثانی وهر دو رای
مهمله بفارسی تره تیزک وبهندی ترہرا گویند وتخم آنرا بعربی حب الرشاد وبهندی هالون نامند آن تخمی
ست مائل بطولانی وسرخی رنگ که گویند بری وبستانی میباشد بستانی آن گرم ست در دوم وخشک
در اول وبری آن گرم در سوم وخشک در آخر دوم ومفتح سدهٔ جگر وسپرز وجالی ومدر بول ومحلل ریاح ست ومقدار
شربت از تخم بستانی آن تا پنجدرم وازبری آن تا سه درم **جزر** بفتحتین معرب گزر که بفارسی زردک نیز
وبهندی گاجر نامند مزاج وی گرم وتر ست ومبهی وملطف ومفتح سدهٔ جگر ومقوی معده وملین ومزاج تخم آن

گرم ست در دوم وخشک در اول ومحرک باه ست ومقدار شربت آن تا دو درم وبدل آن دو قو وانیسون
ست **جُعده** بضم اول وسکون عین مهمله وفتح دال مهمله وها گیاهی ست کوهی مزاج آن گرم وخشک ست
در آخر دوم ومفتح وملطف ومدر بول وحیض ست ومقدار شربت از جرم آن تا سه درم واز طبیخش تا بست مثقال
وبدل آن پودینهٔ کوهی ست **جل نیب** بفتح جیم وسکون لام بلغت هندی رستنی هندی ست که
کو شاخهای باریک دارد وبرگ کوچک مثل برگ لوبیا وبر زمین افتاده میباشد نزدیک آبهای روان
وتلخ بسیار بود جرب وخارش وآتشک را نافع دانسته اند بقدر شش ماشه تا یک توله در آب سائیده
بخور بند استعمال می آرد وامراض مذکوره را دفع کند **جُند** بضم اول بفارسی خرمیان وآش بچگان نامند
دوائی ست حیوانی وبهترین آن سرخ رنگ از اندرون ونزد بعضے زرد رنگ از اندرون سنگین تند
خوشبو وسریع التفتت میباشد مزاج آن گرم ست در آخر سوم وخشک در دوم ومفتح ومحلل ومجفف ست
ومقدار شربت آن تا یک دانگ وگفته اند که خصیهٔ جانور آبی ست که آنرا بعربی قندز بضم قاف ودر آخر
زای معجمه وبهندی اود بلاو نامند **جنطیانا** بکسر جیم وسکون نون وکسر طای مهمله بهندی کهان بید یا کهان بید
نامند بیخ نباتی ست مائل بسرخی وتیرگی وتلخ مزاج وی گرم وخشک ست در اول سوم وملطف وجالی
ومحلل وقابض ست ومقدار شربت آن تا یک مثقال **جوزبویه** بعربی جوز الطیب وبهندی جایپهل
خوانند ثمر درختی ست سرخ تیره رنگ خوشبو ومخطط بخطوط سیاه اکثر وبهترین وی صلب ومخطط باشد
مزاج آن گرم ست در آخر دوم وخشک در سوم ومفرح وملطف ومسکر وهاضم طعام ومقوی معده و
مری وجگر ست ودیگر خواصها دارد ومقدار شربت آن تا دو مثقال **جوز** بفتح اول معرب گوز بفارسی
گردگان وچار مغز وبهندی اخروٹ نامند بار درخت کوهستانی ست مزاج مغز آن گرم ست در دوم
وخشک در اول ولطیف وملین طبع ومحلل ومبهی ومقوی اعضای رئیسه ست **جوز ماثل** بفارسی تاتوره
وبهندی دهاتوره ودهتورا نامند شاخ وبرگ وتخم وثمر آن مستعمل ادویه ست وطبیعت تخم آن سرد
وخشک ست در اول چهارم وبعضے خشک در دوم گفته ومسکر ومخدر قوی ست ومقدار شربت آن
تا یک دانگ ومصلحش عسل ست **جوز القی** بهندی مین پهل نامند ثمر درختی ست مزاج وی گرم وخشک
در دوم ومقی بلغم ومسهل اوست ومقدار شربت آن یک درم **جوز السرو** بار درخت سرو ست مزاج آن
گرم ست در اول وخشک در سوم وقاطع نزف الدم وباقوت قابضه ست ومقدار شربت آن نیم درم

جلاپا بلغت انگریزی جلپ نامند بیخی ست که از فرنگستان می آرند و بهترین آن سنگین سیاه رنگ میباشد مزاج وی گرم و خشک ست در دوم و اکثر مسهل بلغم ست و اسهال وی بی خطر و بے غائله و مفید نزله و سرفهٔ بلغمی مزمن و درد پشت و گرده و قولنج و مفاصل و استسقای زقی و طحال و مواد آتشک سوداوی و بواسیر بادی و قیلهٔ مائی ست و هر قدر که باریک بسایند اسهال بیشتر می آرد و قدر شربت آن یک درم تا یک مثقال و باید که سفوف کرده مساوی شکر سفید آمیخته دهند و یا در گلقند سرشته بخورانند و استعمال عرق بادیان در مسهل آن مناسب ست و بضعیف مزاجان بقدر دو ماشه دهند و اگر اسهال بسیار آرد روغن گل باطراف بمالند و گلاب فاتر ساخته بنوشانند چند دفعه و بر دغن بادام چرب کرده دادن بهتر باشد **الجیم الفارسی - چای خطائی** نباتی ست که برگ آن مشابه به برگ حنا و ریحان و نعناع میباشد مزاج آن گرم و خشک ست تا آخر دوم و مقوی قوای و ارواح و معده و منشط و منعظ و مبرد دین و مرطوبین و ملطف و مفتح و منضج و مصفی خون ست و مقدار شربت آن برای طبیب **چاب** بلغت هندی شاخ خشک درخت گج پیپل ست و مزاج و منافع وی مثل پلپلموه **چیچرا و چرچرا** که اونگه چهاڑا و اوندها چهاڑا هم نامند بفارسی خار مار گویند بلغت هندی نباتی ست برے خریفی و دو قسم بود سرخ و سفید و هر دو قسم خشک و قابض شکم و خوردن تخمش بواسیر خونی را نافع بود و امساک آرد و شاخ و برگ و تخم آن در علم صناعت بکار آید **چغوک** بفتح اول بفارسی گنجشک نر و بهندی چڑا نامند مغز آن مقوی باه ست **چکه دانه** دانه ایست اغبر رنگ صلب و از اندرون وے مغز باریک برمی آید و زنان دہلی در مسهل اطفال استعمال می کنند **چوک** بضم اول و سکون واو عصاره ایست سیاه رنگ ترش مزه و مشهی و هاضم و مقوی معده است و مقدار شربت آن از نیم درم تا ده درم **چوب چینی** بیخ نباتی ست سرخ و گلابی رنگ و اندک شیرین و بهترین آن سنگین غرقی بزرگ قطعات میباشد مزاج وی مرکب القوی ست و ملطف و مفتح سدد و محلل فضول و مصفی خون است و دیگر خواصها دارد و مقدار شربت آن بحسب امزجه و امراض و اوقات مختلف ست **الحاء المهملة** **حاشا** نوعی از پودینهٔ کوهی ست شبیه بصعتر مزاج وی گرم و خشک ست در آخر دوم و نزد بعضی در سوم و مسخن قوی و مدر بول و حیض و مخرج جنین و مشیمه است و دیگر خواصها دارد و مقدار شربت آن از دو مثقال تا پنج درم **حب البان** دانه ایست کوچک تر از پسته و مدور در غلافی و باندک

تلخی و پوست آن سفید و رقیق مزاج وی گرم و خشک ست در دوم و مفتح سدهٔ جگر و سپرز و مسهل بلغم خام ست
و دیگر خواصها دارد و قدر شربت آن تا دو درم و روغن آن جالی و محلل بود **حب الغار** بغین معجمه
مفتوح ثمر درختی ست بقدر فندق کوچک پوست آن نازک سیاه رنگ و مغز آن زرد رنگ دو پارچه و چرب
و خوشبو و چون کهنه گردد مائل بسرخی و تیرگی شود مزاج وی گرم و خشک ست و مغز آن گرم و تر و
محلل و مفرح و مقوی فهم و تریاق سموم ست و خواصها دارد و مقدار شربت آن از نیم مثقال و بدل آن
حب المحلب و سانج و اگر یافت نشود بادام تلخ **حب بلسان** تخم بلسان ست بقدر
فلفل سیاه و بزرگ تر از آن و اندک مائل بطولانی و رنگ آن اشقر و اندکی ثقیل الوزن و مغز آن سفید و
طعم آن تلخ مزاج وی گرم و خشک ست در آخر دوم و مقوی معده و رافع برودت آن و مقوی هاضمه
است و دیگر خواصها دارد و مقدار شربت آن دو درم و بدل آن یک وزن و نیم آن عود بلسان و اگر نباشد
بوزن آن سلیخه و عشر آن بسباسه است **حبة الخضرا** بفتح خای معجمه و سکون ضاد منقوطه و فتح رای مهمله
و الف ثمر درخت بطم ست و بهترین آن سبز بزرگ دانه آلیست و تازهٔ آن گرم در دوم و خشک در اول
و خشک آن گرم و خشک ست در سوم و مفرح و مقوی و باهی و مسخن گرده و منقی بدن ست و دیگر خواصها
دارد و مقدار شربت آن از سه درم تا پنج درم و بدلش مغز گردگان و پسته و بادام و روغن آن گرم و خشک ست
در دوم و مقوی اعصاب و مفتح سدد ست **حب الریباس** بکسر رای مهمله و سکون تحتانی و فتح
بای موحده و الف و سین مهمله بفارسی تخم ریباس گویند مزاج آن سرد و خشک ست و قابض **حب الزلم**
بضم زای معجمه و فتح لام و سکون میم بار نباتی ست سرخ رنگ مائل بتدویر و در جوف پوست آن دانهٔ صلب
و مغز دانهٔ آن چرب مفرطح اندک بزرگ تر از نخود ظاهر آن زرد و باطن آن سفید خوش طعم و لذیذ مزاج آن
گرم و تر ست در دوم و محرک باه و مسمن گرده و بدن ست و دیگر خواصها دارد و مقدار شربت آن جهت
تحریک باه تا هفت مثقال و بدل آن حبة الخضرا است **حب الخروع** بکسر خای معجمه و سکون رای مهمله
و فتح واو و سکون عین مهمله بفارسی تخم بید انجیر و بهندی ارنڈی و ارنڈ دلی نامند مغز آن گرم و خشک
ست در آخر دوم و محلل و ملین عصب و مسهل خلط بارد ست و خواصها دارد و مقدار شربت آن از پنج عدد
تا ده عدد **حب الزبیب** بفارسی دانهٔ مویز گویند مزاج آن سرد ست در اول و خشک در
دوم و قابض و حابس بطن و مقوی معده است **حب الآس** بفارسی تخم مورد نامند تخم نباتی ست

سیاه رنگ باعطریت و مزاج آن سردست دراول وخشک در دوم ونزد بعض مرکب القوی و مفرح
ومحلل و قاطع نفث الدم ونزف الدم و قابض ومجفف وحابس اسهال و مقوی دل و معده و احشاست
و مقدار شربت آن تا سه درم **حب القطن** بفارسی پنبه دانه و بهندی بنولہ گویند و در راجستان کاکڑا
خوانند مغز آن گرم و ترست و بارطوبت فضلیه و ملین سینه و شکم ست و مقدار شربت آن تا پنج مثقال
حب القرع بفارسی تخم کدوی شیرین نامند مغز آن سردست در دوم و تر دراول و مقدار شربت آن
تا هفت مثقال **حب الغراب** بسریانی اوراقی بذال معجمه و بهندی کچلا نامند دانه ایست مدور پهن
وصلب واغبر رنگ بسبزی مائل و مزاج آن گرم و خشک ست در سوم و مبدل مزاج سرد و ممسک ست
و مقدار شربت اصلاح داده آن از یک دانگ تا دو دانگ **حب السمنه** بضم سین مهمله بفارسے
نقل خواجه و بهندی چرونجی و چارولی نامند مغز دانهٔ بار شجر بری و کوهی ست مزاج وی گرم ست در دوم
و تر دراول و مبهی و منعظ و مسمن بدن ست **حب القلت** بضم قاف وسکون لام و تای فوقانی
بهندی کلتهی نامند دانه ایست سیاه مائل بازرقی و براق شبیه بتخم کتان و از ان بزرگ تر و مائل
بتدویر مزاج وی گرم و خشک ست در دوم و مفتت حصات گرده و مدر بول و حیض و ملین طبع و مجفف
منی ست و دیگر خواصها دارد و مقدار شربت آن یک درم و مضر ریه و مصلح آن عسل **حب المحلب**
بفتح میم و سکون حای مهمله و فتح لام بفارسی پیوند مریم خوانند حب درختی ست که بهترین آن بالیده سنگین
خوشبوی مدور بقدر مٹر کابلی بود که پوست بیرون آن سرخ مائل بسیاهی و مغز آن سفید باشد بے طعم و چرب
میباشد مزاج وی گرم و خشک ست در دوم و مبهی و مفرح و مقوی حواس و مدر بول و حیض و مفتح سدهٔ
گرده است و دیگر خواصها دارد و مقدار شربت آن از سه درم تا پنج درم و بدل آن مغز گردگان و بادام
تلخ ست **حب القلقل** بکسر دو قاف وسکون دو لام تخم نباتی ست بزرگ تر از فلفل و املس بیرون
آن مائل بسیاهی و مغز آن سفید باحلاوت و اندک لزوجیت و بعضے از ثقات گفته که ثمر نباتی ست
بقدر فلفل و مدور سیاه رنگ و یک نقطهٔ سفید بر بالای آن و این اصح ست مزاج وی گرم و ترست در
دوم و بارطوبت فضلیه و بغایت مقوی باه و منعظ و مصلح حال گرده و مثانه و مقدار شربت آن بریان
کرده تا یک اوقیه و مصلح آن قند و عسل ست **حب الصنوبر الکبار** بفارسی چلغوزه نامند ثمر شجر صنوبر
است و مزاج مغز آن گرم ست در دوم و تر دراول و مبهی و مقوی اعصاب و اعضا و نافع امراض بارده است

و خواصها دارد و مقدار شربت آن تا ده درم **حب الملوک و حب السلاطین** بفارسی
ماهودانه و دند و بهندی جمال گوٹه و جیپال نامند بار نبات بری ست و آن دانه ایست از تخم بید انجیر اندکی کوچک
و بطولانی و پوست بالای آن اغبر مائل به تیرگی و اصلاح داده بکار می برند طبیعت مغز آن گرم و خشک ست
در اول چهارم و مسهل بلغم و سودا و اخلاط غلیظه و جاذب رطوبات و مفتح ست و مقدار شربت آن از یک عدد
تا دو عدد و بیخ آنرا بهندی دانتون نامند و آن گرم و تیز و تلخ و هاضم و دافع فساد صفرا و بلغم و خون و
آماس اعضا و کرم شکم و استسقاست **حب النیل** بفارسی تخم عشق پیچان و تخم لبلاب و بهندے
مرچائی نامند دانه ایست مثلث شکل سیاه رنگ و از اندرون سفید بزردی مائل و نبات آنرا لبلاب
و عشق پیچان خوانند مزاج آن گرم و خشک ست در سوم و جالی و مفتح و مسهل قوی بلغم و خصوصًا با
ترید سفید و خواصها دارد و مقدار شربت آن تا یک درم **حب الفقد** بفارسی تخم پنج انگشت و فلفل کوهی
و بهندی رینکا نامند و آن ثمر درختی ست که بهندی سنبهالو خوانند مزاج وی سرد ست در دوم و خشک
در اول و نزد بعض گرم و خشک در دوم و قابض و قاطع باه و مجفف منی و مفتح سدهٔ سپرز و محلل ورم آنست
و مقدار شربت آن یک مثقال و مضر گرده و مصلح آن صمغ عربی ست **حجر الیهود** بفارسی سنگ جهودان
نامند سنگی ست فی الجمله بلوطی شکل و زیتونی رنگ مائل بسفیدی با خطوط متوازیه در طول همچو خستهٔ کنار بوی
باغی و در آب زود سائیده شود مزاج وی گرم ست در اول و خشک در دوم و با قوت مفتته و مدر بول ست
و دیگر خواصها دارد و مقدار شربت آن برای تفتت حصات نیم مثقال **حجر الدم** شادنج ست و در
حرف شین منقوطه خواهد آمد **حجر القمر** بهندی چندر کانت گویند و آن سنگ ست سفید مائل بغبرت و
سبک و شفاف که نقره را جذب کند مزاج آن معتدل ست و نزد بعض سرد در دوم و خشک در اول و خواصها
دارد **حجر مقناطیس** بفارسے سنگ آهن ربا و بهندی چنبک نامند سنگی ست سیاه مائل بسرخی
تیره و بهترین آن لاجوردی رنگ صاف میباشد که آهن را خوب جذب کند مزاج وی گرم ست در اول و
خشک در سوم و خواصها دارد و مقدار شربت آن تا نه قیراط **حجر ارمنی** منسوب بارمینه سنگی ست
نیل گونے غبار رنگ و در ملمس نرم و قسمی از و سرخ تیره لون و مزاج آن گرم و خشک ست در دوم
و مفرح قلب و مسهل قوی سودا و از لازورد انفع ست و دیگر خواصها دارد و مقدار شربت آن تا نیم مثقال
و مضر معده و مصلحش سلیخه و انیسون و عسل ست **حجر البقر** بهندی گوروچن نامند مهره ایست که در زهره

وشیردان گاو متکون میشود بمقدار زردهٔ بیضهٔ مرغ و زرد تر از آن و مزاج وی گرم و خشک ست در آخر
دوم و محلل و مدر بول و حیض و جالی و مفتت حصات ست و خواصها دارد و مقدار شربت آن تا دو قیراط
حجر اعرابی بکسر الف بفارسی سنگ جم احت و بهندی گهیا پهاٹه نامند سنگی ست سفید املس و مزاج وی
سرد و خشک ست و جالی و قاطع نفث الدم و نزف الدم و خواصها دارد و مقدار شربت آن از یک ماشه
تا سه ماشه **حجر الحوت و حجر السمک** بفارسی سنگ سرماهی نامند جرمی ست سفید و مفرطح فی الجمله
مثلث شکل و صلب شبیه بسنگ مزاج آن گرم و خشک ست و حاد و با قوت مفتته **حجر التیس** بفارسی پادزهر حیوانی
گویند و آن سنگی ست که در شیردان بز کوهی متکون میگردد و اکثر بلوطی شکل طبقات دار برنگ اغبر
باشد و گویند که بهترین آن سبز مائل بسیاهی براق تو بر تو مانند پیاز بود و چون با شیر بر سنگ بسایند رنگ
شیر مائل بسرخی گراید مزاج آن گرم ست در آخر دوم و خشک در اول سوم و مقوی جمیع قوی و اعضای رئیسه
و جیهی و تریاق سمومات ست و قدر شربتش از یک قیراط تا دو قیراط **حجر الرحی** بفتح را و حای مهملتین و الف
بصورت تحتانی سنگی ست سیاه و پر سوراخ و متخلخل مانند اسفنج و با صلابت مزاج وی گرم و خشک ست در
آخر سوم و محلل و حابس خون حیض و رافع نزف الدم و رعاف ست **حدات** بکسر حا و فتح دال مهملتین
و الف و تای فوقانی بفارسی غلیواج و بهندی چیل نامند طائری ست معروف مزاج وی گرم و خشک
ست در دوم و خواصها دارد **حرشف** بفتح حا و سکون رای مهملتین و فتح شین معجمه و سکون فا بفارسی
کنگر نامند و اصناف میباشد و آن رستنی ست که تخم آن از جو بزرگ تر بود مزاج وی گرم ست در دوم و خشک
در اول و جیهی و مدر بول و حابس طبع و مسخن گرده و مثانه و محرک جماع و محلل ریاح و هاضم غذا ست و دیگر خواصها
دارد **حرف** بضم حا و سکون رای مهملتین و فا حب الرشاد ست که بفارسی تخم سپندان و تخم تره تیزک
و بهندی هالون و هالم خوانند و بریان کرده او را بسریانی مقلیا تا گویند و آن در جرجیر گذشت **حرف
ابیض** بفارسی اسفندان سفید و بهندی سرسون گویند طبیعت آن قریب بمزاج حب الرشاد ست
و در سائر افعال مانند آن **حرمل** بضم حا و سکون رای مهملتین و فتح میم و سکون لام بفارسی اسپند نامند
تخم نبات بری ست سیاه بغبرت مائل و قسم دیگر سفید هم باشد مزاج آن گرم ست در سوم و خشک در دوم و لطیف
و جالی و محلل ریاح و جیهی و مدر بول و حیض و مسهل سودا و بلغم غلیظ و حب القرع ست و دیگر خواصها دارد و مقدار شربت
آن از یک مثقال تا دو مثقال **حسن یوسف** دانه ایست بسیار ریزه و سفید از خشخاش وصلب

وبهندی تخم کرلی و کلملی نامند ضماد آن جالی و سرخ کنندهٔ رنگ رخسار و مستعمل زنان ست **حصرم** بفتح حاء و
سکون صاد و کسر راء مهملتین بفارسی غوره نامند و آن انگور خام نارس ترش ست مزاج وی سرد ست در
اول و دوم و خشک در آخر آن و مطفی حرارت خون و قامع صفرا و حابس طبع ست **حضض** بضمتین و هر دو
ضاد معجمه بهندی رسوت و رس انجن نامند دو قسم ست مکی و هندی مکی آن عصارهٔ نباتی ست و بهترین او
بیرون زرد مائل بسیاهی و درون مائل بسرخی و مزاج وی معتدل ست در حرارت و برودت و خشک ست
در دوم و قابض و رادع و محلل و مبرد ست و دیگر خواصها دارد و مقدار شربت آن تا یک درم و مزاج هندی
آن سرد و خشک ست و در سائر افعال قوی تر از مکی دانسته اند و مقدار شربت آن بدستور و بهترین آن نگرکوٹی
است **حلتیت** بکسر اول و سکون لام و کسر فوقانی اول و سکون تحتانی بفارسی انگوزه و بهندی هینگ نامند
دو نوع باشد طیب و منتن و بهترین آن طیب ست و آن صمغی ست و بعضی گویند لبن منجمدی ست یکی سفید
زردی مائل و دومی شفاف مائل بسرخی و هر دو نوع گرم ست در اول چهارم و خشک در آخر دوم و گویند
که منتن آن در سوم خشک ست و محلل قوی و جاذب و مبهی و مدر بول و حیض ست و خواصها دارد و
مقدار شربت آن تا نیم مثقال **حلبه** بضم اول و حرف سوم بای موحده بفارسی شملیت و شنبلیله و بهندی
میتهی خوانند از حبوب معروفه ست که از گل نبات او و برگ او تره پخته می خورند و با لحم بسیار لذیذ میشود
مزاج حبوب آن گرم ست در اول و دوم و خشک ست در اول و ملین و منضج و محلل و مبهی و مدر حیض و مقوی ریه
است و خواصها دارد و مقدار شربت آن تا پنج درم **حمص** بضم اول و تشدید میم مفتوح و صاد مهمله بفارسی
نخود و بهندی چنا نامند غله ایست ربیعی معروف و مزاج آن گرم و خشک ست در اول و مبهی و مدر ست
حماض بضم اول و قیل بالفتح و تشدید میم و ضاد معجمه بفارسی ترشه و بهندی چوکا خوانند تره ایست
معروف و تخمش سیاه و براق مزاج تخم آن سرد ست در اول و خشک در دوم و قابض ست و مقدار شربت
آن تا دو درم **حمار الوحش** بفارسی گورخر نامند از وحوش بری ست و طبیعت گوشت آن گرم و خشک
است **حمار اهلی** بعربی الاغ و بفارسی خر و بهندی گدها نامند طبیعت گوشت آن از لحم گورخر کمتر گرم
و خشک ست **حمام** لغت عربی ست و بفارسی و هندی کبوتر نامند مزاج وی گرم ست در آخر دوم و خشک در
اول و گوشت آن مقوی گرده و مولد منی ست **حنا** بکسر اول بهندی مهندی نامند نباتی ست معروف
که نهال آن باندازهٔ نیم قامت آدم میباشد مزاج آن مرکب القوی و مائل ببرودی و گویند در اول گرم

و در دوم خشک ست و محلل و مجفف **حنظل** بفتح اول بفارسی شرنگ و بهندی اندرائن نامند رستنی بری ست
بیاره دار برگ آن همچو برگ نبات هندوانه و ثمر آنرا اندرائن پهل و انارنی و گرّدنبا و بسلنبه نامند مستعمل بیخ
نبات آن و برگ و شحم ثمر اوست شحم آن گرم ست در سوم و خشک در دوم و محلل و جاذب و مقطع و مسهل اقسام
بلغم ست و مقدار شربت آن از نیم درم تا یک درم و از بیخ آن تا سه درم **حنطه** بکسر اول و طای مهمله مفتوح
بفارسی گندم و بهندی گیهون نامند غله الیست ربیعی معروف مزاج آن گرم ست در اول و معتدل در رطوبت
و یبوست **حواصل** بفتح اول و کسر صاد مهمله مرغی ست سفید که اکثر بر کنارهٔ آبها می ماند طبیعت لحم آن گرم و تر
است در دوم و روغن آن محلل و ملین و مقوی اعصاب و جهت اوجاع بارده نافع ست **حی العالم** بفارسی
همیشه بهار نامند از جملهٔ ریاحین ست مزاج آن نزد بعضے گرم و خشک و نزد بعضے سرد و خشک ست و مفتح
سدد و رادع و مقدار شربت از عصارهٔ برگ آن تا هفت مثقال و بدل آن کاهو ست **الخاء المعجمة**
خاکشی بهندی خوب کلان نامند تخمی ست ریزه دو نوع یکی مائل بسرخی و دومی مائل به تیرگی مزاج وی
گرم ست در اول و دوم و تر در اول و مبهی و مشهی و مقوی هاضمه ست و مقدار شربت آن دو مثقال تا سه
مثقال **خار خسک** بفتحتین هر دو خای معجمه بعربی حسک بفتح حای مهمله و سکون سین مهمله و کاف در آخر
و بهندی گوکهرو و بزبان سنسکرت هست چنگار خوانند ثمر رستنی بری ست سه پهلو خاردار و یک نوع آنرا
دکهنی گویند و آنرا برگ و نهال و ثمر کلان باشد و نبات خار خسک هندی بر زمین افتاده و بیاره دار بود
مزاج وی نزد بعضی گرم خشک و نزد بعضے سرد و خشک و نزد بعضے معتدل ست و مبهی و جالی و مدر بول و فزایندهٔ
منی و مفتت حصات گرده و مثانه ست و دیگر خواصها دارد و مقدار شربت آن تا پنج درم **خبازی** بضم اول
و فتح موحدهٔ مشدده و کسر زای معجمه بفارسی نان کلاغ گویند نهال بستانی ست و مزاج تخم آن سرد و تر
ست در اول و بعضی معتدل گفته اند و منضج و ملین طبع و مفتح و رادع و مدر بول ست و دیگر خواصها دارد
و مقدار شربت تخم آن تا پنج درم ست **خبث الحدید** بفارسی ریم آهن و بهندی کیٹی خوانند مدبر
آن مستعمل ادویه است و مزاج وی گرم ست در دوم و خشک در سوم و مجفف و مقوی معده و مانع
نزف الدم و ادرار حیض ست و دیگر خواصها دارد و مقدار شربت آن تا دو دانگ **خبث الرصاص**
ثفل قلعی ست و مزاج وی سرد و خشک ست و قابض **خرزهره** بفتح اول و سکون رای مهمله بلغت
فارسی و بعربی دفلی بکسر دال مهمله و بهندی کنیر خوانند نهالی ست بستانی سه قسم یکی گل آن سفید و دیگری

گل آن سرخ وسومی گل آن زرد و برگ و نهال هر سه نوع یکسان امانهال نوع سومی آن که گل زرد دارد اندکی
از برگ آن تفاوت دارد مزاج همهٔ آن گرم وخشک ست در آخر سوم و خواصها دارد و پوست بیخ آن در اطلیه
قوت باه مستعمل ست **خردل** بفتح اول بهندی رائی نامند دانه ایست ریزهٔ مدور سرخ رنگ تند طعم مزاج آن گرم
وخشک ست در اول چهارم و جالی و محلل رطوبات معده و هاضم و مفتح سدد و مدر فضلات ست و مقدار شربت
آن تا سه درم **خرنوب** بفتح اول وضم نون ثمر درختی ست که بستانی و بری میباشد نبطی عبارت از
خرنوب بری ست و بهترین وی بستانی خشک ست که پوست آن رقیق و مغز آن بسیار شیرین باشد و آن
سرد ست در اول و خشک در دوم و بری آن سرد ست و خشک در دوم و قابض و حابس اسهال و مقدار
شربت تا پنج درم **خربق** بضم اول و سکون رای مهمله بهندی کٹکی نامند بیخ گیاهی ست دو نوع سیاه و سفید
و بهترین سفید آن مستطیل و منبسط السطح با ریشهای باریک و سفید مائل بزردی تلخ طعم سهل التفتت می باشد و سیاه
آن پر گره مجوف و مائل بتدویر و ریشهای باریک سیاه بود و مستعمل ادویه سفید اوست و مزاج وی گرم وخشک
است در سوم و مسهل بلغم و صفرای غلیظ و اخلاط لزجه و مفتح سدد وست و دیگر خواصها دارد و مقدار شربت سفید
آن از نیم مثقال تا یک مثقال و از سیاه آن تا نیم مثقال **خراطین** بفتح اول و دوم بهندی کیچوا خوانند
کرمهای طولانی لحمی رنگ ست که در موسم برشکال بر زمین متکون میشود مزاج آن گرم و ترست در اول مدر
اطلیه قوت باه مستعمل و خواصها دارد **خرمهره** بهندی کوڑی نامند سوختهٔ آن در ادویهٔ آتشک مستعمل ست **خس**
بفتح اول و تشدید سین مهمله بفارسی کاهو نامند نباتی ست بستانی که تخم آن سفید باشد مزاج تخم آن سرد وخشک ست
در دوم و مسکن مواد متحرکه و منوم و مخدر ست و دیگر خواصها دارد و مقدار شربت آن دو درم **خس هندی** بفتح
اول و سکون سین مهمله ریشهٔ گیاه هندی ست که آنرا گاندڑ گویند بسیار خوشبو ست و از ان عطر می سازند مزاج
وی سرد وخشک ست و گفته اند که ریشه و الامرار ازوست و مفرح و مقوی قلب و دماغ ست **خسک دانه**
بکسر اول و سکون سین مهمله تخم معصفر که بعربی حب القرطم و بهندی کرڑ نامند تخمی ست سفید طولانی پهلودار
مزاج آن گرم در دوم و خشک در اول و در قرطم مذکور خواهد شد **خشخاش** تخم نباتی ست ربیعی که بهندی
پوست و بفارسی کوکنار نامند و آن دو صنف باشد سفید و سیاه و پوست سفید آن که اکثر مردم خیسانیده
مینوشند سرد ست در دوم و خشک در اول و مخدر و رادع و مقدار شربت جرم آن تا یک مثقال و نیم و تخم آن
سرد ست در دوم و تر در اول و مخدر و منوم ست و دیگر خواصها دارد و مقدار شربت آن تا ده درم و تخم سیاه آن

سرد است در آخر سوم و خشک در دوم و مقدار شربت آن یک مثقال و فیون لبن سیاه اوست **خصی الثعلب**
بضم اول بیخی ست سفید سرخی مائل از اندرون شفاف و طعم آن شیرین و بالزوجت و اندک تندی
و پنج قسم گفته اند و قسم پنجم را در تحریک باه قوی تر از سقنقور و گرم در سوم دانسته اند و آن نایاب ست و مزاج
نوعی آن گرم و تر ست در آخر اول و نوعی آن در دوم و مبهی و مقوی عصب و منعظ ست و مقدار شربت آن
تا دو مثقال و بدل آن بوزیدان ست **خطمی** بالکسر و بالفتح نیز بهندی گل خیرو نامند نهالی ست بستانی معروف
و بیخ و برگ و گل و تخم آن مستعمل تداوی ست و مزاج آن سرد و تر ست نزد جالینوس و گرم باعتدال نزد شیخ الرئیس
محلل و منضج و رادع و مرخی و ملین ست و مقدار شربت از جرم تخم آن تا یک مثقال و در مطبوخ تا سی مثقال
جائز داشته اند و از بیخ آن تا سه درم **خطاف** بضم اول و تشدید طای مهمله مفتوحه طائری ست که بفارسی
پرستک و پرستو گویند و باسم ابابیل شهرت دارد و مزاج گوشت آن گرم و خشک ست در اول سوم و خواصها دارد
خفاش بضم و تشدید فا و شین معجمه نام طائری که بفارسی شپره و بهندی چمگدڑ و چمگادڑ خوانند مزاج آن
گرم ست در سوم و خشک در چهارم و خواصها دارد **خلاف** بکسر اول و بفتح نیز بفارسی بید ساده نامند
شجری ست بری و مزاج گل آن سرد ست در دوم و تر در اول و ثمر آن سرد و تر در اول و برگ آن سرد و خشک
است و عرق گل آن ملطف و رافع خفقان و مفتح سدهٔ جگر ست **خل** بفتح اول و تشدید لام بفارسی و بهندی
سرکه گویند و آن چند قسم میسازند و مستعمل اکثر دو قسم آنست که انگوری و قندی باشد و مزاج هر دو قسم مذکور
سرد و خشک ست در دوم و قابض و مجفف و ملطف و قاطع اخلاط غلیظه و مقدار شربت آن تا هفت مثقال
خولنجان بضم اول و واو معروف و کسر لام و سکون نون و جیم عربی بهندی کلنجن نامند بیخی ست سرخ
تیره رنگ پر گره تند طعم و تند بو مزاج آن گرم و خشک ست در آخر دوم و مقوی معده و احشا و هاضمه و باه ست
و دیگر خواصها دارد و مقدار شربت آن تا یک نیم مثقال **خوخ** بفتح اول و واو ساکن و خای معجمه در آخر بفارسی
شفتالو و بهندی آڑو گویند ثمری ست بستانی معروف مزاج وی سرد در اول و تر در دوم ست و ملین و مسکن
تشنگی و غلیان خون و صفرا ست و دیگر خواصها دارد و مضر مرطوبین ست **خیار شنبر** معرب خیار چنبر و بهندی
املتاس و کرماله و کروالہ نامند ثمر درختی ست مشهور که در جوف آن پردهای خشبی باشد و آنرا فلوس نامند و در میان
پردها رطوبت سیاه منجمد میباشد که مغز فلوس عبارت ازوست مزاج وی گرم و تر ست در اول و گویند معتدل ست
و ملین طبع و محلل اورام حارهٔ دهان و حلق وغیره و مسهل برق ست و دیگر خواصها دارد و مقدار شربت آن از

پنج مثقال تا بست مثقال و درخت آنرا بهندی راج برچهه گویند **خیری** بفتح اول و کسر رای مهمله بفارسی
شبو خوانند از جملهٔ گلهای خوشبوی بستانی ست و سفید و زرد میباشد و مزاج آن گرم و خشک ست در دوم
و محلل و ملطف و جالی و مدر ست و دیگر خواصها دارد و روغن گل آن گرم و محلل ست **خیزران** بکسر اول و بعد
تحتانی زای معجمه بهندی بیت نامند نهالی ست معروف و مزاج وی گرم و خشک ست در دوم و رادع و محلل
اورام ست **الدال المهملة** **دارصینی** بکسر صاد مهمله بفارسی و بهندی دارچینی نامند پوست شاخهای
درختی ست که از جزیرهٔ سیلان وغیر آن می آید سرخ رنگ تیره مائل و بعض آن مائل بسفیدی و شیرین و تندبو
و تند طعم و قلمهای آن باریک و نازک و درهم پیچیده میباشد مزاج آن گرم و خشک ست در آخر دوم و مفرح
و ملطف و مفتح و حافظ قوی و محلل ریاح و مواد بارده و مجفف رطوبات دماغی ست و خواصها دارد و مقدار شربت
آن از دو درم تا پنج درم **دارشیشعان** بکسر شین اول و سکون تحتانی و فتح شین ثانی و عین مهمله بعربی
عود البرق و بهندی کاییهل نامند پوست سطبری ست از شجر کوهی مانند سلیخه مائل بسرخی و بهترین آن سرخ
خوشبو و صلب و سنگین میباشد مزاج آن گرم ست در اول و خشک ست در دوم و محلل و قابض و مجفف رطوبات
غلیظه ست و خواصها دارد و قدر شربت آن تا دو درم **دارفلفل** بفارسی فلفل دراز و بهندی پیپل خوانند
ثمر نباتی ست شبیه بشاهتوت و سیاه رنگ مزاج آن گرم و خشک ست در آخر دوم و محلل ریاح و مواد بارده
و مفتح سدهٔ جگر و سپرز و هاضم طعام و مقوی معده ست و خواصها دارد و مقدار شربت آن تا یک مثقال **دارشکنه**
بعربی سلیمانی و بهندی دال چکنه نامند دوائی مصنوعی از زیبق و سم الفار ست و مزاج آن گرم و خشک
است در چهارم و طلای آن باده چندان او صابون رافع دردهای مزمنهٔ بارده و مجرب ست **دارهلد** چوب
درختی ست که آنرا هلدو گویند زرد رنگ باشد مزاج آن گرم و خشک ست و تیز و تلخ و محلل و رادع و دافع فساد
صفرا و خون و بلغم و جوشیدگی و آماس اعضا و شوره و دمامیل و زردی بدن و نافع یرقان ست **دجاج**
بفتح اول و هر دو جیم عربی خروس و ماکیان را گویند و بهندی مرغا مرغی نامند گوشت آن گرم ست در اول
و معتدل در رطوبت و مرق گوشت آن محلل و ملین طبع و رافع قولنج ست **درونج** بفتح اول و ضم رای مهمله
بنجی ست عقربی شکل گره دار با اندک تلخی و خوشبو و صلب از بیرون برنگ خاکستری و از اندرون سفید
مزاج آن گرم و خشک ست در سوم و محلل بلغم و سودا و مفتت ریاح غلیظه و مقوی حواس و مفرح ست و خواصها دارد
و مقدار شربت آن از یک درم تا دو درم و بدلش قرنفل و زرنباد ست **درخت لرزان** بهندی پیپل گویند

شجری ست کلان تر در هند مشهور پوست درخت آن گرم و خشک ست بجهت امساک منی و غلظت آن
و تقویت کمر و منع رفتن آب از فرج زنان با ادویهٔ دیگر مفید و مضمضه از جوشانیدهٔ آن نافع ورم لثه و جوشش
دهان و ثمر آن هاضم و دافع قبض و ممسک و مغلظ منی ست **دراج** بضم اول و فتح رای مهمله مشدده بهندی
تیتر نامند طائری ست معروف که در خارستانها اکثر می ماند مزاج وی مائل ست بحرارت و خشک در اول و بعضے
گرم و خشک در دوم دانسته و گوشت آن فزایندهٔ جوهر دماغ و فهم و مورث حفظ منی و مقوی معدهٔ مبرودین
و مرطوبین ست **دستنبویه** بهندی کچری نامند ثمری ست خوشبوی خریفی که نبات آن بیاره دواند
بوئیدن آن مقوی دماغ و مفتح سدهٔ آنست **دم الاخوین** بفارسی خون سیاوشان و بهندی رنگ برت
و هیرادوکهی نامند صمغی ست خالص الحمرة مائل به بنفشی و صاحب کنز گفته که صمغ بقم ست مزاج آن سرد و خشک ست
در سوم و قابض و قاطع خون و منبت لحم ست و خواص بسیار دارد و مقدار شربت آن از نیم درم تا یک مثقال **دوقو**
بضم دال و سکون واو و ضم قاف عربی تخم زردک بری ست از نانخواه ریزه تر و با اندک تندی مزاج آن گرم
ست در سوم و خشک در دوم و بعضی گرم و خشک در دوم دانسته اند مفتح و محلل و مقوی باه و مدر بول و
حیض ست و خواص بسیار دارد و مقدار شربت آن تا دو درم و بدلش دو وزن آن تخم زردک بستانی ست
دودهی بضم اول و سکون واو و های مکسور بلغت هندی نباتی ست که چهار قسم میباشد اول آنکه بر زمین
افتاده باشد و شاخ و برگ باریک و ریزه دارد و از شکستن شاخ و برگ آن شیر می برآید و آنرا لنکر دودهی نامند
چرا که اکثر در زمین لنگرناک میباشد و قسم دوم از زمین بقدر یک شبر بلند بود و شاخ آن سرخ رنگ و برگ
سبز بسرخی مائل و قسم سوم نهال کلان بود و آن در مرز پنجاب اکثر می باشد و قسم چهارم بیاره دواند و آنرا بهندی
مینڈهاسنگی و مینڈها دودهی نامند و در حرف میم خواهد آمد مزاج قسم اول آن سرد و خشک ست و رافع
سوزاک و پرمیو و دافع استحاضهٔ نسوان و بیخ آن در ادویهٔ باهیه مستعمل و مغلظ منی ست و خواص دیگر هم دارد
و باقی هر سه قسم آن بکار صناعت می آرند **دهن بلسان** بفارسی روغن بلسان گویند بهترین آن تازهٔ
خوشبوی قوی الرائحه سیال تیرهٔ مائل بسرخی میباشد و وقت حل آب را بقوام شیر کند و شیر را منجمد سازد و در چشیدن
زبان را اندکی بگزد مزاج آن گرم و خشک ست در اول سوم و مقوی دماغ و اعصاب و قوت باصره و رحم و مدر
بول و حیض و مخرج جنین و مشیمه ست و خواص بسیار دارد و مقدار شربت آن تا نیم مثقال **دهاوه** شجریست
هندی که گل آن کوچک گلابی رنگ میباشد و بکار صباغان می آید مزاج گل مذکور نزد بعضے معتدل و نزد بعضی

گرم ست و بعضی سرد نوشته اند و حابس اسهال و دافع فساد صفرا و خون و جوشیدگی و حابس خون بواسیر و حیض
است و مقدار شربت آن برای طبیب **الذال المعجمة** - **ذهب** بفتحتین بفارسی طلا و زر گویند و ورق آن
معتدل ست مائل بگرمی و مقوی دل و دماغ و حرارت غریزی و مفرح ست و مقدار شربت کشته آن تا یک قیراط
ذراریح حای مهمله در آخر حیوانی ست از جنس کرم بقدر زنبور و بهترین آن موجوده گندم زار مائل
بسیاهی و سرخی و مخطط بخطوط زرد میباشد و محققین گفته که کرمی ست که اکثر در برگ و گل ترئی یافته میشود
و رنگش سیاه و بالای بازوی آن نقطه سرخ میباشد و بهندی آبزاتیلیه مینامند مزاج آن گرم و خشک ست
در آخر سوم و محرق آن در ادویه مستعمل ست **الراء المهملة** - **رازیانج** بکسر زای معجمه و رازیانه بفارسی
بادیان و بهندی والان بزرگ و سولف نامند نباتی ست بستانی معروف که تخم و بیخ آن مستعمل ست مزاج
وی گرم ست در اول سوم و خشک در آخر اول و مفتح سدد کبد و طحال و گرده و مثانه و مقوی باصره و معده و
محلل ریاح و اخلاط غلیظه و مدر بول و حیض ست و خواص بسیار دارد و مقدار شربت از تخم آن تا دو مثقال و از بیخ
آن در مطبوخ تا سه مثقال **راوند** بفتح اول و فتح واو چوب نباتی ست برنگ زرد و ریوند اما که او ست و بهندی ریوند چینی
است از ریباس که از جبال خطا و چین و تبت و ترکستان و خراسان بهم میرسد و بهترین آن سرخ رنگ
مائل به تیرگی و زردی و سنگین و تند بو باشد مرکب القوی ست و گویند گرم و خشک ست در اول دوم و مجفف
و ملطف و جالی و منضج و مسهل اخلاط غلیظه و رقیقه و مفتح سدد کبد و طحال و محلل ریاح و با قوت قابضه است و
خواص بسیار دارد و مقدار شربت آن یک مثقال تا دو درم **راتینج و راتیانج** بفتح اول و فوقانی مکسور صمغ
صنوبری ست و بهترین آن سفید مائل بزردی میباشد و بوی صنوبر از ان آید مزاج آن گرم و خشک ست
در آخر سوم و مدمل جراحات و مسقط بواسیر ست و بدل آن قنه **رامک** بفتح اول و میم مفتوح از ادویه مرکبه
است که از مازو و دوشاب خرما ترتیب میدهند مزاج آن سرد و خشک ست در دوم و قابض و مجفف
است و دیگر خواص بسیار دارد و مقدار شربت آن تا دو مثقال **راسن** برای الف و سین مهمله مفتوح و نون
ساکن بهندی راسنا گویند و آن دو نوع ست یکی برگ دوم بیخ و قسم دوم که بیخ ست بقول محققین
بیخ نباتی ست خشبی خوشبوی تند طعم و رنگش مابین یاقوتی و سبزی و مزاج وی گرم و خشک ست در اول
سوم و جالی و مقوی معده و مفرح و مفتح سدد کبد و طحال ست و خواص بسیار دارد و مقدار شربتش دو درم **رب السوس**
عصاره خشک اصل السوس ست و مزاج آن گرم و خشک ست در دوم و در جمیع افعال بهتر از اصل السوس

میباشد و مقدار شربتش برای طبیب **رُدُونتی** بضم اول و دال مهمله و واو و خفای نون و فوقانی مکسوره و تحتانی ساکن ورو و روونتی نیز بلغت هندی رستنی ست در شکل شبیه بگیاه نخود و برگ آن از نخود کوچک تر و پشت برگ آن بسوی سپهر و روی آن بطرف زمین و زیر آن زمین نمناک و سیاه رنگ بهنجی که بر روغن چرب کرده بود میباشد و در اطراف درخت آن مورچها بود و صاحب خواص الادویهٔ هندیه نوشته که چهار قسم میباشد سیاه و سفید و زرد و سرخ و در زمین سخت و نمناک میروید و نر و ماده میباشد و قسم مادهٔ آن در صناعت بکار آید مزاج آن گرم و تر ست و مقوی و مشهی و دافع پرمیو و خواصها دارد **رسکپور** بفتح اول و سکون سین مهمله و بای فارسی مضموم و در آخر نیز رای مهمله دوای مرکب ست و محققین گفته که آن شنجرف سفید ست که از سیماب و گل ارمنی و زاج سفید و نمک سنگ میسازند مزاج آن گرم و خشک ست و در ادویهٔ مرض آتشک مستعمل و مفید و در صناعت نیز بکار می آرند **رطب** بضم اول و فتح طای مهمله خرمای تازه را گویند مزاج وی گرم و تر ست در آخر اول و ملین و مبهی و مولد خون صالح **رمان** بضم اول و تشدید میم بفارسی نار و بهندی انار خوانند میوهٔ نهال بستانی ست معروف و شیرین و ترش میباشد مزاج شیرین آن سرد است باعتدال و تر در اول و ملین طبع و مفتح و مولد خون صالح و موافق محرورین و ترش آن سرد و خشک ست در دوم و قابض و مسکن حرارت معده و غلیان خون و پوست هر یکی اثنان قابض و مجفف ست **روسختج** بضم رای مهمله و ضم سین مهمله و خای معجمه ساکن و فوقانی مفتوح و جیم ساکن روسخت نیز نامند و آن مس سوخته باشد و بهترین آن سیاه مایل بسرخی بود مزاج وی گرم و خشک ست در سوم و قابض و مجفف و جالی ست **روناس و رودنگ** روناس بواو معروف و نون مفتوح و سین مهمله در آخر و رودنگ بواو مجهول و دال مهمله مفتوح و کاف فارسی بعربی فوه بضم فا و بهندی مجیٹهه و بزبان سنسکرت جالگری نامند بیخ نباتی ست سرخ تیره رنگ که بکار صباغان می آید و در فوه مذکور خواهد شد **روح توتیا** جست را گویند که بعد از سوختن آنرا در چشم کشند **روث** بالفتح و ثای مثلثه در آخر سرگینها را گویند **ریباس** بالکسر معرب ریواج نباتی ست لطیف و خوردو که مردم آنرا میخورند و مزهٔ آن میخوش باشد در اوند بیخ اوست مزاج آن سرد و خشک ست در دوم و مفرح و مقوی معده و احشا و جگر حار و قاطع قی صفراوی و تشنگی و غثیان ست و خواصها دارد و مقدار شربت از آب او تا سی درم و بدلش آب غوره و ترشی ترنج ست **الزای المعجمة** **زاج** بفارسی زاک و بهندی پهٹکری نامند از معدنیات ست و سفید و سرخ و زرد و سبز و سیاه میباشد و سفید آنرا اقلقدیس و زرد او را اقلقطار

وسبز را اقلقند خوانند وزرد را بهندی کسیس گویند وجمیع اقسام آن گرم وخشک ست در اول سوم وقابض وجالی
زبدالبحر بفتح اول وبای موحدهٔ ساکن ودال مهمله مضموم بفارسی کف دریا وبهندی سمندر جهاگ وسمندر پهین
نامند وبهترین آن سفید وسبک ظاهرش الملس وباطنش خشن وتند طعم میباشد مزاج آن گرم وخشک ست در
سوم ومقدار شربت آن از یک دانگ تا دو دانگ **زبیب** بفتح اول وکسر موحده بفارسی مویز وبهندی
منقی خوانند میوه الیست معروف ومزاج آن گرم ست در آخر اول وتر در اول آن منضج ومحلل وجالی ومحرک
باه مبرد وین ومقوی جگرست ومقدار شربت آن تا سی درم وزبیب العجم کشمش داکهه راگویند **زبل** بالکسر
سرگین اسپ وغیره را نامند ومجموع آن گرم ومحلل ومجفف اند **زباد** بفتح اول نوعی ست از خوشبو که اهل هنود
آنرا مید خوانند وآن سیاه مائل بسرخی وسیال میباشد وگویند که از حیوانی حاصل شود که او را بفارسی گربهٔ باد
خوانند ومزاج آن گرم ست در سوم ومعتدل در یبوست ومفرح ومقوی دل ومقوی حواس ست وجهت
تسهیل ولادت نیم درم او را با قدری زعفران ومرق گوشت مرغ فربه مجرب دانسته اند وخواصهای دیگر دارد
زجاج بضم اول ودر آخر جیم بفارسی آبگینه وبهندی کانچ خوانند وگویند دو نوع میباشد معدنی
ومصنوعی مزاج آن گرم ست در اول وخشک در دوم ومحرق آن جالی ومحلل ومجفف ست **زرشک**
بکسر تین وسکون شین معجمه وکاف عربی بعربی انبر باریس وامبرباریس نامند ثمری ست کوچک بقدر
نخود سیاه رنگ مائل بسرخی ترش مزه ومزاج آن سرد وخشک ست وقاطع صفرا ومسکن تشنگی ومقوی دل
وجگر ومعدهٔ حارست وخواصها دارد ومقدار شربت از جرم آن تا پانزده مثقال **زرنب** بفتح اول وفتح
نون وبای موحده بهندی برنهبی وتالیسپتر نامند برگ نباتی ست که خشک آن زرد رنگ وقدری خوشبو میباشد
ومزاج وی گرم وخشک ست در آخر دوم ومفرح وملطف ومقوی معده وجگر ضعیف ست ومقدار شربت
آن تا دو درم **زرنباد** بضم زای معجمه ورای مهمله بهندی کچور وکپور کچری خوانند بیخی ست با عطریت تند بوکه
جهت حفاظت کرم زدگی او را اوراق مستدیر کرده خشک میکنند ظاهر آن اغبر وباطن آن سفید اندکی مائل بزردی
میباشد مزاج وی گرم وخشک ست در آخر دوم ومفتح سدد ومفرح ومقوی دل ودماغ ومعده وجیهی ست ومقدار
شربت آن از یک مثقال تا دو درم **زراوند طویل ومدحرج** زراوند بفتح اول ورای مهمله وفتح واو
ودر آخر دال مهمله دو قسم میباشد طویل ومدحرج وهر دو بیخ نباتی ست طویل آن بسطبری انگشتی وزیاده از آن
وظاهر آن تیره مائل بسرخی وباطنش سرخ مائل بزردی وطعم آن تلخ وبااندک زهومتی وطبیعت آن گرم ست در سیم

وخشک در دوم ومحلل وجالی ومفتح سدد ومقطع بلغم ست ومقدار شربت از دو درم تا دو مثقال ومدحرج آنرا بفارسی زراوندگرد نامند وآن مدور باندک پهنی بقدر فندق واندک کوچک تر وبزرگ تر نیز وظاهر آن طفیفی زرد وباطن آن مائل بسرخی میباشد طبیعت آن گرم وخشک ست در دوم ومفرح ومحلل وملطف ومنقی معده ودماغ ست وخواصها دارد ومقدار شربت آن تا دو درم ومصلح هردو عسل ست **زرنیخ** بکسر اول ونون ویای معروف وخای معجمه از معدنیات ست وبهندی هرتال خوانند وچهار قسم ست یکی زرنیخ ورقی که طبقی خوانند ودوی زرد وسرخ وبراق ودرخشنده وصفایحی مانند طلق میباشد وبهترین اقسام دیگر اوست ومزاج وی گرم وخشک ست در سوم و۲ دوم زرد وبلا درخشنده واورا بهندی رودیه نامند و۳ سوم سرخ تیره رنگ با تندی تابندگی واورا بهندی مینسل خوانند ومزاج آن گرم وخشک ست در چهارم و۴ چهارم سفید رنگ واورا بهندی گودنتی نامند وقسم اول وسوم در ادویهٔ هندیه مستعمل ست ومجموع آن لذاع ومحرق اند وکشتهٔ قسم اول برای رفع جذام مجرب دانسته اند **زرورد** زردی ست که در وسط گل سرخ میباشد ریزه تر ومزاج آن گرم وخشک ست در دوم **زرد چوب** بهندی هلدی نامند بیخ نباتی ست معروف ومزاج وی گرم وخشک ست در سوم وجالی ومفتح سدد ورافع یرقان واستسقاست ومقدار شربت آن تا دو درم **زعفران** بستانی گرگم وبهندی کیسر خوانند طرهٔ گل نباتی ست که اکثر از کشمیر وچین می آید تیز خوشبو وسرخ رنگ بزردی مائل میباشد مزاج آن گرم ست در دوم وخشک در اول ومفرح قوی ومقوی حواس ومنشط ومحرک باه ست وخواصها دارد ومقدار شربت آن تا دو درم **زعرور** شیرازی کیل سرخ نامند میوه ایست مزاج آن سرد در آخر دوم وخشک در اول وقابض ومسکن حدت صفرا وخون وقی ومقوی معده وکبد حار ست ومقدار شربت از جرم آن دوازده مثقال واز آب بست وپنج درم وبدلش سیب ترش ست **زفت رومی** بکسر اول زفت بحری باشد وآن چیزی ست شبیه بقطران سیاه وبهترین آن صافی براق املس بود طبیعت آن گرم وخشک ست در سوم ومحلل ومقوی مفاصل ست وخواصها دارد ومقدار شربت آن از یک درم تا دو درم **زمرد** بضم اول ومیم ورای مهملهٔ مشدده ودال مهمله جوهری ست معدنی که بهندی پنا گویند ریحانی رنگ میباشد وبهترین اقسام آن سبز پرآب شفاف صلب بود ومزاج آن سرد ست در دوم وخشک در سوم ومفرح ومقوی حرارت غریزی وارواح واعضای رئیسه ست وخواصها دارد ومقدار شربت آن در دفع سموم یک دانگ ودر نزف الدم یک قیراط وبدل آن در رفع سموم زبرجد ست **زنجفر** بفتح اول وفتح جیم

وسکون فا ورای مهمله در آخر بفارسی شنگرف و بهندی هینگلو نامند معدنی و مصنوعی میباشد و بهترین آن قلمهای
دراز بسیار سرخ تیره است که بوی کبریت از آن نیاید و آنرا بهندی هنس پاک خوانند مزاج وی گرم و خشک
ست در دوم و بعضی خشک در سوم گفته و قابض و جاذب و رادع ست و خواصها دارد **زنجار** معرب
زنگارست و انواع میباشد معدنی و غیر معدنی و بهترین آن معدنی ست و طبیعت آن گرم و خشک ست
در چهارم و اکال و در مراهم مستعمل ست **زنبق** بفتح اول و سکون نون و موحده و قاف بفارسی
سوسن آزاد گویند گلی ست بستانی سفید که اندرون وی چند شاخک زرد میباشد معروف ست و مزاج
آن گرم ست در دوم و خشک در اول و ملطف و ملین و مقوی اعصاب و اعضا و مدر بول ست **زنجبیل**
بفتح اول و سکون نون و جیم مفتوح و موحدهٔ مکسور بهندی سونٹھ و سنڈھی نامند بیخ نباتی ست معروف
و مزاج آن گرم ست در سوم و خشک در دوم و بعضی خشک در اول گفته و مقوی هاضمه و معده و کبد و مفتح سدهٔ
جگر و محلل ریاح غلیظهٔ معده و امعا و مقطع بلاغم و ملین طبع و مبهی ست و خواصها دارد و مقدار شربت آن دو درم
زوفای یابس گیاهی ست برگ آن شبیه بصعتر و مرزنجوش و با عطریت و گویند که برگ آن مانند
برگ حناست مزاج وی گرم ست در دوم و خشک در آخر آن و ملطف و مسهل بلغم و مخرج ریاح غلیظه و کرم معده
است و خواصها دارد و مقدار شربت آن دو درم **زهر مهره** بعربی حجر السم و بفارسی پادزهر کانی نامند و بهترین وی
خطائی سبز میباشد پس زرد مائل بسبزی مزاج آن بعضی گرم میدانند و بعضی سرد و بعضی معتدل مقوی همه قوی و
ارواح و دافع سموم ست و مقدار شربت آن از یک قیراط تا دو دانگ **زیت** بفتح اول روغن تخم زیتون ست
و زیت کهنه را زیت العتیق خوانند و آنچه از زیتون نارسیده روغن گیرند او را زیت الانفاق نامند و ثفل روغن
زیتون را عکر الزیت گویند و مزاج روغن تازهٔ زیت گرم ست در دوم و با یبوست و قبض و مقدار شربت آن
تا هفت مثقال و زیت العتیق محلل و ملین طبع و زیت الانفاق معتدل و قابض و مفتت حصات و مدر بول میباشد
زیبق بکسر اول و یای معروف و فتح بای موحده معرب جیوه بفارسی سیماب و بهندی پارا خوانند از جملهٔ
فلزات معدنیه است شبیه بنقرهٔ گداخته و متحرک مزاج آن سرد ست در دوم و تر در سوم و بعضی گرم و تر دانسته اند و در
ادویهٔ هندیه آتشک و غیره و صناعت بکار می آید **السین المهملة** **سافج** بفتح ذال معجمه و جیم عربی
ساکن بهندی تیزپات و تیرج گویند برگ شجر کوهی ست خوشبو و اندک تند طعم مزاج آن گرم ست در سوم
و خشک در دوم و مفتح و محلل ریاح امعا و مصلح حال معده و مقوی احشا و اعضا و مدر بول و حیض ست و خواصها دارد

و مقدار شربت آن در مطبوخ تا یک مثقال و در معاجین تا نیم مثقال **ساواوران** از ادویهٔ مجهول الماهیت ست و آن چیزی ست سیاه مائل بسرخی و براق و بهترین وی آنست که چون او را بشکنند اندرون آن براق باشد و چون در آب گرم زمانی بخیسانند محلول آن برنگ اشقر بود و طعم آن با اندک تلخی مزاج آن سرد و خشک ست در دوم و محلل و رادع اورام حاره ست و دیگر خواص‌ها دارد و مقدار شربت آن یک مثقال **سبوس** بفتح اول و ضم بای موحده بعربی نخاله و بهندی بهوسی و چاپڑ نامند و بهترین آن از گندم باشد مزاج وی گرم و خشک ست در اول و جالی و محلل و ملین طبع ست و خواص‌ها دارد **سپرغم** بکسر اول و فتح بای فارسی و فتح غین معجمه ریحان که بفارسی نازبو نامند و در حرف شین مذکور خواهد شد **سپستان** بفتح اول و کسر بای فارسی بهندی لیسوا و لسوڑا نامند ثمر درختی ست معروف مزاج خشک آن معتدل در حرارت و برودت و در اول ترست و مزلق و ملین سینه و حلق و مسکن تشنگی و حدت صفراست و خواص‌ها دارد و مقدار شربت آن تا بست مثقال و مصلحش گل سرخ و عناب ست **سلاجیت** دوای هندی عظیم النفع ست و سلاجیت از کوهستان می آید و صاحب مخزن نوشته که نوعی از مومیائی ست که از شگافهای کوه همچو مومیائی تراوش کرده می آید و منجمد میگردد و طبیعت آن گرم و خشک ست و دافع اقسام پرمیو و بواسیر بادی و زردی رنگ بدن و استسقا و رافع فساد بلغم و خون و مفتت سنگ مثانه ست **سداب** بضم اول و دال مهمله مفتوح و در آخر بای موحده گیاهی ست مثل پودینه و صاحب کنز الادویه نوشته که سبزه ایست که هرجا بروید مار از بوی وی بگریزد و در خراسان بجل امیران میکارند و صاحب تحفه نوشته که آن بستانی و بری میباشد نهال بستانی آن از شجر انار کوچک تر و پر شاخ و برگش ریزه و بسیار سبز و بدبو بود و گلش زرد و بری آن کم شاخ و برگش باریک تر و بدبوتر و از بعضی اهل تحقیق شنیده که نباتی ست بری بیاره دار برگ آن مثل پودینه که بهندی آنرا ساتری و ساتهی نامند مزاج بستانی آن گرم و خشک ست در سوم و بری آن گرم و خشک در چهارم و مستعمل بستانی اوست و آن مفتح سدد و محلل ریاح و نفخ و مقوی معده و مشهی طعام و مدر حیض و بول ست و خواص‌ها دارد و مقدار شربت آن تا سه مثقال و بدلش صعتر **سدر** بکسر اول و سکون دال مهمله بفارسی کنار و بهندی بوری و بوڑی و بیری نامند درختی ست معروف و ثمر آنرا بعربی نبق و بهندی بیر و بور خوانند و طبیعت تازهٔ بستانی خصوصا پیوندی آن سرد و تر و مزاج خشک بری آن سرد و خشک ست و قابض و آرد آن که سویق النبق نامند جهت اسهال مراری و قروح امعا نافع ست و مغز خستهٔ آن بغایت قابض **سرمق** بفتح اول و سکون رای مهمله و میم مفتوح بعربی قطف و بهندی بتھوا

خوانند تره ایست مشهور و مزاج وی سرد و تر در دوم و نزد اطبای هند گرم و تر و ملین طبع و سریع الهضم و رادع اورام حارۂ ظاهری و باطنی ست و تخم آن در گرمی معتدل و در اول خشک و مفتح سدد و مسهل و محلل لزوجات و مدر بول ست و خواص‌ها دارد و مقدار شربت تخم آن از یک مثقال و نیم تا دو مثقال **سرخس** بفتح اول و رای مهمله و خای معجمه ساکن و سین مهمله بیخی ست سیاه مائل بسرخی پر گره و پر از ریشهای باریک و مزاج آن گرم ست در دوم و خشک در اول و مجفف و محلل و جالی و مفتح و مسهل اقسام کرم شکم ست و قدر شربتش تا دو مثقال و بدلش قنبیل ست **سرطان** بفارسی خرچنگ و بهندی کیکڑا و گنگچه نامند حیوانی ست آبی معروف و بهترین او مادۂ نهری ست مزاج آن سرد و تر ست در دوم و مبهی و با قوت جاذبه و محلله و خواص‌ها دارد و مقدار شربت از محرق آن سه مثقال و از خام پختۂ آن پنج مثقال **سر پھوکا** نهالی ست بری هندی و بقامت یک گز و زیاده بران میباشد و گل آن سرخ و بعضی نهال او را سفید و طبیعت آن بعضی گرم و تر و بعضی سرد و تر دانسته اند و برگ آن برای اصلاح خون و رفع مادۂ آتشک و خارش مستعمل است **سرس** بکسر سین و رای مهملتین درختی ست هندی کلان قامت که گل آن اندکی بوی خوش دهد و بهار عجیب دارد و مزاج وی بقول بعضی گرم و خشک و بقول بعضی سرد و خشک ست و گفته اند که گل آن سرد ست و بوئیدن آن درد سر و شقیقه و یرقان را دفع کند و پوست اندرونی درخت آن جوشانیده خوردن بالخاصیت مفید اورام بدن ست و صاحب اراشکوهی مجرب نوشته و پوست خشک آن دافع تبور دجو شید گیهای ساری ست و سائیده بر زخم پاشیدن مدمل زخم ست و تخم آن در ادویهٔ گل چشم مستعمل **سرنج** بضم اول و رای مهملهٔ مفتوح و نون ساکن و جیم عربی بهندی سندهور و سیندور خوانند و آن معدنی و مصنوعی میباشد و کان آن در کوهستان نیپال ست مزاج آن سرد و خشک ست و محلل و جالی و منقی زخمها و منبت لحمهاست **سریالی** بضم سین مهمله و سکون رای مهمله و تحتانی مفتوح مع الالف و لام مکسور و تحتانی ساکن نباتی ست خریفی که در موسم برشکال میروید نهال آن تا بقدر دو گز و تنۂ آن سطبر بقدر دو انگشت و شاخهای باریک و سرخ رنگ و گلش سرخ و سفید خوش نما یک نوع مشابه بخوشۂ گندم پخته و اندکی کج و بران زغب بسیار میباشد تخم آن قابض و مقوی باه و قاطع حیض و نفاس ست **سُعد** بضم اول بفارسی مشک و مشک زمین و بهندی ناگرموتها گویند بیخ گیاه خریفی ست از بالا سیاه و از اندرون سفید خوشبو و دو نوع میباشد کوفی و هندی و کوفی وی بستانی و بهتر دانسته اند و مزاج آن گرم و خشک ست در آخر دوم

و مبهی و مقوی معده و هاضمه و فزایندهٔ فهم و عقل و مفتح افواه عروق و مدر بول و حیض ست و خواصها دارد و مقدار شربت آن از یک درم تا دو مثقال و مصلح آن شکرست و انیسون **سفرجل** بفتحتین بفارسی آبی و بهندی بهی خوانند میوهٔ درخت بستانی ست از سیب کلان تر و سه صنف باشد شیرین و ترش و میخوش و مزاج شیرین و مز آن معتدل ست در حرارت و برودت و تر در اول و مفرح و مقوی دل و دماغ و منشط ست و خواصها دارد و مزاج ترش آن سرد ست در اول و خشک در دوم و رافع خفقان و ضعف جگر و غثیان و قی ست و حب السفرجل که بهی دانه نامند سرد و تر ست در دوم و ملین بدون قبض و مقدار شربت آن تا دو مثقال و مصلحش رازیانه و شکر و بدل آن سپیوش ست **سقمونیا** بفتح سین و سکون قاف و ضم میم و سکون واو و کسر نون و تحتانی مفتوح و الف بعربی محموده خوانند و آن لبن منجمد نباتی ست و صاحب کنز و مؤید گفته که شیر منجمد نوعی از زقوم ست و بهترین وی انطاکی صاف سبک وزن پر سوراخ شبیه بافنج باشد و مائل بکبودی و زردی بود و زود مفتت شود و مزاج آن گرم ست در سوم و خشک در آخر دوم و جالی و محلل و مفتح و مسهل صفرا و جاذب از اقاصی بدن ست و خواصها دارد و مقدار شربت آن از نیم دانگ تا دو دانگ و بدلش یک وزن و نیم آن صبر زرد ست **سقنقور** بفتح اول و ثانی و سکون نون و ضم قاف دوم جانوری ست از حشرات الارض همچو سوسمار که گوشت آن بغایت مقوی باه ست و آن بری و آبی بود جنس بری او را سقنقور نامند و جنس آبی او را در لملی خوانند مزاج وی گرم و تر ست در دوم و مزاج گوشت خشک نمک سود آن گرم ست در سوم و خشک در اول و بغایت مبهی و منعظ ست و مقدار شربت از یک مثقال تا سه درم و بدل آن قضیب خشک گاو کوهی ست **سُک** بضم سین مهمله و تشدید کاف دوائی ست مرکب که اصلی آن متخذ از عصارهٔ آمله رطب باشد و غیر اصلی وی مرکب از مازو و عصارهٔ بلح و آنکه بدان قدری مشک و عقاقیر و ادویهٔ خوشبو آمیزند سک المسک خوانند و آنرا گرم در اول و خشک در دوم گفته اند و مزاج سک اصلی سرد و خشک ست در دوم و مفتح و محلل و قاطع اسهال و نزف الدم ست و خواصها دارد و مقدار شربت آن دو مثقال و از سک المسک بر رای طبیب ست **سکبینج** بفتح اول و سکون کاف و کسر موحده و سکون تحتانی و فتح نون و جیم ساکن صمغ نباتی ست و بهترین آن صاف بیرون سرخ یا زرد و اندرون سفید با رطوبت و در بو مابین حلتیت و قنه میباشد مزاج آن گرم ست در سوم و خشک در دوم و مسخن و ملطف و جالی و محلل ریاح و اورام صلبه و مدر حیض ست و دیگر خواصها دارد و مقدار شربت آن

تا یک درم و بدل وی قنه و راتینج ست **سکاکائی** پھلی میباشد و اندرون آن تخم مثل تخم کونچ و برای
درازی موی عورات مستعمل ست **سلق** بکسر اول بفارسی چقندر گویند و آن از قسم شلجم ست و سرخ رنگ و گلابی
میباشد مزاج وی مرکب القوی ست و جالی و محلل و مفتح و مقطع بلغم ست و دیگر خواصها دارد **سلحفات** بضم
اول و فتح لام و سکون حای مهمله و فای مفتوحه و فوقانی در آخر بفارسی کشف و باخه و سنگ لپت و بهندی
کچھوا خوانند حیوانی ست آبی مشهور مزاج لحم آن گرم ست در دوم و تر در اول و مقوی باه و کمر ست و طلای خصیهٔ
مجموع وی که بحد سفیدی رسیده باشد با روغن گاو جهت سرطان متقرح بی نظیر دانسته اند **سلیخه** بفتح سین
مهمله و کسر لام بهندی تج گویند پوست شاخهای درختی ست و بهترین آن سرخ رنگ خوشبوی تند طعم املس
میباشد مزاج آن گرم و خشک ست در آخر دوم و ملطف و مسخن و منضج و محلل ریاح و ادرار بادهٔ حیض و مقطع
اخلاط و مقوی معده و رحم ست و دیگر خواصها دارد و مقدار شربت آن تا دو درم **سلخ الحیه** پوستی ست
که مار در ایام بهاری اندازد و بهندی کینچلی و کانچلی سانپ میگ یند مزاج وی گرم ست در آخر دوم و خشک
در سوم و مسقط بواسیر و مفتت سنگ گرده و مثانه و مخرج جنین میت و مشیمه ست و خواصها دارد و قدر
شربتش تا یک درم **سمسم** بفتح اول و سکون میم و کسر سین مهملهٔ ثانی بفارسی کنجد و بهندی تل نامند تخم نبات
خریفی ست و مزاج وی گرم و تر ست در آخر اول و مفتح و صالح الکیموس و دیگر خواصها دارد و مقدار شربت
آن تا پنج درم و روغن آنرا روغن شیرج و شیره نامند و طبیعت آن گرم و تر ست در دوم و قدر شربتش تا
ده درم **سم الفار** بفتح اول و میم مشدد مضموم بلغتی رہیج الفار و شک بشین منقوطه مضموم و تراب الهالک
و بهندی سنکھیا و سنبل کھار نامند جرمی ست معدنی سفید براق ثقیل الوزن مزاج آن گرم و خشک ست
در چهارم و اہل ہند نوعی آن گلابی و زرد و سیاه هم دانسته اند **سمک صیدا** نوعی از ماهی ست
شبیه بوزغه کوچکی که خمیدگی پای آن جانب وحشی ران ست و نر او را پای دراز و باریک سرش کوچک
و دنباله دراز میباشد و در بلاد شام یافت میشود نمک سود خشک آن بغایت مبهی و منعظ ست و قدر
شربتش تا نیم درم **سماق** بضم اول و تشدید میم بار درختی ست ترش طعم که دانهٔ آن بقدر عدس
میباشد و بهندی تتریک و ڈانسریا نامند مزاج آن سرد و خشک ست در دوم و قابض و رادع
و مقوی احشای حاره است و خواصها دارد و مقدار شربت آن تا پنج درم **سمندر سوکھ**
بلغت هندی تخم نباتی ست باریک مانند خشخاش املس سیاه رنگ مزاج وی سرد و تر ست در اول

سمندر پهل بلغت هندی ثمر درختی ست مانند هلیلهٔ خرد و چهار پهلو سرخ رنگ و چون کهنه شود سیاه میشود و در ادویهٔ هندیه مستعمل ست **سنجد** بفتح اول و جیم مکسور بعربی غبیرا بالضم غین معجمه و فتح موحده و سکون تحتانی و رای مهمله مفتوحه و الف مینامند ثمر درختی ست شبیه بعناب و دو نوع میباشد یکی بقدر عناب و دومی بزرگ تر از آن و مغز هر دو نوع سفید رنگ و شیرین و خوشبو و مزاج آن سرد ست در اول و خشک در دوم و قابض و مقوی و مفرح ست و خواص بسیار دارد و مقدار شربت تا پنجاه عدد و سویق آن مقوی معده و دل بغ آن و مسکن قی و قامع صفرا و حابس اسهال میباشد **سندروس** بفتح اول و دال مهمله مفتوح و رای مهمله مضموم و واو معروف و سین مهمله و قیل بالضم اول بهندی چندرس نامند صمغی ست زرد رنگ شبیه به کهربا و بهترین آن ظاهر زرد و باطن سرخ و براق میباشد مزاج وی گرم ست در دوم و خشک در اول سوم و مجفف رطوبات دماغی و سائر اعضا و حابس نفث الدم و نزف الدم جمیع اعضای باطنی و ظاهری و اسهال دموی ست و دیگر خواص بسیار دارد و مقدار شربت آن یک درم و مضر گرده و مصلحش صمغ عربی ست **سنای مکی** برگ گیاهی ست ربیعی حجازی شبیه ببرگ حنا و مزاج آن گرم ست در آخر دوم و خشک در اول و مسهل بلغم و صفرا و سودا و اخلاط سوخته و منقی دماغ ست و خواص بسیار دارد و مقدار شربت از جرم آن دو درم تا سه درم و در مطبوخ چهار درم تا هفت درم **سنبل الطیب** بضم اول بهندی بالچهر و جتا مانسی نامند گیاهی ست شبیه بدنبالهٔ سمور سیاه رنگ خوشبو و مزاج آن گرم و خشک ست در آخر دوم و مفتح و مقوی فم معده و جگر بارد و مدر بول و حیض و مجفف رطوبات ست و دیگر خواص بسیار دارد و مقدار شربت آن تا یک مثقال **سنگهاڑا** بلغت هندی بکسر سین مهمله و رای هندی مفتوح ثمر رستنی آبی ست که مقشر آن سه گوشه شبیه بسورنجان سفید رنگ میباشد مزاج آن سرد و خشک ست و شیرین و قابض و در معاجین و سفوفهای قوت باه و مغلظ منی مستعمل ست **سنگهاولی** بفتح سین مهمله و خفای نون نباتی ست هندی که شاخهای بسیار باریک مثل کاه دارد و برگ سبز بسیار کوچک بر روی زمین افتاده باشد و بیاره دو انه و گل آن سفید کوچک بود و وقت صبح و شب ماه بسیار خوشنمای نماید و در ادویهٔ قوت باه و بیرمیو و سوزاک مستعمل ست **سورن** بضم اول و فتح رای مهمله بلغت هندی بیخی ست که اکثر صورت آن همچو کشف میباشد و بزمین قند مشهور ست و بهترین وی آنست که مقشر آن از درون سفید و از بیرون سرخ مائل بشقرت باشد مزاج آن گرم ست و دافع فساد بلغم و بواسیر و در معجون هندی مرض بواسیر مستعمل ست **سورنجان** بضم اول و رای مهمله مکسور بیخ نباتی ست

صنوبری شکل باندک پہنی و دو نوع میباشد شیرین و تلخ شیرین آن ظاهر و باطن هر دو سفید و تلخ آن ظاهر
و باطن هر دو زرد مائل بتیرگی یا سیاهی و طبیعت شیرین آن گرم ست در سوم و خشک در دوم و مسهل اقسام
بلغم و قاطع آن خصوصا از مفاصل و مفتح سدد و جاذب اخلاط لزجه از عمق بدن ست و دیگر خواصها دارد و
مقدار شربت آن مفردا یک درم و با ادویه مرکبا نیم درم تا نیم مثقال **سوسن** گلیست معروف و دو نوع
میباشد بستانی و صحرائی و بستانی آن دو قسم ست یکی سفید خوشبو و دومی بنفسجی کمتر خوشبو و بری آن سفید
و زرد و کبود و ازرق میباشد و ایرسا بیخی از سوسن کبود آسمان جونی و جبلی ست و طبیعت همه اقسام
آن گرم ست در اول و در تری و خشکی معتدل و گویند سفید بستانی آن گرم و خشک ست در دوم و بری
گرم تر و خشک تر از بستانی و خواصها دارد **سویق** بفتح اول و واو مکسور بفارسی پیت و بهندی ستو
نامند سویق گندم و جو مسکن التهاب و تشنگی و نافع تپهای حاره و امراض اطفال ست **سهدئی**
بفتح سین مهمله و خفای ها و کسر دال و سکون تحتانی و کسر همزه و تحتانی ثانی رستنی هندی ست که
نهال وی بقدر نیم گز و کم و زیاده و برگ آن مشابه به برگ تلسی میباشد و دو نوع بود یکی گل آن سرخ و دومی
گل او سفید و مزاج آن سرد و تر ست و نافع ورم حلق بمالیدن و خوردن و دافع تپ ست و خواصهای
دیگر دارد **سهنس بید** سنگی ست نرم و سرخ تیره رنگ مزاج وی سرد و خشک ست در دوم و برای اصلاح
شکم و فساد خون و جوشش و دمامیل و سرخ باده اطفال مستعمل **سینهد** بکسر اول و تحتانی مجهول و خفای
ها و نون و دال مهمله ساکن بلغت هندی شجر صحرائی ست خاردار که از جملهٔ تیوعات ست قسم اعلی وی گلگون
است که شیر آن نیز سرخ باشد و آن در کیمیا خشک و تر بکار آید و بعد از ان زر دست و پس از ان تدهارا
و ازین هر دو قسم هرتال و سیماب قائم میشود و پس از ان بی خار و ازین سم الفار قائم میشود **سیساليوس**
نباتی ست چهار قسم و آنچه مستعمل بیشتر ست شبیه بانجدان باشد و ثمر آن سفید تر از انجدان و مستدیر و دراز تر
و با عطریت و تندی و چون مقشر کنند از ان تخمی دراز تر از رازیانه مائل بسبزی می برآید و آن تخم مقشر
مستعمل ادویه ست مزاج وی گرم و خشک ست در دوم و محلل و ملطف و مسکن دردهای باطنی و مفتح سدد
و مقوی معده و مدر بول و حیض ست و خواصها دارد و مقدار شربت آن یک مثقال **سیسنبر و سوسنبر**
سیسنبر بکسر اول و سکون تحتانی و فتح سین ثانی و سکون نون و فتح موحده و رای مهمله در آخر و سوسنبر بضم
اول و سکون واو اسم فارسی نمام ست و آن نباتی ست از قبیل ریحان و ما بین نعناع و فودنج بستانی و بری

میباشد بستانی وی شبیه بنعناع و از ان سفید تر و خوشبو تر و گل آن سفید مائل بسرخی و تخم آن ریزه تر از تخم ریحان
و برگ بری آن مانند برگ سداب میباشد و مزاج وی گرم ست در آخر دوم و خشک در اول آن مفرح و مفتح و مقوی
احشا و روح دماغی و قلبی و مدر بول و حیض و مخرج جنین میت ست و دیگر خواصها دارد و مقدار شربت از خشک آن
یک مثقال و بدلش مرزنجوش ست **سیر** بعربی ثوم و بهندی لسن خوانند مزاج وی گرم و خشک ست در آخر سوم
و محلل و جالی و مفتح و مجفف رطوبات معده و مفاصل و مدر بول و حیض ست **سینبهل** بکسر اول و تحتانی مجهول و خفای
نون و ها و فتح موحده و سکون لام درخت کلان هندی ست که برگش مشابه ببرگ جامن باشد لیکن در طول و عرض
زیاده از ان و چون بهار کند گلهای سرخ مشابه بگلهای کاغذ سرخ که بر سبوچهای گتخدائی می گذارند جلوه افروز آن
شود و ثمر آن مساوی ثمر آک بود و پس از پختگی از وی پنبه بر آید و صمغ درخت جوان آن که موصلی سینبهل نامند در ادویه
باهیه مستعمل ست و حکمای هند از قوی تر ادویه باهیه دانسته اند و خشک آن یک نوع مشابهت بهمین سرخ دارد و مزاج
آن گرم و تر ست و مقدار شربت آن برای طبیب ست **الشین المعجمة** **شادنج** معرب شادنه فارسی
است و بعربی حجر الدم نیز نامند سنگی ست سریع التفتت عدسی شکل و جاورسی شکل نیز باشد و بالوان مختلف بود سرخ
و زرد و سفید و غیر آن و بهترین همه انواع سرخ عدسی شکل اوست و مزاج مغسول آن در آخر اول سرد و در دوم خشک
و غیر مغسول آن در اول سرد و در آخر دوم خشک ست و مجفف و رادع و قابض و حابس سیلان خون اعضای ظاهر
و باطنی ست و خواصها دارد و مقدار شربت آن از یک دانگ تا نیم مثقال **شاهترج** بفارسی شاهتره
و بهندی پت پاپڑا خوانند نباتی ست ربیعی معروف که گل آن ریزه سرخ رنگ و سفید گلابی مائل نیز می باشد
و طعم نبات آن تلخ بود و مزاج وی معتدل ست در حرارت و خشک در دوم و شیخ الرئیس در اول سرد گفته و مفتح
سدهٔ کبد و طحال و مقوی معده و کبد و مسهل اخلاط ثلاثه و مصفی خون ست و دیگر خواصها دارد و مقدار شربت
از جرم آن سه درم تا پنج درم و در مطبوخ از پنج درم تا ده درم و از آب تازهٔ آن سی مثقال **شاهسفرم**
بفتح اول و کسر ها و فتح نیز و سکون سین مهمله و فتح فا و رای مهمله و میم ریحان سبز ست مائل بزردی که برگ آن ریزه تر
باشد و هم قسمی بزرگ برگ سبز تیره میباشد مزاج آن گرم ست در اول و خشک در دوم و مفتح سدهٔ دماغی و محلل
اورام جمیع اعضاست و خواصها دارد و بدل آن بادرنجبویه و تخم بود دادهٔ آن قاطع اسهال و زحیر مزمن ست
و مقدار شربت آن تا سه درم **شامانخ** در آخر خای معجمه غله ایست سفید رنگ بهندی سانوان و سوانک نامند
شاخل بضم و کسر خای معجمه غله ایست که بهندی آرهر گویند و از ان دال سازند **شبرم** بضم اول و سکون

بای موحده و ضم رای مهمله نباتی ست شیردار که تخم آن مستعمل ادویه است و بهترین تخم آن سرخ رنگ سبک وزن میباشد و مزاج آن گرم ست در سوم و خشک در آخر دوم و مسهل قوی بلغم و سودا و زرداب ست و خواصها دارد و مقدار شربت آن تا یک دانگ و بدلش مازریون ست **شب** بکسر اول و تشدید بای موحده بهندی پهٹکری خوانند و آن زاج گلابی رنگ ست مزاج آن گرم ست در دوم و خشک در سوم و مجفف قوی و قاطع نزف الدم زخمهاست و خواصها دارد و مقدار شربت آن یک قیراط **شبت** بفتح اول و کسر بای موحده و در آخر فوقانی تره ایست خریفی که بفارسی والان خنب و هندی سویا گویند تخم آن مستعمل ست و مزاج تخمش گرم ست در آخر دوم و خشک در اول آن و محلل و منضج و مفتح سدد و مسکن مغص و مدر بول و حیض ست و مقدار شربت آن تا سه درم **شتاور** بفتح شین معجمه و تای فوقانی و الف و واو مفتوح و سکون رای مهمله بیخ نهال صحرائی خاردار بسیار شاخ ست که برگهای وی باریک و ریزه و شاخهای باریک مثل تار ابریشم بود و برگ آن یک گونه مشابهت ببرگ سرو دارد و بهندی او را ناهر کانٹه گویند و شتاور را بهندی ستاول نیز نامند مزاج آن سرد و تر ست و دافع فساد باد و بلغم و صفرا و خون و آماس اعضاست **شحم حنظل** مغز ثمرهٔ حنظل را گویند و در حنظل گذشت **شخار** بعربی قلی بکسر اول و ثانی و بهندی سجی و ساجی نامند و دو نوع ست یکی صاف سیاه و براق و دومی سفید گلابی مائل و این قسم را لون ساجی گویند طبیعت آن گرم و خشک ست در چهارم و جالی و اکال و اقوی از ملح بمراتب ست **شعیر** بفارسی و هندی جو نامند غله ایست ربیعی معروف و بهترین وی سفید بالیده و تازه باشد و کهنه یک ساله ناقص بود مزاج وی سرد و خشک ست در آخر اول و جالی و مجفف و رادع و مزاج ماء الشعیر سرد و تر ست **شقائق** بفتح اول بفارسی لاله و بهندی هزارا نامند گلی ست سرخ رنگ معروف که نبات آن همچو نبات خشخاش سفید میباشد طبیعت گل آن گرم و خشک است در دوم و در خضاب مستعمل ست **شقاقل** بزبان سنسکرت انالی بضم اول و بهندی کاکول نامند بیخ نباتی ست پرگره سفید رنگ برخی بزردی و سرخی مائل و بالزوجت و اندکی شیرینی و بسطبری انگشت نر و زیاده از آن مزاج آن گرم ست در اول و تر در دوم و مبهی و مقوی ظهر و مفتح و قاطع بلغم و مسخن گرده ست و خواصها دارد و مقدار شربت آن تا پنج درم **شکاعی** بضم اول نباتی ست بری و گویند از اصناف باد آورد ست که در هندی دهماسا و دهماها گویند مزاج وی گرم و خشک ست در اول و اطبای هند سرد و خشک گفته اند و قابض و مجفف و مصفی خون فاسد و نافع جوشش دهان و رافع تبهای اطفال ست و مقدار شربت آن

دو درم **شکرقند** معروف ست و آن بیخی ست همچو گزر پوست آن سرخ رنگ و مغز آن سفید و مقوی باه و
مولد منی ست **شنگوپز** بفتح اول و خفای نون و کاف فارسی و کسر واو و سکون تحتانی و زای معجمه
در آخر بزبان سنسکرت اسم ادرک ست **شونیز** بضم اول و نون مکسور و در آخر زای معجمه بعربی حبة السوداء
و بفارسی سیاه دانه نیز و بهندی کلونجی نامند تخم نباتی ست سیاه رنگ و ریزه و باریک تند بو و مغز آن سفید
مزاج وی گرم و خشک ست در اول سوم و محلل و مقطع اخلاط و جالی و مجفف رطوبات و مدر بول و حیض
است و خواصها دارد و مقدار شربت آن در مبرودین تا دو درم و در محرورین تا نیم درم **شوکران**
بضم اول بیخ نبات بری ست و بقول صاحب مخزن شبیبی ست و مزاج وی سرد ست در چهارم و خشک
در سوم و مخدر و مسکر و منوم ست و مقدار شربت آن نیم دانگ و بدل آن بزر البنج ست **شهدانج**
و شاهدانج و شهدانق بفارسی شهدانه و بهندی بهانگ کا بیج نامند مزاج آن گرم و خشک ست در اول سوم
و محلل ریاح و مجفف منی ست **شیطرج** بکسر اول و یای تحتانی معروف بهندی چیترک و چیته
نامند بیخ نباتی ست ظاهر آن اشقر رنگ و بسیار تند و مزاج آن گرم و خشک ست در آخر دوم و جالی
و مسهل اخلاط لزجه و دافع بلغم مفاصل و اوجاع آنهاست و خواصها دارد و مقدار شربت آن یک درم
شیرخشت بکسر اول و یای تحتانی معروف و خای معجمه مکسور از قبیل صمغی ست که از خراسان می آید
و بهترین آن سفید و حبهای بزرگ و شیرین میباشد و چون در دهان نگاه دارند کام و زبان را بسیار
سرد میکند مزاج آن گرم ست در آخر اول و معتدل در رطوبت و یبوست و جالی و ملین طبع و مسهل اخلاط
سوخته مرکبه و رقیقه و مقوی معده و جگر و احشاست و خواصها دارد و مقدار شربت آن تا بست مثقال
شیح بکسر اول و سکون تحتانی و حای مهمله در آخر بفارسی درمنه نامند و اصناف میباشد و بهترین آن
ارمنی ست و آن نباتی ست قریب به بلندی شبت و گلش مائل بزردی و برگش شبیه بسداب و گل آن خوشبو
و تلخ و باندک حدت و مستعمل ادویه است و مزاج آن گرم و خشک ست در سوم و مفتح سدد و قاطع بلغم و محلل
ریاح و مسهل اخلاط فاسده و مدر فضلات و مخرج اقسام کرم ست و خواصها دارد و مقدار شربت آن در
سموم تا سه درم و در غیر آن تا دو درم و بدل آن افسنتین و سداب ست **شیشم** بکسر اول و یای معروف
درختی ست کلان و چوب سرخ آنرا در انگریزی یادسات گویند برادهٔ آن برای تصفیهٔ خون و دفع آتشک
مفید و مستعمل ست **الصاد المهملة** **صابون** معروف ست مصنوعی میباشد و صابون رقی آنرا

گویند که عوض روغن کنجد دران روغن زیت اندازند و چونکه قوام آن نسبت صابون معروف رقیق باشد
لهذا او را صابون رقی نامند و مزاج اقسام آن گرم و خشک ست در آخر سوم و منضج و ملین اورام و جالی
و مقطع و اکال ست و شیاف آن مسهل و رافع قولنج و مخرج کرم مقعد ست **صبر** بکسر اول و سکون بای موحده
بهندی ایلوه و مصبر خوانند و آن عصارهٔ نباتی ست و اقسام میباشد و بهترین آن سقوطری زعفرانی رنگ
و اشقر براق و خوشبو و زود شکن ست و مزاج آن گرم ست در دوم و خشک در سوم و مسهل و مخرج صفرای
مائی و سودا و مفتح سدهٔ جگر و محلل ریاح احشا و مجفف بی لذع ست و خواصها دارد و مقدار شربت آن یک
مثقال **صدف** بتحریک صاد و دال مهملتین بهندی سیپی و سیپ نامند و مزاج صدف مروارید
سرد و خشک ست در دوم و طبیعت محرق آن گرم و ملطف و جالی و حابس اسهال و نفث الدم و
نزف الدم ست و خواصها دارد و مقدار شربت آن تا یک درم **صعتر** بفتح اول و سکون عین مهمله گیاهی ست
تند و خوشبو و گل آن کبود و مستعمل برگ و گل اوست مزاج آن گرم و خشک ست در آخر دوم و مفتح و محلل بلغم
و ریاح و منقی معده و جگر و ریه از رطوبات و مجفف ست و خواصها دارد و مقدار شربت آن تا پنج مثقال
صفراغون بفتح صاد مهمله و سکون فا و فتح رای مهمله و ضم غین معجمه بلغت فرنگی مرغی ست قریب
بگنجشک خاکستری رنگ مائل بزردی و سبزی و منقار آن باریک و دم آن اندک بلند و بران نقطهای
سپید و در موسم سرما بیشتر ظهور کند و بر لب جو و حوض نشسته صفیر میکند و دم خود را دائم حرکت میدهد و بعربی
ابو الملیح و بفارسی دمیچه و صعوه و سرچه و بهندی ممولا نامند مزاج آن گرم و خشک ست در دوم گوشت
آن تلخ و باقوت تریاقی ست و مفتت حصات گرده و مثانه و مدر ست **صمغ** بفتح اول و میم ساکن و غین معجمه
بهندی گوند نامند و صمغ عربی گوند مغیلان باشد مزاج آن معتدل ست در گرمی و خشک در دوم و قابض
و مغری و مقوی معده و امعا ست و خواصها (بهندی گوند ۱۲) دارد و مقدار شربت آن از یک مثقال تا دو مثقال **صندل**
بفتح اول و سکون نون و فتح دال مهمله بهندی چندن گویند چوب درختی ست و سه قسم باشد سفید
و سرخ و زرد و سرخ را بهندی رکت چندن و زرد را ملاگیر نامند و مزاج سفید و زرد آن سرد ست در
سوم و خشک در دوم و مزاج سرخ آن سرد در دوم و خشک در سوم ست و هر سه قسم مفرح و رادع
و قابض و مقوی دل و معده ست و خواصها دارد و مقدار شربت آن یک مثقال **صنوبر** بفتح
اول و نون و سکون واو و فتح موحده و رای مهمله ساکن بفارسی کاج و بهندی دیودار و قسمی او را چیڑ نامند

مزاج چوب آن گرم و خشک ست در سوم و در اضمدهٔ و اورام مستعمل و ثمر آن جلغوزه است و در ردیف حای
مهمله گذشت **الضاد المعجمه** **ضان** بفارسی میش و گوسفند ماده و بهندی بهیڑ نامند گوشت آن
گرم و تر ست در دوم و سریع الهضم و مقوی بدن ست **ضب** بفتح اول و تشدید بای موحده و ورل
بفتح واو بفارسی سوسمار و بهندی پاٹا گوه نامند حیوانی ست بری از حشرات الارض و مزاج آن گرم و خشک
است در سوم و گوشت آن مقوی باه ست و در افعال و خواص قائم مقام سقنقور و بعر الضب که بفارسی
پشک سوسمار خوانند گرم و خشک ست در دوم **ضبع** عرجا بفتح اول بفارسی کفتار و بهندی ترکهه
و جرکهه نامند حیوانی ست بری از وحوش مزاج گوشت آن گرم ست در آخر دوم و خشک در اول آن
و روغن مرکب آن نافع اوجاع مفاصل و نقرس ست و بغایت مفید **ضفدع** بکسر اول و دال مهمله نیز
مکسور و قیل بفتح اول بفارسی غوک و بهندی مینڈک خوانند حیوانی ست آبی معروف و خرد و کلان و نر و ماده
میباشد مزاج وی سرد ست در سوم و خشک در اول و مستی سر آن در اطلیهٔ باه مستعمل **الطاء المهملة**
طاؤس بهندی مور نامند طائری ست خوش رنگ معروف لحم آن گرم و خشک ست در آخر دوم
و مقوی باه ست و مرق آن جهت درد پهلو و ذات الجنب مفید **طباشیر** بهندی بنسلوچن و تواکهیر نامند
بهترین آن سفید صاف و شفاف اندک مائل به نیلگونی میباشد از قبیل صمغ ست و گویند از نی
می برآید مزاج آن سرد ست در دوم و خشک در سوم و مفرح و مجفف رطوبات معده و قاطع قی صفراوی
و اسهال دموی و مقوی دل و معده و جگر حار ست و خواصها دارد و مقدار شربت آن تا دو درم **طحلب**
بضم اول و لام مفتوح و بای موحده ساکن بهندی کائی و سوال گویند سبزی ست که بر آب استاده جمع
میشود مزاج آن سرد و تر ست در دوم و محلل و رادع اورام حاره ست **طرفا** بفتح اول و حرف سوم فا
بفارسی گز و بهندی جهاؤ گویند شجری ست خرد که بر کنار آبها میروید خصوصا بر کنار بحار و رودها و ثمر او را
بعربی ثمرة الطرفا و جزمازج و بفارسی گزمازج و گزمازک و بهندی بڑی مائین نامند و قسمی ست از طرفا که
او را بعربی اثل بثای مثلثه خوانند و ثمر او را عذبه بعین مهمله و ذال معجمه و بهندی چهوٹی مائین گویند مزاج هر دو
قسم مائین سرد ست در دوم و خشک در سوم و قابض و قاطع نزف الدم ست و مقدار شربت آن از دو درم
تا چهار درم و بدل آن عفص ست **طراثیث** بفتح اول و رای مهمله و هر دو ثای مثلثه نباتی ست خشبی در
زمین فرو رفته و سرخ و سفید میباشد و گیاه آن مانند برگ پیچیده بود و گویند که بیشتر در نخود زار و زیر اشجار

می روید و سرخ آن شیرین و ماکول و سفید آن تلخ میباشد مزاج آن سرد و خشک ست در سوم و قابض
و حابس اسهال و سیلان خون ست و دیگر خواص ها دارد و مقدار شربت آن تا دو درم و بدل آن صمغ عربی
است **طرخشقوق** که بقلة الیهودیه نیز نامند کاسنی بری ست و مزاج آن سرد و خشک ست در آخر اول
و قابض طبع و مقوی معده و قاطع نفث الدم ست **طلع** بفتح اول و سکون لام و عین مهمله بفارسی
بهار خرما نامند و آن شکوفهٔ درخت خرماست در ابتدای ظهور و مزاج وی سرد ست در اول و خشک در دوم
و قابض طبع و مسکن حدت خون و مقوی معده و آرد و خشک آن مقوی باه ست **طلق** بفتح اول و
سکون لام بعربی کوکب الارض و بفارسی ابرق و بهندی بھوڈل نامند جرمی معدنی ست و بهترین وی آنست
که سفید براق بود و صفائح رقیق از و جدا شوند مزاج محرق آن سرد ست در دوم و خشک در آخر سوم نافع
اسهال دموی و کبدی و نزف الدم و نافع سل و سوزاک و بواسیر ست و مقدار شربت آن تا نیم مثقال **طیهوج**
بکسر اول و یای معروف و ضم ها و جیم عربی بفارسی تیهو و بهندی لوا نامند طائری ست بری و گوشت آن
جهت ناقهین و ضعیف الاحشا نافع و در حرف تا نگاشته آمد **طین ارمنی** بفارسی گل ارمنی نامند
آن خاکی ست سرخ تیره جگری رنگ با نرمی و اندک چربی و غرویت و خوشبو و بهترین وی آنست که چرب صاف
طلائی رنگ میباشد مزاج وی سرد ست در اول دوم و خشک در آخر آن و قابض و مغری و مقوی قلب
و حابس نفث الدم و نزف الدم و خواص ها دارد و مقدار شربت آن از نیم درم تا دو درم **طین مختوم**
بفارسی گل مختوم خوانند خاکی ست سرخ رنگ و بزردی مائل و بهترین وی چسپنده و املس و براق بود و بوی
شبت دارد و مزاج آن سرد و خشک ست در دوم و مفرح و مغری و مجفف و مقوی دل و معده است
و خواص ها دارد و مقدار شربت آن از یک مثقال تا دو درم **طین رومی** بفارسی گل رومی گویند خاکی
ست سرخ نیم رنگ و بعضے از آن سفید مائل بکبودی و خوشبو و مزاج وی سرد و خشک ست و قابض و مجفف
طین قبرسی بفتح قاف و بای موحده و سکون را و کسر سین مهملتین گلی ست سرخ درخشندهٔ خوشبو
که بزبان می چسپد و چون بشکنند اندرون وی رگهای زرد رنگ میباشد و چون بدست بمالند دست
را رنگین کند مزاج آن سرد و خشک ست و با قوت قابضهٔ معتدله و نافع نفث الدم و سحج ست و مقدار
شربت آن تا یک مثقال **طین داغستانی** بفتح دال مهمله و کسر غین معجمه خاکی ست تند و کم رنگ
خوش بو که از داغستان می آرند و بهترین آن سفید رنگ چسپندهٔ املس سبک و در آب گدازنده میباشد

وبعضی از دکبود رنگ بود مزاج وی سرد وخشک ست ومفرح ودافع خفقان وبهتر از طین مختوم **طین**
قیمولیا بکسر قاف وسکون تحتانی وضم میم وسکون واو وکسر لام وتحتانی مفتوح بهندی کهریا نامند
بهترین وی صافی سفید صلب لزج اوست که زود نشکنند ودر آب زود گداخته نشود مزاج آن سرد وخشک
ست ومجفف ومحلل وقابض ونانشف رطوبات ست وخواصها دارد **الظاء المعجمة** **ظبی** بفتح اول و
سکون بای موحده بفارسی آهو وبهندی هرن خوانند ومرگ بکسر میم نیز بهندی گویند لحم آن گرم وخشک
ست در آخر دوم وموافق مرطوبین ومبرودین وسریع الهضم ومجفف وجهت فالج واسترخا وسائر امراض
بارده عصبانیه نافع **العین المهملة** **عاقرقرحا** بیخ نباتی ست بقدر سطبری انگشت وتند وتیز وبهترین
آن حاد وسوزنده زبان میباشد واز شکستن اندرون سفید بر آید مزاج وی گرم وخشک ست در آخر سوم
ومفتح سدد ومقوی باه مبرودین وجالی بلاغم ومدر بول وحیض ست وخواصها دارد ومقدار شربت آن تا یک درم
عدس بفتح اول ودال وسین مهملتین بهندی مسور نامند از حبوب مشهوره است که دال آن سرخ رنگ باشد
مزاج وی نزد بعض معتدل ست در حرارت وخشک در دوم وبعضی سرد وخشک در دوم گفته اند واین اصح
است وقابض ومحلل اورام ست ودیگر خواصها دارد **عروسک** بیر بهتی وبیر بهوٹی نامند جانوری ست
همچو مخمل سرخ رنگ واملس که در موسم برشکال بهم رسد مزاج آن گرم ست در سوم وتر در دوم وبرای قوت
باه مستعمل ست **عروق صفر** بفارسی مامیران بیای معروف وبهندی نین جوت نامند بیخی ست
زرد رنگ گره دار که چینی مشهور ست وبهترین وی زرد مائل بسیاهی از کوهستان هماله سرحد کشور هند پیدا
می آید مزاج آن گرم وخشک ست در آخر سوم وجالی ومدر ومحلل ست وخواصها دارد وقدر شربتش تا
نیم مثقال **عرطیثا** چوب اشنان را گویند ونزد بعض بیخ اشنان ست که بهندی کهٹول نامند مزاج
وی گرم وخشک ست در سوم **عسل** بفارسی انگبین وبهندی شهد نامند شیرینی ست معروف ومزاج
وی گرم ست در آخر دوم وخشک در اول آن وجالی ومقطع بلغم ورطوبات ومقوی جوهر حرارت غریزی
است وخواصها دارد ومقدار شربت آن تا پانزده مثقال **عشبه مغربی** بضم عین وسکون شین معجمه
وفتح موحده وها شاخهای نباتی ست متوسط در سطبری وباریکی وسرخ نیم رنگ وچون بشکنند از ان غباری
ظاهر شود ومغز آن سفید باشد مزاج وی گرم وخشک ست در سوم ومحلل وملطف ومدر ومعرق ست وخواصها
دارد ومقدار شربت آن از یک مثقال تا دو مثقال **عشر** بضم اول وفتح ثانی بفارسی خ اخل بضم خای معجمه

و بهندی مدار و آگ گویند شجر شیردار بری ست و برگ و شاخ آن گرم و خشک ست در سوم و شیر آن در چهارم و بیخ
آن دافع فساد باد و بلغم و جذام و جرب و دمامیل و ثبور و باد گوله و بواسیر و امراض جگر بارد و بیماری سپرز
و استسقا و کرم شکم و نافع هیضه و تپ بلغمی و قولنج و مارگزیده و گل و برگ آن نافع سرفه و ضیق النفس
و باد گوله و امراض شکم ست **عصفر** بضم اول و سکون صاد مهمله و ضم فا بفارسی گل کاجیره و گل کافشه
و بهندی کسنبه نامند طرهٔ گل نباتی ست که تخم آن قرطم باشد مزاج آن گرم ست در دوم و خشک در
در اول و منضج و محلل ست و مقدار شربت آن یک مثقال و مضر سپرز و معده است و مصلح آن عسل
عصفور بضم اول بفارسی گنجشک و بهندی چڑیا نامند و عصافیر جمع اوست و آن طائری ست
اهلی و بستانی و بری مشهور مزاج آن گرم و خشک ست در دوم و گوشت آن مسخن و مسمن بدن و محرک
باه و موافق مبرودین و مرطوبین ست و مرق گوشت آن ملین طبع باشد **عصی الراعی** بفارسی
سرخ مرز و بهندی لال ساگ و لالهرا خوانند مزاج آن سرد ست در سوم و خشک در اول و قابض
و رادع ست و آب وی حابس نفث الدم و نزف الدم جملهٔ اعضا و قی صفراوی و اسهال فرمن مرار
است و مقدار شربت از آب آن تا هفت مثقال و بدل آن عنب الثعلب ست **عفص** بفتح اول
و سکون فا و صاد مهمله بفارسی مازو و بهندی ماجوپهل گویند و آن ثمر درختی ست و بهترین آن سبز
صلب و سنگین بی سوراخ باشد و مزاج آن سرد ست در اول و خشک در دوم و نزد بعض سرد در
دوم و خشک در سوم و قابض و حابس حیض و مانع سیلان رطوبات ست و خواصها دارد و مقدار
شربت آن یک مثقال **عقرب** بفتح اول و سکون قاف و فتح رای مهمله و بای موحده ساکن بفارسی
کژدم و بهندی بچهو نامند از هوام ست و طبیعت آن سرد و خشک ست در سوم و محرق آن مستعمل ادویه
است و مفتت سنگ گرده و مثانه و خواصها دارد و مقدار شربت رماد آن نیم درم تا یک مثقال
عقعق بفتح هر دو عین مهمله بفارسی زاغ دشتی نامند طبیعت آن گرم و خشک ست و اکتحال
زهرهٔ او مورث محبوبی در نظر خلائق دانسته اند **عقیق** بفتح اول و کسر قاف نخستین از معدنیات ست
و آن جوهری ست معروف و سرخ و زرد و سفید و غیر آن میباشد مزاج آن سرد و خشک ست در دوم و سوخته
آن لطیف تر و مقوی دل و مفتح سدهٔ جگر و سپرز و دافع خفقان ست و خواصها دارد و مقدار شربت آن تا
نیم درم و بدل او بسد ست **علق** بفتحتین بفارسی زلو و زلوک و دیوچه و بهندی جونک گویند کرمی ست

آبی معروف مزاج وی سرد و خشک ست و در اطلیهٔ قوت باه مستعمل و بر اعضای ضعیفه و صغیره برای جذب
خون فاسد می چسپانند **علک الانباط و علک البطم** صمغ درخت بطم ست و بهترین آن سفید
مائل بزردی و مزاج آن گرم و خشک ست در آخر دوم و محلل و ملطف و مدر بول ست و خواصها دارد
و مقدار شربت آن یک مثقال **علیق** بضم اول و فتح لام مشدده و سکون تحتانی نباتی ست خاردار در
برگ و گل شبیه به گل سرخ و ثمر آن در شکل و طعم مانند توت سیاه اندک مدور سه پهلو مزاج آن مرکب القوی
است و مجفف و مبرد و رادع و حابس نفث الدم و نزف الدم و خواصها دارد و مقدار شربت از عصاره
و گل آن سه درم **عناب** بضم اول و بفتح نون مشدده ثمر درختی ست و بهترین آن سرخ رنگ پر
گوشت بزرگ مزاج وی معتدل ست در حرارت و برودت و مائل برطوبت و شیخ الرئیس مزاج وی
در اول سرد و معتدل در رطوبت و یبوست گفته و منضج اخلاط غلیظه و مسهل اخلاط رقیقه و ملین صدر و احشا
و مصفی خون ست و مقدار شربت آن تا پنجاه عدد و مصلح آن مویز و عسل ست **عنب** بکسر اول و فتح
نون و بای موحده بفارسی انگور و بهندی داکهه نامند میوه ایست معروف و رسیدهٔ آن گرم و تر ست
در آخر اول و جالی و منضج و مقدار شربت آن موافق مزاج و در غذائیت بهترین میوه هاست و مصلح آن
آب سرد **عنب الثعلب** بفارسی روباه تربک و سگ انگور و بهندی مکو و کمه ای و چره پو تن نامند
نباتی ست بستانی و بری و مستعمل اکثر ثمر اوست و بهترین آن زرد مائل بسبزی و مزاج وی سرد و خشک ست در
دوم و نزد بعضی سرد و تر در اول و ملطف و مسکن حرارت و رادع و محلل اورام ست و خواصها دارد و مقدار
شربت آن تا پنج مثقال و در مطبوخات تا ده مثقال و قدر شربت آب برگ و شاخ آن تا بست مثقال
عنبر بفتح اول و سکون نون و فتح بای موحده در ماهیت آن اختلاف ست بعضی گفته اند که موم نوعی
از نحل ست و بعضی گویند رطوبتی ست که از بعضے معادن جدا شده میان دریا افتد و مانند مومیائی منجمد گردد
و صاحب بهوگول نوشته که عنبر سرگین حیوان آبی ست فی الجمله بهترین آن اشهب ست که با دهنیت خوشبو
باشد و بعد از ان مائل بازرقی و پس از ان مائل بسبزی مزاج آن گرم ست در دوم و خشک در اول و بالعکس
نیز گفته اند و حافظ ارواح و قوی و مقوی حواس و محرک شهوت باه ست و خواصها دارد و مقدار شربت
آن یک دانگ و بدل آن مشک و زعفران **عود** بضم اول و واو معروف بهندی اگر خوانند چوب درختی
است و بهترین آن غرقی سنگین سیاه رنگ با دهنیت تلخ طعم خوشبو بود و مزاج وی گرم ست در آخر دوم

وخشک در سوم وملطف ومفتح سدد ومفرح ومقوی حواس واعصاب واعضای رئیسه است وخواص‌ها دارد
ومقدار شربت آن تا یک مثقال وبدل آن دارچینی وقرنفل **عود الصلیب** بفتح صاد مهمله ولام مکسوره
بعربی فاوانیا گویند نزد بعضی چوبی ست ونزد اکثری بیخ نباتی ست نر وماده که در جوف نر آن دو خط صلیبی
متقاطع یافت میشود وماده وی بشکل بلوط میباشد ودر جوف آن خطوط صلیبی نیست ونزد بعضی اطلاق براو
نر آنست وبهترین آن رومی سطبر ست وطبیعت آن گرم وخشک ست در آخر دوم ومجفف محلل ومفتح
وملطف وجالی ومقطع ست وجهت صرع وام الصبیان نر آنرا بهتر دانسته اند بشرطی که هنگام بودن آفتاب
در برج میزان اورا بآله مس کنده باشند نه باهن وماده آنرا جهت امراض رحم نسوان انسب دانسته اند
ومقدار شربت آن یک درم **عود العطاس** بهندی نکچهکنی نامند نباتی ست که بر روی زمین
افتاده باشد برگش مانند برگ تره تیزک وگل آن همچو گل نیب ومزاج وی گرم وخشک ست در آخر
سوم ومعطش قوی جالی ومحلل ست **عود بلسان** شاخهای درخت بلسان ست وبهترین آن گندم
رنگ خوشبو بود ومزاج وی گرم وخشک ست در سوم ومفتح سدد ومقوی قوی ست وخواص‌ها دارد ومقدار
شربت آن تا نیم مثقال **عوسج** بفتح اول وفتح سین مهمله شجری ست قریب بدرخت انار وپر خار
وبرگ آن تند مائل به درازی وبا رطوبت چسپنده وثمر آن بقدر نخود ومائل بطول وسرخ ومزاج آن
سرد ست در اول دوم وخشک در آخر آن وبیخ وبرگ وثمر آن مستعمل ادویه است ومقدار شربت ثمر آن
تا یک مثقال **عین الدیک** بفارسی چشم خروس نامند نزد اطبای محققین تخم درختی ست صلب
سرخ صیقلی براق مدور مائل به پهنی وصاحب مخزن گفته که تخم درخت بقم ست واهل هند گهنگچی دانسته اند
که آن ثمر نبات بیاره‌دار بری ست فی الجمله مزاج آن گرم ست در سوم وخشک در دوم ومفرح ومقوی
اعضا وحافظ قوتها وجهت تقویت باه بسیار مؤثر ست ومقدار شربت آن یک مثقال **الغین المعجمة**
غاریقون دوائی ست شبیه به بیخ بوسیده که در جوف بعضی اشجار سال خورد کهنه بهم میرسد ونر
وماده میباشد وبهترین آن ومستعمل ادویه ماده سفید سبک وزن املس ست ومزاج وی گرم ست در اول
وخشک در دوم ومسهل بلغم وسودا وصفرا مخلوط باهم وملطف اخلاط غلیظه است وخواص‌ها دارد ومقدار
شربت مفرد آن یک درم ودر مطبوخ تا یک مثقال وبدل آن تربد بوزن آن ودر ربع آن زنجبیل [illegible]
غافث بکسر فا وثای مثلثه در آخر گیاهی ست خاردار وبرگ آن عریض وطولانی ومزغب ومزاج آن

گرم ست در دوم و خشک در اول و گل آن کبود مائل به بنفشی و طولانی میباشد و آن مستعمل ادویه ست و ملطف
و جالی و مفتح سدهٔ جگر و سپرز و نافع تپهای مرکبه ست و خواصها دارد و مقدار شربت آن تا سه درم و در مطبوخ
تا هفت درم و بدل آن در حمیات هم وزن او افسنتین و نیم وزن آن اسارون و عصارهٔ وی سرد و خشک
ست و الطف ازان و قدر شربت آن از نیم مثقال تا یک مثقال **غری السمک** بکسر اول و فتح رای مهمله
بفارسی سریشم ماهی خوانند مزاج وی گرم و خشک ست در آخر اول و در ادویهٔ سل مستعمل و مقدار شربت
آن یک مثقال **غری الجلود** سریشمی ست که از پوست حیوانات سازند مزاج وی گرم و خشک ست
در دوم و مغری و مجفف و آنچه از پوست گاو ساخته باشند شربت آن جهت قرحهٔ ریه و نفث الدم نافع
و فتق و قیله را طلای آن مفید ست **غوزه** بفتح اول و زای معجمهٔ مفتوحه ثمر کپاس ست که هنوز ترقیده نباشد
و بهندی ڈوڈه کپاس نامند در ادویهٔ زنان مستعمل ست **الفاء - فاغره** بکسر غین معجمه بفارسی
کبابهٔ دهن شگافته نامند و آن بزرگ تر از کبابهٔ چینی جوزی رنگ تا بنصف شگافته و در جوف آن
دانهٔ کوچکی مدور سیاه براق با عطریت میباشد ثمر درختی ست و مزاج آن گرم و خشک ست در سوم بقول
شیخ الرئیس و نزد جمهور گرم در اول دوم و خشک در آخر آن و با قوت محلله و قابض و مقوی معده و هاضمه
است و خواصها دارد و مقدار شربت آن تا دو درم **فاغیه** بکسر غین معجمه اسم شکوفهٔ حناست و طلای آن
جهت رفع خناق و التیام قروح و با موم و روغن گل سرخ جهت درد پهلو نافع **فانیذ** بکسر نون و ذال
معجمه در آخر بفارسی قند نامند و بعضے گفته که اسم شکر سفید ست مزاج وی گرم و تر ست در اول و ملین بطن
فجل بضم اول و بضمتین اول و ثانی بفارسی ترب و بهندی مولی نامند بیخی ست از ترهٔ معروف بستانی
و مزاج وی گرم ست در اول و تر در دوم و ملطف و محلل و طبیعت تخم آن گرم ست در سوم و خشک در دوم
و محرک باه و مدر بول و حیض ست و مقدار شربت آن تا یک درم **فروج** بفتح اول و جیم در آخر جوزهٔ مرغ
خانگی را گویند و فراریج جمع آن **فرخ** بفتح اول و سکون رای مهمله و خای معجمه در آخر بچهٔ هر مرغ را نامند و
افراخ جمع آن **فرفخ** بفتح هر دو فا و سکون رای مهمله و خای معجمه بفارسی رجله و خرفه و بهندی لونی و لونک
نامند و بقلة الحمقاء نگاشته آمد **فراسیون** بفتح اول و کسر سین مهمله و ضم تحتانی حکیم علوی خان گفته که
نباتی ست با شاخهای بسیار مربع سفید مزغب و تحقیق که آنست که بهندی اروسه نامند و مزاج آن گرم و خشک
است و محلل و جالی و مفتح سده کبد و طحال و مقطع لزوجات ست و مقدار شربت آن تا سه درم و اروسه در ردیف الف

نگاشته آمد **فرنجمشک** بفتح اول و دوم و فلنجمشک بلام نیز بهندی رام تلسی گویند نوعی از ریحان ست نبات وبرگ آن اندک بزرگ تر وبلند تر وبسیار خوشبو شبیه ببوی قرنفل لهذا اورا قرنفل بستانی هم نامند مزاج وی گرم و خشک ست در آخر دوم و مفتح سدهٔ دماغی و مصفات و مقوی دل و کبد و معده و محلل ریاح ست وخواصها دارد و مقدار شربت آن سه درم و تخم آن ریزه و سیاه رنگ مائل به سبزی و از تخم بالنگو سه پهلو تر وکوچک تر از ان و مجفف و منعظ و مقدار شربت آن دو درم **فرفیون** بفتح اول و سکون رای مهمله و ضم تحتانی و فربیون بباء موحده نیز صمغ یا لبن منجمد نبات شیر دار از جملهٔ یتوعات ست خاکستری رنگ مائل بزردی باطعم و بوی تند و کهنهٔ آن سرخ رنگ و متخلخل میشود مزاج آن گرم و خشک ست در اول چهارم و جالی و ملطف وحاد خصوص تازهٔ آن و مسهل بلغم لزج و زرداب و منقی فضول بلغمیه از اعصاب ست و مقدار شربت آن تا دو قیراط و مصلح آن مقل و رب السوس ست **فستق** بکسر اول و سکون سین مهمله و فوقانی مفتوح بفارسی و هندی پسته نامند ثمر درختی ست بزرگ دانه پوست بالای مغز آن نازک سفید و مغز آن سبز رنگ و بسیار لذیذ مزاج آن گرم و تر ست و نزد بعض گرم و خشک و مقوی باه و فزایندهٔ منی ست و خواصها دارد و مقدار شربت آن موافق مزاج و پوست سبز بیرون آن سرد و خشک ست و بغایت مقوی معده و قابض و رافع قی و اسهال ست **فضه** بکسر فا و فتح ضاد معجمهٔ مشدده بفارسی سیم و نقره و بهندی چاندی گویند از فلزات معروفه است و طبیعت ورق آن سرد و خشک ست در اول و با قوت قابضه و مجففه مفرح و مقدار شربت آن یک دانگ تا نیم درم **فطراسالیون** بفتح اول و سکون طای مهمله و فتح را و الف و سین مهملات و کسر لام و ضم تحتانی کرفس کوهی ست و تخم آن سیاه طولانی شبیه بنانخواه خوشبو و تند مستعمل ادویه است و مزاج آن گرم و خشک ست در دوم و بغایت مفتح و محلل و قاطع لزوجات و مدر قوی حیض ست و خواصها دارد و مقدار شربت یک درم **فقاح** به ضم اول و تشدید قاف مفتوحه و حای مهمله شکوفه و گل هر چیز را گویند چنانچه اذخر و غیر آن و فقاح الکرم شکوفهٔ انگور ست باعطریت و مزاج وی سرد وخشک ست در اول و مقوی دل و معده و مسکن فواق و قی ست **فلنجه** بفتح اول و ثانی و سکون نون وجیم مفتوح و ها بعربی افلنجه و بهندی پل پرنگ نامند تخم نباتی ست شبیه بخردل و تند شبیه ببوی سیب و باعطریت و بغایت سرخ و طعم آن تلخ مزاج وی گرم ست در اول و خشک و مقوی دل و دماغ و جگر و معده و مفتح سدهٔ دماغی و محلل ریاح و مشهی و مفتح سدهٔ احشاست و مقدار شربت آن تا دو مثقال **فلفلمویه** بضم میم

وسکون واو وفتح تحتانی و ها بهندی پیپلا مول گویند بیخی ست از دار فلفل گره دار و بهترین آن تازهٔ سفید تند طعم سنگین صلب می باشد طبیعت و خواص و مقدار شربت آن قریب دار فلفل ست **فلفل گرد** بهندی گول مرچ نامند ثمر نبات هندی ست و دو نوع باشد سیاه و سفید و سفید آنرا بعربی فلفل ابیض گویند مزاج سیاه آن در آخر سوم گرم و خشک ست و مزاج سفید آن در اول سوم و محلل و جذاب و جالی و مسخن معده و منقی بلغم ست و خواصها دارد و مقدار شربت آن تا یک مثقال **فنجنکشت** معرب پنجنگشت بعربی اثلق نیز و بهندی سنبهالو نامند مزاج شاخ و برگ آن گرم و خشک ست در دوم و محلل و ملطف و تخم آن در حب الفقد مذکور شد **فنجنوش** بفتح اول وفتح جیم و ضم نون ثانی و شین معجمه در آخر ریم آهن مصنوعی را گویند و معجون فنجنوش معجون خبث الحدید مدبر ست **فندق** بضم اول و ضم دال مهمله و بکسر اول نیز میوهٔ شجری ست بستانی سرخ رنگ و بعربی بندق بضم بای موحده خوانند مزاج وی گرم و خشک ست در اول و مبهی و مقوی امعا و فزایندهٔ جوهر دماغ ست و مقدار شربت آن تا بست درم **فوتنج و فودنج** بفارسی و هندی پودینه نامند نباتی ست بستانی تند بوی با عطریت مزاج آن گرم و خشک ست در آخر دوم و قسمی را در اول سوم و ملطف و محلل ریاح و مدر حیض ست و مقدار شربت آن از یک درم تا دو درم **فوفل** بضم فا و واو معروف و فتح فای دوم بهندی سپاری نامند ثمر درختی ست دو نوع سرخ و سفید سرخ را بهندی چکنی و سفید را چهالیه نامند و بهترین چکنی دکهنی ست چرب بهن براق که چون در دهان نگاه دارند نرم شود و خوش طعم و لذیذ بی ریشه باشد و بهترین چهالیه سنگین از اندرون سفید بار گهای سرخ بود مزاج هر دو قسم سرد و خشک ست در دوم و قابض و رادع و خواصها دارد و مقدار شربت آن تا یک مثقال **فوه** بضم فا بفارسی روناس و روذنگ و بهندی مجیٹه نامند بیخ نباتی ست سرخ تیره رنگ باریک و بهترین آن سرخ تازه برنگ قرمزی بود مزاج وی گرم و خشک ست در دوم و مفتح سدد جگر و سپرز و مدر بول و حیض ست و خواصها دارد و مقدار شربت آن یک مثقال و در مطبوخ تا سه مثقال **فیروزج** بفتح فا و ضم رای مهمله و فتح زای معجمه بفارسی و هندی پیروزه نامند جوهری ست معدنی آسمانی رنگ و بهترین وی نیشاپوری کبود صاف رنگ باشد که رنگش در هوای صاف صاف نماید و در غیر آن مکدر مزاج آن سرد ست در اول و خشک در سوم و مفرح و با قوت تریاقیت ست و خواصها

داردو مقدار شربت آن نیم درم **القاف** - **قاقله** بضم قاف دوم بفارسی الایچی کلان وبهندی ڈوڈہ نامند ثمر درختی ست صنوبری شکل مثلث غیر متساوی الاضلاع وپوست آن اغبر تیره واندک ضخیم وخشن ودانهٔ آن سیاه از اندرون سفید مزاج دانهٔ آن گرم وخشک ست در دوم ومفتح وملطف وجالی ومحلل ومسخن ومفرح ومقوی معده وهاضم طعام ست وخواص‌ها دارد ومقدار شربت آن یک مثقال **قبج** بفتح اول وسکون موحده وجیم بفارسی کبک وبهندی چکور نامند طائری ست کوهی خوش منظر وخالدار وپای آن سرخ وطبیعت آن گرم وخشک ست در دوم ولحم آن لطیف سریع الهضم ومولد خون صالح ست وخواص‌ها دارد **قثا** بکسر اول وتشدید ثای مثلثه بفارسی خیار دراز وبهندی کاکڑی گویند ثمری ست معروف که از آن نانخورش سازند وخام بانمک می خورند بهترین آن نازک طولانی میباشد مزاج وی سرد وتر ست در آخر دوم ومسکن عطش وحرارت وصفرا وحدت خون جگر وملین بطن ومدر بول ست ومصلح آن نمک وتخم آن مستعمل ادویه‌ست مزاج آن هم سرد وتر ومفتح وجالی ومدر ست ومقدار شربت آن تا پنج درم **قثد** بفتح اول وثانی بفارسی خیار بالنگ وبادرنگ وبهندی کهیرا وتیورسی نامند ثمر نباتی ست معروف وبهترین آن کوچک نازک بود مزاج وی سرد وتر ست در آخر دوم ومسکن حرارت صفرا وخون ودافع تشنگی ست وچون آب زرد رسیده آنرا فشرده در چهل وپنج مثقال آن شب قدری قرنفل خیسانیده صباح صاف کرده با عسل یا شکر سفید شیرین ساخته بنوشند جهت تفتیح سده وتحلیل مواد حاره نافع بود وتخم آن مستعمل ادویه‌ست ومزاج آن هم سرد وتر ومخرج صفرای سوخته ومدر ست ومقدار شربت آن تا پنج درم **قرطم** بضم اول وسکون رای مهمله وضم طای مهمله ومیم بفارسی خسک دانه وتخم کافشه وتخم کازیره وکاجیره وبهندی کرڈ وکرڑ نامند دانه ایست سفید طولانی مخروطی شکل ومغز آن اغبر بادسومت وبهترین آن سفید تازهٔ بالیدهٔ سنگین اوست مزاج وی گرم ست در دوم وخشک در آخر اول ومسهل ومخرج بلغم رقیق واخلاط محترقه ومفتح سده ومحلل ریاح ست وخواص‌ها دارد ومقدار شربت آن از پنج درم تا ده درم **قردمانا** بضم اول وضم دال مهمله بفارسی کرویای صحرائی نامند نباتی ست تخم آن تند طعم ورائحه ودراز باریک شبیه بکرویا مستعمل ادویه‌ست ومزاج آن گرم وخشک ست در سوم ومسخن ومقوی اعضای باطنه وگدازندهٔ اخلاط لزجه ورافع قولنج ورياح غلیظه ومفتح سدهٔ جگر وسپرز ست وخواص‌ها دارد ومقدار شربت آن تا یک مثقال **قرمز** بکسر اول وسوم وسکون دوم وچهارم که رای مهمله وزای معجمه است

جانوران کوچک اند بمقدار نخود که در بیشهٔ ارمن پیدا می شوند و فراهم کرده خشک ساخته نگاه دارند و بوقت
حاجت جوش داده بدان ریشم را سرخ رنگ میسازند مزاج آن سرد و خشک ست در دوم و با قوت قابضه
و حابس خون ست و خواصها دارد و مقدار شربت آن تا دو درم **قرع** بفتح اول و عین مهمله در آخر بهندی
کدو و گھیا نامند ثمر نباتی ست سبز رنگ از اندرون سفید و شیرین و از ان نانخورش می سازند و نبات
آن بستانی بیاره دار میباشد مزاج آن سرد و تر ست در دوم و مبرد و مرطب و ملین شکم ست و خواصها
دارد و مغز تخم آن مستعمل ادویه است و مزاج آن سرد ست در دوم و تر در اول و مقدار شربت آن
هفت مثقال و برگ و جرادهٔ کدو را در پاشویهٔ حمیات بکار می آرند و قسمی از ان تلخ ست که آنرا بهندی
تونبڑی گویند و در حرف تا نگاشته آمد **قرفة القرنفل و قرفة الدار صینی** بکسر اول و سکون رای
مهمله و فای مفتوحه پوست شجر نوعی از دار چینی ست که از دار چینی ضخیم تر باشد و رائحهٔ آن بهچو رائحهٔ
قرنفل و دار چینی و تیره رنگ با حدت و خوشبو مزاج آن گرم و خشک ست در آخر دوم و مقوی اعضای
باطنی ست و خواصها دارد و مقدار شربت آن تا دو درم **قرنفل** بفتح اول و ثانی و سکون نون
و ضم فا و سکون لام بهندی لونگ نامند ثمر درختی ست یا شگوفهٔ آن سیاه و تند بو با عطریت قوی مزاج
آن گرم و خشک ست در سوم و با قوت تریاقیت و تفریح و مقوی ارواح و اعضای رئیسه حافظ
آنها و مفتح و محلل و مقوی باه و هاضمه و رافع قی و غثیان ست و خواصها دارد و شربت آن تا یک مثقال
و بدل آن دار چینی **قروت** بضمتین جغرات خشک و پنیر را گویند **قسط** بضم اول و سکون
سین مهمله بهندی کٹھ خوانند بیخ نباتی ست دو نوع شیرین و تلخ شیرین آن سفید اندک مائل بزردی
و سبک با عطریت و آنرا قسط عربی و قسط بحری گویند و تلخ آن مائل بسیاهی و مغز آن مائل بزردی
و سبک و کم بو و آنرا قسط هندی خوانند و قسط شیرین سفید با عطریت از ادویهٔ جلیلة النفع ست و بهترین
آن سفید تازهٔ شیرین با عطریت رائحه و سطبر لحم و پوست آن نازک میباشد و مزاج وی گرم و
خشک ست در سوم و مقوی اعضای رئیسه و اعصاب و باه و قاطع اخلاط غلیظهٔ لزجه و دافع امراض باردهٔ
رطبه ست و خواصها دارد و مقدار شربت آن از یک درم تا یک مثقال **قصب الزریره** بفتح
اول و صاد مهمله و فتح زای معجمه و رای مهمله مکسوره و یای معروف و رای مهملهٔ ثانی مفتوحه بهندی چرایته
گویند نباتی ست باریک و بلند تا دو شبر و انبوبی گره دار و بر هر گرهٔ آن دو شاخ و بر هر شاخها نیز شاخهای

بسیار باریک و بر هر گرهی دو برگ شبیه برگ نعناع و بر شاخهای بسیار باریک آن غنچها و گلهای کوچک و رنگ
ظاهر شاخها و ساق آن سرخ مائل بزردی و تیرگی و بهترین آن یاقوتی رنگ بصفات مذکور الصدر میباشد
و مزاج آن گرم و خشک ست در آخر دوم و ملطف و محلل و مفتح ست و خواصها دارد و اطبای هند مزاج آنرا
سرد و خشک دانسته اند و مقدار شربت آن تا دو درم **قصب** بفتح اول و صاد مهمله بفارسی نی و بهندی
نرکل نامند مزاج وی سرد و خشک ست در دوم و ضماد بیخ تازهٔ کوبیدهٔ آن جاذب پیکان و استخوان و خار
از بدن و با سرکه مسکن درد کمر و ضماد برگ تازهٔ آن جهت اورام حاره و سرخ باده نافع ست **قصب الشکر**
بفارسی نیشکر و بهندی گنا و پونڈا و گانڈا نامند مزاج وی گرم ست در اول و تر در دوم و عصارهٔ آن ملین
طبع و مسکن التهاب معده و ملطف خون و منقی مثانه و مدر بول ست **قطران** بضم اول دو نوع باشد یکی سیاه براق
غلیظ و تند بو و آنرا برقی نامند و دومی رقیق و غیر براق و آن قطران سیال ست و گویند هر دو نوع از اشجار
شربین و غیر آن حاصل میشود و مزاج آن گرم و خشک ست در آخر سوم و مسخن و مجفف و محلل و باقوت تریاقیت
و مخرج جنین و قاتل اقسام کرم معده ست و خواصها دارد و مقدار شربت آن از نیم مثقال تا یک مثقال
قفر الیهود بفتح قاف و سکون فا و رای مهمله چیزی ست شبیه بمومیائی و صاحب کنز نوشته که بشیرازی
مومیائی کوهی نامند و بهترین بنفش براق سریع التفتت سنگین و خوشبو می باشد طبیعت آن گرم و خشک
ست در سوم و قریب بخواص مومیائی و بجای آن مستعمل و جهت عسر النفس و قرحهٔ ریه و تقویت هاضمه
و صلابت رحم و ضعف جگر و گرده مفید ست و خواصها دارد و مقدار شربت آن از نیم درم تا یک درم
قلقاس بفتح دو قاف و میان هر دو لام ساکن بیخی ست از نبات بستانی و بهندی اروی نامند
و آنرا پخته نانخورش سازند مزاج آن گرم ست در اول و تر در دوم و محرک باه ست **قنب** بکسر اول
و تشدید نون مفتوحه و بای موحده بفارسی بنگ و باصطلاح اطبا ورق الخیال و جزو اعظم و شهوت انگیز
و نشاط افزا و بهندی بهانگ خوانند نباتی ست بستانی و طبیعت برگ آن مرکب القوی و نزد بعضی
گرم و خشک ست در سوم و مسکر و مفرح و مشهی و منبهی بالعرض و اکثار آن قاطع باه و مجفف منی و مخدر
و مضعف حواس ست و مقدار شربت آن از یک درم تا دو درم و تخم آن در شهدانج مذکور شد
قنبیل بکسر اول و سکون نون و کسر بای موحده و سکون تحتانی و لام بفارسی کنبیلای و بهندی کمیلا
خوانند چیزی ست سرخ رنگ زردی مائل هیچ آرد و گویند از درخت کوهستانی حاصل می شود و بعضی

گفته که تخم ترس ست و مزاج آن گرم و خشک ست در دوم و نزد بعضی سرد و خشک و با قوت قابضهٔ شدیده
و مخرج اقسام کرم معده و امعا و مسهل رطوبات لزجه و اخلاط فاسده است و مقدار شربت آن تا دو درم
قنطوریون بفتح اول و سکون نون و ضم طای مهمله و سکون واو و کسر رای مهمله و ضم تحتانی دو نوع گفته اند
صغیر و کبیر و صغیر آن که قنطوریون دقیق نامند نباتی ست ربیعی که بر کنار آبهای استاده می روید و بقدر یک
شبر و زیاده بر آن و ساقهای آن از هم جدا و پر شاخ و برگ آن شبیه به برگ سداب و گل آن سرخ مائل
به بنفشی شبیه به گل شبو و از آن کوچک تر و ثمر آن مانند گندم و جمیع اجزای آن بسیار تلخ و سائر اجزاے آن
بلا بیخ آن مستعمل ست و تازهٔ آن اندک خوشبو و شاخهای وی مائل بزردی و مزاج آن گرم و خشک ست در
سوم و مفتح سدهٔ کبد و مسهل مرهٔ صفرا و مرهٔ سودا و زرداب و بلغم و منقی دماغ و جاذب از اعماق بدن و مفاصل و مجفف
است و خواص بسیار دارد و مقدار شربت از تازهٔ آن یک درم تا دو درم و از خشک آن تا سه درم و در حقنه پنج درم
و بدلش بوزن آن افسنتین و نیم وزن آن تربد سفید **قنبره** بضم اول و سکون نون و ضم بای موحده بفارسی
چکاوک نامند مرغی ست از جملهٔ عصافیر و از گنجشک اندک بزرگ تر و خوش منظر و خوش آواز و بر سر آن کاکلی و
تاجی مانند طاؤس و هدهد و مزاج وی گرم و خشک ست و مرقهٔ آن ملین طبع و لحم آن حابس و جهت
اصحاب قولنج و او جاع مثانه نافع ست **قهوه** بالفتح بفارسی تخم بن نامند تخم درختی ست و مزاج وی
معتدل ست در گرمی و خشکی غالب و رافع کسالت ست و پیران را موافق آب جوشانیدهٔ آن شیرینی و
زعفران انداخته همچو چای خطائی گرم می باید خورد **قیر** بکسر اول و سکون تحتانی و رای مهمله بهندی رال
گویند و آن چیزی ست معدنی سیاه رنگ مائل بسرخی و صلب و مزاج وی گرم و خشک ست در سوم
و محلل اخلاط غلیظه و لزجهٔ دماغ و صدر و معین هضم ست و خواص بسیار دارد و مقدار شربت آن تا یک درم
قیماق بفتح اول سر شیر جوشیده است و بهندی ملائی گویند **قیصوم** بفتح اول و سکون تحتانی و ضم
صاد مهمله بفارسی برنجاسف جبلی و بهندی گندنا گویند و آن نباتی ست که اکثر از یک ریشهٔ یک ساق
می روید و برگهای آن مانند زنبق بر ساق آن رسته و متصل بیخ آن برگ مفروش بر زمین و در انتهای
ساق آن قبه چیزی که گل اوست و با عطریت ثقیل الرائحه و زرد رنگ و طعم آن تلخ و مزاج آن گرم
و خشک ست در سوم و در اول گرم و در سوم خشک نیز گفته اند و محلل و قاتل اقسام کرم معده و امعا و مدر
بول و حیض و رافع درد سینه و ضیق النفس ست و مقدار شربت آن دو درم و بدل آن بابونج و افسنتین

الکاف - **کات ہندی** بہندی کتھا نامند و آن عصارهٔ پوست شجری ست که بہندی کھیر گویند و دو نوع میباشد سفید و سرخ و مزاج هر دو قسم سرد و خشک ست در دوم و قابض و مجفف و حابس و رادع ست و مقدار شربت آن برای طبیب ست **کادی** بدال مهمله مکسور بعربی کدر و بہندی کیوڑه نامند و نوع کوچک آنرا کیتکی و سرن کیتکی خوانند نہال بستانی ست که شجر آن شبیه بشجر نخل و کوتاه ازان میباشد و گل آن که بعربی طلع بعین مهمله می نامند بابرگهای تو بر تو و اطراف برگها خاردار و رنگ آنها سفید مائل بزردی و خوشبو خصوصا برگهای درونی سفیدتر و لطیف‌تر و خوشبوتر می باشد و در وسط آن خوشهٔ بسیار خوشبو و گل کیتکی کوچک‌تر از کیوڑه و خوشبوتر ازان و از گل هر دو قسم مذکوره عرق و عطر میسازند طبیعت عرق آن گرم و خشک ست در آخر دوم و بعضی معتدل بحرارت و یبوست دانسته اند و مفرح و مقوی دماغ و دل و سائر حواس و اعضا و رافع خفقان ست و خواصها دارد و مقدار شربت آن برای طبیب **کاشم رومی** نباتی ست که مستعمل ادویه تخم و بیخ اوست و تخم آن سیاه از رازیانه بالیده‌تر و تندطعم و باعطریت و بیخ آن شبیه بانجدان رومی و خوشبو و مزاج وی گرم و خشک ست در سوم و مفتح سدهٔ جگر و مخرج و مسهل اقسام کرم معده و امعا و محلل ریاح و منضج خلط خام و مدر بول و حیض ست و خواصها دارد و مقدار شربت آن از یک درم تا دو درم و بدلش زیره و تخم زردک **کافور** بضم فا لُب منجمد شاخها و برگهای شجری ست و اقسام میباشد چون ریاحی و قیصوری و چونی و نحو آن و بهترین آن قیصوری ست که بہندی بھیم سینی نامند و آن سفید بسیار و صاف لطیف و شفاف و رائحهٔ اصلی آن شبیه برائحهٔ پوست ترنج و لیمو میباشد و مزاج آن سرد و خشک ست در آخر سوم و مفرح و مقوی دماغ و قلب و مقوی حواس و مسکن التهاب جگر و قرحهٔ ریه و سل و قاطع رعاف و اسهال حاره ست و خواصها دارد و مقدار شربت آن تا یک دانگ **کاکنج** بفارسی عروسک پس پرده و بہندی کنکج نامند ثمر نباتی ست که در غلاف باریک می باشد و بهترین آن بستانی سرخ رسیده و بالیدهٔ تازهٔ آن و بعضی جبلی آنرا بهتر گفته اند مزاج بستانی آن سرد و خشک ست در دوم و جبلی آن در سوم و مدر بول و رافع امراض گرده و مثانه ست و مقدار شربت از بستانی آن تا پنج درم و از جبلی آن تا یک مثقال **کاکڑاسنگی** بلغت هندی و دوائی ست مشابه بشاخ حیوان کج و سرخ تیره رنگ میانه خالی و از قسم نباتات ست و مزاج آن گرم ست در اول و خشک در آخر سوم و تلخ و زمخت و مشهی طعام و دافع فواق ست

وتپ دسرفه وقی واسهال اطفال را نافع **کالی زیری** بلغت هندی تخم نباتی ست سیاه رنگ بسیار تلخ مزاج وی گرم وخشک ست ودر ادویهٔ آتشک مستعمل ومفید **کالیسر** بکسر لام وسکون تحتانی وفتح سین مهمله ورای مهملهٔ ساکن بلغت هندی رتتنی خریفی ست که نهال آن کوچک وبرگ سبز مائل بسیاهی وبار او بقدر عناب که خشک آن اغبر مائل بسبزی وقاش دار بود وچون بترقد شش قاش علٰحده علٰحده شود وتخم آن مثلث شکل از یک طرف سیاه ودیگر طرف خاکستری رنگ می آید واکثر نبات مذکوره در زمین سیاه وسیراب می روید جلیل النفع ست وتخم آن در ادویهٔ ورم گلو وخناق مستعمل **کبریت** بکسر اول وسکون موحده وکسر رای مهمله وسکون تحتانی وتای فوقانی در آخر بفارسی گوگرد وبهندی آمله سار وآنوله سار نامند از معدنیات ست وسه قسم می باشد سرخ وسبز وزرد ومزاج همهٔ آن گرم وخشک ست در آخر سوم ومسخن ومحلل وملطف ومجفف وجالی وجاذب ومقدار شربت آن از دو دانگ تا یک مثقال **کباب چینی** بهندی سیتل مرچ گویند ثمر درختی ست از فلفل گرد کوچک تر مائل بتیرگی وسیاهی ومغز آن سفید وخوشبو وتند طعم ومزاج وی گرم وخشک ست در دوم وملطف ومفتح سدد احشا وصاف کنندهٔ آواز ست وخواص بسیار دارد ومقدار شربت آن تا یک مثقال **کباث** بثای مثلثه در آخر ثمر رسیدهٔ اراک ست که بهندی پیلو نامند مزاج آن گرم وخشک ست در دوم وقابض **کبر** بفتح اول نباتی ست خاردار وبر شاخ وبیخ آن سفید بزرگ طولانی وپوست آن تلخ ومستعمل پوست بیخ اوست طبیعت آن گرم وخشک ست در دوم ومفتح وجالی ومحلل وملطف ومقطع بلغم وسودا واخلاط لزجه ومقدار شربت آن تا سه درم ودر مطبوخ تا هفت مثقال **کتم** بفتح اول وفوقانی ومیم در آخر بفارسی وسمه وبهندی نیل نامند برگ نبات نیل بری وکوهی ست ومزاج آن گرم وخشک ست در دوم ونزد بعضی معتدل ونزد بعض سرد وخشک ودر خضاب مستعمل وجالی وقابض ومحلل ومجفف ورادع است ومقدار شربت آن تا دو درم وتخم آن شبیه به تخم ترب ومائل بسیاهی وبهترین ادویهٔ نزول الماء چشم ست **کتان** بفتح اول وتخفیف فوقانی نباتی ست که تخم آن را بعربی بزرک وبفارسی بزرکتان وبهندی السی خوانند طبیعت نبات آن سرد وخشک ست وتخم آن گرم وخشک در اول ومحلل وجالی وملین طبع وخواص بسیار دارد ومقدار شربت آن سه درم تا چهار درم **کثیرا** بفتح اول وکسر ثای مثلثه بهندی کتیرا نامند صمغ درختی ست وبهترین آن سفید صافی املس مائل بحلاوت می باشد مزاج آن معتدل ست

در حرارت و برودت و تر در اول و بعضی سرد و خشک در اول دانسته اند و مغری و ملین صلابات و قاطع
نفث الدم سینه است و خواصها دارد و مقدار شربت آن از یک درم تا پنج درم **کچنار** بفتح اول و سکون
جیم فارسی و نون مع الالف و رای مهمله درختی ست مشهور که ثمر آن قابض و مقوی معده و دافع اسهال
است و مزاج آن سرد و خشک ست و پوست درخت آن نافع جوشش دهان ست و مزاج آن سرد
کرویا بضم کاف و رای مهمله و سکون واو و تحتانی مفتوح و الف بفارسی شاه زیره نامند و آن تخم نباتی
است که بستانی و بری میباشد بستانی آن شبیه بزیرهٔ سفید و از ان بلندتر و مائل بزردی و با حدت و تلخی
و مزاج آن گرم و خشک ست در دوم و ملطف و محلل ریاح و قابض طبع و مصلح اغذیهٔ نفاخه و مدر بول و
حیض ست و خواصها دارد و مقدار شربت آن تا پنج درم و بری آن قردمانا ست و در ردیف قاف
گذشت و بدل هر دو زیره و انیسون **کرم دانه** بکسر اول و سکون رای مهمله حبی ست سیاه هر دو
طرف آن باریک و بران غشای سفید رنگ و مغز آن سفید مزاج آن گرم و خشک ست در سوم
و مسهل زرداب و بلغم و مخرج دیدان و حمول آن مسخن فرج و معین بر حمل ست و خواصها دارد و مقدار
شربت آن در مطبوخ تا سه درم **کرنب** بفتحتین و سکون نون و بای موحده بفارسی کلم و بهندی
کرم کله نامند نباتی ست که بستانی و بری میباشد مزاج بستانی آن گرم ست در اول و خشک در دوم
و منضج و ملین و تخم آن در دوم گرم و خشک و مبهی و قاتل کرم معده و مقدار شربت آن دو مثقال
و تخم بری آن شبیه بفلفل سفید و مزاج آن گرم و خشک ست در سوم و بغایت محرک باه و جالی و محلل و ملین
طبع و مسهل ست و کلم رومی را قنبیط بضم قاف و سکون نون و کسر موحده و تحتانی ساکن و طای مهمله
در آخر می نامند مزاج وی مرکب القوی ست و محلل و مبهی و مدر بول و بار طوبت غلیظه و قوت مفتحه است
و ردی الغذا و مسدد و منجر و مصلح آن مهرا پختن و روغن بادام ست **کراث** به ضم اول و تشدید رای مهمله
و ثای مثلثه در آخر بفارسی و بهندی گندنا گویند نباتی ست معروف و بستانی و بری میباشد و بستانی آن
شبیه به پیاز و برگ و گل و تخم و بری آن بسیار شبیه ثوم و مزاج هر دو گرم ست در سوم و خشک در دوم
و مفتح و ملطف و منجر ست و خواصها دارد و تخم آن گرم و خشک ست در آخر دوم و مفتح و محلل و جالی و مقدار
شربت آن تا دو مثقال **کرفس** بفتحتین و سکون فا و سین مهمله بفارسی اجمود نامند نباتی ست که بحسب
اماکن مختلف اقسام میباشد و بیخ آن سیاه رنگ با ریشهای باریک و تخم آن ریزه تیره رنگ و تند طعم

و باعطریت قریب بمقدار انیسون و مدور غیر املس و مزاج وی گرم و خشک ست در اول دوم و مفتح و محلل و مدر بول و حیض و منقی گرده و مثانه است و خواص بهادار و مقدار شربت آن یک درم و بدل آن نانخواه و زیره و مقدار شربت بیخ آن تا سه درم و در مطبوخ تا پنج درم و تخم جبلی آن شبیه بزیره و گرم و خشک ست در سوم و مدر بول و حیض ست **کرم** بفتح اول و سکون ثانی بفارسی تاک و بهندی داکه نامند و آن نبات انگورست و مزاج آن سرد و خشک در آخر دوم و شاخهای نازک آنرا الفائف الکرم و عسالج الکرم نامند و بهترین اجزای اوست و جالی و مجفف و قابض و مانع قی و مقوی معدهٔ حار و نافع اسهال صفراوی است **کرسنه** بفتح اول و سکون رای مهمله و سین مهمله و نون هر دو مفتوح بهندی مٹر گویند غله ایست معروف و مزاج وی گرم و خشک ست و مفتح سدد و جالی و مقطع و مدر بول ست و مقدار شربت آن تا سه درم **کرکی** بضم اول و کسر کاف دوم بفارسی کلنگ و بهندی کونج نامند از جملهٔ طیور بری بلند پرواز ست و لحم آن گرم و خشک ست در دوم و مفتح سدد و مقوی بدن و محلل قولنج **کریلا** بفتح اول و کسر رای مهمله و تحتانی ساکن و لام مفتوح بلغت هندی ثمر نباتی ست بستانی که از ان نانخورش میسازند مزاج آن گرم و خشک ست در سوم و محلل ریاح و قاطع بلغم و مقوی باه ست و قسمی از ان بری ست که نبات اورا بهندی باڑ کریلا و ثمر اورا الکوڑا و مُرلیه نامند و آن برای کشتن مس بکار می برند **کڑا چھال** بضم اول و رای هندی مفتوح بلغت هندی پوست درخت اندر جو را نامند **کزبره** بضم اول و زای معجمه ساکن و بای موحده مضموم و رای مهمله مفتوح بعربی جلجلان نیز و بفارسی کشنیز سبز و بهندی کوتهمیر خوانند و تخم خشک آنرا دهنیا نامند مزاج تخم خشک آن نزد بقراط سرد و خشک ست در دوم و نزد شیخ الرئیس خشک آن مائل باندک گرمی و مفرح و مقوی دماغ و قلب و دافع خفقان و مانع صعود الابخره بدماغ و بو داده آن حابس اسهال ست و خواص بهادارد و مقدار شربت آن از پنج درم تا یک اوقیه **کسوندی** بفتح اول و سین مهمله و واو مجهول و خفای نون و کسر دال مهمله و سکون تحتانی نبات هندی ست که شاخهای نهال او از بیخ چهار طرف باریک و آگنده میروید و آگندهٔ او بقدر بانس بود و نهال آن تا بقامت آدم هم میباشد و چون برگ او را خوب مالیده ببویند بوی بد دهد و پهلیهای دراز دارد بقدر یک دو بهره و از درون پهلی دانه مدور و خرد مثل سماق اندک کلان اک اری بر آید و برگ او خشن مشابه به برگ کرگ باشد لیکن بار برگ کرگ عریض کم و اندکی طویل و شجر کلان او را **کسوندا**

وکوچک را کسوندی گویند میان برگ هر دو نوع اندکی تفاوت ست مزاج آن نزد بعضی گرم و تر و نزد
بعضی گرم و خشک و نزد بعضی معتدل و پوست بیخ آن ممسک ست و بار آن بریان کرده خوردن پادزهر
گزدم بود و اگر بار و برگ او را آس کرده با آرد گندم مساوی الوزن آمیخته نان پزند و با روغن کنجد بخورند
شبکوری زائل شود **کسیرو** بفتح اول و کسر سین مهمله و ضم رای مهمله و واو بیخ رستنی هندی ست چون
زنبور سیاه بر مو و مغز آن سفید شیرین مزاج آن سرد و تر ست و با قوت قابضه و در ادویهٔ مولد منی مستعمل
ست **کشت برکشت** بهندی مروڑپهلی نامند نباتی ست بری که بار آن مانند ریسمان تافته
بهم پیچیده باشد مزاج وی گرم ست در اول و خشک در آخر آن و محلل و ملطف و مسهل بلغم غلیظ
و مقدار شربت آن یک درم **کشوث** بضمتین اول و دوم که شین منقوطه ست و واو معروف و
ثای مثلثه در آخر تخم گیاهی ست کوچک تر از تخم ترب و مائل به تدویر و سرخ مائل بزردی و بهترین
آن تازهٔ زرد بود و بعضی آن زرد مائل بسفیدی هم باشد و طعم تلخ دارد و بسریانی او را دینار گویند
مزاج وی گرم ست در اول و خشک در دوم و ملطف و مفتح سدهٔ احشا و ملین طبع و مقوی معده
و جگر و مدر بول و حیض ست و خواصها دارد و مقدار شربت تا دو درم و مصلح آن کاسنی و سکنجبین **کشمش**
بکسر اول و میم و هر دو شین معجمه ساکن زبیب بی دانه است و بهترین آن سبز بالیدهٔ بزرگ دانه
باشد مزاج آن گرم و تر ست در اول و مبهی و با قوت مسهله است و مقدار شربت آن تا سه درم
کشن خرما به ضم اول و سکون شین منقوطه و نون در آخر نزد جمهور اطبا آرد شکوفهٔ نخل ست که
تازه و خوشبو از اندرون شکوفه حاصل شده باشد و صاحب آداب الفضلا نوشته که بار خرماست که
از پیوند حاصل شده باشد و صاحب تحفه نوشته که پنیر مایهٔ خرماست فی الجمله مزاج آن گرم و خشک ست
در آخر دوم و مفرح و مقوی قوی و ارواح ست و مقدار شربت آن دو مثقال **کف مریم**
بعربی اصابع الصفر و بهندی ہاتھاجوڑی و ہتاجوڑی نامند بیخ نباتی ست بقدر کف دست طفل نوزائیده
و بشکل پنج انگشت افشرده و رنگش ابلق از زردی و سفیدی و با اندکی حلاوت مزاج وی گرم و خشک ست
در دوم و محلل فضول غلیظه و منقی اعضای عصبانی و تریاق سموم هوام ست و خواصها دارد و قدر شربتش تا دو مثقال
کلرونده به دو کاف اول مفتوح و دوم ساکن و ضم رای مهمله رستنی هندی ست که کوکرچهنڈی نیز نامند
و گویند که مغیطوس ست نباتی ست شاخهای آن بسیار متراکم از یک بیخ رسته و برگ آن طولانی [illegible]

شبیه به برگ کاسنی و از آن بزرگ تر و کریه الرائحه با زغب نرم و رنگ آن تیره و گل آن زرد و ریزه و تخم آن سیاه و باریک میباشد مزاج آن گرم و خشک ست در دوم و مفتح و محلل خواصها دارد **کلس** بکسر اول و سکون لام و سین مهمله بفارسی آهک سفید و بهندی چونه گویند و آن از سنگ و صدف و خرمهره سوخته می سازند جری آب ندیدهٔ آن گرم ست در آخر اول و خشک در آخر دوم و مغسول آن مائل باعتدال و قاطع نزف الدم و جهت سوختگی آتش مفید ست **کماذریوس** بفتح اول و دوم و فتح ذال معجمه و سکون رای مهمله و ضم تحتانی و سین مهمله در آخر نبات بری ست و در ماهیت وی اختلاف ست و بعضی گویند که گورکه منڈی ست و آن مذکور خواهد شد مزاج آن گرم و خشک ست در دوم و مفتح و مقطع اخلاط غلیظه و ملطف و مسخن و مدر بول و حیض ست و خواصها دارد و مقدار شربت آن از دو درم تا سه درم **کمافیطوس** بضم اول و کسر فا و ضم طای مهمله نبات بری ست و در ماهیت آن اختلاف واقع و بعضی گویند که لگروندہ ست و آن مذکور شد برگ و شکوفه و تخم آن مستعمل ادویه گفته اند و مزاج آن گرم ست در اول و خشک در آخر آن و گرم در دوم و خشک در سوم نیز گفته اند و مفتح سدد و منقی و جالی اعضای باطنی و مدر بول و حیض ست و مقدار شربت آن از دو درم تا سه درم **کماة** بفتح اول و سکون میم و فتح همزه و فوقانی در آخر بفارسی سمارغ و بهندی ککنبی نامند بیخی ست بری که بی شاخ و برگ و گل در موسم برشکال از زمین بر می آید و بهترین آن سفید متوسط در بزرگی و کوچکی و املس و خوش بوی تازه میباشد آب او جالی بیاض عین ست و چون سرمهٔ سیاه را با آب تازهٔ افشردهٔ آن پرورده کنند مقوی روح باصره و فزایندهٔ نور چشم باشد **کمثری** بضم اول و تشدید میم مفتوح و سکون ثای مثلثه و فتح رای مهمله و الف مقصوره بصورت تحتانی بفارسی امرود و بهندی ناشپاتی نامند چند اقسام ست و نضیج شیرین شاداب را شاه امرود گویند مزاج وی معتدل ست مائل بحرارت و در دوم تر و مفرح و مقوی معده و باقوت قابضه و ملینه و جالی ست و خواصها دارد و شکوفه آن مفرح و مقوی دل ست و قاطع نفث الدم و اسهال و امرود هندی از ناشپاتی خردتر بود و مزاج وی سرد و تر ست و باقوت قابضه و مسکن حدت صفرا ست **کمون** بفتح اول و تشدید میم مضموم بفارسی و هندی زیره نامند تخم نباتی ست و اقسام سیاه و سبز و زرد و سفید می باشد و بهترین آن بستانی و بری کرمانی بود و پس فارسی و مزاج وی گرم ست در دوم و خشک در سوم و مسخن و ملطف و مقطع و محلل و مجفف و قابض ست و مقدار شربت آن

تا دو درم **کندر** بضم اول و ضم دال مهمله بهندی کندرو گوند نامند علک و صمغ شجری ست خار دار و خالص آن زود بآتش مشتعل شود و بهترین وی آنست که ظاهر آن سفید بود و چون بشکنند داخل آن زرد طلائی رنگ و چسپنده باشد مزاج آن گرم ست در دوم و خشک در سوم و نزد بعض گرم و خشک در اول دوم و با قوت قابضه و مجففه و جالیه و منضجه ست و خواص بسیار دارد و مقدار شربت آن نیم درم و ریزه های آنرا قشار کندر و دقاق الکندر نامند و آن شدید القبض و مجفف قوی ست و بجهت نفث الدم بغایت مؤثر **کندس** بضم اول و سکون نون و ضم دال مهمله و سین منقوطه ساکن نزد بعضی نکچھکنی ست و آن در حرف عین مذکور شد و بعضی گفته که بیخ نباتی ست ظاهر آن مائل بسیاهی و باطن وی مائل بزردی و بهترین آن تازهٔ تند بو بود مزاج آن گرم و خشک ست در آخر سوم و معطس و جالی و محلل ست و خواص دارد و مقدار شربت آن از یک دانگ تا دو دانگ **کنکرزد** بفتح کاف اول و سکون نون و فتح کاف ثانی و سکون رای مهمله و کسر زای معجمه و دال مهمله در آخر صمغ حرشف ست که بفارسی او را کنگر نامند مزاج آن گرم ست در دوم و خشک در اول و منقی بلغم و صفرا بآسانی ست و مقدار شربت آن یک درم تا دو درم بدل آن جوز القی **کنکول** بفتح اول و سکون نون و ضم کاف ثانی دانه ایست مشابه بفلفل سیاه اما کلان تر از آن و اکثری دریده مزاج وی گرم ست و دافع فساد باد و بلغم و در ادویهٔ هندیه معده مستعمل ست **کنوچه** اسم فارسی بزر المرو ست **کونچ** بفتح اول و واو ساکن و خفای نون و جیم فارسی رستنی هندی ست یعنی بیاره دار که بر اشجار بری می پیچد و پھلیهای مزغب دارد و از اندرون پھلی آن تخم مشابه بتخم لوبیا و کلان تر از آن و براق مائل بسیاهی و بعضی بسفیدی و منقط به نقطهای سیاه می برآید مغز تخم مذکوره ممسک و مغلظ منی ست و در ادویهٔ باهیه مستعمل و پوست پھلی آن چون به بدن رسد خارش سخت پدید آرد **کول گٹه** بلغت هندی تخم کنول صد برگ ست و گل کنول دو گونه باشد یکی آنکه هنگام تابش آفتاب بشگفد و سفید سرخی مائل باشد و برگهای آن از شش کمتر نبود و در وسط آن زرد مخروطی شکل بود که قاعدهٔ او بالا باشد و در آن تخمها که میوهٔ اوست می ماند دوم آنکه در فروغ ماه بشگفد و سفید بود و مغز کنول گٹه سفید و شیرین و لذیذ طعم بود و مزاج وی سرد و تر ست و مسکن حدت صفرا و خون و اشرف الحکما حکیم شریف خان دهلوی نوشته که چون سبزی میانهٔ مغز او را در آب سائیده طفل را دهند اثر باد و سموم و اطلاق شکم و تشنگی بر طرف سازد و در ادویهٔ قلاع نیز مستعمل ست و نیز بتجربه پیوسته که در بیماری تشنگی اطفال که در گرما عارض میشود در طرف خوردن آب اطفال

تخم متعدد و کنول گٹہ را انداخته همان آب باطفال داده باشند نفع کلی می بخشد و ساق گل و بیخ کنول هر دو
شیرین و سرد و خشک ست و مبهی و قابض شکم و دافع فساد صفرا و خون و سوزش اعضاست **کهربا** بفتح
اول و سکون ها و رای مهملهٔ مضموم و بای موحدهٔ مفتوح و الف بهندی کپور نامند نوعی مهره ایست معدنی
زرد رنگ که چون او را بر پارچه سوده بکاه قریب کنند کاه را جذب می کشد و گویند صمغ درختی ست از جنس
سندروس و بهترین آن صلب شفاف براق زرد رنگ میباشد که از ان بوی آب لیمو می آید مزاج آن
معتدل ست در گرمی و سردی و خشک ست در دوم و نزد بعض سرد ست در اول و مفرح و مقوی دل و
معده و قاطع نزف الدم جمیع اعضا و حابس نفث الدم ست و خوصها دارد و مقدار شربت آن نیم مثقال
و بدل آن سندروس و گل ارمنی **کهرنی** بکسر اول و خفای ها و رای مهملهٔ ساکن و نون مکسور و تحتانی معروف
بلغت هندی شجری ست بستانی عظیم و ثمر رسیدهٔ آن گرم و تر ست و مبهی و مغز تخم ثمر آن در ادویهٔ چشم مستعمل
است **کنگهی** بفتح اول و نون ساکن و کسر کاف فارسی و خفای ها و تحتانی مکسور بفارسی شانهٔ دستی
گویند و آن بلغت هندی نباتی ست خریفی و بری و بستانی می باشد و نهال آن دراز بقامت آدم و کم
و زیاده و برگش مدور و املس نوکدار و مشرف و گل آن زرد و بار آن همچو در جاب خیاره دار که از درون آن
تخم ریزه بر آید و دو نوع باشد یکی نهال آن خرد و دومی نهال آن کلان و نهال کوچک آنرا بهتر دانسته اند
و مزاج آن گرم و خشک ست و تخم آن مبهی و خواصها دارد **کهیلا کهیلی** بفتح اول و کسر ها و سکون
تحتانی بلغت هندی هر دو پوست درخت کوهی ست چون سلیخه و قرفه و در ادویهٔ مقوی گرده و کمر داخل
می کنند و اکثر زنان در پنڈیها بکار می برند مزاج آن گرم ست در دوم و خشک در اول و مقوی معده
و مفتح سدهٔ کبد و گرده و رحم و جالی مثانه و مدر بول و حیض ست و مقدار شربت آن از سه درم تا پنج درم
کهیکوار بکسر اول و خفای ها و تحتانی ساکن و کاف دوم مضموم بلغت هندی نباتی ست که بگوار پاٹهه شهرت
دارد و گویند که شجر صبر ست مزاج آن گرم ست و مغز آن در ادویهٔ امراض بارده مستعمل **الکاف الفارسی**
گجپیپل بفتح اول و سکون جیم و کسر بای فارسی و سکون تحتانی و فتح بای فارسی ثانی و سکون
لام بلغت هندی ثمر شجری ست مشابه به فلفل دراز اما از ان بالیده تر و آگنده و مزاج آن گرم ست و
تلخ و دافع فساد باد و بلغم و کرم شکم و مشهی طعام ست و در ادویهٔ هندیه مستعمل **گل آفتاب پرست**
به ضم اول بعربی آقوریون و بهندی سورج مکهی نامند گلیست بستانی معروف و بری نیز می باشد

نبات آن مابین شجر و گیاه و برگش بی زوائد و نرم و گلهای آن بزرگ و پهن و مدور و زرد درخشنده و در وسط آن برگهای ریزهٔ سیاه مائل بسرخی و بغایت خوش منظر و همیشه روی بآفتاب دارد و بحرکت او دور می کند مزاج آن گرم و خشک ست در دوم و نزد بعض در اول سوم و محلل و جالی و مبهی و مفتح و مدر حیض و فضلات است و خواص بسیار دارد **گل داودی** بضم اول گلی ست بستانی معروف و دو قسم باشد زرد و سفید و زرد آن بسیار بود و مزاج آن گرم ست در دوم و خشک در اول و محلل ریاح و مدر حیض و مخرج سنگ گرده و مثانه ست و مقدار شربت آن بطریق سفوف سه مثقال و در مطبوخ پنج مثقال **گل منهدی** بضم اول و کسر میم و خفای نون و سکون ها و دال مکسور و تحتانی معروف گلی ست بستانی و سرخ و سفید و غیر آن می باشد و مزاج آن گرم و تر ست و خوردن پختهٔ آن در قلایا مقوی باه گفته اند **گل چیگان** بضم اول و کسر جیم فارسی و کاف فارسی مفتوح بهندی مهوه نامند شجری ست معروف که از ثمر آن شراب میسازند **گور ڈهل** بضم اول و رای مهملهٔ هندی گلبنی ست بستانی که گل آن آتشی رنگ و مضاعف چون گل ورد و از اندرون سبزی باشد و از آن شراب می سازند مبهی ست و مقوی **گلنار** بضم اول بعربی جلنار نامند و گلبن گلنار فارسی را نار بن گویند گل آن کلان همچو گل ورد لیکن سرخ و انبوه صد برگ میباشد و مزاج آن سرد و خشک ست در اول دوم و قابض و رادع و مجفف و حابس سیلانات ست و مقدار شربت آن از یک درم تا دو درم و بدل آن بوزن آن اقماع رمان **گلوی** بکسر اول و ضم لام و واو مجهول ساکن و تحتانی و مشهور بسکون لام و کسر واو بلغت هندی نباتی ست بیاره دار که بر اشجار می پیچد و بزبان سنسکرت گجر ناسنی خوانند مزاج آن نزد هندیان سرد و خشک ست و بعضی گرم و خشک در اول و بعضی مرکب القوی گفته اند از چوب سبز آن پاره پاره کرده در آب شیرین خیسانیده ست یعنی عصاره می برآرند و آن در ادویهٔ باهیه و تغلیظ منی و سوزاک و تپ لرزه مستعمل اهل هند ست و شیرهٔ چوب سبز آن باصحاب حمیات مزمنه نفع بین میرساند **گل ملتانی** بکسر اول خاکی ست صفائحی سفید رنگ و مزاج آن سرد و خشک ست و در ادویهٔ رعاف و غیر آن مستعمل **گولر** بضم اول و سکون واو و لام مفتوح و رای مهمله ساکن شجری ست هندی معروف و بستانی و بری می باشد پوست درخت آن در ادویهٔ اسهال استعمال میکنند و ثمر او را هم گولر گویند مزاج وی سرد و تر ست و خام آنرا نانخورش پخته بمرضای عارضهٔ اسهال و بواسیر خورانیدن نافع باشد

اللام - **لاذن** بفتح اول و ذال معجمه و دال مهمله نیز آمده رطوبتی ست غلیظه چسپنده که از ساق و
برگ شجر کوهی حاصل می گردد و بهترین آن قبرسی خوب نرم خوشبوی چرب سیاه مائل بسرخی و سبزی باشد
و اورا لادن عنبری گویند مزاج آن گرم ست در دوم و خشک در اول و بعضی گرم در اول و خشک در دوم
گفته و ملطف قوی و مسخن و مقوی ارواح ست و فرزجهٔ آن جهت صلابت رحم و اختناق الرحم و احتباس
حیض نافع و خواصها دارد و مقدار شربت آن از نیم درم تا یک درم **لادنه** بفتح اول و دال مهمله و نون
و هاء مختفی گیاهی ست خریفی که از پوست ساق آن رسن بافند و بهندی سنی نامند تخم آن مستعمل ادویهٔ
سوزاک ست **لازورد** بکسر زای معجمه و واو مفتوح و رای مهمله ساکن معرب لاجورد فارسی ست و آن سنگی
است معدنی صلب صاف نیلی براق با نقطهای طلائی و کبود بسرخی و بنفشی و سبزی مائل و مزاج آن
گرم ست در اول و خشک در دوم و مغسول آن سرد در اول و خشک در دوم و مفرح و مقوی دل
و جالی با قوت قابضه و مسهل سودا و اخلاط غلیظهٔ مخلوط بخون ست و خواصها دارد و مقدار شربت آن
از نیم مثقال تا یک مثقال و بدل آن حجر ارمنی ست **لبان** بضم اول و فتح بای موحده بفارسی
حسن لبه گویند صمغی ست خوشبو و بهترین آن سفید مائل بسرخی و سیاهی بود و مزاج آن گرم ست
در دوم و خشک در اول و مقوی دل و دماغ و مورث سرور و محلل و جاذب ست و دیگر خواصها دارد و مقدار
شربت آن تا دو درم **لبلاب** بفتح اول و سکون موحده و لام ثانی مفتوح دو نوع باشد صغیر و کبیر
و کبیر آنرا بهندی چاندنی بیل و صغیر آن را بهندی عشق پیچان نامند و آن نباتی ست بستانی بیاره دار
که کبیر آن دو قسم سفید و سیاه میباشد سفید آنرا گلش سفید شبیه بشاخ حجامت و تخمش سفید و برگش
مانند برگ لوبیا و سیاه او را گلش بنفش و دانه اش سیاه و صغیر آن اقسام سفید و سرخ و زرد و کبود میباشد
و برگ ها همه ریزه و گل کوچک و تخم در غلاف سیاه مائل بسرخی مزاج همهٔ آن مرکب القوی ست و جالینوس
در دوم سرد و خشک گفته و مفتح و محلل و ملین و مسهل ست و مقدار شربت از آب برگ کبیر آن یک اوقیه
و از آب برگ صغیر آن نیم رطل **لٹوپری** بفتح لام و ضم تای فوقانی هندی و سکون واو و فتح بای هندی
و کسر رای مهمله و سکون تحتانی نباتی ست ربیعی هندی نهال آن بقدر نیم گز و کم و زیاده ازان و برگش
مانند برگ تره تیزک و گل آن زرد همچو گل بابونه و برکنار آبها و دریا میروید و شیرهٔ برگش چون در جای از
بدن برسد خارش و آبله پیدا می گردد و جوگیان او را اسوج چهال مینامند مزاج آن گرم و خشک ست

وحاد و جالی و مفرح و مقشر جلد و لذاع ست و عرق برگ و گل آن قوباء و خدر را بسیار نافع باشد **لجالو**
بفتح اول و ضم لام ثانی بهندی لاجونتی خوانند نباتی ست بستانی معروف که چون دست مرد بآن رسد برگهای
آن بهم فراهم شوند و چون مرد دست خود را باز کشد بعد از اندک زمانی برگهای آن از هم باز شوند مزاج آن
سرد و تر ست و محلل و مفتح و جالی و منضج و دافع فساد بلغم و صفرا و حابس اسهال ست **لحیة التیس** بفتح
اول و سکون حای مهمله و فتح تای فوقانی نزد بعضی نباتی ست و نزد بعضی شاخهائی ست بی برگ مائل بسرخی
و سیاهی بقدر شبری اکثر آن تحت زمین و چهار انگشت بالای زمین پیدا و در شوره زارها روید مزاج آن
معتدل ست در گرمی و سردی و خشک در دوم و قابض و قاطع نزف الدم و اسهال مراری و دموی ست
و خواص‌ها دارد و مقدار شربت آن تا چهار درم **لسان العصافیر** بفارسی زبان گنجشک و بهندی اندرجو
نامند ثمر شجری ست و دو نوع باشد شیرین و تلخ انچه تلخ ست دانهٔ آن باریک طولانی شبیه بزبان گنجشک
ظاهر آن اندکی تیره رنگ و باطن آن سفید مائل بزردی و شیرین آن هم بدستور الا بالیده تر از تلخ و رنگ
باطن آن بنفش مزاج هر دو نوع آن گرم و خشک ست در آخر دوم و در اول تر نیز گفته اند و مسکن ریاح
غلیظ و درد کمر و رحم و تهیگاه و مدر بول و مفتت حصات و مبهی و مقوی اعضای تناسل ست و خواص‌ها دارد و مقدار
شربت آن تا سه درم **لسان الحمل** بفتح حای مهمله و میم و لام بفارسی بارتنگ خوانند نباتی ست بستانی
و تخم آن مدور ریزهٔ سیاه رنگ مائل به بنفشی مستعمل ادویه و عصارهٔ برگ آن نیز بکار می برند عصارهٔ مذکوره مقوی
جگر و مفتح سده آن و سدهٔ سپرز و گرده و حابس نزف الدم و نفث الدم و رعاف ست و خواص‌ها دارد و مقدار
شربت آن تا نیم رطل و تخم آن در افعال بدستور مانند عصارهٔ آن و بو و ادهٔ آن قابض و مغری و مقوی
امعا و رافع زحیر ست و مقدار شربت آن تا سه درم **لسان الثور** بفتح تای مثلثه بفارسی گاو زبان
گویند نباتی ست برگهای آن سبز ضخیم و منقط به نقطهای سفید و گل آن لاجوردی رنگ و تخم آن کوچک
اندکی طولانی و سفید از حب القرطم اندک باریک تر و بهترین برگ آن تازهٔ سبز ضخیم منقطی باشد مزاج
آن گرم و تر ست در اول و مفرح و مقوی ارواح و اعضای رئیسه و حواس و حرارت غریزی و ملین طبع
است و خواص‌ها دارد و مقدار شربت از جرم آن تا پنج درم و در مطبوخ از پنج درم تا ده درم و عرق آن در
امراض سوداوی مفید و قدر شربتش سی مثقال **لفاح** بضم اول و فتح فا و الف و حای مهمله ثمر یبروج بری
ست و قوی ترین اجزای آن پوست بیخ اوست مزاج آن سرد و خشک ست در آخر سوم و مخدر و مجفف

و قابض و مسکر و منوم ست و خواصها دارد و مقدار شربت آن سه قیراط تا نیم درم و بدل آن بزر البنج ست
لفت بکسر اول و سکون فا و فوقانی در آخر بفارسی شلغم نامند بیخ ترهٔ خریفی ست و مزاج آن گرم ست
در اول دوم و تر در آخر اول و مهیج باه و ملین طبع و مقوی باصره و مدر بول و مفتت حصات ست و تخم آن
در ادویهٔ باهیه مستعمل و مزاج آن گرم ست در اول سوم و تر در اول و مبهی و مشهی ست و قدر شربت آن تا دو درم
لقلق بفتح دو لام و دو قاف ساکن طائری ست کبیر الجثه و مزاج آن گرم و خشک ست در آخر سوم و لحم
پختهٔ آن جهت فالج و لقوه و برودت مستحکمه در اعضا نافع و بیضهٔ آن مقوی باه ست **لک** بضم اول بهندی
لاکه گویند صمغ شاخهای بعضی اشجار ست و بهترین و مستعمل آن سرخ شفاف صاف تازهٔ خام غیر مطبوخ مغسول
است و مزاج آن گرم ست در دوم و خشک در سوم و در اول گرم و در دوم خشک نیز گفته اند و جالی و محلل
و منقی اخلاط و حابس ست و مقدار شربت آن تا یک مثقال **لوف** بضم لام و سکون واو بفارسی
فیل گوش نامند اصناف کبیر و صغیر میباشد و آن نباتی ست که ساق آن مشابهت بمار ابلق دارد و برگ
آن شبیه به برگ لبلاب کبیر و ثمر آن مانند خوشه در ابتدا سفید و بعد رسیدن زرد بود و مزاج آن گرم
و خشک ست در آخر دوم و ملطف و منضج و مقطع اخلاط غلیظهٔ لزجه و مفتح سده و بغایت جالی و مدر بول
ست و خواصها دارد و مقدار شربت آن یک درم و بدل آن فنجنکشت **لوبیا** بضم لام از حبوب معروفه است
و دو قسم بود سرخ و سفید مزاج سرخ آن گرم ست در آخر اول و تر در دوم و سفید آن معتدل در حرارت
و برودت و باقوت جلا و تحلیل و ادرار و محرک باه و مولد منی ست و خواصها دارد **لوز** بفتح اول و زای معجمه در آخر
بفارسی و هندی بادام گویند ثمر شجری ست کوهستانی و بری و کوهی میباشد و مغز آن شیرین و تلخ بود و مزاج
آن گرم و تر ست در اول و معتدل نیز گفته اند و شیرین آن مفتح و حافظ قوی و مقوی دماغ و باصره و ملین طبع ست
و خواصها دارد و روغن آن معتدل و مرطب و مقدار شربت آن تا نه مثقال و تلخ آن گرم ست در اول سوم و خشک
در آخر اول و در ازالهٔ اخلاط غلیظه بی عدیل ست و خواصها دارد و روغن آن گرم در اول دوم و مائل برطوبت و مجفف
و مسهل اخلاط غلیظه و سودای معده و با ادویهٔ مناسبه جهت قولنج و اختناق الرحم و انقلاب و ورم آن نافع
و مقدار شربت آن تا چهار مثقال **لولو** بضم دو لام و دو واو ساکن بفارسی مروارید و بهندی موتی نامند از
صدف قلزم می برآید و بهترین آن سفید آبدار صاف براق مدور غلطان میباشد مزاج آن سرد و خشک ست
در آخر دوم و مفرح و ملطف و مقوی اعضای باطنی و قوی و ارواح ست و خواصها دارد و مقدار شربت آن

تا نیم مثقال و بدل آن صدف سفید ست **لودھ** بضم اول و سکون واو و فتح دال مهمله و ها بلغت هندی
پوست شجری ست و صاحب کنز گفته که دو قسم باشد یکی سرخی مائل و سطبر و آنرا اگرنی نامند و دومی سفید و
سطبر و او را پٹھانی گویند مزاج آن سرد ست و رافع فساد بلغم و صفرا و خون و حابس حیض و اسهال ست
و خواص دیگر هم دارد **لیمو** بکسر لام و سکون تحتانی و ضم میم و سکون واو بهندی نبو و بزبان سنسکرت
امرت پھل خوانند ثمر نهال بستانی ست معروف و مزاج ترشی آن سرد ست در دوم و خشک در اول
و بعضی تر گفته اند و ملطف و جالی و قاطع اخلاط غلیظه لزجه و مقوی معدهٔ حار و مسکن غلیان خون و صفرا
و قی صفراوی و غثیان ست و خواصها دارد و تخم آن در دوم گرم و در آخر اول خشک و با تریاقیت و دفع
سموم مانند حب اترج ست و مقدار شربت مقشر آن یک درم تا دو درم با آب گرم یا شراب **المیم** **ماهیزهرج**
بکسر ها و تحتانی معروف و زای معجمه مفتوح و سکون های ثانی و فتح رای مهمله و جیم ساکن بعربی سم السماک نامند
گیاهی ست شیردار که گلش زرد و پوست ساق آن نیز مائل بزردی و با اندک حدت میباشد و مستعمل ادویه پوست
ساق اوست نه سائر اجزای آن و مزاج آن گرم و خشک ست در سوم و مسهل اقسام بلغم و اخلاط غلیظه
و محلل ریاح و اورام و نافع اوجاع مفاصل و نقرس ست و مقدار شربت از جرم آن با شکر تا یک مثقال
و در مطبوخ تا سه درم و مضر امعا و مصلحش کتیرا و انیسون و بروغن بادام چرب کردن نیز ست **ماعز** بفتح اول
و عین مهمله مکسور و زای معجمه ساکن بفارسی بز و بهندی بکری نامند گوشت بزغاله آن گرم و تر و صالح الکیموس
و مولد خون لطیف و ملطف و موافق مرض ناقهین ست **مارقیشثا** و **مرقیشثا** بضم میم و سکون رای مهمله و قاف
مفتوح و کسر شین معجمه و سکون تحتانی و شین منقوطهٔ ثانی مفتوح بالف کشیده جرمی ست معدنی و ذهبی و فضی
و نحاسی و حدیدی میباشد و ذهبی آنرا بهندی سونا مکھی و سورن ماکھی و سون ماکھی و فضی آنرا روپا مکھی نامند
مزاج آن گرم و خشک ست در آخر دوم و محلل و جالی و قابض و مقوی باصره است و کشتهٔ آن مقوی و مقوی
و دافع جذام و آماس اعضا و بواسیر و بر میو و درد مثانه و زردی بدن و فساد خون و استسقا و فساد زهره و
دق و مصفی گلو و منعظ و جالی منافذ گفته اند **ماميثا** بکسر میم دوم و یای معروف و ثای مثلثه مفتوح نباتی ست
بدمزه که عصارهٔ آنرا نیز ماميثا گویند و آن عصارهٔ وی شیافت سازند و بهترین آن زرد مائل بسیاهی و تلخ
باشد مزاج وی سرد و خشک ست در دوم و قابض و رادع و محلل ست و خواصها دارد و مقدار شربت آن تا
یک درم **ماهی روبیان** بهندی جھینگا مچھلی نامند و آن ماهی کوچک سرخ رنگ ست و مزاج تازهٔ آن گرم و

در دوم و نمک سود خشک آن گرم و خشک ست مُبهی و مولد منی و خون صالح و مُسخن گرده و رحم ست و خواصها دارد
مازریون بفتح زای معجمه و سکون رای مهمله و ضم تحتانی و سکون واو و نون در آخر نباتی ست شیردار و اصناف میباشد و بهترین آن سفید برگ ست پس ازان زرد برگ و مزاج آن گرم و خشک ست در آخر سوم و مسهل ماء اصفر و اقسام کرم و استسقای لحمی و زقی ست و خواصها دارد و مقدار شربت با مصلحات آن از شش قیراط تا نیم درم
مال کنگنی بفتح کاف اول و خفای نون و کاف فارسی مفتوح و نون دوم مکسور و تحتانی معروف بلغت هندی دانه ایست مانند ثمر عنب الثعلب لیکن ازان اندکی کوچک خیاره دار از بالا پوست آن سبز و از اندرون اندکی سرخ و از دانه تخمهای باریک و طولانی می برآید سرخی مائل مزاج آن گرم ست در سوم و خشک در دوم و بعضی تر در اول گفته و تیز و تلخ و ملین و گوارنده و دافع باد و بلغم و تنگی نفس و سرفه و افزایندۀ قوت مدرکه و حافظه ست و تجربه کاران هند بچندین روش استعمال آن کرده اند و خواصها دارد **مخلصه** بضم میم و فتح خای معجمه و لام مشدده و صاد مهمله مفتوح و ها نباتی ست تلخ که گل آن کج و منکوس شبیه بمحجمه و کبود رنگ می باشد مزاج آن گرم و خشک ست در اول سوم و محلل اخلاط لزجه و مقوی اعصاب و معده و کبد و طحال و رهاننده از سم هوام و رافع درد کمر و ورک و مفاصل ست و مقدار شربت آن تا یک مثقال **مرداسنج** بضم اول و سکون رای مهمله و دال مهمله و سین مهمله مفتوحتین و نون ساکن و جیم در آخر بفارسی مرداسنگ و مغسول او را مُرتک بضم اول می نامند دوائی ست مصنوعی و بهترین آن صاف زرد رنگ براق سنگین میباشد و مزاج غیر مغسول آن گرم و خشک ست و مغسول آن سرد و خشک ست و با قوت محلله و قابضه و مجفف و حابس ست و خواصها دارد و مقدار شربت آن نیم درم **مر** بضم اول و تشدید رای مهمله بهندی بول نامند و آن صمغ یا لبن خشک شجری ست و دو قسم باشد سرخ و سیاه و بهترین آن سرخ تلخ تند بوی سبک وزن زود شکن صاف میباشد و سیاه او را مر حبشی نامند و شرب او جائز نداشته اند مزاج آن گرم ست در آخر سوم و خشک در آخر دوم و مفتح و محلل ریاح و اورام بارده و مجفف و جالی و مدر حیض و مسقط جنین ست و خواصها دارد و قدر شربت آن تا نیم درم **مرزنجوش** بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح زای معجمه و سکون نون و ضم جیم و سکون واو و شین معجمه بفارسی مرزنگوش و بهندی دونه مروا نامند نوعی از ریحان ست و مزاج وی گرم ست در آخر دوم و خشک در اول آن و محلل و مفتح و جالی و جاذب و ملطف و مفرح و مجفف رطوبات معده و امعا و مدر بول و حیض ست و خواصها دارد و مقدار شربت از جرم آن

تا دو مثقال و در مطبوخ تا هفت مثقال **مرجان** بفتح میم و سکون رای مهمله و فتح جیم والف و نون بهندی مونگا نامند و آن شاخهای شجر مرجان ست و مزاج آن سرد و خشک ست در اول و مفرح و قابض و مجفف و حابس ست و مقدار شربت آن از نیم درم تا یک درم **مسحوقونیا** بفتح اول و سکون سین مهمله و ضم حای مهمله و واو ساکن و ضم قاف و سکون واو و کسر نون و تحتانی مفتوح والف بعربی زبد القوارير و بفارسی کف آبگینه و بهندی کچلون و کاچ لون نامند و آن از کف شیشهٔ گداخته حاصل میشود و مزاج آن گرم ست و تند و جالے و زداینده گوشت فاسد جراحات ست **مسک** بکسر اول و سکون سین مهمله بفارسی مشک و بهندی کستوری نامند از چین و تاتار و تبت و دامن کوه هماله سرحد هندوستان بهم می رسد و بهترین آن خطائی و تبتی باشد که از ناف آهو که آنرا در هندی کستوریا هرن نامند نافه جدا شده بدست می آید و آن خونی ست منجمد و سیاه شده و بغایت خوشبو و مزاج آن گرم ست در سوم و خشک در اول و دوم و مفتح سدد و محلل اخلاط بارده و مقوی اعضای رئیسه و حرارت غریزی و حواس و مفرح و مقوی باه ست و خواص‌ها دارد و مقدار شربت آن تا نیم درم **مشمش** بکسر هر دو میم و سکون هر دو شین معجمه تازهٔ او را بفارسی زردآلو و خشک آنرا خوبانی نامند ثمری ست از شجر بستانی و شیرین و ترش بود و شیرین خشک آن سرد و تر ست در دوم و نزد بعضے گرم و تر در اول و مفتح سدد و ملین صلابات ست و مضر مبرودین و مصلحش شکر و مغز دانهٔ آن گرم و تر ست در اول و بهی ست **مشکطرامشیع** بکسر میم و سکون شین منقوطه و کسر کاف و فتح طا و رای مهملتین والف و فتح میم و کسر شین معجمهٔ ثانی و سکون تحتانی و عین مهمله پودینهٔ کوهی ست و مزاج آن گرم ست در آخر سوم و خشک در وسط آن و مدر حیض و نفاس و مسقط جنین و مفتت حصات ست و خواص‌ها دارد و مقدار شربت از جرم آن تا یک مثقال و در مطبوخ دو مثقال و بدل آن پودینهٔ بستانی و قردمانا ست **مصطکی** بفتح اول و سکون صاد مهمله و فتح طای مهمله و کسر کاف و تحتانی معروف بعربی علک رومی نامند صمغ درختی ست ریزه تر از کندر و سفیدتر از آن و بهترین آن سفید نرم شفاف و خوشبو باشد مزاج آن گرم و خشک ست در آخر دوم و محلل ریاح معده و جالی و محرک آروغ و مقوی معده و هاضمه ست و خواص‌ها دارد و مقدار شربت آن یک مثقال و مصلح آن قند ست **مغره** بفتح اول و سکون غین معجمه و فتح رای مهمله و های موقوفه بهندی گیرو نامند طینی ست سرخ رنگ و بهترین آن سرخ خالص اندکی مائل بزردی بود که آنرا بهندی سونا گیرو گویند مزاج آن سرد و خشک ست در دوم و قابض و مجفف و رادع و حابس نزف الدم جمیع اعضا

وحیض و اسهال ست و خواص‌ها دارد و مقدار شربت آن تا دو درم و مصلح آن شکر و عسل **مغاث** بضم اول
و فتح غین معجمه و الف و ثای مثلثه بیخی ست دراز و سطبر و پوست آن سیاه مائل بسرخی و اندرونش مابین
سفیدی و زردی و دو نوع باشد بغدادی و هندی و بهترین آن بغدادی خوش بو و تلخ مائل بشیرینی می‌باشد
و صاحب مخزن نوشته که هندی سیاه و تلخ آنرا بلغت هندی میدالکڑی خوانند و مزاج وی گرم ست در
دوم و خشک در اول و محرک باه و مقوی اعضا و اعصاب و رافع درد کمر و مفاصل و عرق النسا و نقرس ست
و خواص‌ها دارد و مقدار شربت آن دو درم و مضر مثانه و مصلح وی عسل ست و بدل آن سورنجان و عاقرقرحا
مقلیاثا بفتح اول و لام مکسور و حرف ششم ثای مثلثه بلغت سریانی حب الرشاد ست که بهندی هالون
نامند و مزاج و خواص آن در جرجیر مذکور شد **مقل** بضم اول و سکون قاف و لام در آخر بفارسی بوی جهودان
و بهندی گوگل نامند صمغ شجر کوهی و بری ست و بهترین آن زردی مائل و صاف براق و مائل به تلخی و پس
از آن سرخی مائل بود که زود حل شود و بر آتش خوشبو دهد و مزاج آن گرم ست در اول سوم و خشک در اول
دوم و جالی و محلل و ملین طبع و مسهل بلغم و مفتح سدد و مدر بول و حیض ست و خواص‌ها دارد و مقدار شربت
آن تا یک درم و مصلح آن زعفران و کتیرا ست **ملح اندرانی** بفارسی نمک سنگ بلوری نامند و آن نمکی
است معدنی و بهترین اقسام نمکها و مزاج وی گرم و خشک ست در آخر دوم و مسهل بلغم لزجه و مفتح سدد و رافع
تخمه طعام و فساد آن و مقوی فهم و ذهن ست و خواص‌ها دارد و مقدار شربت آن یک درم تا دو درم **ملح العجین**
و ملح الطبرزد بفارسی نمک سنگ و بهندی سیندهالون و لاهوری لون نامند نمکی ست معدنی
سرخ و سفید که از معدن پنجاب می برآید مزاج آن گرم ست در دوم و خشک در سوم و نزد بعض گرم و خشک
است در اول سوم و محلل ریاح و مسهل بلغم و سودا و ماد اصفر و محرک اشتها ست و مقدار شربت آن تا یک درم
و نیم **ملح نفطی** نمکی ست معدنی که بوی بد مثل نفط دارد و بهندی آنرا سونچرلون و سونچل لون نامند
مزاج وی گرم و خشک ست در سوم و مسهل و مخرج بلغم و سودا ست و مقدار شربت آن تا یک درم
ملح سانبر نمکی ست آبی که در قصبهٔ سانبهر من مضافات راج جی پور کشور هند از اندرون جهیل پیدا
میشود در افعال و خواص قریب به نمک سنگ ست **ملح اسود** بفارسی نمک سیاه و بهندی کالالون
نامند نمکی ست مصنوعی و مزاج آن گرم و خشک ست و مسهل و ملین طبع و جالی قریب به ملح نفطی ست **ملیم**
بضم اول و لام مکسور و تحتانی ساکن و میم ثانی به لغت هندی بیخی ست اغبر رنگ و مزاج آن گرم و خشک ست

وقاتل کرم دماغ وگوش **ملوکیه وملوخیه** خبازی ست و در حرف خای معجمه گذشت و نوعی از ملوخیه را بقلة الیهودیه خوانند **منڈی** بضم اول وسکون نون وکسر دال مهملهٔ هندی وسکون تحتانی بلغت هندی نباتی ست که آنرا گورکهه منڈی نامند برگش یک گونه مشابه به برگ پودینه وازان ضخیم تر وزغب و گل آن گلگون تکمه آسا وخوشبوی شیرین و با اندک تلخی میباشد ومزاج آن گرم وترست در دوم ومفتح وملطف ومحلل و در ادویهٔ باهیه وتراکیب مصفی خون وغیرآن مستعمل وعظیم النفع ست وصاحب تحفه گفته که کماذریوس ست **مو** بضم اول وواو ساکن بفارسی ریشه والا گویند وآن بیخ سنبل جبلی ست خوشبو وبا اندک گزندگی ومزاج آن گرم ست در دوم وخشک در سوم ومفتح وملطف ومسکن درد گرده ومثانه ومدر بول وحیض ست وخواصها دارد ومقدار شربت آن تا دو مثقال ومصلحش عسل وتخم کرفس ست **موز** بفتح اول وزای معجمه در آخر بروزن جوز بهندی کیله وکیل گویند نهالی ست بستانی معروف وثمرچهٔ آن شیرین وخوش مزه می باشد مزاج آن معتدل ست در گرمی وتر در دوم وملین سینه ومرطب معده ومولد خون ست **مویز** بفتح اول وکسر واو وتحتانی معروف بعربی زبیب وبهندی منقی خوانند وآن قسمی ست از انگور سیاه که خشک کرده باشند ومزاج وخواص آن در زبیب مذکور شد **مویزج** معرب مویزک که بعربی زبیب الجبل هم گویند مویز کوهی ست سیاه مائل بسرخی ومزاج وی گرم وخشک ست در آخر سوم ومفتح وجالی ومسقط جنین ومنقی بلغم وجاذب رطوبت دماغی ودافع لکنت زبان ست وخواصها دارد ومقدار شربت آن تا یک درم لغایت یک مثقال **موم** بضم اول بعربی شمع گویند وآن چیزی ست که از چهتهٔ زنبور عسل حاصل میشود ومزاج آن گرم است در اول دوم ودر رطوبت معتدل ومحلل ومنضج وملین ومصلح ادویهٔ مرهم ست وخواصها دارد ومقدار شربتش تا نیم درم **موچرس** بلغت هندی شگوفهٔ فوفل ست وبعضی صمغ سینبهل دانسته اند واول اصح ست ومزاج وی سرد وخشک ست وحابس سیلان فرج نسوان **مومیائی** به ضم اول وسکون واو وکسر میم ثانی وتحتانی مفتوح والف وتحتانی ثانی معروف وبی تحتانی نیز بلغت یونانی بمعنی حافظ الاجساد است واز سنگستان به تراوشی بهم میرسد وبهترین آن سیاه براق ونرم باشد وگویند که بهترین آن قسمی فارسی دارابی ست که در فارس از کوه داراب بهم میرسد مزاج وی گرم ست در اول سوم وخشک در دوم وصاحب شفاء الاسقام گرم در دوم وخشک در اول گفته ومفرح وحافظ ارواح ومقوی اعضا ومحرک باه ومجفف رطوبات ومحلل مواد بارده ست وخواصها دارد ومقدار شربت آن در سائر امراض از یک قیراط

تا یک دانگ و در شکستگی اعضا تا نیم درم **موساکنی** به ضم اول بعربی آذان الفار نامند و آن نباتی ست بری و حکمای متقدمین سه قسم نوشته و نزد متاخرین دو قسم میباشد قسم اول از زمین بلند و چندین شاخها از یک اصل میروید اسفل شاخها سرخ و برگها مائل بسیاهی همچو گوش موش زوج زوج از هر دو طرف شاخها رسته و گل آن زرد یا لاجوردی میباشد و از محققین اصغا یافته که این نبات چون پخته شود شاخهای او سرخ رنگ باشد قبل از پختگی سرخی نه پذیرد و قسم دوم بر زمین پهن میشود و برگ آن مشابه دوب دهی خرد و گل آن ریزه نیلگون مزاج هر دو قسم آن معتدل ست در حرارت و برودت و خشک در دوم و محلل و مفتح و مقوی معده و مدر بول ست و جهت صرع و لقوه و اوجاع بارده نافع و خواص بها دارد و مقدار شربت آن تا دو مثقال **مورتهوتها** بقول اسمٰعیل شامی بعربی قلقند و بفارسی توتیای هندی نامند و به نیلاتهوتها شهرت دارد و آن از معدن مس می برآید و مزاج آن گرم و خشک ست و در مراهم مستعمل **موصلی سیاه و موصلی سفید** هر دو بیخ گیاهاست سیاه آن از بیرون سیاه و از اندرون سفید سطبر بمقدار انگشتی و زیاده از ان و سفید آن خرد تر از سیاه در سطبری و بیرون و اندرون سفید و صلب مزاج هر دو قسم گرم و خشک ست و در ادویهٔ باهیه مستعمل **موصلی سینبهل** بیخی ست نرم از بودهٔ شجر سینبهل که مانند گزر می برآید و آنرا ورق ورق کرده در سایه خشک میکنند مزاج آن گرم و خشک ست و مبهی و محلل ریاح بواسیر ست و در ادویهٔ باهیه مستعمل **مولسری** بضم میم و واو ساکن و سین مهمله مفتوح و رای مهمله مکسور و تحتانی معروف شجری ست عظیم بستانی و مغز تخم ثمر آنرا در ادویهٔ سیلان منی استعمال میسازند و مزاج وی سرد و خشک ست و قابض و حابس **میبه** بفتح اول و سکون تحتانی و کسر موحده و ها شراب بهی ست مرتب و مفرح و مقوی معده میباشد **میسوسن** شراب سوسن مرتب ست **میفختج** بفتح اول و سکون تحتانی و ضم فا و سکون خای معجمه و فتح تای فوقانی و جیم ساکن معرب از می پخته فارسی ست و آن آب انگور باشد که در طبخ زیاده از دو ثلث سوخته غلیظ شده باشد به ترشی مائل بود و مزاج وی گرم ست در دوم و خشک در اول و ملین طبع و محرک باه ست **میعهٔ سائله** بکسر میم و سکون تحتانی و فتح عین مهمله و های موقوفه بهندی سلارس نامند و آن لبن درختی ست خوشبو که از کوهستان هماله بهم میرسد و بهترین آن اشقر مائل بزردی و بقوام عسل میباشد مزاج وی گرم ست در سوم و خشک در دوم و محلل ریاح و ملین و منضج و مسهل بلغم و مدر بول و حیض ست و خواص بها دارد و مقدار شربت آن از یک مثقال تا سه درم و مصلح آن مصطکی ست **میعهٔ یابسه** صمغ درختی ست

خشک و مزاج آن گرم و خشک زیاده از سائله ست و با قوت قابضه و حمول آن مدر خون بواسیر و حیض و مسقط
جنین ست و خواص‌ها دارد و مقدار شربت آن تا دو مثقال و مصلح آن رازیانه ست **النون - نارجیل**
بفتح اول و کسر جیم و سکون تحتانی معروف و لام بفارسی جوز هندی و بهندی ناریل بفتح تحتانی و مغز او را
کهوپره نامند بار شجری ست معروف و بهترین مغز آن تازهٔ سفید و شیرین و چرب کم ریشه میباشد مزاج وی
گرم ست در وسط دوم و خشک در اول و مسخن گرده و کمر و مولد منی ست و خواص‌ها دارد و مقدار شربت آن
تا سه مثقال و مصلح آن شکر و نبات ست **نانخواه** بهندی اجواین و جوانی نامند تخمی ست از نبات بستانی
خریفی ریزه مائل بزردی و سرخی و تند بو و تند طعم و با اندک تلخی و مزاج آن گرم و خشک ست در اول سوم
و مجفف و محلل ریاح و منقی رطوبات لزجه و مدر بول و حیض ست و خواص‌ها دارد و مقدار شربت آن تا سه درم **نارجیل
دریائی** گویند که از جزیرهٔ واقع بر خط استوائی آرند مزاج وی گرم و تر ست در دوم و نزد بعضی در اول و نزد
بعضی مرکب القوی و با قوت تریاقیت و دافع اذیت اختلاف آبهاست و مقدار شربت آن از یک قیراط
تا دو قیراط **نارنج** بفارسی نارنگ و بهندی نارنگی گویند ثمر نهال بستانی معروف ست و مزاج پوست زرد
و شکوفهٔ آن گرم و خشک ست در دوم و ترشی آن سرد در آخر دوم و خشک در اول و تخم آن سرد و خشک در دوم
و پوست خشک آن مفرح و مسکن قی و غثیان و مخرج کرم شکم ست و خواص‌ها دارد و مصلح وی عسل و شکر ست و
مقدار شربت آن تا یک نیم درم و تخم آن تریاق لسع هوام سمی ست و مقدار شربت مقشر آن دو درم
نارقیصر و نارمشک بهندی ناگ کیسر گویند از بار ی ست کوچک زرد رنگ سرخی مائل قمع دار که
بار درخت کوهستانی باشد مزاج آن گرم و خشک ست در اول دوم و ملطف اخلاط و مقوی دل و جگر و معده
و امعاء و بارد المزاج ست و حابس نزف الدم و خواص‌ها دارد و قدر شربت آن دو مثقال **ناردین** بفتح
اول و کسر دال مهمله و سکون تحتانی و نون در آخر سنبل رومی ست و مزاج وی گرم ست در دوم و خشک ست
در سوم و محلل اورام رحم و مدر بول و حیض ست و مقدار شربت آن یک درم و مصلح آن عسل ست و بدل آن سنبل الطیب
نازبو بعربی ریحان بفتح رای مهمله و سکون تحتانی و فتح حای مهمله نامند و مزاج و خواص آن در شاهسفرم
گذشت **نبق** بفتح اول و سکون موحده و قاف بلغت عربی بار درخت کنار ست که بهندی بیر گویند و مزاج
و خواص آن در سدر مذکور شد **نحاس** بضم اول و فتح حای مهمله بفارسی مس و بهندی تانبا گویند منجملهٔ فلزات
مشهور ست و مزاج وی گرم و خشک ست در سوم **نرجس** بفتح اول و سکون رای مهمله و کسر جیم و سکون سین مهمله

بفارسی نرگس نامند گلی ست بستانی معروف و مزاج آن گرم و خشک ست در سوم و نزد بعض در دوم نزد بعض معتدل و پیاز آن جالی و محلل و جاذب از عمق بدن و مخرج کرم شکم و مسقط جنین ست و مقدار شربت آن از یک مثقال تا چهار درم و تخمش مانند تخم پیاز سیاه رنگ و مزاج آن گرم ست در دوم و تر در اول و آشامیدن آن با شیر تازه دوشیده محرک باه ست و قدر شربت آن تا نیم مثقال **نشا** بفتح اول و شین معجمه و الف و نشاستج بفارسی نشاسته گویند و آن از حبوب گندم لب در آب خیسانیده مالیده می برآرند و خشک کرده نگاه دارند مزاج وی سرد و خشک ست در آخر اول و نزد بعضی سرد و تر د مغری و رادع و قابض ست و بو داده آن حابس اسهال و خون و خواصها دارد و قدر شربتش از یک مثقال تا پانزده مثقال **نشارهٔ عاج** بضم اول و فتح شین معجمه و الف و رای مهمله مفتوح و ها در آخر بفارسی برادهٔ عاج خوانند و آن برادهٔ دندان فیل ست و آشامیدن ربع درم آن معین بر حمل دانسته اند **نطرون** بفتح اول و سکون طای مهمله و ضم رای مهمله بورهٔ ارمنی ست و در بورق مذکور شد **نعنع و نعناع** بفتح اول و ثالث و سکون عین مهمله هر دو بفارسی پودینه گویند و آن در فودنج مذکور شد و صاحب تحفه گفته که قسمی ست از پودینهٔ بستانی و مزاج وی گرم و خشک ست در آخر دوم و مفرح و محلل ریاح و مواد بارده و مقوی معده و هاضمه و محرک باه ست و خواصها دارد و قدر شربتش تا دو مثقال **نغزک** بفتح اول و سکون غین معجمه و زای معجمه مفتوح نام میوهٔ شجری ست که بهندی آنب گویند و میوهٔ مذکور را بعربی انبج و بفارسی انبه خوانند مزاج رسیدهٔ آن گرم و خشک ست در دوم و مقوی باه و مثانه و نیکو کنندهٔ رنگ رخسار و بوی دهان ست **نفط** بکسر اول و سکون فا و طای مهمله دهنی است که از بعضی زمین جوشیده بر می آید و سفید و سیاه میباشد و سفید آن بهتر و الطف ست و مزاج وی گرم و خشک ست در چهارم و مفتح و سریع النفوذ و محلل ریاح و مدر حیض و مخرج جنین ست و خواصها دارد و قدر شربت از سفید آن از دو دانگ تا نیم مثقال و از سیاه آن تا یک مثقال و بدلش قطران ست **نوشادر** بضم اول و سکون واو و فتح شین منقوطه و الف و ضم دال مهمله و سکون رای مهمله بهندی نوسادر و نوساگر نامند و آن معدنی و مائی و مصنوعی میباشد اما معدنی و مائی آن عزیز الوجود ست و درین زمان مفقود و مزاج مصنوعی آن گرم ست در آخر سوم و خشک در اول آن و ملطف و مجفف قروح و مفتح سدد و قاطع سیلان خون ست و خواصها دارد و مقدار شربت آن از نیم مثقال تا یک مثقال **نیتر** بالکسر اول و تحتانی مجهول و فتح فوقانی و سکون رای مهمله بلغت هندی گیاهی ست که در آبها می روید و خشک آن از ملک گجرات کشور هند می آید مزاج وی سرد و خشک ست

و در ادویهٔ هندیه اسهال مستعمل **نیب** بکسر اول و سکون تحتانی و بای موحده در آخر شجری ست عظیم هندی
و طبیعت آن نزد بعض گرم و خشک و نزد بعض سرد و خشک ست و نزد بعض معتدل و پوست درخت آن که اندرونے
سفید رنگ بزردی مائل میباشد نافع جذام و برص و آتشک ست و تخم آن که بهندی نبولی نامند نافع بواسیر خونی
و بادی و برگ آن برای تحلیل اورام مفید و آب برگ نورستهٔ آن در مراهم بکار می برند و خواص‌ها دارد **نیلوفر**
بکسر اول و سکون تحتانی و لام مضموم و واو مجهول و فتح فا و سکون رای مهمله معرب از نیلوپهل هندی ست و
آن گل نباتی ست که در تالابها بموسم برشکال می روید مزاج وی سرد و تر ست در دوم و مسکن حرارت قلب و مقوی
آن و مطفی تشنگی ست و خواص‌ها دارد و قدر شربت آن در مطبوخ تا هفت مثقال و بیخ نیلوفر گرم و خشک ست
و جهت اسهال مزمن و قرحهٔ امعا و سیلان منی نافع **نیل کنٹھی** بکسر اول و سکون تحتانی و لام و فتح کاف و سکون
نون و تای فوقانی هندی و خفای ها و سکون تحتانی نبات هندی ست که بیخ نیلی رنگ و گل نیلگون و برگ خشن
متوسط در خردی و بزرگی می دارد و اکثر در سرزمین پنجاب می باشد و در ادویهٔ اطفال مستعمل ست **الواو** — **وج** بفتح
اول بفارسی عود ترکی و بهندی بچ گویند بیخ نباتی ست گره دار شبیه بسعد و رنگ آن مابین سرخی و سفیدی
و تند طعم مائل بعطریت و بهترین آن سفید بزرگ پر گره خوشبو میباشد مزاج آن گرم ست در اول سوم خشک در وسط
دوم و مفتح و ملطف و جالی و محلل ریاح معده و امعا و قاطع بلغم و مجفف رطوبات مفاصل و مدر بول و حیض ست و
خواص‌ها دارد و مقدار شربت آن یک مثقال **ودع** بفتحتین بفارسی مهرهٔ سفید و بهندی سنکهه نامند و بعربی
حلزون هم گویند مزاج وی سرد و خشک ست در دوم و محرق آن جالی و مدر مائیت ست و خواص‌ها دارد
و مقدار شربت آن تا نیم مثقال **ورد احمر** بفارسی گل سرخ و بهندی گلاب کا پهول گویند گلی ست بستانی
معروف و بهترین آن تمام ناشگفته بود مزاج آن سرد ست در اول و خشک در اول دوم و نزد بعضی معتدل
و مفرح و ملطف و جالی و تازهٔ آن مسهل و خشک آن قابض و مقدار شربت از تازهٔ آن دو درم و از خشک
آن تا چهار درم و عرق آن مقوی دل و دماغ و معده ست و مقدار شربت آن تا هژده مثقال و روغن آن
مرکب القوی ست و مفتح و باقوت مسهله و رادع و محلل و قابض ست و مقدار شربت آن یک اوقیه **ورق الخیال**
بفارسی بنگ و بزبان سنسکرت بجیا بکسر بای موحده و بهندی بهانگ نامند و در قنب مذکور شد
ورل مائی سقنقور آبی ست و در حرف سین مذکور شد **ورل** بفتح اول بفارسی سوسمار ست و
در ضب مذکور شد **ورد چینی** بعربی نسرین نیز و بفارسی گل مشکی و بهندی سیوتی نامند گلی ست بستانی

سفید و بعضی اوراق آن مائل بزردی و مضاعف همچو گل سرخ و ازان کوچک‌تر و خوشبو مزاج وی معتدل
ست و نزد بعض گرم در دوم و خشک در اول و مفتح سدهٔ دماغی و منقی رطوبات آن و محلل ریاح و مسهل بلغم و سودا
و مدر حیض ست و خواص‌ها دارد و مقدار شربت آن تا یک مثقال **و سنخ الکوایر و و سنخ کوار النحل**
بفتح اول بفارسی بر موم خوانند و آن چیزی ست که از خانهای زنبور عسل بهم میرسد و بهترین آن مائل بسرخی
و نرم و خوشبو میباشد و نزد شیخ الرئیس بهترین آن سبز ست و مزاج آن گرم و خشک ست در آخر دوم
و ملطف و جالی و محلل اورام ست و در استحکام استخوان شکسته و ضربه و سقطه نائب مناب مومیائی دانسته‌اند
و خواص‌ها دارد و مقدار شربت آن یک مثقال ست که با ده مثقال نبات یا عسل که با آب شربت کرده باشند
بنوشند الهاء- **هال بوا** بفتح اول و **هیل بوا** بکسر اول و تحتانی معروف بفارسی خیربوا و بهندی چهوتی الائچی
نامند و بعربی قاقلهٔ صغار نیز گویند ثمر درختی ست بسیار خوشبو مثلث شکل متساوی الاضلاع و پوست آن
سفید رنگ و دانهٔ آن خرد بیرون سیاه و اندرون سفید مزاج وی گرم ست در اول و خشک در دوم و مفرح
و ملطف و جالی و محلل و مقوی معده و هاضم و مسکن قی ست و مقدار شربت آن از یک مثقال تا دو درم
هار سنگار بلغت هندی شجری ست کوهی و درخت آن اکثر بقامت انسان و تا دو قامت هم می باشد
و برگش خشن نوکدار و سطبر شکننده و برگدار و گل آن کوچک سفید رنگ و ساق او سرخ رنگ زردی مائل و مزاج
آن سرد ست و مبهی و برگ و تخم آن مستعمل اطبای هندست **هرنوه** بفتح اول و سکون رای مهمله و ضم نون
ثمر درخت عود ست کوچک‌تر از فلفل و باندک زردی رنگ و طعم آن تند و بوی آن خوش و مزاج آن گرم
است در دوم و معتدل در خشکی و مفرح و محلل ریاح و مقوی احشا و ملین طبع و محرک باه و مسخن گرده و مثانه
است و خواص‌ها دارد و مقدار شربت آن تا دو درم و بدل آن قاقله ست **هرن کهوری** بکسر اول بلغت
هندی رستنی ست که در زراعت ربیع میروید برگش مشابه بسم آهو طویل نوکدار و املس و گل آن سفید رنگ مائل
بسرخی میباشد چون یک دام ازان گرفته با ده دانهٔ فلفل سیاه سائیده صاف کرده بنوشند برای خدر بسیار مفید
دانسته‌اند **هلیون** بفتح اول و سکون لام و ضم تحتانی بفارسی مارچوبه و بهندی ناگ دون و ناگدمنی نامند
نباتی ست بیاره دار که بیخ آن از اندرون زمین مشابه بمار یا بچها و حلقها می برآید مزاج آن گرم ست
در اول و خشک در دوم و محلل و مفتح سدهٔ جگر و دافع ثبور و زهر مار ست و مقدار شربت آن تا سه درم و تخم آن
گرم و تر ست در دوم و مبهی و مفتح سدهٔ سپرز و مدر حیض و مخرج حصات ست و مقدار شربت آن تا مثقال

هلهل بضم هر دو ها و سکون هر دو لام بلغت هندی نباتی ست نهال آن بقامت یک گز و کم و زیاده از آن و برگش خرد از طرف شاخ باریک و طرف دیگر آگنده و در اکثر شاخ پنج عدد و پهلیهائی که بار اوست باریک و کوچک و تخم آن سیاه و ریزه مدور و از وسط اندکی کاواک میباشد مزاج آن گرم ست و قولنج و استسقا را مفید و آب برگ آن در گوش چکانیدن برای رفع درد آن نافع و مجرب ست و خواص ها وارد **هندبا** بکسر اول و سکون نون و دال مهمله و بای موحده مفتوح بفارسی و هندی کاسنی گویند نباتی ست بستانی معروف که گل آن کبود سرخی مائل بود و بیخ و تخم و آب برگ تازهٔ آن مستعمل ادویه ست و مزاج بیخ آن گرم ست در اول و خشک در دوم و مفتح و ملطف اخلاط و منقی مجاری غذا و مقدار شربت آن از یک درم تا چهار درم و در مطبوخ از پنج درم تا پانزده درم و تخم آن نزد صاحب شفاء الاسقام معتدل در حرارت و برودت و یابس در دوم و نزد جمهور سرد و خشک در دوم و مقدار شربت آن از دو درم تا پنج درم و برگ تر و تازهٔ آن سرد و تر ست و آب آن مفتح سده و مقوی جگر و مسکن حدت خون و صفرا ست و مقدار شربت آن تا نیم رطل **هنگوٹ** بکسر اول و خفای نون و ضم کاف فارسی و واو مجهول و تای هندی در آخر درختی ست بری و کوهی که ثمر آن بقدر هلیلهٔ کابلی و بعضی کلان تر از آن میباشد و چون او را حرکت دهند خستهٔ او آواز دهد مغز آن مستعمل ادویهٔ هندیه است **هوچوچ** بضم اول بعربی سنجار و بیونانی ابوخلسا و بهندی رتن جوت نامند نباتی ست بری و چهار صنف گفته اند و آنچه در در مرز هند یافته میشود برگ سبز و شاخ سرخ و زرد دارد و بیخ آن بسیار سرخ می برآید و مزاج آن گرم و خشک ست و محلل اخلاط مراری و دابغ معده و قابض اسهال و مجفف و مدر حیض ست و خواص ها وارد و مقدار شربت آن دو درم **هوم المجوس** بضم اول صاحب تحفه گفته گیاهی ست که از جنس ارغوان زرد باشد و بعضی بخور مریم دانسته اند و حکیم عبدالحمید خان نوشته که گلی ست که آنرا گل جعفری نامند و اقسام میباشد قسمی پنج برگ و قسمی مضاعف و مزاج آن گرم و خشک ست در سوم و جالی و مجفف و مفتح سده و آشامیدن طبیخ گل آن جهت ادرار فضول و تفتیت سنگ گرده و مثانه و احتباس بول نافع گفته اند و مقدار شربت آن یک مثقال

الیاء التحتانی

یاقوت بضم قاف و سکون واو و فوقانی در آخر جوهری ست معدنی سرخ رنگ از سنگهای جواهر و بهترین آن سرخ شفاف رمانی باشد پس نارنجی پس زعفرانی و بهندی مانک نامند مزاج سرخ آن معتدل ست در حرارت و برودت و خشک در دوم و زرد آن گرم و خشک ست در دوم و مفرح و مقوی دل و دماغ ست و مقدار شربت آن از یک قیراط تا یک دانگ **یاسمین** بفتح سین مهمله و کسر میم بهندی چنبیلی

نامند گلی ست بستانی و کوهی خوشبوی سفید رنگ معروف و مزاج آن گرم و خشک ست در دوم و مفرح و مفتح سدد است و بوئیدن آن جهت درد سر بارد و تقویت دماغ نافع **یبروح** بفتح اول و سکون موحده و ضم رای مهمله و واو معروف و حای مهمله در آخر بفارسی مهر گیاه و بهندی لکھمنی گویند و بیخ او را لفاح بری نامند مزاج آن سرد ست در اول سوم و خشک در آخر آن و پوست بیخ آن مقوی و مجفف و مخدر ست و مقدار شربت آن یک قیراط تا یک دانگ و در نیرنجات و اعمال غریبه بغایت مؤخر دانسته اند **یشب** بعربی حجر الیشف و بفارسی سنگ یشم خوانند سنگی ست معروف و بهترین آن زیتونی پس سبز صاف پس سبز مائل بسفیدی می باشد و مزاج وی سرد و خشک ست در آخر دوم و مقوی معده و قلب و رافع خفقان ست و دیگر خواصها دارد و مقدار شربت آن یک دانگ

اما تفصیل و معانی قوای ثانوی و ثالثی ادویه بدین نهج ست

اکال بتشدید کاف خورندهٔ لحم عضو مانند زنجار **پادزهریه** دوائی که حافظ روح بود بقوت و دافع ضرر سم و سمیت هوای وبائی باشد چون حجر التیس و زهر مهره و بعربی فادزهریه نامند **جاذب** و **جذاب** بتشدید ذال معجمه کشنده بطرف خود مانند جند بید ستر و تافسیا و شدید الجذب مانند گوشت حلزون و جاذب بالجوهر چون دوای مسهل و پادزهر **جامد** بسته کنندهٔ خون مانند نشاسته و کهربا و کثیرا **جالی** پاک کنندهٔ رطوبات و مصفی و روشن کننده مانند ماء العسل و شیرهٔ مغز بادام شیرین و انزروت و توبال النحاس و نحو آن **حالق** بفتح حای مهمله سترندهٔ موی مانند زرنیخ و نوره **دابق** چسپنده مانند سریشم **رادع** بازگردانندهٔ ماده از عضو مثل عنب الثعلب در اورام و رادعات جمع آن **عاصر** فشارنده مانند ضماد دانهٔ تمر هندی برو مل **غسال** بتشدید سین مهمله شست و شو دهنده مانند ماء الشعیر **قاشر** بفتح قاف خراشندهٔ پوست و جدا کنندهٔ آن مانند قسط و زراوند **قابض** قبض کنندهٔ طبع و غیر آن و قابضات جمع آن **قاتل** کشندهٔ جان مانند بیش و نحو آن **کاوی** داغ کننده و سوزنده مانند زاج و قلقطار و کاویات جمع آن **کاسر الریاح** شکننده و دفع کنندهٔ ریاح مانند تخم سداب **لاذع** گزندهٔ عضو مانند استعمال خردل با سرکه **مبرد** بضم میم و فتح بای موحده و تشدید رای مهمله مکسور برودت بخشنده بمزاج مانند کافور ریاحی و مبردات جمع آن **مبهی** بضم اول و کسر بای موحده بحرکت آرندهٔ قوت باه مثل بهمنین و زردک و نحو آن **مجفف** بضم اول و فتح جیم و فای اول مشدد مکسور خشکی آرنده بمزاج و خشک کنندهٔ رطوبات مانند سندروس و نحو آن و مجففات جمع آن **محرق** بضم اول و سکون حا و کسر رای مهملتین و سکون قاف سوزانندهٔ

مانند فرفیون و زرنیخ **محکک** به ضم اول خارش آرنده مانند انجره و زرنیخ **محلل** به ضم اول تحلیل کنندهٔ ریاح
مانند جند و تحلیل کنندهٔ صلابت ورم چون گل بابونه و نحو آن و محللات جمع آن **محمر** به ضم اول سرخ کنندهٔ جلد
مانند فوتنج و انجیر و خردل **مخدر** به ضم اول و فتح خای معجمه و تشدید دال مهملهٔ مکسور بی حس کنندهٔ اندام
مانند افیون و بیخ لفاح و مخدرات جمع آن **مخلخله** چون دهن خروع و دهن بابونه و دهن کنجد **مخشن**
به ضم اول درشت کنندهٔ جلد مانند اکلیل الملک و خردل **مدر** به ضم اول و کسر دال مهمله و تشدید رای مهمله ادرار کنندهٔ
بول و طمث و شیر مانند انیسون و بادیان و پرسیاوشان و تخم کرفس و روناس و نحو آن و مدرات جمع آن
مدمل به ضم اول و فتح دال مهمله و میم ثانی مشدد مکسور باندمال آرنده و چاق کنندهٔ جروح و قروح مانند
صبر و دم الاخوین و امثال آن و مدملات جمع آن **مرخی** به ضم اول سست کننده و نرم سازندهٔ عضو
مانند ضماد شبت و بزرکتان و مرخیات جمع آن **مرطب** به ضم اول و طای مهملهٔ مشدد مکسور افزایندهٔ رطوبت
و مرطبات جمع آن **مرقق** به ضم اول رقیق کنندهٔ اخلاط غلیظه **مزلق** به ضم اول و لام مکسور لغزانندهٔ فضول
و اخلاط مانند آلوی بخارا و العبه و مزلقات جمع آن **مسبت** به ضم اول خواب آرنده چون تخم خشخاش و تخم بنگ
و نحو آن **مسدد** به ضم اول سده احداث کننده **مسکن** به ضم اول و کاف مشدد مکسور ساکن کنندهٔ وجع و حرارت
و تشنگی و قی و غثیان و اخلاط و مسکنات جمع آن **مسکر** به ضم اول و کاف مکسور نشه و مستی آرنده مثل بنگ
و شراب و نحو آن و مسکرات جمع آن **مسخن** به ضم اول و فتح سین مهمله و خای معجمهٔ مشدد مکسور گرم کنندهٔ مزاج
و عضو و مسخنات جمع آن **مسمن** به ضم اول و سکون مهمله و میم دوم مکسور و نون ساکن فربه کنندهٔ بدن و عضو
و مسمنات جمع آن **مسهل** به ضم اول اسهال کنندهٔ اخلاط فاسده و فضول و مسهلات جمع آن **مشهی** به ضم اول
اشتها آرندهٔ طعام **مصلح** به ضم اول و سکون صاد مهمله اصلاح کنندهٔ دوای دیگر و ماکول و مشروب **مصلب**
به ضم اول و فتح صاد مهمله صلب و سخت گردانندهٔ جوهر عضو و مصلبات جمع آن **مطفی** به ضم اول و فتح طای مهمله
نشانندهٔ ثوران و حدت اخلاط و مطفیات جمع آن **معرق** به ضم اول و فتح عین مهمله عرق آرنده و معرقات
جمع آن **معطس** به ضم اول و سین مهمله در آخر عطسه آرنده و معطسات جمع آن **معطش** به ضم اول و شین معجمه
در آخر تشنگی آرنده و معطشات جمع آن **معفن** به ضم اول بدبو گرداننده مانند زرنیخ و معفنات جمع آن
مغری به ضم اول و فتح غین معجمه و رای مهملهٔ مشددهٔ مکسوره چسپنده بمنافذ و فوهات منافذ و مغریات
جمع آن **مغلظ** به ضم اول غلیظ کنندهٔ رطوبات و اخلاط و مغلظات جمع آن **مفتت** به ضم اول و تای فوقانی

اول مشدد و مکسور شکننده و پاره کنندهٔ سنگ ریزهٔ گرده و مثانه و غیر آن مانند حجر الیهود و سنگ سرماهی و رماد عقرب و مانند آن و مفتتات جمع آن **مفتح** به ضم اول کشایندهٔ سده مانند اصل السوس و پوست بیخ کاسنی و بیخ بادیان و نحو آن و مفتحات جمع آن و در اضمده همچو مرمکی و نمک طعام و پوست بیخ کبر و ترمس و پیاز عنصل و بادام تلخ و بیخ نرجس و نحو آن **مفرح** به ضم اول و کسر رای مهملهٔ مشدده فرحت دهنده مانند سیب و شراب و مفرحات جمع آن **مفیق** به ضم اول و کسر فا بهوش آرنده مانند لولو و ورق طلا و نحو آن **مفشی** به ضم اول پراگنده کنندهٔ ریاح چون زیرهٔ کرمانی و مانند آن **مقطع** بضم اول و فتح قاف جدا کنندهٔ خلط لزج از سطح عضو که ملاصق بدان باشد چون سکنجبین و آبکامه **مقی** بضم اول و فتح قاف قی آرنده مانند تخم ترب و مقیآت جمع آن **مقرح** به ضم اول زخم کنندهٔ عضو مانند بلادر و مقرحات جمع آن **مقوی** به ضم اول قوت بخشندهٔ عضو و فرح مانند تفاح و سفرجل و طین مختوم و دهن ورد و غیر آن و مقویات جمع آن **ملتئم** بضم اول و کسر همزه التیام و پیوستگی دهندهٔ جراحت **ملطف** به ضم اول لطیف کنندهٔ اخلاط غلیظه مانند حاشا و نحو آن **ملین** به ضم اول و یای تحتانی مشدد و نرم کنندهٔ شکم مانند شیرخشت و ترنجبین و فلوس خیار شنبر و نحو آن و ملینات جمع آن و در اضمده همچو قنه و اشق و مقل و میعه و مخ و نحو آن **مملس** به ضم اول و سکون ثانی نرم و یکسان سازندهٔ سطح عضو **منضج** به ضم اول و کسر ضاد معجمه پزنده و باعتدال آرندهٔ قوام اخلاط و قابل دفع سازنده آنرا و نیز پزندهٔ اورام و منضجات جمع آن و منضجات اخلاط بجای خود تحریر خواهد یافت و منضج اورام چون تخم و زفت و راتینج و شمع و گل روغن و گندم پخته و نحو آن **منعظ** به ضم اول و عین مهملهٔ مکسور نعوظ آرنده مانند زنجبیل و بزر جرجیر و نحو آن **منبت** به ضم اول و کسر موحده رویانندهٔ گوشت و ملحم نیز گویند **مورسخ** به ضم اول چرک آرنده در زخمها مانند موم روغن **ناشف** جذب کنندهٔ رطوبات سیاله مثل آهک آب ندیده و اسفیداج **نفاخ** به تشدید فا نفخ آرنده مانند لوبیا و غیر آن **هاضم** اعانت کنندهٔ طبیعت بر طبخ و گذرانیدن غذا و خلط مثل مصطکی اما **ادویات مخصوصهٔ مستعمله در امراض هر یک عضو از اعضای جسمانی بدین شرح ست - ادویه مقوی دماغ - بارده** مروارید گل سرخ آمله نارنج بهار بهی بهار سیب بهار امرود ماء الورد **حاره** مغز بلادر مغز فندق تخم بالنگو زنجبیل سعد سنبل مشک عنبر عود قرنفل کندر روغن نرگس دماغ حیوانات تخم ماکیان تخم دراج شیر میش **ادویه که در نطولات و سعوطات وضمادات واطلیه وغرغرهٔ صداع استعمال میکنند** صندلین نیلوفر

کافور طباشیر شیر دختران تبباسہ بابونہ اکلیل الملک مامیثا افیون تخم کاہو زعفران بیخ لفاح عصارہ
برگ کاہو شبت روغن بنفشہ تخم مرزنجوش صبر مر کندر حضض مگی جند صعتر فلفل ابیض دار فلفل دہ نمک
بورق کندش خردل عاقرقرحا مویزج نمام بیخ کبر ورق غار انزروت اطراف آس اطراف حناء گل ارمنی لادن
قصب الذریرہ شب یمانی آرد جو نخالہ گندم خطمی بنفشہ عفص گلنار سک اقاقیا قسط صمغ خشخاش قشور کدو
ایارج فیقرا روغن سوسن **ادویہ مستعملہ در مسہلات و معجونات مرض مالیخولیا** ایارج فیقرا
تخم حنظل جند غاریقون افتیمون خربق اسود ہلیلہ کابلی و زرد و سیاہ بسفایج سنامکی تربد سفید صبر زرد
اسطوخودوس زبیب نمک ہندی شبت فو بیخ زرنباد تخم قطف جوز القی تخم ترب درونج کنگر زد مروارید سپید
کہربا زمرد یاقوت لعل بہمنین سانج قاقلہ سنبل ابریشم خام زنجبیل دار فلفل مصطگی آملج زعفران عود
افسنتین بادرنجبویہ ریوند خطائی لاجورد مغسول ورق طلا ورق نقرہ عنبر مشک تخم فرنجمشک تخم خرفہ
تخم خیار تخم کاہو مغز تخم کدوی شیرین بہی انار ہلیلہ **ادویہ مستعملہ در مرض لقوہ و فالج در**
سعوط و غرغرہ و غسول شبت بابونج مرزنجوش حرف اکلیل الملک قرطم بزرکتان بزر حلبہ
سلق نخالہ خروع تین یابس تخم حنظل قنطوریون قسط فلفل سیاہ عاقرقرحا فرفیون جند شونیز بادام تلخ
کندش زنجبیل بورق نوشادر نطرون دار چینی صبر مشک خربق ابیض ملح ہندی صعتر ورق دفلی زراوند
دم الاخوین مر خردل اصل الکبر مویزج سداب بیخ حضض زعفران ورق غار دار فلفل مرارۂ کرکی زوفا یابس
جاوشیر سکبینج زرنباد قرنفل وج ترکی اسطوخودوس عود صلیب ساذج ہندی مویزج کوہی **ادویہ**
مستعملہ در ماء الاصول و مسہلات و معجونات مرض لقوہ و فالج اصل الکرفس اصل
الرازیانج اصل الاذخر بزر کرفس بزر رازیانج انیسون مقل قنطوریون عاقرقرحا شیطرج ہندی صبر نانخواہ
قسط زراوند شونیز قردمانا سداب سکبینج جند اشق جاوشیر تخم حنظل حرمل ایارج فیقرا عصارۂ قثاء الحمار
فرفیون تربد حلتیت غاریقون زنجبیل فلفل سیاہ وج ترکی جنطیانا حب الغار بلادر دار فلفل مرمکی
عود عود بلسان سنبل الطیب مصطگی رومی حلبہ اسارون زبیب منزوع العجم روغن خروع روغن بادام تلخ
ادویہ مستعملہ در امراض چشم بہ تشریح قوای اولی و ثانیہ مبردہ آب عنب الثعلب
آب ہندبا آب خس آب خیار آب کدوی شیرین آب ورد آب عصی الراعی **مسخنہ** فلفل قج ترکی مامیران
سکبینج حلتیت **طینہ** بیاض البیض لعاب حب السفرجل لبن جواری حک کی اللوز آب صمغ عربی آب کتیرا

مجففه اثمد توتیا اقلیمیا اسفیداج رصاص اسود محرق تلیین شاہیں **منضجه** لعاب حلبه عروق اصفر زعفران
میفختج که دران شیر خر باشد **محلله** رازیانج انزروت **قابضهٔ مقویه** ورد صبر شیاف مامیثا فیلزہرج
شادنج عصارهٔ لحیة التیس اقاقیا ماء الحصرم **شدید الجلاء** قلقطار زنجار نوشادر توبال النحاس **مخدره**
افیون پوست خشخاش عصارهٔ لفاح **ادویهٔ مستعملهٔ چشم به تشریح امراض آن - ادویه**
که در اورام حاره و لحم زائد و قروح و سبل و ظفره و سرخی و جرب و صلابت و خشونت
اجفان و سلاق و غشاوه و درد شدید و سیلان انواع مواد چشم استعمال میکنند
انزروت مامیثا صبر افیون زعفران مامیران چینی مرعفص زردچوب توتیا صدف محرق نشا بزر البنج صمغ
زردی بیضه عصارهٔ یبروح شادنج زنجار قلقطار شب یمانی روسختج اقلیمیای فضه کمون توبال النحاس سنبل
اسفیداج رصاص اشق اقلیمیای ذهبی دخان زجاج کحل آبار کتیرا لولو ساذج زاج نحاس محرق
حضض جندور وجعده اقماع رمان فلفل دار فلفل دم الاخوین زبد البحر هلیلهٔ زرد عصارهٔ لحیة التیس
قلقند شاخ گوزن محرق نوشادر زرنیخ احمر نشارهٔ آبنوس **ادویهٔ مستعمله در مورسج و وردینج**
اسفیداج شادنج نحاس محرق هلیلهٔ زرد مروارید بسد شکر طبرزد کتیرا افیون مامیران صبر نشا صدف محرق
اقلیمیای ذهبی آبار اثمد توتیا مر **ادویهٔ مستعمله در بیاض** بورق زبد البحر زیت زنجبیل شکر طبرزد
زنجار اشق شیح محرق توتیا اقلیمیای ذهبی مسک فج بعر الضب نوشادر سرطان بحری ملح هندی
فلفل مرارهٔ کرکی تخم کراث کحل مروارید مار قیشیشا ساذج هندی زعفران کافور نحاس محرق توبال النحاس
شادنج صدف مسحوق نیا سکبینج سک مامیران دردی الخل محرق نشا صمغ زیتون زجاج محرق ملح اندرانی
ادویهٔ مستعمله در رمد حار و بارد و در تسکین وجع چشم انزروت صبر زعفران حضض کے
مامیثا صمغ ورد نشا صندل فوفل افیون اسفیداج کتیرا سنبل اقلیمیای ذهبی مرمکی زجاج محرق جند
شادنج نحاس محرق بزر البنج اقاقیا توتیا کندر اثمد فلفل ابیض قلقطار ساذج شیر دختران زردی و
سفیدی بیضهٔ مرغ لعاب حلبه لعاب بزرکتان **ادویهٔ مستعمله در ضعف بصر و دمعه**
و تقویت چشم شادنج توتیا مروارید نحاس محرق مامیثا صبر اقلیمیای ذهبی ملح اندرانی جعده
فلفل ابیض اشنه اسفیداج مامیران توبال النحاس حضض نوشادر دار فلفل زبد البحر قرنفل کحل ساذج
زعفران سرطان بحری بسد زنجبیل سنبل هلیلهٔ زرد کافور جوز بوا سکبینج آب بادیان **ادویهٔ مستعمله**

در نزول الماء اقلیمیای ذہبی زعفران افیون فلفل مامیثا انزروت زرنیخ احمر مرزنجبیل دارچینی
دردی خل محرق دارفلفل وج صمغ زیتون عروق اصفر خاکستر خفاش فرفیون حلتیت سکبینج فلفل مرارهٔ بز
مرارهٔ ماعز مرارهٔ کرکی مرارهٔ شبوط مرارهٔ باز مرارهٔ تیس مرارهٔ عقاب مرارهٔ باشق مرارهٔ لقلق مرارهٔ ذئب
مرارهٔ خنزیر مرارهٔ غزال مرارهٔ اسد مرارهٔ مرغ مرارهٔ ارنب مرارهٔ سگ صیاد مرارهٔ دراج مرارهٔ حدات
مرارهٔ ثعلب مرارهٔ جمل عصارهٔ بادیان جعده شحم حنظل آشق کمادریوس بسد توتیا **ادویهٔ مستعمله در انتشار موی اجفان وغلظ آن واتساع ناظر وصغر آن** خستهٔ تمر محرق سنبل
زعفران کحل اشق رصاص محرق زنگار زبل موش صمغ قشور بندق محرق مرارهٔ حدات مرارهٔ کرکی
فلفل ابیض نطرون روغن بلسان **ادویهٔ مستعمله در ناسور ماق عین واوجاع شدید آن**
صبر کندر انزروت دم الاخوین گلنار کحل شب کثیرا اسفیداج صمغ عربی افیون اقلیمیای ذہبی بسد نحاس
محرق مروارید نشاسته زعفران عروق اصفر زرنیخ احمر شکر طبرزد **ادویه که در طرش وطنین ودوی ورياح واوجاع وسیلان مده ودیگر امراض گوش استعمال می کنند**
خل خمر ثقیف عسل بخار کندش زعفران بورهٔ ارمنی فرفیون جند بیدستر خربق ابیض مرنطرون اقیون میعهٔ سائله
علک الانباط صبر کندر روغن خیری روغن بادام تلخ زہرهٔ گاو قردمانا انجیر خشک زرنیخ دم الاخوین
عصارهٔ برگ شفتالو عصارهٔ برگ فوتنج عصارهٔ قشر ترب سقمونیا زراوند انزروت برنجاسف مرزنجوش
عصارهٔ سداب روغن سوسن شیاف ابیض خبث الفضه شحم حنظل عصارهٔ افسنتین قسط روغن زیت
سنبل شراب کهنه شب بریان فلفل ابیض قلقند پوست انار تخم فنجنکشت حضض زرورد فلفل حب الغار خردل
عصارهٔ حصرم عصارهٔ برگ صنوبر **ادویهٔ مستعمله در امراض انف** قلقطار مرشب عفص محرق
توبال النحاس زراوند کندر اسفیداج مرتک خبث الفضه آبار زرنیخ سرخ روسختج مسک بورق پوست انار
عرطنیثا قصب الذریره قرنفل صبر شحم حنظل شونیز گلنار افیون زاج کافور دقیق شعیر اقاقیا عصارهٔ لحیة التیس
صندل شیح محرق نسیج عنکبوت نوشادر اشق رامک قرطاس محرق شاخ گوزن محرق نحاس محرق
دم الاخوین انزروت قلقند برادهٔ نحاس اسفنج محرق عصارهٔ لسان الحمل **ادویهٔ مستعمله در اوجاع دندان وخون رفتن از لثه وغیر آن در مضمضه وسنونات** عاقرقرحا بزر البنج
عدس پوست خشخاش سک رامک دم الاخوین حجر اعرابی اسبند بابرنگ مصطگی رومی استخوان هلیلهٔ زرد عفص اخضر

چوب چینی فوفل سماق کندر بسد پوست ہلیلۂ کابلی پوست انار زاج سفید فلفل سیاہ دار فلفل زیرۂ سفید کشنیز
خشک گلنار گل دھاوہ کزمازج عذبہ الائچی خرد عود ہندی فوہ نمک لاہوری نمک سانبھر عنب الثعلب پوست
چھرک کیبر وزرنباد قسط کف دریا زنجبیل کباب چینی قرنفل شاخ گوزن سوختہ کاتھ ہندی پوست درخت بڑ
پوست درخت پیپل برگ چنبیلی پوست درخت سرس پوست بیخ مولسری پوست درخت ببول ساذج حلتیت
بارزد میعۂ سائلہ مویزج شونیز خردل زعفران مرمکی شب یمانی قاقلہ شعیر سوختہ زراوند سلیخہ حب الآس
زردچوب اذخر تریاق اکبر سبز نیا **ادویۂ مستعملہ در اوجاع لسان** ما عنب الثعلب ما الہندبا
آب کاہوی سبز آب عدس مطبوخ آب پوست انار مطبوخ آب اصل السوس مطبوخ گلاب آب انجیر مطبوخ
آب سماق مطبوخ رب التوت دار چینی نانخواہ سنبل ساذج بزر کرفس بزر شبت زراوند مصطگی بیدسالیوس
دوقو انیسون کمون فلفل عاقرقرحا خردل فج ترکی زنجبیل بورق ملح شونیز مرزنجوش لولوکہ باحماض اترج
ادویۂ مستعملہ در قلاع حار و بارد و اکلۂ فم زرورد گل سرخ صندل سفید و سرخ گلنار سماق کزمازج
طباشیر کتھہ سفید شورہ قلمی بزر الخطمی بزر الخبازی عناب عدس مقشر عنب الثعلب تخم کشنیز تخم خرفہ برگ حنا
اہلیلج اصفر قاقلہ عاقرقرحا کبابہ زعفران سعد فوفل شیر خشت گل نیلوفر فادزہر معدنی گل ارمنی ملح
ہندی مغز کنول گٹہ سفید دانۂ الائچی خرد زیرہ گل سیوتی شب بریان آبرک کشتہ لسان الحمل اقاقیا
اصل السوس پوست انار قلقطار عفص سنبل اذخر زرنیخ اصفر ورق العلیق ورق زیتون **ادویۂ نافع بخر**
کندر عود ہندی قرفہ پوست اترج گل سرخ کافور صندل سفید قرنفل مصطگی رومی بسباسہ جوزبوا بیخ اذخر
مکی اشنہ قاقلہ اظفار الطیب فرنجمشک سنبل الطیب ورق اترج نارمشک زنجبیل میعہ میسوسن **ادویۂ**
نافع حفظ صوت باقلا تین یابس حب الصنوبر زبیب تمر صمغ عربی حلتیت سپستان بزر کتان بیخ
سوسن رب السوس قصب السکر علک البطم نشاستہ کتیرا مغز تخم خیارین مغز تخم کدوی شیرین شبت
زردۂ بیضۂ نیم برشت جمیع اللعابات شربت انار شربت پرسیاوشان **ادویۂ مستعملہ در امراض حلق**
خردل نوشادر عاقرقرحا حلتیت زعفران فوتنج فلفل عصارۂ توت عصارۂ جوز تر عصارۂ حصرم حب جرمل
بزر الفجل نانخواہ انیسون رماد خطاطیف بزر الکرفس اذخر زراوند رب السوس اصل السوس دردحماما
عفص نشاستہ اسارون جلنار دارچینی مامیران سماق دار فلفل قصب الذریرہ عصارۂ لحیۃ التیس اقاقیا
قشور الرمان اشق جوز السرو طین امینی زاج تخم حنظل بابونج اکلیل الملک شبت تین یابس نخالہ حل

بورق ملح شکر سرخ بنفشہ سپستان خطمی ماء لسان الحمل ماء عصی الراعی ماء عنب الثعلب روغن گل سرخ خیار شنبر
عسل خمیر حنطہ ماء الرمانین ایارج فیقرا **ادویہ منفوخہ فی الحلق درمرض خناق** کرمانج شب یمانی
گلنار عفص قشور الرمان حلتیت عاقرقرحا نوشادر نطرون فوتنج فلفل مرزنجوش اصل السوس قسط بحری بورق
مرمکی خرء الکلب خرء الدیک خرء الذئب بزر الفجل جند عقید العنب دارچینی عصارہ کرنب **ادویہ مستعملہ**
درسعال بانفث الدم ومدہ کندر دم الاخوین کہربا گلنار دارچینی افیون طباشیر ورد گل ارمنی
شادنج بسد مروارید صمغ عربی کتیرا زرورد تخم خشخاش تخم بارتنگ شاخ گوزن سوختہ طین رومی اقاقیا
عصارہ لحیۃ التیس نشاستہ شب یمانی بریان اقماع الرمان مازوی سبز عصارہ سماق ورق علیق برگ بہی
رب السوس زعفران تخم خرفہ سک لاذن حضض عصارہ لسان الحمل زراوند حب الآس شاہ بلوط **ادویہ**
مستعملہ درنفث الدم وسل گل ارمنی کتیرا طباشیر سفید صندل سفید عفص اخضر صدف مروارید
کہربا تخم ریحان اقاقیا فوفل صمغ عربی شب ست گلو تخم کاہو کشنیز بارتنگ دم الاخوین نشاستہ گلنار سرطان
محرق حجر اعرابی شادنج عدسی بیخ انجبار افیون عناب تخم خرفہ بہیدانہ حب الآس دیاقوذا شربت نیلوفر شربت
خشخاش شربت انجبار عصارہ برگ بادروج عصارہ برگ بارتنگ **ادویہ مستعملہ درربو**
وضیق النفس وسعال خشک کبریت تخم سداب زراوند مدحرج افسنتین شیح فوتنج تخم کرفس
رئۃ الثعلب سانج مرحما فلفل بزر البنج قسط سلیخہ زعفران بورق رب السوس زوفای یابس فرومانا
پرسیاوشان تخم انجرہ حرف بیخ سوسن بادام تلخ کردیا دارچینی افتیمون غافث قیصوم حاشا بادیان
کمافیطوس عنصل خل العنصل سنبل قنطوریون دقیق غاریقون انجدان شحم حنظل جعدہ اصل السوس ابہل
جوز السرو عاقرقرحا جند فوہ خربق سفید وتخم آن میعہ بارزد جاوشیر کندر اشق مصطگی رومی انیسون خردل
حلبہ انجیر زعفران حب الصنوبر تخم رشاد عسل مفتح **ادویہ قلبیہ بہ تشریح مزاج اولی وثانوی**
حارہ زرنباد قرنفل کندر **حارہ ملطفہ باسطہ للروح** زعفران مسک زرنب دارچینی قرفہ
قابضہ مع التسخین وملطف روح ومانع تحلیل آن عود عنبر ابریشم پوست اترج اشنہ
بادرنجبویہ وتخم آن بہمنین تخم بادروج درونج عقربی سلیخہ سعد کوفی ساذج ہندی سنبل الطیب فرنجمشک
گاوزبان گل گاوزبان تخم شاہسفرم ورق اترج راسن قاقلہ کبابہ شراب عتیق ریحانی ماء اللحم **باردہ**
مغلظہ روح ومانع تحلیل آن کافور حماض اترج لیمو نارنج گل سرخ آملہ طباشیر صندل سفید

گل ارمنی گل مختوم کشنیز خشک گل نیلوفر سیب مزرب الرمان **اما ادویہ کہ فزایندۂ جوہر روح** ودرانہا **غذائیت و تولید خون لطیف ست۔ انچہ از حیوانات ست** ہمچو لحوم طیور خفیفہ ولحم حملان وخروف ولحم سرطانات وسموک رخصیتہ اللحم ست **وانچہ از بقول ست** ہمچو گاوزبان نام نعناع بادرنجبویہ طرخشقوق بادروج فرنجمشک **وانچہ از اثمارست** ہمچو آملہ وہلیلہ واترج وامرود وسیب وپستہ وریباس وانار شیرین ومغز تمر ہندی ست **اما انچہ قلب را بالخاصیت تفریح وتقویت دہد** ہمچو یاقوت ورق نقرہ ورق طلا مروارید بسد لعل فیروزہ است **وانچہ فعل بالعرض کند** مانند مسہلات سوداست چون حجر ارمنی لاژورد بسفائج غاریقون وتخوآن **اما مجففات بعضی آن حارہ است** ہمچو عود عنبر قرنفل وتخوآن **وبعضی آن باردہ** مانند طباشیر کشنیز خشک صندل وتخوآن **اما مرطبات** اکثر آن باردہ است چون تخم خرفہ تخم خبازی مغز تخم قرع وتخوآن **ادویہ مستعملہ در ہیضۂ** حارہ وباردہ ومفتحہ وقابضہ ومفردہ ومرکبہ **ص** بادیان انیسون تخم کرفس زیرۂ سیاہ نانخواہ الایچی خرد فوتنج یابس مصطگی رومی مویز منقی خولنجان سنبل الطیب جدوار نفسبجی عود صلیب سنای مکی تربد سفید گل بنفشہ گل سرخ انجیر زرد تخم کشوث گل ارمنی حب الآس سماق زرشک زرورد طباشیر کشنیز خشک کندر زروفا دزہر معدنی صندل سفید قرنفل عود غرقی سفرجل تفاح گلقند شربت حب الآس شربت انار آلوبخارا تمر ہندی شربت لیمو رب ریواج گلاب عرق بادیان عرق کمو سکنجبین سادہ حب انند بھیرون حب گھوڑ چھڑی **ادویہ مستعملہ در منضجات ومسہلات اورام معدۂ حارہ وباردہ** **ص** گل بنفشہ گل نیلوفر گل گاوزبان گاوزبان عنب الثعلب پوست بیخ کاسنی تخم کاسنی اصل السوس شاہترہ مویز منقے گل خطمی مصطگے کردیا فودنج اذخر مکی انجیر زرد آلوبخارا سنای مکی گل سرخ بادیان زوفای خشک انیسون تربد سفید ترنجبین فلوس خیارشنبر ریوند چینی پرسیاوشان تخم کرفس بیخ بادیان افسنتین افتیمون بسفائج **ادویہ مقوی معدۂ باردہ** آملہ انار دانہ بلیلہ سماق سفرجل طباشیر گل سرخ ہلیلہ مربی **حارہ** اذخر پوست ترنج تخم بالنگو جوزبویہ دارچینی زرنباد سعد سلیخہ ساذج قرفہ قرنفل قاقلہ کندر کردیا مصطگے نعناع عود **ادویہ مستعملہ در ضمادات واطلیۂ وجع المعدہ** صندل گلاب آب خرفہ آب اطراف بید آب پوست کدوی سبز محلب کافور سعد اذخر سنبل الطیب قصب الذریرہ مصطگی ورد آب بہی بنفشہ بابونہ آرد حلبہ آرد جو اشق حب البان کندر موم تخم کرنب میعۂ سائلہ قسط افسنتین روغن ناردین

روغن قسط روغن مصطگے تخم کتان قرنفل دارچینی قنہ قردمانا حب بلسان بادام تلخ شحم لبط شحم دجاج
روغن بابونہ خطمی شبت **ادویۂ مستعملہ در اضمدۂ ہیضہ ص** عصارۂ لحیۃ التیس اقاقیا سماق
گلنار عنبر اشہب صندل زعفران پوست انار سویق عدس سویق شعیر آب ورق آس آب سیب کافور
آب اطراف کرم سعد رماد قصب مرمکی کندر کعک کمون گل ارمنی **ادویۂ مستعملہ در فواق ص** تخم کرفس
دوقو پوست پستہ وج ترکی انیسون پودینہ اسارون قسط فطراسالیون سعد کمون جند زنجبیل زراوند سداب
نانخواہ کندر راسن صعتر نمام لعاب اسبغول ماء الشعیر روغن بادام شیریں عود غرقی محرق عود العطاس **ادویۂ
مستعملہ در علاج قی صفراوی ص** حب الرمان مصطگی نعنع سک عود گلاب سماق زعفران طباشیر
سعد زرشک دارچینی پوست پستہ آب برگ مورد آب اطراف الکرم **ادویۂ مستعملہ در قی بلغمی
ص** نمام پوست اترج کمون سک خیربوا قصب الزریرہ سنبل مصطگے زعفران عود افسنتین قرنفل کندر
سعد کبابہ طباشیر فرنجمشک پودینہ قاقلہ بسباسہ پوست پستہ دارچینی ورد انیسون آب بہی آب سیب
ادویۂ مستعملہ در قی الدم ص صمغ عربی کہربا بسد کشنیز خشک ورد کندر گلنار تخم خرفہ آب سماق
عصارۂ لحیۃ التیس شاخ گوزن سوختہ اقاقیا طین رومی دم الاخوین افیون شب یمانی زعفران
تخم خشخاش بزر البنج نشاستہ مصطگے رومی **ادویۂ مستعملہ در شہوت ردیہ** بلوط انیسون ہلیلہ کابلی
بلیلہ آملہ نعنع نمک ہندی علک الانباط کمون نانخواہ قاقلہ مرمکی کبابہ صبر سکر اذخر عصارۂ غافث خبث الحدید
مبرا ایارج فیقرا **ادویۂ حارہ و باردۂ مقوی کبد** زعفران زبیب بجمہ دارچینی فقاح اذخر
حب الرمان زرشک راوند خطائی کاسنی آب کاسنی سبز بسکر و عسل شراب ریحانی و من المرکبات
شربت دینار شربت اصول قرص انبرباریس قرص ورد **ادویۂ مستعملہ امراض کبد ص** عصارۂ
افسنتین عصارۂ انبرباریس عصارۂ ریوند تخم کاسنی تخم خیارزہ تخم خیار تخم خرفہ ریوند خطائی
گل سرخ صندل مصطگے تخم کرفس بادیان لک نانخواہ انیسون اذخر فوہ اسارون حنظیانا بیخ کرفس
قوموا ابہل بادام تلخ قسط بسباسہ بیخ بادیان زعفران فطراسالیون کمادریوس کمافیطوس اسقولوقندریون
طباشیر تخم کشوث بیخ کبر حب بلسان حب البان سلیخہ اکلیل الملک فلفل قصب الزریرہ درونج زراوند
افیون زنجبیل قرنفل جوزبویہ صبر خربق سفید شونیز سعد دارچینی عود ترمس حب الغار دوقو دارفلفل
ساذج ہلیلۂ زرد قرقہ اشنہ مشک حضض رب السوس بہدانہ نشاستہ طین رومی پودینہ زیرہ عاقرقرحا

کافور تخم کدو تخم کاہو اصل السوس شبت ترنجبین کزمازج مو سنبل رومی میعہ سائلہ عود بلسان زباد **ادویہ مستعملہ در ضمادات اوجاع کبد** سنبل مصطگی سعد اذخر قصب الذریرہ صندل زعفران قرنفل مایثا کافور آب سیب تازہ روغن گل موم بنفشہ سازج افسنتین مورد صبر حب الغار عود گل سرخ حماما قسط بیخ خطمی نیلوفر اسارون روغن حنیلی روغن آس آرد جو اکلیل الملک بیخ کرنب لادن سلیخہ میعہ سائلہ قردمانا بادام تلخ عود بلسان روغن قسط **ادویہ موضعیہ اورام کبد** صندل زرورد ماء الورد سویق جو خل افسنتین عود زعفران گل بنفشہ گل خطمی بابونہ اکلیل الملک گل سرخ تخم کشوث تخم کاسنی لک مغسول اسارون ریوند چینی مصطگی رومی سنبل شیاف مایثا عرق قرنفل **ادویہ معدیہ و کبدیہ مستعملہ در سوء القنیہ وغیرہ بہ تشریح قوای اولی و ثانیہ - ملینات حارہ** بیخ سوسن برسیاوشان مویز منقی اصل السوس غافث بادرنجبویہ انجیر زرد افسنتین افتیمون بسفائج ریوند عنب الثعلب غاریقون تخم کشوث شکاعی بادآورد **ملینات باردہ** گل سرخ خطمی فلوس خیارشنبر آب کاسنی **مفتحات حارہ و باردہ** مصطگی قسط سلیخہ کاسنی بادیان بیخ کاسنی بیخ بادیان تخم کرفس تخم خربوزہ تخم خیارین انیسون غار خسک اذخر مکی ریوند چینی فوہ **قابضات حارہ** الائچی خرد عود سلیخہ دار چینی پودینہ نیسون اذخر مکی کرویا مصطگی سعد کوفی سنبل الطیب اسارون فوہ زعفران کندر **قابضات باردہ - ص** گل سرخ زرشک ناردانہ حب الآس طباشیر گلنار تخم حماض لک مغسول سماق کزمازج افیون گل ارمنی بارتنگ اقاقیا خرفہ صندل سک **ادویہ مستعملہ در امراض طحال - ص** حب القفد کزمازج برگ کبر پودینہ غافث طباشیر اسطوخودوس فہنتین فوہ لک ریوند جوز السرو جعدہ تربد اسقولوقندریون اشنہ زعفران غاریقون وج ترکی ہلیلۂ زرد انیسون بادیان تخم کرفس تخم کاسنی بادآورد اشق مقل زراوند نک ہندی تخم خرفہ بیخ کبر سداب حرف شاہترہ شونیز ہلیلۂ کابلی تمر کبر تخم کشوث زرشک فلفل اسارون مصطگی رومی حب البان زبیب بیخ اذخر کاکنج قسط جاوشیر اطراف الطرفا ورق الاثل اہل حب بلسان فلفل سفید پیاز عنصل اصل السوس کمادریوس تخم خیارزہ تخم خیار گل سرخ پرسیاوشان رب السوس ایارج فیقرا **ادویہ مستعملہ در ضمادات اوجاع طحال - ص** خردل قشر بیخ کبر بیخ غافث برگ سداب اشق مقل آرد باقلا حلبہ آرد نخود اکلیل الملک تخم کتان بابونہ سنبل مرزمس تین یابس افسنتین کزمازج کندر صبر سکبینج جاوشیر افسنتین خطمی کمون بادام تلخ نخالہ گندم آرد جو اہل دقیق کرسنہ قردمانا

ورق گل سرخ فلفل علک البطم خل آب ورق الطرفا دہن قسط دہن ناردین دہن زنبق دہن بان تخم دجاج تخم بط **ادویہ مستعملہ در علاج یرقان** ہلیلۂ کابلی ورد شاہترہ غافث افسنتین غاریقون تمر ہندی بیخ سوسن بیخ کاسنی آلوی بخارا مویز منقی بیخ کرفس صبر نمک ہندی بیخ بادیان اسقولوقندریون بیخ کبر افتیمون خربق سیاہ بسفایج عناب ریوند سقمونیا حجر ارمنی عصارۂ قثاء الحمار رب کشوث بزر القطف تخم ترب تخم کرفس انیسون طباشیر بادیان زعفران کافور صندل عصارۂ افسنتین تخم خیار زرشک تخم خیارزہ تخم کاسنی تخم خرفہ گل سرخ کاہو فقاح اذخر ماء الجبن **ادویہ مستعملہ در اطلیہ و اضمدۂ استسقاء** آرد جو سعد بعر غنم و ابل بورق کمون گل ارمنی حماما قردمانا سنبل مقل اشق صبر مرمکی کندر حب بلسان لادن سلیخہ قسط عاقرقرحا میعہ یابسہ زراوند گل سرخ سیسالیوس اکلیل الملک قرنفل مصطکی شحم حنظل شبرم حب النیل سقمونیا بیخ خطمی میعۂ سائلہ تربد اصل السوس نمک زہرۂ گاو سرگین گاو مویزج صمغ صنوبر بیخ کبر شحم روغن گل چربی مرغابی چربی مرغ فرفیون قثاء الحمار **ادویہ مستعملہ در علاج قولنج** سکبینج مقل جاوشیر تربد سفید نانخواہ تخم کرفس تخم سداب تخم شبت زنجبیل دارفلفل شحم حنظل ہلیلۂ زرد تخم خطمی سقمونیا مصطکی رومی قرنفل قرفہ جوزبوا عسل سداب زیرۂ سیاہ شونیز صعتر حب النار کردیا کا شم فطراسالیون مغز بادام تلخ فلفل فوتنج فوج ترکی جند آب سفرجل افیون بزر البنج شبرم زعفران صبر بورق تخم کتان تخم حلبہ حب الرشاد قاقلہ بسباسہ افتیمون شیرخشت دارچینی حرمل شکر طبرزد ہلیلۂ کابلی انیسون فلفل سفید فرفیون حب بلسان بسفایج شیطرج نارمشک بادیان نمک اندرانی خولنجان افسنتین ایارج فیقرا **ادویہ کہ در حقنۂ ہر انواع قولنج داخل میشود** شحم حنظل قنطوریون بخور مریم فوتنج صعتر عرطنیثا سداب حلبہ انجیر سیاہ بزر کتان مغز تخم بیدانجیر سکبینج مغز تخم قرطم زیرۂ سیاہ نخالۂ گندم ورق چقندر اشق جاوشیر عسل قطران روغن گاو مقل جند بادستر شبت تخم کرفس بادیان عناب خطمی روغن زیت روغن بیدانجیر چربی دجاج **ادویہ کہ در شیاف قولنج داخل می شود** صابون بورق شحم حنظل سقمونیا عصارۂ قثاء الحمار افیون جند مقل نمک اندرانی نبات عسل سکبینج زہرۂ گاو شکر خطمی صابون بنفشہ **ادویۂ قابضہ و مغری مستعملۂ امراض امعا قابضات باردہ** گلنار عفص زرورد اقاقیا طراثیث طباشیر حضض برشتہ حب رمان حامض سفرجل سماق زرشک حب الآس تفاح زعرور کمثری حماض اترج و شربت آن رب آن تخم حماض کافور صندل عصارۂ لحیۃ التیس **قابضات حارہ** کمون برشتہ انیسون برشتہ نانخواہ حرف برشتہ کراث عود ہندی کہربا انافخ **مغریات** صمغ عربی گل ارمنی

گل مختوم اسپغول بزر حماض بزر لسان الحمل ارتینہ خطمی بزر قرینہ ادویہ کہ در حقنہ امراض امعا غیر
از قولنج داخل میشود برنج جوگل سرخ چربی تازہ گردہ بزگلنار حب الآس بلوط زردی بیضہ مرغ
برگ آس روغن گل گل انار بسد محرق دم الاخوین عصارہ لحیۃ التیس نشاستہ لعک زرنیخ زرد زرنیخ سرخ
شب محرق عفص نورہ غیر مطفی پوست انار عدس مقشر گل ارمنی شاخ گوزن سوختہ سفیداب مرداسنگ نحاس محرق مر
افیون اقاقیا ادویہ کہ در شیاف امراض امعا غیر از قولنج داخل می شود قلیمیای فضہ اقاقیا
مر قیشیا کندر زعفران دم الاخوین افیون عفص صمغ عربی عصارہ لحیۃ التیس گل ارمنی سفیداب گل رومی
شاخ گوزن سوختہ سک کاغذ سوختہ گلنار اقماع الرمان حضض زاج سرمہ میعہ سائلہ مرداسنگ سندروس
ادویۂ بعض مخصوصہ ذرب معدی واسہال بواسیری رال گل دھاوہ نیتر بالا سعد ہندی
ساذج ہندی لب البیل اسارون کشنیز خشک کنکول تیواج خطائی بیخ الجبار سلیخہ کوکنار مرور پھلے
اسپغول جوز بوا کیسری انبہ کزمازج موچرس مصطکی رومی شاہ بلوط خرنوب نبطی گرویا تخم زبیب اقماع الرمان
قرنفل دار چینی سنبل الطیب سک رامک سنگ دانہ خروس واز مرکبات جوارش سفرجلی قابض جوارش
خوذی ادویہ قتالہ دیدان شیح ورق الخوخ توم ترمس زجبس قطران شونیز نعنع بیخ کبر صعتر سعد
حاشا افتیمون افسنتین شحم حنظل صبر حب النیل مجودہ تربد سفید قشر اصل التوت ادویہ مستعملہ در علاج مقعد
ہلیلہ کابلی بلیلہ آملہ صدف سوختہ کہربا زاج مقل ازرق گلنار صمغ کردگان لک مازو عصارہ لحیۃ التیس کندر
افیون تخم کتان کشنیز خشک توبال آہن ادویہ کہ در مراہم وبخورات امراض مقعد داخل میکنند
اکلیل الملک بابونہ زعفران افیون تخم کتان حلبہ خطمی چربی بط چربی دجاج موم روغن کنجد مغز ساق گاو
مقل ازرق میعہ سائلہ دہن نوی المشمش آب کشنیز سبز پیاز بریان کراث مسلوق بیخ کبر بیخ کرفس بیخ
انجدان ورق وفلی بیخ سوسن عسل بلادر حرف سفید بیخ حرمل اشنان انزروت تربد راتینج زرنیخ سرخ
شاخ گوزن پوست مار پوست چوب توت ادویۂ استرخای مقعد کہ نطولاً و ذروراً استعمال
می کنند ص طراثیث زرورد خطمی پوست انار برگ آس حب القرطم قسط مرازخر گلنار عفص جوز السرو
سنبل اقاقیا کندر کمون اسفیداج ادویۂ مستعملہ در امراض کلیہ ومثانہ ص تخم خربوزہ تخم خیار
تخم خیارزہ تخم کدو تخم خشخاش صمغ بادام کثیرا نشاستہ تخم خرفہ تخم خطمی لک گل ارمنی ریوند چینی طین رومی حب صنوبر تخم کتان
بہیدانہ حب کاکنج رب السوس شکر طبرزد صمغ گلنار شب دم الاخوین کندر عصارہ لحیۃ التیس صمغ آلو مغز بادام

تخم کرفس فقاح اذخر پیاز عنصل نعل بادیان فانیذ زعفران آسارون فطراسالیون مر دو قوہ ترکی حب بلسان
قسط حماما قردمانا بزر البنج **ادویہ مستعملہ در سلس البول** ص اقاقیا گل سرخ گلنار صمغ کتیرا کندر رامک طباشیر
لادن تخم کاہو تخم خرفہ سعد کافور طین رومی سنبل عصارہ لحیۃ التیس اسطوخودوس حب الآس رب السوس
صندل حب المحلب تمر خولنجان قرفہ قوہ ترکی راسن کثیرا بلوط در سرکہ خیسانیدہ ہلیلہ کابلی آملہ کشنیز در سرکہ خیسانیدہ
سندروس **ادویہ مستعملہ در بول الدم و بول المدہ** ص کہربا صمغ جوز گلنار عصارہ لحیۃ التیس
کندر صمغ عربی دم الاخوین تخم کرفس بزر البنج ابیض تخم خیارزہ نشاستہ فرفیون کثیرا رازیانہ شب یمانی
زعفران بادام تلخ حب صنوبر کاکنج تخم خرفہ شاخ گوزن سوختہ عدس تپسیدہ گل ارمنی اقاقیا شادنج مغسول بزرنجانی
بزر خشخاش تخم خیار خرنوب عفص جفت بلوط قشور الرمان بزر الخس طراثیث سک افیون بزر البنج حجر اعرابی
ادویہ مستعملہ در علاج حصات گردہ و مثانہ سنگ سرماہی سنگ اسفنج اسقولوقندریون تخم خطمی
فطراسالیون تخم خربوزہ تخم خیارزہ تخم ترب دوقو تخم شلجم بری تخم کرفس رازیانہ حب المحلب حسک زعفران انجیر
خشک زراوند خاکستر عقرب فلفل دار فلفل جنطیانا بیخ کاکنج جند اسارون فوہ انیسون قوہ ترکی کثیرا حب بلسان
کبریت بزر البنج میعہ سائلہ قسط سداب افیون مغز بادام مر فلفل سفید بیخ کبر حب الغار اذخر سنبل سعد حرمل
قردمانا مقل اشق سکبینج زنجبیل دارچینی جعدہ تخم شبت زجاج محرق اصل البلیون اصل القصب **ادویہ مستعملہ**
در علاج ورم خصیہ و حکہ آن ص آب عنب الثعلب آب کاسنی آرد باقلا زعفران آرد جو
برگ کاکنج آرد عدس کندر کمون برگ کرنب انجیر خشک مرمکی قسط زراوند فرفیون زفت علک الانباط
اقاقیا میعہ سائلہ روغن گل مامیثا صبر نوشادر آشنان تخم فنجنکشت تخم حلبہ بابونہ مویز منقے **ادویہ قابضہ**
مستعملہ در فتق اقاقیا صبر عصارہ لحیۃ التیس مرمکی انزروت کندر مصطگی رومی پوست انار اقماع انار ترش
مازوی سبز سماق گلنار برگ مورد شب یمانی سریشم ماہی برگ سرو جوز السرو زرورد سریشم کفشگران
ابہل زیرہ کرمانی زفت رومی علک البطم مقل اشق سعد مرزنگوش جند زعفران عین الدیک کہنہ سوختہ روغن یاسمین
روغن بابونہ روغن شبرنگ **ادویہ باہیہ** بزر جزر بزر جرجیر بزر فجل بزر ہلیون بزر کتان حلبہ کرفس
بزر الجزرہ بزر شلجم بزر البطیخ بزر رطبہ بزر بصل انیسون خشخاش لب حب القرطم لب حب القطن حب الرشاد
سمسم قرفہ دارچینی بسباسہ دار فلفل فلفل گرد سنبل قرنفل زعفران عود اصل السوس قردمانا قاقلہ لسان العصافیر
قشر اترج خسک صعتر حلتیت بہمنین تودریین قسط شیرین زرنباد خصیۃ الثعلب شقاقل زنجبیل خولنجان تخم ریحان

بوزیدان مغاث ورل استقنقور و خصوصا ذنبه و سرّته و ملحه پسته نارجیل لب حب الصنوبر مغز حب القلقل حب البان **ادویۂ مستعمله در امراض رحم** لعاب حلبه شحم بط چربی مرغ گل سرخ طین رومی پوست خشخاش سنبل بیخ سوسن آفیون مر کندر صمغ بادام چربی گاو مسکه میش مقل زعفران مجیٹھ اشنه آرد باقلا امیتا خطمی آرد جو کافور زوفای رطب علک الانباط بارزد جاوشیر اشق مصطگی جندبیدستر میعه سائله فلفل قردمانا تخم تجره شهدانج پودینه عاقرقرحا اکلیل الملک شونیز حماما مغز سر گوزن مغز ساق گاو لب خبز گندم که در شراب تر کرده باشند روغن گل روغن ناردین موم زردی بیضۂ مرغ روغن شبت روغن نرگس **ادویۂ مستعمله در ادرار حیض که از داخل استعمال میشود** ص لوبیای سرخ حلبه انیسون سداب افتیمون کاشم تخم حرمل فطراسالیون فرفیون عاقرقرحا ایقون فلفل وج سلیخه شونیز فاوانیا جند قنه سکبینج جاوشیر مصطگی رومی ابهل زراوند فنجنکشت پودینه سنبل تخم کرفس فوه پوست بیخ توت تخم رازیانه نانخواه حب بلسان مشکطرامشیع بیخ بادیان بیخ کرفس فسنتین ابرسا اسارون فقاح اذخر حب الغار دارچینی بسباسه فراسیون برنجاسف عاقرقرحا جعدۂ اذخر قسط عود بلسان کمادریوس زراوند حماما عصارهٔ سداب روغن خیلی و از مرکبات ایارج فیقرا ایارج لوغاذیا اقراص المر شراب الجعده دهن خروع **ادویۂ مستعمله در ادرار حیض که از خارج استعمال میشود** ص خربق سیاه بیخ حنظل عصارهٔ حنظل کندر انیسون بورق مر افسنتین قردمانا نانخواه زراوند پودینه سداب شونیز انجیر خشک شحم ترمس اشق عصارهٔ قثاء الحمار جاوشیر زهرهٔ گاو شحم حنظل مقل عرطنیثا اسارون بادآورد زهرهٔ شبوط کندش فلفل وج ترکی حلتیت عود اذخر میعه یا بسه سلیخه مرزنجوش بارزد زهرهٔ مرغ علک الانباط مویزج منقی ابهل فرفیون مازریون اظفار الطیب گندنا قسط کرنب اکلیل الملک کرفس قیصوم امیثا اشنان عاقرقرحا سکبینج عصارهٔ بادیان **ادویۂ مستعمله در احتباس حیض که از داخل استعمال میکنند** ص شادنج دم الاخوین کهربا بسد شب گلنار کندر سماق تخم خرفه طین رومی گل ارمنی ودع سوخته طباشیر عصارهٔ لحیة التیس مازوی سبز شاخ گوزن سوخته حب الآس تخم فنجنکشت پوست انار **ادویۂ مستعمله در احتباس حیض که از خارج استعمال میکنند** ص سرمه زنگار حب الآس شب سوخته زیره قثار کندر پوست انار بلوط کاغذ سوخته صدف شاخ گوزن سوخته مصطگی لادن مازوی سوخته که در سرکه تر کرده باشند اقاقیا عصارهٔ لحیة التیس کهربا نحاس سوخته دم الاخوین سک آهک ابنفج سوخته پارچهٔ کتان سوخته شادنج گل سرخ پوست بیضۂ مرغ سوخته مرداسنگ استخوان خرمای سوخته زرد بیضه آب آس رطب سفوف طین رومی ادویۂ مستعمله

برای حمل از داخل روغن سنبل روغن بلسان بیخ جاوشیر زرنباد درونج جند مشک زوفای خشک عفص
اظفار الطیب حرف نعناع انزروت حلتیت مازوی سبز طباشیر زنجبیل شکر جوزبویہ نانخواہ تخم کرفس بادیان بزر البنج
حریر خام مروارید کہربا اشنہ ہیل قرنفل زعفران عاقرقرحا مصطکی رومی وج ترکی شیطرج قاقلہ بسباسہ قرفہ
فلفل دارفلفل کمون دارچینی سداب مرمکی فودنج فرد مانا مشکطرامشیع سکبینج بیرمایۂ خرگوش شراب کہنہ عسل
روغن گاو تریاق فنی **ادویۂ مستعملہ برای حمل از خارج** زعفران حماما سنبل الطیب اکلیل الملک ساذج ہندی
فرد مانا مصطکی مقل میعہ سائلہ بیخ جاوشیر بیخ نرگس سماق صمغ بادام پنیرمایۂ خرگوش بعر ارنب شب مرعود سداب
خشک قسط سکبینج جند فرفیون جاوشیر حب البان حب بلسان مازوی سبز زرد چوب دار شیشعان بارزد جوز السرو
زرنیخ زرد خربق سیاہ حب الغار میعہ یابسہ قنہ زہرہ گاو کبریت شحم بط شحم دجاج موم زردی بیضۂ مرغ روغن
بلسان عسل مغز سرگوزن زبد الماعز روغن سوسن **ادویۂ قویۂ مسقط جنین کہ حمولاً استعمال میشود**
ص اشنان عرطیشا قطران شحم حنظل بزر شیطرج زراوند حب الماذریون لب الکربدانہ اشق قثاء الحمار
خربق مویزج نوشادر سداب بنفشہ دہن بلسان دہن الخروع مرارۃ الثور **ادویۂ مدرۂ مسقط جنین**
ابہل فنتین فوہ حلبہ دہن خروع ماء الاصول **ادویۂ مستعملہ در اوجاع مفاصل و نقرس وغیرہ**
ایارج تربد بوزیدان سورنجان ماہی زہرج مقل ہرد و ہلیلہ نمک ہندی سکبینج تخم کرفس شیطرج زنجبیل
صعتر انیسون نانخواہ حرمل اشق جاوشیر قنطوریون قسط نمک اندرانی صبر شحم حنظل غاریقون خردل اسارون وج
ترکی فرد مانا فرفیون تخم سداب زراوند فوہ زوفای خشک عرطیشا قرنفل حنطیانا حاشا قنہ سلیخہ بودینہ فطراسالیون
جعدہ فراسیون کمافیطوس کمادریوس اسقوردیون شبت نخالہ قرطم بیخ کبر خربق سیاہ خربق سفید عاقرقرحا
ماذریون حلتیت فلفل جند حرف آرد جو پوست حنظل تخم ترب تخم جرجیر برگ غار برگ کرنب نطرون بادام تلخ
بابونہ تین اسود حسک سداب بورق موم زردی بیضۂ مرغ سرگین غنم **اما ادویۂ مرکبہ کہ استعمال آنہا**
از داخل باشد و بعضے را از خارج نیز و در قرابادینیات مرقوم ست برین تفصیل ست **ص** [۱] ایارج [۲] اطریفل
[۳] بنادیق [۴] برود [۵] تریاق [۶] جوارش [۷] حب [۸] حقنہ [۹] حمول [۱۰] ذرور [۱۱] رب [۱۲] زرد [۱۳] دق سعوط [۱۴] سفوف [۱۵] سنون [۱۶] شربت [۱۷] شیافہ [۱۸] عطوس
[۱۹] غرغرہ [۲۰] فرزجہ [۲۱] فلدفیون [۲۲] فتیلہ [۲۳] قرص [۲۴] قطور [۲۵] قیروطی [۲۶] کحل [۲۷] لازق [۲۸] لعوق [۲۹] مسوح [۳۰] مطبوخ [۳۱] معجون [۳۲] مضمضہ [۳۳] مرہم [۳۴] نفوخ [۳۵] نقوع
[۳۶] نشوق [۳۷] وجور **ایارج** بکسر اول و فتح رای مہملہ و جیم عربی لفظ یونانی ست بمعنی شریف و آن دوائی ست مسہل
و منقی دماغ **اطریفل** بکسر اول معرب از لفظ ہندی ترپھلا ست یعنی سہ ثمر کہ عبارت از ہلیلہ و بلیلہ و آملہ ست

وآن مرکبی ست معروف **بنادق** جمع بندقه است وحبوبی را گویند که در مقدار کلان تر از حبوب متعارفه
بسازند **برود** ادویهٔ سرد که آنرا به بعضی عصارات سرشته باشند پس سائیده بچشم استعمال کنند فسوکرالو کحالا
تریاق نام مرکبی ست که بالخاصیت با سموم مقاومت کند یا ازالهٔ مرض بخاصیت نماید و از جملهٔ کبائر
تریاقات تریاق فاروق ست **جوارش** بضم اول وکسر رای مهمله معرب گوارش دوای مرکب که خوش مزه
وهاضم باشد **حب** بفتح اول آنکه ادویهٔ چند سائیده بآب خالص یا دیگر مائعات سرشته گلوله بقدر سخ یا فلفل
یا دانهٔ نبود ماش یا گاورس سازند **حقنه** بضم اول آنست که آب دوای مطبوخ یا چیزی سیال را در محقنه انداخته
بعملی مخصوص از راه [illegible] یا معا یا از راه قبل برحم ومثانه برسانند **حمول** بضمتین دوائی که خشک سائیده
در پارچهٔ باریک بسته یا پارچهٔ نفیس را بادویهٔ تر آلوده در دبر یا قبل بردارند **ذرور** بفتح ذال معجمه وضم رای مهمله
و واو معروف ورای مهملهٔ ثانی دوای خشک باریک سائیده که آنرا در چشم یا بر قلاع دهن یا بر زخم بپاشند
رب بضم اول عبارت ست از عصارهٔ چیزی که ممکن العصر ست چون فواکه و از طبیخ چیزی که قابل عصر نیست
مانند اصل السوس که باز این هر دو را جوشانیده غلیظ القوام کرده باشند بی امتزاج شیرینی یا امتزاج قلیلی از
شیرینی **زروق** بفتح زای معجمه وضم رای مهمله از زرق ست که در لغت بمعنی چکانیدن دوا بجائی آمده وبهندی
پچکاری نامند و آن دوای مرکب سیال ست که باستعانهٔ پچکاری از راه سوراخ قضیب بمثانه رسانند **سعوط**
بفتح اول وضم عین مهمله دوای رقیق که خصوصا در بینی چکانند و دوای خشک که در بینی بالا کشند هم اطبا
آنرا سعوط نامند **سفوف** بفتح اول وضم فا ادویهٔ چند خشک سائیده بپخته بهم آمیخته باشند وبهندی پهنکی بفتح
نون وکسر کاف وچورن نامند **سنون** بفتح سین مهمله وضم نون دوائی که سائیده بر دندان بمالند مفردا
او مرکبا و سورنجان قسمی از سنونات ست **شربت** از تراکیب معتبرهٔ قدیمه است و واضع آن حکیم فیثاغورس
ودی آنست که دوای مرکب یا مفرد را شب در آب خیسانیده صباح جوشانیده مالیده صاف کرده بشکر یا قند
یا نبات بقوام آرند و سکنجبین از قسم شربت ست **شافه** دوای مرکب خسته بطور دراز ساخته بود واگر برای چشم باشد
بآب سائیده در چشم کشند واگر برای دبر یا قبل باشد قسمی بروغن چرب کرده وقسمی بلا چرب بردارند و از
صابون هم شافه تراشیده بعمل می آرند و شافهٔ مسهل که جهت قولنج بکار برند میباید که طول وی [illegible] انگشت
مضموم [illegible] باشد تا بطول [illegible] برسد وشیافه در [illegible] رشته بعمل بیارند و یک ساعت [illegible]
زیاده از یک ساعت [illegible] مناسب نیست **عطوس** بفتح عین مهمله وضم طای مهمله ادویهٔ [illegible] گویند

دهام ست که استعمال آن عند الحاجت باستشمام بود یا بتسعیط غرغره بفتح هر دو غین معجمه بجنبش گردانیدن
آب در گلوست و فارسیان غراره گویند و وی آنست که ادویه را در آب جوشانیده یا خیسانیده یا آب نباتات
سبزه و میوهٔ رطب برآورده دران رب وغیره حل کرده غراره کنند فرزجه بفتح اول و حرف سوم زای معجمه مفتوح
پارچه یا صوف که از دوای رطب بیالوده یا آب ادویهٔ مطبوخ تر کرده بسحیق ادویهٔ مسحوقه آغشته در قبل و فم رحم
نهند قلدفیون نام مرکبی ست که بطور قرص میسازند یا سائیده بسرکه سرشته بر سفال از طلا کرده خشک
ساخته نگاه میدارند و جهت اکلهٔ دهان و لثه و دیگر اعضا مستعمل ست فتیله بفتح فا و کسر فوقانی آنست که
چیزی مستطیل ساخته دوائی بدان آلوده در گوش یا در بینی یا در جراحت نهند و جمع آن فتائل و فتول می آرند
قرص بضم اول در اصطلاح اطبا عبارت ست از دواهای کوفته که اگر ذی رطوبت ست تنها و اگر یابس ست
بآب یا مائع دیگر سرشته مثل گرده های خرد یا کلان سازند قطور بفتح اول چیزی رقیق که قطره قطره در گوش
یا چشم یا بینی چکانند قیروطی بفتح اول دوای معروف و قیل بکسر اول بلغت یونانی موم روغن را گویند که
موم را در روغن گرم کرده گداز دهند جهت شقاق لب و امراض صدر یا ادویهٔ مناسبه بدان مخلوط ساخته حل نمایند
کحل بضم اول دوای باریک صلایه کرده که بمیل در چشم کشند و کهرا بلغت هندی قسمی از کحل ست لازق
بکسر زای معجمه و قاف دوای چسپنده که بر پارچهٔ باریک یا نسج عنکبوت آلوده بر جراحت رگ بندند لعوق
بفتح اول و ضم عین مهمله دوای مرکب غلیظ القوام که بانگشت لیسیده شود مسوح بفتح میم و ضم سین مهمله و واو
ساکن و حای مهمله در آخر دهن مرکب که برای تقویت ذکر و تلذذ مباشرت بر ذکر مالند و مسوحات جمع آن
مطبوخ دوای جوشانیده شده که مالیده صاف کرده آب آن استعمال نمایند معجون آنست که دوای چند
خشک سائیده بیخته در قوام تار بند نبات سفید یا عسل بیامیزند و مفرح و مثرودیطوس و شادر لطیفی و نوشدارو
و فلونیا و برشعثا و دواء المسک وغیر آن از اقسام معجون ست مضمضه آنکه آب ادویهٔ جوشانیده یا آب عصارهٔ نباتات
سبز در دهان گردانند و بهندی کلی گویند مرهم آنست که ادویه باریک سائیده در موم و روغن آمیخته برای
جرح و قروح تیار سازند نفوخ بفتح اول و ضم فا و خای معجمه در آخر ادویهٔ خشک سائیده که در انبوبه انداخته در
بینی دمند یا بر کام نقوع بفتح اول آنچه از قسم ادویه و میوه در آب یا عرقیات بقدر نوشیدنی شب تر کنند و صباح
مالیده صاف کرده بنوشند نشوق بفتح اول ادویهٔ رقیق که در بینی اندازند و کشیده شود بطرف بالا و جذب نمایند
وجور بفتح اول و ضم جیم داروی رقیق که در حلق ریزند اما ادویهٔ مفرده و مرکبه که استعمال آنها مخصوص

از خارج باشد و در قرابادینات مسطور ست بدین شرح ست - ص آبزن انکباب بخور
یاشویه تمریخ تدهین سکوب شموم ضماد طلا کماد لخلخه لطوخ نطول **آبزن** آنست که ادویه جوشانیده
آب آنرا در ظرفی مسی یا برنجی یا غیر آن که فراخ دهن و عمیق باشد بیندازند و مریض را عریان ساخته دران
بنشانند و این در امراض قولنج و وجع گرده و مرض مثانه مستعمل ست **انکباب** بکسر اول و هر دو بای موحده آنست
که ادویه را در ظرفی طبخ داده سر یا گوش بر بخار آن نهند و اگر بخار بسر گیرند باید که ردائی بر سر پوشیده بر بخار ادویه
مطبوخهٔ محمولهٔ ظرف سرنگون دارند و اگر بگوش در دناک بگیرند باید که سر ظرف خرد از سرپوش مسدود و بود و
در وسط سرپوش سوراخ باشد که هنگام طبخ سوراخ را نیز بار و بند کنند هرگاه طبخ تیار شود و انکباب کنند آرد
از سوراخ برداشته بفاصلهٔ چهار انگشت تخمیناً صماخ محاذی سوراخ مذکور گذارند **بخور** بضم بای موحده
و خای معجمه و واو معروف آنست که ادویهٔ مفرده یا مرکبه در مجمر بسوزند و بوی آن بدماغ رسانند و اگر برای
درد دندان باشد در ظرفی سوخته بوساطت قمعی دود بگیرند و بجهت مقعد و رحم بوساطت طغاری مثقوب
الوسط که بر بخور منکوب ساخته باشد بعمل آرند **یاشویه** آنست که ادویهٔ مخصوصه بجذب و تعدیل چون
بنفشه و برگ کنار و سبوس گندم و نخوآن در آب جوشانیده آب گرم او را در ظرفی فراخ و عمیق اندازند
و مریض بر سریر یا چارپائی نشسته بر پشت تکیه داده هر دو پای خود را در ظرف پر آب گذارد و دو کس قدری
قدری آب مذکور بر ساقهای مریض از زانو انداخته از اعلی باسفل فرو کشند و از وصول بخار آب یاشویه
بدماغ و دل مریض را احتیاط کلی میباید ورزید و تا یک ساعت یاشویه بعمل آرند پس رطوبت آب
از ساقها نشف کرده بپارچه بربندند و کف پاها کشاده دارند **تمریخ** بفتح اول و کسر رای مهمله و خای معجمه
در آخر آنست که چیزی رطب را بر تن و اعضا بمالند **تدهین** بفتح اول و کسر ها آنست که روغن را بر تن
و اعضا بمالند **سکوب** بفتح سین مهمله و ضم کاف آنست که چیزی مائع بر عضوی از اعضا از فاصله
بتوقف ریزند و انسکاب نیز نامند **شموم** بفتح شین معجمه و ضم میم آنست که چیزی خشک یا تر را ببویند **ضماد**
بکسر ضاد معجمه آنست که دوای رطب تندار بر عضوی گذارند و بالای آن پارچه بندند و گاه بر لته کنند تا بر عضو
قرار یابد همچو ضماد گل سرخ و برگ مورد و زیره با آب سماق سرشته بر شکم نهادن جهت رفع اسهال صفرا
طلا بکسر طای مهمله آنست که دوای رطب تنک بر عضوی بیالایند بپارچه مالیده یا بدون پارچه **کماد**
بکسر اول آنست که از ادویهٔ یابس یا رطب تکمید عضوی کنند و طریق کماد یابس آنست که ادویه یابسه در پارچه بسته

گرم کرده تسخین عضو بدان کنند و نیز گره پرچه ادویه یابسه سائیده را در شیر گرم تر کرده بر قضیب تکمید میکنند و هر گاه سخونت فرو شود مکرر گرم می سازند و طریق کماد رطب آنست که گلاب یا شراب یا مطبوخ ادویهٔ مناسبه گرما گرم را در مثانهٔ گوسفند یا گاو نهاده بر عضوی تکمید کنند و هر گاه سخونت فرو شود مکرر گرم سازند و یا اسفنج یا نمد یا پارچهٔ چند تو را در مائعات مناسبه تر کرده گرما گرم بر عضوی تکمید کنند و تکمید ثانی فقط بگلاب مستعمل معده و جگر میباید و در ابدان یابس و هوای یابس تکمید رطب و در ابدان رطب و هوای رطب تکمید یابس بکار باید بست و گاه بود که چیزی کماد بر عضو برهنه بر نهند و پارچه بالای آن بندند مانند ریگ گرم و زیرهٔ گرم کرده بر شکم در مرض استسقا **لخلخه** بفتح اول و سکون خای معجمهٔ اول آنست که دوای مرکب رقیق خوشبو در شیشه انداخته نیک بجنبانند که باهم ممزوج شود پس استشمام نمایند و این در تعدیل سوء مزاج حار دماغ سریع الاثر بود **لطوخ** بفتح لام و ضم طای مهمله و در آخر خای معجمه دوای رطب چسپنده که بر پارچه یا بر کاغذ مدور سوزن زده مالیده بر یافوخ یا بر شقیقه بچسپانند **نطول** بفتح نون و ضم طای مهمله آنست که آب خالص نیم گرم یا آب ادویه مطبوخ نیم گرم به تدریج بلا توقف از فاصلهٔ یک شبر تخمیناً یا زیاده بر عضوی بریزند و تنطیل نیز گویند **اما اغذیهٔ مستعملهٔ اطبا** که در اکثر کتب طب مذکور ست بدین **تفصیل ست**

اسفیدباج بکسر اول و سکون سین مهمله و کسر فا و سکون تحتانی و کسر دال مهمله و بای موحدهٔ مفتوحه و الف و جیم بفارسی شوربا نامند و اصحاب لغت گفته که شوربای گوشت بی مصالح ست که مریضان را می دهند و نزد اطبا مرقی ست که از گوشت جوزهٔ مرغ و بزغاله و غیر آن از لحوم خفیفه و لطیفه و بقول و حبوب مانند اسفاناخ و قرع و ماش مقشر و امثال آن که طعمی غالب نداشته باشد بتوابل مناسبه چون کشنیز و نخود آن ترتیب دهند و بعضی گفته که اصل آن گوشت و اندک نخود ست و مزاج آن گرم و تر ست و لطیف و مرطب و صالح الکیموس و نافع اکثر امراض سر و امراض صدر و امراض سوداوی ست **اطریه** بفتح اول و سکون طا و کسر رای مهملتین و فتح تحتانی و های موقوفه بفارسی رشته و ماهیچه و بهندی سیوین نامند غذای معروف ست که از آرد و سمید میسازند مزاج آن گرم و تر ست و سریع الهضم و کثیر الغذا و مولد خلط صالح و چون با شکر سفید و مسکهٔ گاو تازه خورند درد سینه و سرفه را نافع باشد و برای دق و سل از آرد جو بهتر باشد و نیز اطریه بر آش رشته و بغرا و غیر آن اطلاق میکنند **اکارع** بفتح اول و کسر رای مهمله و سکون عین مهمله جمع کراع بضم کاف ست و بفارسی پاچه و پایچه نامند و بهترین آن از پای پیشین بره و گوسفند یک ساله میباشد مزاج آن معتدل ست و معتدل الغذا

ومولد خلط صالح رقیق وبرای ناقهین واصحاب بواسیر دموی ونفث الدم وخراج وفتق وسرفهٔ گرم وخشک
وسل ودق ومالیخولیا وخشونت حلق وسینه وشقاق لب وزبان وبحة الصوت وصحیح الطف غذاست
وشکستگی استخوان را نافع وسرد مزاج را مضر بود وصاحب اطعمة المرضی نوشته که یا چه را صاف کرده وشسته
با نمک ودارچینی ونخود بپزند وکف بردارند وباز در روغن گاو بریان ساخته بر آتش ملایم تا دیر بپزند که
نیک مهرا شود وپس ازان برنج سفید یک کف اندازند وبپزند تا بغایت پخته گردد وقدری زعفران
انداخته فرود آرند وصاحبان امراض دموی را اگر با گل ارمنی وصمغ عربی سائیده پاشیده بدهند
ومدقوقین را بمصالح مناسبه دهند **اوگرا** مشهور آشی ست که با گوشت پزند یا بی گوشت وبی گوشت پخته
سرد بود **اهال** بفتح اول وها والف ولام بقول صاحب تحفه ومخزن مرق گوشت ست وبقول مطلوب خرست که صاف
کرده می آشامند وگاه ترشی دران درحین طبخ نیز اندازند وصاحب اطعمة المرضی نوشته که اهال بکسر اول
شوربای سرکه دارست که دران توابل حاره تا گوشت داخل کرده باشند وسمرقندی گفته که اهال از گوشت گاو
نافع یرقان ست ومنفعت عظیم می نماید **بصلیه** بفتح اول بفارسی پیازبا نامند وصفت آن گوشت را
پارچها باریک کرده در روغن گاو بریان سازند ودو چند گوشت پیاز مقشر تراشیده با نمک انداخته آب دهند
وزردچوب وگشنیز داده درهم سازند وقدری نخود سبز ریزند وبر آتش ملایم بپزند که مهرا شود وپس صاف
ساخته آش پخته بزیره وزعفران مطیب کرده بخورند **بغرا** بضم بای موحده وسکون غین معجمه وفتح رای
مهمله والف از اغذیهٔ اهل خراسان ست که از آرد گندم خمیر کرده بر تخته پهن ساخته بقدر درمها بریده
ترتیب میدهند بدین نحو که در آب یخنی یا قلیه می ریزند تا خوب پخته گردد وپس قیق سرکه یا دوشاب
یا آب لیمو یا قند گرفته یا آب غوره یا ماست داخل کرده یک دو جوش دیگر داده فرود آرند وتناول کنند
مزاج آن گرم باعتدال ست ومشهی ومسکن قی صفراوی وتشنگی ومفتح سده است ودر هند آرد نخود را
بامصالح در آب پخته وظرفی پهن کرده یا رشتهٔ طوال ساخته می برند وباز در روغن زرد بریان ساخته یا در
روغن زرد وماست بریان کرده شوربا وار پخته با نان میخورند وآن از همین قبیل ست آش ماهیچه وآش اوگرا
که در اصفهان آش برگ مینامند **ثرید** بفتح ثای مثلثه وکسر رای مهمله وتحتانی معروف ودال مهمله است
که پارچهای نان را در شوربای گوشت یا شیر یا شربت قند تر کرده بخورند **جوزابه** بفتح جیم وسکون واو وفتح
زای معجمه والف وبای موحده وها بقول صاحب تحفه ومصنف مخزن طعامی ست که از آرد گندم سبز بهای ترتیب میدهند

وبه ترکی اوماج نامند و صاحب بحر الجواهر و صاحب اطعمة المرضی نوشته که طعامی ست که از گوشت و نان و شیر و شکر می پزند بی توابل و ابازیر و گاهی بلا گوشت می پزند و آنچه از کلام صاحب شفاء الاسقام مفهوم شده نوعی از عصیده ست که در اغذیهٔ مالیخولیا گفته و الجوزابات المتخذة بالسکر الابیض و الخشخاش و السمید و نیز صاحب اطعمة المرضی صنعت جوزاب الرطب چنین نگاشته که خرما چار سیر به ده سیر آب در پاتیله بپزند که نیک مهرا شود پس بدست مالیده بپالایند و باز در پاتیله کرده نیم سیر شکر سفید و نیم سیر عسل دران ریزند و بپزند باز نیم روغن شیره یا روغن گاو دران انداخته و شصت و پنج درم مغز چار مغز کوفته دران ریخته بپزند که نیک پخته شود و برای خوشبو نیم درم زعفران و ربع درم مشک افزوده فرود آرند و با نان بخورند **چلاو** بضم جیم فارسی خشکهٔ برنج را گویند و آن معروف ست **حسو** بفتح حای مهمله و ضم سین مهمله و تشدید واو بفارسی حریره نامند و آن غذائی ست رقیق و برای امراض سینه و شش نافع **ص** آن آرد گندم یا نشاستج را در روغن گاو یا روغن بادام بریان کرده در آب حل کنند و شکر و نبات سفید انداخته رقیق بپزند و یا از سبوس گندم شیره بر آورده با شکر و نبات در روغن گاو یا روغن بادام بپزند و یا نشاسته گندم را در شیر گاو حل ساخته بپزند و یا در عرقیات مناسبه حل کرده بپزند و شربت بنفشه آمیخته بخورند و این برای رفع یبوست بهتر بود **حصرمیه** بکسر اول آنست که غورهٔ انگور ترش و میخوش را افشرده صاف کرده بجوشانند که غلیظ شود پس با قلیه کدو و نخود آن بخورند و همچنین ست تفاحیه و رمانیه **خبز رقاق** بضم اول و ضم رای مهمله نان تنک ست که بهندی پهلکا بضم بای فارسی و خفای ها و سکون لام و چپاتی به جیم و بای فارسی مفتوح مینامند **خبز سمیذ** بفتح سین مهمله و کسر میم و تحتانی معروف و ذال معجمه نان سفید از میدهٔ گندم باشد **خبز خشکار** بضم خای معجمه و سکون شین معجمه و فتح کاف و الف و رای مهمله نان آرد گندم نابیخته باشد و آن گرم ست در اول و سریع الهضم **خبز الکعک** در مؤید نوشته که نان روغنی شیرین ست که بنان خطائی شهرت دارد و بقول صاحب تحفه نان میده دو آتشه ست و از کلام صاحب اطعمة المرضی مفهوم شد که کعک آنست که درین زمان بڈبل روٹی خرد شهرت دارد **خبز الحواری** بضم حای مهمله و واو و الف و فتح رای مهمله و الف مقصوره در آخر نان لب گندم ست که درین زمان لسوجی مشهور و معمول وی عبارت از ان ست که نان مذکور را ریزه ریزه کرده آن قدر آب بران ریزند که فرو شود و نگاه دارند تا اندک بالیده گردد پس آب آن فرو ریخته دیگر آب بران اندازند و همچنین سه مرتبه بعمل آرند تا گرمی نان زائل شود کذا فی بحر الجواهر و فی اطعمة المرضی

خبز گال سرد و خشک ست و قابض **خبز دخن** سرد و خشک ست و قابض تر **خبز نخود** گرم و خشک
است و قابض و نفاخ و مصلح وی روغن زرد بسیارست **خبیص** بفتح خای معجمه و کسر بای موحده و در آخر
صاد مهمله حلوائی ست که با روغن گاو یا روغن شیره یا روغن بادام ترتیب دهند **ص** آن مغز نان سفید ریزه
کرده آرد ساخته بوزن نیم آثار با روغن شیرج یا روغن بادام شصت و پنج درم بریان سازند و شیرهٔ
شکر سفید یک آثار بران ریخته بپزند و بعضی عوض ریزهٔ نان میدهٔ گندم می کنند و بجای شکر عسل و
با زعفران مطیب نمایند و از گزر و پتوبه نیز خبیص میسازند **خبیص البیض** حلوای بیضهٔ ماکیان ست
و بعضی خاگینه را گفته و چون حلوای بیضه را با دارچینی و خولنجان و دیگر ادویهٔ باهیه ترتیب دهند
مقوی باه باشد **دوغ و دوغباج** معرب دوغباست و آن آشی ست که از جغرات یا مخیض پزند کذا فی الکنز **رائب**
است ست که بفارسی دوغ نامند و صاحب تذکره گفته که ماست ترش بارد یابس باشد و هرگاه آهن تافته
دران سرد کنند ذوسنطاریا و اسهال را نافع بود و اگر تخم خرفه سائیده دران آمیخته خشک کنند خوردن اندکی
ازان از آب سرد بسیار نوشیدن بی نیاز گرداند و جهت مرتاضان و چله نشینان و مسافران گرما شاید
زرشکیه آنست که زرشک را در آب بپزند و سفال گلین گرم کرده دران سرد کنند که عفوصت آن زائل
شود و پس صاف کرده بروغن بادام یا روغن گاو داغ کنند و به قلیلی شکر سفید بقوام آرند مزاج آن
سرد و خشک ست و برای علل صفراوی و دموی معده و کبد نافع ست و همچنین ست سماقیه و تمریه و اناریه
و اجاصیه **زلیبیا** بفتح زای معجمه و کسر لام و سکون تحتانی و موحده مفتوحه بفارسی زلیبی و حلقچی و بهندی
جلیبی نامند **ص** آن آرد خمیر میده را رقیق ساخته در ظرفی سوراخ دار کرده در روغن گاو جوشان
دائره دار اندازند و بریان کنند که سرخ شود و پس از بریان شدن از روغن برآورده در قوام شکر سفید
یا نبات که تار بند باشد بیندازند مزاج آن گرم و تر ست و سریع الهضم و سینه و شش و سرفه و نزله را
سودمند و مبرود و مرطوب را نافع بود و اگر لطیف تر خواهند شیرهٔ مغز بادام را در عرق کیوڑه یا بید مشک
برآورده در خمیر زلیبی آمیزند و در شیرهٔ نبات زعفران دهند **زیرباج** بکسر زای معجمه و سکون تحتانی
و رای مهمله و بای موحدهٔ مفتوحه والف و جیم صاحب بحر الجواهر و مصنف اطعمة المرضی گفته شوربائی ست
که با سرکه و فواکه خشک همچو زرشک و مشمش و کشمش و زبیب و شیرینی ترتیب دهند و بزیره و زعفران
مطیب گردانند و اگر به نشاستهٔ معصفر رنگین سازند میشاید و دیگر از پیاز می پزند و دران ابازیر تر هم

شمول میسازند وصنعت وی آنست که پیاز وابازیر را کوفته چون مرهم ساخته در روغن بریان کنند که بوی
ابازیر برخیزد وآب وچاشنی سرکه وشکر سفید داده تیار سازند وبقول صاحب شفاء الاسقام آنست که گوشت
یک رطل را که از بره باشد یا از مرغ خانگی پارچها کرده با دارچینی ونخود مقشر وروغن شیرهٔ تازه یا روغن گاو
وآب بآتش نرم بجوشانند تا پخته گردد پس یک اوقیه مغز بادام را در گلاب شیره گرفته ونیم رطل سرکه را
باشکر سفید نیم رطل چاشنی کرده دران داخل نمایند ویک درم کشنیز خشک ویک درم عود هندی در کرباس
بسته اندازند وقلیلی زعفران داخل کرده مرتب سازند مالیخولیا وامراض بلغمی وسوداوی را نافع ست
وبقول شارح اسباب وعلامات آنست که پیاز مقشر را ورق کرده با کشنیز خشک کوبیده در روغن بادام
بریان سازند وآب داخل کرده بپزند که گداز شود پس قلیلی سرکه وشکر سفید را چاشنی کرده بیفزایند و
اندکی آبکامه ونمک وزیرهٔ کرمانی داخل کرده فرود آرند موافق امزجهٔ صفراوی وکبد حار ومقطع بلغم ومفتح
سدد ست وجهت تپهای نائبه وشطر الغب نافع ومحمد زکریا گفته که زیرباج از اغذیهٔ معتدله است ومصلح معده
وکبد سکباج بکسر سین مهمله وسکون کاف وبای موحدهٔ مفتوحه وجیم عربی در آخر صاحب اطعمة المرضی
نوشته که غذائی ست که از گوشت وسرکه وابازیر گرم وسرد وبقول مناسب مزاج تیار سازند چنانچه برای
مبرودی مزاج زیرهٔ سیاه وفلفل ودارچینی وترهٔ شبت وحلبه انداخته بپزند وبرای محروری مزاج کشنیز
خشک وترهٔ پالک وکدو اضافه کرده ترتیب دهند مزاج آن معتدل ست در حرارت ورطوبت بامراض
صفراوی وبلغمی ودموی کبد بحسب ابازیر وبقول مذکوره سودمند ست ومشهی وسریع الهضم وباصحاب
سدد ویرقان نافع وازالهٔ افراط سمن نماید وبقول صاحب تحفه ومصنف مخزن آنست که گوشت بره
را بحد وسط ریزه ریزه کرده واگر مرغ باشد از بندها جدا ساخته نیم پخته برآرند وپیاز وادرک وگندنا را چند جوش
داده لزوجت آنها را گرفته با آب سرد بشویند وبا آب گوشت آمیخته وقدری سرکه وافاویه خوشبو ریخته
مهرا بپزند وباشکر یا عسل چاشنی داده قدری زعفران در آخر اضافه کرده تیار سازند ملطف ومفتح وقاطع
بلغم وصفرا ومسکن غلیان خون ست وبقول صاحب کتاب الاغذیه صبغی ست که از بلغور گندم وگوشت وسرکه
ونبات وکشمش سازند ص آن گوشت یک آثار بلغور گندم وسرکه ونبات هر یک نیم آثار کشمش پاؤ روغن زرد
یک نیم پاؤ پیاز پاؤ دارچینی دو ماشه قرنفل والایچی هر یک یک ماشه ادرک دو دام نمک وکشنیز هر یک یک دام
پیاز را در روغن بریان کرده گوشت را یکبار دهند وآب ادرک ونمک وکشنیز داده در هم ساخته آب دهند وبپزند

بعد از مهرا شدن گوشت شوربا را از پارچه گذرانیده باز با دارچینی و قرنفل و الایچی در قدری روغن زرد بگهار دهند
و آنرا بطور گندم آش ساخته نمک داده بجوشانند و بعد جوش خوردن شوربای مذکور بدان آمیخته بپزند و از کشمش
شیره گرفته و نبات و سرکه و شیرهٔ مذکور را چاشنی کرده داخل کنند و از بالای آن قدری زعفران سائیده آمیزند
و تیار ساخته بکار برند **سویق** بروزن فعیل بفارسی پست و بهندی ستو نامند و آن از گندم و جو و برنج
و کنار و سیب و انار دانه و غیرا که بفارسی سنجد گویند میسازند و طریق پست گندم آنست که گندم را جوشانیده
در آفتاب خشک کنند و باز بریان کنانیده بسایند و نصف آن شکر سرخ یا سفید آمیخته بدارند و عند الحاجت
بآب حل کرده بقاشق بخورند قابض اسهال و مقوی معده ست و طریق پست جو آنست که جو را شب در آب
تر کنند و صباح خشک کرده کوفته پوست بالایش دور سازند و باز بریان کنانیده بسایند و پست تیار سازند
و عند الحاجت با شکر سفید آمیخته بخورند از پست گندم سرد و تر باشد و نزد بعض سرد و خشک ست و حابس
شکم و خلفهٔ صفراوی را سود مند و طریق پست برنج آنست که برنج را تر کرده بریان کنانند و باریک سائیده
سه حصهٔ آن قند سفید و یا شکر سفید ممزوج نمایند و نگاه دارند و عند الحاجت در آب گلاب حل کرده بقاشق
بخورند قابض اسهال و دافع قی و غثیان ست و تشنگی بنشانند و تپ صفراوی را نافع و بگلاب مقوی معده و
قلب ست و صاحب بحر الجواهر نوشته که اگر با سویق شعیر خشخاش بریان مسحوق آمیخته با آب یا لبن تازه
بخورانند سحج را نافع ست و تسکین لذع امعا کند و خواب آرد و سویق کنار و سیب و انار دانه و سنجد برای
اسهال مفرط استعمال میکنند **شوله کهچڑی و شوله پلاو** صاحب کتاب الاغذیه ترکیب شوله کهچڑی
و پلاو چنین نگاشته گوشت بزغاله یک آثار برنج خوشبو نیم آثار دال مونگ مقشر حقیندر یا شلغم یک آثار
تره پالک پاؤ روغن زرد یک و نیم پاو ادرک یک دام کشنیز یک دام نمک سفید دو دام دارچینی پنج ماشه
لونگ دو ماشه الایچی خرد یک ماشه پیاز را در روغن نیم پاو بریان کرده گوشت را بگهار دهند و دال مونگ
شسته انداخته ته و بالا کنند و کشنیز اندازند بعده موافق شوربا آب دهند و نمک و ادرک اندازند چون در
گوشت و دال یک جوش آید شلغم و ترهٔ پالک اندازند هر گاه گداز شود شوربا را از پارچه گذرانیده در نیم پاو
روغن زرد داغ دهند پس گوشت و شلغم را داغ کرده در دیگچه ته بسته برنج بریزند و شوربا داده بپزند و
ترهٔ پالک از بالا بریزند چون پخته شود داغ کرده دم کنند و قرنفل و الایچی از بالا بریزند و اگر چاشنی دار پختن
خواهند چون برنج نیم پخت شود چاشنی شکر سفید با لیمون تیار کرده بدهند **نوع دیگر طریق پختن**

شوله پلاو گوشت یک آثار برنج یک آثار دال مونگ پاؤ دال عدس پاؤ دال نخود پاؤ چقندر پاؤ زردک پاؤ تره پالک پاؤ پیاز مقشر پاؤ روغن زرد دو نیم پاؤ ادرک دو دام کشنیز یک دام نمک سه دام فلفل گرد یک دام قرنفل چار ماشه الایچی خرد چار ماشه در پاؤ روغن زرد پیاز را بریان کرده گوشت را بگهار دهند و هر سه دال آمیخته و بالا کرده کشنیز اندازند بعده موافق شوربا آب انداخته چقندر و زردک و تره پالک و ادرک ریخته گداز کنند هرگاه مهرا شود شوربا را از پارچه گذرانیده از قرنفل و الایچی بگهار دهند پس گوشت را بگهار داده ته بسته برنج در آب نیم جوش کرده اندازند و شوربا ریخته بپزند و دارچینی را سائیده در شوربا بدهند چون برنج پخته شود بالای آن چقندر و زردک و تره پالک ریخته روغن زرد داده دم کنند اما فرق در شوله کهچڑی و شوله پلاو آنست که اگر شوله کهچڑی پزند گوشت را مع شلجم و تره پالک و کشنیز و ادرک بپزند و نمک داده گداز کنند هرگاه مهرا شود شوربا را از پارچه گذرانیده دارچینی سائیده دران آمیزند و از قرنفل و الایچی در روغن زرد بگهار دهند چون جوش خورد کهچڑی مونگ شسته اندازند و بپزند هرگاه پخته شود دم کرده تیار سازند

صحنات بکسر صاد مهمله و سکون حای مهمله و فتح نون و الف و فوقانی در آخر بفارسی ماهیابه نامند و صاحب اطعمة المرضی نوشته که آن نانخورشی ست که از ماهی سازند و نیکوتر آن باشد که خوشبو بود و مزاج آن گرم ست در اول و خشک در دوم و مجفف رطوبات معده و جالی و قاطع بلاغم و رافع بخر است و جهت فالج و وجع الورک و امراض بارده و تقویت هاضمه و برانگیختن اشتها نافع و صاحب تذکره گفته که در مصر صحنات را ملوحه مینامند **ص** آن ماهی خرد یا کلان را گرفته پارهای خرد کنند و سه روز بگذارند پس آب و نمک بران ریزند و در ظرفی کنند و هر روز با چوبی جنبانیده باشند تا که مهرا شود و برسد پس صاف کرده در ظرفی بگیرند و بکار برند **نوع دیگر** آنست که ماهیهای خرد در ظرفی با نمک و آب انداخته چهل روز در آفتاب گرما نهند و ادویهٔ خوشبو دران ریزند تا که ماهیها گداخته آب غلیظ و ترش گردد پس صاف کرده نگاه دارند نزد زکریا مطلق آن گرم و خشک ست و انچه که از ماهی روبیان که بهندی جهینگا مچهلی نامند میسازند بهی ست و مشهی و مجلی معده و صاحب اطعمة المرضی نوشته که اذا مجور که پوست انبهٔ سبز بود چون صبغی مانند صحنات سازند مقوی معدهٔ حار بود **طباهیج** بفتح طای مهمله و بای موحده و کسر ها و سکون تحتانی و جیم صاحب تحفه و مخزن نوشته که مراد از و کباب شامی ست و بقول صاحب اطعمة المرضی آنست که گوشت را شرحه شرحه کرده نمک و مصلح آمیخته در روغن زرد

بریان سازند که سرخ شود پس خوشبو کرده بخورند و صاحب کنز گفته که خاگینه الیست که از بیضهٔ گنجشک و یا مرغ
خانگی و پیاز مرتب ساخته در روغن بریان سازند **طفشیل** بفتح طای مهمله و سکون فا و کسر شین معجمه
عدس مقشر در سرکه پخته باشد و از اغذیهٔ قدیمه است و جهت تسکین حدت خون و صفرا نافع **عجه** بفتح
عین مهمله و بالضم نیز و تشدید جیم بفارسی خاگینه نامند و صاحب اطعمة المرضی نوشته که خاگینه از زردی
بیضه ساخته در امراض بارده مفید بود و از سفیدی بیضه ترتیب داده در امراض حاره سود مند و هرگاه
خاگینه زردی بیضه را با توابل حاره چون زیره و فلفل و دارچینی و قرنفل ترتیب دهند مبهی باشد و اگر
ذکر ثور خشک کرده سوهان نموده دران آمیزند بسیار باه آرد و مزاج آن گرم ست و خاگینه که با پیاز سبز
و ترهٔ حلبه و نحو آن مرتب سازند آنرا بفارسی گوگو نامند **فالوذج** بفتح فا و الف و ضم لام و سکون واو
و فتح ذال معجمه و سکون جیم بفارسی پالوده گویند و آن از نشاستهٔ گندم می سازند **ص** آن نشاسته
را در آب گرم حل نمایند و صاف کرده طبخ دهند که خوب پخته بحد انعقاد رسد پس در ظرفی تنک ریخته بعد
سرد شدن قطعات لوزی بریده با شربت قند و نبات که با کیوڑه و گلاب مطیب کرده باشند بخورند
و از مشبک گذرانیده در آب سرد ریخته منعقد میسازند و بدستور با شربت میخورند **فوذج** بضم فا و سکون
واو و فتح ذال معجمه و سکون جیم بفارسی بوزه نامند **ص** آن آرد جو خمیر ساخته چهل روز در کاه
دفن کنند که خشک شود و بسته گردد باز برآورده بران شیر تازه دوشیده بریزند که بالیدگی بهم رساند
و نرم شود پس سیاه دانه و زیره و تخم شبت سائیده دران آمیزند و با سرکه و آب رقیق ساخته صاف کرده
نگاه دارند **قریص** بفتح قاف و کسر رای مهمله و سکون تحتانی و صاد مهمله نزد بعض گوشت مطبوخ بسرکه
و بقول و ابزار است کذا فی بحر الجواهر و صاحب اطعمة المرضی نوشته صبغی ست که از لحوم لطیفهٔ خفیفهٔ پرندها و
پاچهٔ بزغاله و گوسفند بسرکه و ابازیر و بقول ببزند و بعد ازان که سرد شود و ببندد بخورند و صاحب تحفه و مخزن
گفته که غذائی ست که از لحوم لطیفهٔ خفیفه چون ماهی و بزغاله و جوزهٔ مرغ و پاچها با سرکه و ترشیها و میوهای
تازه و خشک و ادویهٔ طیبة الرائحه ترتیب دهند مزاج آن معتدل ست با برودت و رطوبت و مسکن
حدت صفرا و خون و محروری مزاجان را نافع باشد **قطاف** بضم اول بفارسی سنبوسه نامند **ص** آن
از آرد میده خمیر دو نان تنک ساخته دران قیمهٔ گوشت و پیاز و مصالح خوشبو چون کشنیز و زیره و دانهٔ قاقله
تعبیه کنند و آنرا پیچیده در روغن زرد بریان سازند اما باید که گوشت قیمه از بزغاله یا مرغ بود و اورا

قدری آب لیمو یا سماق دهند مزاج آن گرم و ترست در دوم و غذای نیک دهد و باه برانگیزد **قطائف**
بفارسی رشتهٔ خطائی نامند و آن قسمی ست از رشته که نشاسته یا آرد برنج یا هر دو مخلوط را در آب حل کرده
صاف ساخته در قمعی که سوراخهای باریک داشته باشد انداخته سینی مسی را بر آتش گذارند که خوب گرم
شود پس قمع مذکور را گرفته بسرعت تمام بر سینی بفاصلهٔ یک شبر یا کمتر بگردانند که رشتهای باریک بر سینی
افتاده بسته شود آن بسته شده را بزودی بردارند و دیگری همچنان اندازند و بردارند تا هر قدر که خواهند
تیار سازند پس در ظرفی ریخته مغز بادام بریان و مغز پستهٔ بریان و مغز گردگان بریان کوفته و جلاب
شکری و قندی مطیب بادانهٔ هیل بر روی آن انداخته تناول کنند و صاحب مفتاح گفته که قطائف
آنست که در دو نان تنک از خمیر آرد میده میوه و مغزیات پر کرده در روغن بریان سازند و محمد زکریا
گفته که قطائف آنست که مغز گردگان کوفته در دوشاب انگور یا عسل آمیخته در دو نان آرد میدهٔ خمیر نهاده
بپزند و صاحب تذکره گفته که قطائف نان خمیرست که بر تابهٔ آهن بپزند و بران روغن بادام و عسل مالیده
بخورند و گاه دران پسته و شکر سفید پر کرده می پزند خون افزا و زود گوار و مقوی اعضا و اغذیهٔ نافعه
ست **قلیه** بفتح اول و سکون لام گوشتی از حلوان باشد که آنرا بروغن زرد بریان کرده با اسفاناخ
و تراشهٔ کدو و نخود آن شوربا دار ریخته باشند با نمک و مصالح مناسبه و قلایا جمع اوست **کامخ** بفتح اول و
فتح میم و سکون خای معجمه معرب از کامهٔ فارسی ست و کوامخ جمع آن صاحب مخزن نوشته که نوعی از
صبغی ست که از پودینه و ابازیر و شیر و فوذج که مایهٔ کوامخ و مری ست میسازند مزاج آن گرم و خشک ست
و مشهی و منحدر کنندهٔ غذا بزودی آما روی الکیموس و معطش و مفسد معده و مضر طحال ست و اکثار آن باعث
تپهای عفنی و اورام مزمنه و صاحب اطعمة المرضی نوشته که کامخ آنست که بگیرند بوزه یک رطل و نمک نرم کوفته
نیم رطل و شیر پنج رطل و باهم آمیخته در آفتاب گذارند که مخمر شود پس صاف کرده ابازیر و ترهای مناسبه
دران اندازند و تیار ساخته بکار برند و صاحب منهاج گفته که نیکوتر کامخ آن بود که معتدل باشد در حدت
و طبع ابازیر برو هشته باشد و اشتها پیدا کند و باید که دوام نخورند که سده آرد **کباب شامی** معروف ست
و آن گوشت را قیمه کرده پیاز و مصالح کوفته دران بیامیزند و قرص پهنا ور ساخته در روغن زرد یا روغن
شیرج بریان نمایند مبهی ست و رنگ رو برافروزد و بدن را قوت دهد اما باید که پس از تنقیهٔ فضول می نی
بخورند **کبائس** جمع کبیس ست و صاحب کنز الادویه نوشته که کبیس شرابی ست که از شیرهٔ خرما سازند

وصاحب اطعمة المرضی نوشته که کباس جمع کبیباست و آن طعامی ست که درمیان روده چرب گوسفند و بزکه اورا
با صابون و آرد مکرر شسته پاک وسفید کرده باشند گوشت وبرنج یا گوشت وقیمه دنبه با پیاز و توابل بپزند
کردناج بکسر کاف وسکون رای مهمله وکسر دال مهمله وفتح نون والف وجیم نوعی کبابی ست که مرغ وامثال
آنرا بعد از نیم پخت کردن بسیخ کشیده بآتش بریان نمایند وبروغن گاو تازه اوراکرر تسقیه دهند که تر و نرم
گردد ومزاج وی گرم وترست وجهت تقویت بدن مرتاضین وابدان متخلخل ومعده حار نافع وکثیر الغذاست
کشک بفتح اول آنست که گندم یا جو را کوفته پوست دور کرده بجوشانند و زرداب آن بریزند پس شع ربای
گوشت بران اندازند که جوشیده برسد پس گوشت را پارچه پارچه کرده با پیاز ونخود وکابلی پخته صاف ساخته
دران ریزند ونمک داده درست نمایند واز روغن زرد بگهار داده قدری زنجبیل سائیده افزوده فرود آرند و
کشک را بهندی گرهی خوانند **کشکاب سرطانی** که مدقوق ومسلول را نافع ست **ص** اطراف
سرطان نهری ماده را جدا کرده شکم آن از احشا پاک نمایند نمک وخاکستر مالیده چندبار بآب شیرین بشویند که
زهومت آن رفع شود پس در کشک جو بپزند وعوض آب شیره کدوی سبز یا خیار شنبر یا خرفه یا کشنیز سبز اندازند
بهتر باشد پس روغن بادام دران ریخته تناول کنند **ماء الشعیر** سمرقندی نوشته که جو سفید فربه اقشر سازند
ویک سیر را چهارده سیر آب انداخته بآتش نرم بپزند وکف بردارند هرگاه مهرا شود وآب دوحصه ماند صاف ساخته
بکار برند مزاج آن سرد وترست ومنضج اخلاط محرقه ومنقی معده ومسکن عطش وجالی فضول ومدر بول ست وصاحب
مرض سرسام وبرسام را نافع ومصلح آن شکر سفید وسکنجبین ساده ست وماء الشعیر مدبر آنست که جو مقشر را در
آب جوشانیده مهرا پخته عناب وسپستان دران اندازند ویک جوش داده فرود آرند وصاف ساخته بکار برند
وماء الشعیر محمص آنست که جو را پوست دور کرده بریان کنند پس پخته درست نمایند وآمان الله نوشته که یک سیر
جو پوست باز کرده را بآب بجوشانند وآن آب را بریزند وتا سه بار چنین کنند ومرتبه چهارم آب انداخته
چندان بپزند که جو ها شگافته لعاب ظاهر شود پس صاف کرده بکار برند وهرگاه برای ضعف مزاج مریض
خواهند خروس بچه یا گوشت حلوان در جو داخل کرده تیار سازند جهت تپهای دموی وصفراوی وغیره
عمل طعام مبارک ست **لوزینه** بفتح لام وسکون واو وکسر زای معجمه وسکون تحتانی وفتح نون وهای موقوفه
حلوائی ست که از آرد ومغز بادام وگلاب وشکر سفید سازند **ص** آن مغز بادام را آرد ساخته وشکر سفید را
[illegible] لوزینه سازند [illegible] تراشیده بخورند [illegible] مغز بادام را در گلاب [illegible] شیر [illegible]

شکر سفید انداخته بپزند و لوز سازند **مثلث** بضم میم و فتح ثای مثلثه و لام مشدده و ثای مثلثه در آخر اکثری
گفته اند که آب انگور ست که دو ثلث آن در طبخ برود و یک ثلث بماند و از قول شیخ الرئیس در کلیات قانون
و کلام آملی در شرح کلیات ایلاقی معلوم شده که مثلث عبارت ازان ست که آب انگور سه جزو آب خالص یک جز
بهم آمیخته جوش نمایند تا یک ثلث برود و هکذا فی بحر الجواهر و آنچه اول ذکر شده مثلث فقهی ست نه طبی **مخیض**
بفتح میم و کسر خای معجمه و سکون تحتانی و ضاد معجمه بفارسی دوغ نامند مزاج آن سرد و تر ست و مخیضه دوغبا را
گویند و آن گذشت **مری** بضم میم و کسر رای مشدده و تحتانی بفارسی آبکامه و بهندی کانجی گویند صاحب تذکره
گفته از تراکیب قدیمه است و بهترین وی آنست که از آرد جو و پودینه ساخته شود مزاج آن گرم و خشک ست
و بلغم غلیظ و اخلاط لزجه از شکم دور سازد و لفائف امعا را از کرم و اخلاط فاسده پاک گرداند **ص** آن آرد جو
و پودینه خشک سائیده مساوی بآب خمیر کرده نان پخته بشکنند پس پودینه یک جزو نمک مکلس یک جزو تخم رازیانه
ربع جزو آن اضافه کرده بآب سرشته در ظرفی کنند و تا مدت بیست روز در تابش آفتاب گذارند و هر روز درهم
کرده باشند و آب بپاشند تا بهم رسد پس بآب و اندکی سرکه رقیق ساخته صاف کرده در ظرفی کنند و باز چند
روز در آفتاب گذارند تا ترش شود پس صاف ساخته بکار برند و گاهی جهت مبرودین تخم کرفس و دارچینی
و قرنفل و نخوآن هم افزایند **مزوره** بضم اول غذائی ست که بجهت مریض گوشت شوربا دار بپزند و مونگ
مقشر و کدوی سبز و نخوآن درو اندازند و مهرا ساخته جرم گوشت بیرون کنند و حل کرده بقاشق خورانند
و صاحب کنز الادویه گفته که در خراسان مزوره از زرشک و انار دانه میسازند و در هند از مونگ و برنج
مسلوق بفتح اول از سلق بمعنی جوشیده است و لحم مسلوق عبارت از یخنی ست غذای صالح و مقوی
و مولد خون صالح باشد **مشوی** بفتح اول و کسر واو از شوا بمعنی لحم و غیر آن بریان کرده بر انگشت و اخگر ست
و صاحب اطعمة المرضی نوشته که هر گاه دستنبویه خشک را سائیده با مصالح آمیخته بگوشت بیالایند و بریان کنند
زود گداز و نرم و مزه دار شود **مصوص** بفتح میم و ضم صاد مهمله و سکون واو و صاد مهملهٔ ثانی بعضی گفته که
مرغ بریان ست که ادویهٔ گرم چون زیره و سداب و دارچینی و نخوآن دران پر کرده در سرکه پرورده باشند
و بعضی گفته که کبک بریان کرده در سرکه پرورده باشد و صاحب مخزن نوشته که باصطلاح اطبا عبارت از کباب
سیخ چاشنی دار ست و مجازا بر قلیای چاشنی دار و مزورات نیز اطلاق می نمایند که از جوجه یا مرغ جوان فربه
یا گوشت بره یا بزغاله از هر یک که خواهند با سبزیهای مناسبه مانند خرفه و اسفاناخ [illegible]

وامثال آن با ابازیر مناسبه و ادویهٔ خوشبو بحسب احتیاج پخته از آب زرشک یا سماق یا انار دانه بشکر سفید
چاشنی گرفته دران ریخته مرتب سازند و تناول کنند صالح الغذا و سریع الهضم و موافق امزجهٔ حاره و نافع
امراض حاده است و صاحب اطعمة المرضی نوشته که صبغی است که از لحم دراج یا کبوتر یا کبک با بقول گرم
یا سرد در سرکه جوشانیده می پزند و قسمی آنرا با آب میوه های ترش می جوشانند مزاج آن سرد و خشک است موافق صفراوی
و دموی مزاجان و اشتهای طعام آرد **مصل** بفتح میم و صاد مهمله و لام بترکی قروت نامند ص آن دوغ را
جوش دهند که اجزای جبنیت و مائیت آن از هم جدا شود پس غلیظ او را اکشک سازند که بترکی قروت گویند
و مائیت او را بار دیگر جوشانیده غلیظ و منعقد کنند بسیار ترش بود مزاج آن سرد و خشک است و مسکن
حدت خون و صفرا و تشنگی و چون در جبنیت که مایهٔ کشک بود نمک و سیاه دانه و پوست زرد اترج و صعتر سائیده شده
با اندک سرکه در آمیخته چند روز بگذارند تا مزاج گیرد پس با نان خورند بسیار لذیذ میباشد و صاحب اطعمة المرضی
نوشته که مصل آنست که دوغ را بجوشانند تا غلیظ شود پس دران نمک آمیزند و در آفتاب گذارند تا خشک شود
و ترش و هکذا فی بحر الجواهر **مضیره** بفتح میم و کسر ضاد معجمه صاحب مفتاح الطب گفته که طعامی است که از دوغ
و برنج می پزند و بهندی کهیری نامند و در بحر الجواهر دوغبا گفته **مطنجنه** بضم میم قسمی از گوشت پخته است
ص آن گوشت را شرحه شرحه کنند پس با مصالح و نمک در آب جوشانیده در روغن زرد بریان سازند
و قدری پیاز و زیره و دارچینی دهند و گفته اند که با ابازیر حاره و آبکامه پخته گرم و خشک بود و مبرودی مزاج
انسب و اصلح و برای محروری مزاج عوض مری سرکه کنند و اگر شوربا دار بپزند باصحاب بلغم و رطوبت و آروغ ترش
موافق باشد و اگر قدری سرکه دران بیفزایند الطف و لذیذتر و سریع الهضم بود **مقلی** بفتح میم گوشت پخته است ص
آن گوشت را پارچه پارچه کرده مصالح و نمک آمیخته اول در روغن زرد بریان سازند و باز بران اندکی آب
بریزند و طبخ دهند تا آب را در خورد و گوشت چرب بماند پس از آتش فرود آورده بکار برند و بهندی و ترکی قورمه
نامند **مهلبیه** بفارسی فرنی نامند و آن از برنج و شیر و شکر میسازند ص آن صاحب اطعمة المرضی چنین
نوشته که برنج سفید بشویند و در آب اندک که دران فرو شود بجوشانند هرگاه آب جذب شود حل کنند و شیر که
دران شکر سفید انداخته باشند اندک اندک بخورد آن دهند تا که ده چند برنج شیر جذب شود بازه هموزن برنج روغن زرد
بخورانند و اکثری برنج را سائیده در شیر می پزند و بالای آن شکر سفید میدهند مزاج آن گرم و تر است و جهت
صداع یبسی و مالیخولیا و جنون نافع باشد **مقنعه** بضم میم و سکون قاف و کسر نون و فتح عین مهمله و ها آنست

که شیر گاو تازه را اندکی گرم کنند و از خرنوب شامی که نزدیک بشیرینی رسیده باشد عصاره برآورده دران آمیزند
و بخورند مزاج وی گرم و ترست و گویند معتدل و جهت تلخی دهان و حلق و خشونت سینه و وسواس مالیخولیا
نافع و سوزاک را به سازد و مداومت آن حکه و جرب و اخلاط سوداوی را زائل گرداند **نخوداب** منضج بلغم
و مبهی و مقوی ابدان ضعیفه و محلل ریاح ست و امراض بلغمی و بادی و سوداوی مثل فالج و لقوه و مالیخولیا و غیر آن
را نافع **ص** آن نخود را شسته در آب بجوشانند و اندکی پیاز و نمک داده بروغن زرد بگهار دهند
و بپزند هرگاه مهرا شود صاف کرده بزیره مطیب ساخته از آتش فرود آرند و بخورند **نوع دیگر ص** آن نخود
کابلی شسته همراه گوشت جوجهٔ مرغ یا حلوان بجوشانند تا که نخود پخته شود پس فرود آورده گوشت را از نخود
جدا کنند و نخود را در همان آب گوشت باز بپزند که پارهٔ جرم آن با آب گوشت بیامیزد پس آب را صاف کرده
با گوشت در دیگ کنند و ثفل نخود را بیندازند و دو سه دام برنج سفید اضافه کرده چندان بپزند که گوشت گداخته
آب شود و برنج مهرا گردد پس صاف کرده قدری نمک اندازند و دو ماشه زعفران و دو ماشه دارچینی سائیده انداخته
از آتش فرود آرند و نیم گرم بخورند و اگر خواهند بنان خمیری خورند و بهمین نهج در امراض صفراوی آب بنوماش سبز
بعمل آرند و گفته اند که اقل مدت خوردن نخوداب چهار روزست و اکثر آن دوازده روز زیاده برین نمی شاید
نیم برشت مراد از نیم پخت ست و صاحب تذکره گفته که زردی بیضه گرم و ترست و سفیدی سرد و تر
و گویند که مجموعهٔ آن معتدل ست و زردی نیم برشت به دم الاخوین خوردن زحیر را قطع کند و بطباشیر و
کهربا خوردن خون بازدارد و سحج و کشادگی فوهات عروق شکم را شفا دهد **ص** آن آب را بجوش آورده
بیضهٔ درست دران اندازند و اسم الله صد مرتبه خوانند پس بیضه را از آب برآورده پوست دور کرده زردی
از سفیدی جدا کنند و نمک و مصلح مناسب مرض و مزاج بدان آمیخته بخورند ضعف اعضای رئیسه و زردی
رنگ بشره زائل گرداند و خون بیفزاید و اگر بعد از برآوردن از آب در روغن زرد بریان کرده به فلفل و
نمک و دارچینی مطیب ساخته بخورند می شاید و زردی بیضه بمبرودی مزاج و سفیدی آن به محروری
مزاج موافق ست **هریسه** بفتح ها و کسر رای مهمله و سکون تحتانی و فتح سین مهمله و های موقوفه از اغذیهٔ
معروفه ست و بهترین وی آنست که از گوشت فربه بزغاله و برهٔ یکساله و مرغ جوان و حبوب گندم و نخود
ترتیب دهند و با روغن زرد گاو داغ کرده خورند مبهی ست و افزایندهٔ منی و مزاج وی گرم و ترست و صاحب
کتاب الاغذیه گفته بهتر آنست که از گندم و دال نخود و گوشت و شیر و روغن زرد و مصالح ترتیب دهند

ص آن گوشت فربه از بره یا بزغاله دو آثار گندم شسته کوفته و دال نخود هر یک یک آثار روغن زرد و شیر گاو هر یک یک آثار پیاز مقشر یک پاو نمک سه دام آدرک و کشنیز و سیر و بادیان هر یک دو دام دار چینی دو ماشه قرنفل چار ماشه گوشت را در روغن که پیاز دران بریان کرده بر آورده باشند بگهار دهند و آب ادرک و کشنیز و سیر و نمک داده بپزند و آب موافق پختن گندم وغیره اندازند چون گوشت گداز شود یخنی از پارچه گذرانیده بگیرند و از قرنفل و دار چینی بگهار دهند و لقمهٔ گوشت را تار تار کرده نگاه دارند پس در شیر آب آمیخته گندم و دال نخود دران بپزند هرگاه گداز شود دیگچه بر دیگدان بسته آنرا نیز در روغن زرد بگهار دهند و یخنی و گوشت آمیخته با دیان در زیره و بپزند هرگاه جوش خورد خوب لت کنند و هیزم از دیگدان برکشند و بگهار داده دم کنند اما چنان لت کنند که هم یک ذات شود و بعضے برنج و دال مونگ وغیر آن نیز می اندازند **هلام** بضم ها و فتح لام صبغی ست که از گوشت گاو و گوساله و یا بزغاله بعد از پختن در آب و نمک در ظرفی گذارند که آب ازو چکیده شود و از بقول حاره یا بارده موافق مرض را حسب احتیاج با سرکه پخته گوشت مذکور را دران آمیزند و بقول را بر دارند با توابل و ابازیر مناسبه مطیب کرده از آتش فرود آرند و تناول کنند کذا فی بحر الجواہر بسوء مزاج حار معده نافع است و گفته اند که اگر بقول را با گوشت در سرکه بجوشانند قسمی از قریص باشد **اما تعدیل** اطبای حاذق گفته که آنجا که امتلای اخلاط بالافراط نباشد تعدیل مکتفی باشد و آن اکثر در علاج سوء مزاج ساذج معین ست و در سوء مزاج مادی پس از استفراغ ماده احیانا ضرورت به تعدیل مزاج می افتد و معتبر ماسن باد که سوء مزاج سه صنف ست **یکی آنکه** بدن مهیا جهت حصول سوء مزاج باشد یعنے به ظهور نبود که هنوز ابراز نیافته باشد **دوم آنکه** با غاز ظهور یعنے ابراز یافته باشد اما مدتی برو نگذشته **سوم آنکه** مستحکم باشد که مدتی بران انقضا یافته پس علاج قسم اول فقط حفظ صحت ست و علاج قسم ثانی تعدیل مزاج و علاج قسم ثالث بالضد همچو علاج مرض و در علاج سوء مزاج قسم اول و دوم اطبا متفق اند که هرگاه ممکن باشد تدبیر بغذا به دوا حاجت نیارند و تا بدوای خفیف ضعیف مطلب بحصول انجامد بدوای قوی رجوع نکنند و تا بدوای مفرد انجاح مقصد تواند شد بیرامون دوای مرکب نگردند و فرق میان دوا و غذا بالاطلاق آنست که مادرو علی المعدة طبعیا انچه مغلوب طبع شود غذا است و انچه بر طبع غالب آید دوا و نوع دیگر آنکه انچه طبیعت دران تصرف کند اگر فعل و تاثیر کند دران غذا است و اگر منفعل و متاثر شود از ان دوا پس گفته اند که تعدیل مزاج حار ساذج با غذیه و اشربهٔ بارده و بدعت و سکون و استعمال مبردات و مرطبات معدله و تعدیل

مزاج بارد ساذج با غذیهٔ و اشربهٔ مسخنه و اگر مزاج حار یابس باشد ادرار مرارهٔ صفرا و استفراغ آن بطریق آسان
و استعمال حمام پس از طعام مناسب باشد و اگر تمدد و ثقل در ناحیهٔ کبد و بطن احساس کنند استعمال مفتحات مانند
نقوع افسنتین و غیر آن و دواء الصبر و سکنجبین بعد از انهضام طعام واجب ست و اجتناب از مسخنات و ریاضات
قویه لازم و اگر مزاج حار رطب باشد ریاضت معتدله در کم و کیف پس از استفراغ مناسب و استحمام قبل از طعام و استعمال
فصد و مسهل موافق در فصل ربیع واجب بود و اگر مزاج بارد رطب باشد تدبیر آن انتهاض حرارت غریزی و انتعاش
آن با غذیهٔ متوسطه در رطوبت و یبوست و زائد در حرارت مثل گوشت بز و گوسفند که با توابل حاره مثل کمون و کرویا
و دارچینی و شبت و فلفل و توم و بصل پخته باشد و حلوای سکری و نحو آن باید کرد و از فواکه انگور شیرین و خربوزه
شیرین مناسب باشد و تدهین با دهان مسخنه لازم و استعمال معاجین کبار انسب باشد و اگر استیلای رطوبات
بر مزاج باشد استفراغ بمسهل موافق و استحمام معرق و ریاضت قوی لازم دانند و اگر مزاج بارد یابس بود
تدبیر آن تدبیر مشایخ که در حفظ صحت گذشت بعمل آرند و ادویهٔ مفرده و مرکبهٔ معدلهٔ اخلاط مفصل ذیل ست
ادویهٔ مفرده و مرکبهٔ معدلهٔ جوش خون - ص آن تخم کاسنی تخم کاهو کشنیز خشک
گل سرخ شاهتره صندلین عناب گل نیلوفر بهدانه آب لیمو شربت عناب شربت صندل شربت کیوره سکنجبین
ساده و نحو آن هرچه سرد باشد **ادویهٔ معدلهٔ خون غلیظ** - ص آن سکنجبین ساده آب
آلوی بخارا آب شاهترهٔ سبز مروق آب بادیان سبز مروق ماء العسل و هرچه مخرج سودا ست غلظت خون را
اصلاح دهد و آنجا که غلظ خون از آمیزش بلغم باشد جهت قطع غلظت اشیای حامض دهند و مسهل بلغم
خورانند و پس از نضج ماده مدرات دهند و برای تعدیل خون رقیق اگر رقت از آمیزش بلغم رقیق باشد
مسهل بلغم بعمل آرند و هلیلهٔ کابلی را درین باب ستوده اند و برای یبس رطوبت تخم بالنگو و تخم ریحان و مانند
آن هرچه یابس مائل بگرمی باشد بدهند و اگر رقت از آمیزش صفرا باشد مسهل صفرا دهند و هلیلهٔ زرد را درین
باب مؤثر تمام دانسته اند و شربت عناب و آب عدس و همه آنچه در جوش خون مذکور شد نافع باشد و برای تعدیل
خون عفن از آنجا که عفونت را حرارت لازم ست اصلاح وی بدانچه سرد و خشک باشد بعمل آرند همچو صندلین
و تخم کاسنی و نحو آن **ادویهٔ مفرده و مرکبهٔ معدلهٔ صفرا** اسبغول حب السفرجل تخم فرفخ تخم [illegible]
تخم خیارین کزبرهٔ یابس تخم کاهو صندل سفید کافور قیصوری قرص طباشیر ملین قرص طباشیر قابض
قرص کافور شربت صندل شربت آلوی بخارا شربت بنفشه شربت نیلوفر و امثال آن و فواکه بارده و حموضات

همه معدل صفرا اند **ادویهٔ مفرده و مرکبهٔ معدلهٔ بلغم** بادیان انیسون اصل السوس کمون دارچینی قاقله سنبل الطیب مویز منقی جوارش زنجبیل جوارش جالینوس معجون فلاسفه معجون سیر و هرگاه بلغم عفن باشد عندالحاجت از ادویهٔ مخصوصهٔ صفرا با بعضی ادویهٔ حارهٔ معدلهٔ بلغم آمیخته استعمال باید نمود و از ادویهٔ مفرده برای برآوردن بلغم عفن از عروق تخم کشوث را ستوده اند و از ادویهٔ مرکبه قرص گل و قرص غافث و سکنجبین بزوری حار و معتدل و گلقند شکری و شربت بزوری معتدل و نحو آن موافق باشد **ادویهٔ مفرده و مرکبهٔ معدلهٔ سودا ـ ص** گاوزبان گل گاوزبان تخم خربزه اصل السوس سپستان پرسیاوشان انجیر زرد مویز منقی افتیمون و مانند آن هرچه گرم و تر باشد و سکنجبین افتیمونی و شربت گاوزبان و شربت بالنگو و نوشدارو و مفرح دلکشا و یاقوتی بوعلی و امثال آن و اگر سودای احتراقی باشد ادویهٔ معدلهٔ آن سرد و تر باشد همچو تخم خرفه تخم خیارین بهدانه و مانند آن و سودای عفن را این مطبوخ نافع باشد **ص** آن تخم خیار تخم کاسنی تخم کشوث هریک نه ماشه اصل السوس زرشک هریک شش ماشه گاوزبان تولهٔ طبخ ساخته قند یا سکنجبین بوزن یک نیم توله حل کرده بدهند اما باید که قبل از استعمال این مطبوخ نضج و تنقیه کرده باشند تا تعجیل اثر کنند **اما منضجات و ملینات و مسهلات** معنی منضج در باب تفصیل و معانی قوای ثانوی و ثالثی ادویه نگاشته آمدیم و ملین در عرف اطبا چیزی را گویند که مواد از معده و حوالی وی و از امعا اسهال نماید و مسهل آنست که مواد از عروق و اعضای بعیده مستخرج سازد چون شحم حنظل و نحو آن نخستین منضج باید دانست که نزد اطبای حاذق احوال مردم از دو حالت بیرون نیست یکی آنکه لین الطبع اند دوم آنکه بالعکس صنف اول را تقدم استعمال منضجات و مرطبات کافی باشد و صنف ثانی هرگاه محتاج به تلیین باشند واجب ست که قبل از دادن ملین طعام معتاد را که به یک وقت یا دو وقت تناول کردن اعتیاد داشته باشند همان قدر معین را سه چهار وقت بخورند و اطعمهٔ مختلفه تناول نمایند و اگر محتاج بمسهل باشند تقدم امر مذکور ضرور نیست و دران جا که نضج مواد مطلوب باشد تقدم استعمال منضجات و مرطبات واجب ست کما قال الرازی یقدم علی کل استفراغ تلطیف الخلط و تقطیعه اذا کانت لزجة غلیظة و تفتیح المجاری التی تجری فیها الاخلاط لئلا یعرض فیه دوار او کرب شدید او غشی مهلک و نیکوترین مرطبات قبل از اسهال استعمال حمام مرطب ست در اکثر ایام و بعضی میعاد استحمام تا سه روز مقرر داشته اند و یابس مزاج را درین میعاد هر روز استحمام باید کرد پس اگر مادهٔ صفراوی بود نعم المنضجات آن ماء الشعیر مع الشکر ست و کذلک اشربهٔ مبردهٔ

مرطبه چون شربت اجاص و شربت نیلوفر و اگر ماده سوداوی باشد الخ نیکوترین نضج آن ماء الشعیر مع السکر
است اما اگر سودا احتراقی نباشد لازم ست که در ماء الشعیر گاوزبان و اصل السوس و بادیان و مانند آن بپزند و اگر
احتراقی باشد گل نیلوفر و بزور بارده طبخ نمایند و اگر ماده بلغم شور بود و نیز ماء الشعیر مع السکر نافع ست و اگر بلغم
غیر مالح باشد نعم المنضجات آن شراب اصول مع سکنجبین عنصلی ست و کذلک طبیخ تخم رازیانه و تخم کرفس و
بزر انیسون و تین یابس و زبیب و اصل السوس و پرسیاوشان که مصفی ساخته بگلنجبین یا سکنجبین بزوری
یا شربت لیمو شیرین کرده بدهند و واجب ست که منضجات گرم کرده استعمال کنند الا اشربه و نقوعات که
برای صفرا بکار برند اگر موسم صیف باشد سرد استعمال نمایند و اگر موسم شتا باشد فاتر دهند و اغذیه که در ایام
انضاج دهند باید که در حالت صحت گوشتابه و جاج مسمن و گوسفند یک ساله و اسفیدباج آنها باشد و اجتناب
از مشویات و قلایا و مطجنات و حوامض و موالح و حریف و عفص و بقول و فواکه لازم و ضروری شناسند و آنجا
که لحم میسر نباید زردهٔ بیضهٔ مرغ مفید باشد و ثرید مع السکر جید ست و در حین مرض اغذیه که مناسب به مرض بود
می باید داد و هر اسهالی که مقصود از آن اخراج مواد از عروق و اعضای بعیده باشد تقدم انضاج و ترطیب در آن
لابدی ست اما در صورتی که صعوبت مرض مهلت ندهد و اخراج قدری از ماده ضرورت افتد برای سبکسار کردن
طبع درین هنگام بلا تقدم نضج و ترطیب و تلیین استفراغ باید کرد و قدری از ماده برآورد و گفته اند که صفرای
خالص در سه روز و غیر خالص در پنج روز و بلغم رقیق در پنج روز و متوسط در رقت و غلظت در نه روز و
و غلیظ زیاده از نه روز و سودای خالص در پانزده روز نضج می یابد و معرفت نضج از قاروره توان کرد
و امان الله در رسالهٔ ام العلاج نوشته که شناختن نضج از قاروره باین طریق ست که در مادهٔ صفراوی
بعد نضج رنگ اترجی بهم می رساند و در مادهٔ بلغم رنگین مائل بزردی میشود و در مادهٔ سودا کمودت ...
و از رسوب باین طریق ست که چون اندک نضج در ماده پیدا شود رسوب در قاروره بهم رسد
پس رسوب چون طافی و متفرق باشد نضج کمتر بود و چون مجتمع بود نضج خوب شده باشد و اگر
مجتمع و راسب باشد نضج بغایت رسیده بود والله اعلم **اما مسهل** باید دانست که از ادویهٔ
مسهله عمل بعضی بالخاصیت به تحلیل ست مانند تربد سفید و عمل بعضی بالخاصیت به عصر همچو هلیله
و عمل بعضی بالخاصیت به تلیین[1] مانند شیرخشت و ترنجبین و عمل بعضی بازلاق مانند لعاب بزر قطونا

[1] قال المسیحی فی المائة المسهل یقال فی العرف علی المسهل بالتلیین کالشیرخشت والترنجبین وعلی المسهل بالازلاق کالاجاص والسبستان وبزر الخطمی وبزر الخبازی وعلی المسهل بالعصر کالهلیلج والشراب الورد المکرر وعلی المسهل بالجلاء کالبورق والملح وعلی المسهل بقوة ... ای بالصورة النوعیة کالمحمودة والغاریقون ویقال علی هذا مسهل حقیقی وعلی الباقی مجاز ۱۲

و آب اجاص داد و ویهٔ قویه بر سبیل قهر طبیعت اسهال می آرد و پس نزد اطبای حاذق در مسهل چند قواعد
مقرر ست **نخستین** در ترکیب مسهل و گفته اند که دران نه رعایت مرعی باید داشت اول آمیختن ادویهٔ قلبیهٔ
عطریه با ادویهٔ مسهله که تا قوای اعضا را محافظت کند و روح حیوانی را در هر عضو قوت دهد دوم بسیار نیامیختن
ادویهٔ مدره سوم بسیار شیرین نساختن مطبوخ و نقوع مسهل را چهارم دوای سریع العمل را با بطی العمل مرکب نساختن
و وقت حاجت بتقدیر وزن و تجویز اختلاط یک مزاج پیدا کردن پنجم به بعضی ادویهٔ مسهله دوای تیز آمیختن چون
آمیزش زنجبیل با تربد سفید ششم دوای قابض و عاصر با دوای مزلق نیامیختن و وقت ضرورت دوای مزلق
بر قابض و عاصر مقدم داشتن هفتم دوای مصلح چهارم حصهٔ دوای مسهل آمیختن و وقت عدم تیقن ضررے
و نزد تیقن ضرر هم چندان هشتم اجزای مطبوخ و نقوع را آنچه قابل گداختن بود آنرا بمقدار شربت انداختن
و آنچه ثفل آنها باقی ماند اوزان آنها را مضاعف ساختن نهم در ترکیب ادویهٔ متعدده وزن هر یک آن مقدار شربت
گرفتن تا شربتی معتدل حاصل آید مثلا چون طبیب برای رفع ماده و دفع مرض مطلوب احتیاج دوای مرکب
افتد ترکیب مرکب ساختن آنست که هر کدام ادویهٔ مطلوبه موجوده وقت را شربت تام بگیرد و مخلوط سازد و مقدار
شربت بقدر همین عدد ادویه بکار برد مثلا دوای مرکب از صبر و سقمونیا و شحم حنظل و غاریقون سازد بگیرد صبر
سقوطری دو درم سقمونیا یک درم شحم حنظل نیم درم غاریقون یک درم که وزن جملهٔ آن چهار و نیم درم باشد پس
مطابق عدد ادویه ربع آن یک درم و هشتم حصهٔ درم میشود و این مقدار شربت ست و یا آنکه ربع حصهٔ شربت تام
هر یک ادویهٔ مذکورهٔ مطلوبه گرفته مخلوط ساخته بکار برد مثلا صبر نیم درم سقمونیا ربع درم شحم حنظل هشتم حصهٔ درم
غاریقون ربع درم باهم مخلوط ساخته با مصلحات آمیخته بدهد و این گفتهٔ بقراط و جالینوس ست **ثانی** در اختیار
وقت مسهل اطبا گفته اند که بهترین وقت مختار مسهل که برای تقدم حفظ باشد فصل ربیع ست و پس از ان خریف
اما آنجا که مقصود از مسهل ازالهٔ امتلا بحسب وعیه بود برای آن ربیع اولی تر ست و آنجا که مقصود از مسهل ازالهٔ
امتلا بحسب قوت باشد برای آن خریف بهتر و در ربیع مسهل لطیف دهند نه قوی و در خریف مسهل قوی جایز ست
و اگر حاجت مسهل در شتا افتد آن روز مسهل دهند که بی باد باشد یا دران روز دهند که باد جنوبی با هتزاز آمده باشد
و اگر در صیف احتیاج شود آن روز دهند که دران روز باد شمالی وزیده باشد اگر بلد قریب بحر باشد و اگر بلد قریب بحر
نباشد روزی که باد جنوب وزد بهتر ست و در ایام بهار صباح و در تابستان چهار گهری شب باقی مانده و در خریف
سه چهار گهری روز بر آمده و در زمستان یک پاس روز بر آمده خورانیدن مسهل واجب ست و آنجا که تغیر عضو خاص بعید

از معده همچو دماغ و چشم مطلوب بود حبوب مسهله در شب باید خورانید و آزان جا که تنقیهٔ عام مقصود باشد در روز
و بهترین هوای روز مسهل آن باشد که مائل بحرارت قلیل بود و وقت مختار خورانیدن مسهل نزد منجمین آنکه بطلیوس
گفته که قمر در برج آبی بیاید و گفته که در میزان هم باک نیست که زیر شمالی ست و باید که قمر را عرض جنوبی بود و مسعود
از زهره و اتصال مریخ هم باک نیست که بزودی اجابت شود و حذر باید کرد از ان که قمر در اسد باشد یا متصل باشد
بعلویین که از اتصال زحل دیگر علتها عارض شود و از اتصال مشتری فعل و عمل دوا ضعیف گردد و اگر مسهل از بهر علاج
اندامی خورده شود باید که سعدی دران خانه بود که بدان عضو تعلق دارد و یا بنظر دوستی باو نگرد **ثالث** در رعایت
مزاج درواج و سبب و مراعات و موانعات آگاه باشند که اکثر و بسیار باشد که دوای قوی چون تربد و مانند آن
در شخصی عمل نکند و چیزی خفیف چون مغز فلوس و ترنجبین عمل تمام نماید یا شخصی در وقتی از یک چیز منتفع می شود و در
وقت دیگر برخلاف آن پس احتیاط رعایت مزاج و رواج را لازم شناسند و اصحاب تخمه و اخلاط لزجه و سده را
نخستین بملینات اصلاح کرده پس ازان مسهل خورانند که هرگاه تخمه و بدهضمی باشد یا خلط لزج بود یا در امعا ثقل
یابس باشد یا در احشا التهاب و سده بود یا تمدد شراسیف باشد تا که باغذیهٔ ملینه و ادویات ملینات و استراحت
و حمام اصلاح نکنند مسهل نشاید داد و مراعات امور عشره که در دادن مسهل مشروط شده سابق در قواعد تنقیهٔ عام
به تفصیل نگاشته شد و درین جا بنا بر احتیاط قطعه نوشته می آید یادگیرند ؎ آن امور عشره کانها شرب مسهل
راست حد ❊ کردم آنرا جمله در یک بیت بهر خود عدد ❊ امتلاء و قوت و سن و مزاج و سحنه است ❊ باز
اعراض ست و فصل و عادت و کار و بلد ❊ و ضعف قوت و امتلاء الدم و کودکی و فرتوتی و گرمای شدید
و سرمای شدید و ضعف دل و ضعف معده و ضعف امعا و ورم عضلات شکم و هزال و فربهی و اعراض نفسانی
مفرط موانعات مسهل اند **رابع** در شرائط ضروریه متعلقهٔ مسهل که طبیب را رعایت آن ضرورست بدانند که
مسهل از دو نوع بیرون نیست یکی آنکه سیال و رقیق باشد چون مطبوخ و نقوع و دادن آب گرم بالای
این روا نباشد مگر وقت ارادهٔ قطع عمل یا وقت ظهور مغص پس آنچه برای قطع عمل دهند مقدار کثیر باید داد
و آنچه برای تسکین مغص باشد اندک اندک بر سبیل تجرع دهند دوم آنکه غیر سیال باشد چون حبوب و سفوف و لعوق
و معجون و امثال آن و بالای این قسم مسهل تشرب کنانیدن آب فاتر لازم ست لیکن اندک اندک قبل از
عمل اما هر جا که مواد صفراوی حار رقیق باشد نوشانیدن آب سرد اندک اندک میباید و شربت دردمکرر و مانند آن
کر اسهال وی بعسر بود با آب شدید البرد باید داد و نیز حبوب مسهلهٔ هندی که دران مغز حب السلاطین و جیوه باشد

بآب سرد باید خورانید و گفته اند که گرمی مطبوخ مسهل هم میانه یعنی فاتر می باید و آنجا که حب مسهل بکار برند اگر مقصود تنقیهٔ راس بود فقط همان کافی ست محتاج باعانت نیست اما باید که این حب کبار و نیم خشک باشد و اگر مقصود تنقیهٔ مفاصل باشد اعانت بمطبوخ لازم ست و می باید که چون حب مسهل بمطبوخ مسهل خورانند مطبوخ متجانس حب باشد چنانچه حب مسهل صفرا بطبیخ هلیلج و طبیخ شاهتره و حب مسهل سودا بطبیخ افتیمون و بسفایج و نحو آن و حب مسهل بلغم بطبیخ قنطوریون و مانند آن و طریق باهم خورانیدن حب و مطبوخ آنست که نخستین حب مسهل خورانند و هرگاه حب آغاز در عمل نماید انگاه مطبوخ نوشانند و حبی که با مطبوخ دهند باید که خرد و قریب العهد ساخته باشند تا زود منحل شود و قوت آن بسرعت به محل مقصود رسد **خامس** در شرائط متعلقهٔ مسهل که خورندهٔ مسهل را احتیاط آنها ضرور است بدانند که پیش از خوردن مسهل از طعام و شراب ردی الکیموس و اشیای مضعف معده و کبد و امعا و گرسنگی و رنج و جماع سه شبانه روز احتراز لازم دانند و غذای مفتح سدد و مصفی خلط و مخرج ثفل خشک تناول کنند و بعد از مسهل نیز سه شبانه روز از غذای ردی الکیموس و رنج و مضعفات بدنیه و شراب و مستی و عوارض نفسانی چون هم و غم و غضب و نحو آن و جماع و حرکات قویه و هوا خود را نگاه دارند و غذای سبک لطیف موافق مزاج بکار برند که تن را بزمین شار زده تشبیه داده اند و آهل تنعم نازک مزاج را سه هفته احتما لازم ست و نوم بر مسهل قوی قبل از عمل آن جائز ست و بر دوای ضعیف جائز نیست و هرگاه مسهل شروع بعمل کند خواب کردن منع ست خواه مسهل قوی باشد خواه ضعیف و هنگام نوشیدن مسهل منخرین را مسدود کرده بنوشند و اگر بیم قی باشد بازو به بندند و پس از شرب مسهل تشمیم روائح و فواکه طیبه چون سفرجل و سیب و نعناع و نحو آن مانع غثیان و قی ست و اگر تفاح مز و سفرجل مز و رمان مز بخورند رواست که منع قی و غثیان می نماید و برای ستر طعم حبوب مسهله را بعسل آلوده بلع کنند یا دهن را آب مملو کرده بالای آن حبوب انداخته فرو برند و تا فرو شدن دوای مسهل از معده ساکن بنشینند و هرگاه مسهل در معده قرار گیرد باید که مشی رقیق و یسیر کرده باشند اما اگر دوای ضعیف باشد حرکت کردن ضرر نیست و هر که حار مزاج باشد باید که قبل از شرب مسهل ماء الرمان بنوشد یا حصرمیه بخورد جهت تسکین حرارت سیما که ضعیف الترکیب و ضعیف المعده باشد و دیگر امر ضروری باید که علی الریق مسهل خورند و قبل از انفراغ عمل دوای مسهل چیزی نخورند و ننوشند اما اگر شخصی محروری المزاج متحمل نباشد او را نان در آب انار یا شراب انگوری تر کرده بابه خورد و باید که در اثنای عمل مسهل استنجا بآب سرد نکنند الا محروری را باک نیست و اگر از مرور مواد حاده حرقت مقعد پدید آید استنجا بطبیخ خطمی کنند و ضعیف الشرج بعد استنجا بطبیخ خطمی پنبه بروغن گل گرم کرده آلوده در مقعد بعد

واگر قدری مقل ازرق در روغن گل آمیزد در تقویت محل وحفظ آن از مضرت مرور مواد قوی تر باشد

سادس در تدبیر پس از انقطاع عمل مسهل بدانند که علامت قطع عمل مسهل آنست که بعد اسهال تام نوم[1] وعطش مفرط غالب آید واصل انقطاع عمل مسهل از تغیر خلط مقصود توان دریافت پس بعد از قطع عمل مسهل اگر شارب مسهل بارد مزاج باشد حرف مغسول بزیت چرب کرده بآب حار که دران شربت حاً حل کرده باشد بخورد واگر حار مزاج باشد سبیوش بروغن بنفشه چرب کرده بآب سرد که شربت بنفشه دران حل کرده باشد بنوشد واگر معتدل المزاج باشد تخم ریحان بروغن بادام چرب کرده با شربت قند بخورد واگر پس از انفراغ مسهل در معده رائحهٔ مسهل باقی ماند سویق شعیر وشربت شکر غاسل آنست ونیز هرگاه مسهل بعد اخراج خلط مقصود باخراج خلط دیگر عمل کند بران شرب ماء الشعیر مفید باشد

سابع در تدارک افراط اسهال هرگاه اسهال از حدت مسهل بحد افراط رسد انسداد آن واجب آید می باید که ربط اطراف کنند واز ابط واربیه شروع به بستن نمایند وبسوی اسفل فرود آیند وتریاق وفلونیا خورانند وبآب گرم چادر پوشیده عرق کنانند اما آب گرم بسوی پشت باید داشت وپارچه دوته بر سر باید کرد وسر را از بخار آب نگاه باید نمود وبر معده واحشا سویق بآب سرشته ویا طباشیر وگلنار ومانند آن بآب سیب وبهی وامرود وآب مورد سرشته ضماد سازند ویا ادهان قابضه مثل روغن مصطگی وروغن سفرجل بر معده طلا کنند واز هوای بارد وحار اجتناب ورزند واگر سحج افتد سبیوش مقلو وصمغ عربی مقلو وگل ارمنی بروغن گل چرب کرده با رب بهی ورب سیب آمیخته بخورانند وهندی طبیبان بعد قطع عمل مسهل قوی وبحد افراط رسیدن اسهال چلاو با ماست شیرین میدهند ومتقدمین گفته که هرگاه حب الرشاد بریان کرده در دوغ طبخ دهند که منعقد شود بوزن سه درهم ازان بنوشانند اسهال مفرط را باز دارد ومجربست وجدوار با دوغ گاو ویا دزهر حیوانی با دوغ گاو سائیده دادن بسا مجربست وباید که بعد ازان غذای قابض خورانند مثل لقمه چند نان خمیری در آب انار ترش ترکرده ونان کعک سوده در شراب انگوری ترکرده وسماق پخته[2]

ثامن در تدبیر کسی که اورا مسهل عمل نکند واعراض ردیه پدید آید هرگاه شخصی خورنده مسهل را مسهل عمل نکند باید که بران تحریک بدوای مسهل دیگر نکنند که در یک روز دو مسهل خورانیدن منع ست وخطر دارد وتدبیر آنست که وقت تشویش افعال ومغص وسدر وصداع وتمطی وتثاوب اگر هنوز دوای مسهل در معده باشد ماء العسل گرم یا آب گرم که دران قدری نمک

[1] قال القرشی العطش الشدید عقیب الاسهال دلیل علی نقاء البدن من الخلط المؤذی نقاءً بالغاً ۱۲ [2] طبیبی گفته بیت جو باشد تخم خشخاش سوده خورانیدن سخت نیک باشد ۱۲

مذاب کرده باشند بدهند که مدد اجابت شود مناسب باشد که مطبوخ فواکه و از بار ملینه اعانت کنند
و بعضی گفته که از یک درم تا دو مثقال مصطگی وی با آب گرم بخورانند که بتقویت معده اعانت عمل مسهل میکند
و همچنین خورانیدن مقویات معده چون رب سفرجل و رب تفاح و مربای سیب و آبی قاش کرده معین عمل
مسهل باشد و اگر بر تقدیر چیزی ازینها مفید نیفتد پس اگر دوائی در معده قرار گرفته باشد قی کنانند و اگر در امعا
محتبس باشد شیاف مسهله و حقنه بکار برند و هرگاه هیچ سود ندهد و اعراض منکره چون تمدد بدن و جحوظ عین و
مانند آن پدید آید علامت حرکت دوای مشروبه بسوی اعالی بدن ست می باید که فصد کنند تا مواد متحرکه مستخرج
شود و خفت در اعراض پدید آید و اعضا از انصباب آن محفوظ ماند و هرگاه حمی گیرد هم همه باید کرد **تاسع**
در تدارک اعراض و امراض که بعد اسهال واقع شود بدانند که هرگاه در عقب اسهال وجعی در کبد پدید آید آب گرم
تشرب کنانند که هو یقلع مادة الوجع بالغسل و التحلیل و اگر کدام دموی مزاج را حمی پدید آید یا دیگر امراض دمویه
ظهور یابد علاج آن فصد ست و در اکثر همین کافی باشد و گاه بود که بعد از فصد بسوی تبرید قوی چون قرص
کافور و نحو آن حاجت آید و اگر فواق پدید آید بهیوش در روغن گل و آب سرد بزنند و بخورانند و باستشمام
معطسات عطسه آرند و اطراف بر رومال بر بندند و اگر سوزش و حرارت در معده ظهور پذیرد لعاب بهیدانه
و لعاب حب السفرجل روغن گل یا روغن بادام یا روغن تخم کدوی شیرین یا شیره آن آمیخته بدهند و
خوردن مسکه با قدری نبات مسکن حدت دارو ست و عظیم نافع آید و اگر بسبب حرقت ورود ماده حاره بود
زوال آن بدین چیزها نشود قی کنانند و باشد که تناول قوابض عطریه بعصر اعلای معده منحدر کنند ماده و مزیل کرب
و غثیان گردد و اگر مغص و غشی و غیر آن اعراض منکره که از ناکردن عمل مسهل پیدا میشوند بعد عمل کردن مسهل نیز ظهور
آیند سبب آن انحدار ماده بسوی معده و حوالی قلب و عدم خروج وی از انجا توان دانست تدبیرش نیز اخراج
بقی یا تعدیل به تناول قوابض عطریه هست **عاشر** طریق دادن مسهل باهل تنعم و کودکان و پیران و کیفیت خوردن آن
و مجروحین حذاقین گفته اند که اهل دول را مسهل لطیف همچو رب هلیله بقدر سه درم به شربت بهی سرشته و رب بید
بقدر دو درم با فانیذ آمیخته و رب شحم حنظل بقدر مناسب با مغز بادام و کتیرا و شکر سفید آمیخته باید داد و کودکان
را دادن شیرخشت و ترنجبین و لب خیار شنبر مناسب ست و ریوند چینی و غاریقون هم مناسب تر و از مرکبات
خمیره بنفشه و گلقند و لعوق خیار شنبر و نحو آن ستوده اند و پیران را ایارج جالینوس و ایارج روفس و ایارج فیقرا
و دوا المسک تلخ مناسب بود و کیفیت دادن را در احتیاج مسهل اوقات کیفیت تبدیل کردن و تنگی را بنگ

بروغن گاو چرب کرده خورانیدن و شرابی محروری مزاج را شراب باعرق بید مشک گلاب آمیخته بجوزدن
دادن و معتاد آن کم کردن ضرور باشد و آفیونی که در روزی سه بار افیون خوردن را عادی باشد دادن مسهل
آزاد شوارست چنین کسی را افلونیا مسهل که یحیی در قرابادین خود نوشته و دواء المسک تلخ و ایارجات کارگر
میشوند و چون سه چهار مرتبه اجابت اسهال شود اگر صبر نتواند کرد خورانیدن افیون لازم ست که ضعف نفقید
و مجروح را وقت حاجت مسهل ملایم با مقویات اعضای رئیسه آمیزش کرده بدهند و اطعمهٔ لطیفه کمتر از معتاد
خورانند و چون این قواعد منضج و مسهل وضوح یافت باید دانست که طریق نسخهای منضج و مسهل بحسب مواد
مختلف می باشد و فی زماننا هر یک طبیب ماهر طرز جداگانه دارد اما درین مجموعه بطریق مطب اشرف الحذاقین
و افضل المتاخرین حکیم شریف خان دهلوی اسکنه الله جنانه نسخهای منضج اخلاط ثلاثه مع طریق مسهل
تحریر مییابد هو هو **منضج صفرا** عناب پنج دانه سپستان نه دانه گل بنفشه گل سرخ تخم کاسنی نیم کوفته
شاهتره تخم خیارین نیم کوفته از هر یک هفت ماشه گل نیلوفر پنج ماشه آلوی بخارا پنج دانه شب در آب
گرم یا عرقیات مناسبه گرم کرده تر دارند و صباح مالیده صاف کرده شربت بنفشه یا شربت نیلوفر
بقدر دو توله آمیخته بنوشانند و هنگام دادن مسهل در ادویهٔ مذکوره پوست هلیلهٔ زرد نیم کوفته هفت ماشه
اضافه کرده بدستور شب خیسانیده صباح مغز فلوس پنج توله گلقند ترنجبین خمیرهٔ بنفشه تمر هندی از
هر یک دو توله دران مالیده صاف کرده روغن بادام پنج ماشه آمیخته بخورانند و اگر روغن بادام میسر نباید
شیرهٔ هفت دانه مغز بادام برآورده آمیزند و برای مدد عرق شاهتره یا عرق کاسنی بنوشانند و غذا بعد دو پهر
آش جو خواه آب مونگ دهند و وقت سه پهر کھچڑی ملایم خورانند و تبرید آملهٔ مربی شسته برق نقره
پیچیده خورانند و بالایش لعاب بهدانه سه ماشه شیرهٔ عناب پنج دانه در گلاب چهار توله یا عرقیات مناسب
برآورده شربت انار شیرین دو توله داخل کرده اسبغول مسلم از پنج ماشه تا نه ماشه اضافه کرده بدهند تبرید سفید
را در مطبوخ انداختن مسهل صفرا دانسته اند **منضج بلغم** بیخ بادیان نیم کوفته بیخ کاسنی نیم کوفته بادیان نیم کوفته
پرسیاوشان گل بنفشه گل سرخ عنب الثعلب شاهتره هر یک هفت ماشه گاوزبان پنج ماشه گل گاوزبان
سه ماشه انجیر زرد سه دانه مویز منقی هفت دانه اصل السوس نیم کوفته پنج ماشه شب در عرقیات مناسبه خیسانیده
صباح جوشانیده صاف کرده گلقند دو توله دران مالیده باز صاف کرده بدهند و آنجا که غلظت و لزوجت در مواد
باشد بیخ اذخر نیم کوفته بیخ کرفس نیم کوفته هر یک هفت ماشه اضافه کنند و هنگام مسهل پوست هلیلهٔ کابلی نیم کوفته

حب القرطم نیم کوفته اسطوخودوس هر یک هفت ماشه سنای مکی نه ماشه افتیمون در پارچه بسته نه ماشه در منضج مذکوره
اضافه کرده صباح جوشانیده گلقند آفتابی چهار توله مغز فلوس خیار شنبر پنج توله ترنجبین خراسانی دو توله
خمیرهٔ بنفشه دو توله مالیده صاف کرده روغن بید انجیر هفت ماشه تربد سفید سائیده سه ماشه زنجبیل سائیده
یک ماشه غاریقون بموئینه گذرانیده دو ماشه سردار و کرده بخورانند و بعد دو پهر آب یخنی یا آب نخود دهند و بعد
سه پهر گهڑی و قبل غذا وقت تشنگی عرق عنب الثعلب و عرق گاوزبان و عرق بادیان مفرداً یا مجموعاً بنوشانند
و بعد غذا آب آهن تاب دهند و بروز دوم تبرید گلقند آفتابی دو توله در عرقیات مناسبه مالیده صاف نموده
تخم ریحان پنج ماشه پاشیده دهند **منضج سودا** عنب الثعلب گل بنفشه گل سرخ گاوزبان بادیان نیم کوفته
اسطوخودوس بادرنجبویه پر سیاوشان هر یک هفت ماشه عناب پنج دانه سپستان نه دانه اصل السوس مقشر
نیم کوفته پنج ماشه شب در عرقیات مناسبه تر ساخته صبح جوشانیده صاف کرده گلقند آفتابی دو توله در آن
مالیده باز صاف کرده بخورانند و هنگام دادن مسهل در ادویهٔ منضج مذکوره پوست هلیلهٔ کابلی نیم کوفته هلیلهٔ سیاه
نیم کوفته بسفایج فستقی نیم کوفته هر یک هفت ماشه افتیمون در پارچه بسته نه ماشه سنای مکی توله اضافه
کرده صباح جوشانیده مغز فلوس وغیره بطریق مسهل بلغم افزوده و سردار و ساخته بخورانند و روز دوم
مسهل هلیلهٔ مربی شسته بورق نقره پیچیده همراه گلقند دو توله که در عرق گاوزبان و عرق شاهتره
هر یک شش توله مالیده صاف کرده باشد تخم ریحان پنج ماشه پاشیده خورانند و آنجا که سودا از احتراق
صفرا و خون باشد منضج و مسهل ترکیب صفرا باستعمال آرند و در مسهل صفرا هلیلجات و افتیمون و بسفایج
و قدری سنای مکی اضافه کنند اما وزن تخم خیارین توله و وزن هلیلجات نه نه ماشه باید کرد الا آنجا که
حدت خلط محترق مفرط باشد افتیمون و بسفایج و سنای مکی داخل نکنند و گل سرخ را همراه سنا ضرور
باید آمیخت و در مرض اصحاب بواسیر تخم خطمی و خبازی هر یک هفت ماشه ریشهٔ خطمی نه ماشه داخل مسهل
سازند و مقل ازرق یک ماشه سردار و کنند و در مرض وجع مفاصل سورنجان شیرین نیم کوفته بوزیدان نیم کوفته
هر یک پنج ماشه در نسخهٔ مطبوخ مسهل اضافه سازند این ست طریق مطب که نگاشته شد و بدانند که متقدمین مقرر
کرده اند که سقمونیا مسهل صفرا ست و تربد مسهل بلغم و حجر ارمنی مسهل سودا و صبر مسهل صفرا و بلغم و غاریقون مسهل
هر سه خلط و ما ذریون مسهل مائیت پس بدین نهج **ادویهٔ مفردهٔ مسهلات صفرا این ست**
ص سقمونیا صبر پوست هلیلهٔ زرد افسنتین ترنجبین لب خیار شنبر شیر خشت بنفشه لبلاب اجاص شاهتره

گل سرخ تمر هندی و نخود آن **و ادویهٔ مفرده مسهلات بلغم این ست** ص تربد شحم حنظل
حب النیل مقل نمک معدنی غاریقون قنطوریون دقیق ماهیزهره برنج خشک دانه حرمل بسفایج شکاعی و
امثال آن **و ادویهٔ مفرده مسهلات سودا این ست** ص حجر ارمنی حجر لاجورد
هلیلهٔ کابلی هلیلهٔ سیاه بسفایج سنای مکی افتیمون اسطوخودوس بادرنجبویه شاهتره گاوزبان آمله و مانند آن
و نسخهای مسهل مرکب بسیارست اما از انها انچه برای حفظ صحت مقررست همچو شربت انار مسهل و سفوف مصطکی
و سفوف سنا و سفوف تربد و سفوف حب النیل و حب سنا و حب جیپال هندی و غیر آنست و آنچه برای
امراض مقررست مخصوص برای تنقیهٔ دماغ و دیگر اعضای رئیسه حب ایارج و حب شبیار و حب صبر و حب قوقایا
و مخصوص برای تنقیهٔ چشم حب الذهب و حب هلیله و مخصوص برای تنقیهٔ امراض سوداوی حب لاجورد
و حب حجر ارمنی و مخصوص برای تنقیهٔ معده حب تنکار و جوارش کمونی مسهل و جوارش سفرجلی مسهل و مخصوص
برای استسقا حب ریوند و مخصوص برای تنقیهٔ مفاصل حب سورنجان و سفوف سورنجان معمول اکثر اطبای
حاذق ست و درینجا نسخهای مسهل مرکب که برای حفظ صحت ذکر کرده شد بطریق معمول اطبای کبار بحیطهٔ
تحریر در آید و نسخهای مرکب حبوب مسهلهٔ مخصوصهٔ امراض از خزانهٔ رابع این جامع بجویند **نسخهٔ
شربت انار مسهل از ریاض عالمگیری** ص آب انار ترش دو رطل آب انار شیرین
دو رطل تربد سفید خراشیده نیم کوفته دو اوقیه تربد را در کیسهٔ کتان بسته در آب انارین اندازند و بجوشانند
تا قوت تربد بآب انارین بیاید پس کیسه را افشرده برآرند و آب انارین را به یک من شکر سفید بقوام آرند
و پنج درم سقمونیا در کیسهٔ کتان کرده هنگام پختن قوام داخل کنند چون قوام پخته شود کیسهٔ سقمونیا
را مالیده برآرند و به یک درم زعفران مطیب کرده لت ساخته فرود آرند و نگاه دارند و وقت حاجت
شربت یک اوقیه کنند **سفوف مصطکی** که در خلا و امتلای معده استعمال توان کرد و با وصف
تلیین تقویت معده میکند و فضلاتی که در تن باشد تحلیل دهد ص مصطکی رومی یک درم شکر سفید
دو درم سفوف ساخته بخورند و گفته اند که اگر کسی سه روز متواتر این سفوف بخورد تن را از جمیع فضلات پاک
میکند و شربت تامهٔ این ترکیب چهار درم ست **سفوف سنا** که منسوب ست بابن کلاه ص سنای مکی
یک جز بادیان ربع جز و قند سفید بوزن هردو شربت یک مثقال با گلاب نیم گرم سفوف سنا از بقائی
مخرج اخلاط ثلثه و دافع درد شکم و قولنج و قاتل دیدان ست ص آن سنای مکی زنجبیل پوست هلیلهٔ زرد

نمک سیاه مساوی کوفته بیخته از هفت ماشه تا یک توله بآب گرم بخورانند **سفوف تربد** که مسهل بلغم ست
بلا کرب ومقوی معده تربد سفید خراشیده دو درم زنجبیل دو ثلث درم قند سفید پنج درم کوفته بیخته سفوف
ساخته بعمل آرند **سفوف از مجمع الجوامع** مسهل سودا وبلغم غلیظ مجرب ست و هیچ وجه غائله ندارد
ص تربد سفید مجوف خراشیده پوست هلیلهٔ زرد سنای مکی از هر یک یک درم زنجبیل یک دانگ فضے
غاریقون ماده هشت سفید ریوند چینی بسفایج فستقی اسطوخودوس افتیمون غنچهٔ گل سرخ کتیرا از هر یک
دو دانگ فضی نبات سفید دو درم کوفته بیخته سفوف ادویه را بروغن بادام یا روغن گاو دو درم چرب نموده
نبات آمیخته تیار سازند و شربت از دو درم تا دو مثقال بآب نیم گرم بدهند **سفوفی که بلغم و رطوبات
از بدن پاک سازد** منقول از مجمع الحکمة **ص** تربد سفید مجوف خراشیده بست درم زنجبیل
بی ریشه ده درم مصطکی رومی ده درم بادیان سه درم شکر طبرزد چهل درم ادویه را کوفته بیخته نبات سفید
آمیخته سفوف سازند وعند الحاجت چهار درم بآب گرم بخورانند و کم و زیاده برای طبیعت **ایضاً
سفوف و نقوع از مجمع الحکمة** که مسهل مجرب ست هم انضاج کند و هم اخراج مواد و در
یک روز خوب تنقیه نماید والا تکرار عمل نمایند **ص** کشمش چهار توله مویز منقی دو توله در یک فنجان آب گرم شب تر نمایند
صباح مالیده صاف کرده نبات دو توله سائیده انداخته تیار سازند و سنای مکی نه ماشه و تربد سفید سه ماشه و گل سرخ
دو ماشه زنجبیل یک ماشه سفوف ساخته با گلقند آفتابی چهار توله آمیخته اول بخورند و بالای این نقوع مذکوره
بیاشامند **سفوف مسهل مجرب از حکیم محمد جعفر پوربی ص** تربد سفید خراشیده افتیمون
سنای مکی حب النیل هر یک یک توله سائیده بیخته سفوف سازند و تر بروغن بادام یا روغن گاو چرب کرده
شکر سفید مساوی آمیخته وقت حاجت از هشت ماشه تا یک توله بآب فاتر بخورانند و والد ماجد درین
سفوف افتیمون نمی انداخت مخرج اخلاط ثلاثه وبی غائله است **ایضاً سفوف مجرب** برای
رفع قبض و مسهل منقول از مجمع الحکمة **ص** پوست هلیلهٔ زرد تربد سفید مجوف خراشیده نمک سونچل
فلفل سیاه زنجبیل سفید مساوی گرفته کوفته بیخته سفوف سازند و بقدر سه ماشه صباح بآب فاتر بخورانند **ایضاً
سفوف حب النیل مسهل مجرب ص** لب حب النیل یک توله دانهٔ الایچی خرد سه ماشه
نبات سفید یک دام سفوف ساخته بوزن نه ماشه بآب تازه بخورانند از اسرار ست و بپادشاه پسند شهرت دارد
حب سنا که باکثر نافع و بی ضرر ست و بجهت اخراج مادهٔ بلغم مجرب منقول از مجمع الحکمة **ص** انیسون

یک دام پخته مویز منقی یک نیم پاؤ پخته ورق سنای مکی نیم پاؤ پخته برگ صعتر یک ام پخته انیسون و سنا و صعتر را
کوفته بیخته در مویز منقی آمیخته حب بقدر یک ام پخته ساخته نگاهدارند شب یک حب بآب فاتر بخورانند و مکی
و زیادتی حب برای طبیب ست **ایضاً حب مجرب** سنای مکی پاؤ آثار ریوند چینی دو دام پوست
هلیلهٔ کلان دو دام هلیلهٔ خرد دو دام نمک سیاه و نمک سینده هر یک یک ام کوفته بیخته بروغن گاو چرب کرده
بآب غلوله سازند و بقدر هفت ماشه نهایت یک توله بآب سرد هنگام شب بخورانند مسهل عجیب ست و اگر صرف
رفع قبض مطلوب باشد سه چهار ماشه بخورانند پرهیز ندارد **حب حب السلاطین مجرب** ـ ص مغز
حب السلاطین مدبر بست دانه صبر زرد ۱۰ - قرنفل ۶ - دانهٔ الایچی خرد ۶ - باهم سائیده خوب صلایه کرده
حب بقدر نخود سازند وقت حاجت از پنج حب تا ده حب بدهند **حب حب السلاطین مجرب**
و مسهل بی پیچش ست ص هلیله بلیله آمله شونیز فلفل سیاه نمک سرخ هر یک یک توله مغز
حب السلاطین مدبر نه ماشه همه را در آب لیمو سحق نموده بمقدار نخود حب بندند و وقت حاجت سه چهار حب
بآب تازه بخورانند **ایضاً سفوف حب السلاطین مجرب از اطبای هند** ص سم الفار صاف کرده
گوگرد صاف کرده سهاگه بریان فلفل سیاه زنجبیل شیطرج هر یک سه درم مغز جیپال مدبر پانزده درم همه را
آمیخته دو پاس خشک کهرل سازند و تیار ساخته نگاه دارند وقت حاجت بوزن دو سرخ بآب شبانه
خورانند و بجای سرد نشانند اسهال مواد می آرد و غلاظت شکم را پاک کند و بلغم خبر را دفع سازد **اما قی** باید دانست
که قی دو گونه است یکی آنکه جهت حفظ صحت کنند دوم آنکه جهت ازالهٔ مرض پس نخستین آنکه جهت حفظ صحت
کنند بقراط در هر ماهی دو روز متوالی واجب دانسته و شرط است که تعین یومین متصلین در هر ماه برای قی
بر سبیل انتظام نباشد بلکه بتواریخ مختلفه بود بنابر عدم الفت طبیعت و ثانی آنکه در مرض بکار برند نیز دو گونه است
یکی آنکه جهت تنقیهٔ معده و حوالی آن باشد دوم آنکه جهت قلع و جذب مواد از اعضای بعیده بود پس آنچه
برای تنقیهٔ معده باشد از بهر آن بر غذای لطیف چون آب نخی ماهی شور و مانند آن و سکنجبین اقتصار ورزند
و اگر حاجت افتد قدری آب شبت مع سکنجبین عسلی دهند لیکن بادویهٔ قویه زنهار نپردازند و الحاح در قی
آوردن نیز نکنند و آنچه برای جذب مواد از اعضای بعیده بود در انجا از ادویهٔ مقیه و الحاح گزیر نباشد
الا تا که کار از سهل بر آید بادویهٔ صعب نباید پرداخت چون این مقدمه وضوح یافت بدانند که اطبا در قی
چند قواعد مقرر کرده اند **نخستین** آنکه قی کنانیدن اصناف مفصلهٔ ذیل را منع ست یکی آن کسے را

که ضعیف دماغ باشد دوم آن کسی را که در چشم و گوش مرض حار مادی داشته باشد سوم آن کسی را که دقیق الرقبه
بود چهارم آن کسی را که حلقوم برخاسته مهیا بحدوث ورم در حلق باشد پنجم آن کسی را که مرض سوء تنفس داشته باشد
ششم آن کسی را که در سینه و حجب آن ورم باشد هفتم آن کسی را که ضیق الصدر مهیا به نفث الدم باشد هشتم
آن کسی را که ضعیف المعده باشد نهم آن کسی را که سمین مفرط بود دهم آن کسی را که بر آن قی کردن متعسر باشد

دومی در اختیار وقت مختار قی اطبا گفته اند که بهترین وقت مختار قی باعتبار فصول فصل صیف ست
و باعتبار ساعات یومیه دو پاس روز برآمده و اختیار نیمهٔ روز در حق کسی ست که قی بریق نکند و اگر بریق
کند افضل وقت مختار آن قریب یک پاس روز برآمده ست و گفته اند که قی علی الریق مرطوبی مزاج را و
نیز آن کسی را که ادویهٔ قویهٔ مقی چون خربق سفید و مانند آن بدو دهند بعد تنظیف امعاء از ثفل روا ست
و منجمین در اختیار وقت قی وقوع قمر در حمل و ثور جائز داشته اند و بطلمیوس گفته که در بروج آتشی باشد لیکن
بشرط نظر زهره سیما که فوق الارض بود و همین ست حکم غرغره کردن

سومی در منافع و مضار قی بدانند
که قی آنچه برای نفع حفظ صحت کنند چند فوائد دارد اول آنکه سنگینی سر را دفع کند دوم آنکه بصر را روشنی
افزاید سوم آنکه تخمه را سودمند باشد چهارم آنکه منع انصباب مرار بر معده کند پنجم اشتهای طعام پدید آرد
بنا بر ازالهٔ رطوبات دسمه و حلوه از معده ششم بدن را محکم کند و ترهل را ازائل سازد و بنا بر اصلاح جودت
هضم و تنقیص رطوبات و آنچه برای نفع امراض کنند امراض مذکوره همچو صرع معدی و مالیخولیا و فالج
و رعشه و انتصاب النفس و یرقان و استسقا و قروح کلیه و مثانه و جذام و نقرس و عرق النسا و قوبا
و رداءت لون ست و مضار قی از افراط اوست و گفته اند که قی مفرط مضعف معده و مضر صدر و چشم
و گوش و دندان ست و اوجاع مزمنهٔ سر را که بمشارکت معده نباشد و صرع دماغی را که بشرکت معده نبود
و جگر و شش را اضرار دارد

چهارمی در تدابیر تهیهٔ قی بدانند که آن کسی که سهل الاجابت بقی باشد او را قبل
از قی اطعمهٔ مختلفه خورانند و پس از شرب دوای مقی ریاضت کنانند پس از آن بطن را بقماط نرم
معتدل به بندند اما بستنی اسفل قوی تر از اعلی باشد و هر دو چشم را رفاده نهاده بعصابه مربوط سازند
و بعد از انقضای زمانی معتدبه بحصول اثر دوای مقی قی کنانند اگر طبع خود بخود بحرکت آید فبها و الا پر مرغ
بروغن حنا یا بروغن گل و ایارج فیقرا چرب ساخته در حلق فرو آرند و اگر ازین هم قی نیاید قدری
حرکت دهند و اگر این هم کافی نشود بحمام برند یا تسخین معده کنند و در حالت اجابت قی راست نشینند

واگر استادہ کنند بہتر باشد و صاحب ریاض عالمگیری نوشته که معالجین سلف اول باستحمام امر می کردند و
بعد ازان باکل غذای مختلف کثیر المقدار تکلیف می نمودند و پس ازان بعوض آب شربتی که دران حلاوت
و عفوصت و مرارت باشد نوشیدن میفرمودند پس قی میکنانیدند و گفته اند کسی که معتاد بقی نباشد
وقت حاجت ضروری نخست بتجربهٔ آن بمقیات خفیفه کنند اگر مستعد یابند و ادویهٔ خفیفه کفایت نکند مقیات
قویه چون خربق سفید و نحو آن دادن باک نباشد اما باید که اول اورا اغذیهٔ ملینه و دسمه خورانند و منع ریاضت
کنند و آدہان و دسومات بنوشانند و بروز قی کنانیدن طعام جید مختلف الالوان خورانیده دوای مقی
دہند و گفته اند که طعام بی مضغ کثیر جید باشد و آن ہمچو ماء الشعیر ثفل دار مع العسل و حسو باقلی مع السکر
و شوربای فجلی و فقاح باعسل و نحو آن ست **ہجمی** در تدبیر بعد از قی باید که بعد انفراغ از قی روی و دہان
بآب نیم گرم ممزوج بخل بشویند و قدری مصطکی رومی بآب سیب بخورانند و اگر عطش پدید آید از بہر تسکین
آن شربت سیب یا شربت فواکه یا شربت لیمو یا شربت حماض ممزوج کرده و اندکی گلاب و مصطکی آمیخته
بدہند و وقت شدت جوع مرطوبی مزاج را غذای جید الکیموس سریع الہضم چون کردناج فروج دہند و
عصافیر و نواہض بہتر باشد و صفراوی مزاج را اغذیهٔ حامضه بقند چاشنی داده بدہند و شراب خوار را
سه پیالهٔ شراب دہند و استراحت کنانند و تدہین شراسیف و استحمام بلا مکث برای رفع اعیا و کلال مناسب
باشد **ششمی** در تدارک افراط قی ہرگاه قی بافراط رسد تدارک آن بتنشیق روائح طیبه و بستن اطراف
و تناول مصطکی رومی برب آبی و سیب و تنویم و تضمید معده بادویهٔ مقویهٔ قابضه واجب ست و اگر قی الدم
عارض شود با وصف تدابیر مذکوره جہت رفع خون عصارهٔ فرنج بطین ارمنی و نحو آن تجرع کنانند و
طبع را نرم سازند و آنجا که بیم انعقاد خون در نواحی صدر و معده باشد سکنجبین بر برف سرد کرده اندک اندک
دہند **ہفتمی** در تدارک عمل نکردن دوای مقی و تدارک ظہور عوارضات ردیه قبل از قی و بعد ازان ہرگاه
که بعد خورانیدن دوای مقی قی نشود انگبین بآب گرم آمیخته مع روغن سوسن بدہند و اگر بعد از قی و یا
قبل آن تمدد و وجع شراسیف عارض شود تکمید بآب گرم کنانند و ادہان ملینه چون روغن زیت و
روغن بان و یا روغن بنفشه بادام و روغن بابونه برعایت مزاج بمالند و اگر لذع شدید در معده پدید آید
و باوجود آمدن قی ہم زائل نشود مرقهٔ دسمه چون شوربای مرغ جوان و نحو آن خورانند و تمریخ معده
بروغن بنفشه و روغن خیری که ہر دو مخلوط ساخته باشند نمایند و اگر فواق لاحق شود تسکین آن بتجرع

آب گرم قلیل قلیل سازند و اگر کزاز و سبات و انقطاع صوت بظهور آید شد و ربط اطراف و تکمید معده بروغن زیت
که دران سداب و قثاء الحمار طبخ داده باشند بعمل آرند و اکنون باید دانست که در تدبیر قی که انچه برای حفظ صحت
کنند بعضے را طریقه این ست که بعد از طبخ کیلوس به سکنجبین و آب گرم قی می کنانند و بعضی گفته که هنوز
معده مشغول هضم نشده باشد بلکه اندک زمانی بعد از اکل گذشته باشد که باحتمال آمیزش اخلاط با طعام
پیالهٔ آبی از مطبوخ گندم و شبت نوشانیده قی کنانند و اگر رطوبت زائده در معده ادراک کنند آب ترب
دران مطبوخ بیفزایند و انچه قی برای دفع اخلاط ضاره کنند بدوای مناسب خلط بهتر باشد چنانچه مقی اخلاط ثلاثه
مرقوم می گردد **مقی صفرا** تخم خربوزهٔ نیم کوفته اصل السوس محکوک مرضوض تخم ترب تخم شبت هر یک
دو درم مطبوخ ساخته صاف کنند و ده مثقال سکنجبین شکری آمیخته بیاشامند **مقی صفرا و بلغم** سکنجبین
عسلی ده مثقال نمک طعام دو مثقال آب ترب چهل مثقال باهم آمیخته بنوشند **مقی بلغم** ترب پخته
بیفشارند و اندکی نمک طعام و قدری سکنجبین عسلی باوی آمیزند و یک شب بگذارند و روز دیگر قبل از طعام بخورند
و بعد از طعام آب مطبوخ تخم ترب و تخم شبت نیم گرم بنوشند **ایضاً مقی بلغم** تخم ترب دو درم تخم شبت
یک درم نمک شور نیم درم کوفته با عسل بیامیزند و قبل از طعام بخورند **ایضاً مقی بلغم** جوز القی
یک درم تخم ترب دو درم بکوبند و با عسل بسرشند و با آب مطبوخ شبت بخورند **مقی سودا** نمک هندی بورهٔ ارمنی
هر یک دو درم سپندان سفید نیم درم بکوبند و با عسل آمیخته بخورند و اگر خلط بلغمی و سوداوی از جهت برودت
و غلظت از این ادویه دفع نشود این مطبوخ بکار برند **ص** تخم ترب دو درم عصارهٔ بیخ و برگ ترب
سی درم خردل کنگر زد جوز القی هر کدام یک درم بکوبند و مطبوخ ساخته هشت مثقال عسل و یک درم نمک
سائیده آمیخته بخورند و هرگاه از استعمال مقیات برودتی در معده احساس شود عود هندی یک دانگ
مصطکے رومی یک دانگ سائیده با پنج درم گلقند ممزوج کرده بخایند و فرو برند **اما ادرار** نیز دو گونه است
یکی آنکه برای حفظ صحت بعمل آرند و آن هرگاه در صحت ملاحظه کنند که مقدار بول از مقدار آب آشامیده کمتر
است پس باستعمال مدرات خفیفه مثل تناول مغز خیار و مغز هندوانه و یا آشامیدن شیرهٔ تخم خیارین
و تخم خربوزه سکنجبین آمیخته بپردازند که ادرار معتدل دافع امراض رطبه است دوم آنکه برای امراض رطبه
مثل سوء القنیه و استسقاء و وجع ظهر و وجع مفاصل و وجع الورک و عرق النسا بکار برند و یا در امراض احتباس هیجان
احتباس بول و طمث بعمل آرند پس جهت این امراض ادویهٔ مدرهٔ حاره و بارده در ذیل مرقوم میشود حسب احتیاج

برعایت مزاج استعمال کنند **مدرات حاره** بادیان انیسون تخم کرفس صعتر شونیز زوفای یابس
برنجاسف کبابه نانخواه سداب تخم گزر وامثال آن ست **مدرات بارده** تخم کاسنی تخم خیارین تخم خرفه
خارخسک کاکنج ماء القرع ماء البطیخ هندی سکنجبین سادهٔ شکری ونحو آن ست **مدرات معتدل**
تخم خرفه پرسیاوشان فوه ونحو آن ست وچند نسخهٔ مرکب نیز بحیطهٔ تحریر می در آید که وقت حاجت بکار آید **دوای
مرکب که ادرار بول کند ص** انیسون بادیان هریک دو درم نیم کوفته دریک کاسه آب بجوشانند
چون بقدر شربت باند صاف کرده از تخم خربوزه تخم خیارین هریک سه درم در طبیخ مذکور شیره بستانند
وبقند سفید شیرین ساخته بنوشانند بول بسته بگشاید وماده را بادرار دفع کند واگر بادیان وانیسون سفوف
ساخته بخورانند وبالای آن شیرهٔ تخم خیارین وتخم خربوزه درآب برآورده به نبات سفید شیرین ساخته بنوشانند
همان عمل بکند **دوائی که ادرار حیض کند ص** سلیخه شونیز هریک دو مثقال جند آهل هریکی دو درم
کوفته بیخته بدوچندان عسل کف گرفته بسرشند وهر صباح از یک مثقال تا دو مثقال غلوله کرده بخورانند
وعقب آن چهل درم عرق بادیان بنوشانند حیض بسته بگشاید واگر کم آمده باشد بفراغت آید بشرطی که سبب
احتباس حرارت وقلت خون نباشد **ایضاً** مطبوخی که حیض براند ومنی مردان که از جای خود لغزیده
درمیان بند شود ویا دراوعیه افسرده محتبس شده باشد برون آرد **ص** افسنتین درمنهٔ ترکی ترمس
سداب رازیانه تخم کرفس هریک دو درم انجیر زرد پنج عدد گلقند ده مثقال مطبوخ ساخته سه روز متوالی بدهند
وسه روز مهلت داده دیگر سه روز متواتر دهند **اما مخاط وبزاق** مخاط رطوبت غلیظهٔ فضلهٔ هضم دماغی
است که از دماغ منجلب منخرین شود واز خروج آن سنگینی سر رفع شود وامراض دماغی همچو صرع وسکته از یاد در آید
ازجهت حفظ صحت مرطوبی مزاجان ورطب دماغان را باید که برای اخراج آن به تشمیم سیاه دانه وزنجبیل ونحو آن
وبه تبخیر بنجار طبیخ بابونه وپودینه ویا به تبخیر شراب که بر سنگهای گرم ریزند بپردازند واین تدبیر را اطبالیس انف تنقیهٔ
بدن ستوده اند وآنچه درامراض سر مثل صداع ونزله وغیر آن بعمل آرند تدبیر آن از معالجات بجویند وبزاق هم
قریب المنفعت به مخاط ست وآن رطوبت غلیظه ایست که از حلق به فم معده ریزد واز جهت حفظ صحت
مرطوب مزاجان خاصه در زمستان بخائیدن مصطکی وقرنفل وزنجبیل ومویزج وعاقرقرحا دفع نمایند
ویا به غراغر از آبکامه وسرکهٔ عنصل ممزوج بایارج فیقرا یا طبیخ صعتر وخردل ممزوج به عسل خصوصاً در حمام
رفع آن کنند وآنچه درامراض دماغی مثل لقوه وفالج وغیرها غراغر بکار برند برای آن اطبای حاذق چند شرائط

مقرر داشته اند یکم آنکه مریض قابل امراض ریه نباشد دوم آنکه خلط مستفرغ از جنس خلط لذاع نبود سوم آنکه مریض را احتراز از چیزی روی که نزول بطرف ریه میکند ممکن باشد مثلاً هرگاه احساس کند که چیزی بطرف ریه فرود می آید آنرا به بزاق دفع نماید و مریض طفل و ضعیف را غرغره جائز نیست چهارم آنکه ادویهٔ غرغره را کیفیت حادهٔ لذاعه نباشد که ضرر بریه رساند مگر آنگاه که مادهٔ سخت باشد که بسبب رداءت و حدت آن خوف هلاک باشد جائز ست **اما در ورعرق** نیز دو گونه است یکی برای حفظ صحت دوم برای مرض پس آنچه برای حفظ صحت باشد بریاضت معتدله بدن را نرم و باطن را گرم سازند تا ماده رقیق شود و مسامات بکشاید و عرق در ورباید یا حمام معتدل کنند که اخلاط باطن را بگدازد و حرارت هوای حمام جذب آن جانب جلد کند و بر سطح ظاهر جلد آورده بشوید و آنچه برای امراض حمی و غیر آن باشد مریض را بجامه بپوشند و از هوا محافظت کنند و یا بخار آب گرم زیر جامه ببدن رسانند که عرق آید و باقی تدابیر از معالجات بجویند **اما حقنه** معنی حقنه در ادویهٔ مستعمله از داخل نگاشته آمدیم و واضع آن امام اوحد بقراط ست که از طائری طویل العنق معوج المنقار بسیار خوار عمل احتقان را مشاهده کرده رواج داده چونکه طائر مذکور بآب دریای شور احتقان میکرد اولا آب و نمک که حکم آب دریای شور میدارد عمل احتقان میکردند بعد از آن حسب حاجت ادویهٔ مسهله افزودند و جهت سحج و زحیر و غیر آن نیز ادویهٔ مناسبه ترتیب دادند اکنون باید دانست که حقنه اقسام ست **یکی آنکه** لین باشد و وی در سرسام دموی و مالیخولیای مراقی و ذبحه و خناق دموی و اورام احشا و یبوست ثفل و مغص و قولنج و ریگ و سنگ گرده و مثانه و حمیات بکار آید و ترکیب آن از ادویه باشد که ذی تلیین و ازلاق و جلا باشد چون بنفشه و خطمی و شعیر و نخاله و عناب و سپستان و سلق و ورق هندبا و خبازی و نیلوفر خشک و بزر کتان و اصل السوس و مویز و فلوس خیار شنبر و شکر و مانند آن **دوم آنکه** حاد بود و وی در امراض بارده دماغی چون لیثرغس و سدر بلغمی و سوداوی و دوار بلغمی و سوداوی و سبات بارد مادی و جمود و نسیان و صرع بلغمی و سوداوی و قولنج بارد بلغمی و ثفلی و وجع ظهر و وجع خاصره بکار آید و ترکیب آن از ادویه باشد که مسهل بتذویب و تحلیل باشد و حسب حاجت بتقدیر اوزان و مراعات اصلاح اختیار میکنند **سوم آنکه** متوسط باشد و آن در فالج بلغمی و سکتهٔ دموی و ورم زبان بلغمی و خناق بلغمی استعمال میشود **چهارم آنکه** بارد و حابس و مغری باشد و آن در زلق الامعاء و ذوسنطاریا و زحیر و سحج مستعمل ست **پنجم آنکه** مجلی و مدمل باشد و آن در مرض خروج المده من الامعاء مستعمل میشود **ششم آنکه** از ادهان و شحوم باشد و آن در اورام رحم

و خناق الرحم بکار آید و عمل احتقان مخرج فضول از امعا و مسکن وجع قولنج و وجع کلیه و مثانه و جاذب فضول
از اعضای رئیسه است و کثرت استعمال آن جائز نیست که ضعف جگر آرد و اطبا در عمل حقنه چند قاعده مقرر کرده اند
اول در وضع آله حقنه باید که آله حقنه چرمین بر شکل کیسه بود که یک طرف آن عریض و دیگری دقیق
مانند گردن کدو باشد و بطرف دقیق آن انبوبه وصل کنند و انبوبه باید که از نقره یا مس باشد بطول هشت انگشت
بلکه یک شبر و سطبری آن باندازه خنصر و در جوف وی پردهٔ مستطیل نصب کنند که دو مجری حاصل آید یکی برای دخول
دوا و دوم برای خروج ریح و باید که مجری دوا به نسبت مجری ثانی وسیع تر باشد و پردهٔ حاجز نیک ملتصق بود تا دوا
به مجری دیگر نافذ نشود و از آن جانب که انبوبه را با کیسهٔ حقنه وصل کنند دهن مجری خرد را مسدود سازند و همین
سو و دو سه انگشت گذاشته در مجرای مذکور موضعی که از احاطهٔ کیسه بیرون ماند جهت خروج ریح ثقبه کنند
و بطرف ثانی که داخل عضو میشود قریب بسر مجری مذکوره نیز ثقبه نمایند و ایضاً همین طرف در مجری وسیع
که برای دوا باشد نیز ثقبه کنند پس هرگاه عمل احتقان کنند دوای احتقان را در کیسه انداخته انبوبه وصل
کرده سر انبوبه را چرب کنند پس بتدریج در محل مقصود آن قدر که مطلوب باشد در آرند بوضعی که مجری وسیع
پائین و مجری خرد فوق باشد پس کیسه را افشرده دوای احتقان به محل مقصود رسانند **ثانی در اختیار
کمیت و قوام و کیفیت دوای مستعمله** نخستین کمیت میباید که دوای مستعمله عمل احتقان
افزون از دو ثلث رطل نباشد و احسن آنکه نصف رطل بود و اطبای حاذق گفته که آنچه جهت تفتیح قولنج
و نحو آن باشد از نصف رطل کم نکنند برای مردم معتدل القیافه و آنچه برای زحیر و امثال آن باشد قدرے معتدبه
وافی ست اگرچه ربع رطل باشد و این برای کبار ست و جهت صغار طبیب ماهر آنچه الیق و احسن باشد بکار برد
دوم قوام باید که قوام دوای مذکور معتدل باشد در رقت و غلظت اما در قولنج مائل برقت بهتر دانسته اند و در
سحج مائل به غلظت سوم کیفیت باید که دوای حقنه خواه برای تفتیح باشد و خواه برای قبض فاتر یعنی نیم گرم
استعمال کنند **ثالث در اختیار وقت حقنه** اطبا گفته اند که افضل اوقات حقنه صبح و شام
ست و نیز میباید که حقنه در خلو معده واقع نشود خصوصاً آنچه برای اعضای رئیسه استعمال کنند و این اختیار
برای احتقان اختیاری ست نه اضطراری **رابع در اوضاع عمل احتقان و امور متعلقه
آن** حذاقین گفته اند که در امراض دماغی مریض را مستلقی بخوابانند و زیر گردن و سر بالین گذارند و احتقان
بعمل آرند و در قولنج و درد ناف و مانند آن بیمار را بر زانوی وی خوابانیده شکم آویخته دارند و سر و سینه بر تشک نهند

وحقنہ کنند و در زحیر تکیہ بسوی پشت نہادہ مستلقی بنشانند و سرین مرتفع داشتہ عمل کنند و در بیماریہای گلیتین
و وجع الورکین مریض را مستلقی دارند و سر و سرین آن بر بالش نہند تا میان پشت بر زمین چسپیدہ باشد
پس عمل احتقان کنند **خامس در حکم اعادہ عمل احتقان** باید کہ بعد احتقان انبوبہ محقنہ را بتدریج
بیرون آرند و ہر گاہ دوا بر نیاید اگر جہت زحیر و سحج بعمل آوردہ باشد باک ندارد و اگر جہت قولنج و نحو آن حقنۂ حادۂ
مسہل بکار بردہ باشند و زیادہ از نصف ساعت لبث کند باید کہ اعادۂ حقنہ کنند تا دوای اولین را حرکت
دادہ برون آرد لیکن باید کہ مرۂ ثانیہ مقدار دوا نصف اولین باشد و میشاید کہ بشافہ تحریک نمایند **سادس
در بقایای امور متعلقۂ عمل احتقان** در حالت احتقان میباید کہ مریض خود را از سرفہ کردن نگاہ دارد
و قبل از احتقان بآب ادویۂ مسہلہ لازم ست کہ با دہان مناسبہ ممزوج بآب گرم حقنہ کنند تا مادہ زود منفعل شود
و در زمان حال مروج ست کہ بیش از حقنۂ مسہلہ دوائیہ از آب نمک و صابون حقنہ میکنند و بعضی فقط بآب نمک
و چون این قواعد وضوح یافت اکنون نسخہای اقسام حقنہ نوشتہ می آید کہ وقت حاجت سہل اخذ توان کرد
ص حقنۂ باردہ مستعمل در سرسام حار صفراوی و حمرہ **ص** آب کشک شعیر دو اوقیہ لعاب بہیدانہ یک اوقیہ
روغن بادام شیرین روغن کدوی شیرین از ہر یک یک اوقیہ ہمہ را یکجا کردہ خوب برہم زنند و نیم گرم بدو کرت حقنہ نمایند
حقنۂ حادہ جہت لیثرغس از ح ع گیلانی ص شحم حنظل تولہ قرطم نیم کوفتہ دو تولہ تخم کتان ایضا
دو تولہ بزر الجرجر تولہ پوست بیخ کبر نیم کوفتہ تولہ فودنج دشتی دو تولہ در سہ رطل آب بپزند چون یک رطل بماند
صاف کردہ نصف رطل از ین صافی ہمراہ نصف اوقیہ روغن زیت آمیختہ نیم گرم بدو کرت حقنہ سازند **حقنۂ
حادہ کہ بہ سکتہ و صرع و نحو آن استعمال میشود ص** حسک جعدہ قنطوریون حاشا شبت عاقرقرحا
از ہر یک دو درہم قثاء الحمار شحم حنظل خربق سفید از ہر یک درہم مغز حب الخروع نانخواہ سداب بزر کرفس فوتنج
از ہر یک پنج درہم جمیع را در شش رطل آب بجوشانند تا بدو رطل باز آید پس مالیدہ صاف کنند و جاؤشیر و سکبینج و بورۂ ارمنی
ہر یک درہم روغن زنبق روغن قسط ہر واحد یک اوقیہ اضافہ کردہ جمیع را مخلوط ساختہ نیم گرم بدو کرت احتقان کنند
و این نسخۂ قدیم ست کمی وزن دوا و آب مفوض برای طبیب ماہر ست **حقنۂ معتدلہ کہ در اکثر امراض نافع ست
ص** حب القرطم نیم کوفتہ دہ مثقال عناب سی دانہ سپستان سی دانہ بنفشہ عنب الثعلب تخم خبازی ہر یک ہفت
مثقال جو مقشر دہ مثقال برگ چقندر دہ عدد سبوس گندم پنج مثقال در آب جوشانیدہ مالیدہ صاف کردہ فلوس
خیارشنبر پنج مثقال ترنجبین دہ مثقال دران مالیدہ مکرر صاف ساختہ روغن بادام دہ مثقال بورۂ ارمنی

یک مثقال اضافه کرده نیم گرم دو کرت حقنه نمایند **حقنهٔ متوسطه که در فالج استعمال میشود قبل از استفراغ و بعد آن ص** شبت مرزنجوش اکلیل الملک حلبه مغز تخم بید انجیر نیم کوفته انجیر بیخ مهک نیم کوفته قنطوریون دقیق هر یک بقدر حاجت گرفته در آب بجوشانند و صاف کرده عسل و آبکامه و زیت کهنه و شحم حنظل بقدر حاجت گرفته افزایند و نیم گرم حقنه کنند **حقنهٔ لین که در قولنج مستعمل است از اعجاز مسیحی ص** عناب آلوی بخارا هر یک پنجاه عدد بنفشه نیلوفر هر یک پنج درم برگ چقندر یک دسته بادیان نیم کوفته سه درم گل خطمی یک کف در یک من و پنج سیر آب بجوشانند تا بپانزده سیر باز آید پس بپالایند و ده درم فلوس خیارشنبر و چهار سیر ترنجبین اضافه کرده صاف کنند و نیم گرم بدو کرت حقنه سازند **حقنهٔ حاده که در قولنج مستعمل است منقول از اعجاز مسیحی ص** بسفایج فستقی پنج درم سنای مکی ده درم تخم کرفس پنج درم زیره سیاه پنج درم بادیان پنج درم گل بابونه کفی گل خطمی کفی مغز کاجیره ده درم حلبه تخم کتان هر یک سه درم در یک من و پنج سیر آب بجوشانند تا به پانزده سیر آب باز آید پس بپالایند و دو درم نمک و ده درم فلوس خیارشنبر حل کرده صاف کنند و ده درم روغن کنجد اضافه کرده بدو کرت نیم گرم حقنه سازند **ایضاً حقنه که قولنج بکشاید و وجع ظهر و بادهای غلیظ را نافع باشد از علاج الامراض ص** حلبه بزرگ قنطوریون گل بابونه گل خطمی از هر یک کفی انجیر سی عدد عناب سپستان هر یک سی دانه سبوس گندم برگ چقندر برگ کرنب شبت سداب از هر یک یک دسته سکبینج مقل جاوشیر هر یک سه درم مغز تخم کافشه نیم کوفته بست درم در آب بپزند و بپالایند و یک درم نمک و دو دانگ بورهٔ ارمنی و نیم درم جند و دو دانگ شحم حنظل و ده درم آبکامه و بست درم شکر سرخ اضافه کرده نیم گرم بدو کرت احتقان کنند **حقنهٔ مسهلهٔ حاده که استفراغ بلغم کند و قولنج و اوجاع ظهر بلغمی را نافع باشد از علاج الامراض ص** آب برگ چقندر یک صد درم گرفته دران بسفایج فستقی سنای مکی قنطوریون دقیق از هر یک شش درم مویز منقی هفت درم بجوشانند و بپالایند و خیارشنبر پانزده درم و عسل مصفی ده درم دران مالیده صاف کنند پس بورهٔ ارمنی و محموده هر یک ربع درمی سوده سردارو کرده برهم زنند و نیم گرم بدو کرت حقنه نمایند **حقنه که در قولنج ورمی و موی صفراوی مستعمل میشود ص** عناب ده دانه سپستان بست دانه تخم خطمی سه درم هر سه را در آب بپزند و صاف ساخته آب خیار آب کدو آب برگ خبازی شیرهٔ جو لعاب سبیوش هر یک پانزده درم روغن بنفشه بادام ده درم آمیخته نیم گرم احتقان کنند **حقنه که در قولنج ثفلی حار پس بکار آید ص** برگ چقندر بنفشه

سبوس جو خطمی انجیر زرد خسکدانه از هر یک حسب حاجت بگیرند و بآب پخته بپالایند و روغن کنجد و شکر سرخ و آنجا
و لب خیارشنبر در وی حل کنند و نیم گرم حقنه سازند **نوع دیگر** بنفشه عنب الثعلب نیلوفر تخم خیارین نیم کوفته
تخم خطمی گل بابونه سبوس جو از هر یک هفت درم عناب ده دانه سپستان بست دانه در آب بپزند و صاف ساخته
ترنجبین و لعاب سبیوش و روغن بنفشه یا بادام یا کنجد و لب خیارشنبر هر یک ده درم آمیخته نیم گرم حقنه سازند **حقنهٔ
بارد که در زلق الامعاء ثوری استعمال میکنند ص** جو و نخود و برنج و پوست خشخاش و تخم خطمی
و تخم مرو بقدر حاجت گرفته بپزند و بپالایند و روغن گل و صمغ عربی و نشاسته دران آمیخته حقنه سازند **حقنهٔ
حابس و مغری که در سحج مستعمل است ص** برنج پست جو عدس مقشر گلنار پوست انار حب الآس
حسب حاجت گرفته بپزند و بپالایند و صمغ عربی و نشاسته و دم الاخوین و عصارهٔ لحیة التیس و قرطاس سوخته
و صدف محرق و سپیدهٔ ارزیر حسب حاجت گرفته باریک سائیده در وی آمیزند و شحم کلیهٔ بز و زردهٔ بیضهٔ مرغ
اضافه کرده حقنه نمایند **حقنهٔ مجلی که در مرض خروج المده من الامعاء بکار آید ص** سماق
پوست انار عدس مقشر ارز شعیر نیم کوفته در آب جوشانیده بپالایند و اندکی آهک سرد ناکرده در وی آمیزند و
حقنه کنند **حقنهٔ مدملة که در مرض مذکور بکار آید ص** صمغ عربی دم الاخوین گل ارمنی عصارهٔ
لحیة التیس قرطاس سوخته بقدر حاجت گرفته باریک بسایند و در شیرهٔ لسان الحمل و توت خام آمیخته حقنه نمایند
حقنهٔ که در زحیر حار صفراوی سودمند باشد ص گل ارمنی سفیدهٔ ارزیر نشاسته عدسی بقدر حاجت
گرفته باریک سائیده در شیرهٔ لسان الحمل و شیرهٔ خرفه آمیزند و زردهٔ بیضهٔ مرغ و اندکی سرکه اضافه نموده بعمل آرند
حقنهٔ که در مغص بلغمی استعمال میشود ص سنای مکی پنج درم بنفشه بسفایج فستقی بادیان
تخم کاسنی عنب الثعلب هر یک سه درم عناب ده دانه سپستان بست دانه تربد سفید دو درم لب خیارشنبر یازده
درم ترنجبین ده درم شکر سرخ نه درم بطریق معمول پخته لب خیارشنبر و ترنجبین و شکر آمیخته صاف کرده نیم گرم
حقنه سازند **حقنهٔ که در حصات کلیه و اورام صلبهٔ رحم بکار آید ص** لعاب تخم خطمی لعاب
تخم کتان لعاب حلبه حسب حاجت بگیرند و جهت حصاة کلیه روغن قرطم آمیخته در امعا حقنه کنند و جهت
اورام رحم روغن کنجد آمیخته در قبل و ماء الشعیر نیز در اورام رحم افزایند **اما اوزان** باید دانست که اوزان کبار
و صغار در کتب قدیم طبیه بسیار است الا آنچه درین زمان معروف و اکثر متداول اطباست و در کنز معالجات و گنجینهٔ مرکبات
این جامع مذکور خواهد شد بترتیب حروف تهجی در ذیل نگاشته می آید و من الله توفیق اتمامه **ابریق** بکسر همزه

وسکون بای موحده وکسر رای مهمله وسکون تحتانی وقاف عربی معرب آبریز ست بمعنی کوزه و دلو و در اصطلاح اطبا
وزنی را گویند که بقولی پنج رطل باشد وبقولی دو من و دو رطل و رطل بست استار و استار چهار و نیم مثقال و مثقال
یک درهم و سه سبع درهم و برین تطبیق وزن ابریق بقول اول صد استار باشد و بمثقال چهار صد و پنجاه مثقال
و بدرهم شش صد و چهل و دو درهم و شش سبع درم که دو نیم سیر شاهجهانی میشود **ارزه** بضمتین و تشدید زای
منقوطهٔ مفتوحه و بفتح اول نیز آمده بقول صاحب تحفة المومنین دو دانهٔ خردل بری ست و در ریاض الفوائد
و مجموعهٔ بقائی و علاج الامراض و منتخب و ذکائی نوشته که از چهار خردله یک برنج میشود و متعارف این زمان همین ست
استار بالکسر نزد بعضی اطبا چهار و نیم مثقال بوزن زر و شش درم و سه سبع درم بوزن سیم که بست ماشه و دو سرخ
میشود و نزد بعضے شش درم و نیم درم و این بست ماشه و سه نیم سرخ میشود و بعضی شش درم و دو ثلث درم گفته اند
و این بست و یک ماشه میشود پس وزن استار از بست ماشه تا بست و یک ماشه ست کذا فی الاقصرائی و الذخیرة
و بحر الجواهر و خجندی گفته حذاق اطبا چهار مثقال دانسته اند **اسکرجه** بضم اول ظرفی را گویند که پنج مثقال آب
گیرد و از پارسی معرب ست کذا فی المنتخب و کنز اللغات و گفته اند که سکرجهٔ صغیره سه اوقیه ست و سکرجهٔ کبیره هفت
اوقیه **اوقیه** بضم اول و سکون واو و کسر قاف و تشدید یای تحتانی مفتوحه صاحب منتخب و کنز اللغات ده درم
و پنج سبع درم بوزن فضه نوشته و در تذکره بهفت مثقال تفسیر کرده و شیخ الرئیس و صاحب ذخیره هفت مثقال
و نیم مثقال بوزن زر نوشته و در ریاض عالمگیری از زبده نقل کرده که اوقیه بیش بعضی هفت مثقال و نزد
برخی هشت مثقال ست **پشیز و پشیزه** بکسر بای فارسی و شین معجمه و سکون یای تحتانی مجهول و زای
معجمه بروزن ستیز و ستیزه گویند هشتم حصهٔ یک دام ست که دو نیم ماشه و کسری میشود **پل** بفتح بای فارسی
صاحب علاج الامراض و ذکائی چهل ماشه گفته و صاحب مجربات اکبری هشت توله و بعضی شانزده ٹانک
گفته اند **باقلا** در ذخیره بست و چهار حبه بیان نموده که نصف درم باشد **بندقه** بضم اول یک درم
باشد و پیش برخی یک مثقال کذا فی القلانسی و الذخیرة و علاج الامراض و چهار دانگ نیز گفته اند و چیزی را گویند
که بشکل حبوب از حمص کلان باشد و آن در ذکر ادویهٔ مستعمله از داخل گذشت **بهلولی** بفتح اول و سکون ها یک دام
پخته ست و بعضی چهارده ماشه گفته اند **ٹانک** بتای هندی و خفای نون صاحب قادری سه و نیم ماشه نوشته
و صاحب ذکائی و الفاظ الادویه چهار ماشه و بعضی سی و سه سرخ گفته و پیش برخی مردمان بست و چهار سرخ و نزد قلیلی
سی و دو سرخ باشد و جماعتی چهار و نیم ماشه گفته اند و مستعمل درین زمان همین ست **ترمسه** دو قیراط باشد کذا فی

علاج الامراض **تولہ** از جملۂ اوزان متعارفۂ ہند ست بوزن دوازده ماشه و بسرخ نود و شش سرخ بالاتفاق
جوزۂ نبطیه یک مثقال ست و جوزه ملکیه شش درہم کذا فی علاج الامراض **چہاریک** بجیم فارسی
صاحب قادری ربع من طبی گفته و صاحب مخزن الادویه ربع من تبریزی بیان کرده **حبه** بفتح اول در
قرابادین قادری گفته که حبه که در اوزان اهل ولایت مرقوم ست سه حبه را دو سرخ معتدل المقدار مے شود و در
مجربات اکبری نوشته که وزن حبه دو جو میانه باشد و صاحب بحر الجواهر دو جو گفته و در معصومی گفته که حبه بوزن هشت
برنج ساٹھی ست **حفنه** بفتح حای مهمله و سکون فا مقدار پری یک مشت را گویند کذا فی المنتخب و بحر الجواهر **خردله**
بفتح خای معجمه در علاج الامراض و مجموعۂ بقائی چہارم حصۂ یک برنج نوشته و متعارف بلاد هند همین ست و در ریاض الفوائد
بمقدار دانۂ خشخاش گفته **دانگ** که معرب آن دانق ست در ریاض عالمگیری سه قیراط و در تحفة المومنین از
درهم دو قیراط و دو برنج و از مثقال سه قیراط و یک حبه که چهل ارزه بود و در الفاظ الادویه چہار سرخ و سدس سرخ و در
مجربات اکبری گفته که دانگ در عرف اطبا عبارت ست از هشت حبه و در صحاح و قاموس هم هشت حبه تفسیر نموده
اما متعارف در هندوستان شش سرخ باشد که شانزده جو کسری میشود و آن ششم حصۂ مثقال ست و درین زمانه
عمل برین ست **دام پخته** در قرابادین قادری و علاج الامراض بست و یک ماشه نوشته و قلیلی بست و دو ماشه
گفته و دام کلان و دام طبی عبارت از دام پخته است **دام خام** بوزن چہارده ماشه باشد و دام خرد و دام
عالمگیری کنایه از دام خام ست **درهم طبی** در ریاض عالمگیری موافق درهم تام جدیدی مرقوم ساخته که آن
بهند درین زمانه سه و نیم ماشه مشهور ست و در ریاض الفوائد چہار دانگ و چہار حبه نوشته اما از دیسقوریدوس
چہار دانگ و دو ثلث دانگ آورده که بحساب این بلاد هم سه و نیم ماشه میشود و صاحب میزان الطب و علاج الامراض
هم سه و نیم ماشه گفته اند و معمول اطبا همین ست **دمڑی** در عرف عام عبارت از هشتم حصۂ دام ست و گویند
دو نیم ماشه و کسری مے باشد **رطل طبی** در قلانسی و ذخیره نود مثقال و بدرهم یک صد و بست و هشت درهم
و چہار سبع درهم گفته و در ریاض الفوائد از شرح کلیات یک صد و سی درهم نوشته و صاحب کامل دوازده اوقیه بوزن
درهم یک صد و سی درهم گفته و در قرابادین قادری نیم سیر شاهجهانی ست **رطل هندی** یعنی مروج هندوستان
بقول صاحب ذکائی سی و دو دام عالمگیری **سرخ** بضم سین مهمله در علاج الامراض و مجموعۂ بقائی دو جو میانه
و جو بوزن چہار برنج نوشته و متعارف هند هم هشت برنج ست **سکرجۂ صغیره** سه اوقیه است **سکرجۂ کبیره**
نه اوقیه و گویند هفت اوقیه کذا فی علاج الامراض **سیر شاهجهانی** وزن آن بقول صاحب قادری

و ریاض الفوائد و علاج الامراض و مجموعهٔ بقائی چهل دام پخته هر دام بست و یک ماشه و شصت دام خام که هفتاد
توله میشود **سیر اکبری** سی دام پخته بود **و سیر عالمگیری** در مجموعهٔ بقائی و علاج الامراض چهل و چهار دام
پخته نوشته **سیر شاهی و سیر طبی** برابر دام پخته و استار ست که بست و یک ماشه باشد **شعیره** بفارسی
جو خوانند و مقدار وزن آن در ریاض الفوائد و مجموعهٔ بقائی و علاج الامراض چهار برنج نوشته و متعارف هند همین ست
و در بحر الجواهر شش دانهٔ خردل بری گفته **صاع طبی** در قلانسی چهار من گفته و من بالاتفاق و نزد اکثر دو رطل
بغدادی ست برین تطبیق صاع هشت رطل باشد اما صاحب تحفة المؤمنین نه رطل گفته **طسوج** در تحفة المؤمنین
از درهم دو حبه و از مثقال دو و نیم حبه ست که ده ارزه باشد و در قلانسی نصف قیراط که دو جو میانه بود و در ریاض الفوائد
و علاج الامراض و الفاظ الادویه نیز دو جو نوشته و هکذا فی الصحاح الجوهری و القاموس **فلوس** در عرف عام
دام پخته و خام را گویند **فنجانه** باصطلاح مردم ایران یک پیالهٔ قهوه خوری ست **قاشق** بقول صاحب منتخب
ملعقه باشد و بعضے گویند یک دام **قسط رومی** صاحب تحفه نوشته که صد و پنجاه مثقال و در کناش ساجر
آورده که قسط از روغن هژده اوقیه ست و از شراب هشتاد رطل و از عسل یک صد و هشتاد رطل **قیراط** بالکسر
در قانون و قلانسی و معصومی و ذخیره و ریاض الفوائد و الفاظ الادویه چهار جو نوشته و در بحر الجواهر از قصرائی
ربع دانگ آورده و بعضے نیم دانگ هم گفته **کیلجه** بالکسر پیمانه ایست معروف در عراق عرب و آن چهار
رطل باشد کذا فی بحر الجواهر **ماشه** نزد اهل لغت یک جز از دوازده جزو یک توله باشد و متعارف در بلاد هند
هشت سرخ ست **مثقال طبی** در ریاض عالمگیری شش دانگ و دانگ از مثقال سه قیراط و قیراط پنج جو
یا یک حبه و چهار خمس حبه و در بحر الجواهر گفته درهم و سه سبع درهم و به طسوج بست و چهار تسو و بشعیره نود و شش جو گفته
و معمول اطبای هند چهار و نیم ماشه ست **مد** بالضم و تشدید دال مهمله در طب بوزن دو رطل بغدادی ست اما در تحفة المؤمنین
دو رطل و ربع رطل گفته **ملعقه** بالکسر چمچه و قاشق را گویند کذا فی المنتخب و در برهان قاطع گفته ملعقه بر وزن و معنی
کفچهٔ آهنی را نامند و در خراسان ملاقه خوانند و اقسرائی گفته مراد اطبا از ملعقه در ادویهٔ یابسه یک مثقال ست
و از شهد و شکر چهار مثقال و مولانا نفیس گفته که از معجونات چهار مثقال ست کذا فی بحر الجواهر و در ریاض عالمگیری
از اشربه و در قرابادین قادری از جمیع مرکبات مثقال گفته **من طبی** بوزن بغداد دو رطل چنانچه در صحاح
و قاموس مذکور ست و بدرهم دو صد و پنجاه و هفت درهم و سبع درهم و بمثقال یک صد و هشتاد مثقال و باوقیه
بست و چهار اوقیه ست کذا فی بحر الجواهر و الذخیره و بقول صاحب قرابادین قادری یک سیر شاهجهانی ست **من تبریزی**

بقول صاحب برهان قاطع چهل استار خراسانی ست هر استار پانزده مثقال که مجموع ششصد مثقال میشود وآن نیم من شاهی بود **من شاهی** دوصد و شصت و شش و دو ثلث از سیر شاهی ست هر سیر چهار ونیم مثقال که یک هزار و دویست مثقال میشود **من اکبری** سی سیر اکبری ست **من جهانگیری** سی وشش سیر جهانگیری ست **من شاهجهانی** چهل سیر شاهجهانی ست **سومی اعمال بالید** واین توزع یابد بچهار قسم [1] یکی عمل فی العروق وآن فصد ست و کی و بتر و سل [2] دوم عمل فی اللحم وآن [1] حجامت مع الشرط ست و بلا شرط و [2] ارسال علق و [3] بط و [4] قطع و [5] کی و [6] کشط و [7] لقط و [8] قدح و [9] خیاطت و نحو آن [3] سومی عمل فی العظم وآن [1] جبر کسر عظم ست و [2] رد خلع و [3] کی مفاصل و [4] فقرات و [5] قطع شظایای عظم بالضرورة [4] چهارمی عمل فی المجاری وآن [1] برآوردن شی محتبس در انف اطفال وغیره بمیل فضی و [2] برآوردن آب و وسخ از گوش بانبوبه و [3] میل و برآوردن خار ماهی واستخوان کله و پاچه و خستهٔ نغزک وغیر آن متشبثه در حلق و علق متعلقهٔ آن بمنقاش و انبر و [4] برکندن اسنان و اضراس و در وناک بانبر و [5] کشادن احتباس البول بقاثاطیر ست **نخستین عمل فی العروق - اولا فصد** قال الاطباء الفصد تفرق اتصال ارادی خاص بالاوردة بآلة مخصوصة ونزد حذاقین در عمل فصد چند قاعده است [1] اولا در وجوب فصد و وجوب نضج مادهٔ خون و تدبیر اخراج آن بالنسبت بدوا که وجوب فصد بسه نوع ست [1] یکی آنکه فصد کرده شود شخصی را که مهیا باشد جهت امراض دمویه بسبب کثرت کمیت خون یا رداءت کیفیت آن یا بهر دو وجه [2] دوم آنکه فصد کرده شود شخصی را که مبتلا باشد بامراض دمویه [3] سوم آنکه فصد کرده شود از خوف مرض و آفتی بی آنکه تکثیر خون و تغیر آن ملحوظ باشد چون رسیدن ضربه و سقطه وخوف انفجار ورم قبل از نضج و وجوب نضج آنجاست که استیصال خون مطلوب باشد و مع ذلک خون غلیظ یا لزج بود یا رقیق محصور و متشبث بعضو مخصوص باشد و ایضا وقت امتلای اخلاط تا وقتی که نضج کامل نباشد فصد جائز نیست الا برای خلط سودا که غالب تر جائز ست که نخستین فصد کنند بلا افراط اخذ خون و بعد آن مسهل دهند و اگر خون در بدن قلیل باشد و با وجود این ردی بود واجب ست که اندک اندک بفصد بگیرند و بعد هر فصد غذای محمود جید الکیموس و الجوهر داده باشند که عوض خون ردی خون صالح پیدا شده باشد و همچنین هر گاه خون در بدن شخصی مائل بعضوی باشد و میلان او بدان عضو موجب آفت عظیم بود و بدان سبب فصد لازم آید واجب ست که بدفعات خون اندک اندک گیرند و فیما بین بغذای صالح تدارک کنند و هر گاه در اخلاط ردیه مرارت بود و فصد لازم دانند باید که نخست نظر کنند که اذیت ماده حسب کمیت ست یا باعتبار کیفیت اگر بکمیت باشد تنقیه صفرا نمایند باسهال لطیف

له علاوه از نقرس اولی خلع المفاصل ۱۲

یا بقی و اگر کیفیت بود در تسکین و تلطیفه کوشند و مریض را از هرچه موجب توران ست باز دارند و پس از حصول تنقیه یا تنقیه فصد کنند تا حصول مدعا بی اذیت شود **ثانیا در اختیار وقت مختار فصد** باعتبار فصول و شهر و روز و ساعات و احکام نجوم و ازمنهٔ اربعهٔ مرض باید دانست که فصد باعتبار وقت مختار دو گونه است یکی اختیاری دوم اضطراری و در فصد اختیاری اطبا مقرر کرده اند که مهیا جهت امراض دموی را باعتبار فصول فصد در فصل ربیع مناسب ست و باعتبار شهر در اول ماه و آخر ماه باید کرد و باعتبار روز بار روز یکشنبه یا دوشنبه و باعتبار ساعات ضحوهٔ نهار بعد هضم غذا و فراغت از بول و براز و اگر حاجت فصد در شتا افتد آن روز فصد کنند که هوا ساکن باشد و اگر این یافته نشود آن روز کنند که دران روز باد جنوبی در اهتزاز باشد و باعتبار ازمنهٔ مرض در امراض دمویه بعد نضج ماده در زمانهٔ انتها بعد گذشتن ابتدا و تزاید بشرط عدم موانع همچو ضعف قوت و غیر آن فصد واجب است و در روز نوبت و روز بحران جائز نیست و در حمیات فصد هنگام سکون اعراض باید کرد و در حمی دموی در ابتدا فصد قلیل کنند و در انتها کثیر و در فصد اضطراری تاخیری واجب نیست همچو فصد در مرض خناق و دموی و سکتهٔ دموی و ماشرا و وقوع ضربه و سقطه و امثال آن که دریها فصد فی الحال باید کرد و نزد منجمین در فصد اختیاری میباید که قمر در بروج آتشی باشد یا در بروج هوائی غیر جوزا که جوزا متعلق بدست ست و هنگام بودن قمر در جوزا رگ زدن نمی شاید خواه فصد اضطراری باشد چرا که نکوهیده است آهن بدان عضو رسانیدن که قمر در بیت متعلقهٔ آن عضو باشد و عبد الجلیل سنجری ثبات بروج در فصد شرط کرده است و حذر باید کرد ازان که نحسین با قمر در طالع باشند و ایضا حذر باید کرد از وقوع نحسین در هشتم طالع و هشتم موضع قمر و ذرانیوس گفته که باک نیست چون قمر بر دوستی مریخ بود و صاحب نقرس را فصد دران ایام باید کرد که شمس در سرطان باشد و در فصل تابستان بست روز پیش از برآمدن شعری یمانی و بست روز بعد ازان فصد و مسهل منع ست **ثالث در ضابطهٔ فصد** در بعضی امراض و حمیات و حامله باید که در مرض ذی بحرانات و طویل المدت خون نگیرند بلکه تسکین کنند و اگر نشود لاجرم خون قلیل بگیرند و همچنین در موسم شتا هرگاه کسی را وقت ضرورت قویه فصد کنند خون کمتر گرفتن واجب باشد و آن کسی را که بسبب هیجان اخلاط رو به خوف عارض شدن غشی باشد نخستین آنرا بقی امر کنند و بعد آن بفصد و صاحب قولنج را فصد جائز نیست الا اگر قولنج ورمی از مادهٔ حار باشد و هکذا مریض نفث الدم قوی را الا اگر قوت قوی باشد جائز داشته اند و در حمیات حادهٔ شدید الالتهاب اجتناب از فصد واجب ست و همچنین بروز نوبت جمیع حمیات و در حمی عفنهٔ سده فصد کردن جائز باشد و در ابتدای حمیات غیر حاده فصد نکنند مگر بعد از نضج اما اگر جهت استعمال ماده

خون غالب قبل از نضج فصد کنند جائز ست و نفع تمام دارد و اگر حمی مع تشنج عارض شود فصد قلیل جائز ست بشرطی
که تشنج رطب از غلبهٔ خون باشد والا در تشنج یابس و تشنج بلغمی فصد منع ست و در حمی دموی غیر عفنی یعنی سونوخس
و در حمی دموی عفنی یعنی مطبقه اگر علامات غلبهٔ خون مثل حمرت و غلظت قاروره و عظم نبض و انتفاخ سحنه برنگ
سرخ پدید باشد فصد واجب ست و میباید که در خلای معده کنند و باخراج خون مبالغه نمایند بحدی که اعتدال در
کمیت آن بظهور آید و درین حمیات تقدیم و تعجیل فصد اولی ست و اگر اتفاق نیفتد هر وقت که باشد وقت فصد ست
بشرط مراعات قوت و مراعات اسبابی که وجود یا عدم آن در اخراج خون لابد ست و این رای مختار جالینوس ست
و شیخ الرئیس و اکثر حذاقین بر همین اند و اگر قاروره رقیق ناری و نبض ضعیف و سحنه هم از ابتدای مرض در انحطاط بود
فصد جائز نیست اما آنجا که سبب رقت قاروره سده باشد و سحنه بحال بود و تپ مطبقه با غلبهٔ خون باشد فصد واجب
ست و حامله و طامثه را نزد جمهور فصد منع ست و صاحب کامل گفته که وقت ضرورت قویه حامله را فصد و مسهل در ماه پنجم
و ششم حمل جائز ست و قبل و بعد آن جائز نیست **رابع در چگونگی احوال التضییق و توسیع فصد**
اطبا گفته اند که برای صحیحان جهت حفظ صحت وقت ضرورت فصد ضیق بحفظ قوت احوط ست و وسیع بتنقیه اشخاص
سمین لحیم را و کسی را که مادهٔ سوداوی یا غلیظ داشته باشد فصد وسیع واجب ست و همچنین در فصل شتا
و اشخاص ضعیف البدن را و کسی را که خوف غشی باشد و کسی را که اماله محض ملحوظ بود فصد ضیق باید کرد و موسوس
و مجنون را فصد ضیق باعتدال کنند و هنگام شب و وقت نوم تام و همچنین ترسان از الم ممتنع را **خامس در
موانع فصد** اطبا گفته اند که صاحب مزاج شدید البرد و بلد شدید البرد و صاحب سن قاصر از چهارده ساله و کهن
شیخوخت و صاحب ضعیف بدن و منخرط السحنه و سمین مفرط شحیم و صاحب تخلخل بدن و سفید بدن مترهل و زرد بدن
عدیم الدم و طول مرض کشیده و صاحب تخمه و صاحب معدهٔ ذکی الحس و کثیر التولد مرار و ضعیف المعده و سهل القبول
مر فضول وارده را فصد منع ست و همچنین در حالت امتلای معده از طعام و امتلای امعا از ثفل و بعد استحمام محلل و بعد
سوختن آتش و عقب جماع فصد کردن منع ست و در وجع شدید هم فصد منع ست اما هرگاه خوف آن باشد که وجع
محدث ورم میشود در عضوی شریف یا در عضوی رئیس یا در عضوی که مجاور اعضای شریف ست و یا وجع بسبب اعضای
باطنه باشد چون ذات الجنب و ذات الریه وغیره درین وقت حسب رخصت اطبا بشرائط موصوفه فصد رگ زدن
روا ست **سادس در کیفیت فصد که جهت اماله کنند** اطبا گفته اند که هرگاه بنا بر حبس خون
نزف الدم و رعاف و نفث الدم و قی الدم و طمث و بعضی جراحات را فصد کنند باید که بشرط اسه امور کرده شود

یکی آنکه بضع ضیق زنند دوم آنکه اخراج خون بمرات کثیره فی یوم بعد یوم کنند که شیخ الرئیس گفته تکثر اعداد الفصد اوفق من تکثر مقداره سوم آنکه اخراج خون هر مره از ما قبل آن اقل گرفته باشند **سابع در احکام تثنیهٔ فصد** باید دانست که فصد مورب بود و بعرض و بطول پس هر گاه تثنیهٔ فصد در یوم مطلوب باشد فصد مورب باید کرد و هر گاه تثنیهٔ فصد در وقت مقصود بود فصد در عرض کنند و هر گاه تثنیهٔ فصد بعد یومین احتیاج باشد فصد در طول نمایند چرا که فصد در طول شدید التفرق و بعید الالتحام ست و فصد در عرض قلیل التفرق و اسرع الالتحام و فصد مورب متوسط بینهما ست و وقت ارادهٔ تثنیهٔ فصد مضع را بروغن چرب کنند و میان تثنیهٔ فصد در وقت و یوم مقصد از خواب منع سازند و در تثنیهٔ وقت مقدار تاخیر یک ساعت مقرر داشته اند بشرطی که ضعف نباشد و بهترین تثنیه آنست که بعد دو یوم یا سه یوم باشد و چند امور تثنیهٔ فصد مفوض بر رای طبیب ماهر ست چنانچه اول هر گاه ضعف ملحوظ باشد تاخیر تثنیه بقدر حال ضعف مقتضی بود دوم آنجا که مادهٔ واجب الاخراج نیک نضج نیافته باشد و جهت تخفیف امتلا قدری خون گرفته شود تاخیر تثنیه تا ظهور نضج واجب بود سوم انگاه که مادهٔ لازم الدفع در عضو بعید محصور بود و بنابر تحریک طبیعت اندکی خون گرفته آید پس تا آن زمان که ورود ماده به محل مقصود مترقب باشد تاخیر تثنیه واجب بود و غایت تاخیر اینجا یک ساعت نجومی باشد اگر مصون از ضعف بود چهارم آنجا که خون فاسد کثیر بود و خون صالح قلیل تاخیر تثنیه تا وقتی که عوض خون خروج یافته خون جید حاصل آید لازم باشد و در جذب خون نزف الدم فاصلهٔ معتدل در فصد اول و ثانی یک روز ست و تقدیم و تاخیر نیز مجوز که بحسب حالت قوت و ضعف مرض بعمل آرند **ثامن در مراعات طبیب عند الفصد** مراعات طبیب وقت فصد چند ست **اول آنکه** وقت فصد اورده خصوصا باسلیق واجب ست که قبل از ربط رباط تفحص شریان نمایند و اگر وقت ربط رباط انتفاخ در رگ پدید آید واجب ست که رباط بگشایند و نفخ را برفق بمالند و باز به بندند و اگر عود کند باز بگشایند و بمالند و همچنان کنند تا که نفخ فرو شود و اگر انتفاخ از عود باز نماند آنرا بگذارند و رگ الطی بگشایند و این امر مخصوص بباسلیق نیست بلکه هر رگی که باشد و وقت ربط عقو و شبیه بعدس و نخود و ران پدید آید تا که بحل ربط و مسح تحلیل آن نشود نگشایند و احتیاط عصب و عضله که در تحت باسلیق واقع باشد نیز مرعی باید داشت **دوم آنکه** هر گاه هنگام فرو بردن مبضع از تقدیر جراحت بشریان رسد زود رباط بگشایند و خون بدست بند کنند پس رقاق کندر و دم الاخوین و صبر و مر جمله مساوی گرفته و چهارم حصهٔ یک جزو آن قلقطار و زاج آمیخته باریک ساخته بسفیدی تخم مرغ آمیزند و نسیج عنکبوت یا بشم خرگوش بدان آلوده و غلوله یا فتیله ساخته در شگاف نهند و گفته اند که گذاشتن گوشت گاو خام

درین باب مجرب ست و آب بسیار سرد بران ریزند و بالاتر از موضع بچیزی بر بندند و عصابه بر موضع مربوط سازند
بنوعی که موجب حبس خون بلا اذیت شود و شدت ربط که موجب اذیت و وجع باشد جائز نیست که بهلاکت
رساند و بعد ربط تا سه روز نگشایند و دست را بر تکیه نهاده دارند و بعد از ان نیز احتیاط ورزند و از ابتدا
تا حصول شفا واجب ست که ادویهٔ قابضه تضمید کرده باشند و علامت رسیدن موضع بشریان آنست که خون
رقیق اشقر بحرکت انقباض و انبساط برون آید و نبض بضعیفی گراید سوم آنکه هرگاه فصد رگ مخصوص مقصود
باشد و در موضع آن خطا شود اگر حاجت ضروری داعی نبود باید که تکرار جرح نکنند و بر ربط و شد مبالغه نمایند و یک روز
یا دو روز در میان فصل ماده باز بگشایند و اگر حاجت ضروری بود و تکرار فصد رگ مخصوصه مجروحه مطلوب باشد
باید که اعلی تر از موضع سابق بگشایند نه اسفل از ان و بعد فصد بهتر آنست که رفاده را بگلاب یا آب سرد تر کرده
بر بندند چهارم آنکه هرگاه سر موضع بفشار سد و عضو متورم شود از شیاف مامیثا و صندلین و بیبوش و گل ارمنی
و حضض هندی و بوش ور بندی در آب کشنیز سبز ضماد تیار کرده بر موضع نهند پنجم آنکه وقت فصد رباط را به نحوی
بندند که شق جلد از محاذی شق عرق بعد از رخای رباط منحرف نشود یعنی در بستن احتیاط کنند که موضع مخصوص
جلد که قبل از ربط ملتصق برگ بود و بعد از رخای رباط بر همان وضع باشد و در مردم لاغر اندام رباط را سست نه بندند
تا بسبب خلا مانع ظهور رگ نشود و بعد فصد سست تر سازند و در مردم فربه اندام رباط را چست تر بندند که رگ
ظاهر شود و در بعضی مردم برای خفت وجع موضع از بستن رباط بقوت تخدیر عضو کردن جائز باشد ششم آنکه
هرگاه وقت فصد عروق مقصوده ظاهر نشود و شعبهای آنها پیدا آید باید که بر سبیل مسح دست برانها بالند پس اگر
وقت مفارقت مسح خون بسرعت دران شعبه منصب شود و آنرا منتفخ گرداند میباید کشود و الا فلا هفتم آنکه بعد
فصد رفادهٔ مهندم کروی الشکل نهاده بعصابه بر بندند و اگر مثلث شکل نهند هم جائز باشد و بهترین خرقه جهت رفاده
پارچه کتان میباشد هشتم آنکه هرگاه بر دهن موضع شحم میلان کند واجب ست که آنرا برفق کناره کنند
تا مانع التحام نشود و قطع آن جائز نیست نهم آنکه در حبس خون فصد و مقدار خروج آن ملاک امر مراعات احوال
و عادات مردم ست که بعضی متحمل برآوردن خون کثیر میباشند و بعضی متحمل برآوردن قلیل و ماورای این رعایت
احوال ثلاثهٔ مندرجهٔ ذیل لازم شناسند که یکی حال قوت و رخاوت خروج خون ست که تا خون بقوت آید و اثری
از ضعف روی ننماید و کثرت امتلا مجوز برآوردن باشد در برآوردن باک نبود خاصه در شاب دموی مزاج و مقدار
معتدل در حق این کس دو رطل ست در مجلس واحد و مع ذلک اگر حاجت باقی باشد روز دیگر تثنیهٔ فصد توان کرد

و در صورتی که باوجود فصد معتدل عدم میلان شحم بر بضع و عدم زوال بضع عرق از محاذی بضع جلد خون برخاوت
برآید و رنگ خون سرخ باشد و ورم و علامات امتلا هیچ نباشد فوراً بند کنند تا شر نیفزاید و اگر باوجود رخاوت
خروج خون فاسد اللون باشد قدری بگیرند که مصلح کیفیت آن تواند شد دوم حال رنگ خون که اگر خون سیاه
و غلیظ باشد و بقوت برآید و خوفی نبود تا بقدر معتدل برآمدن دهند و اگر تغیر در لون و قوت خروج آن پیش از
گرفتن بقدر مطلوب پدید آید اعتماد بر نبض کنند سوم حال نبض ست باید که طبیب دست خود بر نبض ید غیر مفصود نهاده
دارد که هرگاه احساس تغیر کند خاصه بسوی ضعف فوراً خون بند کند و کذلک اگر اعراض منجر بضعف چون تثاوب
و تمطی و فواق و غثیان پدید آیند حبس خون واجب باشد **تاسع در مراعات امور متفرقه قبل از
فصد و بعد آن** باید که قبل از فصد استحمام بعمل نیاید مگر شخصی را که غلیظ الدم باشد استحمام واجب ست و
باید که وقت حاجت فصد او را الخنیتین استحمام کنانند و سکنجبین ملطف که بزوفا و حاشا مطبوخ باشد بنوشانند تا
مادهٔ غلیظ لطیف شود و بعد ازان فصد کنند و درین تدبیر اطبای قدیم و جدید همه متفق اند و یا شخص نکو پیش
از فصد حرکت کند و یا مجه در جای گرم مکث اختیار کند و چون عرق آغاز شود و بیرون آید و بقوت دلک کنانند
تا خون بجنبش آید و کسی را که عادت غثیان باشد پیش از فصد به سکنجبین و آب گرم قی کنانند و بعد ازان
لقمهٔ نان با شربت فواکه ترش یا شربت غوره و امثال آن خورانند و ساعتی استراحت داده فصد کنند
و مجربین گفته اند که صفراوی مزاج را پیش از فصد شربت انار و سیب و بلغمی مزاج را گلقند و مربای بهی
مناسب بود و اگر بارد المعده باشد شربت نعناع مشک و امثال آن بخورد و بعد از فصد هر صحیح المزاج عادی
را احسن ست که دو سه فنجان شراب پس از طعام بنوشد تا اعانت معده بر هضم و نفوذ غذا و تدارک ضعف فصد
کند و اگر مریض عادی را مانعی نباشد هم تشرب قلیل احسن ست و پس از فصد استلقا مستحسن دانسته اند اما تا دو پاس
خواب کردن منع ست و ایضاً بعد از فصد امتلا از طعام جائز نیست و باید که تا دو روز تقلیل و تلطیف غذا نمایند
و بتدریج در غذای صالح الکیموس مانند نان گندم و لحوم خفیفه از فراریج و نحو آن افزایند و رجوع بعادت معهود
نمایند و ایضاً ترک ریاضت کنند و تا بضع فصد ملتحم نشده باشد استحمام مناسب نیست و پس ازان استحمام مرطب
خفیف التحلیل بعمل آرند و استحمام محلل منع ست و ایضاً از حرکت عنیف و جماع و استعمال ادویه و اغذیهٔ حریفه
و حموضات و حلاوات شدید الحلاوة حتماً باید ورزید **عاشر در تدارک عوارض عارضه بعد از فصد**
هرگاه بعد از فصد عضو مفصود ورم کند و مادهٔ منصبه سلیم باشد و هنوز در انصباب بود باید که از طرف مقابل رگ زنند

و اگر مادّه ردی باشد واجب آنست که همان رگ سابق بگشایند اگر ممکن باشد و الا رگ دیگر از همان عضو مقصود
متورم بگشایند خواه مادّه در انصباب باشد و خواه از انصباب ایستاده زیرا که انصراف این چنین مادهٔ موذی از
عضو متورم بجانب دیگر موجب فساد و هلاکت ست چنانچه قرشی در شرح قانون حکایتی نوشته بلدهٔ دمشق احاصل
آنکه وقت تورم عضو مقصود بلا تحقیق ماده مرتکب فصد مخالف نشوند و آنجا که ماده از زدارت سلیم و از انصباب باز مانده
باشد در انجا هم تنقیه از همان عضو مقصود متورم باید کرد کما هو ضابطة کلیة فی تنقیة المادة المنقطعة الانصباب و هر که
افزونی اخلاط داشته باشد و او را فصد کنند و خون از مقدار بایست کمتر گیرند و فصد مذکور بنابر تحریک مواد موجب
حمی و دیگر فساد گردد تدبیر جلیل القدر برای تدارک آن تکرار فصد ست و خون زائد بر آوردن پس اگر کفایت کرد
فبها و الا حسب غلبهٔ خلط باقی باستفراغ آن خلط باید پرداخت و اگر بعد از فصد وجعی در جانب است احساس
شود بنوشیدن یک فنجان آب گرم رفع آن کنند و کسی را که بعد از فصد غشی طاری شود روغن گل و ایارج فیقرا
بپر مرغ آلوده در حلقش در آورده قی آورند و فوائح طیبه بویانند و گلاب و آب سرد بر روی و سینهٔ او بپاشند
و میان انگشت ابهام و سبابهٔ او را بمالند و بفشارند بجدی که از الم آن ایذا یابد و اگر این شخص محروری مزاج
باشد شربت صندل یا شربت سیب یا شربت بهی در گلاب حل کرده وجور نمایند و اگر بارد المزاج باشد دواء المسک
حلو در گلاب حل کرده وجور سازند و چون این قواعد متذکرهٔ بالا وضوح یافت اکنون باید دانست که اوردهٔ که از
دست می گشایند شش ست **اول قیفال** که بفارسی سر رگ و سرارو نامند و آن وریدی ست که ظاهر میشود
در باطن مرفق مابین فوق انسی ساعد جانب وحشی آن و شعبهٔ کتفی ست بالاتفاق و فصد آن باخراج خون سر و
گردن مخصوص ست و نافع صداع دموی و سرسام دموی و رمد و خناق و ذبحه و آماس زبان و ریشهای زبان
و وجع الاذن و رعاف و غیرهاست **دوم اکحل** که بتازی نهر البدن و بپارسی هفت اندام نامند و آن وریدی ست
که ظاهر میشود از وسط انسی ساعد مائله باعلای آن و مرکب ست از قیفال و باسلیق و فصد او به تنقیهٔ خون از
تمام بدن عام النفع ست و دافع صداع نزلی و ذات الصدر و مالیخولیا و غیرهاست **سوم باسلیق** و آن
وریدی ست که ظاهر میشود دون اکحل از وسط انسی ساعد مائله باسفل و فصد آن تنقیهٔ خون از ما تحت گردن
میکند و نافع ذات الریه و ذات الجنب و ورم معده و ورم و الم و سدهٔ کبد و ورم طحال و بواسیر و ورم مقعد
و ورم رحم و غیرهاست **چهارم ابطی** و آن وریدی ست که موضوع ست بر جانب وحشی از مرفق محاذی
بابط و شعبهٔ باسلیق ست و او را اباسلیق ابطی گویند و فصد آن در حکم باسلیق ست در وجع دموی قلب و شبهه

واوجاع صدر وریه مفید و صاحب ریاض عالمگیری نوشته که کشادن این رگ بنسبت باسلیق بی خطر
است **پنجم حبل الذراع** ست و آن وریدی ست که از انسی ساعد ظاهر شده بالای ممتد گشته است
بستر بطرف وحشی رفته و صاحب ذخیره نوشته که حبل الذراع در اکثر مردم باسلیق ست و در بعضی با اکحل آمیخته
میگردد و صاحب خلاصة التجارب گفته که او مرکب ست از باسلیق و اکحل و گویند در بعضی دنبال باسلیق ست
و حکم فصد آن بر قول قدما و شیخ الرئیس حکم قیفال دارد و نزد صاحب ذخیره و بعضی متاخرین در حکم باسلیق ست
و مجربین گفته که علی اختلاف القولین وجود و عدم وی مساوی ست و فصد وی نیز فی زماننا متروک ست اما
صاحب ریاض و صاحب دارا شکوهی نوشته که فصد آن بی خطر ست الا بدون ماهر فن دشوار ست باید که وقت
فتیله بستن ملاحظه کنند که از کدام طرف عرق می پیچد بموضع بر ضد آن جانب زنند **ششم اسیلم** و آن رگی ست
که مابین خنصر و بنصر واقع ست و شعبهٔ ابطی ست و آسیلم راست اوجاع کبد را و چپ اوجاع طحال را ابالذات
مفید ست و هر واحد ازین بریه و آنچه مجاور ست مر کبد و طحال را نافع ست و آسیلم چپ با علال قلب
نیز بسیار سودمند دانسته اند بشرطی که سبب آن در کبد نباشد و علامهٔ شیرازی در شرح قانون نوشته که
فصد اسیلم الیسر نافع بواسیر و درد مقعد و اوجاع ظهر مزمنه و رکبه میباشد و حذاقین مقرر کرده اند که فصد قیفال
و اکحل فوق مابض کنند و بطول کشایند و در قیفال بضع وسیع باید زد و در اکحل مبضع ربوده زنند نه غائر و فصد باسلیق
فروتر از مابض کنند و بطول کشایند و بضع ضیق زنند نه عمیق و فصد حبل الذراع مؤرب کنند و فصد اسیلم در طول
کنند و بضع ضیق کرده دست در آب گرم گذارند و ابن زکریا گفته که میباید که پیش از فصد دست در آب
گذارند تا رگ سطبر شود انگاه فصد کنند و باز دست در آب گرم گذارند تا خون خارج شود مانع نشوند و بعد
برآمدن خون بر نیش رگ نمک و روغن نهند تا دهن بسته شود و **اورده** که از پای می کشایند چهار ست
اول صافن و آن رگی ست که بر ساق جانب انسی کعب آمده ظاهر میشود کما قال المحققون هو
عرق علی الساق یظهر علی الجانب الانسی من الکعب و نفع فصد وی آنست که استفراغ خون کند از اعضائی
که تحت کبد اند و اماله وی نماید از نواحی اعضای عالیه بسوی سافله کما قال المحققون و منفعته استفراغ الدم
من الاعضاء العالیة الی الاعضاء السافلة و ادرار طمث میکند بقوت و تفتیح افواه بواسیر مینماید و قائمه مقام عرق النسا
است در وجع عرق النسا و جهت خارش ران و خصیه و قضیب و قروح اینها و امراض الرحم اثر تمام دارد و در وجع ظهر
و کلیه و مفاصل و نقرس امفید دانسته اند و طریق فصد وی آنست که پای را از بالای کعب بفاصلهٔ چهار انگشت

بر بندند و مفصود را گامی چند بگردانند پس ایستاده کرده خشت صلب از سنگ زیر پای وی نهند و رگ مذکور را دیده
در طول بگشایند کما قال صاحب الکامل الصافن یفصد طولا ویشد فوق الکعب باربع اصابع ویلزم المفصود بالوقوف
علی جرم صلب انتصب و عند الجمهور افضل فصد وی آنست که مؤرب مائل بعرض باشد و نیز محققین گفته اند و مار اینا ه
که این رگ در بعضی مردم راست راست آمده است بلا شعب و در بعضی بعد رسیدن بکعب دو شاخ از دو جانب منشعب
میگردد پس فصد اصل آن باید کرد **دوم** رگیست بی نام که خلف عرقوب واقع ست و گویا شعبۂ از صافن ست
و حکمش حکم صافن دارد **سوم عرق النسا** و آن رگی ست که از جانب وحشی رجل تا بکعب آمده بیشتر بر
پشت پا رسیده و نشان وی آنست که بر وی چند گره میباشد و در اکثر مردم و در بعضی مردم اندکی پیچ و خم خورده باشد
و نفع فصد آن در وجع عرق النسا قوی تر از صافن ست و در دیگر امور قریب بصافن و جهت دوالی و
داء الفیل و نقرس نافع ست و صاحب ذخیره و صاحب دار اشکوهی و دیگر محققین گفته که اگر قریب بستالنگ
یافته نشود شعبۂ آن میان خنصر و بنصر پای ست او را بگشایند و فصد وی بهتر و مصون از خطاست طریق
فصد عرق النسا آنست که فتیۂ نواری گرفته یکسر آن به محل مفصود که اسفل ساق ست چهار انگشت بالای کعب
به بندند و باقی آنرا بر تمام ساق و ران باستحکام به پیچند و مفصود را بگویند که چند بار بنشیند و برخیزد و ایضا
آب گرم مکرر بر پای بریزند هر گاه رگ ظاهر شود پای مفصود بر کرده خشت سنگی نهاده از جانب وحشی کعب
بطول بگشایند اما فوقه و اما تحته و بعد از نشو دن اگر صفرا هیجان کند شربت انار یا شربت لیمو بخورانند
چهارم مابض و آن رگی ست که در باطن رکبه واقع ست کما قال المحققون المابض الرکبة وهو عرق
موضعه فی باطن الرکبة و حکم وی حکم صافن ست ولیکن در ادرار طمث و اوجاع بواسیر و مقعد نافع تر
از صافن گفته اند و جهت درد احشا و درد پشت و درد رحم سود دارد و دافع تپ ربع ست و طریق فصد
وی آنست که ساق را به بندند و ران را نیز و مفصود را چند قدم بگردانند و بگویند تا چند کرت بنشیند
و برخیزد چون رگ ظاهر شود بطول بگشایند و شیخ الرئیس و علامۂ شیرازی نگاشته اند که بالای زانو
بچهار انگشت بر بندند بستنی قوی و مفصود را بر پشت مستلقی سازند و پایهای او را بر داشته تفتیش رگ کرده
بگشایند و باید که بمبضع باحتیاط زنند که رگ قریب بعصب ست و وقت خطا شخص مشرف بر فلج می شود
و عروق مفصوده که بسر و دهن و گردن تعلق دارند از انها اورده ست و بعضی شرائین **نخستین اورده**
اول عرق الجبهة ست و وی منتصب ست ما بین حاجبین و فصد او ثقل سر و ثقل عینین و صداع دائم مزمن

وکلف رخسار و داء الثعلب اسود دارد و این رگ را باحتیاط کشایند تا وترکه مثل پلک ست بریده نشود و طریق
کشودن آنست که عصابه بر گردن من یفصد بندند تا رگ قدری ممتلی و ظاهر گردد پس قاطعه بر رگ گذاشته انگشت
وسطی برابهام بهیئت تدویر نهاده بر طرف قاطعه زنند تا فصد شود و احتیاط کنند که قاطعه باستخوان نرسد **دوم**
عرق الیافوخ ست و آن در وسط سر ممتدست و موضعش منتهای شبرست از وضع سر انگشت ابهام بر
سر بینی و بمبضع در طول بکشایند و فصد آن شقیقه و بیضه و قروح سر را نفع دارد **سوم عروق الصدغین**
و چهارم عروق المآقین و نفع فصد اینها دفع صداع و شقیقه و رمد مزمن و دمعه و غشاوه و سبل
و غبار و ثقل چشم و جرب الاجفان و بثور آن و عشاست و طریق فصد عروق المآقین آنست که عصابه بر گلوی
من یفصد به بندند و ابهام چپ بر چشم او نهند و نشتر را از بالا فرو برده بتشقیب دوانند تا خون جریان دارد و ابهام از
پشت چشم بردارند و محل فصد طرفین اعلای انف ست و در فصد عروق الصدغین اگر از خطای فصاد عضو
متورم شود صبر و صندل و حضض طلا سازند **پنجم عروق ثلاثه صغار** اند که پس گوش واقع اند و یکے
ازین سه اظهر ست نزدیک به رستنگاه موی سر و فصد این ابتدای نزول الماء و قروح الاذن و قروح مؤخر الراس
را سود دارد و صاحب ریاض عالمگیری گفته که بسبب اختلاف میان اطبا در نفع و نقصان این رگ ترک فصد
انسب ست **ششم وداجین** ست و آن دو رگ بزرگ اند که دو جانب عنق واقع اند و فصد اینها
ابتدای جذام و خناق شدید و ضیق النفس و ربو حار و بحة الصوت و ذات الریه و بهر کائن از کثرت دم حار و علل
طحال و جرب اسود دارد و طریق فصد آنست که علیل من یفصد را بگویند که سر خود را مائل بجانب مخالف رگ مفصود
کند یعنی چون رگ جانب راست کشایند گردن را بجانب چپ مائل بر پشت خم نماید و همچنین بالعکس تا رگ
متوتر و کشیده شود پس نگاه کنند که بکدام جهت اشد الزوال ست از ضد آن جهت رگ را بگیرند و بمبضع ذی شفره
بکشایند و بطول باید کشود **هفتم عرق الارنبه** و آن رگ بر سر بینی واقع ست و موضع فصد آن وسط
سر بینی ست که ملتقای غضروف ست و طریق فصد وی آنست که بمبضع طویل الراس او را در موضع مذکور
فرو برند بی ربط و شد عنق و خون قلیل از وی بر می آید و نفع فصد آن جهت کلف و کدورت رنگ بشره و بواسیر
الف و بثور و حکه انف مخصوص ست و احوط در فصد وی آنست که نخست فصد دست کنند و بعده فصد وی
نمایند و صاحب ریاض عالمگیری گفته که ترک فصد وی اولی ست **هشتم عروق تحت الخشاست**
و فصد اینها جهت سدر کائن از خون لطیف و جهت اوجاع متقادمه سر مفید ست **نهم عروق اربعه** اند

که بر شفتین واقع اند بر هر لب دو رگ و مسمی ست بچهار رگ و فصد اینها جهت قروح فم و قلاع و داو جلع لثه و اورام و قروح آن و بواسیر لب و شقاق لب نفع دارد و این را بمضع مدور الراس بکشایند و اطبا جهت نفع بعد از فصد قیفال کشودن مناسب داشته اند **دهم** رگی ست تحت اللسان بر باطن ذقن و فصد آن خوانیق و اورام لوزتین و لهات را سود دارد و اطبا در خناق پس از فصد قیفال کشادن این رگ ابلغ انفع یافته اند و بطول بکشایند **یازدهم** رگی ست تحت اللسان در نفس لسان و فصد آن ثقل زبان دموی را انفع دارد و این را هم بطول کشایند **دوازدهم** رگی واقع بر عنفقه[1] است و فصد او بخر را سود دارد **سیزدهم عرق اللبه[2] است** و فصد آن در معالجات فم معده میکنند **چهاردهم عروق المنخرین است** و آن دو رگ باریک اند اندرون سوراخهای بینی و این عرق را جهت استخراج رطوبت و خون از چشم میکشایند و طریق فصد آنست که مریض را در آفتاب استاده کنند و هر دو سوراخ بینی او مقابل آفتاب دارند و بگویند که حبس نفس کنند تا که روی سرخ شود و رگهای مذکور پدید آیند پس بقفای مبضع یا بآلتی که مخصوص این کار ست و مانند مهت میباشد بکشایند **دوم شرائین** اول شریان که بر صدغین واقع اند بر هر صدغ یک شریان اینها را گاه فصد کنند و گاهی کی یعنی داغ و مقصود ازین حبس نزول حادهٔ رقیقه است که منصب میشود بسوی عینین و فصد اسهل تر از داغ ست و اکثر اطبا برین شریان کی میدهند مردمی را که بخیالات منذره به نزول الماء مبتلا باشند سود میدهد و منع نزول کند و در ابتدای نزول و انتشار نیز نفع میدهد و در زمانهٔ قدیم بتر و سل نیز میکردند و سیجی بیانه دوم شریان که خلف الاذنین واقع اند هر طرف دو شریان اینها را فصد کنند نه کی و فصد اینها برای انواع رمد و ابتدای نزول الماء و غشاوه و عشا و صداع مزمن نافع ست **ثانیا کی و تبروسل - اول کے** یعنی داغ بدانند که داغ شریان آنست که اگر شریان صدغین سطبر و نمودار باشد بلا انشقاق پوست صدغ داغ دهند و تکرار کی نمایند که شریان سوخته شود و اگر دقیق و خفی باشد پوست صدغ در طول شریان مذکور منشق سازند و شریان را عریان کرده بکلوای ذهبی یا فضی بران داغ دهند که شریان بسوزد **دوم تبروسل** باید دانست که تبر در لغت قطع عرض عروق و اعصاب را گویند و در اصطلاح اطبا آنست که پوست بالای شریان را منسلخ سازند و شریان را بصناره انان مکان آویزان گردانند و از دو جانب آن برشتهٔ ابریشم بربندند بنوعی که فصل بین الربطین مقدار سه اصبع مضمومه باشد پس از وسط آنرا قطع کنند و ادویهٔ قاطع دم بران اندازند و این تبر با کی جمع نمی شود و آنچه در بعضی کتب ضبط شده

---

[1] عنفقه بالفتح بفارسی بچهٔ ریش گویند ۱۲ مصحح [2] لبه بالتحریک نام موضعی ست که التقای دو استخوان چنبر گردن در ان جاست ۱۲ مصحح

که تبر کنند پس کی نمایند مقصود ازان تبر لغوی ست یعنی قطع بلا شده و سل بالفتح آنست که شریان را بعد انکشاف نظر کنند که دقیق ست یا عظیم اگر دقیق ست بصنانیر بردارند و از دو جانب ببرند و قطعهٔ ازان بطول سه اصبع مضموم مستخرج سازند پس ادویهٔ قاطع الدم چون دواء الکندر جالینوس وغیر آن ذرور کنند بعده بمراهم ملحمه التحام دهند و اگر عظیم باشد نخست آنرا فصد کنند و خون ازان بقدر حاجت بگیرند بعد ازان دو جانب آنرا بخیطهٔ ابریشم بفاصلهٔ سه اصبع بسته از وسط منقطع سازند و هذا هو التبر و بعد قطع ذرور ادویه قاطع الدم بعمل آرند و بعضی سل را مختص داشته اند باآنکه شریان را بسلاله منقطع نمایند و سلاله آلتی ست آهنی بادوائر که جهت عمل سل موضوع کرده شده و طریق عمل وی آنست که شریان را بعد انکشاف و تعلیق بصنانیر بدائرهٔ از دوائر سلاله انداخته آلهٔ مذکور را پیچ دهند تا که شریان از هم منقطع گردد و این عمل خالی از آفت نیست چنانچه طبری بدان تشریح کرده و از زمانهٔ دراز متروک ست و فی زماننا هیچ رواج ندارد

ثانی عمل فی اللحم و اولا حجامت

باید دانست که خون محتاج بخروج یا مستولی باشد بظاهر و باطن هر دو و یا بباطن فقط و یا بظاهر فقط و یا متوسط باشد میان اینها پس اگر مستولی باشد بظاهر و باطن هر دو و یا در باطن فقط لازم باشد اخراج آن بفصد و اگر مستولی باشد بظاهر فقط لازم باشد اخراج آن بحجامت و اگر مستولی باشد بمتوسط لازم باشد اخراج آن بعلق و تنقیه از نواحی جلد بحجامت و علق اکثر از تنقیهٔ فصد ست و حجامت دو گونه ست یکی مع الشرط و دوم بلا شرط و حجامت بلا شرط نیز دو گونه ست یکی بانار دوم بلانار و در حجامت مع الشرط سه فائده ست اول استفراغ از نفس عضو دوم استیفای جوهر روح در عضو غیر محجوم سوم عدم استفراغ از اعضای رئیسه و در حجامت بلا شرط هفت فائده ست یکی جذب ماده از جهت حرکت آن بسوی مخالف دوم ابراز اورام غائره و وصول اثر دوای وضعیه بسهولت شود سوم نقل ماده از عضو شریف جانب عضو خسیس مجاور آن چهارم تسخین عضو بجذب خون طرف آن هرگاه بر عضو برد مستولی شده باشد پنجم تحلیل ریاح محتبسه در عضو ششم رد عضو بر وضع طبعی وقت زوال از موضع آن هفتم تسکین وجع شدید و درین قسم محجمهٔ ناری بهتر باشد و اطبای حذاقین در حجامت چند ضوابط مقرر کرده اند

نخستین در عمل حجامت

و دران چند شرائط ست اول آنکه قبل از دو سالگی و بعد از شصت سالگی و اصحاب ابدان فربه را حجامت منع ست و نیز پس از حمام اما آن کس را که خون او غلیظ باشد نخست حمام کنانند و ساعتی آسایش دهند پس ازان

عمله موضع کالبطن للقولنج ۱۲ فردوس

[1] قال صاحب التشریح و هی ینقی الجلد اکثر من تنقیة الفصد و یستخرج الدم الرقیق اکثر من الغلیظ ۱۲ [2] کما یوضع المحاجم علی الثدیین عند الافراط فی ادرار الطمث ۱۲ فردوس

حجامت بعمل آرند دوم آنکه هرگاه ماده در عضوی جمع شود وکثیر باشد تاکه فصد نکرده باشند جهت تنقیه از نفس عضو حجامت بعمل
نیارند سوم آنکه هرگاه باحتیاج نقل ماده و ورم از عضو شریف جانب عضو خسیس مجاور آن حجامت بعمل آرند در اول ظهور
ورم بعمل باید آورد و بعد ظهور ورم منع ست چهارم آنکه قبل از حجامت معده را به شربتهای مقویه چون شربت سیب
وبهی وانار تقویت دهند تا صفرا و مواد رقیق بر معده نریزد و عمل حجامت که بلا شرط و بانار باشد چنان ست که نخستین
قرص رقیق از خمیر آرد ساخته بر عضو محجوم نهند و بعده قدری رسن بلو یک موج کهنه تار تار کرده از آتش افروخته در
ظرف محجمه در آرند و بعجلت هرچه تمام تر محجمه را بر عضو مقصود تعلیق سازند و درین عمل محجمه گل بعمل می آرند و عمل
محجمه مع الشرط معروف ست و آن محجمه از شاخ حیوان و مس و برنج میباشد **ثانی در طریق وضع
محاجم جهت منع نزف الدم** هرگاه که بر ثدی جهت منع نزف حیض ویا رعاف محاجم بکار برند
واجب ست که وضع محاجم بر نفس ثدی نمایند و طریق وضع آنست که نخست محل مقصود را روغن بمالند بیشتر
بزودی تعلیق محجمه کنند بدون شرط و زمانی قلیل محجمه را داشته جدا کنند پس شرط عمیق زنند و باز محجمه بر نهند
و زمانی صالح داشته جدا سازند و اندرون محجمه و عضو محجوم را از پارچه پاک کرده بمرهٔ ثانیه بر نهند همین سان
سه چهار کرت بعمل آرند و آنجا که بسبب شرط غیر عمیق در کرت ثانی و ثالث خون کما ینبغی بر نیاید مکرر شرط
زنند و باید که وضع اولی خفیف المص و سریع القلع باشد بیشتر در هر وضع آینده بتدریج در قوت امتصاص
وابطای قلع وامهال محجمه بیفزایند و هرگاه موضع التصاق محجمه ورم کند و جدا کردن محجمه متعسر شود باید که خرقه
یا اسفنج بآب نیم گرم مائل بحرارت تر کرده حوالی آن تکمید نمایند تا نرمی پدید آمده محجمه بآسانی جدا شود **ثالث
در طریق استعمال محجمه جهت تسکین وجع** باید که در قولنج مبرح که نه بسبب ورم باشد
و در وجع ریحی البطن و در وجع رحم که زنان جوان را وقت تحرک حیض میشود وضع محجمه بانار بر سره نمایند
و این محجمه باید که کلان باشد تا مواضع کثیره از حوالی ناف منجذب کند و محجمهٔ ناری بلا شرط در جذب ریح
مؤثر تر ست و بر ورک نهادن عرق النسا را نافع باشد و خوف خلع را مفید **رابع در استعمال محجمه
برای رد عضو وقت زوال آن از موضع** باید که در رد ادی فقرهٔ زائله وضع محجمه بر فقره سازند
و در رد ادی میا یا ثرب نازله در صفن محجمه بر عانه نهند و در رد ادی خصیه مرتفعه بجای آن محجمه گذاشته بمکند **خامس
در اختیار وقت مختار حجامت** اطبا گفته اند که در اول شهر و آخر شهر حجامت منع ست و در وسط شهر محمود و

وباید که بتاریخ شانزدهم و هفدهم و نوزدهم بعمل آید و ساعت دوم از روز در گرما و ساعت سوم بل چهارم از روز در سرما باید و در زبده
و منجمین گفته که در حجامت باید که موضع قمر و طالع بروج هوائی باشد و متصل بقمر احد السعدین و حذر باید کرد از حلول قمر
در ثور و از بودن نحسی در ثانی یا ثامن نیرین و محمد ایوب وقوع قمر در تحت شعاع شمس هم جائز نداشته **سادس**
در تدبیر بعد وضع محاجم باید که پس از فراغ وضع محاجم چون یک ساعت نجومی بگذرد غذا دهند و اگر
محتجم صفراوی مزاج باشد پس از حجامت آنرا ماء الرمان یا ماء الهند با همراه شکر دهند یا حب الرمان خورانند
یا شیر گاو بنوشانند و پس از حجامت از جماع و از حمام احتراز باید کرد و تخم مرغ و طعام نمکین نباید خورد که تخم مرغ محدث
لقوه شود و طعام نمکین خارش آرد و نیز میباید که بعد از حجامت محجوم از حرکت مفرط و غضب خود را نگاهدارد کذا فی
دار الشکوهی و اگر بر موضع حجامت پس از برء سفیدی بچو برص ظهور کند آنرا برص الحجامت گویند باید که بران فشرده
آب برگ مرزنجوش سبز طلا کنند که رطوبات مائیه غریبه را خشک کند و پس از حجامت طلا کردن ماء مرزنجوش بهتر ست که
منع حدوث برص و تسکین وجع میکند کما صرح به صاحب الترویح و چون که این ضوابط بوضوح پیوست اکنون باید دانست
که حجامت نقرهٔ گردن خلیفهٔ اکحل ست و نافع ثقل مقدم سر و حاجبین و ثقل اجفان و جرب العین و بخر و قلاع اما باید که
زیر تر از نقره کنند تا نسیان نیارد و حجامت احد الاخدعین خلیفهٔ قیفال ست و نافع خوانیق و اورام لوزتین
و حجامت کاهل ما بین الکتفین خلیفهٔ باسلیق ست و وجع منکب و وجع الحلق و نفث الدم را نافع اما اگر برای
وجع الحلق و وجع شانه باشد بالاتر از فیما بین الکتفین کنند و اگر جهت معالجهٔ نفث الدم باشد فروتر از ان واجب
باشد و حجامت رسغ نافع جرب و حکهٔ و شقاق یدین ست و حجامت بر قطن دامیل و بثور فخذین و بواسیر و داء الفیل
و ریاح رحم و مثانه و حکهٔ ظهر را مفید ست و حجامت ما بین الورکین نافع بواسیر و دافع خون رقیق از مقعد و رحم و نافع
اورام و ضربان این اعضا و انثیین ست و حجامت بر قدام فخذین ورم خصیتین و خراجات فخذین و ساقین
را نافع و بر خلف فخذین نافع اورام و جراحات الیتین و بواسیر و شقاق مقعد ست و حجامت بر اسفل رکبه
نافع ضربان رکبهٔ حادثه از اخلاط حاده و خراجات ردیه و قروح عتیقهٔ ساقین و رجلین و حجامت بر هر دو ساق
مدر طمث و منقی رحم و نافع اوجاع مزمنهٔ رحم و کلیتین ست و زنان پوست سفید متخلخل اندام را موافق تر از فصد
صافن باشد و نزد افلاطون قائم مقام فصد باسلیق ست و نزد یوحنا نائب مناب فصد صافن و نافع دوار
و تاریکی چشم و رافع تپ دموی و قوباست و لائق آنست که فوق کعب بفاصلهٔ یک شبر فرازین و از رکبه بفاصلهٔ چهار انگشت
فرودین محجمه بر نهند و حجامت بر کعبین نافع احتباس طمث و عرق النسا و نقرس ست **دوم ارسال علق** نخستین

باید دانست که ارسال علق در بسیار جاها آسان باشد که تنقیهٔ نفس آنها به محجمه ممکن نباشد چون زیر زنخدان و پس اذنین ونحو آن و ایضا در نسوان و صبیان و ضعفا و اهل دل نازک مزاج که تحمل الم شرط نمیدارند ارسال علق نکو چیزی ست و ماهرین گفته اند که جذب خون ازان از غور عضو افزون تر از جذب حجامت ست و نزد بعض مجربین جذب خون بجز خون فاسد نمیکند و در امراض مزمنهٔ جلدیه چون سعفه و قوبا و امثال آن ارسال علق کثیر الاثر و المنفعه ست و شرائطی که در حجامت مشروط ست همچو عدم وقوع آن در اول و آخر ماه و اختیار وقوع آن در سابوع ثالث شهر و تعیین ساعات روز و مراعات اختیار و غیر آن در ارسال علق نیز مرعی ست اما اهل تجربه وقت حاجت شدید اطفال چهل روزه را بارسال دو سه علق اجازت داده اند چنانچه در هند معمول ست که طفل صغیر را که از چله گذشته باشد و مرض سرخ باده او را پدید آید بر سر مقعد ارسال علق میکنند و همچنین مجربین بر پختگی ناف طفل دو سه ماه بباعث عدم انتفاع باستعمال اطلیه و ذرورات بارسال دو سه علق نواحی ناف اجازت داده اند و اطبا در ارسال علق دو وقت اعمده نهاده اند یکی در اختیار از انواع زلوک بدانند که از اقسام زلوک آنچه بزرگ سر باشد و لون آن کحلی اسود بود یا اخضر و آنکه ذات الزغب بود و آنکه شبیه بمار ماهی بود و آنکه بروی خطوط لازوردی باشد استعمال را نمی شاید که در همهٔ اینها سمیت ست و ارسال اینها موجب اورام و غشی و نزف الدم و حمی و قروح ردیه میگردد و برای ارسال مختار و بهتر آنست که از میاه طحلبیه و ماویه الضفادع بگیرند و مائی اللون بود و بالایش سبزی زند و دو خط زرنیخیه ممتد باشد که این بی مضرت ست و آنچه برنگ اشقر مستدیر الجنوب یا کبدی اللون باشد یا مشابه ذنب الفار یا صغیر الراس باشد بی آفت ست و ایضا آنچه شکم او سرخ بود بهتر ازوست که پشت او سبز باشد خاصه اگر ماوای آن میاه جاریه بود دوم در طریق استعمال و سقوط آن باید که برآن زلوک را قبل از استعمال گرفته و اینگون دارند که هر چه در جوف آنها باشد مندفع گردد و بعده قدری از خون بره یا بزغاله و غیر آن نزد آنها ریزند که اغتذا بدان کنند پس هرگاه ارسال علق مطلوب شود از آنها لزوجات و قذورات پاک کرده جهت ارسال مستعد و مهیا نمایند و وقت ارسال آنها را در آب شیرین محمولهٔ ظرف کلان بیندازند و برخی در آب گردیدن دهند و هر کدام از آنها سریع الحرکت باشد برگزینند و پاک ساخته موضع ارسال را باب نمک یا شراب تیز بشویند و بمالند تا که سرخ شود پس در پارچه سفید نیک ترکرده گذاشته تعلیق نمایند و اگر علق بزودی متعلق نشود در محل مقصود قدری گل سرشوی یا خون بمالند که بدین سبب بنشاط تمام متعلق میشود و آنجا که بر ورم تعلیق نمایند شستن باب نمک یا خمر کافی باشد مالیدن واجب نیست و هرگاه علقها از خون ممتلی شوند و اسقاط مطلوب گردد قدری از نمک یا خاکستر

یا اسفنج محرق یا صوف محرق برانها پاشند که زود ساقط میشود و بعضی بعد ممتلی شدن از خون خود بخود جدا می شوند
و با بران هند را معمول ست که با برگ تنبول جدا میسازند و بعد سقوط زلوکها صواب آنست که محل نیشهای زلوک
را بپارچه که باب گرم ترکرده باشند تکمید کنند تا قدری خون دیگر برآید و کیفیت ضار بسبعیه جدا شود و آنجا که امتصاص
به محجمه ممکن باشد امتصاص بهتر ست و پس ازان برای انسداد خون چیزهای حابس الدم باریک ساخته ذرور
سازند و بهترین حابسات برای این کار عفص محرق یا رماد یا خزف سائیده مقرر داشته اند و انگلستانیان
هیچ ذرور نمی سازند و به تکمید پارچه ترکرده باب گرم اکتفا میکنند و روفس گفته که در هر محل ارسال علق وضعی
جداگانه دارد چنانچه در قروح کهنهٔ متعفنه بر حوالی قرح چسپانند و در خنازیر و قوبا بر موضع علت نهند و در خنازیر
منفجره اگر دهن آنها جراحت کرده باشد بر حوالی جراحت چسپانند و در علت سرطان بر موضع ورم نه بر نواحی
حوالی جراحت و در امراض بینی بر حوالی بینی و در جرب اجفان بر ماق بچسپانند و بر شکم و معده و ناحیهٔ کبد
و طحال و جای نشستگاه ارسال زلو جائز نیست و همچنین شیخ فرتوت و ضعیف البدن را ارسال علق
نباید کرد و کذا فی دارا شکوهی **سوم بط** باید دانست که بط در لغت بمعنی شگافتن آمده و عمل بط در بدن
انسان دوازده گونه باشد یکی[1] در سر همچو شگافتن جلد و غشای سر در مرض تعظیم الراس اطفال دوم[2] در اجفان
همچو شگافتن تحجر الجفن و شرناق و عقده و برده و شعیره و سلعهٔ آن سوم[3] در طبقات چشم همچو شگافتن قرنیه در
مرض کمنهٔ المدة تحت القرنیه و شگافتن ملتحمه در قدح نزول الماء چهارم[4] در شفتین همچو شگافتن بواسیر الشفت مزمنه
پنجم[5] در لسان همچو شگافتن ضفدع اللسان ششم[6] در شکم همچو بزل در استسقای زقی هفتم[7] انثیین همچو شگافتن
کیس انثیین در قیلهٔ مائی هشتم[8] در مثانه همچو شگافتن عنق مثانه برای اخراج سنگ مثانه نهم[9] در دوالی و دبیلات
و اورام همه اندام مانند شگافتن دملها و دبیله و خراج و خیارک و لغاک و نحو آن دهم[10] در بثور همه تن همچو شگافتن
بطم و واخس و غیر آن یازدهم[11] در قروح چون شگافتن قرحهٔ بسیط غائر برای خروج ماده و شگافتن ناسور دوازدهم[12]
در افزونیهای غیر طبعی همچو شگافتن سلعه و غدد و عرق مدنی و غیر آن و شرح شگافتن مقامات هر یک مرض
مذکور الصدر مع مراعات واجب در معالجات مسطور خواهد شد و عمل قدح بجای آن مذکور میشود اما در اورام قاعده
مقرر کرده اند که تا که ورم نیک پخته نشود نباید شگافت و شگاف در موضعی دهند که نرم تر و بلند تر و فرو تر باشد
و واجب ست که در طول بشگافند تا لیفها بریده نشود مگر در اورام ابط و اربیه که در ینها بر تبع شکنج در عرض باید شگافت
و در جبهه یعنی پیشانی اگرچه ذی غضون ست متابعت شکنج اصلا نباید کرد و بطول باید شگافت که وضع لیفهای آن

ازطول ست وغضون تقاطع برانها کرده وهمچنین ازوضع الیاف وعروق وعضلات هرعضو واقف باید بود که خطا واقع نشود وآنکس ازشق اورام ودمامیل اگرماده بسیار باشد بتفاریق برون آرند تا ضعف نیارد وبعد تنقیهٔ ریم تمامه اندرون شق رااز بنبهٔ کهنه پاک کرده ادویهٔ مدمله بکار برند **چهارم قطع** بدانند که عمل قطع دربدن انسان یازده گونه باشد یکی درعینین همچو قطع ظفره وآنرا الکشط نامند وقطع سبل وآنرا القط گویند وقطع استرخاء الجفن والتصاق الجفن وآنرا التشمیر نامند وقطع توثه وقطع شترهٔ حادث ازلحم زائد یاغده وقطع ثولول الاجفان وقطع لحم فاسد ناصور چشم وقطع غدهٔ ماق الکبر دوم درانف همچو قطع بواسیر الانف سوم درشفت همچو قطع بواسیر الشفت چهارم درلهات همچو قطع استرخای ملازهٔ زائد ازمقدار طبعی پنجم درمقعد همچو قطع منتهای بواسیر وقطع قشر البواسیر ششم درقضیب همچو قطع انغلاق قلفهٔ احلیل هفتم درساق همچو قطع دوالی ساق هشتم درافزونیهای غیرطبعی همه اندام همچو قطع لسان زائد وقطع اصبع زائد وقطع لحم زائد اذن وقطع خنازیر وغده وثالول ومسامیر ونحو آن نهم درجروح همه تن همچو قطع ثرب متغیر درجائفه وقطع عصب متمدد ومتشنج درجراحة العصب وبتر شریان درجراحة الشریان وقطع لحم فاسد جراحتی که شظایای استخوان دران باشد وقطع لحم جراحتی که نصول وشوک دران خلیده باشد دهم درقروح همه تن همچو قطع لحم غلیظ قرحهٔ عسر الاندمال وقطع لحم خبیثهٔ قروح متاکله ومتعفنه یازدهم دراطراف همچو قطع اجزای متعفنهٔ اطراف ویاقطع عضو درفساد اطراف بالبرد یامرض جذام وشرح بریدن وتراشیدن درهریک مرض مذکور الصدر مع مراعات واجب درمعالجات مسطور خواهد شد وکشط ولقط وتشمیر بجای خود ها مذکور میشود **پنجم کی** بدانند که کی درلغت بمعنی داغ دادن ست وداغ دادن چهارگونه باشد یکی آنکه برشریان داغ دهند برای حبس نوازل حادّه درصداع وشقیقهٔ مزمنه ومنع نزول الماء درعنبیه بلابتر آن یابرای انقطاع نزف الدم پس ازبتر آن دوم آنکه برناسور وخراج داغ دهند برای تجفیف وافنای رطوبت فاسده وریم آن وتنظیف عضو مؤفه سوم آنکه بنا برتکثیف لحم رخوه وتجفیف رطوبت مزلقهٔ مجتمعه درلحم مفصل داغ دهند چنانچه درشعرزائد پس ازنتف آنها ودرخلع منکب برمفصل منکب وجهت وجع الورک ووجع عرق النسای مزمنه برمفصل سرین داغ میدهند چهارم آنکه برای تسخین جسم بارد وامتناع رطوبات یاآلهٔ منصبه بران داغ دهند چنانچه برمعده برای منع نوازل منصبه ازدماغ بران ودراستسقا ووجع دندان برای رفع سوء مزاج بارد وتحلیل مواد فاسد داغ میدهند واشیائی که بدان داغ میدهند چند چیز ست یکی آلهٔ داغ که آنرا مکوا میگویند وآن طلائی وفضی وآهنی ومختلف الاوضاع میباشد دوم روغن بآتش گرم کرده چون روغن زیت وروغن کنجد سوم مهرهٔ مرجانی بآتش سرخ کرده وداغ آن مخصوص بصرع اطفال ست چهارم دوای نباتی چون زراوند طویل

در روغن گرم ساخته و داغ بدان مخصوص بمرض شوصه است پنجم دوای حاده و داغ بدان مخصوص بمواسیر است ششم
قطعات خرقه و داغ آن بر طحال مستعمل است و محققین گفته که امراض که دران داغ میدهند نوزده است یکی
صداع و شقیقهٔ نزلی دوم درد چشم کهنهٔ نزلی سوم نزول الماء چهارم ناصور گوشهٔ چشم پنجم شعرهای زائد پلک که بهندی
پروال گویند ششم ناسور لثه هفتم وجع دندان هشتم ضیق النفس نزلی نهم خراج که از شوصه حادث شود دهم
ضعف معدهٔ نزلی یازدهم خراج ورم کبد دوازدهم ورم سپرز و غیر آن سیزدهم استسقای زقی و لحمی چهاردهم
جذام پانزدهم فتق الارنبیه شانزدهم قیلة الماء هفدهم خلع مفصل منکب بسبب رطوبت یا غیر آن یا بجو ضربه و سقطه
هژدهم استرخای مفصل سرین از وجع الورک و وجع عرق النسا نوزدهم نزف الدم و باید دانست که در بعضی
امراض مذکور الصدر داغ دادن متحد الطریق است و در اکثر آن طریق جداگانه دارد و شرح هر یک بتفصیل ذیل
نگاشته می آید طریق داغ شریان در صداع و شقیقه و بیم نزول الماء سابق در بحث شریان صدغین سمت
تمیق یافته و طریق داغ درد چشم نزلی و ضیق النفس نزلی آنست که از وسط سر موی را بتراشند و در انجا داغ
دهند که پوست جمله بسوزد و استخوان قحف ظاهر شود تا بخار نزله بیرون آید و آنجا که نزله قوی بود استخوان
را نیز قدری بتراشند و دو داغ یا سه داغ دهند و جراحت داغ را تا مدتی جاری دارند تا رطوبت بپالاید بعده مرهم
مدمله بگذارند و طریق داغ غرب یعنی ناصور گوشهٔ چشم آنست که نخست لحم فاسد ناصور را قطع کنند تا استخوان ظاهر
شود پس اگر استخوان سالم باشد فبها و الا اگر کمی تباه شده باشد آنرا نیز بتراشند و بعده بکوای فضی باریک منفذ
ناصور را داغ کنند و هنگام عمل نخست پنبهٔ کهنه یا اسفنج با آب یا گلاب سرد کرده بر چشم گذارند تا حرارت داغ بچشم
نرسد و اگر یک بار کفایت نکند دو سه بار کوا را گرم کرده تکرار کی نمایند که منفذ سوی بینی کشاده گردد پس یک روز
پنبهٔ کهنه دران گذارند و بعد آن پنبه با مرهم زنگار بیالوده درو گذارند تا که فراهم آید و طریق داغ شعرهای پلک آنست
که نخست شعرهای زائد را نتف کنند پس بکوای باریک سوزن مانند بر بن یک یک موی داغ دهند و باشد که
بیخ دو موی را یک داغ کفایت کند و طریق داغ ناصور لثه آنست که بر یک طرف میل فضی صوف به پیچند و آنرا
در روغن زیت یا روغن گل یا روغن کنجد که جوشان باشد دارند هرگاه خوب گرم شود گرفته بر گوشت فاسد لثه گذارند
و تکرار عمل کنند تا گوشت فاسد تمامه بسوزد و رطوبت خشک شود و طریق داغ دندان موجع آنست که انبوبه بر دندان
دردناک گذاشته در انجا محکم دارند و کوای فضی را که ما نند میل باشد بآتش سرخ کرده اندرون انبوبه در آرند و بر دندان موجع
رسانده زمانی نیک بدارند و باره تکرار کنند تا خوب داغ شود و نوع دیگر آنست که حوالی دندان دردناک را بجمیر

درگیرند و روغن زیت جوشانیده بمغرفهٔ صغیر گرفته و در احاطهٔ خمیر بر دندان موجع اندازند و ازین داغ درد فوراً
ساکن شود و طریق داغ خراج شوصه آنست که وقت حاجت قویه سیخ زراوند طویل بگیرند و روغن زیت یا روغن
کنجد را سخت گرم ساخته زراوند در و گذارند چون زراوند بسیار گرم شود با نبور گرفته ازان داغ دهند و هفت جا
داغ باید نهاد یکی در محل ملتقی الترقوتین و باید که پوست این محل را بالا کشیده داغ دهند دوم بمواضع قریب
بو داجین مائل بسوی پیش دو داغ کوچک باید نهاد یکی سوی راست عنق و دیگری جانب چپ آن سوم میان
پهلوی سوم و چهارم مائل بسوی پیش دو داغ بزرگ نهند چهارم میان پهلوی پنجم و ششم مائل به پشت یک
داغ دهند پنجم بالای فم معده یک داغ نهند ششم میان دو شانه یک داغ گذارند هفتم بر هر دو جانب پشت
فروتر از محل داغ فیما بین الکتفین دو داغ برنهند هر طرف یک داغ و این دو داغ کوچک باید نهاد و پس از تنظیف
تمام داغها را بمرهم اسفیداج و مرهم آهک به سازند و طریق داغ ضعف معدهٔ نزلی آنست که بر فم معده سه جا
داغ دهند بر شکل مثلث چنانچه یک داغ اندکی فروتر از غضروف خنجری و دیگری دو داغ از دو جانب آن
قدری فروتر ازان که بر شکل مثلث سه داغ حاصل شود و این داغها باید که از سطبری پوست فروتر نرسد و کم ازان
نیز نباشد و بگذارند تا پیوسته رطوبات بپالاید و پس از تنظیف رطوبات داغها را به سازند و طریق داغ خراج
کبد آنست که مکوای آهنی را گرم کرده یک داغ بر آخر جگر متصل بیغولهٔ ران اندکی برتر ازان برنهند که پوست جمله
بسوزد و کی بغشا رسد و ریم برون آید و تا چندی فراهم شدن ندهند که ماده بتمامه پاک شود و شربتهای موافق
و غاسل مواده باشند تا که ماده پاک شود و بعد تنظیف تمام داغ را مندمل سازند و طریق داغ سپرز آنست که پوست
بالای او را بصنارها بردارند پس بمکوای آهنی دراز دنبال که سر او دو شاخ بود داغ دهند که به یک بار
دو داغ افتد و قریب یکدیگر دو دفعه دیگر داغ دهند تا در سه دفع شش داغ حاصل آید و طریق دیگر بگیرند
قطعهٔ خرقه بقدر چهار انگشت و اسمای شیخین و محبوب سبحانی بران تحریر کنند و بران قطعهٔ خرقه شش قطعهٔ دیگر
از خرقه بهمان اندازه نهند و بالای قطعات مذکوره یک برگ درخت لرزان نهند و قطعهٔ نی بسیار جوف دار
گرفته از میان بطول دو پاره سازند و پارهٔ ازان گرفته قطعات خرقه را مع برگ بر سپرز نهند و پارهٔ نی را بران
داشته اخگر یا چلپ دشتی در و گذارند و زمانی شایسته توقف کنند هرگاه بر طحال آبله نمودار شود قطعات خرقه را
بردارند و آبله را بگذارند که بعد یک دو روز خود بخود به نضج آمده سر کند و رطوبت و چرک از و مندفع گردد و بعد
تنظیف تمام بمرهم به سازند و طریق داغ استسقا آنست که پنج جا داغ دهند یکی بر فم معده دوم بر کبد سوم بر سپرز

چهارم بر قعر معده پنجم بالای ناف و[12]طریق داغ جذام آنست که بر سر شخصی مهیا بحدوث جذام پنج داغ دهند یکی بر حد رستنگاه موی پیشانی دوم بر اقصای یافوخ یعنی بر تر از ان سوم پس سر بر تر از نقره و چهارم و پنجم دو داغ پس هر دو گوش بر جایگاه درز قشری و[13]طریق داغ فتق الاربیه آنست که مریض را بر پشت بخوابانند و بر محل فتق نشان کنند بعده شئ نازله را برفق و ملایمت بالا برند و اگر حاجت افتد آب گرم بر محل فتق ریزند و مریض را در آب گرم نشانند و روغن بابونه گرم کرده بمالند پس بآهستگی شئ نازله را بجایش باز گردانند پس بر نشان محل فتق بکوای آهنی داغ دهند بحسب فتق و بگذارند و باید که در اثنای به شدن داغ مریض در اکثر حال مستلقی بماند و در بعضی جا اگر فتق عظیم باشد موضع فتق را به عمل بطء می شگافند و حجاب مفتوقه را بخیط ابریشمی و درزند و شق را دوخته بمراهم به می سازند تا که صحت پذیرد بجز شوربای مونگ چیزی دیگر نمی دهند و اکثر از حرکت باز می دارند و[14]طریق داغ قیله مائی آنست که بعد بر آوردن آب به بزل می باید که بصفتین را از شق کیس هر ان قدر که توانند دور تر برند پس آلهٔ مکوا که دقیق و کج می باشد و مخصوص بداغ کیس است در آتش گرم کرده در موضع بزل در آرند و میان کیس بگردانند تا که کیس و غشا متاذی شود و موضع فتق متشنج و تنگ تر گردد و دیگر آب نیاید و جمع نشود و هنگام عمل داغ احتیاط باید ورزید که مکوا بجرم بیضه نرسد و کیس از داغ بعلاج خشک ریشه و اندمال کوشند و[15]طریق داغ خلع مفصل منکب آنست که نخست خلع مفصل بازو را بجایش برند و پس از ان بدین طریق داغ دهند که بیمار را بر پهلوی سالم بخسپانند و پوست جای خلع مفصل مذکور را بصناره یا بسر اصبع بالا بر دارند پس گرداگرد آنجا چهار داغ بر شکل مربع دهند و چنان داغ بر نهند که سطبری پوست جمله بسوزد و[16]طریق داغ مفصل سرین آنست که پس از رو ادی گرداگرد مهرهٔ ران داغها بر نهند و این داغ بکوای آهنی دهند که سر آن بر شکل قدح ساخته باشند و دو دائرهٔ دیگر در ان نصب کرده که در یک بار سه داغ مدور حاصل آید یعنی آلهٔ مذکور را گرم کرده یک بار بر حقهٔ ران نهند بدین طور که مهرهٔ ران در میان دائرهٔ سوم آلهٔ مذکور در آید و سه داغ مدور حاصل شود کذا فی دار اشکوهی و باید که دنبال مکوای مذکور دراز باشد و قطر قدح آن بقدر نیم شبر و سطبری لب آن بقدر سطبری دانهٔ خرما و فصل فیما بین دائرهای منتصبه همچنین سطبری یک انگشت میباید و بعد کی تا مدتی طویل بر گذارند که رطوبات بیالاید پس بمراهم مدمله به سازند و[17]طریق داغ نزف الدم شریان محتاج بیان نیست **ششم کشط** و آن تراشیدن ظفرهٔ کلان چشم است و طریق وی چنان است که ظفره را بصناره از ملتحمه جدا کنند پس در تحت وی جهت

با اصل ریشه در آرند و مستأصل سازند تا همگی ریشهٔ ظفره بر خاسته آید و جزوی از وی باقی نماند پس بریده بر آرند و هنگام
قطع احتیاط ورزند تا لحمهٔ موق بریده نشود که آفت دیگر نرسد پس بر طبیب دستکار واجب است که ظفره را از
لحمه شناسد و فرق آنست که ظفره سفید و عصبانی و صلب می باشد و لحمهٔ موق سرخ و ملایم بود و باشد که ظفره
نیز سرخ بود اما سرخی وی بسرخی لحمه نمی ماند **هفتم لقط** و آن قطع کردن سبل مستحکم است و طریق وے
چنان است که طبیب رگهای سبل را کشط کند یعنی از سطح چشم بلند تر بردارد و پس بمقراض قطع کند و طریق
کشط رگهای سبل بر دو وجه است یکی آنکه رشتهای کثیر المقدار استوار را بسوزن باریک زیر این رگها در آرد
پس هر دو کنارهٔ رشتها گرفته ببالا کشند تا همگی رگها بر خاسته آید دوم آنکه بصنانیر رگها را بردارد **هشتم قدح**
و آن عمل در نزول الماء است و طریق وی چنان است که بعضی طبیب ماهر فن ملتحمه را بسر تیز مهت یا مبضع شگافته
مهت را از پس قرنیه گذرانیده برابر ثقبهٔ عنبیه می آرند و بعد از تسکین درد چشم آب نزول بسر مهت آهسته آهسته فرو
می نشانند تا که آب فرو نشیند و خمل عنبیه آنرا در کشد و این طور آب فرو می نشیند که چون عنبیه را از سر مهت فرو کنند
ثقبهٔ وی درون سو میرود و از آنکه باطن عنبیه ذی خمول است آب مذکور در خملی از خملهای آن در آویزد و چون
مهت بردارند عنبیه بر حالت اصلی می آید و ثقبه سالم می ماند و بعضی اطبای دستکار خصوصاً انگلستانیان آب نزول
را از چشم برون می آرند و طریقش آنست که فروسوی قرنیه می شگافند و بهت مخصوصهٔ این دستکاری آب را
برون می کشند اما هر دو طریق صنعتی است بس دشوار که به نگاشتن آموزش پذیر نیست و تا که طبیب ماهر و
دستکار یگانهٔ فن نباشد این دست بر درست نیاید و سودمند نبود فافهم **نهم خیاطت** و آن عمل در بعضی
شقهای بطء و در جروح است و طریق وی چنان است که موضع شق و جراحت کبیره و غائره را که کنارهای آن
از بستن فراهم نیاید و خون از سیلان باز نماند برشتهٔ ابریشم بدوزند و بهر بخیه گرهی زنند پس بعلاج دیگر
پردازند **ثالث عمل فی العظم** و اول مجبری کسر عظم و دران چند قاعده است **نخستین** در جبر کسر
باید دانست که کسر استخوان در عرض میباشد و در طول و عمل مجبری وی آنست که عضو مکسور را بنهج ملایم بکشند
و راست کنند تا که اگر استخوان در عرض شکسته باشد هر دو سر آن برابر آید و اگر در طول شکسته باشد هر جزوی آن
بجایگاه خود بنشیند و الا برفق از دست هر جزوی مکسور بجایگاهش بنشانند و چون عضو بهیئت اصلی آید
بعصابه بر بندند بستنی معتدل در شدت و ارخا **دوم در بستن عصابه و رفائد و جبائر** طریق
بستن عصابه آنست که عصابهٔ طویل بحسب عضو مکسور بگیرند و نخستین از انجا که محل کسر است در پیچند سه کرت

بعده بطرف بالا همچنان روند و عصابهٔ دیگر بستانند و باز بر محل کسر پیچند چهار کرت و بعد از آن بطرف پائین پیچان
فرود آیند و اگر کسر عظیم بود عصابهٔ سوم نیز بندند بدین نهج که بالای عضو مکسور از انجا که منتهای عصابهٔ اولی ست
پیچیدن شروع کنند و تا اسفل عضو که منتهای عصابهٔ ثانی ست فرود آیند و گفته اند که عصابه بر محل کسر محکم تر
باید پیچید و بر ما دون آن نرم و عصابه هموار می باید نشیب و فراز در ان نمی شاید و عرض و پہنائے
عصابها بمقدار عضو مکسور باید داشت چنانچه عصابهٔ صدر و جنب بعرض یک وجب یا کم و بیش و عصابهٔ ساعد
و ساق مقدار سه انگشت و علی هذا القیاس و بعد از تعصیب هر جا که کاواک و پست بود رفائد گذارند بنوعے که
تمام عضو مستوی شود و هیچ جا نشیب و فراز نماند و عصابه و رفاده میباید که نرم و پاکیزه باشد و گفته اند که رفادهٔ
از کتان باید ساخت تا آماس باز دارد و روغن بابونه و شراب قابض آماس را تحلیل کند و عضو را قوت
دهد و زیت انفاق که در وی مصطکے و اشق بود محلل و مقوی ست و بعد وضع رفائد به تختها بر بندند و آین
تختها را بتازی جبائر گویند و میباید که جبائر از چوب نرم مثل انار و بید و امثال آن باشد و هموار باید ساخت
تا نیک ملتزم گردد و لیکن جبائر را از انجا که بر نفس کسر واقع شود اگر اندکی سطبر و پر کار دارند بهتر ست و این
جبائر از چهار جانب باید نهاد تا محافظت عضو مکسور کند و صاحب ذخیره گفته که بر عضو مکسور بیش از پنج روز
جبائر نباید بست و به بستن عصابه اکتفا باید کرد مگر آنجا که خوف اعوجاج یا آفتی دیگر باشد توقف یک روز
هم جائز نیست و آنجا که عضو مکسور بزرگ تر بود جبائر دیر تر باید بست **سوم در عمل پس از عمل
مجبری و دیگر مراعات متعلقهٔ آن** چون از مجبری فارغ شوند بعلاج دیگر پردازند بحسب
حال علیل چون فصد و مسهل خفیف و تلطیف تدبیر و خورانیدن مومیائی پارسی و غیر آن و جبائر را بیش از
دو روز یا سه روز نکشایند مگر بضرورت که آن درد ست و خارش و سرخ شدن عضو ما دون الرباط و درین حالت
عضو را کشاده زمانی در هوا بدارند تا که بیمار بیاساید و جهت دفع خارش آب نیم گرم تنطیل نمایند و بعد استراحت
عصابها در گلاب و روغن گل و سرکه تر کرده باز بر بندند و گاه باشد که لون جلد و لحم متغیر گردد و پوستها بر خیزد
و بدان سبب حاجت بکشادن افتد پس هر گاه این حال پدید آید جبائر نشاید بست و بر ربط عصابه و رفاده
کفایت باید کرد و چون یک هفته بگذرد و درد و ورم و حرارت هیچک نباشد باید که در تعصیب عنف کنند و پس از
چهار پنج روز کشاده باشند و با ضمادهٔ جبر و تغلیظ تدبیر پردازند **چهارم در عمل با واخر علت هنگام
انعقاد شیند و بعد آن** در اواخر که هنگام انعقاد شیند ست عصابه روز بروز سست تر باید بست

ونشان انعقاد و شدید آنست که بر عصابه و رفاده خون ظاهر شود و مادام که و شدید سخت نشود عضو را مطلقاً حرکت قوی ندهند و همچنین عضو را بر یک وضع نهاده ندارند بلکه بعد ظهور استحکام اندک اندک حرکت همی دهند تا که کرخت نماند و صحت کلی روی نماید و کذلک در برداشتن جبائر تعجیل نکنند اگرچه گمان افتد که استواری استخوان بوقوع آمده از بهر آنکه ممکن بود که و شدید استحکام نپذیرفته باشد و عضو کوژ گردد **پنجم در عمل مجبری کسرهای مرکب** آنجا که با کسر ورم یار باشد نخستین علاج آن بالدوا کنند و بعده نرم به بندند و در روزی دو بار بگشایند تا که ورم دور شود پس مجبری بعمل آرند و آنجا که با کسر گوشت مرضوض باشد بران شرط زنند و خون برآرند تا از فساد و تعفن و تآکل محفوظ ماند و آنجا که کسر مع الجراحت بود باید که محل جراحت را مکشوف داشته بحوالی آن رفاده و جبیره برگذارند و بنوعی که مناسب باشد بر بندند اما بعنف نباید بست که از ورم مصون ماند و بر دهن جراحت پنبهٔ کهنه دارند تا زرداب بمکد و هم از ورم و اصابت هوا صیانت کند و جبائر و رفائد هر روز یا بعد از یک روز همی گشاده باشند بحسب حاجت و جراحت را بمرهم و ذرور تدارک کنند و وقت خوف حدوث ورم رفاده را بسرکه و گلاب ترکرده سرد کنند و بحوالی جراحت نهند تا آماس باز دارد و اگر جراحت بزرگ و در محلی باشد که گذاشتن جبیره بالای آن ضروری بود باید که هر دو طرف جراحت رفاده نهند و بالای آن جبیره گذارند بنوعی که بجراحت اذیت نرسد و مرهم دران توان آورد و ریم و زرداب ازان تواند برآمد پس عصابه بر جبیره بپیچند تا ذباب و هوای گرم و سرد بجراحت نرسد **ششم در عمل کسر که شظایای استخوان ازوی برخیزد** آنجا که استخوان بشکند و شاخها ازوی برخیزد اما جلد را شگافته برون نیامده باشد و تحت جلد بود و بلمس دست توان دریافت و مجبری وی آنست که نخستین برفق و تدریج از دست شظایای استخوان را بجای خود نشانند و بعده نرم بندند و اگر پارهٔ استخوان برخیزد و در وشدید آرد و باصلاح دست بجائی نه نشیند باید که آن محل را بشگافند پس اگر شاخ مذکور از عظم جدا باشد کشیده برون کنند و اگر پیوسته باشد قطع نمایند و اگر ریزه ریزه شده باشد همگی ریزها برون آرند و طریق قطع شظایای عظم مکسوره آنست که نمد نرم را سوراخ کنند باندازهٔ شظیه و بروی گذشته شظیه را از سوراخ نمد برآرند پس پوستی از جلود هم بران نمط بالای نمد برگذارند و شظیه را ازین نیز برآرند و دست نهاده برفق فرو نشانند چنانچه منشار باصل شظیه برسد پس شظیه را از اصل قطع کنند و منشار این کاری باید که باریک تیز و لطیف تر از منشار شانه سازان باشد و بعضی مجبران استخوان را بمثقب سوراخها کرده می برند و این خالی از خطر نیست **هفتم در شرح مدت معتاد انجبار اعضای مکسوره و امورات متعلقهٔ آن** باید دانست که انجبار هر عضو مکسور را معتادی نهاده اند چنانچه انجبار بینی شکسته در ده روز و انجبار استخوان پهلو در بست روز و انجبار استخوان ساعد و نحو آن در سی روز

یا چهل روز و انجبار استخوان ران در پنجاه روز و باشد که در سه ماه یا چهار ماه بسته شود پس چون مدت معتاد انجبار
بگذرد و کسر عظم بسته نشود از دو حال خالی نباشد یکی آنکه مادهٔ فاسد در انجا بود که منع انعقاد و شد میناید دوم آنکه
عملی بوقوع آید که در انجبار نمی شاید و آن باقسام ست چون آب بسیار بر عضو مکسور ریختن و بند زود زود و کشادن و عضو
را پیش از استحکام حرکت دادن و رفائد و عصابه بسیار و ثقیل و یا سخت بستن و طعامهای لطیف خوردن و تقلیل
غذا کردن و پارهای استخوان در عضو ماندن و تدبیر نوع اول آنکه موضع را بناخن بخارند بتدریج و بکف دست بمالند
تا آن محل گرم شود و مادهٔ خون فاسد ضعیف شده تحلیل پذیرد و خون صالح قوی بدانجا آید و انعقاد و شد نماید
و تدبیر نوع ثانی ترک و ازالهٔ سبب ست و تدبیر شایسته بکار بردن

هشتم در تدبیر تعقد و صلابت که پس از جبر کسر باقی ماند

گاه باشد که استخوان شکسته چون بسته شود تعقد و صلابت در ان باقی
ماند و باشد که آن تعقد ایذا دهد و از حرکت عضو و اکثر اعمال آن مانع آید خاصه اگر قریب بمفاصل باشد و اگر ایذا ندهد
قبح هیئت باشد پس اگر قریب العهد باشد قطعهٔ اسرب بران ببندند یا ادویهٔ قابضهٔ عاصره بنهند و بربا حکم ببندند
که تا خشکی دور شود و اگر بعید العهد و متحجر شده باشد مراهم و قیروطی ملینهٔ مرخیه نرم سازند و بآب گرم تنطیل همی کرده باشند

ثانی در دادی خلع مفصل و فقرات

باید دانست که خلع بسیط باشد و مرکب بجراحت و ورم پس
اگر بسیط باشد طریق رد دادی وی آنست که عضو مخلوع را بتدریج اندک اندک بجنبانند یمیناً و یساراً پس بتانے
بکشند تا که بجای خود بنشیند و بسیار باشد که هنگام استقرار مفصل به محل آن آواز اصطکاک آید و هر گاه رد عضو بموضع
آن شود بربندند تا باز خلع نپذیرد و اگر از بستن درد شدید شود بند بگشایند و عضو را همچنان باحتیاط دارند تا که
جمعیت حاصل شود و عصابه که بر عضو مخلوع بپیچند میباید که مغاث و گل ارمنی سائیده بآب برگ مورد تر و نحو آن
آمیخته پارچه بدان آلوده سرد ساخته تعصیب نمایند و از سه چهار کرت زیاده نه پیچند و عصابهٔ خشک بستن نشاید
و اگر مرکب بجراحت و ورم باشد نخست تدارک جراحت و ورم کنند پس بعمل رد دادی پردازند مگر آنجا که خلع عضوی باشد
که بآسانی بدون درد بجای خود می نشیند بلا التفات بجراحت و ورم بی توقف و تمهل رد دادی کنند و بعد آن تدارک
جراحت و ورم بعمل آرند و آنجا که بیم انصباب ماده بر عضو مخلوع باشد فصد کنند و طبع را نرم دارند و یک مثقال
گل ارمنی در جلاب بدهند و غذا مزوره بروغن بادام سازند تا عملیل از تپ و ورم محفوظ ماند و تدبیر رد دادی خلع
هر عضو و فقرات گردن و پشت و عصعص جداگانه است چون رد دادی خلع فک و رد دادی خلع ترقوه و رد دادی
خلع منکب و رد دادی خلع مرفق و رد دادی خلع بندگاه ساعد و اصابع و رد دادی خلع فقرات عنق و رد دادی خلع فقرات

ظهر و عصعص فی رداوی خلع مفصل ورک ورداوی خلع رکبه ورداوی خلع کعب ورداوی خلع اصابع پا و طریق هر یک در معالجات مستوفی مذکور خواهد شد بفضله تعالی **رابع عمل فی المجاری و اول عمل در مجری الانف** هرگاه احتباس الشیٔ در مجرای انف اطفال و غیر آن بوقوع آید و بعلاج بالدوا برنیاید میل فضی که مخصوص این کار باشد در مجرای انف علیل در آرند که شی محتبسه برون آید یا در حلق ریزد و از دهن برآید **دوم عمل در مجری الاذنین** هرگاه در صماخ گوش وسخ جمع شود بمیل برآرند و آنجا که آب در صماخ رود و بر نیاید بگیرند انبوبهٔ موئع مجوف دراز یا انبوبه ماشورهٔ گندم و جو دراز و یک سر آن در سوراخ گوش درآرند و سر دیگر آنرا آتش در زنند تا گرمی آتش آب را جذب کند **سوم عمل در مجری الحلق** هرگاه تعلق العلق و تشبث خار ماهی واستخوان کله و پاچه و غیر آن و خستهٔ نغزک و نحو آن در حلق بوقوع آید باید که بحس بصر دریافته بمنقاش یا انبور برآرند و بعد آن دوای مناسب بکار برند و آنجا که درستی از اسنان یا ضرسی از اضراس وجع شدید باشد و حاجت بقلع آن افتد بیخ آنرا اسهل القلع ساخته با انبور برکشند **چهارم عمل در مجری القضیب** و آن دو گونه باشد یکی آنکه هرگاه احتباس البول بسبب احتباس خلط لزج در مجری که از مثانه بقضیب می آید یا بسبب حداث لحم زائد در مجرای قضیب یا بسبب موت قوت دافعهٔ مثانه بحدوث آید برای کشادن آن قاثاطیر بعمل آرند و قاثاطیر آنست که از رصاص سفید یا نقره آله سازند مجوف بحسب طول قضیب و سعت وضیق احلیل آن و در یک سر او سوراخها کنند و طریق استعمال وی آنست که بگیرند صوف منظوم الخیوط که در وسط آن رشتهٔ ابریشم محکم قوی بسته باشد و این صوف را در جوف قاثاطیر درآرند و بدیگر امور صناعی مسدود گردانند بنهجی که هوا را دخل نباشد و قاثاطیر را از طرف مثقوب در سوراخ احلیل درآرند و تا طول قضیب رسانند بعده رشتهٔ ابریشم را که یک سر او بصوف بسته اند و سر دیگر آن برون باشد بقوت تمام یک بارگی بکشند تا جهت ضرورت خلا بجرد خروج صوف بول برآید دوم آنکه در سوزاک صعب زراقه در سوراخ قضیب درآورده دوای سیال زروق سازند و زراقه را بهندی پچکاری نامند المنة لله تم الخزانة الاولی والآن نشرع فی الخزانة الثانیة ونستعین بالله العلیم فی اتمامه

لله الحمد که خزینهٔ اول از خزائن الملوک باتمام رسید خدای عز و جل مقبول و مفید خلائق گرداند بحق رسول کریم علیه الصلوة والتسلیم

وجه مهر و دستخط مهتمم

برای سند اینکه کتاب هذا مطبوعه مطبع نظامی است مهر و دستخط مهتمم در آخر ثبت گردید فقط

العبد
بن حاجی
محمد روشن خان مرحوم حنفی
غفر له الله لهما

محمد روشن خان حنفی
محمد عبد الرحمن بن حاجی

Vol. II

ماشاء الله لا قوة الا بالله

درین زمان فرخ اقتران کتاب کثیر المنفعت نسخهٔ اکسیر خاصیت جلد ثانی



از تصانیف سند الاطبا عمدة الحکما طبیب امجد حکیم اوحد جناب شمس الدین احمد

[illegible] ۱۳۰۱ [illegible]
در مطبع نظامی واقع کانپور محله [illegible] مطبوع گردید

بسم الله الرحمن الرحیم

خزانهٔ دوم در تشریح اجناس و انواع امراض بدنیه و اسباب و علامات آنها و دران شش صندوق است **صندوق اول** در امراض اطفال **صندوق دویم** در امراض جوانان و پیران مشتمل بر ترکیب انسانی فرداً فرداً از سر تا پا **صندوق سوم** در بیماریهای صعب ظاهر بدن **صندوق چهارم** در حمیات **صندوق پنجم** در جراحات و قروح و ضربه و سقطه و غیر آن **صندوق ششم** در بیماریهای بثورات و دمامیل و دیگر امراض جلدیه نخستین **صندوق اول** در امراض که مخصوص باطفال است یا بیشتر باطفال عارض شود **ریح الصبیان** و حلیتهٔ غنی عن البیان بقول حکیم صادق علیخان آنست که ریح غلیظه یا رطوبات غلیظه داخل سر اطفال جمع آید و تمدد و نفخ شیون سر حادث شود و شاه ارزانی و شارح حدود الامراض گفته که ریح غلیظه بنا بر شدت تمدد شیون سر را بکشاید و از آن ز و بطون شریفهٔ دماغ طفل آسیبی رسد و حالتی شبیه بحالت صرع دست دهد و بعضی بر آنند که قسمی از صرع است که ام الصبیان و فزع الصبیان و ام الشیاطین و یرانیز نامند و بعضی ام الصبیان را مخصوص داشته اند بصرعی که با تپ محرق افتد و بعضی حالت مذکوره را اگر بتواتر افتد ام الصبیان خوانند و الا ریح الصبیان نامند و بالجمله علامتش آنست که دفعةً واقع شود و طفل را بیهوشی افتد و دست و پایها را می پیچد و کف بر دهان می آرد پس حرارت و برودت ملاحظه کرده تدارک باید نمود **عطاش** بضم عین مهمله و طای مهمله مفتوحه مع الالف

وشین معجمه در لغت بیماری تشنگی است که هرچند آب خورده شود تشنگی نرود کذا فی منتخب اللغات و
میر بهاء الدوله صاحب خلاصة التجارت و شاه ارزانی و حکیم صادق علیخان بسبب ورم فرموده اند که ورم
حار حادث در دماغ صبیان را عطاش نامند و علامت آن انخفاض یافوخ و زردی بشره و درد چشم
و حلق است و گاه باشد که در مرض مذکور اسهال و حلقه زدن چشم طفل میشود **اجتماع الماء فی الراس**
که تعظیم الراس نیز گویند و آن مرضیست که رطوبات مائیه در سر جمع شود و دو گونه باشد یکی آنکه رطوبات مذکوره در
سر طفل داخل قحف بالای غشای صلب بباعث رطوبت دماغ جمع آید و عند المزاحمة به تهلهل شیون
قحف و فسخ درز آن پرداز دو در اجزای سر عظم روی نماید و علامتش آنست که اشک از چشم پیوسته جاری
و چشم مفتوح باشد و تغمیض عین متعسر بود و طفل مریض اگر ذی تمیز باشد ثقل و گرانی در سر احساس نماید دوم
آنکه رطوبات مذکوره خارج قحف فیما بین قحف و صفاق مجلل آن یا در میان صفاق و جلد فراهم شود بسبب
خطای قابله که پس از ولادت سر طفل را بعنف غمز کند و از اثر و افواه عروق موضعی از مواضع سر بگشاید
و خون رقیق مائی برآمده در محلی از محلین مذکورین جمع آید و علامت وی آنست که جلد سر بلند محسوس شود
اما رنگش بحال خود باشد و بانگشت منخفض تواند گشت و طفل گریه بسیار کند و بیدار ماند و فرق درین نوع
و در ورم سر آنست که در ورم رنگ جلد متغیر و سخت باشد که بانگشت انخفاض نپذیرد و لذع و وجع محسوس
شود و درین نوع علت مذکوره لین ملمس و عدم وجع و دیگر آثار مذکوره شاهد باشد **الورم الخارج من القحف**
گاه باشد که در غشای مجلل قحف یا در جلد سر اطفال ورم حار یا بارد پیدا شود و فرق در ورم و اجتماع رطوبت
در قسم دوم اجتماع الماء فی الراس نگاشته شد و از ظهور امارات حرارت و برودت بر نوعیت ورم استدلال
توان کرد و احساس الم ضاغط القحف خاصهٔ جمیع انواع ورم است **کثرة البکاء والسهر** یعنی گریه و بی خوابی
و این چهار گونه بود یکی آنکه بواسطهٔ اوجاع گوش و چشم و امعا و غیر آن باشد و علامتش بروز آثار آفت عضوی
از اعضای مذکوره بود دوم آنکه بسبب ورم دماغ باشد و علامت وی در عطاش مذکور شده سوم آنکه
بنا بر فساد شیر در معده بود و علامتش قی کردن شیر فاسد باشد چهارم آنکه از جهت سوء مزاج دماغ و فساد
روح نفسانی بود و علامتش آنست که در اوائل ماه بیشتر عارض شود **الفزع فی النوم** یعنی ترسیدن
در خواب و این چنان باشد که طفل در خواب خوابهای هولناک بیند و از اثر و ترسیده بیدار گردد و این
علت حسب سبب دو نوع باشد نخستین آنکه طفل در بیداری از چیزی ترسیده باشد و آن صورت هائله در خیال

وی متمکن گشته پس هرگاه بخواب رود و عقل مستور گردد همان صورت خیالی جلوه کند و موجب فزع شود
دوم آنکه فساد غذا بنا بر بسیار خواری و امتلا باعث علت بود و حدوث علت ازین جهت علی ما ذهب الیه الشیخ
از انست که چون طعام در معده بفساد گراید و معده ازان اذیت یابد اذیت وی از قوت حساسه بسوی قوت
متصوره و متخیله تجاوز کند و احلام هائله نماید و فاضل الاطبا جالینوس گفته که تشویش روح نفسانی بارتفاع ابخرهٔ غلیظه
موجب رویت احلام هائله گردد و گاه باشد که این علت مقدمهٔ بروز چیچک بود درین صورت ارتفاع ابخرهٔ فاسده
از مواد خون دست دهد پس قول جالینوس بپایهٔ صداقت ست **فزع فی الیقظه** یعنی ترسیدن در بیداری و ظهور
این علت چنانست که طفل در بیداری از چیزی بترسد و بنا بر ضعف نفوس و قلت درک بطوریکه در خواب
می ترسید در بیداری هم بتصور آن متفزع شود و حال آنکه معده از امتلا و فساد سالم باشد **وجع الاذن** یعنی
درد گوش و این عارضه اطفال را بیشتر از باد و رطوبت پدید آید و علامتش آنست که طفل بی سبب دیگر گریه کند و اضطراب
نماید و اگر درد شدید باشد هر زمان دست بگوش برد و چون بدان جانب خوابانند و یا دست برو گذارند تسکین
یابد و سبزی براز و پیچیدن سر و گردن نیز از آثار ویست و اگر ورم گرم اندرون گوش موجب درد بود تپ لازم باشد
و اگر رفتن آب در گوش باعث درد بود تقدم سبب گواه اوست **حکة الاذن** یعنی خارش گوش بیدرد
و علامتش آنست که طفل گریه کند و گوش را از دست بخارد و چون انگشت در گوش وی نهند و یا چیزی نیمگرم بچکانند
راحت یابد و گاه بود که حکه مع الوجع باشد و علامتش همانست که در وجع الاذن مرقوم شده **سیلان الرطوبة
من الاذن** یعنی پالودن صدید و زرداب از گوش و این دو گونه باشد یکی آنکه بسبب قرحه بود و علامتش
تقدم آثار ورم و بثور ست و وجود درد در ابتدا دوم آنکه رطوبت در دماغ افزون باشد و بنا برو فوراً سوراخ
گوش بپالاید و علامت آن ظهور امارات امتلای دماغ باشد و عدم آثار قرحهٔ گوش **انتفاخ العین** یعنی
برآمدن چشم و انتفاخ الملتحمه نیز گویند و این غیر ورم ست و بیشتر از ریح حدوث یابد و دفعةً پدید آید و خالی از خارش
ماق انسی و عاری از حرقت قلیله مانند حرقت زنبور یا مگس نمی باشد و بی ثقل و مایل برنگ ورم بلغمی بود **وردیج**
بفتح واو و سکون رای مهمله و کسر دال مهمله و سکون تحتانی و فتح نون و سکون جیم ورمیست بزرگ که در ملتحمه چنان بنتو
و ارتفاع گراید که قرنیه را در پوشد و تغمیض چشم متعذر گردد و حدوث این علت چنانست که رگی از رگهاییکه
متصل بشبکیه است بکشاید و خون بسیار ازان رگ برآید و بر ملتحمه ریزد و ازان رو ورم عظیم دران افتد
عنبیه و قرنیه همچنان از زیر وی سالم بود و صاحب تذکرة الکحالین گفته که وردینج ورم دموی صفراوی ست

گردد اجفان ظاهر گردد وگاهی سبب آن انفجار رگ باریک بود که متصل ملتحمه یا جفن ست وبالجمله اگر ماده در ملتحمه باشد ورم سفیدی چشم علامت ویست واگر ماده در اجفان باشد انتفاخ پلک وانقلاب وی بسوی خارج نشان آنست وانتفاخ اجفان گاهی بحدی رسد که نگریستن وپلک برهم زدن دشوار باشد وگاهی از اندرون ترقد وخون بسیار ازان برآید وگاهی بثور در پلک ظهور نماید **احتباس الشئ فی مجری الانف** یعنی بند شدن چیزی در مجرای بینی وسبب حدوث این علت چنانست که هنگام تناول غذا سرفه یا عطسه پدید آید یا حرکتی دیگر اتفاق افتد واز انرو چیزی که در دهن باشد براه بینی درجهد وهمانجا بماند وطفل آنرا دفع نتواند کرد واگر قادر بر تکلم نباشد از بیان نیز قاصر بود پس آنچیز در انجا دغدغه کند وتعفن پذیرد وبخار آن بدماغ رنج دهد وبنابران طفل پیوسته متوحش بود وبدبوی خود بدل کند وبلغم وشراب بینی کوسیل نماید وزردی رنگ وضعف وبیخوابی ونحافت بدن پیدا آید وباشد که تپ نرم لازم شود وعلامتش آنست که باوجود عدم نزله از خیشوم آنطرف تنفس نیاید وهر زمان طفل دست بدان جانب برد وخیشوم را بمالد **ورم الحلق** وی آنست که مابین مری ودهن ورم عارض شود وچیزی فرو بردن خیلی دشوار گردد وگاه باشد که ورم مذکور بسوی عضلها وجانب مهرهای پشت وپس گردن ممتد شود واین ورم طفل را بیشتر در سن ترعرع افتد از بهر آنکه حرارت قویه سن مذکور رطوبات دماغ را گداخته باسفل سائل میسازد **ورم اللوذتین** ورم آنها بیشتر از بلغم بود که از دماغ بر آنها فرود آید وبسیار باشد که حرارت دماغی رطوبات دماغ را بگداز د وبسبیل نزله بر لوذتین ریزد وعلامتش ظهور ورم بحس بصر وبحس لمس ودشواری منه دیدن وفرو بردن شیر میباشد واگر طفل ذی شعور باشد خود بیان کند پس اگر از فرط بلغم افتد آثار بلغم آشکار باشد واگر از حرارت پدید آید نشان حرارت پیدا بود **ڈبه** بدال مهمله هندی وموحده مشدده وهای هوز مرضیست که اطفال را افتد واگر معالجه نیکو نکنند هلاک کند وعلامتش آنست که سرفه وتنگی نفس مفرط پدید آید وهنگام تنفس نیز قرقره مغاک افتد وحسب سبب دوگونه باشد یکی آنکه از ماده گرم حدوث یابد ولزوم تپ سوزان شاهد اوست دوم آنکه از ماده بلغم افتد وتپ نرم گواه آنست وگاه باشد که ماده بلغم از حرارت تپ یا حرارت تدابیر مجفف در سینه وشش خشک شود وبدان سبب طفل را سو تنفس عارض گردد وباشد که طفل در تنفس از جهت غایت عسر دخول هوا در مجری دهن را بگشاید **خرخره عظیمه فی النوم** علتیست که در خواب از سینه اطفال آواز بلند پدید آید وسبب آن کثرت رطوبات شش های ایشان ست خاصه در حالت نوم چه در هنگام خواب رطوبات بدن بباطن گراید واز انرو مزاحمت در خروج نفس نماید واین علت باطفال تن آبادان بنا بر تنگی وضعف مجاری نفس ایشان بیشتر عارض شود **القئ المبرح** مبرح بمعنی دائمی ست وقئ مبرح عبارت ازان قئی ست

که هر روز بر سبیل دوام افتد و با فراط بود و مرض مذکور بنابر کثرت رطوبت اکثر با طفال دست دهد و حدوث وی
از کثرت شرب شیر و آن دیا در رطوبت بلغمیه در معده و انصباب صفرا بر معده سه گونه میباشد و تقدم سبب علامت
نوع اول و خروج بلغم در قی نشان نوع ثانی و بر آمدن صفرا در قی آثار نوع ثالث آشکار بود **تجبن اللبن فی
المعده** یعنی بسته شدن و پنیر گشتن شیر در معده و جمود اللبن نیز گویند و صورت حدوث علت مذکوره آنست
که نسوان جهال بعض ولایت جهت رفع اسهال بخورانیدن انفحه یعنی پنیر مایه می پردازند و عقب آن طفل را شیر دهند
یا پس شیر دادن طفل را فوراً انفحه خورانند پس بدان سبب شیر در معده طفل بفسردگی گراید و سمیت و عفونت در ان
پدید آید و علامتش آنست که شکم طفل نفخ کند و غشی و تنگی نفس و عرق سرد ظهور نماید و باشد که بواسطه شدت عفونت
حمی عارض شود و گاه بود که لرزه قویه به پنجی آشکار گردد که حرارت را از ظاهر بباطن باز گرداند و هذا علامة ردیة
الاسهال اسهال که باطفال عارض شود چند گونه باشد یکی آنکه وقت انبات اسنان عارض شود و این نوع
یا از فتور هضم بواسطه اشتغال طبیعت بتکوین دندان و یا از ظهور قصور در قوای اعضا و ضعف هاضمه بنابر وجع لثه و
گرانی آوردن غذا حدوث یابد و باشد که از تولد قیح و ریم هنگام بروز دندان در لثه و وقت امتصاص شیر رفتن
آن بمعده اسهال افتد دوم آنکه باعث باز گرفتن شیر پدید آید سوم آنکه بنابر سده جگر و سده ماساریقا حادث گردد
و این نوع از جهت بسیار خواری و تداخل و عدم احتیاط بیشتر لاحق شود و علامت آنست که در غیر هنگام روئیدن
دندان و غیر وقت فطام ظهور نماید و اطفال هفت هشت ساله را هم افتد و آثار سده جگر و سده ماساریقا در تفصیل
امراض جوانان در باب امراض کبد و ماساریقا نوشته خواهد شد از جایگاه امراض مذکوره بجویند **الاعتقال**
یعنی قبض طبیعت و وی آنست که اطفال را بسبب غلبه رطوبات که مضعف قوی اند یا بنابر عدم انصباب
مراره با معا شکم قبض پذیرد **ورم السره و تقیح السره** ورم السره آنست که وقت قطع ناف ورم در ان
پدید آید و تقیح السره آنست که ناف طفل پخته شود و ریم کند و حوالی وی سرخ گردد **نتو السره** نتو بضم نون و فوقانی
در آخر واو لغةً و اصطلاحاً عبارت از بر آمدن عضو و بلند شدن آن از موضع خود است و سره بضم سین مهمله
و تشدید رای مهمله مفتوحه و های موقوفه بتازی ناف را گویند پس نتو السره عبارت از بلند شدن ناف ست
و دو گونه باشد یکی آنکه بروز ولادت یا قریب آن از سوء تدبیر قابله پدید آید و علامت وی تقدم سبب ست
دوم آنکه از انفتاق صفاق موضع ناف و بر آمدن ثرب و معا زیر آن یا از حصول رطوبت بلغمی در ناف
همچو حصول آن در استسقای زقی یا از اجتماع ریح تحت ناف مانند اجتماع آن در استسقای طبلی یا از منحیدن

پارهٔ گوشت زائد زیر ناف یا از انشقاق شریان متصل ناف و فراهم شدن خون منخرجه ازان زیر پوست حادث
حدوث یابد پس اگر سبب نتو شگافتن صفاق بود علامتش آنست که رنگ ناف مشابه رنگ بدن بود و ملمس
نرم و بی درد باشد و عند الغمز بداخل باز گردد و از استحمام زیاد گیرد اما آنجا که ثرب نیز شگافته شود و ورود و تنها موجب نتو بود
در و خاصه بر مبتلا لازم باشد و هنگام برگشتن رود و بجل خود قرار افتد و اگر سبب نتو رطوبت بلغمی باشد نشانش آنست که اگرچه
رنگ ناف همرنگ بدن بود اما براقیت و ثقالت دارد و ملمس نرم و ذی رطوبت نماید و از غمز در دنکند و در هیچ حال
درون سو باز نگردد و بحسب امتلاء و اجتماع رطوبت علت در ترقی و تزاید باشد و اگر سبب نتو ریح بود علامتش آنست
که لین الملمس باشد و از مدفعت درون سو رود و از خوردن چیزهای باد انگیز انتفاخ عارض شود و از تناول اشیاء بادشکن
و کذلک از جوع و ریاضت نتو کمتر گردد و اگر سبب نتو لحم نابت باشد نشان وی آنست که بغایت سخت بود و کمی
و زیادتی نگیرد و اگر سبب نتو انشقاق شریان بود علامت وی آنست که رنگ نتو بنفسجی یا سیاه نماید **بول فی
الفراش** عروض این علت بیشتر باطفال باشد و سببش سردی مثانه و استرخای عضلهٔ محیطهٔ آن بنا بر غلبهٔ رطوبت
بود و علامتش سپیدی بول بی حرقت مع سائر امارات سوء مزاج بارد و رطب باشد **جدری** بضم جیم و بالفتح آن نیز
و سکون دال و کسر رای مهملتین و سکون تحتانی لفظ تازیست و بفارسی آبله و نغزکان گویند و وی عبارتست از بثور
بزرگ که بمقدار عدس بلکه کلان تر ازان باشد و اکثر در تمام بدن یا بیشتر آن باطفال ظهور نماید و باشد که بصورت
قلت ماده در بعض اعضا ظاهر شود و در بعض نه و اقل مدت بروز وی بتمامه سه روز بود و اکثر آن یک هفته و بهندی
[illegible] ازانکه مادهٔ اش شدید الحرارت و الرطوبت بود در اندک زمان متقیح گردد و از خواص ویست که اغلب
در شروع حدوث سرخ و در حین تقیح مائل به بیاض بود و باشد که ابتدای بروز سفید رنگ باشد و محققین گفته اند
که جدری بحسب اختلاف ماده بانواع متنوعه و اشکال مختلفه بمنصهٔ ظهور میرسد و اسلم ترین وی آنست که عند النضج
ابیض اللون براق شبیه بدانهٔ مروارید باشد و ایضاً آنچه سهل البروز و قلیل العدد باشد و بمجرد بروز وی تپ مفارقت
کند و نفس برجا باشد و قلق و اضطراب چندان نبود و فتور در شعور نباشد و میل بغذا و آب بدستور صحت بود و نیکوتر
و کمد اللون و اسود و بنفسجی و شدید الحمرت و اصفر و رصاصی که بموم اشتهار دارد و عروض وی در اعضای دیگر زیاده
از اطراف و ساقین بود و اخضر که اطبا و یرا در شکین نامند و در وسط آن خطوط ابیض باشد و باهم پیوسته و مانا
باقراص براغیث باشد و مضاعف که در جوف آبلهٔ وی آبلهٔ دیگر بود و آنکه بشکل آبله متسع و منبسط باشد و آنچه فوز لا
یا غیر مستدیر الهیئت بود و جملهٔ انواع مذکوره ردی اند چه الوان مسطوره و اشکال مذبوره بر مبتلای بر د مجمد یا بر شدت

احتراق و غلبهٔ سودا گردیده یا بر احتراق خون و تراکم آن یا بر تسلیط دم یا بر غلبهٔ صفرا یا بر غلبهٔ بلغم مع احتراق یا وصف ضعف طبیعت
از دفع ماده بسوی اطراف یا بر اختلاط شدن صفرا و سودای غلیظتین و نضج بعضی و عصیان بعضی ازان یا بر اختلاف قوام ماده
در رقت و غلظت یا بر اختلاف ماده فقط در غلظت یا بر کثرت آن دال میباشد و کذلک آنچه بر برآید یا بغشی از با شد
که پس از بروز دفعةً غائب شود و بعد آن غشی دست دهد یا کثیر العدد و بطی النضج بود یا آنکه خون ازان ترشح نماید یا آنکه نخست
آبله برآید و پس ازان تپ ظهور کند یا آنکه بعد خروج آبله تپ فرو نیاید همگی اقسام بسیار بد باشد چه علامات موصوفه دال
بر ضعف طبیعت و قوت سبب بود و نزد جمهور اطبا کیفیت حدوث جدری آنست که طفل در حالت اجتنان اغتذا
بخون طمث میکند و فضلات آن در بدن باقی میماند تا زمانیکه طبیعت مدبره باذن خالق متحرک شده بدفع فضلات
مسطوره پردازد و تعفن و غلیان در خون بنا بر اختلاط آن بر طوبات طمثیه رو نماید لهذا خون صبیان را بعصارات رقیقهٔ
غیر نضیجه تشبیه داده اند و خون شبان را بعصارات نضیجهٔ غلیظه چه از دیاد اینان رطوبات رقیقه مندفع و منفصل میشده باشد
و ازینجاست که حدوث جدری در سن طفولیت کثیر البروز میباشد و هیچ یکی را از بنی آدم ازان چاره نیست الا بسبیل
ندرت والنادر کالمعدوم و باشد که بسببی از اسباب در سن صبا قوت اصلا قادر بر دفع ماده نبود یا برخی ازان
در بدن بنا بر ضعف وی باقی ماند پس در عنفوان شباب یا در سن کهولت مباشرت اسباب مسخنه و طبا اتفاق افتد
و ماده بحرکت گراید و طبیعت بدفع آن توجه نماید بدفع واحد یا مرةً بعد اولی و کرةً بعد اخری لهذا بروز جدری در بعضی اشخاص
مرتین یا مرات کثیره صورت بندد و علامت بروز جدری آنست که نخست تپ عارض شود و وقت ظهور تپ
سرخی چشم و صداع و ثقل سر و بدن پدید آید و اشک جاری شود و بینی بخارد و پشت درد کند و طفل در خواب فزع کند
و سوزش و خلش در جلد دریابد و باشد که بعضی را سرفه و درد گلو و تنگی نفس و گرفتگی آواز نیز عارض گردد حصبه بفتح
حای مهمله و بضم نیز آمده و سکون صاد مهمله و فتح موحده و های موقوفه لفظ تازیست و بفارسی سرخچه گویند و وی عبارت از بثور
سرخ متفرقه است که بنا بر یبس ماده و قلت آن خرد بقدر جاورس و با پوست ملتصق میباشد و از خواص ویست
که اکثر دفعةً برآید و بوقت بروز آن نخستین ورم گرد احمر اللون ضعیف الحجم مشابه بقرص براغیث پدید آید و من بعد آن
در همان موضع بثور مذکور ظهور نماید و علامت وی آنست که حمی حاده با وی لازم باشد و از آنکه ماده اش خون فاسد
صفراوی مائل به یبوست بود ریم نکند و عند البرء خشک ریشه گردد و از جهت خباثت ماده و احتراق جلد پوست تنک
مانند سبوس ازان جدا شود و در ملک غربی و شمالی هند خسره نامند و این هم مثال جدری آنچه سیاه و صلب و کبود و
بنفسجی باشد و آنچه دیر برآید و بدشواری نضج یابد و آنچه بغشی متواتر یار باشد و آنچه دفعةً غائب شود و بعد آن غشی دست دهد

ردی بود و کند لکن سوء تنفس و فتور شعور و پیش از حدوث تپ ظهور بثور و عدم میل بطعام و شراب و غیر آن آنچه در جدری مرقوم
شده وجود علامات مذکوره درین نیز ردی و مهلک است و عدم ظهور امارات مسطوره دلیل صحت و سلامتی **حمیقا** بجای مهمله
و میم و تحتانی و قاف و الف لفظ تازیست و بفارسی باو آبله و خسچک و بترکی چیچک نامند و شیخ الرئیس نظر برینکه حبات آن
نسبت به بثور جدری و حصبه کبیر الحجم و قلیل العدد و سلیم تر از آنها باشد فیما بین جدری و حصبه شمرده و مولانا اسم قندی و دیگر
متاخرین از انواع جدری دانسته اند و ابن تلمیذ بنا بر سهل الزوال و عدیم الاعراض الشدیده بودن وی از بثور خفیفه بی اعتبار
شمرده و بالجمله عبارت از حبات کبار ابیض اللون است که بر سبیل تفرقه فقط بر ظاهر بدن ظهور نماید و از سوء تنفس و اختلاط
عقل و دیگر اعراض هائله عاری باشد و بی تپ بود **سعفه** بفتح سین و سکون عین مهملتین و فای مفتوحه و های موقوفه بهندی گنج سر
نامند و دو گونه بود رطبه و یابسه رطبه آنکه تر باشد و صدید و زرداب از ان تراود و این را شیرنیجه هم گویند و سبب
حدوث این نوع فضلات عفنه و رطوبات فاسده است و یابسه آنکه خشک شبیه بشوره زار باشد و پوست های
سفید از ان جدا شود و سبب تکوین این نوع ثانی خلط سوداوی بود که برطوبت شور آمیخته بجلد مندفع گردد و نوعیست
از سعفه رطبه که آنرا شهدیه خوانند و علامتش آنست که در پوست سر جا بجا علت سوراخهای باریک پدید آید و اندرون
سوراخها چرک استاده باشد و خاصه این نوع است که پوست را فاسد سازد و فرق درین نوع و در سعفه رطبه آنست
که در سعفه رطبه بر سر قروح پوست تر کشیده باشد متصل چنانکه گاه بود که بمقدار چهار انگشت یک قطعه باشد و زیر آن
ریم مستور بود و شهدیه مکشوف الراس باشد و در سوراخهای آن صدید واقف بظاهر بنماید و نوعیست دیگر از ان
که آنرا رؤس الابره گویند و نشان وی آنست که در بن موها یعنی در ذات مسامات سوراخها پیدا شود باریک تر
از سوراخهای شهدیه و از آنها رطوبتی شبیه بآب گوشت بپالاید و لازم است که مسامات آماس گیرند و موهای
آن مواضع استاده شوند و درشت همچو سوزنها شوند و نوعیست دیگر که آنرا عجر گویند یعنی
عقد و این نوع مشابه بدمل بود و از ابتدا سخت باشد و ریم نکند و نوعیست اخری
که آنرا تینی گویند و وی قروح مستدیر صلب باشد که بالای آن سرخی بود و در جوف آن
چیزی شبیه بانجیر باشد و نوعیست دیگر که مشابه بثور خرد ظاهر شود و سرخ بود و شکل وی چنان نماید که گویا سر پستان
است و از وی رطوبتی غلیظه باعث خون بپالاید و نوعیست دیگر که آنرا سعفه حمرا گویند و وی آنست که چون سر را
بتراشند پوست سر سرخ شود و سرخی او اندکی بسیاهی زند و بس درد کند و فاضل الاطبا جالینوس گوید که هرگاه این
نوع متفرع شود بنا بر غلظت ماده و فساد آن علاج نه پذیرد **سرخباده** که بتازی حمره بجای مهمله مضموم

ومیم و رای مهمله و های موقوفه و بهندی رتوه نامند و وی مرضیست که بیشتر اطفال را بر ظاهر بدن ظهور نماید و دو نوع میباشد یکی آنکه مادهٔ آن صفرای صرف بود و این را حمرهٔ خالص گویند و علامتش آنست که ورم ناصع الحمرة سوزان درخشان قلیل الالم باشد و چون انگشت برو گذارند سرخی متفرق گردد و سفید نماید و پس از برداشتن اصبع باز بزودی سرخ شود و در پوست بود و ساعی باشد یعنی باعضای مجاوره بزودی متعدی گردد دوم آنکه مادهٔ آن صفرا با خون مختلط باشد و از پوست تجاوز کرده بود و این را حمرهٔ غیر خالص گویند و علامت وی آنست که از جهت غلظت ماده سریع السعی نباشد و سرخی او بغمز اصبع کمتر متفرق گردد و لون حمرت وی از رنگ قسم اول غالب بود و بول سرخ و غلیظ آید و نبض سریع مائل بعظم باشد

صندوق دوم در امراض جوانان و پیران

مشتمل بر ترکیب انسانی فرداً فرداً و دران هیژده صره است

الصرة الاول فی امراض الراس

صداع بضم اول و فتح ثانی والف و عین مهمله بمعنی درد سرست و وی المیست مشهور که در اعضای راس حاصل شود و آن بحسب اختلاف سبب باقسام کثیر منقسم ست چون ساذج و مادی و شرکی و ضعف دماغی و قوت حس دماغی و عرضی و ورمی و جماعی و شرابی و سقطی و ضربی و بحرانی و شمی و سددی و دودی و عقب نومی و تزغزعی و بیضی و شقیقی **اما صداع ساذج** تارهٔ حار از اسباب خارجیه چون حرارت آفتاب و آتش و استشمام بوی گرم و تیز یا داخلیه مانند تناول اشیای حارهٔ ضارهٔ دماغ بود و اخری بارد خواه سبب وی داخلی باشد چون نوشیدن آب شدید البرد و انچه بارد بالفعل یا بالقوه باشد یا خارجی مانند مصادفت برف و انچه باعث شدت تحلیل و انفتاح مسام گردد **و اما صداع مادی** از اخلاط اربعه و هم از مادهٔ ریحی صورت بندد و حمرت چشم و روی و شیرینی طعم دهان و امتلای رگهای بدن و گرمی سر و تهیج اجفان و عظم نبض و غلظ بول و ثقل عظیم و ضربان و کثرت نعاس و میل خواب علامت دموی و شدت حرارت ملمس و یبوست خیاشیم و مرارت دهن و درشتی زبان و سهر مفرط و افراط عطش و سرعت نبض و صفرت و صفای بول و زردی رنگ وی علیل علامت صفراوی و گرانی سر و کدورت حواس و کثرت خواب و برودت ملمس و رطوبت منخرین و دهان و بیاض و غلظت بول و بطو و تفاوت نبض علامت بلغمی و ثقل سر و یبوست دماغ و کمودت رنگ بدن و زبان و بیخوابی و دقت و بطوی نبض و رقت و بیاض بول تا هنگام خامی ماده و غلظت بول و سیاهی وی درحین نضج آن و جفاف تمامی بدن بشرط انتشار سودا در همگی تن علامت سوداوی و انتقال درد و تمدد سر بی ثقل و دوی و ضربان علامت ریحی میباشد **اما صداع شرکی** اگر بمشارکت معده بود انچه از سوء مزاج ساذج معده بود علامت وی اشتداد علت در حال امتلا و خفت پذیرفتن آن درحین خواست آما و در سوء مزاج حار بنا بر استیلای حرارت گاه گاه در گرسنگی هم غلبه کند و انچه از اجتماع ماده در معده بود

عطش و غثیان و صفرت چشم و تلخی دهان و پیچش در معده افتادن و بعد قی صفراوی راحت یافتن علامت صفراست
و تقدم تخمه و نفخ و آروغ ترش آمدن و کثرت لعاب و تهوع و از قی بلغمی راحت یافتن علامت بلغم ست و حرقت
معده و کثرت اشتها و بقی سوداوی خفت دست دادن علامت سوداست و گاه باشد که بنا بر اجتماع ریاح
در معده صداع حادث شود و تقدم درد معده و سکون صداع بسکون آن و باغذیهٔ نفاخه متضرر شدن و درد متنقل
بودن علامت اوست و کذلک گاه باشد که بنا بر استیلای ضعف بر سر معده درد سر متولد گردد و در تهی شکم و بعد خواب
شب شدت پذیرد و اگر بمشارکت اعضای دیگر چون کبد و طحال و حجاب حاجز و مراق و صلب و کلیتین و رحم و ثدیین
و ساقین و قدمین باشد تقدم لزوم آفت در عضو مشارک عموماً و خصوصاً لزوم وجع در یمین سر بر کبدی و در یسار آن
بر طحالی و در وسط آن مائل بقدام بر حجابی و در قدام بر حاق یا فوخ بر مراقی و در مؤخره ترین اجزای سر بر صلبی و در مؤخر سر
بر کلوی و در مقدم سر بلکه در وسط یافوخ بر رحمی و احساس حرکت صعود چیزی مورچه مانند از موضع مؤف بسر بر ثدیی
و ساقی و قدمی دلالت دارند **اما در صداع** ضعف دماغی و قوت حس دماغی عصبی و عرضی و ورمی کدورت
حواس و ظهور آفت در افعال دماغی و حرکات ارادی و هیجان علت بادنی سبب علامت اول و سرعت انفعال از
اسباب ضعیفه با وجود ذکای حس و سلامت افعال دماغیه عدم رمص و سبخ و مخاط و مثل آن علامت ثانی و حدوث
علت بعد استفراغات کثیر عامه باشند خواه خاصه و پس از بیداری مفرط و افراط گرسنگی علامت ثالث و بزنان
بنا بر کثرت خروج خون حیض و نفاس اکثر عارض شود و عروض علت با اخذ حمی و زوال وی بزوال آن علامت
رابع و وجود آثار سرسام هنگام آماس اغشیهٔ داخله و احساس ورم بحس لمس و بصر در حین تورم غشای مجلل قحف و پوست سر
علامت خامس ست **اما صداع جماعی** از کثرت استفراغ منی و حدوث یبس و یا ارتفاع ابخره و تاذی اعضا
بهم رسد و تقدم افراط جماع خصوصاً در ابدان نحیفه و امتلای بدن از اخلاط و لرزیدن اندام با ضعف حرکات بعد از
جماع بران دلالت کند **اما صداع شرابی** از کثرت شرب شراب صرف خاصه کهنه و غلیظ و کدر بواسطهٔ
خمار عارض گردد و خاصهٔ وی نیست که بعد شرب شراب حادث شود و گرانی سر در صورت اختلاط فضلهٔ شراب با رطوبت
خصوصاً در انجا که مزاج سر سرد و تر باشد و تهوع و قی بر تقدیر امتزاج صفرا با فضله لازم بود **و اما صداع ضربی و سقطی**
از مجرد تاذی غشای مجلل قحف یا از انکسار عظم که بتمدد غشیه انجامد یا از انشقاق حجب داخلی و غشای مجلل قحف و جوهر دماغ
یا از تورم و تفرق آن و کذلک از آماس اغشیهٔ آن حادث گردد و تقدم اسباب آن عموماً و ملاقات مخصوصه بهر یکی که در جای یک
خورند کوفت بر خصوصیت سبب خصوصاً گواهی دهد **و اما صداع بحرانی** بیشتر در امراض حادهٔ عفنه در روز

ع یعنی از دراز افتادن [illegible] ضعیف و آمدن غشیان [illegible]

باحوری واقع شود و باشد که بول رقیق و ابیض و صاف بود **واما صداع شمّی** اگر از بوئیدن اشیای حارهٔ طیبه باشد
علت حدوثش مجرد کیفیت باشد و اگر از بوی مزابل و مستنقعات و حیوانات متعفنه بود بعفونت و غلظت و حرارت
ثقل ابخرهٔ غلیظهٔ ثقیله حادث شود و بالجمله تقدم سبب دلالت کند **واما صداع سدّی** از احتباس اخلاط غلیظ
در اوردهٔ جوهر دماغ و شرائین آن یا در وریدها و حجب و اغلیه یا در شریانات وی بمنصهٔ ظهور میرسد و امتلا و ثقل و تمدد سر
در وی و تقدم راحت و سکون و کثرت اکل و ترک ریاضت دلیل ویست **واما دودی** از تولد دود در مقدم
دماغ حادث شود و خارش شدید در موضع و نتن منی و شدت مرض از حرکت مریض یا تحریک سر بران شاهد باشد
و سبب تولد کرم کثرت اجتماع مواد غلیظهٔ متعفنه در جایگاه ست **واما عقب نومی** بنا بر ارتفاع ابخره و اخلاط
در نوم پدید آید و تقدم سبب و امارات امتلا بران دلالت نماید **صداع الحدقه** حدقه بفتح حا و دال مهملتین و قاف
و های موقوفه سواد چشم ست و مرض مذکور آنست که بنا بر ارتفاع ابخره از دمی که در شرائین مجاوره شبکه از جهت وقوع سده
محتبس گردیده و یا بسبب صعود بخارات از خونی که دران جایگاه وی آنکه محتبس گردد سخونت پذیرفته یا با اجتماع فضله در شریانات
و رسیدن پارهٔ ازان از ممر اطراف آنها بشبکه مریض ضربان در عمق چشم دریابد و وجع ناخس یا ضاغط رو نماید و ضربان
در بعض احیان لازم باشد و گاه باشد که گاهی ضربان باشد و گاهی نباشد و بالجمله حالت ضربان دران بضربان شقیقهٔ
سر ماند و لهذا آنرا شقیقة العین نیز گویند **شقیقه** بشین معجمه و قاف و تحتانی و قاف ثانی و های موقوفه نوعیست از صداع
که نصف سر را در گیرد یعنی بیک شق سر عارض میشود در طول و ضربان شدید از امارات خاصهٔ این علت ست و علت
مولده یا ابخره است که از تمامی بدن یا از عضو محاذی شق مؤف به سر بر آید و در انجا رسیده بمادهٔ فضلیه استحاله نماید یا اخلاط
حاره باشد یا باردهٔ فجه عسیر التحلیل و مولانا سمرقندی گوید که مادهٔ آن اکثر امر در شرائین سر فقط میباشد و فرق در شقیقه و بیضه
آنست که چون در شقیقه شرائین را از دست منضغط سازند بنوعی که از جهیدن بایستد درد تسکین یابد **برسام** بکسر
اول و قیل بفتح اول و الاول صحیح و بسکون را مهمله و فتح سین مهملهٔ ثانی و الف و میم ورمیست حار یا بارد که در یکی از
دو حجاب دماغ که داخل قحف و مسمی بام رقیق و ام غلیظ اند یا در هر دو یا در نفس دماغ یا در جمیع آنها حادث شود و ورم
مذکور گاهی در همگی اجزای مواضع مذکوره باشد و گاهی در بعض دون بعض لیکن تورم حجاب بیشتر از انجا که متصل بمقدم
دماغ ست یا میل بتوسط دارد صورت بندد و ورم جوهر دماغ ارده از آماس ام رقیق ست و آماس وی ردی تر از ورم
ام غلیظ و هر قدر که آفت شامل تر بود مخوف تر باشد و ورم گوهر دماغ را که از مادهٔ خون خالص متعفن بود و هو الاکثر
فلغمونی گویند و آماس موضع مذکور را که از صفرای صرف یا خون صفراوی حادث شود حمره نامند و اگر از خون غلیظ

تجویف شرائین دماغ بتورم گراید غاغرایا و شقاقلوس خوانند و سرسام دو قسم ست حقیقی و غیر حقیقی حقیقی آنست که با ورم
باشد و غیر حقیقی عبارت از اختلاط عقل ست که بی شائبۂ آماس بسبب صعود ابخره و ادخنه بدماغ دست دهد چنانچه
در حمیات حاده و اوجاع صعبه بظهور می پیوندد و ہذا اما اختاره صاحب المختار و صاحب الکامل و جمهور المتاخرین صریحًا
و قال به الشیخ ایضًا ایمائًا و لفظ سرسام علی ما قال الطبری فارسی ست و معنی وی مرض سرست چه سام نزد اہل
فارس بمعنی مرض آمده و شیخ الرئیس وی را بورم سر تعبیر کرده و گفته که سام در فرس قدیم بمعنی آماس ست و جمهور بر انند که لفظ
مذکور مرکب از کلمه فارسی و یونانی ست چه سر در فارسی راس ست و سام در یونانی ورم واللہ اعلم و سرسام حقیقی
بچهار قسم منقسم میشود دموی و صفراوی و بلغمی و سوداوی حسب ماده مولدۂ خود دموی را قرانیطس و صفراوی را
قرانیطس خالص و بلغمی را لیثرغس گویند و سوداوی نام خاص ندارد و محققین گفته اند که اگر ورم حار در جزو مقدم دماغ
افتد فساد تخیل ظاہر شود و مریض تحریک دست پیش چشم نماید گویا که مگس مے راند و زبر از ثیاب و طین از دیوار ہا چیند
و اگر ورم در جزو اوسط افتد فساد فکر پدید آید و مریض را ہذیان و تکلم بلا ادراک روی نماید و اگر ورم در جزو موخر دماغ افتد
ذکر فاسد گردد و مریض ہمہ چیزہا را فراموش کند و اگر ورم در تمام دماغ متکون شود آفت ہم در جمیع افعال نفسانی ظاہر
گردد و در ورم گوہر دماغ نبض عظیم و موجی باشد و در آماس غشای مماس باطن قحف نبض صلب و منشاری بود و در
ورم حجاب ملاصق دماغ نبض موجی و صلب لا ما صلابت این از ورم غشا صلب لین
میباشد و در دو را و رام اغشیہ خاصہ و ورم غشاء لین بغایت صعب بود و ہر گاه ورم بر اغشیہ و جرم دماغ مشتمل شود
بیشتر از چهار روز مهلت ندہد و مریض وفات یابد الا اگر خالق قدیر شفا بخشد قدرت اوست و علامت سرسام دموی
اختلاط عقل و ضحک و حمرت لون وجه و عین و درور عروق و ظهور قطرات رعاف و دموع و لزوم تپ و ثقل سر و
صداع و ہذیان و خشونت و سرخی زبان و عظم نبض و نفس میباشد و علامت سرسام صفراوی شدت حرارت تپ
ای امتلائے رگہا ۱۲
و بیخوابی و کمی گرانی سر و یبوست منخرین و چشم و التهاب آن و خشکی دہان و صفرت رنگ روی و زبان و جنون و سبعیه و
غضب و سوء اخلاق و کثرت ہذیان و سرعت نبض بود و علامت سرسام بلغمی یعنی لیثرغس صداع و تپ نرم و بطوء
و لین نبض و ثقل حواس و بیاض زبان و کثرت بزاق رطب و خواب گران و کاہلی و کسالت بغایت و نسیان میباشد
و علامت سرسام سوداوی ہذیان و ترس و ضجرت و سہر و گریہ و خشکی بینی و دہان و زبان و لہاث و کثرت
تنفس ہمچو خفه گلوی و انفتاح عینین و برہم زدن اجفان و بردہ ربع تغیرات پدید آمدن و صداع خفیف و تپ ضعیف
و نبض صغیر و صلب و مختلف بود سدر بفتح اول و سکون ثانی و حاء بالفتح ایضًا و رای مہملہ و دوار بضم اول و فتح ثانی

[illegible]

والف و را مهمله اول آنست که بروقت برخاستن چشم تاریک شود و باشد که علیل مهیا بر سقوط شود و احیانا بطریق ندرت بنابر قوت سبب مریض ساقط گردد کما قال شیخ الرئیس و من تبعه و ثانی آنست که مریض تخیل کند که دماغ و همگی بدن او بحرکت دوری متحرکست بلکه چنان پندارد که جملهٔ عالم گرد او میگردد و چیزها دوران میکنند پس قادر بران نباشد که بر حالت مستقرهٔ خود نشسته ماند یا ایستاده بلکه کار او بسقوط انجامد و جالینوس در هر دو فرق میکند در آنزی گوید چون دوار مشتد شود بنهجی که منجر بسقوط گردد سدر گویند و علی الاصح سدر مقدمهٔ دوار ست و سبب کلی سدر برودت دماغ بنابر عدم نفوذ روح نفسانی در اوعیهٔ دماغ و رگهای وی بر مسلک طبعی ست و سبب امتناع نفوذ روح مذکور بر وجه مذبور بنهجی که احداث سدر نماید گاهی خلط بارد غلیظ بود که در منافذ روح بند شود و هنگام سخونت پذیرفتن سر از اسباب مسخنه سخونت پذیرفته بعض اجزای مستعدهٔ وی مستحیل به بخار شده علت مولدهٔ علت مسطوره شود و گاهی ضربه و سقطه بود که بر سر رسد و بتالم حجب دماغ و تقبیض قوای دماغیه یا بایقاع سده بنابر انقباض و فرار دماغ از نکابت الم یا بنابر توجه طبیعت برای دفع الم و میل اخلاط به تبعیت طبیعت بدانسو علت مذکوره رو نماید و اول را صدری و ثانی را الی گویند و سبب کلی دوار آنست که روح اندر تجاویف و گذر و رگها و شریانهای دماغ بسببی از اسباب بجنبد و بگردد و موج کند و هرگاه که روح باصره اندر معدن خود بگردد چنان نماید که عالم گرد او میگردد اما اسباب جزئیه بسیارست **یکی آنکه** اخلاط رقیقه بارده یا حاره در بطون دماغ یا در رگهای وی حاصل شود علی سبیل الاستقرار پس هرگاه بسببی خلط مذکور متحرک شود بحرکت غیر طبعیه روح نفسانی نیز در مقابل وی بهر مقاومت متحرک میگردد بحرکت طبعیه که مضاد حرکت خلطیه است پس بواسطهٔ وقوع مدافعت فیما بین الحرکتین المتضادتین المتمانعتین حرکت دوریه در روح لاحق میشود لان الروح للطافته یرتفع حینئذ مستدیرا کانه یلتوی علی نفسه و باشد که اگرچه خلط بر جای خود متمکن بود اما بموجبی بخار از وی جدا شود به نهجی که در ریح گفته آید و دوار آرد **دوم آنکه** ریاح غلیظ یا کثیره علی سبیل الرسوخ در بطون یا عروق دماغ گرد آید و هنگام حرکتش چنانکه بالا گفته شد در روح و ریح مدافعت افتد پس هر دو متحرک شوند بحرکت دوریه لان الریح ایضا للطافتها یرتفع ملتویا علی نفسها مثل الروح بخلاف الخلط **سوم آنکه** اخلاط غلیظ علی سبیل الاستقرار حاصل شود در عروق مستدیره که گرداگرد دماغ ست و بآن سبب روح بر مسلک طبعی نافذ نشود و بدانجا رسیده باز گردد و دور زند چنانکه باد را کوه یا دیوار یا حائلی دیگر پیش آید و در وی حرکت دوریه افتد و باشد که باعث بخار ازین اخلاط منبعث شود و دوار آرد و ظاهر ست که هرگاه چیزی در دماغ دور کند روح فقط بود یا مع الریح بسببی در روح نسبتی که فیما بین باصره و مرئیات ست متغیر میگردد پس بالضرور همه چیز گردنده نماید

وچشم تاریک میشود **چهارم آنکه** اخلاط یا ریاح در دماغ راسخ نباشد بلکه مستقر ایشان عضو دیگر باشد چون معده
ورحم وکلیه وجز آن پس بسببی از اسباب بخارات ازین اخلاط یا ریح واخلاط بنفسها متصاعد شود بسوی دماغ ودوار
آرد پس مادهٔ دوار آنچه در سر مستقر بود خون باشد یا صفرا یا بلغم یا سودا یا ریاح حاره یا بارده پس بر تقدیر خلطیت ماده
سرعت انقضای مرض مع وجود علامات صداع دموی وانتفاع از استعمال مبردات مع سرعت انقضا وظهور
علامات درد سر صفراوی ومنتفع گشتن برسیدن حرارت بدماغ مع آثار صداع بلغمی وصلابت نبض وضعف آن
مع نشانهای درد سر سوداوی کیف ما کان شاهد باشد وریح از هر خلط که بود بوجود امارات خلط وعدم ثقل وشدت
علت بوضوح انجامد وآنچه از اعضای دیگر بدماغ برآید اگر منبع وی معده باشد بر تقدیر بودن آن خلط حار هیجان
علت در حین خوا وسکون آن هنگام امتلا با دیگر علامات صفراویه باشد وبر تقدیر برودت خلط ابتدا نمودن
صداع وقت عروض دوار در مقدم سر تا یافوخ وقت کثرت ماده رسیدن آن تا موخر راس ووجود دیگر علامات
سوء مزاج بارد مادی معده بهر خلط که باشد دلالت کند ووجود آثار اخلاط حاره با ظهور غلش در معده ودرد دهان
وخروج ریح بامی طریق کان بر ریاح حاره وثبوت امارات اخلاط بارده با عروض بتوع بی خروج فضول وقت کثرت
ریح حدث وجع تمددی بریاح بارده گواهی دهد واگر مستقر ماده قلب وکبد وطحال باشد که از انها مرتفع شده
در شرائن صدغین یا شریانات پس گوش یا دران دو شرایین که سباتین اشتهار دارد مجتمع آید واز انجا صعود
نموده حداث دوار پردازد آفت عضوی از اعضای مذکوره وتمدد وانتفاخ عروق مذکوره وسکون دوار
بگذشتن دست یا دوای قابض بر آنها دلالت کند وعدم آفت این اعضا با وجود نشانهای باقیه دلیل تولد
واجتماع ماده در عروق است وباشد که دران دو ورید که در طرفین حلق واقع وبوداجین مشتهراند مادهٔ موجبهٔ
دوار آید وبتقدم انتفاخ آنها بوضوح گراید وکذلک اگر محل ماده رحم یا مثانه یا کلیتین یا رجلین یا ساقین یا فخذین
یا مرا باشد تقدم آفت عضوی از اعضای سبعهٔ مذکوره لازم بود وگاه باشد که رسیدن ضربه یا سقطه بر سر
ونگریستن بر چیز سریع الدور ورقص نمودن یا سر گردانیدن واستیلای سوء مزاج مختلف ساذج وضعف قلب باحداث
دوار انجامد واسباب با تقدم وامارات سوء مزاج وعلامات ضعف قلب بران دلالت دارد **سبات**
بضم اول وفتح ثانی والف وتای فوقانی در عرف اطبا عبارت از نوم طویل غرق ثقیل است که صاحبش بدشواری
بیدار شود چنانچه صاحب اعجاز مسیحی نوشته که خوابی بود در کمیت دراز ودر کیفیت قوی یعنی چنان خواب سنگین بود
که مریض را اگر فته بیدار کنند وبدن آن را بجنبانند بیدار نشود وبا فاقت نمی آید وعلت موصوفه از استیلای

سوء مزاج بارد ساذج بر دماغ واجتماع رطوبت خام در مقدم دماغ وکوفته شدن عصب حس بسبب رسیدن ضربه
بر صدغین والضغاط گوهر دماغ بنابر شکستن استخوان قحف بسقطه یا ضربه وبرآمدن ابخرهٔ رطبهٔ ردیهٔ فاسده از عامهٔ بدن
یا از معده یا از ریه وصدر یا از دیدان امعا یا از منی وخون حیض ونفاس که در رحم محتبس شده باشد بدماغ وکثرت
پذیرفتن خون در بدن وتحلیل شدن روح بسببی از اسباب چون رنج وریاضت وحرکت عنیف واسهال مفرط
وما نیا سبها حادث گردد ونبض صلب ومتفاوت ورنگ بدن وچهره باوصف عدم تهیج مائل بسبزی نمودن وتقدم
ملاقات سردی بر سر یا مسبوق تناول اشیای بارده یا استعمال ادویهٔ مخدره علامت اول واحساس گرانی در مقدم سر
ودر حرکت عیون واجفان وسیلان مائیت غلیظه در اکثر امر از منخرین وبرطوبت لزجه آلوده بودن زبان علامت ثانی
وتقدم سبب علامت سوم وچهارم ومسبوق حالی بلغمی علامت پنجم وتقدم سدر ودوار ودوی وخیالات پیش چشم
ودر هنگام خلو معده خفت رو نمودن در سبات علامت ششم ووجود علامات ذات الریه وذات الصدر چون
ضیق نفس وحمی وسعال ومنشاریت نبض علامت هفتم وامارات دیدان امعا وآفت رحم علامت هشتم ونهم وامارات
امتلای خون علامت دهم وتقدم اسباب محلله وبتدریج در سبات افتادن علامت یازدهم است سهر بفتحتین
وثانی وراء مهمله بیداری وبیخوابی مفرط ست وبزیادتی الف بعد ها وضم اول نیز گویند وتورم حوالی دماغ بورم سوداوی
وفکر وغم والم واکل طعام بادانگیز وسوء هضم وعروض حمی مع امتلای بدن از اخلاط وحصول رطوبت بورقیه دماغ
واستیلای سوء مزاج گرم وخشک ساذج خواه صفراوی یا یابس فقط ساده یا سوداوی بسبب مولدهٔ این علت
وامارات سرسام سوداوی علامت اول وتقدم سبب علامت دوم وسوم وچهارم ورطوبت منخرین وبعض
عینین واحساس گونهٔ ثقل در سر وبسرعت بیدار شدن از خواب جهیده برخاستن علامت پنجم یعنی گرد آمدن رطوبت
بورقیه در دماغ ست وبودن تشنگی بسیار وسبکی وخشکی دماغ وسوزش وحرقت سر وزردی رنگ وتلخی دهن
وصفرت وخشونت زبان علامت ششم وهفتم وسبکی حواس وسر وخشکی چشم وزبان وبینی یکسر وگونه گرمی در لمس
احساس نمودن وشدت وطول سهر علامت هشتم وگرانی سر با وجود امارات سوداویه دماغ وظهور سایر
دلائل مالیخولیا علامت نهم یعنی سوء مزاج سوداویست **سبات سهری وسهر سباتی** درین مرض
اگر جهت خواب غالب باشد لفظ سبات را مقدم دارند واگر جهت بیداری غالب باشد تقدیم لفظ
نمایند واز آنکه خواب ثقیل وبیداری مفرط از اعراض لازمهٔ این مرض ست بدین اسم موسوم شده وما
این مرض مرکب از بلغم وصفرا باشد بترکیب اختلاطی ودر ماهیت این مرض اطبا را اختلاف ست قرشی وجمهو

برانند که وی علتیست سرسامی مرکب از سرسام حار و بارد بر تقدیر غلبهٔ بلغم ویرا سبات سهری و بر تقدیر غلبه صفرا
سهر سباتی گویند و مولانا نسم قندی علیه الرحمه ویرا مشروط بورم نکرده بلکه بحدوث وی بدون ورم نیز معترفست
و بالجمله گاه نوم ثقیل و حیاناً بیداری مفرط و غلبهٔ هر یکی از ینها علی حسب اختلاف استیلای بلغم و صفرا از لوازم این مرضست
و مرض مذکور بر تقدیر ورم هنگام غلبهٔ بلغم با ثقل و کسل و تمامی عوارض لیثرغس و در حین غلبهٔ صفرا با هذیان و سائر اعراض
قرانیطس یار باشد و درین صورت بوجود امارات صفرا از لیثرغس و بظهور علامات بلغم از قرانیطس مفارق بود و در
سبات سهری گاه بغلبهٔ بخار بلغمی روی متهبج و رنگ رصاصی بود و در سهر سباتی گاه باشد که از جهت غلبهٔ بیهوشی
صاحب آن هر ساعت بر جهد و بر خود بی اختیار بول کند و بر پشت افتاده ماندن بیمار و خوردن آب و طعام
فراموش کردن و هنگام شرب آب و خوردن بنهجی که پارهٔ از ان در قصبه در آید و سرفه آرد و باقی که در فضای حلق
مانده باشد از راه بینی بر آید از علامات ردیه است و گاه باشد که احوال نسوان مبتلای این مرض بنا بر احتباس بول
و براز و تنگی نفس باحوال مختنقة الرحم در ماند اما از آنکه رنگ روی درین علت بتغیر گراید و بیمار به تکلیف سخن گفتن تکلم
در آید از اختناق الرحم فرق توان کرد و نوعیست از سهر سباتی که بمردم خشک مزاج عارض شود و کیفیتش اینست
که در بدنی از ابدان کذائی خلطی فاسد جمع آید و هنگام بیداری آرمیده بود و هر گاه مردم بخواب رود حرارت
غریزی بهضم خلط موصوف متوجه شود لیکن چون قوت حرارت بدان مرتبه نباشد که بدین کار وفا کند جز آنکه
خلط را بجنباند و بخارها برانگیزد از وی هیچ نیاید لاجرم الحرة مذکوره بدماغ بر آیند و آدمی زود بیدار شود و باز
هر چند قصد خواب کند در خواب نشود و از غنودن راحت نیابد جمود بضم جیم و میم و سکون واو و دال مهمله
علتیست که چون انسان را در گیرد بهر هیئتی که در حین عروض وی باشد نشسته یا استاده یا خفته یا در صنعتی بر همان
هیئت بماند و مرض مذکور بشخوص و آخذه و مدرکه و قاطوخس مسمی است شخوص بضم اول و ثانی و سکون واو و صاد مهمله
جمودیست که در وی چشمهای بیمار گشاده باشند و معنی شخوص در لغت چشم باز نمودن آمده و آخذه بالف ممدوده
و خای معجمه مکسوره و ذال معجمه مفتوحه و حا بمعنی فرو گیرنده چه اخذ بتازی فرو گرفتن باشد و از آنکه علت مذکوره
آدمی را بغتة در میگیرد و دران حس و حرکت انسانی ناگهان فرو گرفته میشود بدین اسم موسوم گشته و مدرکه بضم اول
و سکون ثانی و کسر رای مهمله و فتح کاف و های موقوفه و قاطوخس بقاف مفتوحه و الف و طای مهمله مضموم و واو
و خای معجمه و سین مهمله که لفظ یونانیست از اسامی جمودست و محققین نگاشته اند که سبب شخوص شده در مؤخر دماغست
از خلط بارد یابس غلیظ و علامت این علت آنست که بغتة واقع شود و علیل از عدم تنفس و عدم حرکات بموتی ماند

وفرق در جمود و سبات آنست که سبات هرگز بدان حد نرسد که منع تنفس کند و ایضاً در سبات چشمها پوشیده میشوند
و در جمود اکثر مفتوح میباشند و نیز محققین نوشته اند که در جمود تشمیر عضو بدشواریست بخلاف صاحب سبات و سکته و ایضاً
تقدم نوم ثقیل که بتدریج بسنگینی افزاید نشان سبات ست بخلاف جمود که بناگاهی افتد و ایضاً در سبات نبض
لین میباشد و در جمود بطی و صلب و مسبوت را بتکلیف سخن گفتن و جواب دادن توان کرد مگر بندرت چنانچه در سکته
مذکور شود بخلاف جمود که هرگز این تکلیفات نتوان کرد و فرق در جمود و سکته آنست که در حلق مجمود هیچ چیز داخل نتوان
کرد بخلاف مسکوت و ایضاً مسکوت بر پشت افتاده میباشد بخلاف مجمود که مخصوص بوضعی نیست و فرق در جمود
و سرسام بارد آنست که در جمود تپ نمی باشد بخلاف سرسام که تپ لازم اوست و نیز فرق بین ست که سرسام
در هیچ حال بدان حد نرسد که بیمار بموتی ماند و حرکات باطل شود **نسیان** بکسر اول و سکون ثانی و فتح تحتانی و الف
و نون در لغت بمعنی فراموش کردن علی الاطلاق آمده و در اصطلاح اطبا عبارت از ضعف حافظه و وقوع نسیان
در ذکر یا فکر یا تخیل ست و فساد ذکر آنست که همگی حواس بسلامت باشند هرچه بیند درست بیند و هرچه شنود
درست شنود لیکن زود فراموش کند و این نوع حسب قوت سبب و ضعف آن تارةً بطریق ابطلان بود و اخری
بر سبیل نقصان و حدوثش گاهی از استیلای برودت و رطوبت بر موخر دماغ که محل حفظ ست و گاهی از فرط
و یبس آن موضع دست دهد چه حفظ و استمساک بی یبوست معتدل صورت نه بندد و خواب گران و بسیار و ثقل
در موخر سر و دوام سیلان رطوبت از دماغ علامت سبب اول و بیخوابی و احساس جفاف و یبوست در موخر دماغ
و بدشواری سخن گفتن و چنان احساس نمودن که گویا سر او را بسوی عقب میکشند و در حین شدت سبب حالتی
شبیه بگلو خفه کردن عارض شدن علامت سبب ثانی ست و گاه باشد که استیلای بردسافج باعث این
مرض گردد و علامتش میان علامات هر دو نوع مذکور باشد و فساد فکر آنست که هرچه بفکر آید فاسد باشد
یا اصلاً بر تفکر قدرت نباشد یعنی هرچه از مقدمات جزئیه که از معلومات در فکر حاصل میشود و کلیه که در عقل فعال
مستحصل میگردد از ان معلومات جزئیه قوت مفکره آن مقدمه را ترتیب نتواند کرد و عروض این عارضه بنابر
استیلای برودت و رطوبت یا برودت و یبوست مفرط یا بردسافج مفرط یا حرارت کثیره بر اوسط دماغ که محل
فکر ست بمنصهٔ ظهور رسد و آثار هر یکی از ینها و کذلک سبب حدوث علت از احدی ازین امور اربعهٔ مذکوره بر اهل شعور
هویداست و فساد تخیل آنست که فعل خیال اعنی ضبط و حفظ صور محسوسه مدرکه حس مشترک و استحضار صور محسوسات
که از حواس غائب شده باشند بهمان کیفیت حسب قوت سبب و ضعف آن ابطلان یا نقصان پذیرد علامت

بطلان عدم رویت خواب اصلاً و بر تقدیر دیدن آن احیاناً یاد نماندن مطلقاً و فراموش کردن صور محسوسات
بمجرد غیبوبت ست و آثار نقصان کمتر رویت خواب و کمتر یاد ماندن وی بصورت دیدن و کذلک در ضبط
صور محسوسات قصور افتادن ست و نوعیست از فساد تخیل که خیال کند انسان چیزی را که موجود نباشد یا
ببیند چیزی را که وجود ندارد و در خارج بود مثلاً تصور کند صورتی که نصفش انسان ست و جثه باقی خرس یا اثبات
کند آدمی را که بی سرست یا دو سر دارد و قس علی هذا و این از قبیل تشویش ست و سببش آنست که سوء مزاج حار ساذج
یا صفراوی مستولی شود بر مقدم دماغ و علامت آن تقدم حرارت سر و یبوست منخرین و تخیل الوان و نیران ست
مالیخولیا بمیم و الف و لام مکسور و تحتانی و خای معجمه و واو معروف و لام و تحتانی و الف و بعضی بجای تحتانی اولی
قبل از خاء نون نگاشته اند شیخ الرئیس گفته که هرگاه حدوث این علت از سودای غیر محترقه باشد از قبیل تسمیهٔ شی باسم
سبب وی را مالیخولیا گویند چه مالیخولیا بلغت یونان خلط سود ست و یوحنا ابن سرافیون گفته که معنی وی فزع ست
پس درین هنگام تسمیهٔ این مرض باسم عرض لازم باشد چه فزع و ترس از لوازم ویست و بالجمله وی عبارتست
از تغیر ظنون و افکار از مجرای طبعی بسوی خوف و فساد بنا بر سوء مزاج سوداوی که بسبب ظلمت و سوادیه توحش
و فزع روح دماغی پرداز و سبب کلی این مرض آفت دماغ ست که بدان سبب افعال و قوتهای دماغی باطل
شود یا ناقص گردد یا مضطرب بحسب ضعف و قوت سبب و باعث جزئی وی گاهی سودای طبعی غیر محترق که زیاده
از قدر طبعی مخلوق گردد یا مرهٔ سوداست که همگی بدن از ان ماده ممتلی باشد و تصاعد اجزاء آن بدماغ سبب
مرض شود و گاهی مرهٔ سوداست که فقط در سر متمکن شود بدون انتشار آن در بدن و اول را اسلم و ثانی را اصعب گفته اند
و مرهٔ سودا با حتراق خلطی از اخلاط اربعه حاصل شود و تقدم ادمان اغذیهٔ مولدهٔ سودا چون لحم نمک سود و سمک
مالح و بادنجان و مثلها و صلابت و اختلاف نبض و رقت و صفای قاروره قبل از نضج و تقدم کد و تعب از علامات
کلیهٔ قسم اول ست و علامات جزئیه بحسب سبب ست مثلاً اختلاط ذهن و خنده و فرح و سرخی چشمها و امتلای
رگها و عظم و سرعت نبض و بودن رنگ بدن که مائل بحمرت نشان سودای دمویست و هم و فکر و فزع و ترس
و گریه و تخیلات ردیه و حب و حدت دلیل سودای سوداوی و حدت شدیده و سوء خلق و هذیان و نعرها و قلق و سهر
مفرط و قلت سکون و کثرت غضب و حرارت ملمس بدن و صفرت رنگ آن و نگریستن مانند درندگان و تقدم تدابیر
حاره نشان سودای صفراوی و سکوت و بلادت و ضعف حرکات و بودن نبض مائل بلین و رنگ بدن مائل به بیاض
علامت سودای بلغمی ست و علامت قسم ثانی افراط و دوام فکر و وسواس و صلابت و بطوء و صغر و اختلاف نبض و رقت

وصفا قاروره و پیوسته بزمین نگریستن و الشئ و احد چشم و اگردن بمدت دراز و چشمها فرورفتن و قبل از حدوث مرض بیداری و افرکشیدن و افراط فکر و سر برهنه در آفتاب گردیدن و اغذیهٔ ضارهٔ دماغ بکثرت خوردن باشد و روفس گفته کسانی که آنها را مالیخولیا در موسم ربیع برخیزد فساد در دماغ آنها نباشد لیکن خون عروق اوشان سوداوی بود که درین موسم انتشار یابد و تا دماغ برسد مالیخولیای مراقی قال حکیم علی فی شرحه المراق بتشدید القاف جمع مرق اسم مکان من الرقة سمی بها المواضع الرقیقة الجلد من البطن التی یقال لها بالفارسیة نرمهٔ شکم و قال فی الصراح المراق بتشدید القاف من لا رقاق تنک جاهای شکم لا واحد له و ماهرین فن تشریح گفته که مراق بکسر میم و تشدید قاف نام غشائی ست که زیر جلد محسوس شکم ست و زیر آن صفاق و زیر آن پردهٔ ثرب ست که بر معده و جگر و طحال و امعا محیط ست و قال دیوقلس سبب المالیخولیا المراقی حرارة شدیدة فی الکبد و العروق الدقاق التی یصرف الغذاء منها الی الکبد فیحرق الدم و یجعله سوداء و یندفع الی الطحال ثم منه الی فم المعدة و تحدث اللذع و الحرقة و النکایة و الافکار الردیة و قال الشیخ المالیخولیا المراقی اکثر ما یکون لشدة حرارة المعدة و انسداد طرق الغذاء الی البدن فیرجع و یحتبس فی نواحی المعدة و محققین نگاشته اند که مالیخولیای مراقی آنست که مادهٔ سودا یعنی خلط حاد سوداوی در معده یا در ماساریقا یا در طحال یا در مراق جمع میشود و ابخرهٔ مظلمه از هر عضو که محل مادهٔ مذکوره باشد تصاعد کرده بدماغ رسیده احداث مرض میکنند و باعث اختلال حواس و خیالات فاسده می شوند و از انکه مادهٔ مذکوره در هر عضوی از اعضای مشرحهٔ بالا چون متمکن بشود نفخ در پردهٔ مراق واجب میکند مرض مسطور را بلفظ مراق منسوب ساخته اند و بجهت لزوم نفخ مالیخولیای نافخه و نفخهٔ مراقیه نیز گویند و بعض از محققین گفته که در قعر معده ورم سوداوی بهم رسد و از ان ابخرهٔ مظلمه بجانب قلب و دماغ متصاعد شوند و احداث مرض کنند و فاضل الاطبا جالینوس و شیخ الرئیس متفق اند که علت مالیخولیای مراقی عقب تخمه و فساد هضم ازدیاد پذیرد و علامت کلی علت مسطوره کما صرح به الشیخ فی القانون و المحققون من الاطباء ثقل مراق و منجذب شدن آن بطرف بالا و خبث نفس و درد میان هر دو شانه بسبب مشارکت فم معده سیما پس از هضم طعام و کرب و قلق و تنگی سینه و جشای حامض و سهوع از جهت کثرت بلغم و بزاق رطب و قرقره و گاهی قذف بلغم مراری و گاهی قذف بلغم حامض حرص و جوع مفرط و ابوا ریختن سودا بر فم معده و حساس تصاعد ابخره و در حین آن دریافتن حرقت لهات و حنک و تلهب معده و حلق هرگاه احتراق شدید بود و میباشد **قطرب** بقاف و طاء ابی مهملتین و موحده بروزن قنفذ نوعیست از مالیخولیا که حرکات صاحبش سریع و مختلف و بلا انتظام باشد و به لغت تازیه ترش رو و بود و در یکجا بیش از

یک ساعت قرار نگیرد و دائم متردد و کالیوه گردان باشد و از مردم گمان برد که در قصد کشتن وی اند و این مریض روزانه در مقابر و مواضع ویران پوشیده ماند و شبانگاه بیرون آید و بعضی مبتلای مرض مذکور ترسان میباشند لیکن بغایت ترش رو و زرد رنگ و متاسف و خشک زبان و مفرط الحرارة باشند و احیاناً بسبب شدت ترش روئی بر مردم حمله کنند و در صحرا بهیمات مواشی میگردند بهر چار دست و پا و پاهای اوشان از شب گردی و ملاقات سنگ و خار خراشیده می شوند و محققین گفته که سبب قطرب سودا یا صفرای محترقه است و مادهٔ آن حدت و حرارت از مانیا کم دارد **مانیا** بفتح میم و الف و کسر نون و فتح یای تحتانی در لغت یونان جنون سبعی را گویند و علامتش آنست که صاحبش مانند درندگان باشد و هر چه یابد بشکند و بدرد و همیشه قصد آن کند که در مردم افتد و نظر او مشابه بنظر درندگان باشد **داء الکلب** نوعیست از مانیا که خداوند علت مذکوره چون سگان گاهی بد سگالی و ترش روئی کند و گاهی اختلاط و چاپلوسی نماید بالجمله غضب آن مختلط بلهو و بازی و ایذای وی ممتزج بعطوفت و مهربانی میباشد و در روفس در وجه تسمیهٔ وی نوشته که چون مبتلای این بلا کسی را بگزد مانند سگ دیوانه بهلاکت میرساند لهذا مرض موصوف را باسم داء الکلب موسوم کرده اند و شاه ارزانی بقلم آورده که مادهٔ علت یا بخار صفرای سوخته باشد که بدماغ گرد آید یا بخار سودای سوخته علامت احتراق سودا آنست که مریض متفکر و خاموش باشد و اگر احیاناً بسخن گراید سامع را از ان عقب گذاری دشوار شود و چون بغضب آید غضب او دیر فرو نشیند و بدن لاغر شود و رنگ بسیاهی زند و علامت احتراق صفرا آنست که مریض مفرط الاضطراب بود و بسرعت بشرارت آید و باز بزودی شرارت زائل گردد و ضجر و غم و هم نشان اوست **صبار** بضم صاد مهمله و بای موحدهٔ مفتوح و الف و رای مهمله لفظ سریانی ست بمعنی جنون مفرط و وی بدان ماند که گویا مانیا با قرانیطس مرکب ست و مادهٔ این صفرای سوخته بود یا سودای سوخته و علامتش آنست که ابتدا بسهر مفرط کند و علیل مضطرب الحال و سراسیمه باشد و از خواب ترسیده بیدار شود و نفس متواتر زند و جواب مطابق سوال نگوید و فراموشکار بود و در چشم سرخی و گرانی محسوس شود و چنان نماید که گویا چیزی در چشم افتاده است و اشک بی اراده بیرون آید و قاروره سفید و رقیق بود و گاه باشد که بول گرفته شود و دست اندر زهار زند و بمالد اما از بی عقلی نتواند گفت که چیست و گاه باشد که براندامها لرزه افتد و بعضی مریض این مرض را چشم زرد بود و زبان درشت و خشک و بعضی حرکت کمتر کنند و هذیان بیشتر و باشد که هم از حرکت و هم از گفتار باز مانند و چشم نگشایند **حمق** بضم حای مهمله و سکون میم و قاف **ورعونه** برای مهمله و عین مهمله بضم اول و ثانی و سکون واو و فتح نون و هاي موقوفه

ورعاله بکسر رای مهمله و فتح عین مهمله والف ولام مفتوحه و های موقوفه هرسه بیک معنی ست و آن نوعیست
از مالیخولیا که دران افعال فکریه در اشیای عملیه چون اختلاط بمردم وحسن تدبیر منزل و سیاست مدنیه بحسب
قوت سبب و ضعف آن ببطلان یا بنقصان گرایند لهذا تخیل صاحبش به تخیل کودکان ماند و کارهای
لاطائل ازو سر میزند و بالجمله در امور مشهوره تخیل وی سلیم باشد و در غایات بیهوده و مرض مذکور باستیلای
برودت تنها یا مع الیبس بر بطن اوسط دماغ که محل فکرست یا حصول مادهٔ بلغمی در تجاویف او عجیبه بطن مذکور بظهور
پیوندد و علامت اول خشکی بینی و بیخوابی و نفع یافتن از نطول آب گرم بر سر و استحمام مرطب و تقدم اسباب برد
و یبس شاهد بودن و علامت ثانی کثرت خواب و گرانی اوسط سر و سیلان رطوبات دماغیه بالدوام چون
علامات نسیان هویداست **عشق** بکسر اول و سکون ثانی و قاف مشتق از عشقه است و آن علی ما ذکره
الاطبا مرضی ست که انسان از خود بر خود میکشد و پس از استحکام مشابه میشود بمالیخولیا و بواعث و حالات
آن محتاج بشرح و بیان نیست و چون عاشق دائم الفکر می ماند باحتراق خون وی سودا هیجان می نماید و علامات
آن درین دو شعر بوضوح گرائیده **نظم** عاشقانرا نه نشانست ای پسر * رنگ زرد و آه سرد و چشم تر *
خوردن و گفتن بود کم خواب کم * انتظاری بیقراری درد سر * **کابوس** بفتح اول و الف و ضم موحده
و سکون واو و سین مهمله و آنرا **اجاثوم** بفتح جیم والف و ضم مثلثه و سکون واو و میم **و نیدلان** بفتح نون
و سکون تحتانی و ضم دال مهمله و فتح و می نیز بروزن مردمان **و خفتاک** بالضم و حرف سوم تای فوقانی
و ضاغوط بضاد و غین معجمتین و طای مهمله نیز گویند کذا صرح به فی کتب الطب واللغة و آن مرضیست که
در خواب گرانی و سنگینی بر مردم افتد و نفس تنگی کند و توانائی جنبش نماند و آواز نتواند بر آورد مگر چون شخصی که
گلوی وی را خفه کرده باشند و باشد که خبه گردد و چون حالت مذکور از وی درگذرد در حال بیدار شود و سبب
اکثر آن تصاعد ابخرهٔ غلیظه است که در حال بیداری به تحلیل میرفتند و در حالت نوم بنابر فقدان اسباب محلله
یکبارگی تصاعد کرده بمقدم دماغ گرد آیند و جرم دماغ را بیفشارند و گاه باشد که انقباض دماغ بباعث اصابت
برودت دفعةً در خواب سبب این مرض شود و بالجمله تصاعد ابخره اگر از خون بود سرخی چشم و بدن و غلبهٔ خواب
غیر مغرق و تخیل سرخی هنگام حدوث علت بران دال ست و اگر از بلغم باشد بلادت و کندی حواس و کثرت
آب دهان و بینی و کسل و استرخای بدن و در حالت عروض علت مذکوره سپیدی و سبزی تخیل کردن شاهد
ولیست و اگر از سودا بود کثرت فکر و بیخوابی و در گرفتن چشم و تخیل سیاهی و تاریکی در حین اخذ مرض مذکور علامت

دیست و علامت انقباض دماغ از برد رسیدن سردی صعب بر سر عند النوم و عدم آثار اعراض قسم اول یعنی
تصاعد الجزء مادی بدماغ ظاهرست **صرع** بفتح صاد مهمله و سکون رای مهمله و عین مهمله در لغت بمعنی سقوط
و افتادن بر زمین آمده و در عرف اطبا صرع علتیست که افعال اعضای نفسانی بدان ناتمام و بی نظام بود
و مریض بر زمین بیفتد و هیئت اعضا دران حالت متغیر گردد و در هندی **مرگی** بکسر میم و کاف فارسی گویند
وابیلیمیا بضم اول و فتح موحده و سکون تحتانی و کسر لام و سکون تحتانی ثانی و کسر میم و فتح تحتانی ثالث و الف
نوعیست از صرع که محققین اردأترین انواع صرع گفته اند و می نگارند که سبب آن امتلای بطون دماغ و جمیع
اعصاب از خلط غلیظ است که بجمیع اعضای بدن تشنج حادث میشود و آفت باعضای رئیسه و نفسانیه میرسد
و این صرع قریب سکته است و ماده اش بلغم یا سودا بود و مرض کاهنی و ام الصبیان و ام الشیاطین و ریح الصبیان
و فزع الصبیان و قسیا و قاذون و آبریقلسا از اسامی صرع ست چنانچه امام رازی و طبری و حکیم ابو الفرح و علامهٔ
شیرازی و شارح اسباب و علامات تصریح آنها پرداخته اند و قال المجوسی و الاسباب المحدثة للصرع لیست کلها
فی بطون الدماغ کما یکون ذلک فی السکتة لکن یکون السدة فی بعض البطون و فی المجاری و فی الاعصاب
المتحرکة للاعضاء و الخلط المحدث له دون الخلط المحدث للسکتة فی کمیته و کیفیته و جوهره اعنی انه اقل بردا
و اقل مقدارا او اقل غلظا و لذلک صار البدن فی وقت نوبة الصرع قد یحس ای احساسا ما و یتحرک و اما فی
السکتة فلا یحس و لا یتحرک البتة و قال الشیخ فی الصرع و اکثره التشنج الکلی ای السبب القریب التشنج کلی و لیس مراده
بالتشنج الکلی ما یکون فی کل واحد من الاعضاء جملة فان ذلک غیر واجب فی الصرع بل لا یختص عروضه
ببعض مخصوص دون غیره و ربما کان هذا هو الاکثر لان من انواع الصرع ما هو خفیف بحیث لا یتشنج فیه الا الاعضاء
الصغیرة و القریبة من الدماغ فقط دون الاطراف و الاعضاء الکبار هذا ما صرح حکیم علی فی شرح القانون و محققین
تصریح کرده که سبب کلی صرع سدهٔ غیر تامه باشد که در بطون دماغ و مجاری اعصاب حادث گردد و ازان روح
نفسانی در اعضا بر مجاری طبعی نافذ نشود پس تشنج اعصاب و تمامی اعضا دست دهد و زبد و اضطراب و تحیر
و گزیدن زبان و کذلک صفرت آن و خضرت رگهای تحت اللسان و گرانی سر باندک دل تنگی و خشمناکی
و در قرب نوبت ثقل زبان و خوابهای پریشان و ترس و بد دلی و نسیان و بی صبری و بناحق رنجیدن و اندیشهای
فاسد کردن و باندک سبب خشم و ضعف گرفتن از خواص این علت ست و سلطان آفت درین مرض اگرچه
مخصوص بجز و مقدم دماغ باشد لیکن بنا بر مجاورت و همسایگی اجزای دیگر نیز متاذی شوند و ازینجاست که تمیز و حفظ

وغیر آن از افعال مخصوصه بجزو اوسط و موخر دماغ باطل شود وخفت وشدت مرض مبنی بر قلت وکثرت
قوت سبب ست چنانچه صاحب ذخیره مینویسد که بسیار باشد که شخصی را صرع افتد وازان بیرون آید وتشنجی محسوس
نشود وفرق در صرع واختناق الرحم در ذکر اختناق الرحم خواهد آمد وازانکه حدوث علت صرع گاهی از ماده که فقط
در سر متمکن باشد وگاهی از ماده که تمکن آن در عضو دیگر باشد اما بطریق مشارکت بارتفاع ابخره یا بصعود نفس ماده
به تسدید دماغ گراید وگاهی بی ماده بنا بر تاذی دماغ از کیفیت ردیه بسبب قوت حس خود یا بواسطه متاثر شدن
بوساطت عصب از زهر نیش حیوان زهردار که بعضوی از اعضا رسیده باشد صورت می بندد علت مذکوره
منقسم بسه قسم شده **اول آنکه** مبدأ مرض مخصوص بدماغ باشد واین نوع از ثقل سر وتقدم اوجاع مختلفه آن
در رواهت حواس و دوار خالی نباشد پس اگر سبب آن ماده بلغم بود ترهل بدن و بیاض لون وکثرت بزاق ومخاط
وبسیاری زبد عند النوبه وکدورت حواس ودشواری حرکات وثقل سر بغایت علامات اوست واگر ماده سودا
بود خفقان واختلاج قلب وحموضت کف دهان چنانچه از افتادن بر زمین بغایت حدت وترشی آن زمین بجوشد
آنچنان که از سرکه می جوشد وتقدم ظنون کاذبه وتخیلات وافکار فاسده وکثرت وسواس ووقت انتشار ماده در تمام
تن باوصف تمکنش در دماغ کثرت اشتهای طعام وقحل بدن آثار آن باشد واگر ماده خون بود که مختلط بلغم وسودا باشد
امتلای ودواجین وحمرت وامتلای چهره ورعاف خاصه وقت قریب نوبت نشان آنست واگر ماده صفرا بود وصرع دماغی
از صفرا نادر الوقوع است درحین نوبت اختلاط عقل وشدت کرب والتهاب وقلت تشنج وزردی روی وچشم وبسرعت
کشودن صرع علامات ویست **دوم آنکه** مبدأ علت ماده در عضو دیگر بود چون معده وطحال وجگر ومراق
ورحم وامعا ورجلین ویدین وکیفیت حدوث صرع بمشارکت این اعضا آنست که در عضوی از اعضای مذکوره
ماده جمع آید وبمشارکت نفس ماده یا بخار یا ریح آن دماغ گرفته شود وصرع پدید آید پس مبدأ علت اگر معده بود
اختلاج وخفقان معده ولذع ورعشه آن خصوصا در گرسنگی ودرحین نوبت امتداد ودواجین وانتفاخ منخرین وحالی
مشابه حال مخنوقین دست دادن ونعره زدن وبول وبراز ومنی بی اراده برون آمدن وازدیاد علت از امتلا و
تخمه وسبکی صرع پس از قی واستیصال علت بمجرد اصلاح اغذیه بران دلالت دارد واگر طحال باشد نفخ وصلابت ووجع
طحال آثار آنست واگر جگر بود آفت کبد شاهد وی باشد واگر مراق بود جشای ترش ونفخ شکم وسوزش واضطراب
در مراق وبرآمدن طعام غیر منهضم علامت آنست واگر رحم یا اوعیه منی باشد احتباس حیض وترک جماع مدت دراز
واستفراغ منی نشدن ودرد زهار وبغوله های ران وگرده وپشت ووجع وثقل محسوس گردیدن امارات آن باشد

واگر اسعاء بود علامتش آثار مرض دیدان باشد و صرع اطرافی هنگام نوبت چشم صرع باز ماند و پراشکات آید و رنگ
روی بسیاهی گراید و انگشتان سست و یا منقلب گردند و در دیگر اعضا تمدد پدید آید و به قرب نوبت اعتیاد بول
زود زود شود و فازه و خمیازه بسیار آید **سوم آنکه** سبب حدوث علت لسع حیوان زهردار چون عقرب و زنبور
و یا قوت حس دماغ باشد و این نوع را از تقدم سبب و امارات صداع قوت حس دماغی توان دریافت و الله اعلم
سکته بفتح اول و سکون کاف و فتح تای فوقانی و های موقوفه حالتیست که حس و حرکت جمیع اعضا الا تنفس
معطل شود و گاه باشد که تنفس نیز نتوان دریافت و شبهه افتد که زنده است یا جان بجان بخش سپرده پس از نگاه داشتن
پنبه شگوفته بر سوراخ بینی و آب بالای بطن و حرکت کردن آن فرق از مسکوت و میت توان داشت و نیز از
تحریک شریان زیر زبان و عرق واقع فیما بین انثیین و جهیدن شریان که در دبر است معلوم باید کرد و بهترین
از همه اینست که در مردمک مسکوت نظر کنند اگر شبیه معاینه شود مسکوت است و الا میت و جالینوس
در کتاب تحریم الدفن ذکر کرده که صاحب سکته را تا هفتاد و دو ساعت برای امتحان حالت از تدفین
نگاهدارند و قال الشیخ قد یعرض ان یسکت الانسان فلا یفرق بینه و بین المیت ثم انه یعیش و یسلم و قد رأینا
منهم خلقاً کثیراً کانت هذا حالهم فان النفس کان لم یظهر فیهم و النبض یسقط تمام السقوط و ایضاً قال الشیخ و السکتة
یتقدمها فی اکثر الاوقات صداع و انتفاخ الاوداج و دوار و سدر و ظلمة البصر و اختلاج فی البدن کله و تصریف
الاسنان فی النوم و کسل و ثقل و کثیراً ما یکون بوله زنجاریاً و اسود و رسوب نشاری و نخالی کذا فی القانون و
سبب کلی این مرض سده تامه است که بیکبارگی در بطون شریفه دماغ افتد و موجبات سده تامه گاه از امتلای
دماغ و اخری از انقباض آن بحصول انجماد و سکتهٔ امتلائی گاهی از تورم دماغ بورم گرم یا سرد و گاهی از اجتماع
مواد غلیظهٔ کثیره بلغمیه باشد خواه سوداویه در تجاویف و منافذ دماغ بی شائبه آماس بمنصهٔ ظهور میرسد
و گاه باشد که خون در بدن غالب آید و شریانات همه تن عموماً و عرقین سباتین خصوصاً و تجاویف دماغ به نهجی
بامتلا گرایند که راه برآمدن قوت روح حیوانی از دل بسوی دماغ و مسلک فرود آمدن قوت روح نفسانی
از دماغ بهمگی اندام مسدود شود و سکتهٔ امتلائی همین است و حدوث سکتهٔ انقباضی از رسیدن سرمای شدید الی
بر سر و الم سقطه یا ضربه متورم غشاء و صعود بخار فاسد یا کیفیت ردیه سمیه بدماغ صورت بندد و پس سکتهٔ امتلائی
که بسبب مادهٔ سوداویه بود از کمودت لون و حموضت زبد و ختقان توان دانست و آنچه از مادهٔ دموی بود حمرت
وجه و درور اوداج و عرق جبین و تنفس بغیر غطیط شاهد وی است و اگر از مادهٔ بلغم باشد بیاض لون و ترهل بدن کثرت

بزاق و مخاط علامت آنست و سکتهٔ که از ورم دماغ افتد علامتش تقدم تپ و امارات اورام دماغ و آنچه
از ضربه و سقطه و رسیدن سرمای شدید البرد بر سر واقع شود نشان آن تقدم سبب میباشد و آنچه از صعود بخار
فاسد یا کیفیت ردیهٔ سمیه بدماغ حادث گردد تقدم سکر حریس و افیون و تاتوره و لسع حیوان زهردار علامت آن بود
فالج بفتح فا و الف و لام مکسوره و جیم علی ما هو رای جمهور المتاخرین استرخای عام احد شقی البدن بطول از سر تا
قدم ست و آسترخا بکسر همزه و سکون سین مهمله و فوقانی و رای مهمله و خای معجمه و الف و خفای همزهٔ حرف آخر
ترہل ست که بسبب عجز قوت محرکه و حساسه در عضوی از اعضا چون دست و پا و مانند آنها دست دهد و قدما
در فالج و استرخا ہیچ فرق نمی کنند کما قال الطبری و اعلم ان الفالج و الاسترخاء جمیعًا واحد غیر انهما لا ینعکسان
و هو ان کل فالج استرخاء و لیس کل استرخاء بفالج و الفرق بینهما ان الفالج ہو من فضل رطوبی ینصب من بطون
الدماغ الی الاعصاب یرخی الاعضاء و الاسترخاء الذے لیس بفالج یکون مع نکایة تقع بالنخاع فاے
عضو کان تحت الموضع الذی قد وقعت النکایة به من النخاع یسترخی فهذا ہو استرخاء و لیس بفالج و محققین تصریح
کرده اند که اگر سبب در اعصاب نخاعی شق واحد بود نیمهٔ بدن مسترخی گردد و اعضای سر بسلامت باشد و از آنکه
عصب جلد روی از نخاع رسته کما صرح به صاحب الذخیرة باشد که پوست روی خدر گردد و اگر در اعصاب دماغی
یک شق آفت بود نیمهٔ سر شریک نصف بدن در آفت باشد و فالج مع اللقوه رو نماید و این نوع را خلع نامند
بخای مفتوحه و سکون لام و عین مهمله کما صرح به صاحب الکامل و اگر سبب علت در اعصاب نخاعی هر دو شق
بود تمامی بدن مفلوج گردد بجز اعضای سر و این نوع را یونانیان آبو بلقیا و ابو بلقسیا گویند کما قال یونس فی کناشه
اذا عرضت هذه العلة فی البدن کله فذهبت بالحس و الحرکة جمیعًا یسمی ابو بلقسیا و یدخل منه التضرر علی الافعال
و صرح به حکیم علی فی شرح القانون و هرگاه آفت در منابت همگی اعصاب دماغی و منابت تمامی اعصاب نخاعی
فائز شود سکته بظهور انجامد و سبب کلی فالج عدم نفوذ قوت روح حساسه و محرکه اندر اعصاب بباعث فرو ریختن
فضلهٔ رطوبی از بطون دماغ با عصاب جانب شق مؤفه یا بسبب قطع عصب یا عدم تاثر اعضا بواسطهٔ
فساد مزاج بسردی و تری میباشد و مصنف اعجاز مسیحی گفته که گاه بود که افعال طبعی نیز بسبب فساد مزاج باطل
گردد پس در عضو ضمور ظاهر شود و استرخا و استرسال شق واحد و بطلان حس و حرکت آن و حدوث علت بی سبب
خارجی ناگهان و بیاض قاروره و فجاجت آن علامت فالج رطوبی ست و آنکه بسبب انسداد مسالک
از ورم و سقطه و ضربه که بفسخ و قطع عصب منجا میده باشد و زوال فقاره و خلع مفصل و یا سوء مزاج ساذج

بارد منفصله ظهور رسد تقدم سبب وحدوث علت به تدریج بران دال باشد وسبب کلی استرخا قلت یا عدم
نفوذ روح نفسانی ست پس بطلان یا نقصان حس وحرکت مبنی بر قوت وضعف سبب باشد وگاهی چنین اتفاق
افتد که حرکت فقط باطل شود چه ممکن ست که آله حس بسلامت باشد وکذلک گاه باشد که سبب در شعبه از شعب
عصب بود وعضوی که بدان شعبه متعلق باشد مسترخی گردد وبس بلکه امکان دارد که جزو عضوی که شعبه مؤف دران
رسیده باسترخا گراید ومابقی سلامت ماند مثلاً حنجره یا مری یا زبان یا مثانه یا معای مستقیم یا انگشتی از انگشتها
یا جزوی از اعضا مسترخی شود وباقی بدن سالم وصحیح باشد واسباب جزئیه او چندست یکی قطع عصب در عرض
ولا علاج له دوم ورم نخاع بضربه وسقطه یا بسبب دیگر که گهی و درد و تمدد یار باشد سوم انخلاع عضو از مفصل بسبب
خارجی یا داخلی چهارم زوال فقره از موضع خود که تقصع پشت وگردن یا انحداب آنها بران شاهد بود پنجم انقباض عصب
از برد مکثف یا از فرط غلظت جوهر عصب وعلامت فسخ عصب آنست که متصل وقوع سقطه یا ضربه بیکبارگی
عضو سست شود وآنکه پس از وقوع ضربه وسقطه بهر در زمان طویل استرخا حادث شود نشان تورم عصب
یا انصباب ماده بران وایضاً ابهیج و تقطع نشدن علامت فسخ باشد وتمدد اعصاب وظهور وجع ولزوم تپ
امارات استرخای ورمی باشد پس اگر ورم گرم بود وجع بیشتر باشد وتپ گرم تر واگر ورم سرد باشد درد کمتر وتپ
نرم بود وکذلک اگر اماس صلب بود بحس لمس توان دانست که پیش ازان دردی بوده باشد واگر ورم نرم بود
نرمی تپ و وجع شاهد ویست وخدر نیز یار میباشد و در هنگام حرکت زیاده میشود وعلامت استرخای سقطی
وضربی وخلعی وزوال فقراتی وجود سبب ست وایضاً خروج زائد در حفره مفصل حس کردن نشان انخلاع مفصل ست
وتقصع ظهر ورقبه وخروج صدر را اگر زوال بسوی داخل بود وتحدب ظهر ورقبه اگر زوال بسوی خارج باشد از نشان
زوال فقرات ست وعلامت غلیظی عصب وغلبه خشکی که باسترخا انجامد آنست که حرکت انبساط وانقباض عضو
بدشواری تواند کرد وعلامت کثیف شدن عصب بواسطه رسیدن سردی تقدم سبب ست ونیز علامت
آنکه سببش سوء مزاج سرد ساذج یا تر ساذج بود آنست که علت بتدریج افتد وحس لمس وراحت یافتن از داروها
که عصب را گرم کند بران شاهد باشد وکذلک آنچه از ترکیب دو سبب افتد احوال وی پوشیده نیست مثلاً
نوشیدن آب شدید البرد وسیاحت در برف ومسافرت در باران وایستادن در آب از نشان سوء مزاج بارد
رطب ساذج ست چنانچه جالینوس حکایت کرده که شخصی صید ماهی میکرد رفته رفته بعضلات مقعد ومثانه
وی سردی رسیده کار او بعلت استرخای آن موقع وامعا رسیده وبخروج بول وبراز بی اراده انجامید وگاهی

استرخا بر سبیل بحران انتقالی صورت بندد و این پس از قولنج و غیره بظهور پیوندد کما صرح به صاحب الکامل و یونس **لقوه** بفتح لام و سکون قاف و واو مفتوحه و ہا موقوفه قال الطبری اللقوة هی تحت قولنا الاسترخاء و هی تحت قولنا الفالج کالنوع تحت الجنس و مداواتها کلها یقرب بعضها من بعض و السبب الموجب لها انما یتغیر بالکثرة و القلة لا بالجنس و النوع و فی هذه العلة آراء مختلفة یری ارسطاطالیس ان هذه العلة لا تحدث الا اذا برد مزاج القلب فیبرد العصب الذی ینبت منه و یتصل بالفکین و اصحابه یسمون هذا المرض خروج مزاج القلب عن اعتداله الی البرد و یری بقراط و جالینوس ان انصباب الفضل من احد بطنی الدماغ او من البطنین جمیعاً الی العصبتین اللتین تتصلان من الدماغ بالفکین فتورث الحس و الحرکة و محققین تصریح کرده اند که لقوه علتیست که اندر عضلات روی افتد و از اثر یک جانب فرو کشیده شود و بجانب دیگر میل کند و چشم و ابرو و پوست پیشانی و لبها کوز شود و از ہیئت طبعی بگردد و جودت پیوستگی لبها و پلکها زوال پذیرد پس انسان از مکیدن عاجز شود و چون نفخه زند یا بزاق انداز د از یک جانب برآید و بر اطفای چراغ قادر نباشد و کذلک تغمیض چشم شق مؤف ممکن نبود و این علامات وقوع علت در شق واحدست و نادر باشد که علت در ہر دو شق وجه بود به نہجی که جمیع شعبها ہر دو جانب را در گیرد و از آثار ویست که اعوجاج در وجه ظاہر نمیشود لیکن در انطباق اجفان فتور افتد و دیگر اعراض متقدمه و وجود یه بیشتر از ان میباشد که در یک جانب بود و علت مذکوره تارة بنا بر کشیده شدن اندامها بسبب امتلای عضلات از رطوبت غلیظهٔ بارده و یا بسبب آماسیدن عضلهٔ گردن و آوردن خناق و بدان باعث کشیده شدن اوتار و عضلهای روی و یا بسبب استیلای جفاف و یبوست بواسطهٔ علت حرارت محرقه و استفراغ مفرط نوع تشنجی شود و آخری از جهت آغشته و تر و سست شدن اعصاب و عضلات یک جانب و انسداد منافذ روح و سست گشتن اندامها بسبب رطوبت رقیق که از دماغ فرو ریزد قسم استرخائی بود و علامت تشنجی آنست که پوست پیشانی شق مؤف صلب و ترنجیده و ببالا کشیده بنوعی بود که غضون و شکنج پیشانی آنجانب ناپیدا شود و در پوست سر یا در ناحیهٔ گردن شکنج پدید آید و بزاق کمتر بود و حواس سلیم باشد و اکثر از صداع خالی نباشد و پوشیدن چشم جانب شق سلیم متعذر بود و آنچه از آماس عضلهٔ گردن افتد تقدم آماس شاهد حال ویست و علامت استرخائی آنست که آب دہان بیشتر بود و حواس خاصه ذائقه ثقیل و مکدر باشد و جلد شق مؤف مسترخی و پلک زیرین آن سمت فرو ہشته تر و سیلان اشک از چشم آنسو اکثر باشد و ایضاً محققین گفته اند که در لقوه استرخائی پلک قطعاً حرکت نمیکند و در تشنجی حرکت میکند اگر علیل جهد کند لیکن با پلک دومی منطبق نتواند شد **تشنج** بفوقانی و شین

معجمه و نون مشدده و جیم بروزن ترهل آنست که عصبی از اعصاب بسبب رسیدن آفت تقلص گراید و از آن رو عضلات بسوی مبادی خود متحرک شوند پس عضو کشیده شود بشرط قوت سبب بسرعت فراز نیاید اما در حین ضعف سبب براندک زمان بی تدبیر و معالجه عضو بهیئت اصلی رجوع می نماید چنانچه در تثاوب و تمرع معهود است چه سبب تثاوب ریح ست و علت تشنج صرعی اگرچه ماده غلیظ باشد اما در عصب نباشد و مرض تشنج بحسب سبب کلی بچهار قسم توزیع می یابد **یکی آنکه** علت مولده وی ریح غلیظ بود و این نوع را التشنج ریحی نامند و عقال خوانند بضم عین مهمله و فتح قاف والف و لام که در لغت آلة ایست که در پای شتر دست دهد و پابند شتر را نیز گویند و تثاوب ازین نوع ست و علامتش حادث شدن دفعةً و کذلک زوال وی بغتةً ظاهر ست **دوم آنکه** از امتلای اعصاب باخلاط اربعه بهم رسد و او را التشنج رطب و تشنج امتلائی خوانند و بیشتر از بلغم غلیظه بنفوذ آن در فرج اعصاب و ممتد ساختن آنها را در عرض می افتد و همبرین نمط حدوث از سودا بود و تقلص عبارت ازهمین قسم امتلائیست و حدوث تشنج از خون بتورم عضله و نفوذ ماده در الیاف و اعصاب آن صورت بندد و باشد که بسبیل ندرت صفرا نیز بنهج خون باحداث تشنج پردازد و علامت بلغمی بیکبار عارض شدن و ثقل و کسل خصوصا عند الحرکة و تمدد جلد و عریضی نبض و غلیظی قاروره و بیاض بشره و ترهل گوشت و سردی بلمس و قلت تشنگی و کثرت خواب و سستی اعصاب پیدا شود و علامت سوداوی از آثار سودا ظاهر بود و علامت دموی ثقل و رد و علامت صفراوی حرقت و ضربان بظهور گراید **سوم آنکه** از یبوست اعصاب و جفاف رطوبات آنها دست دهد و این نوع را تشنج یابس و استفراغی نامند و علامات این تقدم اسباب مجففه چون استفراغات عنیفه و تعب و بیداری و افراط گرسنگی و تپ حاد محرق و لاغری و باریکی عضو مؤوفه و روغنی که بران مالند زود خشک شدن و بتدریج افتادن میباشد و تشنجی که پس از تپ گرم افتد علی الاطلاق یابس نباشد چه گاهی بدوبان رطوبات بدن و امتلای اعصاب بدان نیز باشد و از انجا که وقوع تشنج استفراغی بی افنای رطوبات اصلی و احراق دماغ و اعصاب صورت نمی بندد لهذا گفته اند که لا یبرأ الا فی الصبیان و الشبان بطریق الندرة و بطول الزمان **چهارم آنکه** بسبب رسیدن ایذا العصب یا بدماغ بمنصۀ ظهور رسد و از اسباب متذکره بالا احدی را در وی دخل نباشد و این چنان بود که بجرم عصب از داخل یا خارج المی رسد و بدان سبب عصب روی بمبدأ خود آرد و در ذات خود مجتمع شده و بدفع موذی پردازد و از آنکه رسیدن ایذا بر عصب یا باصالت و بی شرکت عضو دیگر باشد و یا بمشارکت عضو دیگر پس این نوع بدو قسم منقسم میشود **اول آنکه** عضله از عضلات یا عصبی از اعصاب به نهجی بریده شود

که علاقه باقی ماند چه انقطاع تام موجب استرخا میگردد و یا خلط حاد لاذع یا حاد اکال بر عصب ریزد و عصب را
متغیر کند یا گزیدن نیش کژدم و زنبور و مانند آن بر عصب رسد و از کیفیت سمیه اش دماغ که مبدأ اعصاب ست
متضرر گردد و یا خوردن افیون و شوکران و غیرها ادویه سمیه اتفاق افتد و ازان به تجمید و تکثیف رطوبات و متاذی
شدن دماغ و اعصاب از کیفیت سمیهٔ آن تشنج حادث شود یا برودت شدید داخلی خواه خارجی بعصب رسیده
اورا مجتمع و منقبض گرداند و تشنج افتد و این از اسباب ماتقدم چون وقوع قطع عصب غیر تام و نیش کژدم وغیره و خوردن
ادویه سمیه و ملاقات بارد بالفعل و اکل مبردات مفرط بوضوح می انجامد **ثانیاً** آنکه قی خلط زنجاری اتفاق افتد و بسبب
شدت لذع و سمیت ماده فم معده و متاذی شود و بسبیل تشنج منقبض گردد پس در عضو مشارک تشنج پدید آید یا خلط مراری بر
فم معده ریزد و از شدت لذع وی در عضو مشارک تشنج بظهور گراید یا علت معده اعنی هیضه مؤدی به تشنج عضو مشارک
شود چنانچه در علت مسطوره اکثر در ساعد و دست و ساق پا تشنج واقع شود بسبب مشارکت مابین معده و اطراف
کما صرح به جالینوس فی اغلوقن یا علل رحم و مثانه و اوعیه منی لمشارکتها بالدماغ به تشنج انجامند یا دیدان امعا
بنا بر انقباض امعا از اذیت ایشان و متاذی شدن ایذا بدماغ از جهت مشارکت و ارتفاع ابخرهٔ خبیثهٔ موذیه بسوی
دماغ بتولید تشنج پرداز ند و این نوع تشنج شرکی از علامات آفات اعضای مذکوره هویدا باشد و تشنج که بصبیان
افتد حسب سبب چند گونه بود یکی آنکه یابس و استفراغی باشد و بیان آن گذشت دوم آنکه از قبض طبع و بی خوابی
و گریه مفرط افتد و علامتش تقدم سبب باشد سوم آنکه از استیلای رطوبت و از ضعف و فساد هضم افتد و این نوع
طفل تندار را از جهت کثرت فضول و ضعف اعضای وی حادث گردد که اعصاب بنا بر ضعف فضول بلغمی را
قبول میکند و علامتش ظهور آثار رطوبت و فساد هضم و تقدم یا وجود اسباب مرطبه بود چهارم آنکه از درد و ورم
لثت اسنان هنگام برآمدن دندان بیفتد و علامتش وجود سبب باشد و این نوع تشنج بیشتر امتلائی میباشد
و میتواند که یبسی بود بشرطیکه اسهال مفرط یا حمیات محرقه عارض باشد پنجم آنکه بسبب اضطراب و حرکت عنیف یا
بواسطهٔ سقطه کوفتی والتوائی در عصب افتد و تشنج آرد و علامتش حدوث تشنج متصل سبب ست **تمدد و کزاز**
قال صاحب المختار الفرق بین التشنج والتمدد فی ابتدائه ان التشنج یبتدئ فی العضلة بحرکة والتمدد بسکون والکزاز
یطلق علی التمدد والتشنج مطلقاً و علی تشنج العنق خاصة وقد یعبر به عن تمددین من قدام و من خلف و محققین تصریح
کرده اند که تمدد بر وزن تشنج در تعریف مولانا سمرقندی متشنج شدن عصب از جانبین ست لهذا عضو متمدد راست
میماند بجانبی از جوانب نمی گردد پس گویا تمدد مرکب از دو تشنج ست کما قال البقراط التمدد مرکب من التشنج المختلف

والقدامی وعلیه الشارح ومؤلف بحر الجواهر **و کزاز** بضم کاف و دو زای معجمه که فیما بینهما الف ست گاهی بر مطلق
تمدد یعنی در هر عضوی که باشد و گاهی بر تمدد خاص که سببش برد مجمد رطوبت در عصب بود داخلی باشد چون شرب
افیون و آب شدید البرودة یا خارجی مانند مصادقت برف و هوای سخت سرد و غوص در آب مفرط البرد و گاهی
بر تشنجی که ابتدا کند از عضلات ترقوه یعنی چنبر گردن پس ممتد سازد و آنرا بقدام یا بخلف یا بهر دو جهت اطلاق میکنند
و حدوث علت تمدد و کزاز بسبب انجماد رطوبات بارده در میان لیفها و افتادن ماده در مبدأ اعصاب و رسیدن
الم بعصب و استیلای یبوست بر لیفها و گرد آمدن باد غلیظ ممدد در الیاف و هر عضله از اذیت حرق و جراحت
بمنصهٔ ظهور میرسد و علامات این اسباب از بحث تشنج جویند و آثار متقدمهٔ این مرض صلابت عضلات قفا
و پشت و اختلاج اندامها و خارش آنها و گرانی زبان و بدشواری فرو بردن اشربه و آب دهان ست و از خواص
خارش متقدم این مرض ست که هر چند بخارند لذت نیابند و آماراتی که پس از وقوع علت رو نماید آنست که
چشم و روی صاحب کزاز قدامی بچهرهٔ صاحب خناق ماند روی سرخ و چشمها برخاسته و باشد که چشمها زود زود
برهم زند و چون مبتلای دماغ و عروق سر و تراکم مواد در آنها بدان حد رسد که بضیق منافس انجامد رنگ روی سیاه
یا سبز نماید و گاه باشد که بنا بر تمدد عضلات روی بیمار خندان نماید و گاهی بسبب تمدد عضلهای مثانه بول
محتبس شود و گاه باشد که عضلهای مثانه به نهجی متمدد گردند که قوت ماسکه بر بطلان انجامیده بول باز نتواند داشت
و گاهی تمدد مثانه بحدی رسد که رگی از رگهای آن بگسلد یا سر رگی کشاده شود و بول الدم عارض گردد و گاهی
باشد که معای مستقیم و عضلهٔ مقعد بر شکلی کشیده شود که ثفل باز نتواند داشت و گاهی از جهت غلبهٔ برودت
قولنج بمنصهٔ ظهور رسد و گاه بود که اعصاب و عضلات چنان بپیچیده شود که بیمار از جامهٔ خواب بیرون افتد
و بیشتر اوقات بول مبتلای این مرض همچو آب و کفک باشد و هیچ نوع کزاز از بیخوابی و درد خاصه مابین کتفین
خالی نباشد **رعشه** بکسر رای مهمله و سکون عین مهمله و فتح شین معجمه و های موقوفه در لغت رعدد و اهتزاز ست و آن
علتیست که در اعضای مرکبه حادث شود بنا بر عجز قوت محرکه از تحریک عضل یا ثبات آن بطریق اتصال پس حرکات
ارادی بحرکات غیر ارادی یا ثبات ارادی بتحریک غیر ارادی مختلط گردد و در دست چپ بیشتر افتد و یا در سر و
در دیگر اعضای آلیه کمتر افتد و حدوث این علت تارة از ضعیفی قوت محرکه واخری از ضعیفی آلهٔ حرکت صورت
بندد و باشد که در هر دو ضعف روی نماید و مرض مذکور بظهور گراید و بالجمله از مقاسات امراض و کثرت جماع
خاصه بر امتلا و از اعراض نفسانی چون خوف مفرط و خجالت بیشمار و هیبت امرا و سلاطین و گستن نعایت

خشمگین و غم بی پایان و فرح فراوان و غیر ذلک و از فرو نگریستن از جایگاه بلند و رفتن بر سر دیوار بنا بر ایهان قوت
و تضعیف و تشویش نظام حرکات قوت حیوانیه و تقبض قوت نفسانیه واقع شدن رعشه از اسباب ضعف
قوت محرکه است و گفته اند که غضب مفرط تا بفزع مرکب نشود موجب تشویش حرکت قوت و باعث تولید این
علت نشود و باشد که رطوبت فضلی زیر جلد جمع بود و بحرارت غضب یا فرح بگداز و بر اعضای عضلانی منصب
شده باحداث رعشه پردازد پس رعشه که بعضی جوانان را هنگام قرب جماع افتد ازین قبیل باشد و آنچه از استیلای
سوء مزاج بارد بر عصب و بدان سبب متاثر نشدن عصب از روح کما ینبغی و ازین روی حدوث نوعی از استرخای
غیر تام دران چنانچه از نوشیدن آب مفرط البرد با فراط خاصه بی وقت یعنی ناشتا یا بر ریاضت یا پس از جماع خاصه بر
شکم تهی و امثالهما و شرب شراب کثیر و استعمال اغذیه و ادویه حاره بدان کثرت که با طفای حرارت غریزیه
پردازند و یا از امتلاء و ناگواریدن طعام و عدم ریاضت افتادن سدهٔ غیر تام در عصب از اخلاط غلیظهٔ لزجه و بدان
سبب قوت محرکه بتمامه نافذ نشدن و بقدر نفوذ عضو را ببالا کشیدن و بنا بر قلت مقدار حفظ آن نتوانستن
یا مستولی شدن یبوست بر عصب بنهجی که در حرکت مطاوعت کردن نتواند رعشه پدید آید از موجبات ضعف
آله است و متاذی شدن اعصاب از موذیات خارجیه چون رسیدن زخم و گزیدن حیوان زهردار و سوختن
از آتش یا داخلیه مانند گرد آمدن خلط غایة الحرارة و شدید البرودة در عضوے از اعضا مودی بضعف
قوت و آله هر دوست و علامات نوع اول ظاهر و باهر و علامات نوع ثانی در فالج مذکور شده اما علامت استیلای
یبوست بر عصب تقدم اسباب مجفف و لاغری عضو مرتعش و عضلهٔ وی شاهد بود و ایضاً چون بر عضو موف
روغن بمالند بزودی خشک شود و باوجود مالش در عضو گرمی نبخشد و علامت نوع ثالث وجود آفت و ظهور
اسباب اعراض موذیه است **خدر** بفتح خای معجمه و کسر دال مهمله و سکون رای مهمله در لغت بمعنی فتور است و اکثری
از متقدمین این مرض را فقط بنقصان حس مخصوص داشته اند و مختار شیخ الرئیس و اکثر اطبای متاخرین آنست
که خدر علت آلی ست که آفتی در حس لمسی اعضای آلیه اعنی بطلان یا نقصان بحسب قوت سبب و ضعف
آن احداث نماید و اکثر تعسر حرکت عضو مخدر بر مجرای طبعی یار باشد پس اگر سبب قوی بود خالی از استرخا
والا عاری از رعشه نباشد و در بعض انواع خدر که بسبب حدوث سوء مزاج بارد مکثف در عضو یا امتلای
عصب از خون بود علیل احساس حرکت شبیه بحرکت مورچه و مانند خلیدگی سوزن دریابد و بالجمله سبب
کلی خدر آنست که قوت حساسهٔ روح از نافذ شدن در اعضا باز ماند بتمامه یا ببعضه کما قال صاحب المختار

سبب الخدر امتناع روح الحساس من السلوک فی الاعضاء و اسباب جزئیهٔ وی هشت نوع ست **یکی** ضغطهٔ
عصب و فشردگی و پیچیدگی آن که از برپای و برزانو نشستن تا زمانی طویل هویدا گردد **دوم** وقوع سده در عصب
از خلط غلیظ خام بارد یا متشرب شدن عصب از فضل رطوبی مائی **سوم** وقوع سده در عصب از خون **چهارم**
غلظت جوهر عصب و عدم نفوذ روح کما ینبغی دران از استیلای برد مکثف بر عضو **پنجم** غلبهٔ یبوست بر عصب
و مانع آمدن نفوذ روح را دران بانسداد مسالک الیاف بسبب انعدام رطوبات آنها **ششم** تغیر مزاج روح
بشرب سم بارد چون افیون یا حار مانند بیش و متاثر نشدن اعضا از وی بسبب فقدان مناسبتی که فیمابین
اعضا و روح ست و نیز زهر سرد لبرودته مغلظ روح باشد **هفتم** تغیر مزاج روح از لسع حیوانات زهردار خواه سرد
بود چون نیش کژدم خواه گرم چون لدغ مار و اثر پذیر نبودن اعضا از روح بهمان سبب که در نوع ششم مذکور شده
هشتم ضعیف شدن قوت حیوانی و از اثر و ناقص گشتن حس اطراف و این در حالت غشی و در حال مرگ ظاهر شود
و علامت اول هویداست و علامت دوم در فالج مذکور شده و علامت سوم رنگ عضو سرخ مائل بسیاهی
بود و علامت چهارم تقدم سبب ست و ظهور غلظت و کثافت و صلابت در عصب و بگرمی منتفع شدن
و در عضو حرکتی شبیه به دبیب نمل احساس کردن و علامت پنجم چون علامت تشنج یابس ست و علامت
ششم و هفتم و هشتم تقدم سبب باشد و گاه باشد که ذات الجنب و ذات الریه و لیثرغس بخدر و استرخا انتقال
کند کما صرح به المحققون **اختلاج** بکسر اول و سکون خای معجمه و کسر فوقانی و لام مفتوح و الف و جیم در لغت
بمعنی پریدن عضو آمده و آن حرکت موضعی باشد از بدن بخلاف عادت و محققین تصریح کرده اند که حرکتیست
اضطراری که بسبب اجتماع باد غلیظ بخاری در عضو قابل الانبساط و الانقباض آلیه باشد چون سر و دست
و پا و اشباه آن که بحرکت ارادی متحرک شوند یا غیر آلیه مانند عضلات کبد و معده و قلب و طحال و عروق رسم
و خصیه و امثال اینان که اراده را در حرکات آنها مدخل نیست بر سبیل سرعت و تواتر دست دهد لکن اگر سبب
قوی بود و ریح بخاری که علت فاعلهٔ این علت ست بغایت غلیظ باشد یا بخاریت آن بسیا قلیل درین
صورت عضو مؤف متحرک شده ساکن شود و باز بعد زمان اندک رو باختلاج آرد یا اختلاج بی سکون زمانی
طویل مکث کند تا ریح مستکنه بتحلیل رود و کیفیت حصول حرکت اختلاج آنست که رطوبت غلیظه لزجه
در عضوی از اعضا جمع آید و مستحیل بریاح بخاری غلیظ شده بحرکت قوت دافعه بظاهر بدن توجه نماید و از انکه
بسبب غلظ خود از مسامات خارج نمی تواند شد و گوشتی که بروی ست خاصه در حین استیلای برودت مکثفه

لدغ بفتح لام وسکون دال مهمله وغین معجمه گزیدن مار منتخب وصراح ۱۲

برو نیز مانع آید پس میان قوت دافعه وریح موصوفه بهر دو مدافعت واقع میشود و موجب اختلاج آن عضو میگردد تا که بسخونت حادثه از تحریک عضو ریح مذکوره تلطیف وتحلیل نپذیرد عضو معهود مختلج میماند و کثرت وقوع آن در فصول بارده وابدان واسنان کذلک و وقت شرب ماء مفرط البرد و اغتسال بآب بسیار سرد دلیل ساطع بر ریح غلیظ است وفرق در اختلاج ورعشه آنست که حرکت اختلاجی مختص بجهتی از جهات و عضوی از اعضا نیست بخلاف حرکت ارتعاشی که اختصاص با عضای آلیه و میل باسفل دارد و ایضاً حرکت اختلاجی بسرعت منقضی شود و دران حرکت وسکون عضو دخلی ندارد بخلاف حرکت ارتعاشی که اگر بسبب امور نفسانی چون خوف وغضب وغیرها نباشد زود منتفی نگردد وما دام که عضو بر چیزی مستقر بود حرکت ثقل عضو بحرکت وسکون ارادی معاوقت نه نماید بحصول نمی انجامد

فیحذج بفتح فا وسکون تحتانی وضم حای مهمله وفتح ذال معجمه وجیم عربی ولوی بفتح لام وفتح واو والف مقصوره هر دو نام مرض ست کما قال الشیخ فی القانون اللوی یعرض البدن من جهة تواتر الامتلاء ونحوها فی العضل والعرق حالة کالاعیاء یتمدد له العروق ویکثر التثاؤب والتمطی لکثرة الریح والبخار ویحمر معه الوجه والعین ویستدعی التلوی والتمدد وعلامهٔ شیرازی تصریح کرده که چون آدمی بتمادی ایام در شراب وطعام زیادتی کند وتقلیل در ریاضت رود وازان فضلات تحلیل نیابد وبدن بامتلا گراید و در عروق وعضلات ریاح وابخره مجتمع گردد وبسبب کثرت ریاح وبخار تمدد در عضلات وعروق رو نماید وفازه وخمیازه دست دهد وچشم سرخ شود وآدمی بالتوای نفس خود پردازد واین حالت را لوی نامند وفیحذج وبیحذج نیز از اسامی ویست

زکام ونزله زکام بضم اول وفتح کاف مع الالف ومیم در لغت بمعنی تری دماغ وبرآمدن فضول سر دماغ از راه بینی آمده واطبا فرو آمدن فضلهای مخاطی را از دماغ بجانب بینی زکام گویند وبجانب گلو نزله وبعضی اطبا نزله را مخصوص داشته اند بماده که بسوی صدر دوریه ریزد وبعض آنرا که بجانب بینی فرود آید ورقیق بود ومنفذ بینی را نگیرد زکام گویند وباقی همه را نزله خوانند وبالجمله نسبت این علت با دماغ همچو نسبت ذرب ست بمعده چه همچنانکه در ذرب بنا بر ضعف معده وناگواریدن غذا رطوبات در معده گرد آیند ودافعهٔ معده بدفع آنها گراید همان نهج در زکام دافعهٔ دماغ رطوبات کثیره گرد آمده دماغ را ناگواریده دفع کند واسباب جزئیه این مرض دو نوع ست ساذج ومادی وساذج یا حار بود چون حرارت آفتاب وآتش وسخونت گرمابه وخانهٔ گرم وبوئیدن عطریات حاره اکثر ومالیدن روغنهای گرم بر سر ویا بارد باشد مانند رسیدن هوای بارد وآب سرد سر برهنه را زمانی طویل وبرهنه کردن سر پس از ریاضت وگرمابه وکارهای قویه که بسخونت تن وتفتیح مسام بدن

انجامند وکیفیت حدوث زکام از اسباب مذکورهٔ بالا چنانست که حرارت خارجیه بتذویب وتحلیل رطوبات کثیره کثرت پذیرفتن [illegible]
دماغیه بنابر ضعف دماغ محدث زکامست وبرودت خارجی ونیز داخلی به تشدید مسامات سر وعدم تحلل ابخرهٔ
واجب التحلیل ومستحیل شدن آنها بسبب تراکم وازدحام برطوبات غریبه در دماغ علیل زکام آورست وگاهی
حرارت دماغ وبرودت آن بذاته بی توسط اسباب بادیه وامداد خارجی احداث علت زکام نماید وتقدم
سبب بر تحریک اسباب بادیه وعظم وسرعت وتواتر نبض وصفرت قاروره وانتفاع علیل به مبردات وجز آن بر
حرارت دماغ فقط وکلال حواس وثقل سر وکسل بدن وباشیای حاره منتفع شدن وغیر ذلک بر برودت آن تنها
دال باشد ومادی از امتلای بدن وسر بخلطی از اخلاط اربعه ومعهذا متصاعد شدن ابخرهٔ آن بدماغ وافزودن
امتلا بر امتلای دماغ وبوجوه مذکوره نوع ساذج احداث زکام می نماید پس سرخی چشم وثقل سر وکدورت حواس
وخواب مغرق ودر لهات وعمق گوش ورویی دغدغه وخارش عارض شدن ومزهٔ دهن شیرین وبوی آن
مائل بنتن بودن وآنچه از بینی برآید برنگ گل سرخ نمودن علامت مادهٔ دمویت وصداع وسوزش چشم
وسر وسیلان دموع وتلخی لهات وعطش افزودن ورطوبت مستخرجه از بینی بغایت سوزان ورقت قوام وصفرت
لون آن علامت مادهٔ صفراویست وگرانی سر وکدورت حواس ورطوبت دهان ونیافتن مزهٔ ماکول ومشروب
وسخن در دهان پیچیدن ودر خواب وهنگام تناول غذا زبان گزیدن علامت مادهٔ بلغمی بود واحساس یبوست
در سر وچشم وثقل وصداع در سر ودر دهن مزهٔ چیزی سوخته یافتن وهنگام بوئیدن اشیا بوی دود وعفونت
آمدن آثار مادهٔ سوداویست وآگاه باشند که زکام حار از اسباب بادیه بود وبا بدینه حمرت چشم وخارش وسوزش
بینی وافزونی زکام بعروض حمی از خواص ویست ودر زکام بارد خارجی بود یا داخلی چشم وروی برنگ خود میباشد
اما گرانی بیشتر کند وآنچه به بینی یا حلق فرود آید سطبر بود وسفید یا کبود واگر تپ آید مریض از رنج زکام زودتر رهائی
یابد وعدم تغیر رنگ وکثرت احساس ثقل بحسب سبب ساذج ومادی کمتر وبیشتر میباشد وزکام که بکودکان افتد
سبب آن توفیر رطوبت وضعف دماغ ایشان میباشد وقت ملاقات برد خارجی اکثر آنها پدید آید **عصابه**
بفتح عین مهمله وصاد مهمله والف وموحده وهای موقوفه دردیست که در محل ابرو مائل بعضلهٔ جبهه واستخوان ماق
عارض شود وعامست که در یک ابرو واقع شود یا در هر دو وازانجا که جای مذکور محل بستن عصابه است درد مسطور
را بجهت مشتمل بودن بر موضع مذکور نیز بعصابه مسمی ساختند وحدوث این علت تارةً از تصاعد اخلاط بخاریه
حاره از بدن واحتقان آنها در جایگاه وقوع علت بواسطهٔ کثافت مسام واخری از استیلای سوء مزاج حار

سانح در صغ چشم و انسداد مسام سر صورت بندد و مبتلا گشتن مریض بمرض مسطور عقب رسیدن باد شمالی
سرد و بعد غسل کردن بآب بارد و عدم قدرت بر چشم گردانیدن و پلک برداشتن و پیوسته بر ره و افتاده ماندن
و پند اشتن که اندر وجهه می ترقد علامت سبب اول و عروض مرض پس از سر به سینه کردن در هوای سرد یا اندختن
آب سرد بر سر قبل از سرد شدن بعد گشتن در آفتاب حار و ظهور درد بهجر و طلوع آفتاب و بتدریج زائد و ناقص
شدن وجع حسب گرائیدن باوج و زوال پذیرفتن آفتاب آثار سبب ثانی باشد **الصورة الثانیة**
فی امراض العین - **رمد** بفتح رای مهمله و فتح میم و سکون دال مهمله در لغت بمعنی سرخ گردیدن سفیدی
چشم است اکثر باورم و جریان اشک باشد و اطبای متقدمین لفظ رمد را بورم گرم ملتحمه مخصوص داشته اند
و شیخ الرئیس و دیگر اطبای متاخرین گفته که رمد ورم ملتحمه است از مواد حاره باشد یا بارده و رمد گاهی بسببی از
اسباب بادیه چون رسیدن غبار و دخان و حرارت آفتاب و نگریستن بسوی اشیای شدید الضوء و مانیا بسها
باکتساب حرارت ملتحمه بلا تورم آن بظهور گراید و آن مجازیست و رمد حقیقی اگر از مادهٔ خون باشد سرخی و بزرگی
آماس و درد و رگها و فور تمدد و التصاق و بسیاری وسخ و چرک و ضربان صدغین علامت اوست و اگر
از مادهٔ صفرا بود آماس و سرخی و التصاق و رمص نسبت بدموی کمتر و وجع و التهاب و نخس بیشتر آثار آن ست و اگر
از مادهٔ بلغم بود ثقل و انتفاخ زائد از حد و چرک و اشک بسیار و درد اندک و سرخی کمتر و هنگام خواب هر دو پلک
باهم چسپیدن امارات ویست و اگر از مادهٔ سودا بود گرانی و خشکی چشم و کمودت لون آن و خلش و حمرت
جفن و اندک سرخی ملتحمه و گاه باشد که ملتحمه سرخ نبود و اندکی نشان آن باشد و این نوع بر مدیابس اشتهار
دارد و بیشتر با صداع یار بود و اگر از مادهٔ ریحی باشد دران غیر از تمدد و درد علامت دیگر نباشد و گاه بود که بسبب
تمدد و وجع سرخی پدید آید **طرفه** بفتح طای مهمله و سکون رای مهمله و فتح فا و های موقوفه نقطهٔ باشد سرخ یا کبود یا سیاه
که در ملتحمه پدید آید و اسباب آن چهار است اول انشقاق بعضی عروق دقیقه از صدمهٔ لطمه یا ضربه و خون
از انها برآمده تحت ملتحمه ایستادن دوم شگافتن رگها از شدت امتلاء و ظهور خون کذلک سوم میلان
خون از جهت غلیان بجانب چشم و آمدن در اجزای ملتحمه چهارم افتادن اتفاق صیحهٔ قویه و حرکت عنیفه
و تهوع شدید و حصر نفس و بسبب امتلای دموی دماغ و غلیان خون پارهٔ از خون طری بملتحمه در آمدن
و از تقدم سبب تعین نوع روشن میشود **ظفره** بفتح ظای معجمه و فا و فتح رای مهمله و وقف ها و بضم اول
و سکون ثانی نیز آمده بفارسی ناخنه گویند و آن فزونیست عصبانی که بر ملتحمه پدید آید و اکثر از ماق اکبر جانب

بینی ست ابتدا میکند و باشد که از ماق اصغر یا از هر دو جانب مبتدی گردد و احوال وی مختلف بود گاهی اندکی فزونی پذیرفته متوقف شود و گاهی پیوسته بر ملتحمه همی افزاید حتی که بر قرنیه متجاوز گردد و ناظره را در پوشد و آن بر چهار نوعست اول آنکه رقیق الجرم و بیاض اللون بود همچون غشا و از جانب یمین یا از یسار یا از فوق یا از تحت ملتحمه ناشی شود و از آنکه بجانبی معین خصوصیتی ندارد لهذا مشابه بسبل بود و فرق فیما بین سبل و او آنست که سبل از جمیع اطراف چشم بر سبیل استداره بر حوالی قرنیه مشتمل گردد و ظفره بیش از جانب واحد متعدی نمیگردد و هرگز باستداره نمی انجامد و ایضاً آگندگی موضع نشو مانند بیخ و طرف ثانی وی متسع و منبسط بودن مانند فروع از لوازم ظفره و عدم اینچنین امتیاز از خاصیت سبل ست دوم آنکه لحمه ماق اکبر که به وتد معروفست ابتدا کند و با کلیل که حد سوادست رسیده غلیظ گردد و بایستد سوم آنکه حدقه را در پوشد و باصره را متضرر سازد چهارم آنکه نادر الوقوع ذی ظهاره و بطانه بود و ظهارهٔ وی از طرف ملتحمه بهجی ناشی شود که ملتحمه را مستمسک باشد و بطانهٔ آن بطبقهٔ صلبیه مربوط بود **سبل** بفتح سین مهمله و فتح بای موحده و لام ساکن در لغت بمعنی آشوب و سرخی چشم آمده کذا فی الرشیدی و اطبا را در ماهیت آن اختلاف ست صاحب کامل رگهای چشم را که از خون غلیظ ممتلی شده به نتوء و حمرت و غلظت گراید بسبل موسوم ساخته و رازی غشای سیاه مانا بدخان را که دران رگهای سرخ پدید آیند و بر حدقه مرئی شود سبل نامیده و صاحب تذکرهٔ انطاکی میگوید که چون عروق چشم از خون غلیظ ممتلی شده بر حجاب ملتحمه منشعب و منبسط گردند سبل نامند و بسا باشد که بنابر عموم علت همگی ملتحمه بحمرت گراید و غلظت دران روی نماید و در اکثر امر باسیلان و حکه یار بود و شیخ الرئیس گفته سبل غشاوه ایست که از انتفاخ عروق سطح ملتحمه و قرنیه و از انتساج چیزی شبیه بدخان فیما بین آنها عارض چشم میگردد کما صرح العلامة الشیرازی فی شرح کلیات القانون و نزد علامه شیرازی و حکیم مسیح الدوله شیرازی مصنف اعجاز مسیحی پرده ایست که بر سطح ملتحمه پیدا شود از اجسام غریبه که مشابه رگها و رغشای رقیق در هم بافته باشد و قرشی علیه الرحمه تکون غشاء سطوح را از انتساج عروق ممتلیة الدم مخصوص دانسته و شاه ارزانی در حدود الامراض و طب اکبر گفته که چون بعضی رگها از خارج قحف بظاهر ملتحمه پیوسته اند و بعضی رگها از داخل قحف بباطن ملتحمه رسیده پس سبل باعتبار محل وقوع بر دو گونه است یکی آنکه ماده در رگهای باطن ملتحمه پدید آید و بدان سبب رگهای مذکور منتفخ و ممتلی و سرخ شوند و بر ظاهر قرنیه غشا همچو ابر سرخ فام ظاهر شود و این نوع با حرقت دماغ و ضربان و عطاس و درد و تعر چشم یار بود دوم آنکه در رگها ظاهر ملتحمه ماده حاصل شود و بباعث آن رگها سرخ و ممتلی و برخاسته بود و باشد

که بر ظاهر طبقهٔ قرنیه غشائی مانند دود بظهور گراید و درین نوع حمرت خدین و حرارت حاجبین و ضربان
صدغین لازم بود و چون پلک فرو سوی چشم بسوی خویش کشند چنان محسوس گردد که رگهای سبل از روی
ملتحمه بر می خیزد و در هر دو نوع مذکور مریض بشعاع آفتاب و چراغ نتواند دید و باعتبار سبب نیز بر دو قسم منقسم
میشود یکی آنکه رطب بود و علامت آن سیلان اشک و پلک بغایت مرطوب و ضربان تعرعیون بنا بر بودن
ماده در عروق باطنه و تواتر عطسه لازم بودن ست دوم آنکه یابس بود و علامت وی آنست که بجز
غشای سبل و ثقل والم بکروهی دیگر از سیلان دموع و ترطیب اجفان ظاهر نبود و پیوست این نوع مراد
از غلظت ماده است نه ذهاب رطوبت و گاه باشد که بنا بر دیرینه شدن علت مذکوره غلظت مفرطه
در ماده حاصل شود و حدقه مسبله به نسج عنکبوت نماید و باشد که مادهٔ مولده در غایت غلظت و استحکام بود
و رفته رفته ببطلان بصارت گراید **جساءة الملتحمه** بجیم و سین مهمله والف و همزه و فوقانی مد و در مرض مذکور آنست
که بی تورم و بدون انتفاخ چشم به نهجی صلب شود که در خانهٔ چشم نتواند گردید و همه حرکتها غیر ممکن بود و طبقهٔ
ملتحمه سرخ و خشک و طرنجیده و باور و باشد و پس از خواب کشادن چشم دشوار بود و باشد که در گوشهٔ چشم
رمص خشک اندکی پدید آید **و دقه** بواو و دال مهمله مفتوحتین و قاف و ها ورم شوری صلب ست
که بر ملتحمه پدید آید تارة در ناحیهٔ ماق اکبر و اخری در ناحیهٔ ماق اصغر و گاهی گرداگرد اکلیل دانهای خرد
کثیر العدد مانند سلک مروارید و گاهی زیر پلک بظهور پیوندد و لونش بحسب ماده مختلف بود اگر ماده
دموی بود سرخ رنگ باشد و اگر بلغمی بود سفید رنگ و این مرض در انتهای رمد کثیر الوقوع ست و فرق
درین و در مو سرج آنست که مو سرج در قرنیه میباشد و این مرض و دقه در ملتحمه می افتد **دمعه** بفتح دال
مهمله و سکون میم و فتح عین مهمله و های موقوفه علتیست که پیوسته چشم تر باشد باشک و گاهی بجدی رسد
که سیلان اشک مدام صورت بندد و این را در هندی ڈهلکه گویند و چون این علت با فراط انجامد
بیاض حدقه و دیگر امراض چشم همچو سلاق و مانند آن بظهور آرد و گاه بود که تآکل و انتشار اهداب پیدا کند
و مرض مذکور دو قسم بود خلقی و عارضی خلقی لاعلاج باشد و عارضی علاج پذیرست مگر آنکه بسبب قطع گوشت گوشهٔ چشم بالاستقصا
بهم رسیده باشد و آن بحسب سبب چند نوع بود یکی آنکه از دستکاری کشط ظفره حادث شود و این بصورت
اندک بریده شدن گوشت گوشهٔ چشم علاج پذیر باشد و الا فلا دوم آنکه بسبب امتلای سر و چشم از ماده بود
سوم آنکه از گرمی مزاج چشم و دماغ ساذج بود یا مادی عارض گردد چهارم از سردی مزاج چشم و دماغ کذلک

وسرعت حرکات چشم وسبلی آن واشک گرم ورقیق علامت گرم مزاج سانج وغلظ وپری وسرخی رگهای
چشم آثار گرم مزاج مادی بود وضد آثار مذکوره در گرم مزاج سانج نشان سردی مزاج سانج وور مادی
ظهور علامت خلط شاهد بود وحدوث دمعه از برودت سانج چنانست که سردی از خارج بسر رسد وبدان
سبب طبقات چشم افشرده شوند ورطوبات منقبض گردند واشک برون آید چنانچه در ایام سرما خاصهٔ وقت
صبح مشاهده میشود **بوالتین** بفتح موحده وواو مشدده مفتوح والف وفتح لام وفوقانی وسکون تحتانی ونون
علتیست که در هر اندک مدت قطرات اشک از هر دو چشم بچکد ومنقطع شود کما صرح به الطبری وسبب حدوث
این علت آنست که پلک بالا قدری غلظت پذیرد ودر باطن پلک مذکور نتوء وفزونی پدید آید پس هرگاه نتوء مذکور
به پلک زیرین یا بملتحمه رسد بوسطهٔ اصطکاک ظهور اشک صورت بندد واز آنکه امتلای بدن از مواد وپری معده
از طعام وشراب وبیداری مفرط موجب تولد ابخرهٔ غلیظه وارتفاع آنها با عضای عالیه است باعث قوت
سبب یعنی ازدیاد غلظت وافزونی نکایت میگردد وهنگام خلو شکم واعتدال نوم خفت دران حاصل
میشود **گمنه** بضم کاف وسکون میم وفتح نون ووقف ها باشتراک لفظی برسه موضع مختلف المعانی اطلاق
یافته یکی حالتیست مانا برمد یابس که بچشم عارض شود وبنابر ارتفاع ابخرهٔ سوداویه ضعف باصره روی نماید
ورنگ طبقات چشم بحمرت گراید واز خواص ویست که چشم بلبند ولطیفة الحرکة گردد وحکهٔ شدید دران
افتد که بدون شستن بآب گرم آسایش نیابد ومریض چنان دریابد که گویا چشم وی نسبت بسابق بزرگ
گشته وعظیم الحجم گردیده ومبصرات را چنان احساس نماید که گویا در غبار ودخان اند واطبا این حالت مذکوره
را از امراض ملتحمه شمرده اند وسببش تراکم ابخرهٔ سوداویه فاسدة الکیفیة ضعیف الحرارة در زیر طبقات چشم
گرد آمده وبند ماندن ست دوم ثقلیست در اجفان که از احتباس ریاح وابخرهٔ غلیظه در طبقات چشم پدید آید
واز خواص ویست که چون صاحبش از خواب بیدار شود پندارد که در هر دو چشم او ریگ ست یا خاک وتحلیل
این ریاح وابخره در حالت بیداری بسبب کشادن وبستن چشم ونگریستن بجهات واضوا باعث عدم لزوم
مرض در بیداریست وبالجمله مرض مسطور نزد اطبا از امراض اجفان ست سوم آنست که بسبب عدم انفجار
قرحهٔ قرنیه یا استحالهٔ مادهٔ رمد بمده یا مستحیل گشتن فضلهٔ مندفعه از دماغ بنابر شدت صداع بریم ریم پس طبقهٔ قرنیه
جمع آید ومدهٔ مذکوره مختلفة الاحوال باشد گاهی موضع قلیل از قرنیه در گیرد وگاهی موضع کثیر وباشد که مشتمل
برهمگی سواد چشم بود وبهر وجه که باشد از خواص ویست که شکلا بظفره ماند ومرض مذکور از امراض قرنیه است

و با جتماع المدة تحت القرنیه و کمنة المدة خلف القرنیه موسوم والله اعلم **قذی** بفتح قاف وسکون ذال معجمه
و تحتانی لغةً و اصطلاحاً عبارت از افتادن جسم غریب چون خاک و خاشاک و جانور خرد پشه مانند در چشم ست
و بفتحتین از چیزی که در چشم افتد مرض مذکور دو قسم بود یکی آنکه جسم غریب چون خاک و خاشاک در چشم افتد و علامت
این پس از ملاقات غبار و باد خدشه در چشم افتادن و اشک برون آمدن ست دوم آنکه جانوری پشه مانند
بلکه خردتر از ان که دو جناح باریک دارد در چشم افتد و بر حدقه آویزد و تشبث کند و بمکد و علامت آن عارض
شدن حمرة چشم و درد شدید اللذع بهم رسیدن ست **بیاض** بفتح موحده و تحتانی مفتوح و الف و ضاد
معجمه عبارت از سفیدیست که بر سیاهی چشم افتد و دو نوع باشد یکی آنکه بر ظاهر قرنیه بود و رقیق باشد و آنرا
ابر و غمام خوانند و به سحاب نیز اشتهار دارد و دوم آنکه در قعر قرنیه افتد و غلیظ باشد و آن بجز بیاض نام خاص ندارد
و حدوث این مرض چهار سبب ست یکی آنکه نخستین قرحه افتد و بواسطهٔ همواره بسته ماندن چشم زمان طویل و
ریختن فضول ردیه بروی و بتحلیل نرفتن آنها بسبب عجز و ضعف وی پس از ملتحم شدن قرحه بیاض پیدا باشد
دوم آنکه در علاج رمد خطا افتد و بسبب تغلیظ ماده و عدم تحلیل بواسطهٔ ایلام طبقات و کثرت انطباق
فضول بسیار حاصل شده به بیاض انجامد سوم آنکه شقیقه و صداع مولم محدث بیاض شود بسبب پوشیده
داشتن چشم و اجتماع فضول و عدم تحلیل یافتن آنها بحرکت انطباقی و انقباضی و ضوء آفتاب چهارم آنکه
کثرت بکار طوبت طبقهٔ عنبیه انحلیل برد و لون آن بسفیدی گراید و این نوع بکودکان عارض شود
مورسرج معرب از مورسره است که در فارسی بمعنی مانند سر مورست چه هامی نسبت ست و وی
عبارت از خروج طبقهٔ عنبیه وقت انخراق قرنیه است بهر سبب که باشد چون بثره و قرحه و جراحت
که دران موضع افتد لکن نزد اطبا نام این نتو بحسب مقدار وی مختلف باشد مثلاً اگر برآمدن عنبیه مقدار
سر مور بود راس النملی گویند و اگر مانند سر مگس بود راس الذبابی خوانند و اگر بقدر انگور بود عنبی نامند و اگر
ازین کلان تر بمقدار سیب باشد تفاحی نام نهند و هرگاه تفاحی مزمن شود و صلابتی بهم رساند و شبیه سر
میخ و چرم دوک گردد مسماری و ثلکی گویند و فرق در مورسرج و در بثره آنست که رنگ مورسرج همرنگ عنبیه
میباشد در سواد و شهله و زرقه و ایضاً مورسرج لطیف بود و در بیخ وی چیزی ابیض اللون مانا بطراز باشد
و وی اطراف قرنیهٔ منخرقه بود و ایضاً از نشان مورسرج ست که سیاهی چشم خرد و کج گردد و بران استدارت
که قبل از نتو بود نماند بخلاف بثور که ازین همه علامات معراست و گاه باشد که از قشور اربعهٔ قرنیه بعض قشور

میانه بیشگافد و قشر یکه ما تحت ویست بروز نماید زیر قشور فوقانی وبسبب مانع آمدن از ادراک عنبیه رنگ
این قشور که سپید ست بر سپیدی خود نماید وبدان سبب مشابه بشود به بثور و فرق بینهما آنست که با نتوء نفس
قرنیه در سفیدی چشم سرخی وضربان نمی باشد وایضاً نتوء مذکور بواسطهٔ صلابت جوهر قرنیه تحت میل منکبس
ومنخفض نمیشود بخلاف بثور که ضربان وحمرت سپیدی چشم لازم اوست **حول** بفتح حای مهمله وقیل بکسر
حاو فتح واو و سکون لام مرضیست که آدمی هر شی واحد را که بچشم خود بنگرد پندارد که دو چیز ست ومرض مذکور
از امراض رطوبت جلیدیه است وسبب کلی وی تخالف تام ست که مابین جلیدیهٔ هر دو چشم رو نماید وتخالف
تام عبارت از آنست که یکی باسفل میل کند و دومی بفوق یا یکی باسفل یا بفوق مائل شود و دیگری بر حالت
اصلیهٔ خود بماند و راز در ظهور مرض مذکور بسبب مسطور آنست که در عصبهٔ مجوفهٔ هر دو چشم از مجمع نور تخالف
و فتور افتد و هر چیز که بوی متادی شود بدان ماند که از دو جا بهم رسد و روشن باد که از قدرت صانع علی
الاطلاق از مقدم دماغ و عنقریب آن دو فزونی شبیه بسر پستان رسته اند که بتازی آنها را حلمتی الثدی گویند
وحس بویائی بااین دو فزونی تعلق دارد و دو عصبهٔ مجوفه که جوف آنها گنجایش سوزن باریک دارد از همسایگی
آن دو فزونی سر بر آورده یکی از راست بجانب چپ و دیگری از چپ بسوی راست فرود آمده و هر دو بیکدیگر
رسیده و باهم پیوسته اند وجوف آنها در انجا متحد وفراخ تر گردیده واین جوف را مجمع النور گویند وعصاب
مذکور از ینجا باز از هم جدا گردیده علی ما ذهب الیه جالینوس وهو التحقیق و دو شاخ گشته راست بچشم راست
وچپ بچشم چپ در آمده به جلیدیه که موضع بصر ست در آویخته ولب آنها در ینجا فراخ تر شده پس یک چیز
دو نه نمودن وبرای هر دو چشم یک موضع بودن منجمله منافع مجمع النور ست وبالجمله حول دو قسم ست یکے
مولودی بود ولا علاج له دومی حادث شود وآن دو نوع ست نوع اول آنکه بکودکان عارض شود وآنرا سه
سبب ست یکی صرع که بتمدد وانقباض دماغ وانجذاب طبقات چشم وعصبهٔ مجوفه انجامد و چشم ببالا یا فرو سو
میل کند دوم سوء تدبیر دایه در خوابانیدن وشیر دادن که بباعث نگریستن طفل زمانی شایسته بسوی
دایه از جانب واحد همان هیأت در چشم وی متمکن گردد سوم اصغای آواز بلند و مانند آن که مؤدی بحرکت
یکبارگی وبدیر ملتفت ماندن بدان سو بود طفل را اتفاق افتد وبسبب طول نظر بهمان جهت چشم
منقلب شود وعلامات آن تقدم سبب ست نوع دوم آنکه بجوانان عارض گردد واین را نیز
سه سبب ست یکی آنکه عضلهٔ از عضلات محرکهٔ مقله متشنج شود پس مقله منقلب گردد وبدان جهت میل کند

دوم آنکه عضله از عضلات مذکوره مسترخی گردد پس مقله مائل شود بجهت مخالف عضلهٔ مسترخیه سوم آنکه طبقات ورطوبات از جایگاه خود زائل شوند بسبب استیلای ریاح غلیظهٔ کثیرهٔ عسرة التحلیل و اسباب ما تقدم و وقوع علت عقب امراض حاده اگر تشنج یابس بود و آثار تشنج امتلائی و وقوع عقب صرع بیشتر اگر تشنج رطب بود علامت اول ست وحصول امارات استرخا علامت ثانی و دوام حرکت چشم بحرکت اختلاجی بر ثالث گواه بود **عشا** بفتح عین مهمله و شین معجمه و الف مقصوره شبکوری ست و آن آنست که هنگام شب باصره معطل شود و در روز بحال آید و قریب غروب آفتاب ضعف در بصارت رو نماید و گاه باشد که علت مذکوره بدان حد رسد که در هوای غیم هم نتواند دید و بالجمله اسباب مولدهٔ علت مذکوره غلظت روح باصره و بسبب ابخرهٔ غلیظه متولده در دماغ یا مرتفعه از معده و غلظ پذیرفتن رطوبت بیضیه بنا بر حصول رطوبت افزونی در اجزای چشم بسببی از اسباب و تحلل لطافت روح باصره از جهت کثرت ملاقات ضوء آفتاب ست و روشن ست که برودت شب موجب ازدیاد غلظت و حرارت روز باعث تلطیف غلظ میگردد لهذا اسباب مذکورة الصدر سبب تعطل بصارت در شب و بحال آمدن وی در روز میشود و تقدم سبب و آثار موجوده بر تعیین سبب دلالت کنند و در صورت اول یعنی غلظت روح باصره بسبب ابخرهٔ غلیظه بودن علت بر یک و تیره علامت ابخرهٔ دماغیه و خفت و افزونی علت در حال خواء و امتلاء آثار بخارات معدی باشد **جهر** بفتح جیم و ها و سکون رای مهمله بفارسی روزکوری گویند و وی آنست که بصارت شخصی روزانه باطل شود و در شب بحالت اصلیه عود کند و در روز حائل بودن ابر تیره چون شب تواند دید و در شب وقت اشتعال آتش و ضوء مشعل چون روز نه بیند و سبب مرض مذکوره آنست که روح باصره بغایت رقیق شود و بنهایت قلیل پس بگرمی آفتاب و ماضاهاها تحلیل یابد و در روز و پیش آتش و مشعل بصارت باطل گردد و در برودت شب و در روز ابر تیره باجتماع گراید و باصره بحال خود آید و بعضی حکما گفته اند که سبب جهر خلط تیز ست که در دماغ حاصل شود و به تیزی خود روح نفسانی را فاسد سازد پس گرمی روز در گرمی وی بیفزاید و فعل باصره را باطل میسازد **اتساع و انتشار** اتساع بکسر الف و فوقانی مشدده و فتح سین مهمله و الف و عین و انتشار بکسر الف و سکون نون و کسر فوقانی و شین معجمه مفتوح و الف و رای مهمله اطبا را در اطلاق این دو لفظ اختلاف ست مولانای سمرقندی و اتباع او اتساع را بفراخی عصبه و انتشار را بکشادگی ثقبه مخصوص دانسته اند و بعض متاخرین بالعکس قرار داده اند و از کلام متقدمین ترادف مستفاد میشود اما آنچه مختار صاحب تذکره و جمهور متاخرین

دموافق لغت ست اینست که حدوث اتساع در عصبه یا ثقبه صورت پذیرد و ظهور انتشار در نور پس
اتساع مرض باشد و انتشار عرض لازم و همانا متقدمین نظر برهمین قائل ترادف شده باشند و باید دانست
که اگر عصبه از آفت اتساع محفوظ باشد و ثقبه فقط متسع شود اما اتساع او تا اکلیل که آن حد فاصل ست مابین
ملتحمه و قرنیه نرسیده بود بصارت بالکل باطل نمی شود لیکن هرگاه اتساع در عصبه باشد یا فراخی ثقبه عنبیه تا اکلیل
رسد بصارت بتمامه باطل میگردد و فرق در اتساع عصبه و اتساع ثقبه آنست که در اتساع عصبه نور در اجزای
چشم منتشر و پراگنده محسوس میشود چه درین حالت نور از ثقبه برون سوی رو ننموده بلکه از عصبه مستخرج شده
در اجزای عین منتشر گشته و در اتساع ثقبه اصلاً و مطلقاً اثر نور ظاهر و پیدا نباشد بل کدورت بسیار و تکدر یشمای
در اجزای عین واضح و هویدا بود حتی که شخص پی در رایت را مظلمة اسود داد چشم باشد چه درین هنگام نور بتمامه
از ثقبه عنبیه است برون آید و اثری از خود در چشم فرو نگذارد و لهذا ظهور انتشار نور در اجزای چشم از علامات
اتساع عصبه است و نوعیست از انتشار که بسبب انحلال فرو شبکه رو نماید و چون انتشار عصبه به بطلان
بصارت گراید و فرق فیما بین انتشار مذکور و انتشار عصبه آنست که انتشار مذکور دفعةً افتد و انتشار عصبه بتدریج
و علامت اتساع عصبه سوای علامت متذکرهٔ بالا آنست که در بیشتر حال انتشار عصبه عقب صداع صعب
امتلائی یا عقب سرسام یا ماشرا حادث شود و سببش آنست که خلط غلیظ یا بخارات حادهٔ غلیظه در عصبه در آید
و آنرا در عرض بکشد و متسع سازد و نادر بود که با اتساع عصبه در ثقبه اتساع نیفتد و اتساع ثقبه را پنج سبب است
یکی آنکه از خارج باشد چون ضربه یا لطمه که بر چشم افتد و بدان سبب طبقهٔ عنبیه بسوی اطراف کشیده شود و ثقبه
متسع گردد دوم آنکه از باطن بود چون خلط غلیظ یا بخارات حادهٔ غلیظه که در رگهای عنبیه که منتسج ست از شبکیه
در آید و احداث فسخ و تمدد دران نماید و ثقبه را متسع سازد و این نوع عقب صداع شدید یا سرسام یا ماشرا
بیشتر افتد و با اتساع عصبه انجامد سوم آنکه رطوبت بیضیه در کمیت افزاید و عنبیه را مزاحمت رساند و متحرک
گرداند بسوی اتساع و این نوع بزنان و صبیان بیشتر افتد چهارم آنکه عنبیه متورم شود و بسبب ورم اجزای
وی بسوی اطراف آن کشیده گردد پنجم آنکه در عنبیه خشکی افتد و بدان سبب بسوی اطراف کشیده شود و
بعض اجزای وی بر بعض مجتمع گردد و یا حول ثقبه از مرکز خویش متباعد شود **ضیق عنبیه** بکسر ضاد معجمه و سکون
تحتانی و قاف تنگ شدن ثقبهٔ عنبیه است و وی اگر جبلّی بود پسندیده است و اگر عارضی باشد ناپسندیده
که بواسطهٔ اسباب محدث ضیق ضعف در بصارت پیدا آید و در اسباب محدث مرض مذکور اطبا را

بسا اختلاف ست اما مختار شیخ الرئیس و صاحب ذخیره آنست که استرخای عنبیه بنا بر استیلای رطوبت بدان
و تنگ شدن ثقبه بجفاف و پژمردگی عنبیه بسبب غلبهٔ یبوست و ایضا و اجتماع و انقباض اجزای قرنیه بسبب
رطوبت یا یبوست و مجتمع و متمدد ساختن عنبیه را و باز افتادن مد عنبیه از جهت کمتر شدن رطوبت بیضیه بدین
سبب کوچک و پژمرده گشتن عنبیه دگر د آمدن کیموس صلب و غلیظ در ثقبه و افشردن آن موجبات حدوث
علت ضیق و اسباب عروض ضعف بصارت ست چه هرگاه رطوبت یا یبوست بر عنبیه استیلا یابد شک
نیست که قوام روح را متغیر سازد و ضعف بباصره پدید آید و کذلک هنگام اجتماع و انقباض قرنیه بسبب غلبهٔ
رطوبت یا یبوست به نهجی که بتبعیت وی عنبیه هم مجتمع و متمدد شود ثقبهٔ عنبیه فراهم آید و در قرنیه تکاثف و غضون
رو نماید پس بالضرور نور و اشباح بنا بر عدم شفافیت قرنیه منطبع بر جلیدیه و نافذ از ثقبهٔ عنبیه نشود و هر چیز که
بنظر علیل درآید زیر ابر و دودی نماید و هذا هو الضعف و کمتر شدن رطوبت بیضیه و افشردن کیموس صلب
در ثقبهٔ عنبیه باتفاق جمهور سبب ضیق و ضعف بصارت ست و تدبیر مقدم و آثار رطوبت و یبوست علامات
سبب اول و دوم و چشم کوچک شدن و عدم رویت غیر از اشباح اشیا و نشان خشکی پیدا بودن و تدبیر
مقدم علامت عام سبب سوم و چهارم و انتفای شفافیت و اجتماع اجزای قرنیه علامت خاص سبب
سوم و نا نمودن ثقبه علامت سبب پنجم ست **تخیلات** بفتح فوقانی و خای معجمه و ضم تحتانی مشدده
و فتح لام مع الالف و فوقانی ثانی مرضیست که در هوا اشکال مختلفه و الوان متنوعه دیده شود و حدوث
مرض مذکور با نواع کثیره صورت بندد یکی آنکه از ذکای حس باصره بود و اجسام صغیره و ابخرهٔ خفیفه که در جو هوا
ثابت باشند و کذلک بخارات غذائی که در هیچگاه بدن از انها خالی نباشد باحساس درآید و درین نوع
سائر حواس سالم باشد و در فعل حس از هیچ وجه قصوری نبود و از تناول اغذیه معلظه تخیلات کمتر گردد دوم
آنکه از آفت طبقات خاصه چون در طبقهٔ قرنیه باشد هیچو آثار جدری و رمد و برد و مکثف حدوث گردد و این
چنان باشد که آثار مذکور بنا بر صغر خود اگرچه بنظر نیاید اما از جهت ابطال شفافیت طبقه بحسب مقدار خویش
مانع ابصار آید پس لاجرم بقدر هیئت اشکال آثار که مثلث بود یا مربع یا مسدس بیمار تخیل نماید و این نوع
از اسباب ما تقدم و از مان خیالات بی احداث آفت دیگر و حسب اغذیه از دیاد و لقصان ناپذیرفتن واضح
گردد سوم آنکه عارضهٔ رطوبات خاصه بیضیه باعث تولد مرض شود و این چهار گونه بود نخستین جوهر رطوبت
بیضیه بذاتها احداث تخیلات کند دوم سوء مزاج بارد رطب که مبطل شفافیت بود پدید آرد سوم

حرارت قویه که بغلیان رطوبت گراید عدم شفافیت قوام وی گردد حدوث نماید چهارم برودت و
یبوست جماع مکثف و مزیل شفافیت رطوبت شده بتکوین پرداز دو این نوع از علامت ماتقدم
مثلاً اتفاق افتادن رمد گرم یا سببی مبرد و مرطب یا مسخن یا مجفف هویدا گردد چهارم آنکه امری خارج
از چشم مولد مرض خیالات شود و این دو گونه بود یکی آنکه متمکن روز افزون بود و این مقدمهٔ نزول الماء
و منذر بدان باشد و علامتش آنست که بلا تکوین اسباب دیگر مشرح بالا ظاهر گردد و کدورت و ضعف
بصارت یوماً فیوماً بیفزاید و از جوع و اسهال مطلقاً نمی کاهد و اکثر در یک چشم بی آفت طبقات و رطوبات
وی حادث گردد و اگر اتفاقاً در هر دو چشم واقع شود در اول تکون متحد الوجود نباشد و قبل از انقضای شش ماه
[illegible] ل آب و بطلان بصارت انجامد دیگر آنکه متمکن نباشد بلکه بمجرد حصول تحلیل رود چه سبب آن در اکثر
سبک سریع الزوال چون ابخرهٔ غذائیه یا حرکت بحرانی یا قی عنیف یا غضب شدید و مثلها باشد و علامت
این تقدم اسباب موجبه بود و خیال مخصوص بیک چشم و بر یک حال ثابت نباشد و بحسب تغیر سبب
ناقص و زائد شود و این اسباب مذکور الصدر کلی است و اسباب جزئیه چندست یکی آنکه خلط سوداوی
در شرائین جمع شود و از ان ابخره مرتفع شده بسوی دماغ آمده با روح آمیزند و مرتقی گشته منشعب گردند
دوم آنکه شرائین از خون گرم ممتلی شده در هم منضغط شوند و بخارات سرخ از انها برخاسته با روح آمیزند سوم
آنکه رطوبت بلغمی شیرین و صافی در معده حاصل شده در مقدم دماغ یا حوالی چشم گرد آید و عند العطسه یا حین
مالیدن چشم در مادهٔ مذکوره حرکت افتد و بخارات بحسب لون ماده از وی جدا گردد چهارم آنکه بسبب
از اسباب کلیهٔ متذکرهٔ بالا بعضے اجزای رطوبت بیضیه مکدر شود از جانب پهلو نه از وسط پنجم آنکه خلطے
از اخلاط در دماغ حاصل شود و انصباب جزوی از ان خلط یا بخار آن بر طبقات چشم بوقوع انجامد و علامت
سبب اول آنست که انسان تخیل کند که اسطوانهٔ سیاه مرتفع شده منشعب بشعب کثیره میشود و علامت
سبب ثانی آنست که دماغ ضعیف بود و انسان را از بانهای آتش متخیل گردد و علامت سبب ثالث
آنست که عند العطسه یا حین مالیدن چشم انسان مشاهده کند که اشیای سفید رنگ ذی تعاریج از اسفل
با علی صعود یا از فرازین بفرودین هبوط می نمایند و تا انزجنبش عطسه و فرک عین این خیالات معاینه شود
و علامت سبب رابع آنست که انسان بجانب راست یا چپ بحسب تکدر اجزای رطوبت تخیل کند
که شخصی ایستاده است و باشد که بگمان آنکه نفس الامر یست بدان سو التفات کند و علامت سبب خامس

آنست که انسان تخیل کند که چیزی از مکان بلند پیش روی او می افتد و باشد که ازین خیال ناگهانی برسد و رنگ خیال بلون خلط ماند و نوعیست از خیالات که انسان شئ واحد را از مسافت بعید اشیای کثیر تصور کند و وجهش آنست که مابین بصر و مبصر شظایای رطوبت حائل شود **نزول الماء** نزول بضمتین در لغت بمعنی فرود آمدن چیزی از بالا آمده و ماء بتازی آب ست و بهندی موتیابند نامند و در مرض نزول الماء اطبار ا اقوال ست ابن سرافیون و اکثری از متقدمین و متاخرین برانند که وی آبیست که از سر فرود آمده مابین طبقهٔ عنبیه و رطوبت جلیدیه بایستد و بعضی گویند که محلش مابین قرنیه و عنبیه است اما انچه حق و مختار شیخ الرئیس و تابعان ویست آنست که وی مرضیست سدی عنی یعنی سده ایست که در ثقبهٔ عنبیه افتد و کیفیت حدوثش اینست که رطوبت غریبه از سر فرود آمده در ثقبهٔ عنبیه مابین رطوبت بیضیه و صفاق قرنیه بایستد و مانند تکرج آبکامه و آب انگور ترش متکرج شود و ازانکه خروج شعاع و دخول اشباح که عبارت از بصارت ست علی اختلاف المذہبین متعلق بهمین منفذ ست هرگاه از رطوبت مذکوره این منفذ مسدود شود بحسب انسداد اجزای او بطلان بصارت رو نماید مثلاً اگر رطوبت مذکوره تمام ثقبه را در گیرد پس بصارت بتمامها زائل شود و اگر اندک بود و بعض اجزای ثقبه خالی باشد از جهت مکشوف رویت ممکن بود و احوال وی مختلف ست گاهی هاله مانند گرد اگرد ثقبه را در گیرد و وسط آن خالی بود پس انسان هر چیز را که بتعمق و مواجهه نگرد وسط آن چیز دیده شود و گاهی وسط را در گیرد و اقطار و حوالی آن خالی بود پس بالمواجهه وسط مرئیات نتواند دید لیکن بانقلاب حدقه نمایان گردد و گاه باشد که همگی ثقبه بسته شود لیکن چون آب رقیق و بسیار تنک بود مانع ابصار اضوای ساطعه و اجسام ذی انوار نگردد اما تا هم از ضعف خالی نباشد و این نوع را اطبار رقیق منتشر گویند و فاضل الاطبا جالینوس گفته که نزول الماء عبارت از غلظت رطوبت بیضیه ست و اطبار ا در تفسیر این قول اختلافست گروهی و منهم الحنین بن اسحق بسوی ظاهر رفته یعنی وی گوید غلظت جوهر بیضیه ست و محققین و منهم صاحب التذکرة گفته که مراد از وی آنست که رطوبتی غریبه غلیظة الجوهر در بیضیه حاصل شود پس اندک اندک ازان مترشح شده و از ثقبهٔ عنبیه برون آمده بر روی ثقبهٔ مذکور تحت قرنیه بایستد نه آنکه جوهر بیضیه بسبب برد غلیظ شود و بفشرد کما زعمه بعض الاطباء و استاذ احمد فرح گفته که نزول الماء سه گونه است یکی آنکه آب فرود آید و مابین عنبیه و عنکبوتیه بایستد و بصارت باطل کند و در حدقه کدورت و لون اکہب کالغمام ظاهر شود و این نوع را لاعلاج گفته اند دوم آنکه

مابین قرنیه و عنبیه آب متوقف گردد و تقصود عند نا سوم آنکه در عصبهٔ مجوفه آب فرود آید و درین نوع در حدقه هیچ
کدورت نه نماید و باشد که بسبیل ندرت کدورتی بغایت اندک پدید آید و تسمی ذلک الماء الاسود و لا یعالج
و قائل این نوع در نزول الماء و سدهٔ عصبه فرق میکند مگر بسبب عموم و خصوص بخلاف جمهور اطبا
که لفظ نزول آب را به سدهٔ عصبه اطلاق نکنند و اکنون باید دانست که نزول الماء گاهی با سدهٔ عصبه
بود و گاهی بدون آن و فرق فیما بینهما متعسر ست و آنچه اطبا گفته اند که اتساع احد الحدقتین در حین تغمیض
چشم دیگر خواه علت در یک چشم بود خواه هر دو بر عدم وجود سده در عصبه دلالت کند صحیح باشد اما کلیه نیست
چه ابسا ست که آب شدید و غلیظ بود و با وجود عدم سدهٔ عصبه هنگام تغمیض چشم دیگر از رویت اتساع حدقه
مانع آید و بلکه گاهی به نهجی غلیظ بود که اصلا روح را بدان جانب مدخل نماند چه موجب اتساع ثقبه وقت
تغمیض چشم دیگر اندفاع روح چشم منغمضه بسوی مفتوحه ست و غلظ آب مانع وی ست و فرق در نفس
نزول الماء و در سدهٔ مفرده ظاهر ست چه بطلان بصارت با وصف صفای حدقه با ادنی تغیر آن و عدم
آثار آب لازمهٔ سده ست و کدورت حدقه در نزول الماء واجب ست و بطلان بصارت شرط نیست
بلکه حال بصارت صاحب نزول الماء حسب نوع آب و صغر و کبر و غلظت و رقت آن مختلف باشد
و اقسام آن بسیار ست کما صرح به المحققون یکی غمامی و آن رطوبتیست شبیه با بر سیاه که متحرک نشود
دوم زیبقی و آن رطوبتیست مستدیر مشابه سیماب که متدحرج میشود سوم جصی و آن رطوبتیست مانند
قطعهٔ گچ که ثقبه را مسدود ساز د و حرکت نکند و در حین انغماض و انفتاح چشم دیگر هیچ تغیر دران پدید نیاید
چهارم آسمانجونی و آن رطوبتیست آسمان گون که در اکثر اوقات متحرک نمیشود و از خواص وی ست که بحدت
و حرقت خویش رطوبت بیضیه را فاسد سازد لهذا اصلاح آن متعذر ست و شارح اسباب گفته که لا ینجح فیه
القدح پنجم منتشر رقیق و آن آنست که استحکام نپذیرد و ضعف باصرهٔ صاحب مرض گاه ضعیف بود و گاه قوی
و این نوع تا اعتدال نگیرد علاج نپذیرد ششم ابیض بردی که شبیه تگرگ بود هفتم اخضر هشتم اصفر نهم احمر
ذهبی دهم ازرق یازدهم اسود که هر یکی ازین انواع هویدا بود و محتاج تشریح نیست و حدوث علت
نزول الماء گاه از سقطه یا ضربه بود که به سر رسد و دماغ را جنبش آرد به نهجی که پارهٔ از رطوبت که در
بطون دماغ محتقن ست جاری شود و قدری از ان در عصبهٔ مجوفه مندفع شده بسوی چشم فرود آید
پس اگر در عصبه بماند سدهٔ عصبه حاصل شود و اگر از عصبه برآمده در ثقبهٔ عنبیه بطریقی که بالا ذکر شده بایستد

نزول الماء باشد و اگر اندکی در عصبه ماند و اندکی بثقبه گراید نزول الماء مرکب بسته عصبیه منضمه ظهور رسد
و علامت این نوع آنست که دفعةً افتد و تقدم سبب بران دال باشد و گاه بود که بدن از کیموسات
غلیظه ممتلی شود و اجزاء از رطوبات کیموسیه برخاسته بثقبه رسد و بتدریج هنگام مفارقت اجزای ناریه باستیلای
برودت صورت بخاریه مستحیل بصورت رطوبت غلیظه گردد و منع ابصار کند و درین نوع حصول علت
بتدریج و آثار امتلای بدن گواه باشد و گاه بود که صداع مزمن بنابر جوش اخلاط و ضعف اعضای سر و چشم
پارهٔ از رطوبت فاسده بسوی چشم ریخته باعث احداث مرض گردد و تقدم صداع علامت اوست
و گاهی قی مفرط اتفاق افتد و بجهت اتساع مجاری و حرکات مضطربهٔ اخلاط قدری از رطوبات بسوی
چشم افتاده سبب تکوین مرض گردد و تقدم قی مفرط و حدوث مرض دفعةً دلیل وی است و گاهی بنابر انفصال
دماغ از برف و سرمای سخت رطوبت بچشم افتاده موجب مرض شود و تقدم سبب شاهد وی باشد
و گاه بود که بنابر کبر سن و نکایت امراض روح باصره و اجزای چشم ضعیف شده قدری رطوبت بر ثقبه ریزد
و باعث ظهور علت نزول الماء گردد و تقدم امراض و سن شیخوخت نشان آن باشد و واضح باد که نزول
آب که فجارةً افتد از علامات فارقه مستغنی ست اما تدریجی برای آنکه قبل از وقوع بمعالجهٔ آن پردازند
محتاج بیان آثار ست و عمده ترین علامات نزول الماء آنست که قبل از حدوث این مرض خیالات
چون پشه و مگس و موی و شعاع و مانند آن بحسب اختلاف اسباب پیش نظر می آید لکن گاه باشد
که خیالات مقدمهٔ نزول الماء نبود و فرق در هر دو یعنی خیالات منذرهٔ نزول و غیر نزول آنست
که خیالات منذره به نزول الماء اکثر در یک چشم باشد و اگر در هر دو چشم واقع شود معاً نیفتد بلکه در یکی
چون عارض شود پس از زمانی در چشم دیگر ظهور کند و در یک چشم بیشتر بود و در دومی کمتر و نیز خیالات
منذره به نزول در خلو و پری معده برابر باشد و کدورت چشم پیوسته در ترقی بود و ادویهٔ انشا تنده
بخار و قی سود ندهد و استعمال ایارجات و حبوب مسهله نفعی نه بخشد و رنگ حدقه خالی از تغیر آب نبود
و پس از سه چهار ماه تغیر فاحش ظهور کند و پیش از مضی شش ماه بابطال بصارت انجامد و خیالات
غیر منذر نزول در هر دو چشم مساوی باشد و در خلو و پری معده مختلف الاحوال بود و قی و دوا دران
سود دهد و در حدقه تغیر نبود و اگر چه شش ماه بگذرد چشم زخمی غیر از تخیلات بچشم نرسد زرقه بضم زای معجمه
و سکون رای مهمله و فتح قاف و های موقوفه لغةً و اصطلاحاً عبارت از تلون حدقه بلون آسمانیست

و دو نوع میباشد خلقی و حادث خلقی بباعث نتو جلیدیه و عظم آن و قلت رطوبت بیضیه و صفای آن و کثرت روح باصره و نورانیت آن و قلت سواد عنبیه بمنصهٔ ظهور میرسد و حادث از سه سبب حدوث یابد یکی از نتو رطوبت جلیدیه خواه بسبب نتو مذکور افزونی زجاجیه بود یا ورم طبقهٔ صلبیه و مشیمیه و شبکیه و ظاهر ست که چون زجاجیه افزونی پذیرد و در طبقات مذکوره ورم افتد جلیدیه منضغط میگردد و به برون سوی میگراید و بدان سبب رنگ حدقه ازرق می نماید دوم آنکه مزاج طبقهٔ عنبیه متغیر شود و بنابر استیلای رطوبت غلیظهٔ خام و بدان سبب سیاهی وی چنانچه هست نه نماید و ازین جاست حال اکثر صبیان که قبل از نهوض و رسیدن ببلوغ بسبب غلبهٔ رطوبات ازرق چشم میباشند و هرگاه بالغ میشوند بواسطهٔ تحلل بعضی از رطوبات و نضج بعض آن و بباعث صلاحیت غذا رنگ حدقهٔ ایشان سیاه میشود و سکندر در کناش خود این نوع را برص العین موسوم ساخته و فرق مابین این زرقه و زرقهٔ که از نزول آب ازرق بود آنست که در زرقهٔ نزول الماء ذهاب بصر و زوال وی و در ابتدا نمودن خیالات شاهد باشد و درین از علامات مذکوره هیچ نباشد سوم آنکه رطوبات نضیجه که موجب تلون حدقه است تحلیل رود و بدان سبب زرقه رو نماید و ازین همست که چشمهای پیران و بیماران که بعارضهٔ یبوست مبتلا شوند بواسطهٔ تحلیل رطوبات اصلیه ازرق میگردد و چونکه از خاصهٔ این نوع ست که رنگ قرنیه متغیر میسازد و بتدریج ابطال بصارت میکند لهذا این نوع را در اقسام نزول الماء می شمرند اگرچه فی الحقیقة جفاف ست و عدم تقدم خیالات و یبوست و هزال چشم فارق میان این نوع زرقه و زرقهٔ نزول الماء ست **ضعف البصر** مرض مذکور آنست که در فعل بصارت خلل راه یابد و صاحبش هر چیز را چنانچه هست بالاستقصا نتواند دید یا از مسافت بعیده که باصرهٔ صحیحه تا آنجا کار میکند نه بیند اگرچه از موضع قریب کما حقه بر هر چیز مطلع شود یا در ابصار خطا کند چنانچه چیز خرد را بزرگ بیند و بالعکس و سیاه را سبز و بالعکس و دراز را کوتاه و بالعکس و راست را معوج و بالعکس و مثلث را مربع و بالعکس و قس علی هذا این را ضعف باصره گویند و حدوث این مرض گاهی از سوء مزاج حار چشم ساذج بود یا مادی و گاهی از سوء مزاج بارد آن کذلک و گاهی بمشارکت معده و سست دهد و لاغری و انخفاض چشم و رطوبت از چشم و بینی کمتر برآمدن و در حین گرسنگی و هنگام گرمی و عقب اسهال ضعف باصره غالب شدن پس از تناول غذا و خواب خفت ضعف پدید آمدن علامت سوء مزاج حار ساذج و حمرت و انتفاخ و حرارت بلمس چشم علامت سوء مزاج حار مادی و نقصان حجم

چشم نسبت بحالت صحت و بطو و حرکت آن و سوء البصر علامت سوء مزاج بارد ساذج و حجم چشم نسبت به حالت صحت بیدرد و سرخی
و شک غلیظ قلیل المقدار از چشم پالائیدن و رمص اندکی در گوشه چشم گرد آمدن و عقب تناول غذا و خواب خاصه در حالت بدهضمی
و تخمه ضعف بصر افزودن و اشیار ابالاستقصا ندیدن و مردمک چشم ناپدید شدن علامت سوء مزاج بارد مادی بود و ظهور مرض در حالت
تخمه و امتلا و زوال آن در حال گرسنگی و خوا علامت مشارکت معده باشد و گاهی نقصان و فساد نضج
و اصلاح رطوبات فضلیه و کثرت ابخره ردیه و ضعف مزاج دماغ و قوت حساسه بنا بر ضعف حرارت غریزیه
و گاهی تکدر رطوبت بیضیه بسبب استیلای مواد سوداویه بر بدن یا افراط مجامعت یا رفتن سوء تدبیر در
ماکول و مشروب و گاهی تکدر جلیدیه بنا بر انصباب رطوبت عفنه سوداویه از دماغ بر ان و گاهی ضیق و انضغاط
عصبه مجوفه از جهت آماس یا سده یا جفاف موجبات مرض مذکور باشد و تولد علت در سن شیخوخت و علاج
نپذیرفتن علامت سبب اول و غشای سیاه محاذی بصر نمودن و نظر بسوی آسمان نسبت به نگریستن
سوی زمین صافی و روشن بودن نشان سبب ثانی و نیز تقدم سبب شاهد افراط جماع بود و جلیدیه مکدر
شده چشم یکبارگی سیاه شدن به نهجی که شبح محسوسات دران منطبع نشود و باوجود این کیفیت اثری
از آثار نزول آب و انتشار هیچ نبودن و پس از تنقیه سودا ظلمت چشم بانحطاط گرائیدن و رطوبت جلیدیه
صاف و روشن نمودن امارات سبب ثالث بود و باوجود آثار آماس و سده و جفاف هر شی از قریب
از مقدار خود خردتر نمودن علامت سبب رابع باشد و گاهی حیلولهٔ جسم رطب غلیظ شفاف مانا ببلور
و زجاج فیما بین بصر و مبصرات و از آنرو انعطاف نور چشم دران جسم و گاهی قلت و رقت روح باصره
و گاهی اختلاط آن با بخره باعث مرض مذکور بود پس در صورت اول مریض از مسافت متوسط خورد
را بزرگ بیند و در صورت دوم از مکان بعید اشیا را کماهی احساس نتواند کرد و در صورت سوم از موضع
بعید بهتر از مکان قریب بیند **ذهاب البصر** بفتح ذال معجمه و ها و الف و موحده ذهاب بمعنی رفتن
و بصر بمعنی بینائی است پس ذهاب البصر عبارت از فقدان بینائی باشد و حدوث این علت دو قسم است
یکی آنکه آدمی زمانی طویل در موضع تاریک سکونت ورزد و بروشنائی ننگرد و از انرو ابخرهٔ غلیظه و رطوبات
فضلیه که در ضوء آفتاب وغیره تحلیل میپذیرفتند تحلل نگرایند و بنا بر عدم سبب ملطف و وجود علت غلظت
تکاثف و انجماد و غلظت در او ظهور نموده ببطلان بصارت پدید آید و ایضاً انسداد مجاری نور بسبب
اجتماع رطوبات غلیظه و غلظ رطوبات اصلیه و کذلک احیاناً تکدر رطوبت بیضیه بنا بر اجتماع فضول

غلیظه موجب مرض مذکور باشد دوم آنکه مدتی مدید انسان در مکان تاریک نشیند و از آنجا بغتةً بیرون آید و بدان سبب نور چشم که جرای روشنی ست بقوت تمام مندفع بخارج گردد و بواسطهٔ قوت اندفاع نور ثقبه متسع شده نور منتشر شود و نیز سلب نمودن ضوء آفتاب نور بصر ضعیف شده را آئین نور چراغ موجب بطلان البصارت شود **خفش** بفتحتین خای معجمه و فا و سکون شین معجمه در ماهیت این مرض اطبا را اختلاف ست بعضی بر آنند که چون در اصل خلقت طبقهٔ قرنیه و عنبیه رقیق مخلوق باشد یا رطوبت بیضیه در اصل تکوین کمتر متکون شود و بدان سبب شعاع آفتاب و ضوء آن در انها نفوذ کند و روح باصره بتحلل و تفرق و اجزای چشم باجتماع و تقبض گراید پس بصارت در روز روشن چنانچه باید نباشد و وقت غروب خورشید یا در روز ابر بنابر زوال سبب رویت اشیا کماهی ممکن باشد خفش گویند و گاه باشد که سبب ضعیف بود و البصار مرئی در سایه علی ما هو علیه صورت بندد اما عند الشعاع بباعث تجمع و تقبض چشم در بصارت ضعف هویدا بود و از آنکه اجتماع و صغر چشم بر سیدن ضوء از لوازم این مرض ست بخفش موسوم شده چه خفش در لغت بمعنی صغر العین آمده و عند الاکثر اکثر اطبا خفش عبارت از ضعف بصر ست که باندا وت و تری اجفان یار باشد و بالجمله قسم ثانی را بتدابیر صائبه علاج پذیر دانند و قسم اول مولودی را لاعلاج گفته اند **قمور** بفتحتین قاف و میم و سکون واو و رای مهمله لغةً و اصطلاحاً کلال و ضعف ست که در باصره بنابر بسیار نگریستن بسوی برف و یا دیگر اشیای بسیار سفید یا اضوای ساطعه عارض شود پس اگر قوی بود و علت مزمن شود باصره بالکل باطل شود و مریض هیچ چیز نه بیند و اگر حدیث العهد بود و سبب چندان قوی نباشد اشیا را از قریب به بیند اما بنابر ضعف روح باصره از بعید نتواند دریافت و بواسطهٔ استقرار بیاض و رسوخ آن در متخیله از جهت ادامت نظر بر سفیدی هر رنگی که بیند پندارد که بروی سفیدیست و وجه حدوث قمور آنست که چیزهای سفید و اضوای ساطعه بسبب شدت لطافت خویش روح باصره را می بندد و متفرق میسازد چنانچه نور آفتاب نور چراغ را معطل میگرداند و از آنکه بتمادی ایام این کیفیت در روح باصره راسخ و در خیال متمکن شود اگرچه از نگریستن آن اشیا باز مانند اما مضرت وی در بصارت باقی باشد کما صرح به الشیخ الرئیس و گاه باشد که بسبب کثافت طبقات و انسداد مسامات الجزو محققه چشم متحیل بمواد محرقه گردد و نیز حادث شود و علامتش تقدم سبب بود و از دیگر آثار که در رمد بحسب هر سبب مشروحاً تحریر یافته معرا بود **سبل العین** سبل بکسر سین و لام

مشدد بمعنی هزال ولاغری و عین بتازی چشم را گویند وسل العین عبارت از ضمور و لاغری حدقه است وحدوث وی اکثر بعد طوالت امراض چشم خاصه اگر هوا خشک باشد صورت بندد و گاهی در سبل نیز بنابر ضعف از استعمال غذا حدقه بضمور گراید ونقصان روح باصره ولاغری چشم وضعف فعل وی خاصهٔ این مرض ست وعلت مذکوره در مشایخ وهو کثیر الوقوع بسبب نقصان رطوبات اصلیه ودر شبان وهو قلیل الوقوع بنابر استیلای یبوست بر زجاجیه یا جلیدیه یا بیضیه از جهت کثرت استفراغ یا نایافتن غذا زمانی طویل یا وقوع سده در عروق مشیمه یا شبکیه یا ضعف قوای چشم از اغتذا انطفوی می پیوندد وحدوث این مرض در جوانان اکثر امر در یک چشم باشد و نادر بود که در هر دو چشم بود جحوظ بجیم وحای مهمله مضمومتین و واو ساکن وظای معجمه مرضیست که چشم بغیر ورم بزرگ شود و مریض در حرکت چشم بطوء احساس کند وچنان پندارد که چشم مندفع میگردد از داخل بسوی خارج ومرض مذکور را سه سبب ست یکی آنکه مادهٔ ریحی یا خلطی در اجزای چشم درآید وبدان سبب مقله ممتلی ومنتفخ شده برون سو گراید دوم آنکه بسببی از اسباب ضاغطه مقله بسوی خارج منضغط شود واسباب مذکوره خناق صعب ست وصداع شدید وتهوع مفرط وقی عنیف وطلق قوی وزحیر عظیم وصیاح فخیم وحصر نفس سوم آنکه علائق مقله وعضلات که حافظ آن علائق ست مسترخی شود وعلامت اول آنست که مع جحوظ ونتو مقله عظم حجم در چشم پیدا باشد واگر خلطی بود ثقل نیز محسوس شود وعلامت ثانی وجود یا تقدم سبب ست وتمددی که چشم را از خلف بسوی خارج دفع کند احساس کردن واگر ماده نیز در اندفاع معاون بود عظم چشم پدید بود وعلامت ثالث نبودن عظم در چشم بنابر عدم امتلا ونبودن تمدد در باطن از جهت عدم ضاغط داخلی ست لیکن حدقه بحرکات مضطربه غیر اختیاریه متحرک شود زیرا که اربطه که مقله را از قلق وحرکات مضطربه محفوظ میدارد مسترخی بود

بغض العین مرضیست که نگریستن بر شعاع خوش نیاید واز دو سبب حادث شود یکی آنکه روح باصره گرم ومشتعل شود پس از حرارت وروشنی شعاع اشتعال ورقت وی بیفزاید وازین مر باصره از دیدن شعاع تنفر نماید دوم آنکه در چشم عارضه چون رمد وسبل غلیظ واشباه آن واقع شود وبباعث عارضهٔ مذکور دیدن شعاع خوش نیاید وسبب اول بر بودن مادهٔ شدید الحرارة در دماغ دال بود ودر صورت نبودن عرض مرض دیگر مثل فرانیطس باشد وعلامت سبب ثانی تقدم یا وجود علت ست

التصاق الجفن التصاق بکسر همزه وسکون لام وفوقانی وصاد مع الف وقاف

بمعنی چسپیدن ست وجفن بفتح جیم وفا وسکون نون بتازی پلک را گویند والتصاق الجفن در عرف
اطبا عبارت از برهم رستن وباهم چسپیدن هر دو پلک یا ملتزق شدن پلک بمقله است والتصاق گاهی
در یک گوشهٔ چشم بود وگاهی در هر دو گوشه وگاه باشد که هر دو پلک از کنار تا کنار دیگر ملتصق شوند وسبب این
مرض وقوع رمد وقرحهٔ چشم یا پلک ولقط سبل یا ناخنه بود اگر در تدابیر لائقه قصوری واقع شود شتره بفتح شین
معجمه وفوقانی ورای مهمله وهای موقوفه در اصطلاح اطبا عبارت از تقلص پلک وانقلاب ویست بحدیکه
منطبق نشود وبساست که پلک فرازین باعلی متقلص شود وپلک فرودین باسفل منقلب گردد وصاحب
این مرض بسبب تقلص همگی بیاض چشم یا بعض آنرا نتواند پوشید واین مرض بواسطهٔ تراکم غبار بر چشم وعدم
انطباق اجفان موجب ضعف بصارت گردد وبالجمله مرض مذکور تارةً بسبب نقصان مادهٔ پلک
در اصل تکوین خلقی بود ولا علاج له واخری بسببی از اسباب چون دستکاری در رویدن گوشت زائد
یا غده در پلک پدید آمدن ومتشنج شدن غشای مجلل تحت که با پلک بالاتصال دارد بعلتی ظاهری چون
سقطه یا ضربه یا قرحه که بر سر یا جبهه رسد یا باطنی چون تشنج امتلائی ویبسی وتشنج عضلهٔ شیلهٔ پلک حادث شود
واسباب ما تقدم وآثار تشنج علامات انواع مذکوره بود **شرناق** بکسر شین معجمه وسکون رای مهمله ونون مفتوح
مع الالف وقاف در عرف اطبا جسمیست شحمی یعنی پیه پیچ پیچ که با عصب بافته باشد وغشای اندر وی
کشیده وبر ظاهر پلک بالا پدید می آید وپلک سطبر وثقیل شود وکشادن متعسر گردد وپیوسته چشم تر باشد واز آنکه
مرض مذکور در جوهر عضو متشبث میباشد حرکت نمیکند بخلاف سلعه که متحرک میباشد وبهاین فرق
بین الشرناق والسلعة وصاحب مرض مذکور را بغض آفتاب وسرعت سیلان اشک وعطسه لازم باشد
واکثر این مرض خداوند زکام ونزله ومرطوب مزاج را بیشتر حادث شود **عقده** بضم عین مهمله وسکون قاف
ودال مهمله مفتوحه وهای موقوفه مرضیست که بنا بر انصباب رطوبت غلیظه از سر بر پلک بالا ومتحجر شدن
آن حادث شود ومرض مذکور نوعی مانند سلعه متحرک از موضع خود راست وچپ وبالا وزیر زائل شوند
ونوعی صلب مانند سنگریزه وغیر متحرک ونوعی منبسط در سطح جلد ومتشبث بعضو رگهای آن ولونش
برنگ یاقوت سرخ ویا سرخ سیاهی مائل چون رنگ بادنجان باشد **شعر منقلب وشعر زائد** شعر
بفتح شین معجمه وسکون عین ورای مهمله بمعنی موست وشعر منقلب وشعر زائد را بهندی پروال گویند
وشعر منقلب آن باشد که در موضع مژه موی بروید وسر آنها باندرون چشم منقلب باشد پیچ بنگه چشم

حرکت کند آن موی منقلب مقله را بخلند و اشک برآید و ازین جهت چشم ضعیف و مستعد قبول مواد ردیه
شود و سبل و دمعه و حکه و حمرت پدید آید و شعر زائد آنست که موی زائد در باطن پلک فروتر از منبت مژه
بروید و این دو نوع بود یکی آنکه مستقیم و درست باشند و مقله را بخلند پس انچه در شعر منقلب بالا ذکر یافته
مضرتهای مذکوره درین نوع نیز پیدا باشند دوم آنکه بسوی خارج منقلب باشند و آن مقله را نمی خلند و چشم
را ضرری محسوس نمیرسانند لیکن از انکه بر حدقه سبل میباشد مریض بر ظاهر اشیا خطوط سیاه احساس میکند
چنانچه می بیند صاحب اشعار زائد بر ما وجب و کسی که اشعار آن در غیر منبت خود رسته باشند و سبب حدوث
این مرض رطوبت عفنه بود که در پلک و حوالی مژه جمع آید اما از لذع و حرقت و ملوحت خالی نمی باشد
انتثار الاهداب ریختن مژه است و حدوث این مرض از اختلاط خلط حاد با غذای اهداب یا ضعف
جاذبۀ پلک و باز ماندن غذا از وی یا گرد آمدن رطوبت در موضع پلک و منبت اهداب را مسترخی و مخارج منافذ
را وسیع ساختن یا مانع شدن چیزی از وصول غذا در انجا چون چسپیدن خلط غلیظ لزج مفسد اصول شعور
با صول آنها و انسداد مسامات از آثار جدری و جراحت و حرقت آتش بمنصۀ ظهور آید که از اسباب
مذکوره در غذای اهداب فقدان یا فساد رو نماید و علامات هر یکی ازین اسباب مستدرک بالا از امارات
غلبۀ اخلاط و تقدم امراض حاده و آثار جدری وغیره هویدا بود **بیاض الاهداب** سفید شدن
مژگان است و مرض مذکور از استیلای رطوبت لزج بر مادۀ مولدۀ مژه صورت بندد **جرب الاجفان**
جرب بفتح جیم و سکون رای مهمله و موحده و بتازی گر را گویند و اجفان جمع جفن است و مرض مذکور چهار قسم
بود یکی آنکه در باطن پلک خشونت اندک با حمرت و خارش از مادۀ شور پدید آید و این قسم اکثر در مدحار که در معالجه
آن استعمال مبردات با فراط کرده باشند حادث میشود و سیلان اشک یار باشد و در عرف اطبا بجرب
منبسط اشتهار دارد دوم آنکه در باطن پلک دانهای خرد چسپیده سر از ابخرۀ حاده که از اخلاط عفنه
با عضای سر و چشم برآید پدید آید و باشد که بخارات مذکوره بسبب احتقان بکیفیت مالحۀ بورقیه متکیف
گردند و از آنکه دانهای این جرب مشابه بصورت حصف میباشد به حصفی موسوم شده و از نشانش پوست
که پوست تنک از وی منقشر شود و چون از مان پذیرد و در علاج مهلت رود باحداث دمعه و فساد مقله
و تولید سبل انجامد و لهذا ابن تلمیذ گفته که ان الجرب و السبل فی الاکثر متلازمان سوم شور مستدیر الاسافل
محدود الراس بعضها ملتزق ببعض بحسب صورت مشابه بدانۀ انجیر در پلک بمنصۀ ظهور رسد و این معروفست

بتمنی ویونانیان سوقوسیس بضم سین مهمله و سکون واو و ضم قاف و واو دوم ساکن و کسر سین مهمله و سکون تحتانی و سین مهمله ثالث خوانند و اطبا این نوع را نسبت بنوعین سابق زبون ترین پندارند و موجب وی احتراق خون فاسد دانند چهارم آنکه بثور سیاه ذی خشکریشه در جفن ظهور نماید و سبب حدوث این نوع مادهٔ سوداوی متعفن باشد و این را خرفی گویند و بدترین از اقسام ثلثهٔ مذکوره نوشته اند و یونانیان این قسم را طوخیسیس بطای مهمله و واو و نون و حای مهمله و سینین مهملتین که فیما بین آنها تحتانی ست میخوانند و در جملهٔ اقسام مذکوره دمعه لازم باشد **برده** بفتح موحده و سکون رای مهمله و دال مهمله مفتوحه و های موقوفه عبارت از رطوبت غلیظهٔ بلغمیه ست که اکثر در ظاهر پلک بالا و گاهی در باطن آن مجتمع شده متحجر گردد و شکلاً و لوناً و صلابةً مانا به تگرگ یعنی ژاله که بتازی برده گویند میباشد لهذا بدین اسم موسوم شده و از آنکه مادهٔ علت مذکوره از کیفیت حریفه لذاعه خالی نباشد عند الاشتداد با یلام موضع پرداز دو در حین ازدیاد حدت و اشتداد کیفیت بسببی از اسباب خارجی بود یا داخلی بخارش گراید و علیل بخاریدن آن لذت یابد **صلابة الاجفان** صلابت در لغت بمعنی سخت شدن چیزیست و اجفان جمع جفن و مرض مذکور آنست که حرکت پلک در انفتاح و تغمیض بدشواری باشد و وجع و حمرت پیدا بود و بتازی جساوة گویند گذشت **سلاق** بضم سین مهمله و فتح لام مع الالف و قاف در عرف اطبا سطبر و غلیظ و سرخ شدن پلک چشم ست خاصه کنارهای وی که از مادهٔ غلیظهٔ ردیهٔ اکالهٔ بورقیه ظهور یابد لهذا خارش از لوازم ویست و چون مزمن شود و در تدارک مهلتی رود مژگان بریزد و کنارهٔ پلک که بتازی اشفار الاجفان و منابت الاهداب گویند متقرح شود و رفته رفته فساد آن بچشم نیز سرایت کند و حدوث این مرض در اکثر اعقاب رمد باعث نکوشیدن به تدبیر آن صورت بندد **قمل الاجفان** قمل بفتح قاف و سکون میم و لام بفارسی سپش گویند و سپش که در مژگان افتد سه گونه بود یکی آنکه بنهایت خرد و سپید در بن مژگان پدید آید و آنرا بتازی صیبان گویند دوم آنکه بزرگ اعنبر و مائل بسمرت باشد و آنرا قمقام بفتح قاف و سکون میم و فتح قاف دوم مع الالف و میم ثانی نامند و قمل نیز سوم آنکه مادهٔ وی غلیظ تر و پایها پدید بود و آنرا قرده گویند و بالجمله مادهٔ این مرض رطوبت عفنهٔ بلغمیه بود که طبیعت وی را بنا بر کراهیت عفونت و سخیت پس از نضج بناحیهٔ جلد و بسوی بن مو دفع کند و رطوبت خواه فضلی و فاسد بود و خواه صالح هرگاه حرارت غریزی یا غریبی در وی تصرف کند صلاحیت حیات و افاضهٔ نفس حسب استعداد خود بهم میرساند و از مبدأ فیاض مع حیات و نفسی که لیاقت آن داشته باشد

بروی خالص شود و ذلک صنع الله العظیم **شعیره** بفتح شین معجمه وکسر عین مهمله وسکون تحتانی وفتح رای
مهمله و ها ورمیست سخت و دراز مشابه شکل شعیر که در کنارهٔ پلک حادث شود و این بر دو گونه بود
یکی آنکه همرنگ پلک بود و مادهٔ وی فضلهٔ غلیظ محترق و سوی باشد دوم آنکه رنگش سرخ بود و نرم باشد
و آنرا عروس خوانند و مادهٔ وی در اکثر خون خالص بود **توثة الاجفان** توثه بضم فوقانی و واو ساکن
و مثلثه و های موقوفه گوشت پارهٔ سرخ مائل بسیاهی رخوة الجوهر سخیفة الجرم بود و اکثر بباطن پلک اسفل
و گاهی در پلک بالا بشکل توت متعلق و آویزان باشد و بر نهج بواسیر عمیا و دامی بود چه گاهی ازان هیچ
نپالاید و گاهی خون سرخ یا سیاه علی حسب اختلاف الماده ترشح نماید و سبب حدوث این مرض خون فاسد
محترق ست و گاهی حدوث توثه در طبقهٔ ملتحمه نزد ماق اکبر بطریق ظفره صورت بندد و آنرا توثهٔ ملتحمه خوانند
تحجر اجفان تحجر بفوقانی و حای مهمله و جیم و رای مهمله بمعنی سنگ شدن ست و آن ورم صغیر بود که در
اجفان رو نماید و مادهٔ آن فضلهٔ غلیظ سوداوی باشد که به تحجر و انجماد گراید و از مادهٔ برده غلیظ تر باشد کمد کد
بدو کاف مفتوحه و دو دال مهمله ساکن ورم صلب سوداویست که در پلک تولد کند و صنوبری شکل یا بادل
بود و فی الحقیقه قسمیست از تحجر **غرب** بفتح غین معجمه و سکون رای مهمله و موحده ناسوریست که در ماق انسی
پدید آید و گاهی سر کند و پیوسته ازان ریم مندفع شود و گاهی سر نکند و با درد بود و بمشارکت آن چشم پیوسته دردناک
باشد و باشد که بنا بر امتلای دائمی مده فسادی در چشم رو نماید و باید دانست که مادهٔ این علت گاهی
بسوی بینی بگشاید و از منفذی که میان چشم و بینی ست ریم از راه بینی برون آید و گاهی در پوست پلک
بگشاید و غضروف پلک را تباه کند و چون انگشت بر پلک مالند ریم بر آید و باشد که استخوان را نیز گوشت
تباه کند **غدّه** بضم غین معجمه و دال مشدده و های موقوفه بر زیادت لحم ماق اکبر بر قدر طبعی که در اکثر از
مقدار فندق زیاده نشود و گاهی بزرگ تر گردد بحدی که منع بصارت کند اطلاق یافته و مرض مذکور
مقدمهٔ غرب باشد و مادهٔ هر دو فضول غلیظه بود که بجایگاه علت توجه نماید **الصرة الثالثة فی
امراض الاذن** **طرش و وقر و صمم** **طرش** بفتح طای مهمله و فتح رای مهمله و شین معجمه
در لغت بمعنی کری و کر شدن ست و بسکون رای مهمله بمعنی کری سبک آمده و در اصطلاح اطبا حقیقةً
بر نقصان سمع و مجازاً بر بطلان و هم بر فقدان تجویف صماخ اطلاق یابد و برین تقدیر طرش و وقر و صمم باهم
مترادف باشند لیکن اصح آنست که طرش مراد از نقصان سمع و وقر عبارت از بطلان آن و صمم فقدان

تجویف صماخ ست و بعضی اطبا و قرابادین آفت قدیم مزمن سمع و طرش را الحدیث قریبة العهد مختص داشته و بالجمله آفت نقصان و بطلان سمع تارهٔ مولودی بود و اخری عرضی مولودی بنابر انعدام قوت سمع و سدهٔ خلقیه که بسبب عدم منفذ استخوان بناگوش یا پر بودن آن از گوشت یا پوشیده بودن وی از پوست تنک غشا مانند بهم رسد صورت بندد و واضح باد که قسم آخر سدهٔ خلقیه را که شنیدن آواز بلند دران ممکن باشد علاج توان کرد باقی لا علاج له و عرضی از کبر سن بواسطهٔ ضعف قوی و استیلای برد و یبس بر اعضای اصلیه بنابر گسسته شدن عصبه مفروشه در صماخ بسقطه یا ضربه و بسبب بر آمدن صفرا بدماغ بر سبیل بحران و بجهة سوء مزاج آلات سمع که حار و کذلک یابس باعث خشکی قوام عصب و بارد موجب تکثیف آن و رطب سبب ترهل وی میشود و بواسطهٔ انصباب خلط خام غلیظ بر آلهٔ سمع منجر ظهور میرسد و حدوث علت در سن شیخوخت علامت اول و تقدم ضربه یا سقطه نشانی ثانی و وقوع مرض در روز باحوری و ظهور آثار صفرا دال بر ثالث و انتفاع از مبردات و تضرر از مسخنات و اشتداد علت هنگام گرمی آفتاب و التهاب و لذع در گوش و حوالی آن بر سوء مزاج حار و تقدم اسباب مجففه چون تعب و بیداری و صوم و ریاضت و غیر آن بر سوء مزاج یابس و صاحب اعجاز مسیحی لاغری روی و نگو افتادن چشم نیز از علامات سوء مزاج یابس نگاشته و از تدابیر حاره منتفع گشتن و از استعمال اشیای بارده متضرر شدن و در اوقات سرد اشتداد علت رو نمودن بر سوء مزاج بارد و نفع بخشیدن ادویهٔ یابسه و ضرر رسانیدن داروهای رطبه بر سوء مزاج رطب شاهد باشد و در دعمق گوش بی ثقل و تمدد در همگی انواع سوء مزاج سوای رطب لازم باشد و عدم حمرت و تلهب و تقدم تدابیر بارد و گرانی سر و ازدیاد آن هنگام سجده و انتفاع از اشیای حاره دلیل انصباب خلط خام بآلهٔ سمع بود و صاحب اعجاز سبات و رطوبت منخرین و صداع و طنین و احساس گرانی در گوش یا اندک دردی در همه وقت نیز از علامات این نوشته و گاه باشد که سدهٔ عارضی صماخ که از اجتماع چرک و در آمدن سنگریزه یا چیزی دیگر چون ریگ و دانهٔ غله و غیره دران و روئیدن گوشت زائد بسبب اندمال قرحه و حدوث ثالول صورت بندد باعث این مرض گردد و تقدم سبب و محسوس شدن سده از حس بصر و ملاقات نمودن آن سر میل را نشان و لیست طنین و دوی طنین بفتح طای مهمله و کسر نون و سکون تحتانی و نون ثانی در لغت بمعنی آواز طشت مطلق آواز گوش آمده و در اصطلاح اطبا عبارت از آواز تیز و باریک ست

که آدمی بی تموج هوای خارجی بشنود و دوی بفتح اول و کسر ثانی و شد تحتانی در لغت بمعنی مطلق آواز کردن گوش و مگس و مرغ وجز آن آمده و در اصطلاح اطبا عبارت از صوتی ست نرم و بزرگ که انسان در گوش خود بی تموج هوای خارجی از حرکت بخار و هوای باطنی احساس کند و این آواز را تا زبان صوت کاذب گویند و احساس آن از جنس تشویش فعل سامع ست و صوت صادق آنست که بتموج هوای خارجی و قرع و قلع عنیفین پست و هد و احساس آن برسیدن وی بعصبهٔ مفروشه علی الصماخ که محل قوت سامع ست صورت پذیرد و حدوث این مرض بذکای حس سامع و ضعف قوت سامع و انحلال آن ریاح غلیظه از فضول مجتمع در سر و انصباب فضله بنفسها بسوی گوش و تنگ ساختن موضع هوای مستکنه در صماخ را و شدت استیلای یبوست بنا بر فاقه کشی بسیار و جوشیدن و جنبیدن اخلاط و ابخره بسبب اضطراب و غلبهٔ سوء مزاج حار و استعمال ادویه که بتحریک ابخره و تصعید آنها بدماغ پردازد و تناول اطعمهٔ بخار انگیز که هوای گوش و ابخرهٔ مستکنه را بحرکت آرد و حرکت دیدان که اندرون گوش تولد نماید و جوشیدن صدید و زرداب که از قرحه بپالاید و اندرون گوش جمع آید بمنصهٔ ظهور میرسد و ذکای جمله حواس و صحت بدن و شدت علت هنگام خواب و خفت پذیرفتن بتناول مغلظات علامت نوع اول و ظهور بنا قهین بیشتر با وجود عدم امارات انواع دیگر علامات نوع دوم و تمدد در گوش و گرانی در سر و به محرکات بدنیه یا نفسانیه علت افزون گشتن و بزوال آنها ساکن شدن علامت نوع سوم و تقدم اسباب فضول افزا و لزوم علت بر امتلا و خواه و تمدد و گرانی سر و گوش علامت نوع چهارم و تقدم فاقهٔ مفرط و نایافتن غذا و هنگام گرسنگی اشتداد علت علامت نوع پنجم و آثار سوء مزاج حار علامت نوع ششم و تقدم سبب علامت نوع هفتم و امارات دیدان و قرحه و خروج ریم علامت نوع هشتم هویدا بود و باید دانست که طنین و دوی از دو حال بیرون نیست یکی آنکه متعلق بدماغ و گوش بود فقط دوم آنکه بمشارکت معده و دیگر اندامها بود و اما بمشارکت معده اکثر باشد پس انچه مادهٔ او در سر باشد در اکثر امر لازم بود و انچه از معده و دیگر اعضا حادث گردد در سیری و گرسنگی مختلف بود و در سر و گوش گرانی نبود و علامت امتلای معده و دیگر اعضا عیان باشد کما صرح به صاحب الاعجاز المسیحی **انفجار الدم من الاذن** یعنی برآمدن خون از گوش بر سه قسم بود یکی آنکه بر سبیل بحران باشد مانند رعاف و علامتش آنست که در روزهای بحران افتد و دوم آنکه رگی از اندرون گوش بشگافد یا دهن آن بگشاید بواسطهٔ امتلای شدید یا رسیدن ضربه و سقطه سوم آنکه از لسع الحیه خون از گوش و همه مسام روان شود و علامت این هر دو قسم تقدم سبب

تموج

چون پیلی و مانند آن ۱۲ چون سیر و پیاز و مانند آن ۱۲

انقلاع الاذن یعنی برآمدن گوش از بیخ و این را سه سبب بود یکی جذب قوی دوم ضغطه سوم ریح ضاغط **ورم بیخ گوش** اگر دموی باشد سرخی و گرانی و وجع متمدد علامت آنست و اگر صفراوی بود وجع لذاع و سوزش و عدم گرانی نشان اوست و اگر بلغمی بود نرمی ورم و گرانی و قلت حمرت آثار آن باشد و اگر سوداوی بود صلابت ورم و قلت وجع شاهد ویست **البصرة الرابعة فی امراض الانف** **خشم** بفتحتین خا و شین معجمتین و سکون میم مرضیست که حس بویائی مفقود شود پس آنچه مولودی بود لا علاج لہ و آنچه عارضی بود هفت قسم باشد یکی آنکه در مجرای بینی گوشت زائد بروید و این را بواسیر الانف گویند دوم آنکه در مجری ورم نرم ملایم عظیم الحجم مع رگهای باریک بسیار عارض شود و ورم مذکور را کثیر الارجل و سیغانج نامند سوم آنکه خلط غلیظ لزج از مقدم دماغ در مجاری بینی فرود آید چهارم آنکه مجرای بینی در اصل خلقت تنگ و ضیق آفریده شده باشد و بدان سبب باندک چیزی نازل از دماغ مسدود گردد پنجم آنکه سده در مصفات از خلط غلیظ لزج افتد ششم آنکه ریح غلیظ در مجرای بینی مسدود شود و مصفات سالم باشد هفتم آنکه سوء مزاج کیف ما کان بر مقدم دماغ و بر زائدتین شبیه بحلمتی الثدی مستولی شود و وجه فقدان شم ازین اسباب متذکره بالا عدم وصول هوا متکیف بروائح بشامه یا فتور در انفعال وی از آن ست و وجود سبب علامت اول و ثانی و ثقل مقدم سر متصل بمنخرین علامت ثالث و رابع و عدم خروج فضله و رطوبت باوجود انفتاح منخرین و تغیر کلام و چنان محسوس شدن که از بینی سخن میگوید علامت خامس و کثرت خروج ریح هنگام و مزدن علیل در بینی و یک سوراخ بینی پیوسته منسد بودن علامت سادس عیان باشد و علامت سابع اسباب ما تقدم و احساس حرارت در مقدم سر اگر ساذج بود و برآمدن رطوبات نضیجه از دماغ اگر مادی باشد دلالت سوء مزاج حار و برآمدن رطوبات خام قلیل المقدار از بینی در ساذج و باوجود آثار مذکور احساس ثقل در مقدم دماغ در مادی شاهد سوء مزاج بارد و وقوع علت عقب امراض حاده مجففه چون سرسام گرم و مانند آن گواه سوء مزاج یابس و تقدم تدابیر مرطبه و آثار رطوبات جالیه نشان سوء مزاج رطب بود **بواسیر الانف** گوشتی ست زائد که در باطن بینی بروید و هوا را که بروائح متکیف شده میرسد ببشامه واصل شدن ندهد پس اگر ابیض اللون غددی اللحم بی درد بود سهل العلاج باشد چه ماده وی بلغمی بود و چندان حرارت ندارد و اگر سرخ رنگ و کمد اللون و با درد باشد صعب العلاج و متعسر البرء بود و خاصه اگر با سیلان زرد آب منتن یار باشد که ماده انواع مذکوره ردی بود و گاه بود که علت

مذکوره بمرور زمان قصبهٔ بینی را پر سازد و باشد که چندان بطول گراید که از بینی وخنک برون سو آید و در آن هنگام تشبیهاً بالعلق بعلق موسوم شود **فساد الشم** در عرف اطبا عبارت از تغیر حاسهٔ شم از مجرای طبعی ست و آن سه قسم بود اول آنکه حاسهٔ شم روائح را بیک رائحه بو کند و این یا از عارض شدن سوء مزاج در مقدم دماغ بود که سوء مزاج حار و یابس انفعال قوت شامه را متغیر و متشوش میسازد پس بوی نیک یا بد پیوسته دریابد و حال آنکه هیچ نبود و باشد که شامه را بسبب تشویش کیفیتی لاحق شود که چیزهای خبیثه را خوش دارد و از اشیای طیبه کاره بود و سوء مزاج بارد و رطب تا که ضعیف اند بسبب فساد میتوانند شد و درک نمیکند شامه مگر یک رائحه را که طیب بود یا منتن اگرچه موجود نباشد و هرگاه قوی شوند شامه را باطل گردد بسبب خشم میشوند و هیچ بوی موجوده و غیر موجوده مدرک نمی شود و یا از حصول خلط ردی در مقدم دماغ باشد که شامه بوی آن خلط احساس کند پس اگر خلط کثیر المقدار یا متکیف بکیفیت فاسدهٔ قویه بود حس وی در شامه لازم و مستقر باشد و اگر قلیل الکمیة و ضعیف الکیفیة باشد در حین قصد شمیدن چیزی خارجی بوی آن خلط محسوس شود و استدلال بر نوعیت خلط از رائحه توان کرد مثلاً اگر رائحه همچو فلفل و سنبل محسوس شود خلط حار بود و اگر رائحهٔ عفونت مشموم گردد خلط عفن باشد و اگر رائحهٔ ذی نداوت و سردی مدرک شود خلط بارد و اگر بوی ترش دریابد خلط سوداوی بود ثانی آنکه از یک چیز بوهای مختلف شمیده شود و این از وقوع اختلاف در مزاج مقدم دماغ از مواد مختلف الکیفیة بود ثالث آنکه بعضی بوها را شامه حس کند و بعضی را نه و این دو نوع بود یکی آنکه چیزهای خوشبو را دریابد و اشیای بدبو را نه و باعث این حصول مادهٔ عفنه در مقدم دماغ یا در دو فردوفی آله شم ست و یا در اقصای بینی قرحهٔ متعفنه پدید آید و بمرور مدت شامه بدان الفت گرفته از انفعال باز ماند و هرچه مضاد عفونت بود محسوس کند و باشیای منتنه منفعل نگردد دوم آنکه چیزهای بدبو را احساس کند و اشیای طیبه را نه و بسبب این گرد آمدن مادهٔ شیرین طبعی دموی یا بلغمی در مقدم دماغ یا در دو فردوفی آله شم بود و به مرور ایام شامه بدان تألف نموده غیر رائحهٔ منتنه ادراک نکند **رعاف** بضم رای مهمله و فتح عین مهمله و الف و فا برون آمدن خون از بینی ست و حدوث وی تارةً از دفع طبیعت بسبیل بحران و اخری از انفتاح فوهات عروق بینی بسبب کثرت خون و حدت پذیرفتن آن صورت بندد و وقوع علت در امراض حاده و تپهاے گرم و در ایام باحوری علامت نوع اول و وجود امارات امتلای خون و کثیر آمدن

یا آثار صفرا و رقت خون و حرارت آن و اندک آمدن علامت نوع ثانی باشد و گاه بود که بسببی از اسباب چون ضربه و سقطه و هو الاکثر یا غلیان خون در شبکه و مشیمه وریدی از او رده یا شریانی از شرائین آنجا بشکافد و رعاف افتد و تقدم سبب بر ضربی و سقطی و سبوق صداع شدید و سرخی روی و چشم بر غلیان دال بود و از رقیق و ناصع الحمرت بودن خون و بدفق برآمدن وی شریانی را از وریدی امتیاز توان کرد **بخر الانف** بخر بفتحتین بای موحده و خای معجمه و رای مهمله در آخر بر وزن شجر بمعنی گنده شدن ست و انف بتازی بینی را گویند و در اصطلاح اطبا مرض مذکور آنست که بوی بد از بینی آید و وی بحسب سبب بسه نوع متنوع شود یکی آنکه سببش در بینی بود چون بواسیر الانف که عفونت پذیرفته باشد و قروح فرسنهٔ بینی دوم آنکه سبب در نواحی سینه یا ریه یا معده باشد و بخار عفن از ان بحنک در آید و از ان دو ثقبه که از بینی باقصی فم رسیده اند بانف توجه کند و تولید علت مذکوره نماید سوم آنکه رطوبت عفنه در تمامی دماغ یا مقدم آن یا در جزوی که متصل بانف ست گرد آید و بوی وی به بینی گراید و از آنجا که انواع ثلاثهٔ مذکوره فی الحقیقة اعراض امراض دیگر باشد آثار آنها پوشیده نبود **رض الانف** رض بفتح رای مهمله و شد ضاد معجمه در اصل بمعنی کوفتن و ریزه کردن آمده و در اصطلاح اطبا علی ما هو رای الجمهور عبارت از تفرق اتصال غضروفی ست و مرض مذکور کوفته شدن بینی ست و محتاج شرح نیست **جفاف الانف** بضم جیم و فتح فا و الف و فای ثانی بمعنی یبوست ست و انف بینی و مرض مذکور را سه سبب ست یکی آنکه حرارت قویه بتخفیف رطوبات انجامد و این عارض میشود در حمیات محرقه دوم آنکه یبوست شدیده بافنای رطوبت پردازد و این عارض میگردد در حمی دقیه سوم آنکه خلط لزج در خیشوم بچسپد و هم آنجا خشک شود از حرارت هوای مستنشق و بواسطهٔ انسداد مجری از رطوبات دماغ که ترطیب بینی بدان وابسته باشد جفاف در بینی رو نماید **عطاس** بضم عین مهمله و طای مهملهٔ مفتوحه و الف و سین مهمله در اصطلاح اطبا عطسه بسیار آمدن ست و باید دانست که عطسه مر دماغ را چون سعال ست مر شش را و بواسطهٔ دفع موذی از دماغ موجب حفظ وی ست اما افراط و ازدیاد وی باعث آفات ست چنانچه شارح اسباب گفته که عطسهٔ متواتره بسا است که مهیج رعاف شدید میگردد و اکثر در حمیات و مایها انتها بجدی رسد که قوت ساقط کند پس افراط عطسه خاصه با تد از کام و حمیات و در کسانیکه دماغ ایشان را ضرر دارد و کسانی را که در سینهٔ ایشان مواد بسیار بود و کسانی را که خون از بینی ایشان بسیار آید زیان کار بود و اعتدال عطسه کسی را که در سر وی

بخاری اندک یا بادی یا خلطی یسیر بود وگشی را که در دماغ آن ماده نضج یافته مهیا بر رفع بود در ۳ نیکه هنگام ولادت محمود باشد و بی قوت دماغ بحصول نینجا مد وعطسهٔ متواتر که باطفال عارض شود بیشتر از جهت رسیدن برد بسر ایشان لاحق گردد و باشد که درتپ بسبب ورم حار نواحی دماغ افتد پس آنچه از برد بهم رسد تقدم ملاقات برد بران شاهد بود و آنچه از ورم حار ظهور نماید تپ وحرارت گواه اوست **حکة الانف** حکه بکسر حای مهمله وتشدید کاف مفتوحه وهای موقوفه خارش را گویند وخارش بینی دو نوع بود یکی آنکه انسان درحین استنشاق هوای بارد حرقت لذاعه دربینی و دماغ خود دریابد وبدان سبب اشک از چشم همی آید و باعث این نوع اجتماع اخلاط حریفه دربطون شریفهٔ دماغ ست چه اجزهٔ حادهٔ لذاعه ازان منفصل شده از مسلک بینی برآیند وبمصادفت برودت هوای مستنشق دربینی محتبس بمانند واحداث حرقت وحکاک کنند وعلت سیلان اشک تسخین دماغ از الم حرقت ورقت پذیرفتن رطوبات ویست دوم آنکه حرقت بینی متعلق باستنشاق هوا بارد وموقوف بروی نباشد واکثر از سیلان اشک خالی بود وسبب این نوع یا نزله وزکام حار یا بثور یا مقدمهٔ رعاف یا مقدمهٔ جدری باشد و درصورت بودن مقدمهٔ رعاف حمرت وجه واحساس چیزی همچو جهیدن برق پیش چشم لازم بود

البصرة الخامسة فی امراض الفم واللثة والاسنان والشفة واللسان

قلاع بضم قاف وفتح لام والف وعین مهمله بثرات وقروح ست که در سطح دهان وبرزبان ظاهر شود ونوعی ازان که غائر باشد علی ما هو رای الجمهور باکلة الفم وقروح خبیثه آن موسوم گردد اما فاضل الاطبا جالینوس مطلق قرحهٔ دهان را غائص باشد یا غیر غائص قلاع مینامد وبالجمله انتشار واتساع قرحهٔ دهان گاهی به نهجی بود که همگی دهن را فراگیر و باشد که تا طبقهٔ داخلی متجاوز شود وبمری ومعده برسد وحدوث علت قلاع از مادهٔ خون وبلغم مالح وسودای محترق صورت بندد پس آنچه دموی باشد با حرارت وحمرت بود وبلغمی سپید قلیل الوجع وسوداوی سیاه مع دردو فرط حدت ولذع باشد **اکلة الفم واللثة واللسان** اکله بفتح الف وسکون کاف وفتح لام وهای موقوفه بفارسی خوره گویند وبالجمله علتیست بصورت قرحه وبس غائر وبسیار پرخباثت بود وبسبیل تعجیل انتشار نماید و در هر جا که افتد مواضع کثیره را از انجاد در اندک زمان درگیرد وسرعت واسرعیت سعی وانتشار بحسب شدت وضعف خباثت مادهٔ موجبه باشد ومتعفن وکریه الرائحه بود وچه حدوث آن از خلطی اکال عفن ولذاع وحریق وحاد صورت بندد و در هر عضو که واقع شود همچو دهن ولثه وزبان وغیرها

بدان منسوب گردد **بخر الفم** بوی بد از دهان آمدن ست واین مرض باعتبار سبب بشش نوع متنوع میشود یکی آنکه حرارت غریبه در معده افتد و بر رطوبات وی مستولی گردد واز آنکه سطح فم بسطح معده مشارکت دارد حرارت مسطوره بر حوالی حنک و اصول دندان نیز استیلا یابد و رطوبات آنها بتصرف غریبه فاسد و متعفن سازد و بسا ست که عفونت مذکوره بجرم اسنان سرایت کند و بواسطهٔ انطفای حرارت غریبه بجفر و اسود اد دندان انجامد واز علامت این نوع ست که بعد تناول غذا کمتر شود چه درین هنگام حرارت متعفنه تخفیف یابد دوم آنکه بلغم عفن در معده مجتمع شود و بخارات متعفنه از وی مرتفع شده باعصاب فم گرایند و احداث علت نمایند و علامت این نوع آنست که از تناول غذا و شستن دهان فائده نشود زیرا که منبع علت معده باشد سوم آنکه بوجه من الوجوه سوء مزاج حار در عمور رو نماید و رطوبات آنرا متعفن و مستحیل بکیفیت ردیه سازد و علامت این نوع برآمدن خون از لثه و بن دندان علی الدوام چهارم آنکه رطوبات فاسدهٔ عفنهٔ حادة الکیفیة بطریق نزله از دماغ بعمور ریزد و آنرا فاسد و متاکل سازد و علامت این نوع آنست که مریض هرگاه باشیای حامضه یا بورقیه تمضمض کند رطوبات لزجهٔ منتن الرائحه از عمور و سر منجلب شده بسوی اشداق آید اما بخر زوال نیابد چه رطوبات فاسده که بمضمضه زوال پذیرد بدل آن دیگر از سر منجذب شود و ایضاً برخی از مادهٔ موجبه در حوالی اعصاب که محیط دندان ست متمکن باشد و اثر دوای مضمضه بدانجا نمیرسد پنجم آنکه رطوبت ردیهٔ منتنه بجرم دندان نافذ شده آنرا متاکل و متعفن سازد و حدوث این نوع به ثقب اسنان هویدا باشد ششم آنکه بمشارکت ریه و عفونت آن حادث شود و این نوع در آخر سل منبصهٔ ظهور رسد **ورم الحنک** حنک بفتحتین بفارسی کام دهان و بهندی تالو گویند و ورم حنک را دو سبب بود یکی خون حار حاد الکیفیة دوم رطوبت قلیل الحرارت علامت دموی سرخی کام ست و وجع و علامت رطوبت نرمی و سپیدی آماس بی درد بود **لثه دامیه** لثه بکسر لام و تشدید مثلثه و های موقوفه گوشت گرداگرد دندان که بهندی مسوڑا گویند و دامیه بر وزن رامیه ماخوذ از دم بمعنی خون ست و لثهٔ دامیه آنست که از گوشت بن دندان خون سائل شود و سببش ضعف قوت غاذیهٔ لثه است **ضرس** بفتح ضاد معجمه و رای مهمله و سکون سین مهمله کندی دندان را گویند و مرض مذکور را دو سبب بود یکی داخلی دوم خارجی داخلی چون مرور خلط حامض بر دندان هنگام مندفع شدن آن بقی یا بر آمدن ابخره از آن و رسیدن بدندان بود و خارجی همچو خائیدن و خوردن چیزے

عفص و بغایت ترش میباشد که بر دندان مکث طویل کند و شئ رقیق لطیف از ان چیز در جرم دندان
غوص نموده باحداث علت پرداز د **ذهاب ماء الاسنان** و علیة غنی عن البیان حالتیست که
بدان دندان متحمل چیز گرم یا سرد یا سخت نشود و از ملاقات طعام و شراب حار یا بارد متاذی گردد و از
خائیدن اشیاء خاصه صلبه عاجز بود و حدوث این علت از عارض شدن برودت مفرط یا حرارت
قویه بدندان که اعتدال آنرا فاسد سازد بنهجی که ضرر یسیر دروی بسبب انسداد مسالک روح بحصول
انجماد صورت پذیر میشود و وجود سرخی لثه و حرارت آن و کذلک گرمی جرم دندان و حمرت وی در بعضے
احیان دلیل غلبهٔ حرارت و عدم این آثار علامت استیلای برودت بود و از انکه مائیت و آبداری
دندان درین علت زوال پذیرد بدین اسم موسوم شده **تآکل و تثقب و تفتت اسنان**
تآکل بفـ . . نی والف مفتوحتین و کاف مشدد مضموم و لام عبارت از فنای اجزای عضو است بسبب
انصباب مادهٔ خبیثه بروی یا تولد خلط اکال دروی چنانچه در اکله ذکر یافته و تثقب بر وزن تآکل سوراخ شدن
دندان است و تفتت بفوقانی و فا مفتوحتین و فوقانی دوم مشدد بر وزن تصرف بمعنی ریزه ریزه شدن است
پس وجه تآکل در اکله گذشت و حدوث مرض تثقب و تفتت دندان اکثر از تولد دیدان در اسنان رونماید
و گاهی از نفوذ رطوبت ردیهٔ متعفنه در جرم دندان که بافساد مزاج و روح آنها پردازد و گاهی از استیلای
یبوست بر اسنان که بافنای رطوبت اصلیهٔ ماسکه ولازقهٔ اجزای آنها انجماد صورت بندد و قسم آخر بمشایخ
و ناقهین و کسانیکه بوجه من الوجوه در ابدان ایشان تحلیل قوی راه یافته باشد عارض شود و خشکی و لاغری
دندان وجود یا تقدم سبب علامت اوست **حفر** بضم اول و سکون ثانی و رای مهمله و بفتح اول نیز علتیست
که چیزی سفال مانند که در سرعت تفتت برنگ بسته مشابه باشد در اصول دندان بچسپد و متحجر شود بنهجے
که قلع آن متعذر گردد و سبب این الحجرهٔ رطبهٔ غلیظه غیر لزجه است که اندک حرارت داشته باشد و کیفیت حدوثش
اینست که باجتماع خلطی از اخلاط بمعده بخارات مذکوره از معده صعود کرده بسطح دهان و دندان برسد
اما بسبب حرکت زبان انچه بسطح دهان چسپیده باشد بزداید و انچه باصول اسنان رسیده بود بنا بر عدم
وصول زبان بدان باقی ماند و به مرور ایام از جهت تحلل لطیف و بقا غلیظ منعقد گردد و علت مسطوره
صورت پذیر شود و بر نوعیت خلط از رنگ وی استدلال میکنند چه لون او بحسب ماده که منبع الحجره باشد
زرد یا سبز یا سیاه بود و این علت بکسانی که زمانی طویل از مسواک کردن و مالیدن دندان غافل

باشند می افتد **طرامه و قلح** طرامه بضم طای مهمله و فتح رای مهمله و الف و فتح میم و های موقوفه عبارت از
سبز شدن دندان ست و قلح بفتح قاف و فتح لام و سکون حای مهمله عبارت از صفرت و وسخ و چرک دندان
و این از اقسام تغیر رنگ دندان ست و سبب تغیر لون اسنان آنست که مادهٔ ردیه در جوهر دندان نفوذ کند و بی آنکه
حفر نظهور گراید رنگ دندان بحسب ماده بخضرت یا صفرت یا جهیت یا بادنجانیت تغیر یابد پس اگر ماده غلیظ بود
بمدت دراز تغیر خفیف در بعضی دندان بمنصهٔ ظهور رسد و اگر رقیق بود در اندک فرصت در اصول همگی دندان
سرایت کند و تغیر فاحش آرد **تحرک الاسنان** و حلیته غنی عن البیان و این علت هر گاه بمشایخ بواسطهٔ
نقصان لثه و دندان و یبوست و لاغری آن بواسطهٔ وقوع ذبول از تحلل رطوبت غریزی واقع شود لاعلاج
له و در سن شباب از ضعف گوشت بن دندان بباعث نرسیدن غذا بدان یا از استرخای لثه و عصب ممسکهٔ
دندان بنابر استیلای رطوبت رقیقهٔ مرخیه بران یا از آماس گرم لثه که آنرا از دندان منفصل سازد یا از استرخای
لثه و انفصال آن از دندان بواسطهٔ وقوع ضعف دران و قلت خون آن یا از انصباب مادهٔ حادهٔ اکاله
بر لثه که گوشت آنرا خورده ناقص سازد و در استحکام اصول دندان فتور راه یابد یا از سقطهٔ قویه و ضربهٔ شدیده
که بر دندان واقع شود بمنصهٔ ظهور میرسد و علامت سبب اول لاغری بدن و غور عیون باشد و از آفات
لثه هیچ پدید نبود و علامت سبب ثانی آنست که لثه مسترخی و مترهل بود و از اشیای حاره و بارده متضرر
گردد و در حین تکلم کوزهٔ دهان بلرزد و در اصول دندان بیمار احساس برودت کند و دندان فربه باشد
و لعاب از دهان سیلان دارد و علامت سبب ثالث وجود ورم و درد و ضربان پیدا بود و علامت
سبب رابع سپیدی لثه و عدم آثار رطوبت باشد و علامت خامس ظاهر بود و با علامات نزله و حرارت
دماغ دست دهد و علامت ششم تقدم سبب باشد **تزید السن** تزید بفوقانی و زای معجمه و تحتانی مشدده
و دال مهمله بمعنی زیاده شدن و تزید السن عبارت از عظم و بزرگی دندان ست در حجم باشد یا در طول
و عظم حجمی بنفوذ مادهٔ حاره باشد یا بارده در جرم دندان و توریم آن میباشد و ورم حار با درد و بارد بی درد
بود و ازدیاد دندان در طول غیر حقیقی باشد و حقیقی طول غیر حقیقی بسبب صلابت سنی از اسنان در اصل
خلقت و اصطکاک اخوان آن پدید آید و حقیقی دو گونه بود یکی آنکه در بیخ دندان ورم پدید آید و آنرا از موضع
خود منقلع سازد و بدان سبب طول در دندان ظهور نماید دوم آنکه از وقوع آماس در بیخ سن بی انقلاع دندان
طول در دندان بنظر آید **صریر الاسنان فی النوم** صریر بفتح صاد مهمله و کسر رای مهمله و سکون تحتانی

سه یعنی دندانی که نسبت بدندان دیگر در اصل خلقت سخت باشد و بمرور زمان دندانهای دیگر سائیده شوند و ناقص گردند و وی همچنان بسبب صلابت خویش بحالت خود ثابت باشد ۱۲ طب اکبر

ورای مهملهٔ ثانی در لغت بمعنی آواز کردن ست و در اصطلاح اطبا صریر الاسنان فی النوم عبارت از بهم
سائیدن دندان در خواب بود و آن بسبب ضعف عضلات فکین و حدوث کالتشنج دران از جهت تولد
ریح غلیظ از رطوبت غلیظه یا باعث رطوبت قلیل الکمیة که باندک جهد طبیعت مندفع شود بهم رسد لهذا
در ابدان وافر البرودة کثیرة الرطوبة بیشتر متولد گردد و ازینجاست که این حالت بکودکان اکثر افتد
وبعد از رسیدن ببلوغ زوال پذیرد و آثار رطوبت بران شاهد باشد و در ابتدای صرع وسکته وفالج وتشنج
امتلائی از جهت امتلای اعصاب وضعف آن وکذلک درحین تولد دیدان در شکم بنا بر انقباض دماغ از
الابخرهٔ ردیهٔ متصاعده وهم چنین هنگام نافض و درد شدید بسبب منقبض شدن دماغ هر گاه عن المؤذی حالت
مسطوره نیز حادث شود **بیاض الشفة** سپیدی لب بود که بسبب نقصان حرارت غریزی
وضعف هاضمه سر وروی وفساد خون باختلاط رطوبت بلغمیهٔ غلیظه ظاهر شود چه درحین وجود آثار مذکور قوت
مغیره از تشبیه غذا بمغتذی عاجز آید و از آنکه لب سرخ رنگ ست در اندک فتوری که مغیره را افتد سپیدی
رو نماید **تقلص الشفتین** تقلص بفتحتین فوقانی وقاف ولام مشدد وصاد مهمله عبارت از جمع شدن
وباهم پیوستن عضوست ومرض مذکور سه قسم باشد یکی آنکه مولودی بود یا طفل بواسطهٔ نقصان ماده وآن در ایام
طفولیت مادام که طفل در نشو ست اصلاح میگیرد جهت نرمی اعضا وقبول آن مر شکل را دوم آنکه تشنج استفراغی
بتقلص گراید ولا علاج له سوم آنکه تشنج امتلائی سبب باشد وعلامت آن در تشنج ذکر یافته **بواسیر الشفة**
بر دو گونه بود یکی آنکه فزونی غلیظ کمد اللون بمقدار دانهٔ انگور خرد در زیر لب زیرین پدید آید و وی منشق
الوسط وبادر دباشد و از آنکه مادهٔ این نوع یابس بود از لوازم اوست که لب علیل منقلب بخارج باشد
دوم آنکه توتهٔ سیاه مانا بتوت شامی که بفارسی خرنوب گویند شکلاً ولوناً در لب فرودین بمنصهٔ ظهور رسد
واین نوع بی درد بود و باشد که بعلت کثرت ماده و استحکام آن فساد بشفت علیا تجاوز کند بلکه پارهٔ از روی
نیز در گیرد و از آنکه اغلبیت بر مادهٔ موجبه بنا بر تحلل اجزای حارهٔ لطیفه عند الاحتراق غالب باشد بطریق
سرطان بموت عضو انجامد **آماس لب** سببش زیادتی اخلاط باشد وعلامات مستیلای هر خلط
که باشد ظاهر بود **بثور لب** سبب بثور لب یا خون بود یا صفرا **قروح لب** سببش در اکثر
تقیح بثور بود **سوء مزاج ساذج** که بر لب افتد اگر گرم باشد علامتش سوزش لب و از هوای سرد وآب
سرد راحت یافتن ست و اگر سرد بود در هوای سرد وخنکی باد ولبها کبود شود وحس او باطل گردد و اگر خشک

باشد پیوسته لبها تر قد و پوستهای باریک از روی همی خیزد و اگر رطب بود لبها فرو آویخته و سست و نرم
بود و سوء مزاج رطب زود لب را ضعیف کند و بدان سبب بر سخن گفتن یاری نتواند داد **ورم اللسان**
آماس زبان چهار گونه بود یکی آنکه دموی باشد علامتش سرخی زبان ست و وجع باتمدد دروی و لعاب اندک
اندک آمدن و باقی علامات غلبهٔ خون دوم آنکه صفراوی بود علامتش زردی زبان و سوزش و شدت درد
وگاه باشد که زبان با وجود ورم جوشش کند و متبثر شود سوم آنکه بلغمی بود علامتش سفیدی آماس بسیارے
سیلان لعاب باشد چهارم آنکه سوداوی باشد علامتش سیاهی و خشکی و درشتی زبان و آب دهان بغایت
کمتر بودن **بطلان الذوق** باطل شدن ذائقه است و سبب این مرض آنست که در عصب حاسه
لینه که منبسط بر زبان و سطح دهان ست فضول رطوبیه گرد آید و عصب مذکور آنرا تشرب کند پس مسالک
نفوذ قوت ذائقه مسدود شوند و هیچ مزه محسوس نشود و گاهی این علت بدان حد رسد که در حرارت و برودت
علیل امتیاز نتواند کرد یعنی حس لمس زبان نیز فتور پذیرد و پوشیده نیست که ادراک حرارت و برودت
بقوت لمس تعلق دارد **فساد الطعم** این عبارت از تغیر ذائقه است و کیفیتش آنست که انسان بسببی
از اسباب چون استیلای خون یا بلغم شیرین بر زبان یا مرهٔ صفرا و سودا و امثالها بران احساس طعمی از طعوم مانند
حلو و مر و حامض و زمخت و اشباه اینان بی آنکه چیزی چشیده باشد میکند یا العلیل مسطوره طعوم مذکوره را علی
غیر ما هی علیه درک کند و در نوع اول قوت سبب بود و در ثانی ضعف سبب زیرا که هرگاه سبب قوی بود
زبان علیل ذائقهٔ مزهٔ آن خلط را پیوسته همی دریابد و اگر سبب ضعیف بود احساس طعم وی نمی تواند کرد مگر آنگاه
که چیزی بچشد بهر آنکه هنگام چشیدن ذائقه متوجه میشود برغبت طبیعت و از آنکه خلط مسببه در اجزای وی ست
ادراک نمیکند مگر طعم همان خلط را و استدلال بر نوعیت سبب بحسب طعوم ست چنانچه تلخی دلالت میکند
بر صفرا و شیرینی بر خون یا بلغم حلو و ترشی بر بلغم حامض یا سودا و نمکی بر بلغم شور **ثقل اللسان** و حبسته و کذلک
وجه تسمیه عِیّ عن البیان آنست که در کلام تغیر افتد و ادای حروف به نهجی که باید نتواند شد و این مرض بحسب
سبب بهشت قسم منقسم میشود یکی آنکه سوء مزاج حار مفرط در عضلات زبان افتد و رطوبت زبان را خشک
سازد و تشنج استفراغی دران احداث کند و این مرض پدید آید دوم آنکه استرخای خاص باسباب مسترخیه در زبان
عارض شود سوم آنکه استرخای زبان بمشارکت دماغ حادث شود چهارم آنکه رطوبت غلیظه در زبان گرد آید
و محدث تشنج امتلائی شود پنجم آنکه انصباب فضول دماغیه عقب سرسام یا برسام که بسرسام انجامد بر سبیل

ے یعنی هنگام ذوق اشیای طعمی برخلاف طعم آن چیز که می چشد محسوس گردد ۱۲ طب اکبر

بحران بر زبان بوده احداث مرض مذکور کند ششم آنکه قصر رباط ما تحت اللسان خلقی باشد یا بسبب اندمال قرحۂ آن حادث شود موجب مرض مذکور گردد هفتم آنکه ورم صلب زبان ابتدائی باشد یا بانتقال آماس دیگر محدث مرض شود هشتم آنکه عصبۂ محرکۂ زبان بواسطۂ وقوع ضربه یا سقطه بر مؤخر سر گسسته شود و موجب مرض گردد و علامت اول تقدم حمیات حاده و لاغری زبان باشد و علامت دوم سلامتی حواس و حرکات اعضائی که حس و حرکت از دماغ اخذ میکنند و علامت سوم کدورت حواس و بلادت حرکات و استرخای زبان و سیلان لعاب پیاپی باشد و اگر استرخا قوی بود علیل تکلم نتواند کرد و اگر ضعیف باشد در سخن تغیر و لکنت پیدا بود و علامت چهارم گرانی زبان مع تغیر حرکت ارادی وی باشد و علامت پنجم تقدم سرسام و علامت ششم کوتاهی رباط بود و علامت هفتم وجود صلابت و علامت هشتم تقدم وقوع ضربه یا سقطه عیان باشد

ادلاع اللسان ادلاع بکسر الف و دال مهمله مشدده و لام مع الالف مفتوح و عین مهمله عبارت از بزرگ شدن زبان بمرتبه ایست که در دهن نگنجد و از فرط عظم بیرون افتد و سبب این مرض رطوبت فضلیه است که از سر بزبان آید و زبان به تشرب وی گراید و بعظم اللسان نیز اشتهار دارد **ضفدع اللسان** ضفدع بکسر ضاد معجمه و سکون فا و کسر دال مهمله و سکون عین مهمله و بفتح اول و ثالث و بضم اول و فتح ثالث نیز در لغت غوک را گویند و در عرف اطبا غده ایست سخت که زیر زبان پدید آید و برنگ غوک ماند و سبب این مرض بلغم لزج ست یا خون غلیظ که لطیف آن بتحلیل رود و از خواص وی ست که چون بزرگ تر شود منع تکلم کند و باشد که متحجر گردد چنانچه شاه ارزانی رحمة الله علیه در حدود الامراض حکایت آورده که مرا دوستی مبتلا بدین بلا بود که بهیچ دوا منتفع نمیشد ناچار امر بشق نمودم پس سنگی دراز بوزن سه درم که بسیار سخت و درشت بود پس از شق برآمد **شقاق اللسان** شگافتن زبان ست و این مرض دو گونه بود یکی آنکه خشکی مفرط بدماغ مستولی شود و آن مزاج بسبب بطریق اعصاب بسوی زبان متعدی گردد و بسبب اجتماع اجزا التشقق پدید آید و از آنکه زبان عضویست نرم متخلل شقاق متقعر میباشد بحدیکه از خوردن باز میدارد و وقت مس چیزی ترش و نمکین الم و حرقت شدید عارض شود و علامت این نوع تقدم بیخوابی ست و آثار یبوست دماغ شاهد بود دوم آنکه اخلاط سوخته در معده گرد آید و بخارات از آن مرتفع شود و زبان را متشقق سازد و علامت این نوع آنست که آروغ دودناک آید و مزۀ دهن بحسب مزۀ خلط متکیف بود و احیاناً خلط مذکور رقیق بیرون همی آید **جفاف اللسان** خشکی زبان ست و دو قسم باشد یکی آنکه حرارت

و یبوست سبب بود و علامت وی زردی و خشونت زبانست و سائر علامات صفرا پیدا بود و این اکثر در حمیات محرقه عارض شود و این یبوست حقیقی ست دوم آنکه خلط لزج غروی بر سطح زبان گرد آید و حرارت آنرا خشک نماید و علامتش غرویت و لزوجت آب دهن بود و این یبوست غیر حقیقی باشد **حرقة اللسان** بضم حای مهمله و سکون رای مهمله و قاف مفتوح و سکون فوقانی سوزش زبان ست و این مرض را چهار سبب بود یکی حرارت فم معده چه سطح زبان بسطح معده اتصال دارد و کیفیت وی بهر کیف که باشد بآن سرایت کند دوم حرارت دماغ سوم تناول اشیای تیز یا تلخ یا شور چهارم انصباب خلط حار بر زبان و در اول امارات حرارت معده و در ثانی علامات حرارت دماغ و در ثالث تقدم سبب و در رابع آثار نزله هویدا باشد **حكة اللسان** خارش زبان ست و سبب این علت حصول خلط حاره محرقه لذاعه ست در زبان خواه این خلط از دماغ فرو ریزد خواه از معده یا بدن بسوی زبان مرتقی گردد و علامت آنست که زبان سرخ شود و آدمی از خاریدن زبان بدندان باز نتواند ماند و چون باب گرم مضمضه کند خفت روی نماید و استراحت پدید آید **تقشر اللسان** والحنک والشدقین والعمور تقشر بمعنی پوست جدا شدن ست و لسان بتازی زبان را گویند و حنک بفتح حای مهمله و نون و سکون کاف سقف اعلی دهان که بفارسی کام گویند کذا فی کتب اللغة و شدق بکسر شین معجمه و بفتح آن نیز و سکون دال مهمله و سکون قاف کنج دهان و تثنیهٔ وی شدقان و جمع آن اشداق ست و عمر بفتح عین مهمله و میم و رای مهمله گوشت مابین دندان ست و عمور بالضم جمع آن و سبب تقشر این اعضای مشروحه بالا انجار حادهٔ لذاعه ست که از بدن خیزد و غشا را که مجلل اعضای مذکوره ست سوخته خشک کند و رطوبت را که اتصال اجزای عضو باوست فانی سازد پس بالضرور پوست باریک جدا شود و علامتش آنست که چون آدمی دهن خود را یا کام را بخرقه بمالد پوستهای باریک شبیه بپوست پیازی در دم جدا شوند **الحصرة السادسة فی امراض الحلق** قال فی المعالجات البقراطی الحلق اسم لجمیع الحنجرة والحلقوم والمری والعضلات الموضوعة علیها حتی تیصل ذلک باللوزتین و صول الاسنان من داخل و خارج و کل مرض یحدث فی هذا المواضع یسمی وجع الحلق و لکل وجع فی کل موضع اسم خاص و مداواة خاص و نزد جمهور اطبا حلق عبارت ست از فضائی که مابین مسلک غذا یعنی مری و مسلک هوا یعنی حنجره مشترک ست و لهات بفارسی ملازه و بهندی کاگله و کوا گویند و مری بفتح میم و کسر رای مهمله و یای تحتانی مشدد جسمی ست بصورت رود و اندرون گلو که راه آب و طعام

وقصبه ریه که عضویست غضروفی شکل و منفذ دم ست بالای مری مذکور ست و آنرا بتازی حنجره گویند

ورم اللهات اگر دموی بود علامتش سرخی آماس و حرارت در گلو و باقی علامات خون با اندک درد زیرا که حس ملازه اندک ست و اگر صفراوی بود علامتش تحرق و التهاب شدید و خشکی دهان و غلبهٔ تشنگی و درد بیشتر از دموی بود و اگر بلغمی باشد رخاوت و نرمی آماس و سفیدی رنگ آن و درد بغایت اندک باشد و باشد که ملازه دراز شود چون دم موش و اگر سوداوی بود علامتش صلابت آماس ست و تیرگی رنگ کام و دهان و لهات و مزهٔ دهان ترش بود **استرخای لهات** و وی فرود افتادن ملازه ست و بیشتر بکودکان افتد و از سوء مزاج حار دموی یا از سوء مزاج بارد بلغمی میباشد علامت اول سرخی و گرمی زبان و کام و ملازه ست و علامت دوم بسیاری لعاب دهن ست و حرارت و سرخی نابودن **خناق** بضم اول یعنی خای معجمه و فتح نون و الف و قاف معرب از خناک ست که بمعنی خفه کردن و گلو گرفتن آمده و در اصطلاح اطبا آنست که در نفس یا در بلع یا در هر دو فتوری بر سبیل امتناع یا تعسر بحسب مواضع علت و قوت و ضعف سبب راه یابد چه اگر آفت در آلات تنفس و نواحی آن بود فتور در نفس و اگر در اعضای غذا و حوالی وی باشد سوء حال در بلع روی نماید و این در ابتدا و هنگام ضعف سبب باشد و الا بعد استحکام علت و عظم سبب بنا بر انضغاط و مجاورت آفت یکی بدیگری متعدی گردد غایت آنکه در مقرماده بیشتر از آن باشد که در مجاور و این علت را اختناق نیز گویند و دو نوع بود یکی بطاقی دوم کلبی و نوع اول گاهی بورم بود و گاهی بلا ورم پس آنچه بورم بود آماس در لوزتین و حوالی غلصمه و عضلات بیرونی حلق که بزبان و دهان اتصال دارند و بر لوزتین محیط شده واند میباشد پس اگر آماس دموی بود علامتش سرخی چهره و امتلای عروق و ضربان و جستن آن و سوزش حلق و حلاوت دهان و وجع مدد و ضیق النفس بشدت و حمرت ورم بود و بر تقدیر عموم امتلا کسل اعضا و غلبهٔ خون بر تمام بدن شاهد باشد و اگر آماس صفراوی بود علامت آن افراط عطش و یبوست و مرارت دهان و بیخوابی و سوزش و وجع لاذع و گونه تضیق النفس و صفرت ورم ست و اگر بلغمی باشد انتفاخ اوداج و تهیج روی و چشم و بیاض ورم و کثرت لعاب دهان و اندکی درد و شدت تنگی حلق بسبب عظم ورم و ملوحت و شوری دهان هویدا بود و اگر سوداوی باشد صلابت ورم و کمودت رنگ آن و عفوصت یا حموضت طعم و خشکی دهان و تیرگی چهره و تمدد موضع ورم شدید تر شاهد آن باشد و آنچه بلا ورم بود از استرخای عضلهٔ مفتحه حنجره و بطلان حرکت آن یا از لحوق یبوست مفرط در عضلهٔ اندرونی

لوزتین را ... تقعنان ... بیرون ... عین مهمله و ... تحتانی و الف ... نون ثالث ... [illegible]

حنجره واز جذب هوا باز ماندن آن یا از ذات الریه یا ریم که در شش یا در فضای سینه اجتماع یابد یا از تولد انواع دیدان در معده و امعا یا از افسردن خون در معده در دیا از تناول دغیره آن یا از خوردن دوا که باشتاب صورت خناق بود چون سمارو غ و دیگر زهرها یا از استحمام متوالیه بنابر انقباض الجزء همیه بعد ظهور رسد وقادر نبودن علیل بر جذب هوا علامت سبب اول وتقدم استعمال اشیای یبوست افزا نشان سبب ثانی وامارات امراض اصلیه آثار سبب سوم وچهارم وپنجم وتقدم تدابیر سابقه علامات سبب ششم وهفتم عیان باشد ونوع دوم خناق کلبی یا از ورم عضلات اندرونی حلق پیدا شود یا از بیرون رفتن مهرهای گردن از محل خود جهت ضربه وسقطه یا بواسطهٔ ماده حاد یا با غلیظ که در فقار آید یا از حدوث تشنج یابس یا امتلائی در عضلات فقار یا از وقوع ورم در عضلات فقار یا در مری یا در عضلهای مستبطن مری یا در عضلهٔ داخل حنجره یا در عضلهٔ که مابین مری حنجره است یا از استیلای رطوبت مزلقه بر فقار لطهوبی الجامد وعلامت این نوع آنست که انچه از سبب ورم عضلات اندرونی حلق باشد در اجزای دهان وظاهر حلق هیچ ورم هویدا نباشد وهمگی نکابت درون سوی بود وعلیل در اکثر امر دهن کشاده وزبان برآورده ماند ودم زدن ورا سخت دشوار بود وبحسب مادهٔ موجبه آثار مذکوره در خناق مطلق پیدا باشد اما خلط مولد این نوع خالی از حرارت نباشد وانچه از سبب بیرون رفتن مهره از جای خود بود در موضع مهرهٔ زائله مغاک افتد وقدام حلقوم برون سوگر آید وبیمار را سر بر داشتن وبه چپ وراست نگریستن و دهن کشادن متعذر بود ذبحه بضم ذال معجمه وفتح موحده وحای مهملهٔ مفتوحه و وقف ها عبارت از ورم حار ست که در عضلات هر دو جانب حلقوم که فرو بر دن آب وطعام بدانها تعلق دارد وعضله که بر دهن مری وحلقوم موضوع ست ودر لطانهٔ مری واقع گردد پس اگر آماس اعضای مذکوره بجدی رسد که علیل پیوسته مقتدر بکشودن دهان وبرون آوردن زبان بود خناق کلبی گویند وفیلسوف وشیخ الرئیس وابو الفتح وصاحب ذخیره ذبحه وخناق را مرادف یکدیگر میدانند وبعضی ورم لوزتین را خصوصا ذبحه مینامند وسدید گازرونی ذبحه را بآماس غلصمه مخصوص داشته وبالجمله قسمی از خناق صعب ست وعلامتش آنست که علیل را چیزی فرو بردن دشوار شود واگر جهد کند از راه بینی بیرون آید وسخن نتواند گفت وچشمها برون خیز د وبند شود وآب دهان سیلان کند وگاه سرخی و ورم بالای از گوش تا گوش در پیش گلو همچو طوق پیدا آید واینرا ذبحه نیز نامند
انطباق المری انطباق بهمزه ونون وطای مهمله وموحده والف وقاف بمعنی انضمام ...

ومری مجرای غذاست که سابق گذشت وعلت مذکوره آنست که بسبب استرخای عضلهٔ که درباطن مری علی سبیل الانبساط موضوع ست ومری را بقدر مناسب کشاده میدارد وبهم پیوستن نمیدهد ودر بلع واز دراو معاونت میکند صورت بندد وفرو بردن چیزی سیّال چون آب ومانند آن وخفیف الوزن سخیف الجوهر چون لقمهٔ صغیره از نان خشکار وامثال آن متعذر باشد واز دراو اشیای ثقیله ولقمهٔ کبیره دشوار نبود بلکه بسهولت وبی مشقت بمعده در آید چه اشیای خفیفه فی حد ذاتها میل باسفل ندارند بلکه درین امر محتاج قاسر ومفتقر غامز باشند بخلاف اشیای ثقیله که بالطبع رو به تسفل آرند وبثقل وصلابت خود فی نفسها بتفتیح طریق گرایند واسترخای عضلهٔ مذکوره بانصباب رطوبات فضلیه بران دست دهد واین علت در غیر سن طفولیت که دران قوت قوی ووفور حرارت غریزی باشد امکان صحت واحتمال بهی ندارد چه زوال استرخای عضلهٔ کثیر الرطوبت که ممر طعام وشراب ومجاری رطوبت دهنیه پرست دریا دوران سن از دیاد قوت معقول نیست **حکاک المری** حکاک بحای مهمله ودو کاف که فیما بین آنها الف ست بروزن هلاک مرادف حکه است وعلت مذکوره آنست که خلط غلیظ لذاع در معده جمع آید وبخار وی بمری برآید وبدان سبب در دهن مری خارش رونماید بنهجی که علیل را بنابر خاریدن موضع مسطور از تنخخ وتلوی سر وگردن چاره نباشد چه بامور مذکوره اصطکاک بعض اجزای مری ببعض صورت بندد واز اثر وتسکین در لذع وخارش بمریض دست دهد **عسر البلع** یعنی دشوار فرو بردن طعام وشراب وسبب این مرض یا ضیق مجاری مری بود چنانچه در انطباق آلمری ودر بعضی نوع خناق مذکور شده ویا وقوع سوء مزاج ساذج در مری وبدانند که بلع بدو قوت تمام میشود یکی بجاذبهٔ طبعیه که در مری ومعده است ودوم دافعهٔ ارادیه که در عضل ست پس هرگاه مزاج وی باعتدال بود فعل او کامل بود وهرگاه او را امزاجی از امزجهٔ ثمانیه خارج از اعتدال لاحق شود وقوت جاذبه که از دهن بسوی معده جذب غذا میکند ضعیف گردد بالضرور فعل او ضعیف شد فرو بردن طعام متعسر شود وهرچه انسان بخورد از اقسام اطعمهٔ غیر مائعه در مدت طویل از مری گذشته بمعده رود چنانچه انسان حس توقف ومرور آن دریابد ودرین قسم عسر البلع درد هیچ نباشد واستدلال بر سوء مزاج بلوازمات هر یک توان کرد مثلاً اگر سوء مزاج حار بود وتشنگی غالب باشد ونوشیدن آب سرد انتفاع بود واگر بارد باشد ضد حار بود واگر رطب باشد رطوبت وبسیاری آب دهان بران شاهد بود واگر یابس باشد ضد رطب بود

واگر سوء مزاج مرکب بود از امارات ترکیب ظاهر گردد **ورم المری** دو گونه بود یکی آنکه حار بود و علامت وی تب گرم و شدت
تشنگی ست و وجع مابین الکتفین خصوصاً هنگام فرو بردن طعام دوم آنکه بارد بود و علامت آن گرانی
و قلت وجع ست و بنوشیدن مبردات متضرر گشتن **قروح المری** از دو سبب بود یکی آنکه بثور
و اورام در مری عارض شود و منفجر گردد دوم آنکه اخلاط گرم بر مری ریزد و آنرا متقرح سازد و علامت قرحه
مری آنست که هرگاه چیزی ترش یا شور یا تیز خورده شود درد پدید آید اگرچه این چیزها قلیل المقدار باشند
بخلاف طعامیکه چرب و نفه بود که از وی اگرچه لقمه بزرگ خورده شود الم پدید نیاید و فرق در ورم و قروح
مری آنست که در ورم عارض میشود الم بکمیت طعام و در قرحه بکیفیت آن پس لقمه کلان در ورم المری
درد آرد و در قروح مری نمی آرد **بحة الصوت** بضم موحده و فتح حای مهمله مشدده و فوقانی مضاف
الی لفظ الصوت بفارسی گرفتگی آواز گویند و بحوحة الصوت بموحده و حای مهمله و واو و حای مهمله ثانی
و فوقانی نیز آمده و اسباب محدث این مرض چندست یکی نزله حاده که بحلق و قصبه ریه فرو ریزد و رطوبات
لزجه دهنیه را که مملس و مرطب آنها و معین بر تملیس و صفا آواز باشد بزداید و علامت این نوع آنست
که علیل درشتی و سوزش و دغدغه درین موضع احساس کند دوم آنکه سوء مزاج حار ساذج در حنجره عارض شود
و رطوبت آنرا خشک نماید و بنا بر نقصان رطوبت اختلاف و خشونت در وضع حنجره پدید آید و این نوع
اکثر در تپهای گرم بظهور پیوندد و از تناول اشیای گرم و بافراط تشنگی در هوای گرم نیز عارض شود و البته
بی نفث باشد سوم آنکه سوء مزاج بارد ساذج حنجره را منقبض سازد و اجزای ویرا جمع کند پس خشونت
حادث شود و آواز متغیر گردد و این نوع در سرما و هوای خنک عارض شود و درین نیز نفث نمی باشد
چهارم آنکه سوء مزاج رطب بحنجره و قصبه ریه عارض شود و بدان سبب ارخای قلیل که بحد استرخاء و رعشه
نرسد در آنها حادث شود پس بالضرور در قرع هوا فتور افتد و از مجرای طبعی متغیر گردد و درین نوع علیل
در جایگاه حنجره و قصبه ریه گرانی بلا خشونت و بدون الم احساس کند پنجم آنکه سوء مزاج یابس در حنجره
و قصبه ریه افتاده به تجفیف آن گراید و رطوبت دهنیه مملسه را نشف کرده احداث علت نماید
و علامت این نوع آنست که با گرفتگی آواز ثقل و غلظ در آواز نباشد بلکه بنا بر نقای مجری اندکی
حدت و صفا بود و در حنجره خشونت و وجع محسوس گردد و بیشتر حدوث این قسم از ملاقات گرد و غبار و دخان
باشد ششم آنکه صیاح شدیده و نعرهای قویه بواسطه خشونت یا ورم و الم حنجره و قصبه ریه باعث تکوین

علت شود و برین نوع تقدم سبب شاهد بود

الصرة السابعة فی امراض الصدر والریة

ضیق النفس بفارسی تنگی دم و کوته دمی و بهندی دمه گویند و عسر النفس نیز وی را می نامند **و بهر** بضم موحده و سکون هاء هوز مهمله **و ربو** بفتح رای مهمله و سکون موحده و واو نزد مولانا نسیم قندی هم مرادف ضیق النفس است و علامهٔ شیرازی نوشته که مادهٔ ربو داخل عروق خشنه که عبارت از اقسام ترکیب قصبهٔ شش است میباشد و مادهٔ بهر در شرائین آن لهذا در بهر ملمس سینه حار و چهرهٔ علیل در هیجان سعال متلون بحمرت بسیار بود بخلاف ربو که چندان بحرارت ملمس صدر و احمرار وجه نباشد و شیخ الرئیس فرماید که ربو عبارت از عسر نفس است که نفس علیل آن شبیه بنفس متعب باشد و خالی از سرعت و تواتر و صغر نبود اما بودن ضیق با وی لازم نیست و عند البعض انچه نزد علامه ربو ست نفس الانتصاب است و ربو را مرادف بهر دانسته رقم طراز اند که وجود بهر دوا از امتلای شرائین ریه صورت بندد و قرشی علیه الرحمه فرموده که دخول هوا هنگام استنشاق و خروج آن در حین نفس اگر بدان ماند که در گذرگاه تنگ نافذ میشود آنرا ضیق النفس گویند و بالجمله عسر النفس تارة جبلی و لا علاج و اخری عرضی و علاج پذیر بود و سبب جبلی آنست که در اصل آفرینش سینه تنگ باشد و بدان سبب آلات تنفس کما ینبغی منبسط نشود و اسباب عرضی حصول بلغم در ریه و عروق خشنه و امتلای شش و سینه از ابخرهٔ قلبیه و استیلای سوء مزاج حار مفرط بر شش و استرخای عضلات سینه و عاجز شدن از انبساط و ضعف حرارت غریزی و یبوست شش و انقباض آن در نفس خود بواسطهٔ تحلیل رطوبات اصلی و استیلای برودت بر ریه و نفوذ ریح غلیظ در منافذ تنفس و مانع استنشاق هوا شدن و انصباب مادهٔ کثیره در فضای سینه یا در اعضای مجاورهٔ آن و حرکت بحران امراض حاده و عارض شدن ورم در شش یا در دیگر اعضای مجاور و مشارک آن و تقلص غشای مستبطن سینه و پهلو بسبب استیلای مزاج حار یابس و امتلای معده و حدوث خناق بحلی سیزده نوع بود و لبث و خرخرهٔ سینه و سرفه و خروج بلغم و تنگی نفس هنگام حرکت علامت اول و عظم نبض و نفس و تواتر آن و تنگی مفرط و عدم تسکین از نوشیدن آب علامت دوم و آثار حرارت شش علامت سوم و نفس بکا و نفس انتصاب و لینت نبض علامت چهارم و تشنگی و دقت آواز و چیزی بنفث نه بر آمدن و به تناول مرطبات منتفع گشتن علامت پنجم و امارات برودت و حدوث علت اکثر در سن شیخوخت و در ابتدا اندک بودن و در انتها مستحکم شدن علامت ششم و عدم ثقل سینه و سرفهٔ یابس و اشتداد علت از خوردن اشیای نفاخه و ازدیاد آن علامت هفتم و قلت سرفه و احساس علیل بحرکت ماده

هنگام انتقال خود از پهلو به پهلوی دیگر علامت هشتم وحدوث علت در روز باحوری علامت نهم وعروض مرض متبع اورام اعضای باطنه علامت دهم ولزوم تپ وعسر حرکات وعدم قدرت بر سرفه واخراج زبان وعروض غشی هنگام سعال وجحوظ عین وخفه شدن وسخن بیهوشانه گفتن علامت یازدهم وعارض گشتن علت بر بری معده علامت دوازدهم وتحوق مرض بعد حدوث خناق علامت سیزدهم هویدا باشد **سعال** بضم سین مهمله وفتح عین مهمله والف ولام بفارسی سرفه وبهندی کهانسی گویند وآن عبارت از حرکت ناطبعی شش ست وسائر آلات تنفس که طبیعت باذن خالقها دفع رنج واذیت ازین اعضا بدان میکند وسعال مر شش را بمنزله عطاس ست مر دماغ را وبانبساط وانقباض وی تمام میشود وتارةً بسبب خاص که در شش افتد واخری بر سبیل مشارکت بمنصهٔ ظهور میرسد وسبب موجب آن یا بادی باشد یا واصل یا سابق بادی چون غبار ودخان وافتادن چیزی غریب در مجری ودانیا سبها ست وواصل همچو سخونت یا برودت یا رطوبت یا یبوست مزاج اعضای سینه که بسببی از اسباب بدنیه بی شائبهٔ ماده صورت بندد یا ماده از مواد باشد که از سر یا بعض اعضای موسومه بر بعض آنها ریزد یا در نفس آنها متولد گردد وسابق مانند امتلا وتقدم اسباب بدنیه بر اسباب واصله مذکوره بود وبالجمله سبب کلی مرض سعال چهار گونه ست یکی انواع سوء مزاج سافج بود یا مادی دوم اقسام اورام وقروح وبثور که در شش وحوالی وی افتد سوم رسیدن چیزی ناطبعی ناگاه به آلتهای ومزدن چهارم مشارکت همه تن یا عضوی از اعضای بدن وامارات سوء مزاج آلات تنفس در امراض آنها بقدر کفایت وکذلک علامات اورام وبثور وقروح شش وحوالی وی در مواضع خودها نوشته آید وتقدم سبب وآفت عضو مشارک بر سبب سوم وچهارم دال بود وسعال که باطفال عارض شود سه گونه بود یکی آنکه رفتن دخان یا گرد وغبار بحلق محدث سرفه شود واین از تقدم سبب توان دریافت دوم آنکه از یبس وخشونت قصبه لاحق گردد وعلامتش سرفهٔ خشک بی ملاقات دود وغبار می باشد سوم آنکه از کثرت رطوبت تکوین یابد وعلامتش ظهور آثار رطوبت وسرفهٔ رطب بود وبیشتر در اکثر باز کام یار باشد **نفث الدم** نفث بفتح نون وسکون فا ومثلثه فضله وچیزے از دهان انداختن کذا فی المنتخب والصراح ونفث الدم برآمدن خون از دهن ست وهفت گونه بود یکی آنکه از اجزای دهن چون لثه وغیره برآید وعلامتش خروج به تبزق وتفل بود دوم آنکه تعلق علق بحلق باعث مرض گردد وعلامتش ظاهر بود سوم آنکه از کام ولهات

بواسطهٔ فرود آمدن از سر خون برآید و علامتش خروج به تنخع ست و تقدم آثار رعاف نیز بران دال باشد
چهارم آنکه رسیدن ضربه یا سقطه بر سینه و مقدم گردن یا نعرهٔ قویه یا سرفهٔ شدیده یا تهیج عنیف یا قی شدید
یا غضب مفرط یا احداث جراحت در حنجره و قصبهٔ ریه محدث نفث الدم شود و علامتش آنست که خون
اندک بود و به تنخع برآید و حنجری خون ناب و بی سرفه باشد و قصبی با سرفه و تنخع اندک برآید و کف ناک بود و درد
بود پنجم آنکه خون از شش آید و اسباب وی یا ضربه و سقطه بود یا صیحهٔ قویه که بانشقاق عروق ریه انجامد یا خلط
صفراوی یا مالح بورقی که بر شش ریزد و بتاکل وی پردازد یا امتلای شدید که باعث انفتاح یا انصداع
عروق ریه گردد یا سوء مزاج بارد مکثف که در ریه افتد و اجزای وی را منقبض سازد و بدان سبب بعض
رگهای ریه بشگافد یا باد غلیظ باعث ترقیدگی عروق ریه شده موجب مرض گردد یا بسبب رطوبت
تنک نزلی انفتاح سر رگهای ریه گردد و نفث الدم پدید آرد یا ورم شش بترشح خون از ریه باعث احداث
نفث الدم شود و علامت کلی این نوع سرفهٔ صعب و حمرت ناصع و زبدیت خون و عدم وجع ست
اما آنچه از گوشت شش آید کم رنگ و رقیق بود و آنچه از تاکل عروق باشد نیز قلیل الحمرت بود و در ابتدا
اندک اندک آید و حسب ازدیاد جراحت و تاکل افزون شود و آنچه از انصداع عروق آید شدید الحمرت و
قلیل الزبد بود و دفعةً برآید و آنچه از حدت و تیزی بود تپ و اسباب با تقدم بران شاهد باشد و اگر حدت
ماده بریش شش انجامیده بود خروج قشور و ریم نیز گواه بود و آنچه از امتلا بود خروج خون کثیر المقدار و پس
از ان راحت و سبکی حاصل شدن آثار وی باشد و آنچه از باد غلیظ و رطوبت نزلی بود آثار باد و نشانهای
رطوبت بران دال بود و آنچه از آماس باشد بسیار اندک بود و امارات ذات الریه هویدا باشد ششم
آنکه خون از سینه بنابر شگافتن رگی از رگهای وی از امور داخلیه یا خارجیه آید و علامتش آنست که خون افسرده
اندک بسرفهٔ شدیده و درد موضع برآید و وقت استلقای علیل درد و سرفه بافزایش گراید هفتم آنکه خون از مری
و معده یا از جگر یا از سپرز آید و علامت وی آنست که بقی برآید و بی سرفه بود و بآفت عضوی از اعضای
مذکوره یار باشد **نفث المده** خروج ریم از دهن ست و این از نضج ذات الجنب و ذات الریه و قرحهٔ
شش و سر گردن دبیلهٔ معده و ورم حنجره و حلق و یا دیگر اجزای دهن و انفجار آماس سینه حادث شود و تقدم
آثار امراض مذکوره و خروج ریم به تفل و تبزق و تنخع و سرفهٔ شدید حسب موضع ورم بران شاهد باشد
ذات الریه آماس گرم شش ست که بقول مولانای سمرقندی و قرشی علیهما الرحمه از صفرا یا خون

یا بلغم شور عفن حادث شود اما تکوین آن از بلغم عفن یا خون بیشتر بود و بنا بر سخیف الجرم بودن شش مادهٔ
حادهٔ رقیقه دران کمتر محتبس گردد کما صرح به الرازی فی الفاخر و الشیخ فی القانون و گاه باشد که ورم رخو از
بلغم ساذج در شش پدید آید و گاه باشد که نخستین ورم گرم بوده باشد پس مادهٔ لطیف وی بتحلیل رود و ما بقی
سخت و متحجر شود یا از مادهٔ غلیظهٔ بلغمیه یا بر سبیل ندرت از مادهٔ سوداویه ورم صلب در ریه عارض شود و حیاناً
ورم صلب ریه بسبب شدت یبوست ماده و کثرت تحجر آن مؤدی بتولد سنگ میگردد و حدوث این
علت اکثر از فرود آمدن نزله از سر بر شش و یا از انتقال مادهٔ مرض دیگر چون خناق و ذات الجنب
و غیر ذلک صورت بندد و گاه باشد که بغیر نزله و بدون انتقال مرض دیگر ماده در ریه گرد آید و احداث
ورم نماید و از آنکه ریه جسم بسیار شریف و قریب به دل واقع شده انتقال ماده بسوی وی بغایت زبون
ترین انتقالات ست و بالجمله گرانی سینه و حرارت آن و ضیق النفس و دردی که از صدر تا بصلب
کشد و تعسر اضطجاع و لزوم تپ حاد و سرخی چشم و روی خاصة رخساره بسا سرخ بودن هنگام غلبهٔ تپ
و تهیج آنها و سرخی و خشکی زبان در ابتدا و سیاهی آن در انتها و چسپیدن رطوبت لزج غلیظ برو در بعضے
احیان و افراط عطش و شدت سرفه و موجیت نبض و باستنشاق نسیم بارد راحت یافتن علامت
ورم حار باشد اما در ورم صفراوی و دموی با وصف علامات مذکوره شدت عطش و ضربان و حرارت
مفرط بود و در ورم بلغمی سرخی روی و چشم و حرارت کمتر و گرانی و رطوبت لزج بر زبان بیشتر باشد
و ذات الریه که از جنس حمره بود تنگی نفس و دروی بیشتر باشد و گرانی کمتر اما اندرون سینه حرارت
عظیم باشد و کثرت لعاب دهان و شدت ضیق نفس و ترهل چهره و قلت گرمی سینه و خفت تپ
و گرانی و رصاصیت گونه آثار ورم بلغمی ساذج بود و عدم حرارت در سینه و ضیق النفس بمرور ایام افزون
شدن و سرفهٔ خشک و بی نفث بودن امارات ورم صلب بهر نحویکه باشد هویدا بود و گاه باشد
که در شش بثرات بر آید و نشان وی آنست که نفس تنگ و سریع باشد یا متواتر و سینه گرانی کند
و اندرون سینه سوزش و حرارت عظیم بود و نشان آنکه مادهٔ ذات الریه بتحلیل دفع خواهد شد آنست
که رطوبتی پخته باندک سرفه برون همی آید بلا تصدیع و حال مریض روز بروز بهتر شود و اعراض کمتر گردد
تا بتدریج پاک شود اما نشان آنکه ریم خواهد کرد آنست که رطوبت پخته بر نیاید و اعراض در اشتداد باشند
تا که ریم کند و در سعالیق شش درد و تمدد پدید آید و نشان ریم کردن آنست که در اشتداد اعراض

خفت پدید آید و آب دہان شیرین شود پس اگر قوت وی قوی باشد مادہ را زود بپزد و ریم را بنفث یا براہ بول مندفع سازد و ریم ہموار برآید و اگر قوت ضعیف بود و بدان سبب در نضج توقفی رو دہد و زود پختہ نشود و عفونت پذیرد و از وی امید خلاص نباشد و ہر گاہ این علت بسل باز گردد تازگی از رنگ وروی برود و پیوستہ سر انگشتان گرم باشد و آثار سل پدید آید و ہر گاہ مادۂ ذات الریہ بذات الجنب منتقل شود تنگی نفس کمتر گردد و پہلو خلیدن گیرد

سل بکسر سین مہملہ و لام مشدد و در لغت بمعنی ہزال و لاغری آمدہ و جمہور اطبا این مرض را بقرحۂ ریہ تعبیر کردہ اند و قرشی از جہت لزوم حمی دقیہ از امراض مرکبہ شمردہ و گفتہ ہو قرحۃ فی الریۃ مع الدق و شارح فصول بقراطی نوشتہ کہ لفظ سل بطریق اشتراک لفظی بر تپ دق و دق الشیخوخت و قرحۂ شش اطلاق می یابد و صاحب کامل میگوید و ہو قرحۃ فی الریۃ او الصدر و عامۂ اطبا اطلاق لفظ سل بر مدہ کہ در سینہ و شش مجتمع شود میکنند و باجملہ حدوث سل از ریزش نزلۂ تیز بر شش و تقیح ذات الریہ و ذات الجنب و ذات الصدر و از زمان تفرق اتصال ریہ کہ بسببی از اسباب درونی یا برونی[سه] بہم رسیدہ باشد بظہور انجامد و علامت این مرض لزوم تپ نرم و سرخی رخسارہ و گاہ گاہ عرق آمدن و در انتہا موی ریختن و ناخنہا باز گردیدن و در بعضی اشخاص پایہا آماسیدن و دیگر آثار دق ہویدا باشد و بسا بود کہ در آخر سل خون صاف صرف بامرفہ برآید و بر تقدیر تدارک آن باحتباس خون در شش و بر تقدیر عدم التفات بدان بخروج آن کار بیمار بہلاکت گراید و گاہ باشد کہ خلط غلیظ تر شود و از برآمدن باز ایستد و طبیب غیر ماہر بصحت علیل احتمال کند و حالانکہ حالت مسطورہ افزون از چہار روز مہلت ندہد و کسانی باشند کہ پیوستہ رطوبتہای لزجہ از دماغ ایشان بجانب شش فرود آید و گذرہای دم زدن ممتلی شود و بنابر لزوم سرفۂ صعب و ضیق النفس ضعف قوت و لاغری بدن حال اینان بحال مسلولان ماند و حالات مذکورہ اگرچہ فی الحقیقۃ ربوست اما مجازاً او را مسلول و صاحب علت را مسلول گویند و این قسم بی تپ بود و بجز رطوبت خام چیزی بنفث بر نمی آید و فرق در مدہ و رطوبت لزج خام آنست کہ مدہ بوی بد دہد خاصہ اگر بسوزند و چون در آب اندازند پس از یکساعت یا کم زیادہ در آب تہ نشین گردد و گاہے خون و احیاناً خشک ریشہ و حلقہای قصبہ و تارہای عروق ہمراہ مدہ برآید و نیز مدہ خالی از استدارہ نباشد **ذات الجنب** نزد شیخ الرئیس و قرشی و اتباع ایشان و اکثر اطبا ورم حارست کہ در عضلات باطنہ یا در غشای مستبطن اضلاع صدر یا در حجاب حاجز حادث شود و این را ذات الجنب خالص گویند و اگر در غشای مجلل اضلاع یا در عضلہای خارج

[سه] درونی چون سعال شدید و امتلاء آن و برونی چون ضربہ و سقطہ و صدمہ ۱۲ طب اکبر

ورم واقع شود ذات الجنب غیر خالص نامند و اگر ورم در حجاب که بالای اضلاع خلف زیر حجاب حاجز است
واقع شود شوصه اطلاق کنند و ورم حجاب حائل را که فیما بین کبد و معده است و به حجاب حاجز مشهور
است دیافرغما عند الجمهور و هم بغشائیکه از داخل قحف پیوسته و بتازی ام جافی و بیونانی مانیخس گویند اتصال
دارد برسام نام نهند و صاحب ذخیره ورم غشائی را که بدان اندرون سینه پوشیده و سینه را همچو
بطانه است برسام گوید و قسمیست از ذات الجنب خالص که شامل شقین بود و همگی حجاب حاجز و غشای
مستبطن اضلاع سینه دران متورم گراید و آنرا خانقه نامند و بالجمله مادهٔ این مرض در اکثر صفرای خالص
یا خون صفراوی بود و کمتر باشد که بلغم شور عفن شود یا سودا گرم گردد و محدث این مرض شود و خون خالص
غلیظ و بلغم و سودا الکذالک محدث این علت نمی توانند شد اما ذات الجنب غیر خالص عضلی از خون
صرف متکون شدن میتواند و همچنین از خون بلغمی و سوداوی حدوث وی ممکن است و علامت ذات
الجنب خالص که از خون افتد احساس گرانی و تمدد تحت الاضلاع و سرخی روی و عظم نبض مائل بمنشاریت
و ضیق النفس بشدت و حمرت نفث باشد و علامت ذات الجنب خالص صفراوی لزوم تپ تیز و وجع
ناخس بشدت و سرعت و تواتر نبض و صفرت نفث و حرقت آن بود و صاحب مختار و صاحب اعجاز
نوشته که در ذات الجنب دموی و صفراوی در ابتدا سرفهٔ خشک باشد و در آخر چیزی بر آید و علامت
ذات الجنب بلغمی وجع ثقیل و خفت حمی و قلت نخس و بیاض نفث اما در ابتدا اندکی مائل بحمرت باشد
و علامت ذات الجنب سوداوی نخس و لذع و خشکی دهان و تپ قوی و خشونت و سیاهی زبان و حمرت
تا آخر و سواد نفث هویدا بود و نشان ذات الجنب غیر خالص آنست که نخس و منشاریت نبض نسبت
بذات الجنب خالص کمتر باشد و بی نفث بود و ضیق النفس بیشتر ظهور یابد و هنگام کثرت ماده ملمس آید
و گاه باشد که بسوی خارج منفجر شود و آثار شوصه آنست که مریض حرکت نتواند کرد و بر هیچ شکل نتواند خسپید
و امارات برسام آنست که در عقل زوال افتد و سعال مفرط باشد بدون نفث و تب بشدت باشد
و وسواس بسیار بود و سراشیف گرم نماید و بجانب راست وجع ناخس رنج دهد و اگر قذف و تهوع افتد
از شدت وجع غشی عارض گردد و وسواس گاهی کم و گاهی افزون بود و تشنگی غالب باشد و فرق
در سرسام و برسام آنست که در سرسام نخستین اختلاط عقل پدید آید بعده عوارضات دیگر چون قلق
و عطش و امثال آنها به تبع وی رو نماید و در ابتداء النفس ماناه بنفس طبعی و چشم سرخ و رگهای او ممتلی و برجسته

خفت پدید آید و آب دهان شیرین شود پس اگر قوت وی قوی باشد ماده را زود بپزد و ریم را بنفث یا براه
بول مندفع سازد و ریم هموار برآید و اگر قوت ضعیف بود و بدان سبب در نضج توقفی رود و زود پخته نشود و عفونت
پذیرد و از وی امید خلاص نباشد و هرگاه این علت بسل باز گردد تازگی از رنگ و روی برود و پیوسته سر انگشتان
گرم باشد و آثار سل پدید آید و هرگاه مادهٔ ذات الریه بذات الجنب منتقل شود تنگی نفس کمتر گردد و پهلو خلیدن گیرد
سل بکسر سین مهمله و لام مشدد در لغت بمعنی هزال و لاغری آمده و جمهور اطبا این مرض را بقرحهٔ ریه تعبیر کرده اند
و قرشی از جهت لزوم حمی دقیه از امراض مرکبه شمرده و گفته هو قرحة فی الریة مع الدق و شارح فصول بقراطی نوشته
که لفظ سل بطریق اشتراک لفظی بر تپ دق و دق الشیخوخت و قرحهٔ شش اطلاق مییابد و صاحب کامل میگوید
و هو قرحة فی الریة او الصدر و عامهٔ اطبا اطلاق لفظ سل بر مده که در سینه و شش مجتمع شود میکنند و باجمله حدوث
سل از ریزش نزلهٔ تیز بر شش و تقیح ذات الریه و ذات الجنب و ذات الصدر و از مان تفرق اتصال ریه
که بسببی از اسباب درونی یا برونی[1] بهم رسیده باشد بظهور انجامد و علامت این مرض لزوم تپ نرم
و سرخی رخساره و گاه گاه عرق آمدن و در انتها موی ریختن و ناخنها بازگردیدن (یعنی کج شدن) و در بعضی اشخاص پایها
آماسیدن و دیگر آثار دق هویدا باشد و بسا بود که در آخر سل خون صاف صرف با سرفه برآید و بر تقدیر تدارک
آن باحتباس خون در شش و بر تقدیر عدم التفات بدان بخروج آن کار بیمار بهلاکت گراید و گاه باشد
که خلط غلیظ تر شود و از برآمدن باز ایستد و طبیب غیر ماهر بصحت علیل احتمال کند و حالانکه حالت مسطوره
افزون از چهار روز مهلت ندهد و کسانی باشند که پیوسته رطوبتهای لزجه از دماغ ایشان بجانب شش
فرود آید و گذرهای دم زدن ممتلی شود و بنا بر لزوم سرفه صعب و ضیق النفس و ضعف قوت و لاغری بدن حال
اینان بحال مسلولان ماند و حالت مذکوره اگرچه فی الحقیقة ربوست اما مجازاً او را سل و صاحب علت
را مسلول گویند و این قسم بی تپ بود و بجز رطوبت خام چیزی بنفث بر نمی آید و فرق در مده و رطوبت
لزج خام آنست که مده بوی بد دهد خاصه اگر بسوزند و چون در آب اندازند پس از یکساعت یا کم زیاده در آب
ته نشین گردد و گاهی خون و احیاناً خشک ریشه و حلقهای قصبه و تارهای عروق همراه مده
برآید و نیز مده خالی از استداره نباشد **ذات الجنب** نزد شیخ الرئیس و قرشی و اتباع ایشان
و اکثر اطبا ورم حار ست که در عضلات باطنه یا در غشای مستبطن اضلاع صدر یا در حجاب حاجز
حادث شود و این را ذات الجنب خالص گویند و اگر در غشای مجلل اضلاع یا در عضلهای خارج

[1] سه درونی چون سعال شدید و مانند آن و برونی چون ضربه و سقطه و صدمه ۱۲ طب اکبر

ورم واقع شود ذات الجنب غیر خالص نامند واگر ورم در حجاب که بالای اضلاع خلف زیر حجاب حاجز ست
واقع شود شوصه اطلاق کنند وورم حجاب حائل را که فیما بین کبد ومعده هست وبه حجاب حاجز مشهور
ست بافرغما عند الجمهور وهم بغشائیکه از داخل قحف پیوسته وبتازی ام جافی وبیونانی ماننحس گویند اتصال
دارد برسام نام نهند وصاحب ذخیره ورم غشائی را که بدان اندرون سینه پوشیده وسینه را همچو
بطانه است برسام گوید وقسمیست از ذات الجنب خالص که شامل شقین بود وهمگی حجاب حاجز وغشای
مستبطن اضلاع سینه دران متورم گراید وآنرا خانقه نامند وبالجمله مادهٔ این مرض در اکثر صفرای خالص
یا خون صفراوی بود وکمتر باشد که بلغم شور عفن شود یا سودا گرم گردد ومحدث این مرض شود وخون خالص
غلیظ وبلغم وسودا الذالک محدث این علت نمی توانند شد اما ذات الجنب غیر خالص عضلی از خون
صرف متکون شدن میتواند وهمچنین از خون بلغمی وسوداوی حدوث وی ممکن ست وعلامت ذات
الجنب خالص که از خون افتد احساس گرانی وتمدد تحت الاضلاع وسرخی روی وعظم نبض مائل بمنشاریت
وضیق النفس بشدت وحمرت نفث باشد وعلامت ذات الجنب خالص صفراوی لزوم تپ تیز ووجع
ناخس بشدت وسرعت وتواتر نبض وصفرت نفث ورقت آن بود وصاحب مختار وصاحب اعجاز
نوشته که در ذات الجنب دموی وصفراوی در ابتدا سرفهٔ خشک باشد ودر آخر چیزی برآید وعلامت
ذات الجنب بلغمی وجع ثقیل وخفت حمی وقلت نخس وبیاض نفث اما در ابتدا اندکی مائل بحمرت باشد
وعلامت ذات الجنب سوداوی نخس ولذع وخشکی دهان وتپ قوی وخشونت وسیاهی زبان وحسرو
تاخر وسواد نفث هویدا بود ونشان ذات الجنب غیر خالص آنست که نخس ومنشاریت نبض نسبت
بذات الجنب خالص کمتر باشد وبی نفث بود وضیق النفس بیشتر ظهور یابد وهنگام کثرت ماده ملمس آید
وگاه باشد که بسوی خارج منفجر شود وآثار شوصه آنست که مریض حرکت نتواند کرد وبرهیچ شکل نتواند خسپید
وامارات برسام آنست که در عقل زوال افتد وسعال مفرط باشد بدون نفث وتپ بشدت باشد
ووسواس بسیار بود وسر اشیف گرم نماید وبجانب راست وجع ناخس رنج دهد واگر قذف وتهوع افتد
از شدت وجع غشی عارض گردد ووسواس گاهی کم وگاهی افزون بود وتشنگی غالب باشد وفرق
در سرسام وبرسام آنست که در سرسام نخستین اختلاط عقل پدید آید بعده عوارضات دیگر چون قلق
وعطش وامثال آنها به تبع وی رو نماید ودر ابتدا النفس ما ناب نفس طبعی وچشم سرخ ورگهای او ممتلی وبرجسته

وسیاهی آن بالا کشیده بود بخلاف برسام که در ان در ابتدا تپ وغشی وسوء تنفس پدید می آید واحوال چشم بسلامت میباشد وپس ازان دیگر اعراض که مخصوص به برسام ست روی مینماید وعلامت خانقه آنست که استنشاق هوا متعذر شود ومریض بر هیچ شکل نتواند خوابید وچون سرفه آید از شدت الم بیهوشی روی نماید

ذات الصدر وذات العرض ورم در حجاب که قاسم صدر ست میباشد پس اگر در حجابی که موضوع بر قص ست یعنی در جانب سر سینه بود ذات الصدر گویند واگر در حجابی که موضوع بر فقار ست یعنی جانب مهرهٔ پشت بود ذات العرض خوانند علامت ذات الصدر آنست که علیل در درازی سینه از ثقبهٔ نحر تا فم معده درد حساس کند وبر نگریستن بزمین وخسپیدن بر سینه وبرداشتن سر قادر نباشد واز خوابیدن بر پهلو وپشت آسایش یابد وعلامت ذات العرض آنست که مریض درد در میان هر دو شانه دریابد وبر پشت خوابیدن نتواند ونگاه کردن بچپ وراست متعذر بود وهنگام سرفه قلق شدید روی نماید واسباب متکون این هر دو مرض همانست که در ذات الجنب مذکور شد

جمود الصدر که ویرا برد الصدر نیز گویند آنست که بسبب رسیدن برودت بر سینه داخلی باشد چون شرب آب شدید البرد واستعمال ادویه یا اغذیهٔ بارده بافراط وامثال آن یا خارجی مانند مصادفت ثلج وملاقات هوای بارد وغوطه زدن در آب که بغایت سرد باشد واشباه آن عضلات سینه وحجب ریه سرد وکثیف گردد ونوعی از تمدد در آنها بهم رسد وبدان سبب انبساط وانقباض صدر بر مجرای طبعی نماند پس هنگام تنفس ناچار بیمار بتمدید واستوای رقبه مضطر گردد وانتصاب النفس وحالتی شبیه بشرق[1] ویرا دست دهد وگاه باشد که خوردن افیون وتذویب اسرب بتولید این علت گراید چه افیون بنابر شدت تبرید بتجمید حرارت غریزی وتطفیهٔ آن واجماد رطوبات بدن وتغلیظ آنها پردازد وازینجاست که بشرب آن برد وخدر اطراف وضیق وصغر نفس وتشنج وکمودت اظفار وبستگی زبان وغیر آن عارض گردد ورفته رفته کز از خانق ونفس بارد روی نماید وکار بیمار بهلاکت انجامد وکذلک دخان اسرب که وقت تذویب آن حاصل شود مبرد قلب ومطفی حرارت غریزی ومجفف رطوبات ومکثف آلات تنفس گشته ضیق نفس وصغر آن احداث کند وباشد که بخناق ومنع تنفس هلاک کند

الصورة الثامنة فی امراض القلب

خفقان بفتح خای معجمه وفا وقاف والف ونون در لغت بمعنی تپاک وتپیدن دل آمده وعلت مذکوره آنست که حرکت اختلاجی در قلب بسبب متاذی

[1] شرق بفتح شین معجمه وسکون رای مهمله وقاف در لغت بمعنی در گلو ماندن چیزی آمده ودر صناعت طب عبارت از نزول چیزی در حنجره وقصبهٔ ریه ست که سیال باشد چون آب وشراب وغیر آن ۱۲ شرح حدود الامراض

شدن آن عارض گردد وموجب تولد این علت سوء مزاج ساذج قلب حار یا بارد یا یابس
یا رطب وامتلای اوعیه از خون ودر آمدن مادهٔ صفرا در عروق دل وکذلک مادهٔ سودا وگرد آمدن
رطوبت بلغمی در غشا که محیط دل ست واستفراغ منی یا دم بافراط وذکای حس دل ومشارکت اندام
دیگر چون دماغ وحجب وشش ومعده وجگر وامعا ورحم میباشد وسرعت وتواتر وعظم نبض ونفس مع
حرارت سینه وتشنگی مفرط وغم واندوه وبیقراری وانتهای آن سر در راحت یافتن و بدن لاغر گردیدن وجز آن
لوازم حرارت پیدا بودن علامت سوء مزاج حار بود وصغر وبطوء وتفاوت نبض وضعف نفس
وقوت بدن وبی رونقی بشره وفزع وجبن وترس وانتفاع از مسخنات وغیر ذلک علامت سوء مزاج
بارد ست وصلابت وصغر وتواتر نبض واندکی لاغری تن وعسر انفعال آن از امور نفسانی وتا دیر ماندن
اثر آن وبیخوابی وسرفهٔ خشک ومانند آن آثار سوء مزاج یابس باشد ولینت وبطوء واختلاف نبض
وسرعت انفعال از امور نفسانیه وکذلک زوال آن وغیر ذلک امارات سوء مزاج رطب ست
وتمدد وانتفاخ عروق وعظم نبض وانصباغ وغلظ بول وکسل اعضا ومانیا سبها علامت مادهٔ دموی
واندوه وبیقراری وبی خوابی وشدت تشنگی وجز آن علامت مادهٔ صفراوی وطپیدن دل علی الدوام
ووحشت وغم وترش روئی واکثر از خصائص مالیخولیا پیدا بودن علامت مادهٔ سوداوی وتنگی
نفس ولین نبض وجبن وحالی شبیه بغشی ظاهر بودن ودل در آب افتاده پنداشتن علامت رطوبت
بلغمی عیان باشد وتقدم اسباب علامت استفراغ منی یا خون ومتاذی شدن علیل از ادویه
سبب آثار ذکای حسی وآفت اعضا امارات قسم مشارکی هویدا باشد [illegible] از خفقان
که بشرکت همه تن وبه تبعیت لسع ولذع محدث گردد وتقدم سبب علامت او روشن بود غشی بفتح
غین وسکون شین معجمتین وسکون تحتانی آنست که اکثری از قوای حساسه ومحرکه بنا بر اذیت قلب وضعف
آن معطل شود وآدمی را بیهوشی روی نماید وسبب کلی این مرض تحلیل روح یا اختقان ویست
وتحلیل روح از استفراغ مفرط یا لذت بسیار وفرحت مفرط یا درد عظیم [illegible] بهم رسد واختقانش
از فرط امتلا که خاصه از شرب شراب بود یا غم یا ترس ناگهانی دست دهد وشرب سموم بارده وحدوث
سده در شریان وریدی ودر ابهر منجملهٔ اسباب اختقان روح ست واسباب جزئیه [illegible]
افتادن سوء مزاج در دل وصعود ابخرهٔ دخانیه وکیفیات ردیه بدل از عضو ضعیف از موضع [illegible]

ولذوع وتورم جوهر قلب یا غلاف هر دو گوش آن وغیر ذلک میباشد وبالجمله علامات مطلقه این
مرض که عام همگی انواع باشد برد اطراف وضعف وصغر نبض وصفرت رنگ بود وآنجا که غشی قوی تر باشد
علیل چشم باز نتواند کرد وباشد که همه تن سرد شود واز خواص غشی ست که هرگاه مغشی علیه را آواز دهند
چنانچه باید استماع نه نماید لیکن چنانکه کسی از مکان بعید یا از پس دیوار آواز بشنود دریافت میکند وتقدم
سبب بر تعیین نوع دال باشد چنانچه قبل از غشی تاسه وغش گشتن پدید آمدن دلیل غشی معدی ست
وکذلک ظهور آفت در هر عضوی از اعضا پیش از حدوث غشی نشان خاص نوع خاص وی ست
وعدم وجود اثری از آثار موذیه عضوی از اعضا ونابودن سببی از اسباب بادیه وسابقه علامت غشی
قلبی ست وکمتر علاج پذیرفتن وبیشتر هلاک کردن از لوازم وی وغشی تدریجی به تغیر لون بشره وابتدا
نمودن نبض در صغر وپدید آمدن ضعف در حرکات چشم وظاهر شدن خیالات مظلمه پیش آن وآغاز عرق
وشروع برد اطراف بدریافت میرسد **ورم اذن القلب** یعنی آماس دو گوش دل ودے
عقب امراض حاده وحمیات مزمنه عارض میشود وعلامت او آنست که متصل فم معده در صدر وریه
ثقل محسوس شود ودر اکثر اوقات حالت مشابه غشی پدید آید وزردی وجه وتهیج چشمها باشد وقت انبساط
قلب انقطاع در انبساط یافته شود وتقدم امراض مذکوره از نشان موکده این علت ست **ضغطة
القلب** ضغطه بفتح ضاد معجمه وسکون غین معجمه وطای مهمله بالحاق فوقانی موقوفه اسم حاصل بالمصدر بمعنی
فشارش مستعمل شده که ضغط در لغت بمعنی افشردن آمده ومرض مذکور در عرف اطبا آنست که خلط
سوداوی حاد بر قلب مترشح شده فشارش دل عارض میشود وعلامتش آنست که مریض دریابد که گویا
در قلب افشردگی میشود ومنعصر میگردد وبا غشی خفیف افتد ولعاب بسیار از دهان برآید وچونکه ماده سوداوی
اندک وبا کیفیت سمیه بار نباشد وبنا بر کثرت پذیرفتن در کبد از فم عروق قلبی بصحابت خون بر قلب
مترشح شود اندک وسبک باشد اما حسب قلت وکثرت ماده وحدت ولینت آن حال غشی مختلف
ومتفاوت بود **تقشر القلب** تقشر بفوقانی وقاف وشین معجمه ورای مهمله در لغت بمعنی پوست
باز شدن ست وتقشر القلب در عرف اطبا آنست که انسان چنان احساس کند که دل وی را
میخراشند واز شدت الم بیهوش افتد وباز فی الفور بهوش آید جهت ضعف سبب وسرعت زوال
آن عروس این علت بشخصی بود که مدتی با سهال صفراوی مبتلا باشد بحدیکه رطوبات قریبة العهد

بانعقاد روی باستفراغ آورده باشند یا لمس افتد که بفضای حاده از دماغ او بر دل یا معده ریزد کما صرح به شارح الاسباب و علامت این مرض آنست که در حین ظهور علت بنابر الم و اذیت و ضعف قوت ماسکه و انحلال وی تعطف و شکنج در روی بروز یابد و در بدن بمواضع مختلفه عرق بسیار پدید آید

قذف القلب قذف بفتح قاف و سکون ذال معجمه و فا در لغت بمعنی قی کردن و سنگ انداختن آمده و علت مذکوره در عرف اطبا آنست که انسان چنان دریابد که گویا دل او از سینه بقذف برون می آید و سبب مولد این علت سوء مزاج حار دموی یا صفراوی ست که بدل عارض شود و دفعاً اللموذی دل بحرکت شدیده گراید و حالت مسطوره یعنی قذف القلب بظهور آید و از خاصه ترین دلائل این علت آنست که هنگام روداون مرض رنگ روی بصفرت یا حمرت حسب ماده موجبه میگراید

احتواء الرطوبة علی القلب احتواء بکسر الف و سکون حای مهمله و کسر فوقانی و فتح واو و الف و همزه در لغت بمعنی اشتمال و در گرفتن آمده و علت مذکوره در عرف اطبا آنست که آدمی پندارد که دل او در آب شناوری میکند و سبب این مرض گرد آمدن رطوبت بر قلب و احتباس آن در غشائی که محیط دل ست میباشد که باحساس برودت این رطوبت و متاذی شدن دل از وی بودن وی در آب متخیل میگردد و جهت دفع اذیت رطوبت مذکوره دل بحرکت اختلاجی متحرک شود و لهذا متقدمین این مرض را از اصناف خفقان شمرده اند و صاحب شفاء الاسقام فرموده که این علت نمیشود الا بمشارکت فم معده

جذب القلب جذب بفتح جیم و سکون ذال معجمه و موحده در لغت بمعنی کشیدن آمده و علت مذکوره آنست که انسان چنان احساس نماید که گویا دل او بطرف پائین کشیده میشود و سبب وی آنست که خلطی از اخلاط در معالیق کبد حاصل شود و بدان سبب معالیق مسطوره بتمدد و انجذاب گراید و از انکه فیمابین دل و جگر مشارکت بین ست بسبب انجذاب معالیق جگر دل نیز منجذب گردد و باشد که از احساس انجذاب الم خفیف در دل و حالتی شبیه بغشی مریض را لاحق شود و استدلال خلط از لون بشره و اعراض لاحقه توان کرد

انقطاع الغذاء عن القلب صاحب معالجات بقراطی گوید که علت عجیب و غریب ست و از ورم و صلابت کلیتین حادث میشود و کیفیت حدوث وی آنست که بسبب تورم کلیتین عرق صاعد که از ان غذا بقلب میرسد منضغط شود پس انقطاع غذا از قلب بظهور انجامد و مزاج قلب بفقدان غذا اسخونت پذیرد و علیل را

حمی دقیه چون انطیقس لازم گردد وبنابر ضعف دل وقلت حرارت ضعف نبض وتفاوت آن بمنصهٔ ظهور رسد
وشارح حدود الامراض نوشته که بسبب رتق وانضمام فم رحم عورات را این مرض لاحق شود چه هرگاه بسبب
انضمام فم رحم خون طمثی برون نیاید لختی ازان بنابر مشارکت ومجاورت بکلیتین گراید واحداث ورم
کند وپس از زمانی بصلابت انجامد وآفات دیگر چون اختلاط عقل وظلمت بصر وامثال آن ازان متکون شود
وحدوث علت مسطوره بی انضمام فم رحم درحین تورم کلیه هم متحقق الوجود ست **الصورة التاسعة فی**
امراض الثدی **قلة اللبن** کمی شیرست وآن از کمی خون یا کثرت خون یا فساد خون صورت
پذیر میشود وقلت خون از برآمدن بفصد یا بحیض یا بنفاس وجز آن وقلت غذا وتناول اطعمهٔ
مفرط البرد والیبس واعراض طبیعت از تولید خون بسبب اعراض نفسانیه یا بدنیه وعروض سوء مزاج میباشد
وکثرت خون دربدن ظاهر بود وبسبب بسیاری آن طبیعت قادر بر هضم وانتزاع شیر ازان نباشد
وفساد خون گاهی از استیلای سوء مزاج ساذج بود وگاهی از اختلاط خلطی از اخلاط ثلاثه علامت سبب
قلت خون نحافت بدن وبی رونقی بشره بود وتقدم وجود سبب بر نوعیت دلالت کند وعلامت
کثرت خون پوشیده نبود وعلامت فساد خون انچه از سوء مزاج باشد از آثار نوعیت سوء مزاج مخفی نماند
وانچه از آمیزش اخلاط ثلاثه باشد رقت وصفرت شیر وحرقت وتیزی طعم وبوی آن علامت صفراویت
وشدت بیاض لون ومائیت قوام وحموضت طعم وبوی شیر اگر برودت بر بلغم مستولی بود وملوحت
طعم شیر اگر حرارت بر بلغم باشد علامت بلغمیت وغلظ قوام بشدت وقلت مقدار بغایت وبیاض
لون ضارب بکدورت نشان سوداویت پویدا باشد **کثرة اللبن** بسیاری شیرست وحدوث
این علت از ضد اسباب متذکره در قلة اللبن دست دهد ومضرت آن ضعف بدن از جهت
درور مفرط واحتباس شیر در پستان وفساد وحموضت آن دران وفوت حرارت غریزی پستان
بسبب وفور آمدن خون در پستان وآماس پستان میباشد **جمود اللبن فی الثدی**
بستن شیر در پستان ست واین را سه سبب بود یکی مزاج مفرط الحرارت که تری شیر را خشک کند خواه
این مزاج در همگی تن افتد خواه در پستان فقط دوم مزاج مفرط البرودت که در بدن یا در ثدیین حادث
شود وشیر را افسرده کند سوم آنکه طفل ضعیف باشد یا بعارضهٔ دیگر شیر نتواند مکید وبواسطهٔ دیر ماندن
قوام شیر غلیظ وکثیف شود واین نوع تجبن اللبن نیز اشتهار دارد وعلامت تجبن اللبن ظاهر باشد

ودر پستان بی ورم تمدد افتد و باشد که آماس بروز کند **الصرة العاشرة فی امراض المعدة**
وورم عضلات البطن - وجع الفواد وجع بفتح واو وسکون جیم وعین مهمله
بمعنی درد است و فواد بضم فا دل را گویند و وجع الفواد در عرف اطبا درد قوی سر معده است واضافت
آن بفواد باوصف بودن در معده بنابر قرب فواد بفم معده و تاذی آن بتاذی وی از جهت مشارکتے
که فیما بینهما بوره و شریان عظیم است لهذا بر اکثر اشخاص فرق درد دل و درد سر معده متعسر گردد واین هر دو
درد مهلک اند و سبب این مرض سوء مزاج حار فم معده و انصباب خلط مراری وقت ابطای طعام و وقت
ای دیرییٔ غذا ۱۲
اوجاع شدیده است و شدت درد و برودت اطراف و قوت غشی که بهلاکت کشد علامت وی است
وجع المعده درد معده است و هفت گونه بود یکی آنکه سوء مزاج خواه سازج بود خواه مادی در معده
افتد و احداث وجع کند دوم آنکه آماس و قروح در معده افتد و درد حادث کند سوم آنکه ریاح غلیظ
در معده متولد شود و بسبب غلظت و کثرت در فضای معده نگنجد و آنرا ممتد ساخته درد آرد چهارم آنکه
خوردن طعامیکه بکمیت یا بکیفیت لاذعه حاره معده را ایذا دهد بتکوین درد پردازد پنجم آنکه ضعف معده
از جهت فساد گرفتن غذا درد پدید آرد ششم آنکه هنگام ناشتا و خلو معده درد عارض شود و به تناول طعام
ساکن گردد و این از استیلای ریح و انصباب صفرا از جگر بر معده و لذع وی محسوس شدن و ریختن
سودا از سپرز بر فم معده و تاذی وی از وی میباشد هفتم آنکه از قوت حس معده درد ظاهر شود و طبری
در معالجات آورده که گاهی در معده بلا فساد طعام و بدون تهوع وقی حادث شود و انسان دریابد
که معده او ملتوی و معتصر میگردد و سبب این نزول خلط حار در عصب نازل از سر جانب معده میباشد
خشکی دهان و قلت شهوت طعام و تشنگی و جشای دخانی و فاسد شدن غذای لطیف و لطیف
علامت سوء مزاج حار سازج و تلخی دهان و غثیان و بیرون آمدن صفرا بقی و پس از تناول غذا آروغ
دودناک و تیز یا بدبوی آمدن نشان سوء مزاج حار صفراوی و اعتدال آرزوی طعام و بسیاری آب دهان
خاصه هنگام گرسنگی و خلو معده و غثیان و بقی برآمدن صفرا و بلغم و صفرا آمیخته علامت سوء مزاج حار رطب
و شدت تشنگی و خشکی زبان و دهان و ذبول بدن و یبس براز نشان سوء مزاج حار یابس و ضعف
هضم و دیر گذشتن طعام از معده و تغیر آن بحموضت و نرمی براز و منتفخ نشدن آن چون زبل البقر
و نفخ و آرزوی طعام علامت سوء مزاج بارد سازج و سفیدی رنگ بدن و ترهل گوشت تن و کسل

در حرکات و نرمی براز و دیگر علامات بارد ساذج و رطب ساذج باهم مرکب بودن نشان سوء مزاج بارد رطب ساذج و کمی
آرزوی طعام و میل بغذاهای تیز و حریف و غثیان و آروغ ترش و نفخ شکم و رنگ بدن سپید و ترهل تن
واکثر تشنگی نابودن و هرگاه بلغم شور باشد عطش کاذب پدید آمدن علامت سوء مزاج بارد رطب با مادهٔ بلغمی
و قلت تشنگی و تنفر از غذا و چیزهای تر و ضرر یافتن از انها و کثرت آب دهان و ریق و سرعت انحدار طعام از معده
با امعا علامت سوء مزاج رطب ساذج و آثار بارد ساذج با نشان یابس ساذج بهم مرکب بودن علامت
سوء مزاج بارد یابس است و کثرت آرزوی طعام و ضعف هضم و بسیاری نفخ و سوزش معده و ترشی آن
پیش از خوردن غذا و احیاناً برون آمدن سودا در قی و چنان ترش بودن که دندان از و کند شود و عظم
طحال علامت سوء مزاج بارد یابس با مادهٔ سوداوی و تشنگی و خشکی زبان با فراط و لاغری بدن و با غذیهٔ
رطب منتفع شدن و بچیزهای یابس متاذی گشتن نشان سوء مزاج یابس ساذج عیان باشد و علامت
اماس و قروح معده بمقام خود با ذکر خواهد یافت و علامت درد معدهٔ ریحی آنست که آروغ بسیار آید
و فواق رنج دهد و سر اشیف بر سبیل تمدد کشیده شود و پس از آنکه طعام از فم معده فرود شود و بقعر نشیند
در جانب چپ بالای سپرز درد خیزد و چون بران موضع غمز کنند قراقر شود و نشان قسم چهارم هویدا بود
و علامت انچه از ضعف معده باشد آنست که پس از تناول طعام درد تحرک و هیجان پذیرد و تسکین
نیابد الا بقی یا باسهال و امارات قسم ششم که ناشتا عارض شود اگر ریح باشد پوشیده نماند و اگر صفرا بود
تلخی دهان و بر آمدن صفرا در قی و منتفع شدن به ترشی و دیگر آثار صفراوی بران دال باشد و اگر سودا بود
سوزش فم معده و زوال آن بتناول طعام و دیگر علامات مخصوص سودا بران گواهی دهد و علامت
قسم هفتم از متاذی شدن معده بهر اندک سبب چون بخار طعام یا انصباب سودا از طحال بروے
جهت تنبیه شهوت و مانند آن و از جودت و خوبی افعال معده توان شناخت **بطوء الهضم و ضعف**
الهضم و فساد الهضم و تخمه بطوء الهضم بضم موحده آنست که طعام در معده دیر بماند و بر سبیل
معتاد منحدر نشود بسوی امعا و ضعف الهضم علی ما هو التحقیق عبارت ست از عدم استحالهٔ غذا بسوے
قوامی و مزاجی که بسبب آن قابل و آمادهٔ فعل قوت مغیره بر مجرای طبعی گردد و فساد الهضم آنست که طعام
در معده بسوی بعضی کیفیات ردیه متغیر شود و تخمه بفوقانی مضمومه و خای معجمهٔ مفتوحه و میم کذالک و ها موقوفه
در اصل بمعنی ناگوار ایدن طعام در معده آمده و در اصطلاح اطبا عبارت از انست که طعام در معده

باسباب مفصلهٔ ذیل اصلا بانهضام نگراید بلکه همچنان نامنهضم دران باقی ماند پس گاهی منحدر نشود و قبض شکم صورت بندد و گاهی روی بخارج نهد و اسهال مفرط دست دهد و باشد که کار غذا بفساد و استحالهٔ آن بجوهر غریب و کیفیت غیر صالح انجامد و بالجمله عبارت از بطلان هضم ست که بنا بر فتور قوت هاضمه باشد و حدوث این علل از سوء مزاج معده یا از تولد اخلاط فاسده دران یا انصباب آنها از عضو دیگر بران یا از ضعف جرم معده و تهلهل یافت لیفهای آن صورت بندد و آثار سوء مزاج و امارات اخلاط متولده و هیضه و حدوث علت بعد قی بسیار و عقب امراض مزمنه بر آنها دلالت کند و هویدا باد که رداءة طعام و سوء تدبیر اکل و شرب و امور وارده که بالای تناول طعام اتفاق افتد منجمله اسباب این مرض ست و رداءة طعام گاهی بکیفیت بود و گاهی بکمیت و رداءة کیفیت یا بنفس طعام باشد مثل ماهی تازه و یا بنظر غلظت مانند گوشت جاموس یا بنا بر شدت حرارت چون شهد خالص یا بسبب افراط برودت همچو کدو و یا از جهت کراهیت رائحه و نامرغوبی طبع لسان شوربای بازاری و نان خورش مزارعان و رداءة کمیت یکی آنست که زیاده از مقدار بایست خورند و معده از گواریدن او عاجز آید دوم آنکه بغایت کمتر و لطیف تناول کنند و معدهٔ ناری قوی الحرارت وی را محترق سازد و سوء تدبیر اکل و شرب اقسام ست چون خوردن ماکول غلیظ قبل از لطیف و نوش کردن چیزی قابض پیش از ملین و تناول طعام هنگام امتلاء و در حین اشتغال طبیعت بهضم غذا و مانند آن و امور وارده چون حرکت عنیفه پس از تناول طعام و بیداری مفرط به اغذیهٔ عسر الانهضام و خواب بسیار عقب غذا سریع التغیر ست و بدانند که در معده چهار قوت ست جاذبه و ماسکه و هاضمه و دافعه و استکمال افعال معده منحصر بر صحت این قوتی ست و هرگاه در قوی فتور افتد در فعل معده بحسب سبب که در یک قوت باشد یا در بیشتر یا ضعیف بود یا قویتر نقصان یا بطلان راه یابد پس اگر قوت جاذبه ضعیف شود علامتش آنست که طعام از فم معده دیر فرو گذرد و گرانی محسوس شود در سینه و گاه باشد که بیقراری و تاسه و گردیدن از پهلو به پهلو و خفقان و سدر و دوار پدید آید و گاه باشد که غثیان و قی افتد و اگر قوت ماسکه ضعیف شود آثار او آنست که معده بر طعام مشتمل نشود و التفات نکند و اگر التفاتی کند ضعیف کند و گاه باشد که در معده حرکتی خفقانی و ارتعاشی پدید آید و اگر سبب ضعف ماسکه رطوبتی باشد در فم معده یا ضعیفی جرم معده علیل پندارد که اگر حرکت کند طعام خورده بقی خواهد بر آمد و اگر قوت هاضمه ضعیف گردد علامات او آنست که پس از خوردن طعام تا زمان طویل ثقل و تمدد محسوس

شود و چون آروغ آید طعم طعام باز دهد و امارات فساد هضم آنست که سر اشیف متمدد شود و غثیان و سوزش
معده ریخ دهد و براز گنده بر آید و آروغ ناطبعی آید و تغیر آروغ بحسب سبب مختلف میباشد مثلاً اگر سبب
فساد حرارت بود بوی آروغ چون بوی دود یا بوی ماهی باشد و اگر سبب فساد برودت باشد ترشی
آروغ شاهد ویست و اگر قوة دافعه ضعیف شود نشان وی آنست که طعام در معده بسیار ماند و بوی طعام
در آروغ یافته شود و نیز اشتها حاصل بود و چون طعام پیش آید طبیعت نفرت کند و ضعف معده که باطفال
عارض گردد بیشتر از فساد شیر میباشد و جشای حامض و ثقل و سوء هضم بلا امتلاء و هیضه و کمی اشتها معده نشان
اوست هیضه بفتح ها و سکون تحتانی و فتح ضاد معجمه و وقف ها در لغت بمعنی جریان شکم و ناگوار افتادن
طعام آمده و در اصطلاح اطبا حرکت مواد فاسده غیر منهضم بود که بشدت و عنف از بدن باز گردد و بقوت
قوة دافعه بقی و اسهال مندفع شود و گاه باشد که قی نیاید و همگی ماده بامعا گراید و باسهال مفرط بر آید اما بهر حال
از غش گشتن و غثیان خالی نباشد و اسهال درین مرض گاهی بدان حد رسد که نبض ساقط گردد و رنگ
بیمار چون رنگ اموات بمنصهٔ ظهور رسد و از انکه منجملهٔ علل حاده است صعوبت مرض گاهی بمرتبه بود که مریض را
هرچه دهند بقی بر آید و تشنگی بافراط بود و تشنج دست دهد و برودت اعضا رو نماید ولیکن تا نفس برقرار باشد
و رنگ روی برجا اگر در تدبیر خطا نرود کار بیمار بصحت گراید و طبیب ماهر باید که هوشیار بوده دست از
علاج باز ندارد و حدوث این علت در تابستان بیشتر بود و آنچه در سرما باشد مخوف تر بود و بدانند
که اصل این مرض ناگواریدن طعام است لیکن تغیر طعام گاهی بمراریت بود و گاهی ببلغمیت و گاهی
بسوداویت پس آنچه تغیر طعام بمراریت باشد بسبب ناریت معده یا رداءة کیفیت طعام بصفراویت
بود و آنچه طافی باشد بقی مندفع گردد و آنچه راسب بود باسهال بر آید و بتبعیت وی مواد فاسده غیر
منهضمه که در بدن و عروق مجتمع شده باشد تدریجاً مسترجع شده می بر آید و مواد صالحه اگر موجود بود ایضاً
خروج مینماید و کرب معدی و در حین وصول اثر آن بدل کرب قلبی نیز و غثیان و عطش مفرط و قی تلخ مصفرا کند
و هنگام اشتداد علت برودت اطراف و باریکی بینی و درد صعب معده و امعا و اشتداد اعراض
مذکوره بحدیکه بغشی و سقوط نبض کشد و باشد که هلاک کند از علامات ویست و آنچه تغیر طعام ببلغمیت
بود بر معده گرانی آرد و تمدد وی دست دهد پس طبیعت بدفع آن جهد کند و ظهور قی و اسهال بلغمی و حموضت
مایخرج بالقی و سیلان لعاب از دهان آثار او باشد و آنچه تغیر طعام بسوداویت باشد بسبب اجتماع سودا

در معده و عدم انهضام طعام و استحالهٔ آن باخلاط غیر موافقه ببدن و گرانی آوردن آنها بران و توجه طبیعت بدفع آن میباشد و تقدم تخمه و اجتماع باد در معده و کثرت اسهال و قلت قی و باشد که قی اصلا نبود و در اکثر امر ابتدای هیضه درد ناف و پیچش بهم رسیدن امارات اوست و هیضه که باطفال عارض شود بیشتر از کثرت تشرب شیر افتد

نقصان و بطلان شهوت طعام

نقصان و بطلان اشتها بحسب ضعف و قوت سبب بود اگر سبب ضعیف باشد اشتها کمتر بود و اگر قوی بود باطل گردد و در حقیقت سبب هر دو هم واحد است و اسباب کمی و فقدان اشتها چند نوع است یکی آنکه سوء مزاج گرم ساذج بر فم معده واقع شود و آنرا مسترخی سازد و سائر قوای آن ضعیف شوند و مواد بجهت حرارت رقیق شده در وی گرد آید و بواسطهٔ ضعف دافعه مندفع نگردد و امتلا موجب اسقاط شهوت غذا شود و علامت این قسم آنست که جشای دودناک آید و تشنگی بسیار باشد و از اغذیه که بالفعل گرم بود طبیعت اکراه کند و بنوشیدن آب سرد راغب بود و بدان منتفع گردد دوم آنکه سوء مزاج سرد ساذج مفرط البرودت در جمیع اجزای معده عارض شود و پس بمجاورت وی جگر نیز سرد شود و جمله قوای معده و جگر ضعیف گردد و بالضرور اشتها بطلان یابد و علامت سوء مزاج بارد ساذج همانست که در بحث وجع المعده مذکور شده سوم آنکه خلط مراری یا مالح در معده حاصل آید و ابطال شهوت نماید بهر آنکه طبیعت بر دفع وی متوجه باشد و از درخواست غذا غافل بود و علامت این قسم آنست که در معده لذع پیدا باشد و غثیان و قی رنج دهد و آرزوی آب سرد نوشیدن بسیار باشد و بحسب خلط مزهٔ دهن به تلخی یا شوری متکیف باشد چهارم آنکه بلغم لزج کثیر المقدار در معده حاصل شود و بسبب امتلا که مانع طلب غذاست و بواسطهٔ حائل شدن در جرم معده و در سودای منصبه مدغدغه اشتها نشود و علامت این نوع آنست که تشنگی و لذع نباشد و بیمار بر خوردن چیزی که بالفعل گرم بود راغب باشد و چون بخورد الم و نفخ و غثیان و تمدد پدید آید و آرام نیابد مگر با روغ پنجم آنکه خلط عفن در معده گرد آید و طبیعت بدفع وی مشغول شود و از جذب غذا باز ماند و بدین سبب اشتها نشود و علامت این قسم آنست که غثیان و تقلب نفس رنج دهد و از دهن بوی بد ناک و براز گنده برآید ششم آنکه بدن ممتلی شود از اخلاط خام بلغمی و بدان سبب مستغنی گردد از اغذیه زیرا که تا طبیعت از اصلاح و نضج و تحلیل این خلط فجه فارغ نشود و آنرا بدل ما یتحلل نسازد اعضا درخواست نمیکنند غذا از عروق بامتصاص و نه عروق از معده و علامت این قسم امتلای بدن و تقدم طول راحت و عدم تعب و مشقت

وتناول اطعمه و فواکه غلیظه و فجه بود هفتم آنکه پوست بدن درست شود و مسام مسدود گردند و بدان سبب تحلیل
کمتر گردد و چون طبیعت متوجه بر تحلیل بود اعضا درخواست نکنند و اشتها پدید نیاید و علامت این قسم آنست
که جلد بدن صلب و درشت نماید و عرق کمتر برآید و اگرچه زمانی طویل از غذا باز دارند طلب غذا نکنند و از خلو
معده رنج نرسد هشتم آنکه جگر ضعیف شود و یا در وی و یا در ماساریقا سده افتد و بدین سبب کیلوس منجذب
نگردد بسوی جگر چنانچه باید بحسب قلت و کثرت ضعف و سده و معده همچنان ممتلی بماند و تقاضای
غذا ننماید و علامت این قسم آنست که بدن روز بروز لاغر شود و اسهال مختلف الالوان آید گاه سپید
گاه سبز گاه زرد با وجود عدم تناول مصبغات نهم آنکه در منفذی که مابین سپرز و فم معده است سده افتد
و بدان سبب سودا در طحال محتبس ماند و بر معده نریزد و اشتها پدید نیاید زیرا که چون رطوبت بر سطح معده
ملتصق ماند اشتیاق طبیعت بر دفع باشد نه بر جذب و هرچند عروق بامتصاص درخواست غذا نمایند
فم معده متنبه نشود و معده تقاضا نکند و علامت این قسم آنست که گرسنگی نشود اما طعام معتاد که بروقت
خورده شود نیک منهضم گردد زیرا که معده بسلامت و هاضمه بصحت بود و سپرز جهت اجتماع سودا درو
بزرگ شود و هرگاه چیزی ترش مدغدغ و قابض مدفع منقی خورده شود اشتها پدید آید دهم آنکه حس فم معده
باطل شود و بدان سبب اثر امتصاص عروق و لذع سودا را در نیابد پس هرچند معده تقاضای غذا کند
و سودا بروی ریزد اشتها نشود و علامت این قسم آنست که افعال معده بتمامه سلامت باشد و هرچند
چیزهای ترش و عفص خورده شود اصلا آرزوی طعام نشود و از لذع اشیای حریفه که تناول نموده شود
اگرچه فلافلی باشد هیچ آگهی و تاثیر پدید نیاید و ماورای این اقسام متذکره بالا اسباب متفرقه موهن شهوت
غذا باشد چون کمتر شدن خون بدن و پدید آمدن ضعف در آن و یکبارگی بگذاشتن شرب شراب معتاد شده را
و هم و غم رو نمودن و تنفر طبیعت حین ازدحام مگس و از اغذیه مستکرهه و انطاکی در غایة المرام نوشته
که کسانی باشند که اشتها بسیار دارند و بسیار خورند و آنها را تخمه عارض نمی شود و نیز براز کثیر خروج نمی یابد و
با این فربه نمی شوند و سبب این یکی از دو امر است یا تحلل مفرط باشد و یا معده ناری بود که هرچه منحدر شود
آنرا بسوزاند و خاکستر کند و خون صاحب این علت قلیل و ردی و منتن و حریف می باشد و از جهت
مخالفت مزاج اعضا بدان مغتذی نشوند و آنکس قلیل اللحم بود و عروق او از خون پر باشد و کسی
باشد که اشتهای او ساقط بود و پس هرگاه تناول غذا شروع کند بحسب حاجت اشتها بخورد و سبب این از

دوام یکی باشد یا از طعام اشتباه قوت جاذبه بود و یا کیفیت طعام بالفعل مضاد مزاج مبطل شهوت باشد یا
و کسی بود که معدهٔ او وقت تناول غذا درد کند و وقت استمرای غذا درد ساکن گردد و آن صاحب سودای
مراقی و آفات عارضهٔ لفم معده باشد **فساد الشهوة** که نزد جمهور اطبا مسمی است بوحم بفتح واو و حای
مهمله و سکون میم اما بعضی شهوت اطعمهٔ ردی الکیفیه را وحم گویند و شهوت اشیای غیر ماکوله چون گل و زگال
و سفال و مانند آن را فساد شهوت خوانند کما صرح به السمرقندی و شارح الاسباب و بالجمله سبب این علت
اجتماع خلط ردی در معده است که در خمل معده بچسپد پس طبیعت مضاد آن آرزو کند و از اینجاست که حدوث
این علت بزنان باردار خاصه حامله بدختر تا ماه سوم یا چهارم بنا بر کثرت احتباس فضول طمثی و قلت اغتذای
جنین بیشتر بود و بعضی گویند که گاهی تکوین این علت از جهت درخواست خلط ردی مشابه و مشاکل
خود را میباشد چنانچه ابو ماهر بر حکایت زنی مبتلای دبیلهٔ معده استدلال نموده اما شیخ الرئیس گفته که میل
طبیعت بسوی چیزی که موافق مزاج غریب بود مما لا اصل له است و صاحب اعجاز مسیحی نوشته که فرق
در هر دو وجه اینست که آنجا که طلب طبیعت ضد ماده و برای دفع وی باشد صحت با او محفوظ بود و آنجا که
طلب خلط مشاکل خود را بود صحت با او محفوظ نیست و ظهور ضعف و آفات دیگر شاهد باشد لاستیلاء
الماوة علی الطبیعة **جوع کلبی** که شهوت کلبیه نیز گویند زیادتی اشتهای طعام از حد طبعی و حرص
بر ماکولات چنانچه طبع کلاب بود میباشد و صاحب علت از تناول اغذیهٔ کثیرهٔ متنوعه سیر نشود و از غایت
حرص بر کسانیکه شریک طعام او باشد مکالبه و مهارشه می نماید بنا بر ان بجوع کلبی اشتهار یافته و حدوث
این مرض از سوء مزاج بارد و کثیف غیر مفرط که بر فم معده افتد نه در جمیع اجزای آن چه مفرط و آنکه عام جمیع
اجزای معده بود مؤدی با بطلان اشتها گردد و از سوء مزاج حار که در معده و در جمیع اندام منهضمه ظهور رسد
چه اگر مخصوص بمعده باشد باعث ضعف آرزوی طعام گردد و از کثرت انصباب سودا از سپرز بر فم معده
و گزیدن آن را و از نزول خلط بلغمی از دماغ بفم معده و ترش گردیدن آن از حرارت ضعیفهٔ معده و گزیدن
وی را و از تولد دیدان کبار در معده و امعا دست دهد و کثرت نفخ و قلت عطش و بسیاری براز بشرط عدم
حرارت اندامهای دیگر و سائر علامات سوء مزاج بارد فم معده علامت نوع اول و استیلای تشنگی
و حرارت ملمس و آروغ دخانی و سائر امارات حرارت معده و بدن آثار نوع دوم و تشنگی کمتر و عروض
آروغ ترش در خلو معده و شدت لذع و حرقت در فم معده بحدیکه بی خوردن چیزی تسکین نیابد و بسیاری

براز علامت نوع سوم و آروغ ترش و تقدم نزله و براز بسیار و رطوبت دار و قلت عطش و در اکثر امر مندفع
شدن ماکولات بعینه علامت نوع چهارم و آثار تولد دیدان طوال علامت نوع پنجم هویدا باشد

جوع بقری گرسنگی اعضا و سیری معده بود یعنی همگی اعضا محتاج بغذا باشند و معده ازان متنفر بخلاف جوع کلبی که دران معده مفتقر بغذا باشد و اعضا را اصلا بدان احتیاج نبود و جوع بقری را یونانیان بولیموس بضم موحده و سکون واو و کسر لام و سکون تحتانی و ضم میم و واو ساکن و سین مهمله میگویند معنیش گرسنگی بزرگ ست و ازان جا که درین علت احتیاج اعضا بغذا در غایت شدت و بزرگی و بنهایت قوت و کلانی میباشد لهذا بدین نام موسوم شده و الا فی الحقیقة این مرض ضد جوع ست که تا در فم معده طلب غذا پدید نیاید جوع نباشد و حدوث این مرض بسه نوع متصور میشود یکی آنکه سوء مزاج بارد بر فم معده استیلا یابد بنهجی که قوت حساسه و جاذبهٔ آنرا زائل کند و بتدریج بجمیع اعضای معده سرایت کند پس معده بامتصاص عروق و لذع سودا مشعر و متنبه نگردد و فرو بردن یک لقمه علیل را ممکن نباشد و علامت این نوع ضعف و سقوط قوت و هزال بدن روز بروز افزون شدن و شهوت طعام بطلان یافتن و چون دست بر فم معده نهند برودت محسوس شدن بنسبت به بدن و در بعضی اوقات غشی بهم رسیدن میباشد اما احساس برودت معده وقت استیلای برودت و مقهور شدن حرارت غریزی در انتهای علت ظهور می نماید و این بیشتر بکسانی عارض شود که در سرمای شدید مسافرت ورزند و سرما زده گردند خاصه که پیش ازان گرسنگی کشیده باشند یا تقلیل غذا کرده دوم آنکه خلط غلیظ لزج مثل بلغم زجاجی بر فم معده حاوی شود و قوت شهوت را بمیراند که معده بواسطهٔ حیلولت ماده از لذع و امتصاص متنبه نشود و طبیعت بدفع آن خلط پردازد و از جذب متنفر گردد و علامت این نوع علامات سوء مزاج بارد مادی باشد سوم آنکه مادهٔ رقیق بلغم مائی باشد یا صفرا در جرم فم معده نفوذ کند و در الیاف آن منتشر گشته مزاجش را تباه سازد و پس بر سبیل استرخا قوت جاذبه ضعیف شود و اشتهای طعام باطل گردد و علامت این قسم آثار اخلاط مذکوره که در سوء مزاج معده مذکور شده میباشد

جوع المغشی که به جوع الغشی اشتهار دارد اگرچه صاحب اسباب و علامات و مصنف اعجاز مسیحی و غیرهما این را از اصناف جوع البقری شمرده اند اما شیخ الرئیس و صاحب طب اکبر علحده نوشته و جوع الغشی آنست که انسان بر گرسنگی صبر نتواند کرد و چون عند الجوع غذا نیابد بیهوش افتد و حدوث وی از ضعف قوای فم معده با ضعف حرارت شد بدن

وجمیع بدن دست دهد چه هنگام سخونت اعضا تقاضا وتحلل بیشتر شود ومعده بنابر ضعف خود از مص
عروق بر نجد وبسبب اتصال دل با فم معده دل متاذی گردد وبالضرور غشی بمنصهٔ ظهور رسد وعلامتش
سوء مزاج حار وتشنگی وخشکی طبیعت وسقوط قوت ووقوع غشی هنگام گرسنگی می باشد **عطش مفرط**
عطش بفتح عین وطای مهملتین وسکون شین معجمه بفارسی تشنگی گویند وتشنگی مفرط گاهی کاذب بود وگاهے
صادق کاذب دو نوع میباشد یکی آنکه بنابر اجتماع خلط مالح غلیظ چون بلغم شور یا خلط شدید الیبس همچو بلغم جصی وسوداے
احتراقی در معده بمنصهٔ ظهور رسد وعلامتش آنست که هرچند آب سرد نوشیده شود تشنگی تسکین نیابد وبحسب
ماده مزهٔ دهن ترش یا شور بود وچون علیل بر عطش صبر کند یا بخواب رود تسکین در تشنگی پدید آید چرا که اصطبار
بر عطش مذکور باعث اشتداد حرارت حشا وتلطیف خلط مولد عطش ست دوم آنکه غذاے غلیظ لزج چون ماهے
تازه وهریسه وکله پاچه ومانند آنها خورده شود واز متوجه ساختن طبیعت حرارت را بسوے معده جهت تلطیف
وتقطیع غذاے مذکور وایضاً از جهت چسپیدن شئ غلیظ در ماساریقا ونفوذ آب را منع کردن بالضرور
در طبیعت اشتیاق آب پدید آید وتا آن زمان که غذاے مذکور بتمامه مستحیل شود طلب آب باقی باشد وعلامت
این نوع ظاهرست تشنگی صادق چند گونه بود یکی آنکه از حرارت سینه وشش ودل بهم رسد دوم آنکه از حرارت
معده یا جگر یا از یبوست آنها یا از سرد وحادث شود سوم آنکه از ورم جگر رسد وآن بنابر انضغاط مجاری
ونفوذ آب به جگر دست دهد یا سوء مزاج بارد کبد بنابر تضعیف قوت جاذبه محدث علت گردد چهارم آنکه
سوء مزاج حار گرده بواسطهٔ کثرت جذب مائیه از کبد باعث علت شود پنجم آنکه خوردن اشیاے حاره بالقوه
یا بالفعل چون شرب شراب صرف کهنه وتناول بصل وثوم وگوشت افعی وفرفیون ومانند آن موجب
تکوین علت گردد ششم آنکه اسهال مفرط از ادویهٔ مسهله اتفاق افتد واز آنکه کثرت استفراغ محلل رطوبات
اصلیه ومحدث جفاف ست بواسطهٔ حصول ترطیب طلب آب پدید آید هفتم آنکه خوردن برف باعث
علت شود ووجه حدوث تشنگی از برف بقول علامهٔ شیرازی تکثیف رطوبات معده واجتماع حرارت
آن وبقول قرشی عود نمودن برف پس از ورود در معده بمزاج حار اصلی اوست چه برف بالقوه حار
ومرکب از اجزاے دخانیه است وبعضی بر آنند که بسبب برودت برف حرارت غریزیه گریخته بقلب رسد
وسخونت دی زیاده کند پس عطش مفرط دست دهد واز استنشاق هواے سرد اکثر تشنگی ساکن شدن آثار
سوء مزاج شش ودل ظاهر بودن علامت نوع اول واز نوشیدن آب سرد بیشتر تسکین یافتن عطش

وظهور امارات سوء مزاج معده وجگر علامت نوع دوم ونشان آماس دسنده کبد یا آثار سوء مزاج سرد آن علامت نوع سوم ودلائل حرارت گرده دال بر نوع چهارم وتقدم سبب نشان نوع پنجم وششم وهشتم عیان باشد

غثیان وتهوع وقی

غثیان بفتح غین معجمه وسکون ثای مثلثه وبفتحتین نیز آمده وتحتانی مفتوح والف ونون حالتیست مر معده را که باعث بر تهوع وقی باشد وشش گشتن طبیعت بر هم زدن عبارت از ویست وچون دائم بود به انقلاب النفس موسوم گردد وتهوع بفوقانی وها و واو مشدده وعین مهمله عبارت از انست که در معده حرکتی مانا بحرکت قی واقع شود اما چیزی مندفع نگردد چه درین هنگام معده فقط بحرکت میگراید تا انچه در طبقات وی منصب شده از راه دهان مندفع سازد ولیکن ماده متحرک نشود ودر مقر خویش مستقر باشد وقی بالفتح حرکتیست از معده برای دفع چیزی موذی که دروی باشد بطریق دهان ومقترن با او حرکت آن چیز در اندفاع وگاهی اطبا حرکت قویه را بقی مخصوص دارند وحرکت ضعیفه را بتهوع چه در چنین حرکت قویه بالضرور ماده متحرک شده مستخرج گردد وبالجمله سبب این حالات گاهی اخلاط فاسده باشند که بکیفیت ردیه یا کمیت کثیره منتقله باذیت معده پردازند واخلاط موصوفه یا در معده متولد شوند یا از اعضای دیگر چون کبد وطحال همراره بران ریزند وطبقات وی آنرا تشرب نمایند وباشد که اخلاط فاسده از تمامی بدن بر معده منصب گردند وحدوث این نوع سوم در حمیات خاصه درانکه مادهٔ وی صفرا باشد صورت پذیر میشود واخلاط مولدهٔ علت قی اگر حاره بوند التهاب معده وعطش وحرارت مایخرج بالقی واگر بارده باشند نفخ وقراقر در معده وحموضت قی یا ملوحت یا حلاوت آن بظهور انجامد وترشی قی در مادهٔ سوداوی عیانست ودر مادهٔ بلغمی بنابر ضعف هضم هم میباشد واگر بلغم شور بود قی شور باشد واز تشنگی خالی نبود واگر شیرین باشد قی شیرین بود ودر قی شرکی پس از قی تا انصباب مادهٔ دیگر قی ساکن بود وآفت عضوی از اعضای مذکورهٔ بالا شاهد باشد وقی که در حمیات افتد به تبع تپ پدید آید وبزوال وی زائل شود وظهور این حالت موقوف بر انصباب ماده بود وگاهی فساد غذا الکمیة کان او کیفیة وگاهی سوء تدبیر در اکل وگاهی سوء مزاج معده وضعف آن وگاهی بحران امراض مادی موجب علت مذکوره گردد واسباب ماتقدم وامارات سوء مزاج وضعف معده ووقوع علت در ایام باحوری ودر امراض مادی خاصه حاده بر انواع اربعهٔ مذکوره دال باشد وگاهی حدوث قی وعروض اخوان آن از زبد ان معده صورت بندد واز آثار دیدان موید اگردد وگاه باشد که خوردن مگس در غذا واستکراه طبیعت

ے یعنی اگر اجزاء [illegible] ماده از عضو دیگر [illegible] ١٢

از اغذیهٔ مکروهات و شموم و قاذورات وجز آن احداث قی نماید و آن ظاهر باشد و باید دانست که اگر ماده
مائل بفم معده بود غثیان پدید آید و اگر ما بین طبقات معده و غائص باشد تهوع احداث کند یا الم مفرط
و اگر در جوف معده بود قی آرد **قی الدم** آمدن خون در قی ست و حدوث این گاهی از شگافتن رگے
از رگهای مری یا معده بسقطه یا ضربه یا تمدد یا صیحهٔ قویه یا کثرت ماده با وجود لین رقت آنها یا شدت یبوست
و انفتاح دهن آن بسبب اختلاط فضول حارهٔ مریه با خون و یا ضعف ماسکه بنا بر رطوبت مرخیه یا کثرت
ماده می باشد و علامت این نوع وجود وجع ست در مری یا معده و امانشان خاصه جراحت مری درد
بین الکتفین بود و گاهی بواسطه رسیدن آفت بسر یا جگر یا سپرز و مندفع شدن خون عضو مؤف بمعده
صورت پذیر شود و علامت این قسم وجود آفت ست در عضوی از اعضای مذکوره و حال آن عضو تباه بودن
و تقدم رعاف و گاه گاه وقت تنخع خون از دهن و منخرین برآمدن علامت خاصهٔ قی الدم دماغی و متن
خون آثار خاص کبدی و سواد و غلظت و حموضت خون نشان خاص طحالی بود و گفته اند که قی الدم
کبدی مهلک و لا علاج ست و گاهی دران گوشت پاره بقی مندفع شود چنانچه در ذوسنطاریای
کبدی مشهود میگردد و محمد زکریا برویت گوشت پاره حکایتی آورده **جمود الدم فی المعدة**
بسته شدن خون در معده ست و این چنانست که چون از عضوی خون بمعده آید بواسطه ضعف
حرارت منجمد شود و بکیفیت ردیه سمیه مستحیل گردد خاصة اگر برودت معده بران یاری دهد و این علت
بباعث ایصال کیفیت ردیه بقلب و تحلیل حرارت غریزی و اسقاط قوت ماسکه خالی از غشی و عرق
بارد نباشد و باشد که بنا بر رجوع حرارت بدل یکسر و استیلای برودت بر اعضای دیگر لرزهٔ قویه در اندام واقع
شود و این علامت ردی بود **فواق** بضم فا و واو و الف و قاف بر وزن غراب بفارسی
هکک و بهندی هچکی گویند و در عرف اطبا عبارت از حرکت اجزای طبقهٔ داخلیه معده بتبعیت
حرکت فم معده بفوق ست و حرکت مذکوره مرکب از تشنج انقباضی و تمدد انبساطی بود و انقباض
و انبساط مسطور در غیر فواق یعنی هربا عن الموذی و دفعاً لذلک الموذی باشد و در فواق سببی موجب
انقباض یبوست و سبب انبساط اصلاح باشد و از آنکه فم معده درین علت به تفوق گراید بفواق موسوم
شده و سبب کلی این مرض اذیت فم معده ست و اسباب جزئیه بسیار ست چون حرقت و لذع فم معده
بسبب تناول اغذیه یا ادویه حادة الکیفیة و از جهت تولد اخلاط حارهٔ حریفه در معده یا انصباب آنها

از عضوی دیگر بران واحتباس ریاح غلیظه در مری یا در فم معده یا در طبقات آن وچسپیدن رطوبات لزجه متولده در معده بر جرم وی وثقل وگرانی طعام غلیظ کثیر المقدار واستیلای سوء مزاج بارد بر معده وآماس معده وعروض یبس وجفاف در فم معده وورم جگر پس اگر نوع اول باشد حرقت فم معده وتقدم اسباب موجبه چون قی زرد وسبز وسیاه واقع شدن یا دوای حریف چون فلافلی ومانند آن یا غذای حاد الکیفیه خوردن وبر تقدیر خلطیت سائر علامات لازمهٔ ماده علامت وی ست واگر نوع ثانی باشد پدید آمدن علت عقب تخمه وتناول اطعمهٔ بادانگیز شاهد آنست واگر نوع ثالث بود رطوبت دهن وگرانی معده وفساد هضم وحموضت طعام نشان او باشد واگر نوع رابع بود عروض علت پس از خوردن غذای غلیظ گواه وی ست واگر نوع خامس باشد قلت عطش ورغبت اشیای حاره وسائر امارات برودت معده دال بران بود واگر نوع سادس باشد درد وکرب وتپ لازم وهمگی علامات ورم معده حسب هر خلط هویدا بود واگر نوع سابع بود تولد بیماری بمرور زمان وصعوبت آن وجملگی دلائل یبوست بران دلالت کند وپس از استفراغات وتپ های گرم بسیار عارض شود واگر نوع ثامن باشد غشی مفرط وتپ گرم بر تقدیر بودن آماس گرم وتمامی نشانهای ورم جگر عیان بود وباید دانست فواق که بکودکان بعد نوشیدن شیر کثیر افتد از قبیل قسم ثانی ست وآنکه بسبب ترک حمام معتاد وریاضت معتاده بهم رسد قریب بقسم ثالث وقسم خامس بکودکان وپیران ومریضان بنا بر ضعف حرارت ایشان کثیر الوقوع ست وحدوث این قسم بسبب عدم انهضام تام طعام وتکثف وتقبض معده بنا بر استیلای برودت صورت بندد وتضاد برودت مر معده را نیز موجب تاذی معده وباعث عروض این نوع فواق ست وتکوین قسم ثامن بنا بر انضغاط معده از ورم کبیر الحجم جگر وتمدد معده بجهت انجذاب جگر ومعالیق واوردهٔ مابین مری ومعده وتاذی معده از حرقت صفرا که از جهت ضیق مجرای مابین المرارة والمعده بسبب آماس کبد وقلت اندفاع مرار المراره بسوی وی منصب گردد بمنصهٔ ظهور میرسد کما صرح به ابن سرافیون وجالینوس وغیرهما **انقلاب المعده** مرضیست که غذای هضم شده بر می آید بنا بر آنکه در رودهٔ اثنا عشری که ملتصق معده ست یا در معای صائم که با اثنا عشری اتصال دارد بسببی از اسباب مسحجه خراش وانجراد واقع شود واز آن رو چون غذا در معده منهضم شده بدین رودها فرود آید از انکه فی حد ذاته حرافت یا ملوحت یا عفونت ومانند آن کیفیت لذاعه داشته باشد رودهای مذکوره از ان متاذی شوند وغذای موصوف را بسوی معده باز پس میگردانند پس غذا بحرکت برجع القهقری متحرک شده

بمعده آید و معده نیز ویرا مکروه داشته بقی مندفع سازد و فرق درین علت و در ایلاوس آنست که درین
علت ما یخرج بالقی منتن و ذی عفونت نباشد و قشور دقیقه یعنی پوستهای باریک در قی پیدا بود و تناول
حموضات و حریفات اشتداد حرقت و وجع در حوالی ناف هویدا گردد بخلاف ایلاوس که از خراش روده
خالی باشد و از خروج قشور و اشتداد وجع بماکولات مذکورهٔ بالا عاری و ما یخرج بالقی دران منتن بل زبل
خالص بود و در تسمیهٔ این علت دو وجه نگاشته اند یکی تشبث معده بچیزی که اسفلش باعلی منقلب گردد
دوم انقلاب و انعکاس فعل آن از مقتضای طبیعت چه از شان وی دفع ما فیها باسفل ست نه باعلی
قلق معده قلق بفتحتین قاف و لام و سکون قاف ثانی بفارسی بی آرامی گویند و قلق معده آنست
که کرب و اضطراب در معده پدید آید و از آنرو علیل غم و اندوه دریابد و چنان باشد که گویا در خاکستر
گرم ست و از شکلی بشکلی همیگردد و موجب تکوین این علت گاهی صفرا بود که در معده تولید یابد یا از کبد
بران ریزد و هذا اکثر و گاهی مادهٔ سرد که متکیف بکیفیت ردیه چون ملوحت و حموضت و بورقیت و عفونت
باشد در معده حاصل شود و علامت اول آثار حرارت معده که در سوء مزاج وی مذکور شده و علامت
ثانی امارات سوء مزاج بارد آن هویدا باشد و غثیان و تهوع و قی علی سبیل منع الخلو از لوازم این
علت ست و با مراض مذکوره متحد الاسباب و گاه باشد که ابخرهٔ فاسده از معده بدل و دماغ بر آید
و خفقان و دوار رو نماید و گاهی بنا بر هرب حرارت غریزی رنگ سحنه متغیر شود و در بعضی احیان حالتی
دست دهد که صاحب علت قادر بر تعریف علت و بیان آن نبود **حرقة المعده** بضم حای مهمله و
سکون رای مهمله و فتح قاف منقوطه و سکون فوقانی بمعنی سوزش ست و سوزش معده گاهی بسبب
احتقان رطوبت خام در فم معده و تحمض وی بحرارت قاصرهٔ آن و گاهی بواسطهٔ تناول اغذیهٔ غلیظه
چون نان فطیر و فواکه خام دست دهد و گاهی خلط لذاع سوداوی شدید الحموضت کثیر المقدار از طحال بمعده
گراید و تولید حرقت دران نماید و علامت نوع اول و دوم تقدم تناول اشیای غلیظ و ذی رطوبات
بود و هنگام گرسنگی بنا بر قوت حرارت معده خفت پدید آید و علامت نوع سوم آنست که در حین خلو
معده باشتداد گراید و هنگام سیری و تناول اشیای چرب تسکین یابد **استرخای معده و تهلهل**
نسج آن سبب استرخای معده ابتلال ویست از فضل رطوبی و آن دوگونه بود یکی آنکه نفس معده مسترخی
شود و بدان سبب بافت لیفهای وی سست گردد دوم آنکه رباطهای معده مسترخی گردد و بدان

باعث بعضی اجزای معده بر بعض دیگر فراهم آید علامت نوع اول آنست که سینهٔ علیل بلند شود و پشت
فرو رود و فساد هضم پدید آید و آثار نوع دوم آنست که بحسب جانب رباط عوارضات ظاهر شوند مثلاً
اگر استرخا دران رباط بود که مابین ترقوه و معده رابطه است معده میل باسفل کند و بواسطهٔ ثقل وی که بسبب
ثقلست اعضای علیا نیز فرو سو منجذب شوند و در جایگاه ناف گرانی محسوس گردد و اگر استرخا دران رباط
افتد که رابطه است مابین الصلب و المعده معده بقدام میل کند و در شکم ثقل محسوس گردد و اگر استرخا در رباطی
بود که رابطه است درمیان معده و احشای ایمن و معده بجانب چپ میل کند و بتبعیت وی در احشای ایمن او
کشیدگی پدید آید و اگر استرخا در رباط ایسر بود بالعکس رباط ایمن ظاهر شود و سبب تحلل نسیج معده سوء تدبیر
مفرط است و اوجاع شدیده یا التعب و محنت عنیفه که از قی شدید و اسهال مزید معده را برسد و این بدترین
امراض ست و علامت وی آنست که طعام هرگز نگوارد و غذا آنیکه بترتیب ستود و هیچ سود ندید و غائط
بصعوبت برآید و باشد که قبض بحدی رسد که بی استعمال حقنجات و بدون شرب مسهلات نگشاید و از امارات
انواع سوء مزاج و آماس هیچ ظاهر نبود و بدن نحیف و ناتوان و مراق لاغر و شهوت ضعیف گردد و هرچه خورده شود
بر معده گرانی آرد **تشنج المعده** و وی آنست که همچنان که تشنج امتلائی یا استفراغی در سائر اعضا
می افتد کذلک در اجزای عصبیهٔ معده یا در رباطات او واقع شود پس اگر تشنج در نفس معده و اجزای عصبیهٔ
وی افتد علامتش آنست که معده بر طعام محتوی نشود و غذا اکثر منهضم برآید و باشد که بنابر ضعف سبب
اندکی بر طعام محتوی گردد و درینصورت جزوی از غذا منهضم و برخی نامنهضم برآید و اگر تشنج در رباطات بود
آثاری که به تشنج رباط هر جهت مخصوص ست ظاهر گردد چنانچه اگر تشنج دران رباط بود که معده را بفقار بسته است
طعام در معده نمی ایستد و بجر دور رود و منحدر با معا گردد و مریض مائل بجانب راست یا بطرف چپ بود و اگر تشنج
دران رباط باشد که رابطه بین الترقوة والمعده است بیمار دوتا شود و پشت راست نتواند کرد **جساوة المعده**
جساوة بجیم و سین مهمله و همزه و فوقانی ممدود در لغت و اصطلاحاً صلابت ست و جساوة المعده دو قسم بود
یکی آنکه در جرم معده باشد و عام ست که در فم معده بود یا در دیگر اجزای معده الا فم معده بیشتر افتد دوم آنکه در عضلات
موضوعه بر معده باشد و سبب حدوث وی آنست که خلط غلیظ سوداوی بر معده ریزد و در جرم وی
در آید و از اثر و دران حالتی ماننا بورم رو نماید و فی الحقیقة ورم نباشد و کذلک بر عضلات آن و بالجمله
علامتش کثرت بزاق و تهیج اجفان بود و باشد که بسبب عظم حجم صلابت بنظر آید و مریض بر شکم تکیه کردن

نتواند و هنگام سجده متألم شود و از فرو بردن لقمه الم خفیف دریابد و فرق میان صلابت معده و صلابت
عضلات آن است که صلابت معده مستدیر الهیأة بود در عرض و در جایگاه معده که از غضروف خنجری
تا ناف است ظهور نماید و صلابت عضلات مستطیل و دراز باشد و از یکطرف آگنده و بجانب دیگر دقیق
چون ذنب الفار و در موضع عضلات که زوجی از آنها در عرض و زوجی در طول و دو زوج مورب افتاده
اند بجوال انجامد و نیز سلامتی افعال معده چون هضم و دفع و غیر ذلک شاهد بر صلابت عضلات است
و آفت افعال معده گواه بر صلابت جرم آن و گاه باشد که بسبب صلابت سپرز و برد مزاج آن طرفی
از معده که با طحال اتصال دارد صلابت پذیرد و آفت طحال بران دال بود **ورم معده** چهار گونه بود
نوع اول و دوم آنکه از خون باشد یا از صفرا و موسوم بفلغمونی معده گویند و علامت این هر دو نوع تپ
و عظم نبض و التهاب معده و درد آن و شدت تشنگی و سرخی یا زردی زبان و دهان و کرب و قی و سقوط
اشتها و برودت اطراف میباشد و بحسب مادهٔ این عوارضات هر کدام که بمادهٔ مسببه مخصوص تر است مشتد بود
مثلاً ثقل و وجع و حمرت بر خون و افراط سوزش و عطش و صفرت بر صفرا دال باشد و اگر آماس در جمیع اجزای
معده بود اعراض صعب تر بود اما اگر در جانب قدام معده ورم بود بنظر در آید خاصه آنگاه که مریض بر پشت
باز خسپد یا نحیف البدن باشد و اگر بجانب خلف معده بود ببصر نمیگردد نوع سوم آنکه از بلغم باشد و علامتش
تپ نرم و آهسته و بسیاری لعاب و سقوط شهوت طعام و انتفاخ معده بدون صلابت و سپیدی زبان
و تهبج روی در صاحبیت رنگ هویدا بود و سبب این قسم ورم اجتماع رطوبت در معده بوقوع فساد هضم
و ترک ریاضات محلله میباشد نوع چهارم آنکه از سودا بود و علامت آن صلابت ورم و خبث نفس و انکار
رویه و تغیر رنگ و خشکی روی و بگو افتادن چشم و عفونت و ترشی دهان پیدا باشد و این قسم ورم در اکثر
انتقالی بود و گاه باشد که ابتداءً افتد و هرگاه آماس گرم معده نضج یابد و مستحیل شود بمده خراج و دبیله معده
موسوم گردد و علامت وی آنست که در آغاز نضج تپ غلبه کند و ضربان و وجع بر معده اشتداد پذیرد
و چون پختگی کامل شود و ماده همگی مده گردد اعراض مذکوره بسکونت گرایند و امارات انفجار روی آنست
که قشعریره و نافض در اعضا افتد و در اسهال یا قی یا هر دو مده و خون پدید آید و آماس فرو نشیند
قروح و بثور معده علامت قروح و بثور معده آنست که بتناول ترشی و اشیای تیز چون سرکه
و خردل و مانند آن درد معده از آنچه که باشد ازدیاد پذیرد و در قی و اسهال خون یا ریم بر آید و دهان

خشک بود و آروغ ترش بسیار آید و غثیان رنج دهد پس اگر علت مذکوره در فم معده بود درد زیر مغاک
سینه خیزد و گاه گاه برد اطراف و غشی رو نماید و پوست قرحه و بثره اندر قی پدید آید و نفس تنگی کند و اگر در قعر
معده باشد الم بالای ناف بظهور آید و پس از استقرار غذا اشتد شود اما در قعر معده کمتر از الم فم وی باشد
و پوست قرحه و بثره در براز برآید و اگر هم در فم معده و هم در قعر او باشد نشان هر دو فراهم پیدا شود و فرق
در قرحه و بثور معده و قرحه و بثور امعا آنست که در معده وجع بالای ناف بود و در امعا در زیر ناف و حوالی
آن و پوست که از امعا با براز برآید باریک باشد و فرق در قرحه و بثور مری آنست که در قرحه و بثور مری
وجع بین الکتفین بود **نفخهٔ معده** یعنی پر باد شدن شکم معده و این علت سه صنف بود یکی آنکه عارض شود
سوء مزاج ساذج بارد در معده و ضعیف سازد حرارت غریزی آنرا و بدان سبب نضج کامل نشود و بخار
بسیار تولید یابد و غلیظ گشته بریاح نافخه مستحیل گردد و شکم را دم کند دوم آنکه تناول چنین طعام اتفاق افتد
که حرارت معده از استکمال نضج وی عاجز شود و چون نضج ناقص گردد نفخ آرد و آن یا کثیر المقدار بود یا کثیر الرطوبة
یا بذاته نفاخ یا بدرنگ و بدبو باشد (چون عدس و لوبیا ۱۲) سوم آنکه در معده خلط بلغمی یا سوداوی یا صفراوی محتبس گردد آید و باعث نفخ
شود و علامت هر سه انواع از سوء مزاج ثلثهٔ معدهٔ مذکوره ضعف هضم آن بجویند **باد گولهٔ شکم** که از باد و بلغم و تلخه
و خون میباشد حکیمی هندی در سفینهٔ خود نوشته که این مرض در کشور هند اکثر نسوان را عارض میشود و بعضی
مردان نازک اندام را نیز لاحق گردد و آن هیچو غلولهٔ کلان از اسفل شکم و حوالی آن برخاسته بسوی اعلی بطن
صعود مینماید و در شکم میگردد و علامت آن گرانی و زردی اندام و سقوط شهوت و تواتر بول قلیل و تنگی نفس
و درد کمر و خاریدن بدن و برآمدن آب از دهان و تلوسهٔ پایها میباشد

الصرة الحادیة عشر فی امراض الکبد والماساریقا والمرة والطحال

سوء مزاج کبد طبری در معالجات نگاشته که سوء مزاج جگر از پنج سبب حدوث یابد نخستین آنکه از قطع خون بواسیر که فاسد و غلیظ
و ردی و کثیف باشد و طبیعت بدفع آن بر سبیل بحران پردازد در کبد باقی ماند و این برای فساد مزاج
کبد قوی بود دوم آنکه اسهال خون بواسیر بافراط انجامد و موجب ضعف جوهر کبد و ضعف قوت محیلهٔ آن گردد
و این هم برای فساد مزاج کبد قوی باشد سوم آنکه ریه سرد شود و از برد مزاج آن بجهت مجاورت حرارت
دل ضعیف گردد و از ضعف حرارت قلب بباعث انقطاع مادهٔ حرارت غریزیه از جگر بجگر نیز برد موذی
شود چهارم آنکه رطوبات کثیره در عروق کبد و در سائر اعضا مجتمع شود و از اجتماع آنها جگر بارد شود پنجم آنکه

حرارت در جگر عارض شود مزاج آنرا گرم نماید و خون دران سخونت پذیرد و قوت وی را ضعیف کند و این
نوع در آخر مودی باستسقا گردد بسبب ضعف قوت و انحلال آن و سوء مزاج جگر اگر حار بود علامت آن تشنگی
مفرط است و تلخی دهان و خشکی زبان و قلت اشتها و قبض شکم و سرعت نبض و سرخی قاروره و تپ و گرمی ملمس
موضع جگر و عدم وجع و هر یک علامت بر وجود سبب که ساذج بود یا مادی و نوعیت ماده چنانچه در سوء مزاج
معده ذکر یافته دال بود و ایضاً اگر ماده خون فاسد باشد گرانی اعضا و شیرینی یا شوری دهن نشان وی است
و اگر ماده صفرا بود زردی رنگ و قی و اسهال صفراوی شاهد آن باشد و اگر بارد باشد علامت او فساد رنگ
روی و تهبج وجه و قلت عطش و سپیدی لب و زبان و قاروره و فتور نبض ست پس اگر با ماده بلغم بود غلظت
قاروره و رصاصیت رنگ و سردی ملمس و قی بلغمی بران گواه بود و شکم اکثر مستسهل میباشد و اگر یابس بود
علامت آن نحافت بدن و خشکی دهان و زبان و تشنگی و صلابت نبض و قلت خون و کمی براز بود و اگر
با ماده سودا باشد ترس و اندوه و فکر فاسد نیز پیدا بود و اگر رطب باشد علامت آن تهبج وجه و اجفان و ترهل
گوشت مراشیف و بسیاری خواب و لعاب و کندی حواس و سپیدی قاروره و سوء هضم و رطوبت زبان
و نرمی طبع و عدم تشنگی و با غذیه ناشفه منتفع گشتن هویدا بود و هرگاه سوء مزاج مرکب در جگر افتد چون حار یابس
یا حار رطب یا بارد یابس یا بارد رطب علامات آن از هر یک امارات متذکره بالا مرکب هویدا بود و طبری
گفته چون سوء مزاج بارد یابس در جگر افتد علیل صحت کم یابد و بدق و ذبول مودی گردد و چون بمشایخ
عارض شود بذبول هلاک کند و علامت آن نحول اعضا و جفاف عینین و قشف و شراق اعضا
و اهانت عظام و قلت هضم و نزارت خون میباشد و در اکثر اوقات طعام در معده فاسد شود و گاهی
از شرب آب کثیر ترش گردد **ضعف الکبد** و وی آنست که در جمیع قوای اربعه جگر یا در بعض آنها آفت
و خلل عارض شود و سبب ضعف جگر چند ست یکی آنکه سوء مزاج ساذج یا مادی در جگر افتد و مضعف
قوتهای جگر شود دوم آنکه در عضوی از اعضا که مجاور جگر ست چون سینه و شش و معده و سپرز و مراره و گرده
و رحم آفتی پدید آید و بمشارکت وی ضعف در جگر روی نماید سوم آنکه مرضی از امراض آله چون امتلا
و رمل و حصات و سده و ورم و شق در نفس کبد و مانند آن عارض شود و بدان سبب ضعف لاحق
گردد و بدانند که اگر سبب قوی بود ضعف در هر چهار قوت سرایت کند والا در بعض آن و جاذبه و هاضمه
بیشتر از سردی و تری ضعیف شود و ماسکه از تری و دافعه از خشکی و علامت کلی ضعف جگر از هر سبب

که باشد و اکثر آنست که براز کمتر غسالی و بدن نحیف باشد و اشتها کم و احیاناً سقوط آن بود و از جانب
راست که جایگاه ابتدای سر جگرست تا ضلع قصری که اسفل ترین اضلاع ست وجع ملائم محسوس شود
خاصه هنگام نفوذ کیلوس بسوی جگر و رنگ روی و بدن مائل بزردی یا سپیدی یا سبزی یا کمودت بود
و علامت ضعف قوی آنکه اگر جاذبه ضعیف شود براز سپید و نرم و کثیر المقدار بودن و بدن نحیف شدن
و بول منصبغ و قوام او معتدل بودن نشان اوست و اگر هاضمه نیز ضعف پذیرد ترهل بدن و تهبج و جه و فساد
رنگ و غسالیت براز و سپیدی بول و رقت خون علامت اوست و اگر ماسکه ضعف عارض شود
ثقل خفی که از امتلای غذا وقت جذب شدن کیلوس بسوی جگر در جگر محسوس میشود و در اندک زمان
زوال پذیرد و بر مقدار یابست که در هنگام صحت تا تمام نضج مدرک میگردد احساس نمی شود و آنچه در ضعف
هاضمه مذکور شده اکثر آن درین هم یافته میشود و اگر بدافعه ضعف دست دهد بول و براز کم رنگ و قلیل المقدار
برآید و بدن مترهل بود و رنگ علیل چنان نماید که گویا زردی و سیاهی بسپیدی مخلوط است و شکم قبض
باشد و خون که در فصد برآید سوداو صفراو مائیت دران نمایان گردد و اشتها بمراد نشود و ضعف دافعه
در اکثر مؤدی باستسقا یا قولنج یا یرقان میشود و باشد که جرب و حکه و قوبا و امثال آن احداث کند
و علامات امراض آله در جایگاه خود مذکور خواهد شد و کذلک علامت آنچه بمشارکت واقع شود و تقدم
آفت آن عضو و وجود فساد دران شاهد بود مثلاً آنچه بمشارکت سینه و آلات تنفس بود سرفهٔ خشک و ضیق نفس
ظاهر باشد و آنچه بمشارکت سپرز و مراره بود یرقان سیاه یا زرد پدید آید و آنچه بمشارکت رحم بود احتباس
حیض یا ادرار آن بافراط گواه او باشد و علامت ضعف معده بیان یافته و علامات ضعف کلیه در محل
او نگاشته می آید سده کبد گاهی در خلل گوشت جگر بسبب غلظت خون که غذای او شود از ضعف
دافعه یا شدت جاذبه تکوین یابد و گاهی در عروق جگر بباعث تنگی و باریک بودن آنها در اصل خلقت
یا از جهت انسداد خلط غلیظ لزج بارد کان او حاراً در انها حادث شود کما صرح به الشیخ فی القانون و حرکت
پس از تناول طعام غلیظ لزج و خوردن شراب عقب غذا و کذلک آبهای بدبو نوشیدن و اشیا فاسده
چون گل و گچ و انگشت و مانند آن و چیزهای قابض چون امرود و زعرور و غیره خوردن از موجبات سدهٔ
کبدست و سده اکثر در مقعر کبد وقوع یابد و گاهی در محدب آن بظهور رسد کما قال القرشی علیه الرحمة
و اکثر حدوث السدد فی الکبد فی الجانب المقعر و یلزم السدد کثرة البراز و لینته و ثقل فی الجانب الایمن

و هزال والفرق بین السدد والورم بان الثقل فی السدد یکون اکثر ولا یکون معه حمی ولا وجع و حذاقین گفته علامتش قلت
تولد خون در بدن مریض ست و صفرت لون آن و اسهال غسالی و احساس ثقل در جگر پس اگر سده در محدب بود
ثقل بیشتر محسوس شود و بول رقیق و کمتر آید و اگر در مقعر بود براز بسیار و کثیر الرطوبت بر آید و محققین گفته اند که سده کبد
اگر در مقعر بود ثقل در ماساریقا یافته میشود و اگر در محدب باشد ثقل در کبد معلوم میگردد و فرق در سده و ورم
جگر آنست که ورم بی تپ نباشد و درد دران افزون بود و سده بی تپ و درد بود اما هرگاه مزمن شود عفونت
پذیرفته احداث تپ کند و کذلک اگر ورم یار گردد و آنجا که سبب سده ضیق خلقت رگهای جگر باشد
کثرت وقوع سده باندک مخالفت از صغر سن بران شاهد بود **خفقة الکبد** خفقه بفتح خای معجمه و سکون
فا و قاف مفتوحه و فوقانی در لغت بمعنی جهیدن برق و طپیدن سراب ست و در اصطلاح اطبا خفقة الکبد
آنست که جگر بطپد و بحرکت اختلاجی متحرک شود و سبب این علت سده باشد که در عرق از عروق منشعبه فی
الکبد واقع شود و هرگاه کیموس دران واقف گردد اینحالت روی دهد و علامتش آنست که بعضی اوقات دریابد
آدمی جگر خود را که می جهد و پندارد که ناقری نقر میکند او را و این کیفیت لحظه بماند پس زائل شود و هنگام انقضای
حالت مذکوره ارتفاع ابخرهٔ حار بسوی سر محسوس شود و باشد که بر پیشانی عرق پدید آید و بعضی اوقات الم تمدد
در جگر یافته شود و این علت نادر الوقوع ست **نفخة الکبد** نفخه بنون مفتوح و فا ساکن و خای معجمه با در لغت
بمعنی دمیدن ست و نفخة الکبد آنست که در اجزای جگر یا در غشای او یا هر دو بخار غذای غلیظ فراهم آید و بسبب
کثرت یا احتباس برون نتواند رفت پس کثیف شده مستحیل بریاح نافخه گردد و جگر ورم شود و علامتش آنست
که زیر قبرغه راست وجع مع التمدد پدید آید و ثقل بسیار و تپ نمیباشد و در سحنه تغیر فاحش ظاهر نبود و پس از هضم
غذا النفخ ازدیاد پذیرد و اگر دست بر موضع علت نهند و قرا قر کند نشان بودن باد در جگر ست و احساس کثرت
تمدد آثار بودن باد در غشای اوست و ایضاً از نشان نفخه غشائیست که چون دست بران بمالند یا چیزے
محلل گذارند تحلیل یابد **شرقة الکبد** شرقه بشین معجمه و رای مهمله و قاف و ها موقوفه آنست که انسان را بر نهار
یا پس از ریاضت قویه و کد بسیار یا وقت خروج از حمام گرم و یا حین سخونت پذیرفتن بدن از حرارت حرکت
و غیرها نوشیدن آب بغایت سرد اتفاق افتد و آن آب قبل از انکه از حرارت معده گرم شود بجگر رسد فینشرق
الکبد به و علامتش آنست که پس از شرب آب سرد درد شدید که بیرون از طاقت بود بغتةً پدید آمد **حصاة
الکبد** حصات بفتح حای مهمله و فتح صاد مهمله و الف و فوقانی در اصل بمعنی سنگریزه است و در عرف اطبا جوهریست

حجری که در اعضای لحمی و عصبانی چون ریه و جگر و طحال و معاده و کلیه و مثانه متکون گردد و سبب حدوث آن
در اکثر ایام خلط غلیظ اللزج بود که بسبب استعمال اغذیهٔ مولدهٔ خلط کذائی بهم رسد و باشد که ریم یا خون مستحیل بحصات
گردد و بالجمله اگر ماده کثیر و شدید اللزوجت باشد تولد حصات ازان صورت بندد و اگر اندک و چندان لزج نبود
تکون رمل بحصول انجماد و علامت حصات کبدی دائم در اواخر هضم و نخس و وجع در کبد غیر ورم و غیر صلابت
میباشد و در بعضی اشخاص صلابت هم معلوم میشود در موضع علت و ایضاً هرگاه فصد کنند خاصه باسلیق ایمن
و رگ کشاده زنند زیر خون شبیه برمل برآید **ورم الکبد** قال محمد زکریا اکثر ورم الکبد حار و آماس جگر گاهی
در مقعر جگر افتد و گاهی در محدب آن آنچه در مقعر بود قی و غشی و برد اطراف و قبض شکم و فواق و ذهاب شهوت
طعام دران بیشتر بود و آنچه در محدب باشد سعال شدید و ضیق النفس و احتباس بول و فرو کشیدگی ترقوه باسفل
دران اکثر باشد و محققین گفته اند که ورم مقعر مزاحمت بمعده رساند و موجب فواق میشود خاصه اگر قوے
و عظیم باشد و بحران آن باسهال و قی و عرق میشود و ورم محدب هلالی شکل پدید آید و بحران آن برعاف
و قی و ادرار بول و عرق میگردد و هرگاه ورم جگر مقعر و محدب شامل بود کار مشکل باشد و اعراض هر دو روے
نماید و بالجمله اگر ورم دموی باشد عظم نبض و تپ و تشنگی و ثقل و درد و سوزش در موضع جگر و ذهاب شهوت
طعام و ظهور ورم تحت شراسیف و سرخی زبان و روی و سرفهٔ خشک و فواق علامت اوست
و اگر صفراوی بود با وصف تپ سخت و ثقل و وجع زردے زبان و روی و ناریت بول و سرعت
نبض و شدت التهاب و قلق و تشنگی مفرط و قی صفراوی و خشونت زبان به بثور صغار امارات آن باشد
و باشد که در آخر سیاهی بر زبان پدید آید و اگر بلغمی باشد تپ و وجع نرم و ثقل بیشتر و سپیدی روی و زبان
و قلت تشنگی و سفیدی قاروره و آثار او بود و روی مترهل باشد و بصورت بودن آماس در محدب نرمی
آن باحساس درآید و اگر سوداوی بود ادراک صلابت در موضع جگر و فساد رنگ روی و لاغرے
بدن و قلت شهوت و عدم درد و تپ و درشتی زبان علامت ویست و گاه باشد که باین نوع ورم
حرارت در مزاج پدید آید و مزید تحجر و صلابت ورم شود و گاه باشد که ورم جگر از ضربه و سقطه عارض شود و علامت
او تقدم سبب باشد و هرگاه ماده ورم جگر روی بجمع آرد و دبیله گردد علامتش آن باشد که تپ و درد
و جمیع اعراض بسلان تشنگی و ذهاب شهوت و سوزش و نخس و غیرها افزون شوند و مریض را خفتن بر پشت
متعذر گردد و بر پهلوها متعسر و هرگاه دبیله نیک پخته شود همگی اعراض روی بخفت آرند و چون دبیله انفجار یابد

قشعریره و نافض در بدن افتد و در کبد سبکی پدید آید و مادهٔ دبیلهٔ جگر یا باسهال دفع شود یا بقی یا با ادرار یا میل نماید بجانب فضای جوفی که مابین ثرب و امعاست و آنچه دبیلهٔ ورم مقعر بود مادهٔ آن باسهال و قی مستفرغ گردد و آنچه دبیلهٔ ورم محدب باشد مادهٔ وی با دراراستفراغ یابد و آنجا که ماده بتمامه بجانب فضای مذکور رجوع کند در براز و بول چیزی از ریم ظاهر نشود و بالای معده بجانب فضای مسطور گرانی انصباب ماده محسوس گردد **انخراق الکبد** انخراق بالکسر در لغت بمعنی دریده شدن ست و انخراق اگر در جمیع اجزا کبد واقع شود مهلک باشد کما قال ابقراط من انخرقت کبده مات و اگر در جزوی از کبد افتد علاج پذیر بود و علامت وی آنست که عقب ضربه و سقطه حادث شود و در بول خون صرف آید و بعضی اوقات خون بطریق اسهال هم دفع شود **سدهٔ ماساریقا** علامت سدهٔ ماساریقا آنست که در معده و شکم و بجانبی که جایگاه مقعر جگر ست تمدد غائر و ثقل محسوس شود و براز کیلوسی برآید و آثار سدهٔ کبد و آماس و ضعف معده هیچ نباشد و بدن بکاهد و ناتوانی پدید آید پس اگر سده ناقص بود ناتوانی بمرور زمان ظهور نماید و اگر سده کامل باشد ضعف و نحافت بسرعت دست دهد **ورم ماساریقا** علامت ورم ماساریقا آنست که انسان اکثر الیل انحدار طعام از معده وجع شدید مائل وسط البطن و در موضع محاذی صفاق دریابد و قی اکثر واقع شود و فواق و براق ریخ دهد کما صرح به الشیخ فی القانون و محققین گفته اند که ورم ماساریقا در علامات مشارک علامات ورم کبد مقعری ست لیکن با وجود بودن مادهٔ حار حرارت ورم ماساریقا همچو شدت حرارت ورم کبد نمی باشد و ثقل با تمدد جانب بطن و معده بود پس وقتی که یافته نشود علامات سدهٔ کبد و آثار ورم کبد و براز کیلوسی رقیق که بسبب ضعف معده میشود برآید و تمدد و تپ نرم باشد پس تحقیق بدانند که ورم حار در ماساریقاست **سوء القنیه** بکسر قاف و سکون نون و تحتانی مفتوحه و های موقوفه ضعف و فساد مزاج جگر بود و مقدمهٔ استسقا و از ضعف و سوء مزاج جگر و احیانا از مشارکت فساد و ضعف معده بظهور انجامد و علامتش زردی لون بدن و زردی چهره مائل بسفیدی و تهیج روی و پلکها و دست و پای و باشد که همگی بدن بیاماسد و همچو خمیر گردد و بسیاری نفخ و قراقر در شکم و اجابت طبع علی خلاف ما هو المعتاد در اکثر از لوازم اوست و گاه باشد که بثر بن دندان و جراحت لب و اختلاف حال خواب و بیداری از مجری طبعی یار باشد **استسقا** بکسر الف و سکون سین مهمله و کسر فوقانی و سکون سین مهمله ثانی و فتح قاف و الف و همزه در لغت بمعنی آب خواستن و اجتماع زرداب در بطن ست و در عرف اطبا عبارت از مرضیست مادی که بسبب در آمدن مادهٔ غریبهٔ بارده در خلل اعضا ظاهری یا باطنی بظهور

پیوندد و اعضای مسطوره را از جوهریت آنها برون آورده متورم گرداند و مرض مذکور لبسه قسم منقسم شده
لحمی و زقی و طبلی و صاحب ایاض الاطبا نوشته که هرگاه باطل شود هضم از جمیع اعضا حادث شود استسقای لحمی
و هرگاه باطل گردد هضم از کبد متکون گردد استسقای زقی و هرگاه بطلان یابد هضم از معده پیدا آید استسقای طبلی
و محققین تصریح کرده اند که لحمی آماس همگی اعضاست و سبب حدوث آن ضعف جگر و برودت مزاج اوست
استفراغ خون کثیر از بواسیر یا حیض یا احتباس خون معتاد آنها و یا ضعف و ورم طحال که جذب نکند
سودا را و ماند سودا در کبد و آنرا ضعیف و هضمش را باطل و مزاجش را سرد سازد و یا ضعف معده و برودت
آن که هضم تام نتواند کرد و کیلوس خام در جگر رود و جگر نیز از هضم وی عاجز ماند و همچنان با عضا منجذب شود
و بسبب خامی جزو بدن نشده در خلل گوشت بماند و یا بسبب امتلای ریه از رطوبات لزجه که سرد کند مزاج کبد
را بنا بر مشارکت و یا بواسطهٔ ضعف کلیه که ضعیف شود از جذب مائیت و بماند مائیت در کبد و سرد کند مزاج
او را و با خون آمیخته در تمام بدن منتشر گردد و یا نوشیدن آب شدید البرد پس از حرکت مفرط نفسانی یا بدنی میباشد
و علامتش آنست که بدن مترهل و منتفخ مانا خمیر گردد و چون بانگشت غمز کنند تا لحظهٔ اثر آن منخفض ماند و سفیدی
بول و انطلاق طبیعت و بطلان هضم و ترشی دهان و قلت عطش پیدا باشد اما اگر مع الحرارت بود نشان حرارت
چون شدت عطش و سرخی بول و تلخی دهان و مانند آن هویدا بود چه باشد که از گرمی جگر افتد زیرا که چون جگر بسوء مزاج
گرم مبتلا شد ضعیف شود و غذا هضم نیابد و همچنان نامنهضم در جگر آمده و تغیر نا گرفته و خون نشده بخلل گوشت
اعضا در آید و انتفاخ در بدن رو نماید و جالینوس و شیخ الرئیس و امام رازی حدوث استسقای لحمی از حرارت
غریبهٔ مذیبهٔ اخلاط بدن هم قرار داده اند و زقی از اجتماع مائیت میان صفاق و ثرب یا مابین ثرب
و امعا از جهت ضعف واقعهٔ جگر یا جاذبهٔ گرده یا هر دو و یا از ذوبان رطوبات بدن با وجود احتباس
مجاری معتاده و یا از شرب آب شدید البرد حادث میشود و علامتش گرانی و بزرگی شکم و ثقالت
و ترنجیدگی پوست آن و احساس شکم عندالمس چون خیک پر آب و حین دست بر شکم زدن
و از پهلو به پهلو گردیدن جنبش آب مسموع شدن میباشد و باشد که در اطراف و اجفان و کنج ران
و خصیه آماس پدید آید و عندالاستحکام سرفه و ضیق النفس هویدا گردد پس اگر به برودت بود قلت
عطش و بیاض بول و سپیدی رنگ بدن و احساس سردی در تن و امثال آن شاهد وی است
و اگر مع الحرارت باشد تشنگی مفرط و زردی بشره و بول و اشباه آن گواه بود و طبلی از فراهم آمدن ریاح

غلیظ عسرة التحلیل مع رطوبت قلیل بود موضعی که جمع میشود دران آب در زق بسبب حرارت مزاج کبد
یا شدت برودت و رطوبت معده تکوین یابد و علامتش آنست که گرانی کمتر از ثقل زقی بود و تمدد و کشیدگی
زیاده از زقی محسوس گردد و شکم چنان نماید که گویا خیک را دم کرده اند و برآمدگی ناف نسبت لحمی افزون بود
و چون دست بر شکم معلول زنند آواز طبل دهد و هرگاه ماده استسقاء طبلی آنچه رقیق و قابل تحلیل بود تحلیل رود
و آنچه غلیظ و عسر التحلیل باشد غلظت گرفته صلابت پذیرد و بجبن بجای مهمله و موحده و نون موسوم گردد و علامت
وی آنست که صلابت شکم نسبت بسابق بیفزاید و حال بیمار و جگر آن نیک شود و هضم کامل گردد و تن از
غذا بهرهٔ کامل بردارد و قوت بدن عود کند و بجز سختی شکم مکروهی دیگر پیدا نباشد. ورم عضلات شکم آماس
عضلات شکم خصوصاً ورم عضله ایکه مورب مائل بسمت جگرست شبیه بشکل ورم جگر بود و امتیاز در ان
دشوار گردد که آیا ورم در عضله است یا در مقعر جگر پس محققین گفته اند که ورم کبد هلالی شکل میباشد و ورم عضلات
مستطیل یا عریض یا مورب و بهر نحویکه باشد یک طرف او غلیظ بود و طرف ثانی دقیق همچو دم موش که ذنب الفار
گویند و بیشتر نمایان بود و از عوارضات لازمهٔ جگر هیچ پیدا نباشد بسلامة الکبد و اگر ورم در عضلهٔ مستطیل افتد
انجذاب ترقوه بران شاهد بود **یرقان** بفتح تحتانی و سکون راء مهمله و فتح قاف و الف و نون لغةً
و اصطلاحاً تغیر فاحش برنگ بدن بسوی زردی یا سیاهی ست و دو نوع میباشد زرد و سیاه زرد اکثر
از جگر و مراره بود و سیاه بیشتر از سپرز پس یرقان اصفر چند نوع ست یکی آنکه از جهت دفع طبیعت مادهٔ صفرا را
بظاهر بدن بطریق بحران حادث شود و علامت آن تقدم حمیات صفراویه و عوارض بحران چون غثیان
و مرارت دهان و قبض شکم و الم احشا و مانند آن و وقوع یرقان در روزی از روزهای بحران می باشد
و این نوع یرقان اگر قبل از سابوع افتد ردی ست دوم آنکه از سوء مزاج حار جگر افتد و علامتش گرمی
مزاج جگر و تب صفراوی و بسیاری زردی قاروره و کف زرد بالای آن پیدا بود و این نوع اکثر با حمی سونوخس
میباشد سوم آنکه از سوء مزاج گرم مراره وقوع یابد و علامتش آنست که دفعةً واقع شود و بول در ابتدا
سفید بود پس زرد شود بعد ازان سیاه گردد و میل بغلظت کند و فرق میان این نوع و آنچه از گرمی
جگر بود آنست که در کبدی اشتها کم بود و عطش مفرط و قاروره از ابتدا سرخ و رنگ همگی بدن زرد باشد
الا روی به تیرگی زند و تب صفراوی ریخ دهد و طبیعت قبض داشته باشد و اگر در جگر سده باشد استکمال یرقان
بتدریج بود چهارم آنکه از ورم مراره بظهور رسد و علامتش تپ نرم لازم و درشتی زبان و تهوع و عدم اثقلت

ثقل موضع جگر عیان باشد پنجم آنکه از سوء مزاج حار همگی بدن واقع شود و علامتش حرارت ملمس و قبض طبیعت
و یبوست براز و خارش بدن و ظهور بثور بر تن و قی صفراوی و صفرت بول و براز و فرط عطش و لاغری اندام
و اندک اندک پدید آمدن یرقان و در بعضی احیان بودن تپ و در حین شدت حرارت ماده میلان رنگ
بدن از زردی بسیاهی میباشد ششم آنکه از انسداد مسام بنا بر رسیدن گرد و غبار و هوای سرد یا گرم بر بدن
پدید آید و این نوع هنگام هبوب شمال و اکثر در ایام سرما افتد و علامتش تقدم سبب است هفتم آنکه از استحالهٔ
خون بصفرا بسبب شدت حرارت هوا عارض شود و علامتش قی مراری و تشنگی و ضعف شهوت طعام و درد معده
و اکثر بودن یرقان با غب دائمه یا محرقه بود و این نوع بیشتر کودکان و زنان را افتد هشتم آنکه از ورم جگر بواسطهٔ
انضغاط مجاری که از آن صفرا بسوی مراره نافذ میشد بمنصهٔ ظهور رسد و علامتش علامت ورم الکبد باشد نهم آنکه
از سدهٔ کبد تکوین یابد و علامتش سپیدی بول و براز و دیگر آثار سدهٔ کبد هویدا بود دهم آنکه حرارت غریبهٔ سمیه
که از لسع حیوان زهردار یا خوردن دوای قتال در بدن انتشار پذیرد محدث یرقان گردد و علامتش آنست که
از لسع حیوان زهردار عروض یرقان دفعةً و از تناول دوای قتال وقوع آن با التهاب و حمرت روی
و بدبوئی دهان میباشد و تشنگی و کرب و مغص و تقطیع اعضای باطنه هویدا بود یازدهم آنکه سوء مزاج مضعف
مراره متکون یرقان شود و این نوع بی مشارکت ضعف جگر کمتر افتد و علامتش غثیان و قی صفراوی و عدم
ثقل و آثار ضعف جگر ظاهر باشد دوازدهم آنکه از سدهٔ آن مجری که میان جگر و مراره است بوقوع آید و علامتش
قی مراری و تلخی دهان و اندک گرانی در جگر و براز بتدریج سفید شدن آشکاره بود سیزدهم آنکه از سدهٔ آن
مجری که مابین مراره و امعاست بروز یابد و علامتش آنست که براز دفعةً سفید گردد و بعسر برون آید و قی
نباشد و گاه بود که قولنج آرد چهاردهم آنکه روئیدن گوشت زائد بر یکی از دو مجرای مذکورهٔ بالا باعث حدوث
یرقان شود و علامت وی عدم مفید آمدن دوست پانزدهم آنکه قولنج بلغمی بنا بر چسپیدن بلغم بر مجرائی که محل
انصباب صفراست مولد یرقان گردد و علامتش تقدم سبب باشد و یرقان اسود که آنرا یرقان سندی
نیز گویند هم چند قسم ست نخستین آنکه از وقوع سده دران مجری که مابین جگر و سپرز ست حادث گردد دوم آنکه
از حدوث سده دران مجری که میان سپرز و فم معده است متکون شود و علامت این هر دو نوع آنست
که یرقان بتدریج پدید آید و در جانب راست یا چپ ثقل و تمدد محسوس شود و فرق میان هر دو نوع آنست
که در قسم اول اشتها بتدریج ساقط میشود و ثقل بجانب راست بود و در قسم ثانی شهوت طعام دفعةً ساقط میگردد و ثقل

در جانب چپ باشد سوم آنکه حرارت قویه جگر که باحتراق خون پرداز د محدث یرقان اسود شود و علامتش
آنست که خبث نفس و غم و اندوه بلا سبب پدید آید و همه اعراض که مخصوص بسودا امراقی است پیدا باشد
و سیاهی گونه خفیف بود و رنگ روی بزردی مائل و صفرت براز و آفت جگر و سلامتی سپرز هویدا بود چهارم آنکه
ضعف قوت جاذبه طحال یا ماسکهٔ آن یا ضعف هر دو قوت مذکوره بحدوث یرقان پرداز د و علامتش آنست
که گونه بغایت سیاه بود و باشد که بول و براز نیز سیاه برآید و آفت طحال چون ثقل و درد و سختی در چپ و سلامتی
جگر عیان میباشد و نشان ضعف جاذبه طحال کدورت سفیدی چشم و سقوط شهوة و رنگ بدن مائل بسیاهی
و آثار ضعف ماسکهٔ آن خروج سودا بقی و اسهال و هم کدورت سفیدی چشم بود پنجم آنکه از ورم طحال حار یا صلب
عارض شود و علامتش آثار ورم سپرز بود ششم آنکه سوء مزاج بارد مفرط جگر که بدان سبب خون دردناک
در جگر بسته شود سیاه گردیده یرقان آرد موجب یرقان اسود گردد و علامت وی نشان برودت کبد باشد
هفتم آنکه از جهت دفع طبیعت در بحران امراض سوداوی خصوصاً طحالی واقع شود و علامتش بروز یرقان
عقب امراض مذکوره و حصول خفت پس از ان میباشد و باید دانست آنجا که یرقان بمشارکت جگر و سپرز بود
علامات هر دو مرکب میباشد و در معرفت آنکه سده و درد و موضع مذکور است یا در طحال فقط اگر بول برنگ
می پخته باشد که بزعفران ممزوج کرده باشد دلیل بودن ماده در دو جاست و اگر در بول صفرت نباشد
بدانند که ماده فقط در طحال است و کذلک رنگ خرقه که بر بدن مریض مالند بر مکان ماده دلالت کند **سوء مزاج
طحال** اگر حار بود علامتش بسیاری تشنگی و سوزش و حرقت موضع طحال و قاروره مائل بسرخی سیاهی
آمیخته و اگر بارد بود علامتش سقوط شهوت و عدم تشنگی و کثرت قراقر و آروغ و آب دهان اگر یابس بود علامت وی
برودت سپرز و غلظ خون و کمودت لون و نحافت بدن و اگر رطب بود علامت آن نرمی و گرانی موضع
سپرز و قلت عطش و ترهل بدن و رصاصیت رنگ روی میباشد و اگر حار رطب بود علامت او
احساس ثقل در پهلوی چپ و عدم التهاب و تشنگی بود و باشد که در بدن کمودت و ترهل و سستی ظاهر
شود و اگر حار یابس باشد علامت آن قبض طبیعت و حرارت ساقین و قدمین و شدت عطش و التهاب
و قاروره سرخ و صاف و بی رسوب بودن است و اگر بارد رطب بود از علامات بارد و رطب آثار وی
مرکب باشد و اگر بارد یابس بود علامتش علامت جساوة الطحال بود **ورم الطحال** اگر حار دموی
بود علامتش سرعت نبض و وجع و التهاب و ثقل جانب سپرز و تشنگی و تپ حاد که به نوبت ربع اشتداد کند

وسیاهی قاروره میباشد وگاه بود که در موضع طحال بر پوست شکم سرخی پدید آید واگر صفراوی باشد علاماتش سوزش در سپرز وتپ تیز وغلبه آن بر دو رغب وزردی چشم وزبان وهمگی بدن اندکی بسیاهی آمیخته بود وباشد که یرقان اسود پیدا شود واگر بلغمی بود به تهبج الطحال موسوم گردد وعلاماتش بطوء نبض وزیادتی حجم سپرز واندک دردی بآن وسپیدی روی وزبان وتهبج چشم وحوالی آن ورصاصیت رنگ قاروره وبراز عیان باشد واگر سوداوی بود علاماتش صلابت سپرز وبرآمدن آواز موضع خود وانتفاخ شکم ونفس منقطع شدن در وسط وفساد هضم وهزال بدن وکمودت رنگ وسرعت نبض ونرمی طبع وهنگام گرسنگی راحت یافتن ودر حالت سیری متضرر شدن وضربان فاحش دران دو شریان که بدو جانب حلقوم است پدید آمدن هویدا باشد ونادر بود که ورم سپرز پخته ریم گردد ومنفجر شود واگر این علت بوقوع آید علاماتش وجع ناخس سپرز وقت استحاله ماده آماس بمده وعند الانفجار بدبوئی بول وظهور درد واجسام غریبه در قاروره میباشد وباشد که بسوی معده منفجر شود وبدان هم درقی وبراز نیز اجسام غریبه زردی پدید آید **ضعف الطحال** اگر قوت جاذبه وماسکه طحال ضعیف بود علامات ضعف هر دو قوت مذکوره در قسم چهارم یرقان سیاه بتحریر آمده واگر قوت هاضمه وی ضعیف شود نشان آن زیادتی شهوت است اگر سودا بمعده ریزد ویا اسهال سوداوی افتادن اگر سودا بامعا ریزد ویا ظهور ورم سوداوی اگر سودا بعضوی از اعضای دیگر انصباب پذیرد واگر قوت دافعه آن ضعیف گردد علامت او آماس وعظم سپرز است واما ضعف جاذبه پیدا بود **سدد الطحال** سبب سده سپرز اجتماع فضلات غلیظه در سپرز است وعلامت آن احساس گرانی در سپرز وآثار ورم نبودن پس اگر سده دران مجری بود که مابین سپرز وجگر است یرقان سیاه ودیگر امراض سوداوی حدوث یابد واگر دران مجری بود که مابین سپرز وفم معده است بطلان شهوة واصناف ورم صلب بتکوین آید **نفخة الطحال** وآن ورم ریحی سپرز است وسبب وی برودت مزاج سپرز وغلبه سودا دران میباشد واکثر از ضعف هاضمه ودافعه سپرز افتد وعلاماتش نرمی ورم وتمدد زیر پهلوی چپ در جایگاه سپرز وعند الغمز فرو شدن وقراقر کردن وآروغ آمدن بود **حصاة الطحال** ودیر احجارة الطحال نیز گویند واما آنست که ریگ اغبر وسیاه رنگ متصغر الاجزاء در سپرز تولد شود واین مرض نادر الوقوع است وعلاماتش برآمدن ریگ در بول یا در خون بواسیر یا در خون فصد خصوصا که از باسلیق الیسر گیرند ورگ وسیع زنند ودرد وخلش در سپرز پیدا بودن واعضای دیگر که دران تولد حصات صورت پذیرد سالم نمودن آشکار بود **البصرة الثانیة عشر فی امراض الامعاء - اسهال**

سه‌ای سپرز از موضع خود [illegible] آمده باشد [illegible]

بکسر الف وسکون سین مهمله وفتح ها والف ولام عبارت از خروج مواد بدن زیاده بر قدر طبعی از مر معای
مستقیم ست وعام ست که مواد مذکوره اخلاط باشند یا اغذیهٔ غیر منهضمه واسهال مادی پنج نوع ست یکی
اسهال دماغی دوم مراری سوم کبدی چهارم طحالی پنجم آنکه ماده از همه تن بمعده ورود و بیاید کذا فی الذخیره
وبحسب مادهٔ موجبه مضاف سازند چون دموی وصفراوی ومانند آن وهرگاه بجهت اسهال بادوار باشد
اختلاف ودور البطن خوانند واسهال معدی را ذرب وخلفه گویند واسهال کبدی بقیام کبدی
اشتهار دارد واسهال معوی را زلق الامعا خوانند واسهال دموی کبدی به ذوسنطاریای کبدی
واسهال دموی معوی به ذوسنطاریای معوی شهرت یافته کذا فی شرح حدود الامراض وبالجمله هر اسهالی که باشد
یا از ماکولات بود یا از اعضا وانهوا نیز گاهی میباشد پس آنچه از ماکولات بود و یا از بسیار خوردن که موجب تخمه
شود یا از تناول چیزی مزلق یا فواکه کثیره یا از اکل غذا ناخوش طعم یا از خوردن بغیر شهوت یا از خوردن اطعمهٔ
نفاخ یا از سوء ترتیب اکل همچو تقدیم غذای لطیف بر غلیظ و یا بالعکس میباشد و یا از اکل وشرب ادویهٔ
مسهله وشرب آب کثیر پس از تناول غذا هم موجب فساد غذا واسهال میشود وتدابیر ما تقدم برین انواع
گواهی دهد وآنچه از اعضا بود واگر دماغی باشد از جهت فرو آمدن فضول دماغ بر معده از طریق حنک
وافساد غذا در معده بود وعلامت این نوع آنست که چون بیگاه انسان از خواب برخیزد چند کرت
پیاپی اسهال آید باز ساکن گردد واین حالت مستدام بود وآثار نوازل بحسب سبب پیدا باشد
مثلاً اگر مادهٔ نزله صفرا بود در دماغ ومعده لذع وحرقت پدید بود وتشنگی وتلخی دهان ودغدغهٔ حنک
وحلق ومری وفم معده هویدا باشد واگر بلغم بود دمنوست وحلاوت کریهه وتعقد آب دهان بران گواهی
دهد واگر سودا بود ترشی دهان وحلق وگرانی سر وآمدن بوی از دماغ چون بوی آهن شاهد باشد واگر خون
بود سرخی چشم وگرانی حواس وشیرینی طعم مائل بشوری وبدبوئی بران دلالت کند ودیگر علامات فساد مزاج
دماغ بظهور آید واگر معدی بود از استیلای سوء مزاج بارد رطب سانج در معده وضعف ماسکه آن
یا از گرد آمدن بلغم کثیر در معده یا از التزاق رطوبت لزجه بر سطح معده وبنا بر ملاست سطح آن باز ماندن
ماسکه وهاضمه از کار خویش یا از تکوین بثور وجوشش وقروح در طبقهٔ داخلیهٔ معده یا بسبب ذهاب
خمل معده از انصباب خلط اکال بر معده یا از حدوث ورم حار همچو فلغمونی وحمره در معده یا از تناول
سموم حاره چون فرفیون وشیر دفلی ومانند آن میباشد وبرون آمدن طعام اندکی متغیر شده بسرعت

وآمدن آروغ ترش وعدم تشنگی وحرقت علامت نوع اول وبسیاری آب دهان وخروج بلغم مختلط بغذا
در اسهال وکمتر گواریدن طعام در معده ودیگر آثار مخصوص بلغم علامت نوع ثانی ونه استادن طعام در معده
وبجز دورو دبسوی امعا منحدر شدن بلا تغیر خاصه که پس از تناول غذا حرکت اتفاق افتد واحساس مریض
فرود آمدن طعام را از معده بسان سنگی که از بلندی ساقط گردد بصورت ضعف ماسکه علامت نوع
ثالث واگر هاضمه ضعیف باشد ثقل طعام بر معده وغیر منهضم برون آمدن لیکن به هنگام خود نه بسرعت نشان
او باشد وجوشش دهان وخشکی حرارت وبدبوئی آن وپس از تناول غذا سوزش بود ودر معده پدید آمدن
خاصه که ماکول ذی حدت بود وبعد از گذشتن طعام فروسوی تسکین یافتن وجع وحرقت معده وبرآمدن
صدید وزرداب رقیق در اسهال وبرآمدن غذا البعض تغیر ناگرفته وبعض تغیر پذیرفته علامت نوع رابع بود
وبرون آمدن طعام غیر منهضم وهیچ نبودن لذع وحرقت وخالی بودن براز از صدید ورطوبت وبدبوئے
امارات نوع خامس باشد اما کبدی هشت نوع بود کیلوسی وخلطی وغسالی ودموی وصفراوی وصدیدے
وخاثری وقیحی کذا فی الاعجاز المسیحی کیلوسی آنست که قوت جاذبهٔ جگر بسبب نوعی از انواع سوء مزاج یا بسبب
سده ویا بسبب آماس ضعیف شود وجگر صفوت کیلوس را جذب نکند وکیلوس همچنان از شاخهای ماساریقا
برود وفرود آید واسهال افتد وعلامت این نوع آنست که اسهال سفید شبیه بکشک بود وباشد که اندکی
بسبزی زند وبدن روز بروز بکاهد ولاغر شود ورگهای بدن بسبب قلت خون خالی نماید ورنگ اندام بسفیدی
یا زردی گراید وخلطی آن باشد که از عروض سده در عروق حدبه اول ماساریقا که از باب کبد منشعب شده
در جرم کبد متفرق گشته اند خواه سدهٔ مذکوره ناقص باشد خواه تام اسهال واقع شود وعلامتش آنست
که اگر سده ناقص بود وبدن بتدریج لاغر گردد واگر تام باشد زود تر لاغر وضعیف شود ودر هر دو صورت
در هضم طعام هیچ فتور راه نمی یابد اما هر گاه که سده تام بود فضله بمقدار غذای ماکول بی کم وکاست می برآید
وهر گاه که سده ناقص باشد فضله نسبت بماکول کمتر برآید واین بحسب قلت وکثرت نفوذ صفوت کیلوس
بسوی جگر می باشد واگر سده در محدب جگر افتد اسهال یا دوار آید وبقیام رشحی موسوم ست
وعلامت سده محدب جگر آنست که ثقل در جانب راست محسوس شود وهزال ونحافت وفساد
لون بمریض عارض گردد وغسالی آن بود که همچو آب غسالهٔ گوشت تازه باشد وسبب این نوع آنست
که قوت هاضمه دافعهٔ جگر بسبب سوء مزاجی یا سده ویا ورم ضعیف شود وجگر کیلوس را هضم نتواند کرد ودر عروق

ـــه زیرا که چون سده در محدب کبد بود صفوت کیلوس در جگر نافذ شده جمع میگردد وبواسطهٔ سدهٔ محدب بسوی اعضا ریخته باز پس گردد وباسهال دفع شود وتا ممتلی شدن رگها مرهٔ ثانیه از اسهال هیچ اثری نمی باشد ۱۲ طب اکبر

که آله دفع اوست دفع نتواند نمود پس ممتلی گردد و کیلوس از وجانب طبعی دفع نشده بشاخهای ماساریقا باز پس گردد و نیم گواریده بر دو با فرو د آید و اسهال غسالی تکوین یابد و اگر با ضعیفی ماسکه و دافعه ماسکه نیز ضعیف شود اسهال قوی تر افتد و علامتش از آثار ضعف جگر که مذکور شده و از امارات سده و ورم آن که نیز بحیز تحریر در آمده تحقیق کنند و دسوی آن بود که نزف معتاد چون خون طمث و باسور و مانند آن احتباس پذیرد و بدان ممر خون در جگر پر شود و بنا بر تاذی وهی طبیعت بدفع آن پردازد یا تفرق اتصال در جگر افتد و بدان سبب خون بسوی اعضا چنانچه باید منقسم نگردد و بر سبیل ترشح بجانب باب آمده با معا گراید و علامت این نوع آنست که آنچه از امتلای جگر بود با امارات امتلای بدن و احتباس سیلان معتاد هویدا گردد و خون دفعة کثیر المقدار بر آید و با وقات متباعد باشد و گرانی و الم در نواحی جگر محسوس شود و از علامات سحج چون درد روده‌ها و بر آمدن خون مختلط با براز و خروج متدارک و پیاپی هیچ نباشد و آنچه از تفرق اتصال بود تقدم اسباب موجبه بران گواهی دهد و تفجرات نبود و در باقی علامات با امتلائی شریک باشد و صفراوی از جهت امتلای جگر از صفرا و قوت قوة دافعه پیدا شود و علامت این نوع آنست که در جگر حرارت و سوزش باشد و آثار سوء مزاج حار کبد پدید آید و اسهال بیشتر در خلا معده افتد و وقت تناول غذا ساکن شود و باز در آخر هضم جریان نماید و از علامات سحج امعا خالی باشد و مریض را از خروج اسهال راحت حصول گردد و صدیدی از احتراق خون در جگر بسبب سوء مزاج حار جگر و احتراق و گدازش اخلاط دیگر بتبعیت خون واقع شود و علامت این نوع همچو امارات صفراوی بود و گاه باشد که جگر نیز بسوزد و از پس اخلاط پاره‌های جگر برون آید و خاثری یعنی مشابه دردی از انفجار دبیله کبد قبل از تکمیل نضج یا انفتاح سدهٔ آن یا وقوع احتراق شدید در کیموس می افتد و علامت این نوع تقدم سبب و عدم سحج که لازمهٔ آفت امعاست عیان باشد و قیحی از انفجار دبیلهٔ کبد بود و علامت انفجار دبیلهٔ کبد سابق نگاشته شده و فرق میان ذوسنطاریای کبدی و ذوسنطاریای معائی آنست که نبودن درد و بودن گاهی وجع خفیف در نواحی

جگر و آمدن خون با دوار و فترات خاصه و آنجا که بسبب اسهال تفرق اتصال جگر نبود و کاهیدن بدن و زبر و زرد رفتن اخلاط مندفعه
بنا بر حرارت و رطوبت جگر و خروج خون غسالی یا خون محض از ابتدا تا انتها و عدم خروج خراطه بی ازمان علت از لوازم اسهال
کبدی است و لزوم وجع شدید و اجابت طبع بی ادوار و بی فترات و نبودن هزال بدن بی ازمان مرض و منتن نبودن مواد
مندفع از جهت برودت و یبوست معا تا آکل نیفتد و نخستین آمدن مراره در اسهال پس از چند روز ظهور شدن خراطه و جراده
و بعده خون و اجسام غشائیه خارج شدن پس تر قیح و چرک هویدا گردیدن از امارات اسهال معائی بود و فرق میان اسهال سیاه
که از سوختن اخلاط و کشادن سدهٔ جگر بود و فیما بین اسهال سوداوی که از سپرز بود آنست که اسهال اخلاط سوخته سخت سیاه نباشد
و قوام آن غلیظ تر از قوام سودا بود و خلط سوداوی سیاه تر و رقیق باشد و نیز اسهالی که از کشاده شدن سدهٔ جگر بود گنده باشد و عفونت
پذیرفته و اسهال خلط سوداوی گنده نباشد کذا فی الذخیرة و الطب الاکبر اما مراری که از ریختن مرهٔ صفرا از بدن بمعده و امعا بنا بر کثرت آن در بدن
یا زیاده آمدن صفرا از زهره بر روده از آن مقداری که جهت دفع ثفل و لزوجت بکار آید حادث شود و علامات این نوع آنست که عقب
حمیات محرقهٔ صفراویه و غب خالص یا پس از تناول اغذیه ادویهٔ حاره و یا بعد از خوردن شراب کهنه پدید آید و التهاب و عطش
پیدا باشد و در اسهال صفرا ظاهر شود و لذع و خلش در مقعد هنگام خروج براز پدید آید و هرگاه صفرا بر امعا ریزد اسهال آن گاه زرد بود
و گاه مائل بکبودی یا تیرگی و یا آشد که باتب تیز یار گردد اما طحالی از ریختن اکال سودا و بسیار آمدن آن از سپرز بر فم معده می افتد و علامات این نوع
آنست که اشتها غلبه کند و سوزش و حموضت بر فم معده محسوس شود و دهن ترش باشد و در براز سوداویت دامّا آنچه مادهٔ آن از همهٔ تن
بمعده و روده فرود آید چند قسم است اول آنکه از جمیع بدن بود و این بسبب اجتماع فضلات در بدن از جهت ترک ریاضت و قلت تحلیل و امتلاء بدن و بسیاری دعت
و سکون یا از ترک استفراغ که عادت بوده باشد می افتد و علامت این قسم آنست که مریض پر گوشت
و پر قوت بود و آرزوی طعام کمتر باشد و فضله منهضم و کثیر الرطوبت و کثیر المقدار بر آید و تقدم اسباب موجبه
و خفت یافتن از اسهال شاهد بود دوم آنکه بسبب ذوبان و گداختن اعضا واقع گردد و این نوع در عقب
حمیات دقیه عارض شود و علامت این قسم التهاب و حرارت و نتن براز و اختلاف و عدم آثار آفت
در عضوی معین که موجب اسهال میگردد عیان باشد و اگر ذوبان لحم شحمی بود صدید غلیظ و چرب بود
و در آخر مثل شحم متشابه القوام گردد و ذوبان لحم محض صدیدی باشد اما چرب نبود سوم آنکه از انفجار دبیله
عضوی از اعضا چون صدر و معده و کبد و غیر آن ظهور یابد و علامت این نوع تقدم ورم در عضوی
از اعضا مذکوره و هنگام انفجار دبیله وقوع نافض و قشعریره چنانچه در دبیلهٔ معده و کبد ذکر یافته میباشد
چهارم آنکه فضله در عضوی واحد چون بطون دماغ و قعر معده و کبد و سپرز و غیرها یا در عضو کثیر چون عروق یا

دقاق و مانند آن بتدریج جمع آید و هرگاه آن عضو ممتلی گردد از انجا بسوی امعا مندفع شود و اسهال افتد

و علامت این نوع آنست که در عضو مجمع فضلا قبل از وقوع اسهال درد و ثقل و چون خلد و سوزن پدید آید و

پس از اسهال خفت و راحت دران رو نماید و معرفت نوع خلط بلون براز و باد و ار وجع عضو و اسهال

حاصل توان کرد اگر بدور غب افتد و رنگ زرد بود صفراوی باشد و اگر بدور ربع پدید آید و سیاه رنگ بود

سوداوی باشد و اگر بدور نائبه بلغمیه عارض شود و رنگ اسهال سفید بود بلغمی باشد و اگر بدور مطبقه بمنصه

ظهور رسد مرطوبی بود و این قسم اسهال را دور البطن گویند و اگر دوری نباشد بل دائم بود و در بعضی اوقات

قوی تر شود خلط فاسد در خون باشد اما امعائی چند قسم بود یکی آنکه در سطح درونی روده بثور پدید آید از کثرت صفرا

ای داخل آن ۱۲

و بسبب احداث لذع در امعا آنچه در وی آید غیر منهضم بهضم معائی زود مندفع شود و علامت این نوع

برون آمدن صدید با طعام غیر کامل الانهضام و صلاحیت معده و احساس درد هنگام مرور غذا بروده

و غلبهٔ تشنگی و تلخی دهان و خشکی زبان و گزیدن مقعد وقت خروج براز و احساس سوزش در امعا و تسکین

آن ساعتی از آب سرد نوشیدن میباشد دوم آنکه بر سطح برونی روده بثور پیدا شود و علامت این نوع

یعنی بر خارج آن ۱۲

آنست که دغدغه و لذع در احشا پدید بود و وجع مختلف گاهی فوق ناف و گاهی زیر ناف و گاهی در چپ

و گاهی در راست میباشد و طعام غیر منهضم بر آید اما صدید نبود سوم آنکه رطوبت فاسدهٔ منسه در روده جمع شود

و سطح داخلی آنرا اندوده سازد پس طعام در روده فرود آمده بواسطهٔ ملاست سطح زود بر آید و علامت این

قسم خروج رطوبات با طعام قلیل الانهضام یا غیر منهضم و حسن حال معده بود چهارم آنکه سوء مزاج بارد رطب

با امعا افتد و جرم آن مترهل شود و قوت ماسکه ضعیف گردد پس طعام لبث نکند و زود بر آید و علامت

این نوع خروج طعام بی رطوبات مع صلاحیت حال معده باشد پنجم آنکه ضعف در امعا افتد بواسطهٔ وقوع

از جنس فالج دران اعصاب که بامعا رسیده است یا در مبدأ اعصاب مذکوره از بلغم یا سقطه و ضربه

که بر مبدأ اعصاب عارض شود و علامت این نوع امارات فالج بود ششم آنکه از انفتاح دهان عروق

امعا بواسطهٔ امتلای آنها از خون اسهال دموی حادث شود و این نوع را ذوسنطاریا معوی گویند

پس اگر رگهای معا دقاق مفتوح الافواه شود علامتش آنست که هر بار اول فقط غائط بر آید پس از ان خون

رقیق کفناک با قراقر و باد نزول کند و علامات اسهال کبدی چون حرارت و تشنگی و تغیر رنگ روی

و ثقل جگر و آثار سحج چون درد و خراطه هیچ نمی باشد و اگر رگهای امعای غلاظ بگشایند علامت وی آنست

[illegible] ۱۲

که در هر قیام نخستین براز مختلط با خون فرود آید و آخر بی خون آید و علامت بواسیر چون گرانی و درد مقعد و خارش آن و بر آمدن خون بزرق و تقاطر بعد غائط یا قبل او هیچ نباشد اما آنچه از هوا باشد از تغیر هوای فصل و بلده توان دریافت
سحج بفتح سین و حای مهملتین و سکون جیم در لغت بمعنی خراشیدن پوست آمده کذا فی المنتخب و در اصطلاح اطبا ریش روده است کذا فی الاعجاز المسیحی و فی الحقیقة قسمیست از اسهال دموی که با نجراد سطح باطن روده منصبه ظهور رسد و اسباب آن انصباب صفرای حاده یا بلغم مالح بورقی بر امعا یا لصوق بلغم شدید اللزوجت بر سطح امعا بنهجی که وقت مفارقت لزوجات روده را بر کشید و ویرا منجرد سازد یا ریختن سودای شدید الحموضت لذاع بر امعا یا مرور ثفل یابس خشن با امعا و خراشیدن آنرا یا خوردن ادویهٔ سمیه مثل زرنیخ و نوشادر و جز آن یا تناول ادویهٔ قویة الاسهال میباشد و علامت کلی این مرض اسهال خون با درد روده بود پس اگر درد در ناف و بالای وی باشد سحج در روده های دقاق که امعاء علیا نیز گویند میباشد و بنابر قرب جگر و کثرت عروق درد بشدت بود خاصه اگر محل آفت روده صائم باشد و خراطهٔ امعاء علیا باریک بود و خون با براز مختلط آید و اگر درد در زیر ناف باشد نشان وقوع سحج در روده های غلاظ که امعاء سفلی نیز گویند میباشد و نخستین خون آید و خراطه پس از آن براز و اگر خون با براز مختلط آید مزید الاختلاط نبود و علامت خاصهٔ سحج که در روده مستقیم بود آنست که با خون و خراطه شحمیت و دسمیت یار باشد و علامت خاصهٔ سحج قولون و اعور آنست که با خون و خراطه رطوبت لزج بی دسمیت یار بود و علامات جزوی اگر از انصباب صفرا بود تقدم اسهال صفراوی و آثار صفرا چون تشنگی مفرط و خروج براز اصفر و غیر آن شاهد بود و اگر از انصباب و لصوق بلغم باشد سبوق اطلاق بلغمی و بر آمدن بلغم با خراطه و خون و لزوم وجع ثقیل و کثرت ریاح و قراقر و دیگر امارات بلغم گواه باشد و اگر از ریختن سودا بود پیچش دائمی و کرب شدید و بر آمدن براز شبیه به دردی شراب سیاه و غیر آن نشان اوست و اگر از مرور ثفل یابس باشد تقدم تناول چیزهای یابس و قبض شکم و بر آمدن ثفل یابس با درد احیانا علامت ویست و اگر از خوردن ادویهٔ سمیه یا مسهله باشد تقدم سبب گواهی دهد و گاه باشد که سحج روده قرحه شود یا ورم روده ریم گشته سر کند و درین صورت مده و ریم بر آید و تقدم ورم یا وجود سحج شاهد بود
زحیر بفتح زای معجمه و کسر حای مهمله و سکون تحتانی و رای مهمله در لغت بمعنی پیچش شکم آمده و بفارسی کناک بضم کاف اول خوانند و نزد اطبا حرکت روده مستقیم بود بدفع براز بر سبیل اضطرار و بیرون نیامدن الا رطوبتی اندک لزجه مخاطیه بی خون یا مختلط با خون کما صرح به مولانا السمرقندی و ذهب الیه صاحب بحر الجواهر و چنین ست در طب اکبر و اعجاز مسیحی

واین مرض را علة الدجاجه نیز گویند و دو نوع بود یکی کاذب دوم صادق کاذب آنست که ثقل یابس در امعاء دقاق بند شود و دشوار بر آید و تیز خراید و باد غلیظ که از وی جدا گردد درد شدید احداث کند و بنابر تیزی خراطه و رطوبت امعاء با براز ظهور کند و علامت این نوع تقدم تناول اغذیه یابسه است و گرانی شکم و درد پشت و مغص امعاء و برآمدن غالباً خشک قلیل المقدار مانند نخود و صادق چند قسم میباشد یکی آنکه مادهٔ صفراوی موجب مرض شود و علامتش برآمدن صفرا با براز و سوزش و حرارت در مقعد و تشنگی و از آب سرد راحت یافتن است دوم آنکه خلط بلغمی شور و لذاع بر معاء مستقیم وارد شود و علامتش برآمدن رطوبت مالح یا رطوبت مخاطیه و قلت عطش و گونه سوزش مقعد بود سوم آنکه آماس گرم بمعاء مستقیم محدث زحیر گردد و علامتش احساس حرارت و ضربان و درد و ثقل در موضع معاء مستقیم و گرانی بیشتر در مقعد بود و هنگام شدت ورم تپ و عسر بول نیز پدید آید چهارم آنکه برودت مفرط خارجا و داخلا بمقعد رسد و بدان سبب تشنج در مقعد و تمدد در روده مستقیم عارض شده زحیر احداث کند و علامتش تقدم سبب است و راحت یافتن از استعمال آب گرم و نشستن بر موضع گرم پنجم آنکه از نشستن بر چیزی سخت زمان طویل یا از برآمدن ثقل صلب مقعد و معاء مستقیم متاذی شود و زحیر عارض گردد و علامتش تقدم سبب بود ششم آنکه خوردن ترشی در خلو معده وامعاء زحیر پدید آرد و علامتش هم تدبیر ما تقدم است و زحیر که بصبیان حادث شود اکثر از اصابت برودت باسافل ایشان میباشد و گاه بود که از صفرا افتد و از ورم و کوفت مقعد نیز پدید آید کذا فی مفرح القلوب

مغص بفتح میم و سکون غین معجمه و صاد مهمله در لغت بمعنی پیچش ناف و درد روده آمده کذا فی المنتخب واللطائف و مولانا نفیس سمرقندی فرموده که درد لذاع و اکال در امعاء باشد و نزد بعض اطبا عبارت از درد شکم والتواء امعاء با احتباس فضله براز است کما قال الایلاقی و قرشی علیه الرحمه و اکثر متاخرین برآنند که مغص عبارت از درد امعاست مطلق خواه با قبض بود خواه با سهال و درد امعاء دقاق بود یا غلاظ پس اگر با زحیر یا قولنج یا سحج نبود مرض بود والا عرض لازم یکی از امراض مذکوره و بالجمله حدوث مغص از احتباس باد غلیظ در امعاء و انصباب صفرا بر آن و استیلاء سوء مزاج گرم ساذج بر او و در آمدن بلغم شور بورقی در او و التزاق خلط خام غلیظ در روده و انسداد غائط خشک در روده و عروض ورم اندر روده و تولد دیدان در امعاء و پس از شرب ادویه مسهله میباشد و نفخ و قراقر و تمدد و ثقل در شکم و سکون درد پس از برآمدن باد علامت نوع اول و درد با سوزش و لهب و تشنگی و زردی براز و سوزش مقعد و قلت گرانی روده

علامت نوع ثانی وشدت لذع والتهاب وتشنگی وعدم گرانی وزردی براز نبودن علامت نوع ثالث
وبرآمدن بلغم در براز وگزیدن مقعد هنگام خروج آن وگرانی بیشتر وتشنگی کمتر نسبت بصفراوی علامت نوع
رابع وکثرت ثقل ولزوم وجع دریکجا وبرآمدن بلغم لزج در براز احیاناً وبرودت ملمس موضع الم علامت
نوع خامس وتقدم تناول اغذیهٔ یابسه ودرد علامت نوع سادس وآثار قولنج ورمی وامارات دیدان
علامت نوع سابع وثامن وتقدم سبب علامت نوع تاسع هویدا بود ومغص که بکودک شیرخواره لاحق
شود علامتش آنست که طفل بگرید وخود را بپیچد وسبب آن ضعف معده از کثرت شرب شیر بود که ریح
متکون شده بتمدید فضای امعا احداث درد کند وگاه باشد که سوء مزاج حار یا ریح گرم محدث مغص بود
وعلامتش عدم انتفاع بتکمید ومسخنات میباشد **نفخ وقراقر امعا** این علت از خوردن اغذیهٔ نفاخ چون
لوبیا ومانند آن یا تناول غذای کثیر المقدار یا ردی الکیفیه همچو گوشت گاو ومیش وجز آن تکوین یابد وعلامتش
تقدم سبب بود **قولنج** بضم قاف وسکون واو وفتح لام وکسر آن نیز وسکون نون وجیم مرضیست مولم که در
امعای غلاظ عارض شود وبا وی اجابت طبع متعسر بل متعذر بود وچون بیشتر در رودهٔ قولون افتد بنابران
بقولنج مشهور شده کذا فی الاعجاز المسیحی وشیخ الرئیس گفته که قولنج حقیقی همانست که در معای قولون حادث
گردد وبالجمله قولنج دو نوع باشد یکی ذاتی دوم عرضی ونوع اول ذاتی هفت صنف است ریحی وثقلی
وبلغمی وسوداوی وصفراوی وورمی والتوائی ریحی بسبب وقوع تمدد در امعا وضیق در مجاری بواسطه
احتباس باد غلیظ در طبقات رودها حادث شود وعلامتش وجع مسلی منتقل ونیامدن آروغ بفراغت
وتقدم وجود قراقر ونفخ وتقدم تناول اغذیهٔ نفاخه شدید البرود وفواکه رطبه ومجر وتکمید وولک در دافزون
شدن وآخر از ان نفع یافتن میباشد وثقلی بسبب احتباس ثفل در امعا بنابر خوردن اطعمهٔ یابسه یا
تناول غذای قلیل المقدار یا حرارت ویبوست امعا یا خروج مائیت بدن بادرار واسهال ومانند (چون گاورس ومانند آن ۱۲)
آن یا افتادن تحلیل مفرط در تن بواسطهٔ تخلخل مسام یا گرمی هوا یا تعب بسیار یا زوال حس امعا بنابر شرب
مخدرات یا از جهت استیلای سوء مزاج بارد مفرط بر امعا یا از پدید آمدن ناصور در روده یا انسداد مجری
که مابین زهره وامعاست یا تولد دیدان در امعا یا ضعف دافعهٔ رودهٔ قولون تکوین یابد وعلامت
کلی وی آنست که ثقل والم بمرتبهٔ بود که گویا روده می شگافد وعلامات جزوی آن تقدم سبب نشان
صنف اول ودوم بود وامارات صنف سوم تشنگی مفرط وهزال مراق ودال بر یبوست امعاست وحرارت

آنها و با وجود این آثار از التهاب مراق و خروج ثقل منتن سیاه رنگ مائل بحمرت پیش از حدوث علت خالی نباشد و اگر باعث حرارت امعا گرمی مراره بود گاه گاه تپ آید و یبوست دهان لازم باشد و باشد که یرقان رومی نماید و حدوث علت پس از ادرار بسیار و خروج مائیت از بدن بافراط علامت صنف چهارم و وجود اسباب محلله چون هوای گرم و تخلخل مسام و کثرت عرق و مزاولت صنائع ذی تحلیل علامت صنف پنجم و عدم اجابت طبع با وصف تناول اشیای حاده و ترک ننمودن اذیت با وجود برداشتن چیزهای (چون جماع و دوی و امثال آن ۱۲) حاده و نفخ شکم بعد خوردن هر غذا نشان صنف ششم یعنی ذهاب حس امعاست و سپیدی براز و نفخ شکم و ظهور یرقان و دیگر آثار (چون بوره و نمک و صابون ۱۲) سده منفذ میان زهره و امعا که در یرقان مرقوم شده علامت صنف هفتم و هیجان (همچو سیر و نخود آن ۱۲) وجع و غثیان در خلو معده و دیگر امارات دیدان دلالت صنف هشتم و بر نیامدن براز الا باستعمال شیافه یا حقنه نشان صنف نهم میباشد و بلغمی بنا بر بسته شدن بلغم غلیظ زجاجی مختلط با ثقل در روده اعور و قولون واقع گردد و علامت وی آنست که وجع و احتباس بشدت بود و برودت اطراف و درد اعضای اسفل پدید آید و تقدم تخمه و سقوط اشتها و تناول اطعمه غلیظ و بر آمدن بلغم در ثقل و قلت خروج براز و عدم بروز باد و وجود نفخ و آرزوی اشیای شور و ترش شاهد بود و باشد که بواسطه شدت وجع امعا در جگر حرارت پیدا گردد و تشنگی عظیم رو نماید و بول سرخ بر آید و سوداوی بسبب انصباب سودا بر شکم و نفخ آن هویدا گردد و علامت آن آروغ ترش و انتفاخ شکم دفعةً بلا وجع شدید میباشد و صفراوی از گرد آمدن مادهٔ صفرا در جوف امعا ظهور نماید و این نوع نادر افتد و علامتش همچو علامت مغص صفراوی بود و ورمی اگر اماس دموی بود علامتش تپ تیز و تشنگی و درد رعروق و احساس ثقل و وجع و ضربان در جا یگاه ورم و حدوث علت بتدریج و حبس بول احیاناً میباشد و اگر اماس صفراوی باشد علامت آن سوزش و تشنگی مفرط و قی مراری و تلخی دهان و وجع لذاع هویدا بود و اگر اماس بلغمی بود سستی بدن و کثرت ثقل در روده و تپ ولهب و عدم عطش و تقدم بلغمیت براز نشان آن باشد و اگر اماس سوداوی بود تقدم فساد طحال و ثقل و قلت درد و تشنگی امارات اوست و التوائی بسبب پیچ خوردن روده و افتادن تعقد دران و یا بنا بر گسسته شدن بعضی از رباطها که امعا را با پشت مربوط میدارد و یا بباعث منشق و پاره شدن صفاق و گرائیدن روده بدان سو پدید آید و هرگاه فتق صفاق قریب باربیتین باشد و روده در کیس انثیین فرود آید و قولنج افتد فتقی نام نهاده شود و علامت این قسم آنست که پس از حرکت

عنیف یا جستن یا بار گران برداشتن یا از جای بلند افتادن یا سقطه حادث شود و از خواص ویست که درد در یک جا ثابت و متشابهة الاحوال بود و آنجا که بسبب التوافق صفاق بود دمتو و بلندی موضع آن و احساس نزول بمعابکیس انثیین از عظم کیس شاهد آن باشد و نوع دوم عرضی بمشارکت عضوی از اعضا چون جگر و سپرز و حجاب و گرده و مثانه و رحم عارض گردد و بآثار علل و اورام اعضا مسطوره به تشخیص آید و از انکه در بعضی اوقات وجع قولنج با وجاع اعضا مسطوره و هم بوجع معده و مغص وجع دیدان مشتبه گردد فرق فیمابین وجع قولنج و اوجاع مسطوره بمعرض تبیان در آید باید دانست که وجع جگر و سپرز و حجاب و معده بحسب بعد این اعضا از جایگاه وجع قولنج مفارق ست و وجع گرده مسلی بود و از جایگاه گرده تجاوز نکند و احتباس یا قلت بول و بالاکثر بر آمدن ریگ در بول و دیگر آثار ورم گرده بران شاهد باشد و بقی ساکن شود بخلاف وجع قولنج که در یک موضع ثابت نمی ماند و ممتد و منبسط گردد گاهی بفوق و گاهی بخلف تا محاذی فقرات قطن و گاهی بجوانب ایضاً خاصه اوست که از اسفل بین می خیزد و بجدی شدید بود که بغشی و عرق سرد می انجامد و باطلاق طبیعت تسکین پذیرد و وجع مثانه در عانه میباشد و در اکثر امر خالی از حبس بول نبود و وجع رحم متسفل مائل بسوی عانه بود و احتباس طمث و جز آن که در علامت وجع رحم مرقوم خواهد شد بران گواهی دهد بخلاف وجع قولنج که مابین خاصره و مابین سره و عانه میباشد و اثری از آثار فساد رحم با وی نبود و وجع دیدان بغایت سبک و مختلف الامکنه حسب انتقال دیدان بود و فرق در مغص و وجع قولنج بلغمی آنست که در مغص بشرط بورقیت یا مراریت خلط وجع اکال و لذاع باشد و کیف ما کان شکم نرم و مجیت طبع آسان بود و در قولنج بلغمی ثقیل بود و تقدم تخمه و سقوط اشتها و تناول بقولات و فواکه رطبه و اغذیه غلیظه گواه باشد و بهر نحو که باشد انحلال طبیعت دران آسان نبود و سقوط اشتها و نفخ و وجع ساقین از امارات خاصهٔ قولنج ست **ایلاوس** بکسر اول و سکون تحتانی و فتح لام مع الالف و ضم واو و سکون سین مهمله قسمیست از قولنج که در امعاء علیا حادث شود و بدترین اقسام قولنج ست و ترجمهٔ ایلاوس جالینوس یا رب ارحم و بقراط المستعاذ منه نگاشته و علامتش آنست که درد بالای ناف بود و از پائین چیزی بر نیاید و حقنه نفع بین نمیدهد و تهوع و قی لازم بود و انچه بقی بر آید خالی از عفونت نباشد بلکه زبل محض بود و پوستهای باریک در قی همراه ثقل بر آید **حصر** بضم حای مهمله و سکون صاد و را مهملتین عبارت از احتقال طبیعت و حبس شکم ست و علامتش آنست که شکم زمانی طویل قبض ماند

ـه یعنی انتقال نکند و در یا وقتی بسیار دیگر و در یک حالت باشد ۱۲

واکثر بی درد بود وگاه با درد هم باشد **دیدان** بکسر دال مهمله وسکون تحتانی وفتح دال مهمله ثانی والف ونون جمع دوده است که در لغت بمعنی کرم مطلق آمده ودیدان در اصطلاح اطبا عبارت از کرم شکم است که بنابر تعفن رطوبات بلغمیه در امعا متولد شوند وچهار قسم میباشند حیات وحب القرع ومستدیر الهیأة وخرد تر شبیه بکرمهای سرکه وغیره قسم اول حیات دراز بود ودرازی آنها از یکوجب تا یکذرع میباشد وتولد این نوع در امعاء دقاق بود وعلامت آنها درد شکم واحساس حرکت آنها در حالت گرسنگی وبرآمدن کرمهای مذکوره احیاناً در قی یا در براز وقلت براز وخشکی طبع وسرعت جوع وانتفاخ البطن میباشد وقسم دوم وسوم حب القرع یعنی کدو دانه ومستدیره در امعاء غلاظ متولد شوند وعلامت انواع مذکوره کثرت اشتهاء وبرآمدن گاهی با ثفل وصفرت رنگ وسیلان لعاب وخشکی لب در روز وتری آن در شب بود ویبوست لب در نهار ورطوبت وی وسیلان لعاب از فم در لیل علامت خاصهٔ انواع مذکورهٔ دیدان است وقسم چهارم خرد در روده مستقیم پیدا شود وعلامت آنها خارش ودغدغهٔ مقعد بود وخروج با براز وتدبیر معرفت حیات وحب القرع ومستدیره آنست که بیمار در حمام رود وصبر کند تا اعضاء وی گرم شوند وتشنگی غلبه کند پس پارهٔ از یخ یا چیزی خنک بر شکم نهند پس اگر بالای ناف انتفاخ پدید آید واثر حرکت در آنجا محسوس شود حیات بود واگر زیر ناف انتفاخ ظاهر گردد وحرکت معلوم شود حب القرع ومستدیره باشد

الصرة الثالثة عشر فی امراض المقعد

بواسیر بفتح موحده وواو والف وکسر سین مهمله وسکون تحتانی ورای مهمله مرض مشهور است ودو نوع میباشد حقیقی وریحی قسم اول حقیقی وآن فرونهاست که از مادهٔ خون فاسد غلیظ سوداوی بر افواه عروق مقعد ونواحی رگهای مذکوره پدید آید وفساد خون مولد این علت یا بحرارت ویبوست کبد بود ویا بکثرت وطول وقفات آن در عروق بدن باشد که قوت جاذبهٔ طحال بسببی از اسباب بضعف گراید وفضلهٔ غلیظه با خون در عروق بماند وتناول اغذیهٔ مولدهٔ سودا نیز از اسباب فساد خون است وبالجمله چون عروق مقعد از خون کذائی ممتلی شوند مقعد علیل متورم گردد وافواه عروق یا نواحی آنها منتشر شود وفروعی بواسیر چند نوع میباشد واکثر آنها باعتبار شکل بنام خاص مخصوص بود وانچه ارجوانی اللون وباشاخها وپیچها بسیار بود نخلی نامند وماده وی کثیر وغائر منتشر بود وانچه مدور ومستعرض مانا بدانهٔ انگور بود عنبی گویند ومادهٔ آن فیمابین سوداویت ودمویت باشد وچندان غلیظ وکثیر نبود وانچه پهن بدانهٔ انجیر ماند تینی خوانند ومادهٔ اش نیز بغلظت وکثرت مادهٔ

نخلی نمیرسد اگرچه بنسبت بمادهٔ عنبی خبیث بود وآنچه صغیر و صلب مشابه عدس و نخود ماند ثآلیل صغار باشد
ثولولی نام دارد و مادهٔ این نوع اگرچه سودا صرف نبود اما قریب بصرافت او باشد وآنچه دراز و صلب مشابه
دانهٔ خرما بود تمری گویند و مادهٔ این صنف قریب بمادهٔ ثولولی باشد وآنچه رخو و دراز ماند توت باشد
و سر او مدور و محبب بیخ او باریک بود توتی خوانند و مادهٔ این قسم دموی قریب بصرافت باشد وآمیزش
سودا دران چندان نبود وآنچه مانا بدم ماهی و بی درد و بی ترشح فضول باشد و جز آنکه سر غره منتفخ بود آفت
دیگر نباشد نام ندارد و بدترین همه انواع نخلی ست و پس ازان تینی و بعد آن هرچه بلند بود و سر او میل
باسفل یا بپای داشته باشد اقسام بواسیر گاهی در جانب قدام بروز نماید و گاهی بطرف خلف وآنچه بقدام
بود زبون تر باشد بنابر آنکه بمجری بول اتصال دارد و گاهی از متصل گرده تا لب شرج عقده عقده
پدید آید و این هم از بدترین اقسام بواسیر بود و علت بواسیر بجمله اقسامها عمیا بود یا دامی و هرچونکه باشد
یا داخل شرج بود یا خارج آن لیکن آنچه داخل شرج بود متعسر العلاج باشد و عمیا آنست که سوراخ ندارد و ازوی
هیچ پیدا نیاید و دامی آنکه با سوراخ بود و خون و زرداب ازوی ترشح نماید و قسم دوم ریحی که وی را بواسیر بادی
و ریاح البواسیر گویند عبارت از ریح غلیظ عسر التحلیل است که از گرده خیزد و با معا رسیده تولید دردی
که بوجع قولنج مشابهت دارد نماید و ازانجا گاهی بسوی پشت و شانه و شراسیف و سینه صاعد شود و گاهی
بجانب خصیتین و قضیب و زهار و قطن و حوالی ناف و مقعد فرود آید و گاه بود که روی بمفاصل دست و پا
آرد و در هنگام نشست و برخاست از مفاصل و زانو آواز پدید آید و این صوت مفاصل را بزبان
تازی قرقعه گویند و کیفیت حدوث این علت آنست که خلط سوداوی در کلیه متکون شود یا از اعضای
دیگر بران ریزد و بحرارت گرده استحالهٔ آن برياح غلیظ شود و بنابر غلظت تحلیل نشود و در نواحی گرده
بگردد و بآئین ریاح معده و امعا مندفع شود و تکوین بواسیر ریحی صورت بندد و حدوث قراقر در بطن و حوالی
ناف و گشتن رنگ علیل باصفار و گاهی قبض طبیعت و گاهی تلیین آن و ضعف قوت جماع و خوش
نگواریدن غذا و گرانی اعضا پس از خواب و ظهور شیب با وجود ایام شباب و وجع رکبه و مفاصل و صوت
مفاصل هنگام نشست و برخاست از علامات این مرض ست و گاه باشد که درین علت شکم باد گیرد و درد
بی قراقر ظاهر شود و این در صورت شدت غلظ ریح بود **نواصیر** بنون و واو و الف و صاد مهمله و تحتانی
و رای مهمله بروزن بواسیر ناسور مقعد ست و در هندی بهگندر گویند و آن قرحه ایست غائر عسر البرء که در

مقعد حادث شود بجانب رودهٔ مستقیم و از وی صدید و زرداب بپالاید و آن دو گونه بود یکی نافذ که داخل روده باشد و دوم غیر نافذ که در رودهٔ مستقیم گذر نکرده بود و علامت نافذ آنست که از انجا باد و براز اختیار برآید و علامت غیر نافذ بالضد بود **اورام مقعد** ورم مقعد یکی گرم باشد و دوم سرد ورم حار از خون و صفرا بود و علامتش درد و التهاب و تقطیر بول ست و تقدم استعمال ادویهٔ حار دیا وقوع علت یا شقاق یا قروح مقعد یا قطع بواسیر و ورم سرد از بلغم باشد و آثار او رخو ورم و فقدان علامت حرارت بود **شقاق مقعد** شقاق بضم شین معجمه و هر دو قاف منقوطه در لغت کفتگی ست کذا فی الکشف و مقعد بالفتح بتازی دبر را گویند و شقاق مقعد خشکی ست که در سر سفره افتد و چند نوع میباشد یکی آنکه حرارت و یبوست در مقعد واقع شود و علامت این نوع استیلای حرارت و یبوست ست و اگر موجب حرارت مادهٔ صفرا یا خون سوخته بود سوزش و گرمی مقعد و دیگر آثار اخلاط مذکوره گواه ست دوم آنکه ورم گرم مقعد مورث شقاق گردد و علامتش وجود ورم و بلندی محل با درد شدید میباشد سوم آنکه ثفل خشک غلیظ هنگام خروج احداث شقاق کند چهارم آنکه بواسیر باعث شقاق گردد و علامات اینها تقدم وجود سبب میباشد پنجم آنکه امتلای رگهای مقعد از خون و کثرت شکم رفتن موجب شقاق شود و علامتش امتلای رگها و سیلان خون مفرط از شقاق مقعد بود **استرخای شرج** که استرخای المقعد نیز گویند و شرج بشین معجمه و رای مهمله و جیم نام عصبی ست که مابین خصیه و حلقهٔ مقعد واقع ست و علامتش برآمدن ریح و ثفل بلا اراده باشد و اسباب حدوث این مرض چند ست یکی آنکه عصبی که بر عضلهٔ مطیف و ممسک مقعد فرود آمده ست منفسخ و منهتک شود بوقوع ضربه یا سقطه و بدان سبب عضلهٔ مذکور ایذا یابد و شرج مسترخی گردد دوم آنکه قطع بواسیر باعث ایذای عضلهٔ مذکوره و استرخای شرج شود و علامت این هر دو قسم آنست که عقب رسیدن ضربه یا سقطه بر پشت یا پس از قطع بواسیر آثار مرض یکبارگی پدید آید و این هر دو قسم را لا علاج گفته اند سوم آنکه برودت و رطوبت داخلیه یا خارجیه بعضله رسیده محدث علت شود و علامت این نوع آنست که اندک اندک آثار مرض پدید آید و تقدم اسباب مبرده و مرطبه مثل نشستن بر سنگ یا بر جای سرد یا در آب سرد یا خوردن آب سرد مفرط و مانند آن گواه باشد و از علامت خاصهٔ این نوع ظهور ترهل در مقعد ست و بیشتر این قسم حادث شود چهارم آنکه ورم مقعد متکون علت شود و علامتش درد و ظهور لوازم ورم باشد **خروج مقعد** بر دو گونه بود یکی آنکه بسبب

آماس عارض شود و علامتش وجود ورم باشد دوم آنکه عضله که ممسک مقعد ست از استیلای رطوبت مسترخی گردد و علامت وی آنست که مقعد بآسانی برآید و درآید بخلاف ورمی که خروج و دخول او متعسر باشد و نوع ثانی باطفال بیشتر افتد **حکهٔ مقعد** خارش دبر چند گونه بود یکی آنکه دیدان حب القرع و خرد موجب حکه باشد و علامتش آثار دیدان ست دوم آنکه خون سوداوی حاد لذاع بر مقعد ریزد و این مقدمهٔ بواسیر باشد و علامتش سوزش مقعد و احساس ثقل بر سر آن و عدم امارات دیدان بود سوم آنکه خلط مراری یا بورقی سبب خارش گردد و علامت آن برآمدن اخلاط مذکوره در براز مع الترخر میباشد **عذیوط عذلیطه** بفتح عین مهمله و کسر ذال معجمه و سکون تحتانی و فتح طای مهمله و های موقوفه مرضیست که آدمی هنگام جماع وقت انزال بستر نماید و غائط آن بی اراده برآید و مریض این علت را عذیوط بکسر عین مهمله و سکون ذال معجمه و فتح تحتانی و سکون واو و طای مهمله گویند و ظهور این علت در مردان بیشتر بود و در زنان کمتر و کسانی که محسوسات لمسی بیشتر متلذذ شوند و حظ تام از جماع بردارند و خون ایشان رقیق و منی ایضاً بغایت رقت و حدت و اعصاب سست و عضلات بنهایت ضعیف بود مبتلای این مرض باشند و اکثر این مرض از استرخای عضل مقعد حادث شود کما صرح به المحققون لهذا در امراض مقعد نگاشته آمد **ابنه** بضم الف و سکون موحده و فتح نون و های موقوفه علتیست که صاحب وی در دبر جماع کنانیدن آرزو دارد و بدون دخول تسکین نیابد و این علت یا خلقی بود یا عارضی خلقی آنست که بسبب حصول مزاج انوثی یا ارث پدر یا مادر بود و حصول مزاج انوثی در اول تکون هتکون شود و آلات تناسل همچو آلات نسوان درون سو مائل باشند و شخص کذائی صغیر القضیب و الانثیین بود و ارثی آن باشد که پدر او مابون بود یا مادرش بیشتر از راه دبر خاصه در ایام حبل یا در مدت رضاعت جماع کنانیده باشد و عارضی دو گونه بود یکی آنکه بسبب خلط بورقی که در اسافل معای مستقیم متحصل شده احداث حکه کند حدوث یابد و حکه زائل نشود الا بمثی چنانچه باناث در فم رحم حکه عارض شود و بلا جماع رفع نگردد دوم آنکه در معای مذکور کرم باشد و عند الجوع متحرک شود و بدون انصباب منی و اغتذا از ان تسکین نیابد کما صرح به حکیم علی الگیلانی فی شرح القانون و شارح حدود الامراض گفته که بباعث اعتیاد مرتبهٔ اغلام که شخصی از صغر سن بمصاحبت حیزان مبتلای اینکار ناهنجار بوده باشد رفته رفته عادی گردد نیز علت ابنه تکون یابد و این علت را الکثرة وقوعه للمشایخ علة المشایخ نیز گویند

البصرة الرابعة عشر فی امراض الکلیة والمثانة وآلات البول

سوء مزاج گرده اگر حار ساذج بود علامت آن سرعت نبض و انصباغ بول مع الحرقت و سخونت
قطن و شبق و کثرت عطش میباشد و اگر حار دموی بود علامت او احساس ثقل و درد در گرده و نشان
غلبه خون پیدا بود و باشد که در نواحی پشت در جایگاه گرده سرخی ظهور نماید و اگر حار صفراوی بود علامت
آثار حار ساذج مع ظهور نشان زیادتی صفرا باشد و اگر سوء مزاج بارد ساذج بود علامت آن بیاض
بول و ضعف باه و ضعف ظهر کظهر مشایخ و برودت جایگاه گرده و عدم تشنگی بود و اگر بارد بلغمی بود
ثقل موضع گرده و آثار بلغم با علامت بارد ساذج یار باشد **هزال گرده** اگر از سوء مزاج حار بود
عطش مفرط و حرارت گرده و انصباغ بول و لذع مثانه وقت خروج آن شاهد اوست و اگر از سوء مزاج
بارد بود از برودت لمس موضع گرده و قلت عطش و بیاض بول و ضعف باه و انحناء ظهر توان
دریافت و اگر از سوء مزاج یابس بود تقدم استفراغ مفرط خاصه جماع و خروج خون و نحافت آن و پیچیدگی
قاروره و ضعف باه علامت آن باشد **ضعف گرده** قال الکندی قد یصیب الانسان من قلة شحم
الکلی ضعف البصر والصداع وقلة مسالک البول وضعف الجماع وبرد فی القطن و ضعف گرده از سوء مزاج و هزال آن و از توسیع مجاری
بنا بر تربل جرم آن از افراط جماع یا کثرت استعمال مبردات یا از رسیدن ضربه و سقطه بر گرده یا از مشی بسیار و سفر اضطرار و سواری و رنج
که مورث تعب بود میباشد و علامتش آنست که گاه گاه در کمر خصوصاً هنگام انحناء و انتصاب و در وقت از پهلو به پهلو برگشتن بود و نقصان قوت باه و قلت
امساک بول و بول غسالی که پس از زمانی رسوب کند و بر سر او هیچو کفک دریا چیزی پدید آید هویدا
باشد و استدلال بر اسباب موجبه از وجود یا تقدم آن توان کرد **ریح الکلیه** باد ریست غلیظ که از
اخلاط غلیظه لزجه در نواحی گرده تولد کند و علامتش تمدد و وجع بلا ثقل در موضع گرده و حوالی کمرگاه
و خفت آثار مذکوره در خلو و انتقال وجع و عدم امارات حصات میباشد **وجع الکلیه** درد گرده
از ریح گرده یا از ضعف آن یا از ورم یا از قروح یا از حصات و می میباشد از علامات امراض مذکوره
آثار هر یک نوع معلوم کنند **ورم کلیه** اگر حار بود و مادهٔ موجبهٔ آن خون غلیظ یا خون صفراوی میباشد
و علامت آن تپ مختلط و تشنگی و صداع و بیخوابی و حرقت و وجع و گرانی در موضع گرده و در پشت
و بر آمدن صفرا در قی و آمدن بول و براز بدشواری بود و اگر مادهٔ خون غلیظ باشد از دیاد ثقل
و وجع و جز آن آثار مخصوص خون پیدا بود و اگر صفراوی باشد شدت عطش و زردی بول و جز آن

که مخصوص صفراست شاهد آن باشد و باید دانست که ورم گاه در یک گرده بود و گاه در هر دو گرده و گاه در اجزای یکی یا هر دو باشد و گاه در باطن کلیه بود و گاه در خارج آن متصل بغشای مجلل یا متصل بعلائق و گاه دران منفذ افتد که میان گرده و جگرست و گاه دران مجری عارض شود که فیمابین گرده و مثانه است و اشتداد و خفت اعراض و ظهور بعض بدون بعض بحسب اختلاف موضع ورم و قلت و کثرت او میباشد مثلاً اگر ورم در گردهٔ ایمن بود درد نیز بهمان جانب بود و نزدیک بجگر و اگر در گردهٔ ایسر بود درد نیز بدانسو مائل بطرف مثانه باشد و اگر آماس نزدیک بغشای علائق بود درد بغایت شدید باشد و اگر دران ناحیه بود که جانب امعاست وجع غائر بود و باشد که قولنج آرد و طبع قبض کند و اگر ورم در مجاری بود شدت عسر بول شاهد اوست و گاه باشد که ورم گرده عظیم شود و درد شدید گردد و اذیت آن به حجاب دماغ رسد و اختلاط ذهن پدید آید و اگر بارد بلغمی باشد علامتش آنست که در قطن خاصه متصل بخاصره گرانی و تمدد محسوس شود بلا وجع شدید و بدون التهاب و آثار مخصوص ببلغم چون بطوء نبض و سردی منی و سپیدی بول و براز پیدا باشد و مریض راست نتواند ایستاد و باشد که در روی و چشم و بلکه گاه مریض ترهل پدید آید و اگر ورم صلب سوداوی باشد و این اکثر از خطای علاج عقب ورم حار یا بلغمی واقع شود و گاه باشد که ابتداءً پدید آید علامت آن شدت ثقل و کبودی بول و رقت آن و قلت وجع و ظهور خدر در حقوین و ورکین و ساقین می باشد و بسیار بود که پشت مریض خم کند و علیل راست نتواند گردید و گاه بود که دق آرد کما صرح به الطبری و قوله قد یعرض منه الدق بسبب انقطاع الغذاء عن القلب و ضغطة العرق الصاعد من الکلیة الیه الذی یجری فیه غذاؤه

قروح کلیه

اسباب قروح کلیه همان بود که در قروح مثانه گفته آید و علامت آنست که درد در پشت و گرده بی ثقل و تمدد بود و ریم و خون و قشور با بول بر آید و گاه بود که قشور سخت و آگنده و شبیه بفتات گوشت برون آید و فرق در قرحهٔ گرده و مثانه آنست که در قرحهٔ گرده درد از قطن تجاوز نمیکند و بخاصره نمی رسد و ادرار بول و قشور سرخ بود و اگر بعد بول مده آید دلالت بر تاکل قرحه کند و در قرحهٔ مثانه عسر بول و بر آمدن قشور سفید و وجع عانه و شدت نتن بول میباشد و فرق میان آنکه جراحت در گوشت گرده است یا در پردهٔ آن آنست که اگر در غشا بود درد قوی و سوزش بسیار بود و اگر در گوشت گرده باشد درد کمتر و سوزش اندک باشد و اگر قرحه متصل

بمنفذ بود که مابین جگر و گرده است درد تا کتفین برآید و تشنگی غالب باشد و اگر بسمت مجری بود که میان
گرده و مثانه است باشد که درد تا زانو گراید **جرب الکلیه** خارش گرده بود و وی آنست که بثور
صغار در گرده حادث شود و هرگاه بثور منفجر گردد بسبب مرارت و بورقیت ماده خارش بیشتر پدید آید و علاماتش
آنست که در گرده درد و خارش و دغدغه و نخس محسوس شود و هنگام انفجار بثور قشور باریک با ریم اندک
و خون بمصاحبت بول برآید و برد اطراف لازم بود و اگر بثور بر ظاهر گرده بود وجع شدید دائم باشد
و اگر در باطن گرده باشد هنگام برآمدن بول درد و سوزش زیاده شود و پس از آن ساکن گردد
و کمی و بیشی درد بحسب قلت و کثرت بثور و اتساع قروح باشد **حصاة کلیه و رمل** آن سبب
فاعلی سنگ گرده و ریگ آن حرارت قوی خارج از اعتدال بود و سبب مادی خلط لزج که متحجر
شود پس اگر غلظ و لزوجت خلط بشدت باشد سنگ احداث کند و اگر کمتر بود اندک اندک منعقد
شود و قوت دافعه آنرا دفع بتفاریق کند ریگ پیدا گردد و گاه باشد که ریم و خون بر سبیل ندرت
بول ریگ و سنگ شود و علامت این علت آنست که چون علیل بر رو افتد ثقل و تمدد در قطن
و پشت محسوس گردد و چنان پندارد که گویا چیزی در انجا آویخته است و هرگاه امعا از ثفل ممتلی شود
در موضع گرده درد غلبه کند و بول سرخ یا زرد بود و بول نخستین کدر و غلیظ و بعده صافی برآید و ریگ
مائل بسرخی و زردی با بول آید و گاه بود که درد سنگ گرده ممتد شود تا خصیه که محاذی و مقابل گرده
موفه است و احیاناً در پای همانجانب درد مع الخدر پدید آید و فرق در درد قولنج و درد گرده در قولنج
بقلم آمده و تفاوت دیگر آنست که صاحب قولنج بر خلا در وجع خفت یابد و صاحب حصاة گرده شدت
ورم مثانه اگر حار بود یا ابتداءً افتد یا از خراش سنگریزهٔ خشنه یا از ضربه و سقطه حادث شود و علاماتش
درد شدید در عانه و نخس و گرانی و احساس انتفاخ و تپ گرم محرق و تشنگی و برودت اطراف و هذیان
و سیاهی زبان و عسر بول و آمدن بر سبیل تقاطر و هنگام عظم ورم احتباس بول و براز می‌باشد
پس اگر دموی باشد زیادتی ثقل و انتفاخ مثانه و جز آن که آثار مخصوصهٔ خون ست ظاهر بود و اگر صفراوی
بود شدت عطش و وجع و غیر آن که امارات مخصوصهٔ صفراست هویدا باشد و اگر بارد بود که از ماده
بلغم رطب عارض شود علاماتش ثقل مثانه و احساس ورم و بدشواری آمدن بول و غائط و ظهور
ضعف و تخدیر در ساقها بود و اگر ورم صلب افتد بیشتر عقب ورم گرم یا عقب ضربه و سقطه پدید آید

وعلامتش بدشواری آمدن بول و براز و تقدم اسباب موجبه میباشد **قروح مثانه** از آمدن خلط
مراری حاد ٔاکال بر مثانه یا از سنگ پرخشن یا از کشاده شدن ورم بمنصهٔ تکون رسد و علامتش
آنست که بول بدشواری و حرقت آید و بدبو بود و دران چیزها مانند صفائح و سبوس ظاهر گردد و فرق
در قروح گرده و مثانه سابق در قروح گرده تحریر یافته **جرب مثانه** سبب خارش مثانه همانست
که در جرب کلیه مرقوم شده و علامت آن سوزش و نتن بول و رسوب همچو سبوس و وجع شدید
و خارش در مثانه و لاغری بدن میباشد و گاه بود که رطوبات مدیه یا صدیدیه بر سبیل تقاطر بول پیوسته
سیلان کند و احیاناً خون در بول آید و این وقت انفجار بثور قبل از نضج یا پدید آمدن بثور مع التاکل
بظهور رسد **جمود الدم فی المثانه** بسته شدن خون در مثانه است و این علت عقب
بول الدم یا عقب ضربه و سقطه پیدا آید و علامتش غشی و کرب و صغر نبض و سقوط آن و صغر نفس و برودت
اطراف و عرق سرد میباشد و گاه باشد که هنگام استیلای برد بر اعضای ظاهری لرزه در بدن افتد
ریح المثانه انتفاخ مثانه است و حدوث این علت تارةً از تناول اغذیهٔ بادانگیز و اخرے
از پیدا شدن رطوبت در مثانه با وصف عدم قدرت مثانه بر نضج آن صورت بندد و علامتش
ظهور تمدد در مثانه بود و منتقل شدن نفخه و عدم ثقل شاهد سبب اول و گرانی عانه و عدم انتقال
نفخ گواه سبب ثانی میباشد **خلع المثانه** خلع بفتح خای معجمه و سکون لام و عین مهمله درینجا بر بیجا
شدن عضو اطلاق یافته و بیجا شدن مثانه اکثر از رسیدن ضربه یا سقطه بر پشت بوقوع آید پس اگر
درین علت عضله متمدد شود احتباس بول علامت وی باشد و اگر در عضله اتساع افتد سلس بول
آثار اوست **حصات مثانه و ریگ آن** سبب احداث ریگ و سنگ مثانه همانست که در کلیه
گفته شد و علامت آن سپیدی و رقت بول و خارش بیخ قضیب و نعوظ یکبارگی و باز سست
شدن ناگهان و پس از بول باندک زمان باز تقاضای وی پدید آمدن میباشد و ریگ مثانه
در اکثر خاکستری رنگ و نیز سفید بود و هرگاه سنگ در دهن مثانه افتد درد در عانه و احتباس و عسر بول
پیدا شود **وجع المثانه** درد مثانه از ورم یا از قروح یا از حصات یا از ریح یا از جرب یا از سوء مزاج
گرم یا سرد یا از ادرار ماده بر سبیل بحران میباشد علامات ورم و قروح و حصات و ریح و جرب بقلم در آمده
و سوء مزاج اگر گرم بود علامتش تقدم تناول اشیاء گرم مدره و تشنگی و حرقت مثانه و زردی بول

وسوزان آمدن آن میباشد و اگر سرد باشد علامت وی تقدم خوردن ادویه و اشربهٔ سرد و جز آن
وسپیدی بول بی سوزش بود و نشان سبب هفتم آنست که روز بحران بوقوع ادرار بول بر حادث
شود **ذیابیطس** بفتح ذال معجمه و تحتانی مفتوح مع الالف و موحدهٔ مکسوره و سکون تحتانی ثانی
وضم طا و سکون سین مهملتین بیونانی دولاب را گویند و در اصطلاح اطبا مرضیست که انسان باوے
دائم العطش باشد و بمجرد نوشیدن آب ببول مبادرت کند و آب مشروبه بلا تغیر باراده علیل براه
بول بیرون آید و این علت را دولابیه و برکاریه و دواریه و زلق الکلیه و استسقای الحمس نیز گویند
وحدوث این مرض اکثر از استیلای حرارت مفرط ناریه بر گرده صورت بندد کذا فی القانون و کیفیتش اینست
که جاذبهٔ کلیه بنا بر غلبهٔ حرارت جذب مائیت از جگر بیشتر کند و ماسکهٔ آن بواسطهٔ ضعف وصغر حفظ مائیت
نتواند کرد پس دافعهٔ آن بسوی مثانه مندفع سازد و باز جاذبهٔ گرده جذب مائیت از جگر و وی از ماساریقا
و وی از معده نماید و دافعهٔ گرده بباعث مسطور بمثانه اندازد و تا انقضای علت انجذاب و اندفاع
مذکور باقی باشد و شدت تشنگی و بمجرد نوشیدن آب بلا تغیر و بی حرقت بول کردن علامت اوست
و صاحب شفاء الاسقام گفته چون ذیابیطس مزمن شود ضعف جگر و نحافت بدن پیدا کند و گاهے
بدق انجامد و هر گاه بحصول عارض شود خلاص ممکن نباشد و گاه باشد که بر سبیل ندرت استیلاے
سوء مزاج بارد بر گرده خصوصا یا بر کلی بدن عموما بهم سبب که باشد بواسطهٔ تضعیف قوت ماسکه باحداث
این مرض پردازد و علامتش عدم آثار حرارت و تشنگی کمتر از قسم اول حار میباشد **عسر البول**
عسر بضم عین و سکون سین مهملتین و رای مهمله بمعنی دشواریست و اسر بضم الف و سکون سین مهمله و رای
مهمله بمعنی گرفتگی و بستگی آمده و اسباب دشواری احتباس بول یا اماس گرده و یا مثانه بود و یا حصات اینها
و یا جمود خون و مده در مثانه و یا ریح غلیظ دران و یا قروح و یا خلع آن میباشد و علامات این همه
علل بجیز تحریر در آمده و یا رویدن گوشت زائد در مجاری بول احتباس بول آرد و علامتش اکثر
وقوع پس از اندمال قروح مجاری بول بود و گاه باشد که بلا تقدم سبب قروح گوشت زائد در مجاری
بول ابتدا بروید پس اگر رویدگی گوشت زائد در مجری فیما بین گرده و مثانه یا در منفذ میان جگر
و گرده بود ثقل پشت و خفت و خلو مثانه از بول شاهد آن باشد و اگر گوشت زائد در مجرے
قضیب روید ثقل مثانه و صلابت آن و گرانی عانه و وجع شدید و تمدد مفرط گواه اوست و یا از اثر خلط

عضلهٔ عاصرهٔ عنق مثانه حادث شود و علامت وی آنست که عند الغمز مثانه بول بآسانی برآید
وخروج آن بادرار بود و بطلان حرکت ارادیه باشد و یا از تسدید خلط لزج در مجری فیما بین قضیب
و مثانه واقع گردد و علامتش احساس ثقل در عانه و عدم آثار ورم و حصات و انبات لحم و جمود خون
و مده و تقدم راحت و سکون و تناول اشیای لزج چون کله پاچه و گوشت گاو و مانند آن و ظهور
بلغم خام در بول میباشد و یا از سوء مزاج حار مجاری بول که در امراض حاده عارض شود حدوث
یابد و علامت آن حدت و التهاب بول و آمدن بعسر و تقاطر بود و یا از سوء مزاج بارد و بطلان حس
مثانه حدوث یابد و علامتش عدم لذع و حرقت در بول و دیگر امارات سوء مزاج سرد بود و یا از انصباب
خلط حاد بر مثانه و زدودن رطوبت مغریهٔ آن و باعث یافتن الم از مرور بول طبیعت بدفع بول
نه پرداختن واقع شود و علامتش سرخی بول و حرقت مجری قضیب و تقدم تناول اشیای حاره باشد
و یا از وقوع تشنج در مثانه و مجاری بول بواسطهٔ انصباب بلغم بر اعصاب و رباطات منبعهٔ تکوین
رسد و علامتش آثار تشنج رطوبی و گاهی آمدن بول اندک بسبیل زرق میباشد و یا از ارتفاع
خصیه بانضغاط مجاری بظهور آید و علامتش وجود آثار بالا رفتن خصیه بود و یا از باز داشتن بول
زمانی طویل بسبب مانعی یا اشتغال امری یا خواب بنا بر فوت قوت دافعهٔ مثانه عارض گردد
و علامتش وقوع علت عقب امساک بول ست و یا از وقوع علت در اعضای مجاورهٔ مثانه
چون ورم رودهٔ مستقیم و یا احتباس ثقل خشک یا رطوبت لزج و یا ریح غلیظ در آن یا ورم مقعد
و ناف و حالبین و رحم یا انحراف رحم بطرفی یا خروج آن بظاهر احتباس و عسر بول پدید آید و علامت
این نوع آثار آفت عضوی از اعضای مذکوره باشد و یا از زوال فقرات محاذی مثانه عسر البول حادث
شود و علامت زوال فقار در سلس البول نگاشته آید **حرقت البول** حرقت بضم حا و سکون
رای مهملتین و فتح قاف و سکون فوقانی بمعنی سوزش ست و سوزش بول چهار گونه بود یکی آنکه از
تیزی و بورقیت آن بسبب حرارت جگر و استیلای صفرا بود و علامت این نوع حرارت مزاج
و صبغ قاروره و تقدم استعمال ماکولات و مشروبات حاره میباشد دوم آنکه از باعث برهنه شدن
مجری از رطوبت که صهروج آنست بنا بر بسیاری مجامعت یا شرب مدرات قویه یا تناول طعام
شور حادث شود و علامت این نوع تقدم سبب و جفاف بدن و عدم آثار حرارت بود سوم آنکه

قروح گرده و مثانه و جرب اعضای مذکوره مورث علت بود و علامات قروح و جرب گرده و مثانه مرقوم شد و چهارم آنکه قرحهٔ مجری قضیب سبب علت باشد و علامت وی برآمدن مده در بول بود و در موضعی از قضیب در جایگاه قرحه وجع لازم باشد و حرقت البول که بکودکان عارض شود بیشتر در گرمی هوا و از جهت تناول اغذیه و ادویهٔ حارهٔ مرضعه باطفال پدید آید **تقطیر البول** اسباب قطره قطره آمدن بول یا از حدت بول میباشد که مجری سوزش کند و این نوع از کثرت جماع و تناول اغذیه و ادویهٔ حاره و تعب ریاضت در موسم گرم بجردم جوان گرم مزاج عارض شود و علامتش سوزش و زردی بول و آثار غلبهٔ صفرا و تقدم تناول اشیای گرم بود و یا از ضعف قوت ماسکه و ضعف قوت دافعهٔ مثانه بسبب استیلای سوء مزاج بارد بران یا بسبب استرخای عضلهٔ که محیط مثانه است میباشد و علامتش سپیدی بول و خروج بی سوزش و تقدم تدابیر مبرده و عدم تشنگی و گاهی بی اختیار برآمدن بول بود و یا از ورم و حصات و تسدید رطوبت لزجه و جمود الدم و قروح و جرب که در مثانه واقع شود و یا ذهاب حس مثانه و جز آن که در عسر و اسر البول مذکور شده حدوث یابد و علامات هر یک نگاشته آمد **سلس البول** سلس بفتح سین مهمله و کسر لام و سین مهملهٔ ثانی در لغت بمعنی هموار و روان آمده و سلس البول در عرف جمهور اطبا عبارت از خروج بول بی اراده است و این علت یا از استرخای مثانه یا استرخای عضلهٔ محیطهٔ آن بواسطهٔ فرط برودت و رطوبت میباشد و علامت این نوع سپیدی بول بجرقت مع سائر امارات سوء مزاج بارد بود و عقب بیماریهای سرد و تر عارض شود و یا از زوال فقرات محاذی مثانه بداخل یا خارج بوقوع ضربه یا سقطه حادث گردد و علامتش نتو فقار باشد و آنجا که زوال فقار بسوی خارج با انقطاع رباطهای مثانه انجامد این علت لاعلاج بود و یا از استیلای سوء مزاج حار مفرط بر مثانه پدید آید و علامتش حرارت مزاج و صبغ قاروره و ضرر یافتن از اشیای گرم میباشد و یا از انضغاط مثانه بنا بر حدوث علت در عضوی از اعضای مجاور آن چون ورم ناف و ورم رحم و اجتماع ثفل کثیر در امعا تکوین یابد و علامتش ظهور آفت در عضوی از اعضای مذکوره بود و یا از استعمال مدرات کثیره عارض شود و علامتش تقدم سبوق تدبیر باشد و یا از خلع مثانه بظهور رسد و علامتش ترتیم یافته **بول فی الفراش** عروض این علت بیشتر باطفال باشد و سببش سردی مثانه و استرخای عضلهٔ محیطهٔ آن بنا بر غلبهٔ رطوبت بود و علامتش آثار نوع اول سلس البول

است **بول الدم** و بول دموی یعنی بول خون و بول خون آمیز و آن سه نوع بود نخستین آنکه از انفتاح یا انشقاق رگ گرده یا مثانه بسبب رسیدن ضربه یا سقطه بر موضع کلیه و مثانه یا تناول طعام حاد و حریف حادث شود و علامتش آنست که خون صرف بدون درد و چرک و ریم بر آید پس اگر گشاده شدن دهن رگها سبب باشد اندک اندک آید و اگر شگافته شدن رگی باعث بود کثیر المقدار بر آید و نیز آنچه از گرده بود بسیار آید و آنچه از مثانه بود اندک کما صرح به صاحب الاعجاز و شارح حدود الامراض گفته که از انشقاق عروق مثانه خون در بول ظاهر شود نه که دم صرف از ممر بول بر آید و گاه باشد که خون انفتاح و انشقاق رگ گرده با دوار معین همچو خون بواسیر آید و قبل از آمدن گرانی در قطن عارض شود و پس از آمدن خون تسکین حاصل آید تا که باز رگها از خون ممتلی شود دوم آنکه از ضعف گرده و جگر و عدم امتیاز ممیزهٔ اعضای مسطوره خون را از مائیت بول خون ظاهر گردد و علامت این نوع آنست که بول غسالی باشد پس آنچه از ضعف جگر بود اندکی سرخی و رقت گواه اوست و آنچه از ضعف گرده بود قدری سپیدی و غلظت شاهد آنست سوم آنکه از تاکل عروق اعضای بول بواسطهٔ حدوث قروح پدید آید و علامت این نوع وقوع علت پس از قروح و آمدن بول خون مختلط به ریم و نحو آن و خروج بتفاریق اندک اندک مع الوجع میباشد و گاه باشد که تدد و کثرت قوی یا انفجار عروق مجاری محدث بول الدم شود و علامتش تقدم سبب بود **الصورة الخامسة عشر فی امراض عضو التناسل للرجال** **نقصان باه** نقصان مجامعت بسبب ضعف شهوة میباشد یا بباعث استرخای آلت و از کثرت جماع نیز عارض شود اما آنچه بسبب ضعف شهوة بود چند نوع است نخستین آنکه از ضعف بدن باشد و علامتش نحافت بدن و زردی رنگ و قلت خون بود دوم آنکه از ضعف دل یا معده یا جگر یا دماغ یا گرده بود پس اگر ضعف دل باشد از تعب کثیر یا مرض طویل یا جوع مفرط و جز آن بود و علامت وی نرمی و ضعف نبض و تقییب دیر نعوظ آوردن و خواهش جماع کمتر و نشاط از جماع بقلت و پس از جماع حالتی نزدیک بغشی پدید آمدن میباشد و اگر حرارت بود ظهور تشنگی و خفقان نیز لازم بود و صاحب ضعف دل از شرم و ترس و اندیشه از جماع باز ماند و اگر ضعف معده و جگر باشد علامتش عدم آرزوی طعام و ضعف هضم و دیگر آثار ضعف و سوء مزاج اعضای مذکوره هویدا بود و اگر ضعف دماغ باشد حواس مکدر باشند و حرکات متعسر و بطی و آرزوی

جماع کمتر شود و جماع لذت ندهد و قضیب سست باشد پس اگر ضعف از برودت بود هوای سرد و چیزهای
بارد ضرر دهد و گرمی نفع بخشد و اگر از حرارت بود بالعکس باشد و اگر از رطوبت بود ترطیب ضرر دهد
و مجففات نفع بخشد و اگر از یبوست بود بالعکس باشد و اگر از ضعف گرده باشد علامت آن در مرض
ضعف کلیه مذکور شده سوم آنکه از قلت منی باشد و علامتش عسر خروج منی و نزارت لون او بود پس
اگر سبب قلت منی خشکی آلات منی باشد غلظت منی و انتفاع بحمام مرطب و دخول در آب و اغذیهٔ
مرطبه نشان اوست و اگر سبب قلت منی برودت آلات منی باشد غلظت و جمود منی و خروج
بدشواری و انتفاع یافتن از گرسنگی و حرکات معتدله و ادویهٔ مسخنه و هوای گرم آثار آنست و اگر سبب
قلت منی حرارت مفرط آلات منی باشد غلظت و زردی لون منی و سهولت خروج آن و احساس
حرارت و سوزش هنگام برآمدن و انتفاع بمبردات و برآمدگی رگهای قضیب امارات آن بود
و اگر حرارت بافراط نبود منی رقیق باشد و اگر سبب قلت منی رطوبت آلات منی بود رقت منی و کثرت
آن و سستی قضیب و به مجففات منتفع گشتن و از مرطبات ضرر یافتن و سپیدی و غلظت بول علامت
اوست و اگر سبب قلت منی اجتماع برودت و یبوست یا برودت و رطوبت یا حرارت و یبوست
در آلات منی باشد علامت هر یک مرکب هویدا گردد چهارم آنکه تخدیر منی بباعث استعمال مخدرات
چون افیون و بنگ و پوست خشخاش موجب نقصان باه شود و علامت وی آنست که منی
غلیظ و افسرده کثیر القدار برآید و انزال بدشواری شود و نعوظ ناقص باشد پنجم آنکه ترک مجامعت
زمانی طویل و قلت اهتمام طبیعت بتولید منی محدث نقصان باه گردد و علامت این نوع تقدم
سبب و احتلام کمتر شدن و از جماع خشنود نگردیدن میباشد ششم آنکه توهم و تصور چون تمکن
احتشام مفعوله در نفس یا تنفر از ان یا خیال عدم قدرت یافتن بر جماع یا آنکه کسی او را سحر کرده و بسته
است و غیره امور نفسانیه متکون نقصان باه شود و امارات این امور ظاهر باشد اما آنچه بسبب
استرخای آلت بود چهار گونه باشد اول آنکه موجب استرخای آلت ضعف بدن بود و علامت
آن مذکور شده دوم آنکه ترک جماع زمان طویل تقلص و ضمور در قضیب آرد و علامتش تقدم
سبب بود سوم آنکه قلت تولید نفخ و ریح در اسافل بدن سبب استرخا بود و علامتش سلامتی
اعضا و عدم نفخ و با اغذیهٔ نافخه منتفع شدن و منی بسیار برآمدن و انتشار اندک و ضعیف میباشد

پس اگر عدم تولد نفخ از قلت حرارت و نقصان رطوبت بود پس از تناول ماکول رطب کثیر الحرارت
انتشار اندک پدید آمدن نشان اوست و اگر عدم تولد نفخ از عدم حرارت باشد هنگام گرسنگی و خلو
معده و وقت حرکات سخنه و استعمال اغذیه و ادویهٔ سخنه انتشار قوت گرفتن آثار آنست چهارم آنکه
وقوع چیزی از فالج با عصاب قضیب بواسطهٔ برودت داخلی یا خارجی موجب استرخا شود و علامتش
بسیاری و رقت منی و سهولت خروج آن بی انتشار و ضعف حس و حرکت آلت و بضمور و لاغری
گرائیدن وی و عدم یا کمتر تقلص پذیرفتن برسیدن آب سرد بحسب بطلان و نقصان حس میباشد
اما آنچه از کثرت جماع عارض شود یا قلت در روح واقع شود یا در خون یا در ریح پس قلت روح
بحسب اختلاف اماکن بر سه قسم تقسیم یابد یا قلت در روح قلبی رو دهد یا در دماغی یا در طبیعی و ضعف
این هر سه روح بلا ضعف نفس اعضای رئیسهٔ دل و دماغ و جگر که محل آنهاست ممکن الوقوع نمیباشد
و قلت خون اکثر از برودت و رطوبت و غیره اسباب واقع جگر بوقوع می آید و قلت ریح بیشتر از حرارت
جگر ظهور مییابد و قلت ریح نفس قضیبی نیز از انعدام رطوبت فضلی آن موضع هویدا گردد پس اگر سبب
نقصان باه قلت روح قلبی بود سرعت انفعال بخیال جماع و قلت لذت آن و عدم قدرت بفعل
غیر مرغوبه و مانوسه الا بدقت بل اکثر قادر نشدن و منقبض ماندن خاطر از روی پریشانی و لحوق خفقانات
وقت شدت حرارت و عائد شدن جبن حین کثرت برودت و متردد شدن خاطر بادنی تردد و
ضعف حرکات بدنی و عزم قلبیه و انفعال از ادنی سبب منفعل و افراط فرح از اسباب یسیره مفرح
و عدم قدرت بر جسارت امورات متعلقهٔ قلب و تغیر لون بصفرت تغیر خفیف چون غضب و مانند
آن آثار اوست و اگر قلت روح دماغی باشد قلت لذت با حکاک فرجین و عدم شوق و رغبت و تخیل
بفعل جماع و عدم میلان خاطر بتعشق و دوام ابتلا به نزله و زکام بادنی سبب محرک آن و ناگوار
شدن اصوات قویه و قوای دماغی بر استخراج نتیجه و مضامین دقیقه و تفهیم مطالب بسرعت عاری
بودن و به تطویل کلام متاذی شدن و سهو دامنگیر حال ماندن و با خبار ناگاه پریشانی عائد گردیدن
و تشویش فکر بتفکر ضعیفه و متحیر ماندن امارات آن باشد و اگر قلت روح طبعی بود نبودن تقاضای
طبعی بفعل جماع الا بمعاونت اسباب دیگر و بی رونقی بشره و ظهور تقشر با دنی حرکت سریعه و میلان
رنگ بدن بزردی یا بسبزی نشان ویست

سرعت انزال

این علت چند گونه بود

ه داخلی چون انصباب فضلات بلغمی در اعصاب و خارجی چون استادن در آب سرد و زمانی طویل یا نشستن بر برف و سنگ سرد ۱۲ کفای الاطبا الاکبر

یکی آنکه از حرارت و حدت منی باشد و علامتش احساس حرارت و سوزش وقت برون آمدن زیاده
علت از تناول اشیای حاره و زردی رنگ منی و رقت قوام آن میباشد دوم آنکه از ضعف
قوت ماسکه بسبب برودت و رطوبت بود و علامت آن عدم آثار حرارت و رقت منی و سپیدی
لون آن و زیادتی علت از خوردن چیزهای سرد و تر میباشد سوم آنکه کثرت منی و غلبهٔ خون باعث
سرعت انزال شود و علامت وی آثار غلبهٔ خون و اعتدال قوام منی و کثرت آن و قوت آلت
بود چهارم آنکه از ضعف اعضای رئیسه عارض شود و این نوع با نقصان باه و قلت رغبت جماع یار باشد
و علامتش ظهور آثار ضعف اعضای رئیسه و امارات ضعف باه میباشد پنجم آنکه از صغر اوعیه و وسعت
مجاری آن باشد و علامت این قسم عدم آثار هر چهار نوع سابقه بود **سیلان منی** که در هندی
پرمیو گویند بر چند گونه بود نخستین آنکه از دیاد منی بسبب تناول مولدات آن و ترک جماع باعث
علت سیلان گردد و علامتش آنست که هنگام جماع منی بسیار خروج نماید و مستوی القوام باشد
و با وجود کثرت خروج منی ضعف عارض نشود مگر آنجا که بدن ضعیف بود و اوعیهٔ منی قوی دوم آنکه حدت
و حرقت منی موجب سیلان باشد و علامتش در نوع اول سرعت انزال مرقوم شده و باشد که حرقت
بول هم پیدا بود سوم آنکه استرخای اوعیهٔ منی و ضعف قوت ماسکهٔ آن بسبب برودت و رطوبت محدث
سیلان شود و علامت وی نیز در نوع دوم سرعت انزال تحریر آمده و هرگاه ضعف مفرط در ماسکه بود
بی انعاظ آلت سیلان منی ظهور نماید چهارم آنکه از عروض تشنج در عضلهٔ اوعیهٔ منی سیلان حادث
شود و علامتش برآمدن منی با نعوظ و سرعت و تواتر تقضیب میباشد پنجم آنکه ضعف گرده و گداختن
پیه آن بنا بر شدت حرارت شهوت یا کثرت جماع متکون سیلان شود و این سیلان شحم گرده بود
نه منی اما چونکه پیه گرده بصورت منی می برآید مجازاً سیلان منی گفته شود و علامت این نوع آنست
که پس از جماع چون بول کنند چیزی غلیظ سفید بی لذت و دفق بسیار برآید و وقت الانزال نیز مانند منی
بیشتر خروج نماید و آثار ضعف کلیه و سوء مزاج حار آن پیدا بود و این علت بهمین اسباب مذکورهٔ بالا
زنان را نیز عارض شود **کثرة الاحتلام** احتلام بالکسر در لغت بمعنی جماع کردن در خواب
یا انزال منی بخواب ست و بمعنی مطلق انزال نیز آمده و کثرت احتلام از کثرت منی و حدت و حرقت
آن و استرخای اوعیهٔ منی بسبب استیلای برودت و رطوبت و تشنج عضلهٔ اوعیهٔ منی و بیشتر استماع

سنان جماع و رویت نسوان جمیله و افراط فکر در مجامعت دست دهد و علامات نوع اول و دوم
وسوم در مرض سیلان منی مذکور شده و نشان نوع چهارم تقدم سبب بود **فریسموس** بفا و رای
مهمله و تحتانی و سین مهملهٔ ثانی بیونانی نام لعبتی ست مثل انسان صغیر قائم الذکر که اہل روم در عروس
بدو لعبت کنند و نزد اطبا مرضیست که انتشار دائم و تواتر مفرط بقضیب عارض شود و علت
مذکوره گاهی با آرزوی جماع باشد و بیشتر بلا شهوت بود کما قال المحققون هو الانعاظ بغیر شهوة و باشد
که روز بروز قضیب درین علت در طول و عظم بیفزاید و سبب این مرض ریح غلیظ بود که در اعضای جماع
با جتماع گراید و در مجاری قضیب در آید و از کثرت غلظ تحلیل نیابد و انجا که ریح در نفس قضیب بود لغوظ
مع الاختلاج باشد و انجا که ریح در عروق و مجاری بود لغوظ بی اختلاج بود **اماس انثیین و قضیب**
گرم باشد و سرد و سوداوی و ریحی اما انچه گرم بود از خون باشد یا صفرا و از حبس منی بعلل جماع نیز
عارض شود علامت کلی آن سرخی موضع و درد و گرمی ملمس بود و آثار جزوی او اگر دموی بود
عظم حجم ورم و ثقل پیدا باشد و اگر صفراوی بود شدت التهاب گواهی دهد پس اگر ورم در پوست خصیه
بود فقط قلت اعراض و ملمس دریافتن نشان اوست و اگر در نفس خصیه باشد شدت اعراض و ظهور
تشنگی و تپ آثار اویست و انچه سرد بود از کثرت بلغم افتد علامت آن سفیدی رنگ ورم و رخاوت
ملمس و درد اندک میباشد و انچه سوداوی بود علامتش صلابت ورم و کمودت عضو و عدم وجع میباشد
و اما ریحی اکثر در کیس خصیه عارض شود و علامت وی انتفاخ عضو ست بدون حمرت و ثقل
و بلا حرارت و صلابت و از انکه خفت لازم اینست از سائر اقسام مذکوره متمیز باشد **وجع خصیتین
و قضیب** اگر از سوء مزاج حار باشد علامت آن حرارت و التهاب بود و اگر از سوء مزاج
بارد بود علامتش وجع خدری باشد و اگر ریحی باشد علامت وی انتقال وجع از جائی بجائی و تمدد
بدون ثقل میباشد و اگر از ضربه یا سقطه یا صدمه حادث شود علامتش تقدم سبب بود و اگر از ورم
باشد امارات ورم بتفصیل گفته شد **قروح خصیتین و قضیب** و حوالی آنها از تهای
این مواضع بسبب مستور بودن از هوا اکثر ردی و حار میباشد و زود تعفن میگیرد و شفا دشوار
میشود و بعضی اوقات بباعث ردائت احتیاج بقطع انثیین و قضیب افتد پس قروح مذکوره خارج
باشد و داخل انچه خارج باشد ظاهر بود و انچه داخل باشد اکثر در قضیب افتد و علامتش النست

که بول سوزان و دشوار برآید و خون و قشور در بول ظهور نماید **حکه و خارش خصیتین و قضیب**
این علت از فرود آمدن ماده تیز در اعضای مذکوره حادث شود و علامتش ظاهر باشد **سده مجری**
قضیب این علت سه نوع بود یکی آنکه بثور در مجری قضیب حادث شود و علامت آن حرقت
بول و خروج آن بدشواری میباشد دوم آنکه خلط غلیظ لزج در مجری قضیب بچسپد و علامت وی آنست
که بی سوزش بول بدشواری برآید و خلط غلیظ در بول ظاهر شود سوم آنکه ثؤلول در مجری قضیب
پدید آید و نشان آن عسر خروج بول بی حرقت و عدم ظهور خلط غلیظ در بول میباشد **اعوجاج قضیب**
یعنی تمددی و میلان بجانبی که بقضیب عارض شود و سبب این علت یا خلط غلیظ لزج بود که در عضله
از عضلات قضیب بچسپد و بدان سوی منجذب سازد یا بسبب از اسباب عضله مسطوره متورم شده
اعوجاج آرد یا عصبی از اعصاب که بقضیب رسیده اند به تشنج امتلائی یا یابس متشنج گردیده محدث
اعوجاج شود پس اگر تشنج در عصبی بود که از عانه بقضیب آمده اعوجاج ببالا باشد و اگر در ان عصب بود
که از قطن بدو رسیده نموده تعوج باسفل باشد و این اعوجاج منع دخول سر قضیب در عنق رحم و منع
دفق منی بر سبیل استقامت بقعر وی میباشد **تعظم الانثیین** عبارت از آنست که عظم و بزرگی
بر سبیل سمن و فربهی در خصیتین پدید آید و شائبه ورم هیچ نباشد و حدوث این علت از قوت قوای
جاذبه و غاذیه بود و از آنکه بنا بر وسعت مکان حرارت غریزی متفرق گردد تولد منی صورت نه بندد
و در حین از دیاد ورم مشی و بیشتر حرکات ضروریه مفقود و معدوم گردد و ابو سهیل مسیحی در این مرض حکایتی نوشته
که شخصی را از این مرض کیس الانثیین بقدر بالش بزرگ گردیده و قطع نساختند هفده رطل دمشقی وزن شد
والله اعلم **ارتفاع الخصیه و صغر آن** ارتفاع بالکسر یعنی بالا برآمدن چیزی آمده و ارتفاع خصیه
عند الاطبا عبارت از آنست که بسبب استیلای برودت و ضعف قوت بیضه احد الانثیین
او کلیهما از کیس خود بسوی عانه برآید پس اگر سبب قوی باشد بیضه خصیه بارتفاع گراید و باشد که از غایت
ارتفاع میل بمراق کند و از ظاهر بتمامه غائب شود و عسر البول و تقطیر آن و شدت وجع در حین خروج
بول و تعذر اکثر حرکات عارض گردد و اگر سبب ضعف بود چون غوص در آب مفرط البرودت و غیر آن
صغر خصیه حادث شود و وی آنست که بیضه در نفس خود مجتمع و متصغر گردد بی آنکه میل ببالا کند گاه بود
که بسبب مذکوره قضیب بتمامه مرتفع شود چنانچه صاحب حدود الامراض بحکایت آن پرداخته

اعوجاج بکسر الف وسکون عین مهمله وکسر واو وفتح جیم مع الالف وجیم ثانی در لغت بمعنی کج شدن آمده ۱۲

دوالی الصفن و صلابت آن صفن بصاد مهمله و تحریک فا و سکون الف و نون عبارت از کیس انثیین ست و دوالی بالضم شهور ست و دوالی الصفن آنست که بر کیس حوالی آن عروق ملتویه همچو دوال ظاهر شود و صلابت صفن آنست که درشتی و سختی بر کیس عارض شود و این مرض اکثر بخصیه چپ افتد و گاه باشد که ریح غلیظ در صفن محتبس گردد و تواتر و اختلاج آرد و گاهی مثل ذلک وجع و ورم خصیه پدید آید و بعد مشی انجامد و این را قروو دوالی گویند **استرخاء الصفن** و وی آنست که پوست کیس خصیه فرو هشته شود و بیضه بحال خود باشد **عاقونا** بفتح عین مهمله مع الالف و قاف و سکون واو و فتح نون و الف بزبان یونانی علتیست که در قضیب و فم رحم اختلاج افتد و ذکر بنا بر ورم لهیم و الغاظ شدید کشیده شود و این مرض نادر الوقوع ست و هرگاه درین علت تشنج کند و در اعضا تشنج پدید آید و عرق سرد ظهور نماید لاعلاج بود

الصرة السادسة عشر فی امراض الصفاق والثرب والمراق فتق

و قیل فتق بفتح فا و سکون فوقانی و قاف در لغت بمعنی تفرق اتصال اجزا و تباعد آنهاست و عند الاطبا عبارت از انشقاق صفاق مع سلامتی مراق و خروج جسمی از آن که قبل از شق داخل بود در آن یا انسیاب که در مجرئین فوق الانثیین احدهما او کلیهما واقع شود و قیلة بکسر قاف و سکون تحتانی و فتح لام و های موقوفه علی ما هو الاصح نوعیست از فتق پس هرگاه صفاق بحوالی ناف منخرق شود و بنا بر بروز ثرب یا معا یا غیر آنها از شق زیر پوست جلد محل مسطوره به بالا بند برآید این را فتق مراق البطن گویند و هرگاه صفاق ما بین الاربیتین بانخراق انجامد و در جلد این موضع نتوروی نماید فتق الاربیه نامند و هرگاه آن دو مجری که فوق الانثیین واقع اند کشاده شوند و یا صفاق از ما بین آن هر دو منفذ شگافته شود و چیزی از ما فوق در کیس انثیین فرود آید قیله و فتق علی الاطلاق خوانند و شی نازل درین علت بهر موضعی که باشد یا ثرب فقط بود و یا ثرب مع المعا یا ماده غلیظ یا آب یا ریح و باشد که انخراق و انشقاق در صفاق و ثرب هر دو افتد و نزول معا فقط بمنصه ظهور رسد پس اگر ثرب نازل شود قیلة الثربی و فتق ثربی گویند و اگر روده فقط نازل شود قیلة المعا و فتق معوی خوانند و اگر آب فرود آید قیلة الماء و فتق مائی و اگر ریح نزول کند قیلة الریح و فتق ریحی نامند و اگر ماده غلیظ فرود آید و غلیظ تر گردد به قیلة لحمی و فتق لحمی اشتهار دارد و جمهور اطبا قیله را آدره بضم الف و سکون دال مهمله و رای مفتوحه و های موقوفه ذکر و بفتح قاف و سکون زای معجمه و واو نیز گویند

وبعضی از ثقات اطبا تعریف این مرض باین طور کرده که اگر ثرب یا امعا فرود آید فتق نامند و اگر ریح فرود آید قیله و اگر رطوبت مائی یا دموی هبوط شود ادره مینامند کذا فی تقویم الابدان ونزد شیخ الرئیس وعلامهٔ شیرازی وصاحب شفاء الاسقام هرچه بانشقاق مریطا الخصیتین نزول نماید قیله وادره گویند وصاحب نهایه نوشته که ادره بالفتح بفارسی دبه باشد و آن کلانی پوست خصیتین ست بسبب ریح یا امعا یا ثرب وبعض محققین گفته که اگر ریح فرود آید ادره نامند و اگر آب یا رطوبت نازل شود قیله و اگر ثرب ومعا فرود آید فرو و اگر از رطوبت غلیظ خصیه فربه شود قیلهٔ لحمی و اگر رگهای خصیه بسبب ریح برآمده شود ادرهٔ دوالی نامند وبالجمله حدوث این مرض بسبب جهیدن یا برداشتن بار گران یا صیحهٔ قویه کردن ویا قی عنیف واقع شدن ویا احتباس ثفل وریح مدد ده ویا حرکت عنیفه ویا ضربه ویا جماع بر امتلای طعام ومانند آن بظهور آید وقیلهٔ اتساعی که بنا بر اتساع مجرایین مذکورین بهم رسد وقوع آن از جهت کثرت رطوبت امزجه وضعف اعصاب واغشیه وکثرت حرکات عنیفه در صبیان بیشتر ست وفتق مراق البطن وفتق الاربیه اکثر زنان عارض شود وظهور علت بتدریج باعث در قراقر بسیر وجسم نازل باز گردیدن وعروض وجع قولنجی بر فتق معوی یا معوی مع الثربی وبدشواری باز گردیدن بلا قراقر بر فتق ثربی وبسهولت باز گردیدن با قراقر شدید بر فتق ریحی وعدم قراقر وعدم باز گردیدن آن بلکه سنگینی وعظم کیس خصیه واندک اندک آمدن بول ودر حین جنبانیدن خصیه آواز حرکت آب مسموع شدن بر فتق مائی ورطوبی وغلظ وسمن خصیه وصلابت وتمدد بر فتق مادی که بقروالحمی اشتهار دارد دلالت کند **نتو السره** وبلند شدن ناف ست واین در امراض اطفال بالتفصیل نگاشته شد **سقوط السره** یعنی تحرک ناف از موضع خود ومیل آن بطرفی وسبب این مرض برداشتن بار گران ویا حرکت سریعهٔ قویه ویا ضربه وسقطه ویا لغزیدن پا از جائی وغیر آن میباشد وعلامتش آنست که اشتها کم گردد واسهال غیر منهضم واقع شود وهرگاه دست بر ناف وحوالی آن نهند حرکت محسوس گردد واین علت در کشور هند بنسوان واطفال بیشتر عارض شود وگاه باشد که وقت قوت سبب وشدت علت ودرین مرض وجع در جوف متصل ناف ونواحی آن مشابه بدرد مغص ظهور نماید ودر اکثر مع اختلاج قوی در ناف وشدت عطش میباشد وهرگاه آب نوشند در دبیفزاید وسبب آن احتباس لثیت مع ریح میان ثرب وصفاق بود واین بایست از جگر جانب ناف مندفع شود

وگاهی شخص را امر محتلم شود و حدوث تشنگی از جهت آنست که آن مجاری که از انها آب بسوی اعضا
ایصال یابد ... فوهات ماساریقا که آب بجانب کبد نفیر سد صورت بندد و هرگاه این مرض از زمان
پذیرد ... باشد قاتل کما صرح به صاحب شفاء الاسقام **الحصرة السابعة عشر فی امراض**
النسوان عقم آنچه عبارت از عدم حمل و سکون قاطف ورای حمله یعنی بچه نگشتن آمده و عقم بالفتح ... حمله
سکون قاطف ... میگویند این مرض ... از جانب مرد و اخری از طرف زن میباشد انچه
[illegible]
بسبب رسیدن آفت به چیزی از اعصاب برید و شدن عرقین خلف الاذنین و رداءت پذیرفتن
مزاج منی بنابر استیلاء حرارت محرقه یا غلبه برودت مجمد بوقوع آید و علامت اول و ثانی هویداست و علامت
نوع ثالث صفرت و قلت منی و حرقت آن هنگام خروج و منتج می در چنین قوت سبب ساتر آثار حرارت
مزاج دال بر حرارت منی و رقت و بیاض منی مع دیگر امورات برودت مزاج شاهد بر برودت منی میباشد
واما آنچه از طرف زن باشد چند گونه بود نخستین آنکه سوء مزاج حار ساذج بود خواه مادی که با فساد و احتراق منی
انجامد یا سوء مزاج بارد ساذج یا مادی که باعث تبرید و تجمید منی و خون گردد یا سوء مزاج رطب که
بلا ... رحم ... ماسکه آن پردازد یا سوء مزاج یابس که موجب تجفیف منی گردد و محدث
عقم شود پس اگر سوء مزاج حار ساذج بود حرارت و غلظت و سواد خون حیض و کثرت موی عانه و شرط
بودن حرارت در تمامی بدن لاغری تن و زردی رنگ علامت اوست و اگر غلبه صفرا و انصباب
خلط صفراوی بر رحم بود با وجود علامت مذکوره رطوبت زرد از رحم بپالاید و اگر بارد ساذج بود حمرت
و رقت و قلت خون طمث و بدیر آمدن حیض و بزمان طویل منقطع شدن آن و قلت موی عانه و در صورت
استیلای برد برهمگی تن برودت ملمس و بیاض لون بدن آثار آن باشد و اگر غلبه بلغم یا سودا و انصباب
خلط بلغمی یا سوداوی بر رحم بود مع آثار مذکوره رطوبت سپید در بلغمی و رطوبت سیاهی مائل در سوداوی
از رحم برآید و اگر سوء مزاج رطب ساذج بود سیلان رطوبت از رحم علی الدوام و ساقط شدن حمل خام
امارات اوست و اگر سوء مزاج یابس ساذج باشد نحافت بدن و یبوست فرج مدام و بودن شبیه
بجلود یابسه و نیامدن حیض مگر اندکی دلالت آن باشد دوم آنکه افراط فربهی و ازدیاد پیه در بدن
و در رحم موجب عقم شود و علامتش بزرگی شکم و ضیق النفس هنگام حرکت و متاذی شدن باندک باد

وغائط و تنگی فرج و در صورت حمل گرفتن ساقط شدن جنین در حین کلانی میباشد سوم آنکه افراط لاغری بحدی که از غذای اعضا فضله باقی نماند که خون طمثی جهت تغذیهٔ جنین تولد کند سبب عقر بود و علامتش قلت حیض و نحافت بدن باشد چهارم آنکه احتباس خون حیض بسببی از اسباب باعث عقر بود و علامت آن عدم جریان طمث باشد پنجم آنکه عروض ورم گرم یا صلابت یا بواسیر یا قروح ردیه در رحم محدث عقر شود و علامتش وجود مرضی از امراض مذکوره بود ششم آنکه تولد باد غلیظ در رحم که مانع تمکن نطفه و استقرار جنین بود متکون عقر گردد و علامتش انتفاخ ما بین ناف و فرج و ایذا یافتن از اشیای بادانگیز و شبه حمل گرفتن سقوط آن قبل از بزرگ شدن و هنگام مجامعت آواز باد از فرج بر آمدن میباشد هفتم آنکه وقوع ورم صلب یا رتقه یا ثؤلول و مانند آن بر فم رحم که عائق نزول منی در رحم بود موجب عقر باشد و این نوع از دریافت قابله بحس لمس عیان گردد و با نغلاق الرحم موسوم ست هشتم آنکه انحراف فم رحم از مقابل فرج و عدم دخول منی دران باعث عقر شود و سبب انحراف یا ورم صلب رحم بود یا التفاف و تقبض شق واحد رحم یا امتلای عروق یک شق آن یا تمدد در رباطات و الیاف احد شقین و سبب آن یا برداشتن بار گران و جهیدن و ترسیدن و چیزی گران کشیدن و جز آن میباشد و آثار امراض مذکوره و هنگام مجامعت متالم شدن رحم و وقت استدراک قابله جهت میلان معلوم شدن علامت اوست و باشد که زحیر و حبس بول و براز پدید آید نهم آنکه رحم از علت پاک و بدن سالم باشد اما امور خارجیه چون تخالف انزالین و برخاستن زن پس از انزال بسرعت پیش از استقرار منی در رحم و حرکت عنیف و جوع شدید و متالم شدن زن بامری از امور بدنیه یا نفسانیه و کثرت استفراغ و افراط جماع و کثرت استحمام موجب علت شود و علامت این نوع تقدم امورات مذکوره باشد و بعض حذاقین گفته که گاهی عقر از مرد و زن بلا اسباب واضح میشود بسبب خاصیت منی مثل شجره که ثمره نمی آرد و تجربه درین باب آنست که هرگاه منی را در آب اندازند هر منی که بالای آب آید تقصیر همان طرف ست و نیز بول هر دو بر کاه سبز اندازند پس هر بول که کاه را خشک نماید تقصیر از جانب وست و نیز هفت حبهٔ گندم و هفت جو و هفت باقلا بگیرند و در بول هر یک اندازند در هفت روز در هر کدام بول نمو پیدا کند عقر از طرف اوست

اسقاط حمل

اسقاط بکسر الف و سکون سین مهمله و قاف مفتوحه مع الالف و طای مهمله عبارت از انزلاق جنین و افتادن حمل ست و این علت یا از سبب خارجی باشد چون ضربه و سقطه و وثبه

قویه خاصه بسوی خلف و امثال آن یا از سبب نفسانی چون غضب و حزن مفرط و فرط حرارت
یا برودت هوا و طول مقام در حمام و استشمام رائحه طعام که طبیعت بدان میل نماید و خوردنش میسر نیاید و نادر
بود که فرح مفرط مؤدی باسقاط شود و یا از سبب بدنی و وی یا شامل عامهٔ بدن باشد همچو افراط خلو از
استفراغ عنیف یا جوع کثیر و فرط امتلا و کثرت جماع و هزال زن بغایت و یا خاص برحم بود مانند فراخی
دهان رحم و کثیر الرطوبت بودن آن و احتباس طمث با وصف کثرت خون و سوء مزاج حار محرق و بارد
مجمد که در رحم افتد و اجتماع ریاح غلیظ کثیر دران و یا از سبب فساد حال جنین صورت بندد و این چنان
بود که در حین ضعف جنین یا موت آن بنا بر عدم مشاکلت طبیعت بدفع وی پردازد و فساد حال جنین
از اسقام مادر و کثرت استفراغات و جریان حیض و درور شیر از اول حمل هویدا گردد و نیز از خاص ترین
علامات آنست که جنین متحرک نباشد یا در حرکت آن ضعف و سستی راه یابد و کذلک استعداد جنین
بر اسقاط از کثرت اوجاع رحم و افراط درور لبن و ضمور ثدیین بغتةً پیدا بود اسقاط حمل زن معتدل البدن
در ماه دوم یا سوم بلا سبب ظاهری نشان استیلاء رطوبت لزجه بر نقر رحم است یعنی بر فوهات عروق آن
عسر الولادت یعنی دشواری زائیدن و این چند گونه بود یکی آنکه از فربهی زن و صغر رحم و ضیق
مسلک و ضعف دافعهٔ رحم باشد و این از عدم اتساع فم رحم کما ینبغی و عدم احساس زن بحرکت اخراج
جنین چنانچه میشاید توان دانست دوم آنکه از تکاثف فم رحم بسبب سردی هوا یا اصابت برودتی دیگر
بود و علامت این نوع تقدم یا وجود سبب و متکاثف بودن فم رحم باشد سوم آنکه سطبری مشیمه سبب
عسر شود و این نوع را قابله دانشمند احساس کند چهارم آنکه حرارت هوا و مزاج زن موجب عسر گردد و این
از وجود حرارت مع فقدان اسباب دیگر بوضوح پیوندد **احتباس مشیمه** و مردن جنین در شکم هر گاه
جنین در شکم بمیرد علامتش آنست که حرکت آن در شکم محسوس نشود و اطراف حامله سرد شوند و تواتر نفس
پدید آید و اگر مشیمه محتبس شود و بر نیاید نشانش ظاهر بود **احتباس نفاس** یعنی خونی که عقب زائیدن
بچه روان شود و مسدود گردد و مدت برآمدن نفاس در ذکر پانزده روز تا سی روز و در انثی سی و پنج روز
تا چهل روز باشد پس علامت احتباس آن عیان بود **رحا** براء و حاء مهملتین و الف و نزد بعضی رجا بجیم
حالتیست شبیه بحبل که بنسوان عارض شود و در حقیقت حمل نبود لهذا آنرا حبل کاذب نیز گویند و از آنکه
علیله درین حالت امید وار حبل صادق میباشد رجا بجیم خوانند و ایضاً چون بطن علیله منبع رحی که بشارت

ص یعنی درد ختیکه اولاد ذکر پیدا نمود ۱۲ ص یعنی درد ختیکه دختر پیدا شود ۱۲ عبد الرحمن عفی عنه مطبع نظامی

سنگ آسیاست ثقیل و مستدیر بود در حا بجا مهمله گویند و قال العلامة والحق ان هذه العلة اسمها الرجا بالحا و المهملة لان اسم هذه القطعة باليونانية سولی و مولی اسم الرجا و بالجمله مرض مسطور از ظهور احتباس طمث و تغیر لون و سقوط اشتها و بطلان شهوت جماع و انضمام فم رحم و انتفاخ پستان و برآمدگی شکم و احساس سختی و حرکت که گونه بصلابت و حرکت جنین ماند مشابهت بحبل صادق دارد و ازانکه ترهل بدن و دست و اطراف دران بیشتر باشد و از نهادن دست بر شکم صلابت قوی محسوس شود و حرکت مثل حرکت جنین نباشد بلکه از موضعی بموضعی انتقال کند و از زمان وضع تجاوز نماید و تا چهار پنج سال بماند بلکه بعضی را تا عمر دراز میماند و در اکثر امر بامتداد زمان و عدم معالجه باستسقا انجامد باین علامات مفارق حبل صادق ست و حدوث این مرض از احتباس طمث بنا بر تورم فم رحم یا جرم آن و انصباب مواد بلغمیه لزجه بر رحم و استیلای حرارت قویه بران که تحلیل لطیف خلط مذکور و انعقاد غلیظ وی صورت بندد و عدم تحلل ریاح غلیظ که در طبقات رحم محتبس شده باشد و اشتمال رحم اتفاقاً فقط بر آب زن بمنصهٔ ظهور رسد و تقدم ورم علامت نوع اول و سوء مزاج حار رحم و گرمی نواحی آن علامت نوع دوم و تمدد و انتفاخ و پدید آمدن آثار استسقای طبلی علامت نوع سوم و عدم امارات الانواع ثلاثه مسبوق الذکر با وجود ظهور علامات حبل کاذب نشان نوع چهارم میباشد و محققین گفته اند که مادهٔ رحا گاهی قطعهٔ لحمیه شده بار طوبت غلیظه برآید و گاهی بصورت حیوان کامل الخلقت یا ناقص الخلقت ظهور نماید چنانچه بتولید سنگ پشت و مرغ و مار و امثال ذلک حکایات آورده اند و گاه باشد که دردی مثل درد زه پدید آید و پس ازان ریح غلیظ برون آید و هیچ بر نیاید و اکثر آنست که مادهٔ این علت اکتساب صورت انسان ناقص الخلقت میکند

اختناق الرحم

مرضیست شبیه بصرع و غشی که بنسوان عارض شود و مانند صرع بنوبت و دوره می آید و هم علامات مشابه صرع چون وقوع تشنج در بعضی اعضا مانند ساق یا و سقوط علیله بی اختیار دران پیدا بود و هم آثار غشی همچو برد اطراف و زردی رنگ بدن و صغر نبض و کوتهی دم هویدا باشد و سبب حدوث این مرض یا احتباس طمث بود که بتطویل انجامد و بکیفیت سمیه متکیف شود و یا کثرت و تراکم منی در اوعیه بنا بر

ف قال المسیحی ... اصناف ... بطلان النفس ... وبطلان الحس و ... بطلان الحرکة ... عند ما یکون المنی ... شدید البرد ... یکون ... عند ما یکون ... وذلک ... المنی ... الرحم ... ذلک عند ما یکون المنی فی حال ... نافع السوداء ۱۲

عدم استفراغ و استحاله وی بکیفیت سمی باشد چه ازین حالات رحم ہر گاه عن الموذی بتقلص و تشنج گراید و یا بسبب
استرخا میل با حد الجانبین کند و از انکه دل و دماغ را بواسطه حجاب و عروق و ایضاً دماغ را بتوسط شبکه
با رحم مشارکت ست بتقبض اذیت رحم ایشان نیز متاذی میشوند یا بخار فاسد سمی از مواد رحمی صعود کرده بدل
و دماغ رسد و حالتی مانند غشی و صرع دست دہد و اگرچه این مرض چون صرع بنوبت و دوره می آید اما اگر بسبب
قوی شود ہر روز افتد و آنچه ہر روز پدید آید و متقارب النوبت باشد قاتل و مہلک ست و علامت
وی آنست که چون نوبت نزدیک رسد اختلال ذہن و فکر فاسد و درد سر و تاریکی چشم و صفرت لون و
کسل اعضا و رطوبت عینین و ضعف ساقین و صغر و تفاوت نبض پدید آید و ہر گاه وقت نزدیک رسد
باشد که بیمار دریابد که چیزی از نواحی عانه بسوی دل مرتفع میشود و در دہان و بینی حرکات مضطرب غیر
ارادیه ظہور نماید بعد ازان ذہن مختلط شود و بیہوش افتد و حس باطل و آواز منقطع گردد کما ینقطع سائر الحرکات الارادیة
قال شارح الاسباب والفرق بین ہذه العلة وبین الصرع ان المرأة فی ہذه العلة لاتملک عقلها وتحدث
اذا افاقت بالاکثر ما کان بها الا ان یکون الضرر عظیماً جداً او السیل من فیها زبد کما سیلانه فی الصرع و فرق
درین مرض و در صرع مفرد آن باشد که عقل صاحب این مرض بالکل زائل نشود مگر آنکه سبب قوی بود
و چون بہوش آید از اکثر آنچه بر وی وارد شده باشد حکایت کند و ایضاً درین مرض سیلان زبد از دہن
نمی باشد بخلاف صرع مفرد که با ظہور کف و فقدان حواس یار باشد **احتباس طمث**
یعنی بستگی حیض و این چند اقسام بود یکی آنکه از کمی خون بدن بود و علامتش نحافت و ضعف
بدن و زردی رنگ روی و تقدم اسباب آن مثل امراض محلله و استفراغات و تعب مفرط و ریاضات
و جوع بالافراط می باشد دوم آنکه از غلظت خون بنا بر استیلای برودت یا اختلاط اخلاط غلیظه بلغم یا سودا
باشد و علامت وی بیاض و سختی بدن و کبودی عروق و کثرت بلغمیت بول و براز و ثقل نوم
و رقت خون مستفرغ بر سبیل استفراغ بود سوم آنکه از انسداد فوہات عروق رحم بسبب حرارت
مجففه یا برودت یا یبوست مکثفه باشد و علامتش اگر استیلای حرارت بود جفاف و التہاب رحم
شاہد اوست و اگر غلبه برودت باشد بیاض لون و تفاوت نبض و برودت عروق و جز آن گواه
او بود و اگر یبوست مستولی بود خشکی فرج و رحم و خشکی دماغ و ہزال بدن و خفای عروق آثار آن باشد
چہارم آنکه اماس رحم موجب بستگی حیض گردد و علامتش آثار ورم و وجود آن بود پنجم آنکه اندمال قروح رحم

محدث علت شود و علامتش تقدم سبب باشد ششم آنکه رتق مانع سیلان حیض بود هفتم آنکه سمن مفرط بضغط و مزاحمت لسداد مسالک رحم مورث احتباس طمث باشد هشتم آنکه انحراف رحم احداث بستگی حیض کند و علامت این انواع سادس و سابع و ثامن احساس بجاسهٔ لمس و بصر است

کثرة الطمث یعنی بسیار آمدن خون حیض و افراط سیلان حیض اگر در ایام حیض بود حیض گویند و اگر در غیر ایام حیض باشد استحاضه نامند و هر نحویکه باشد چند نوع بود اول آنکه از امتلای خون دفع طبیعت بود و علامتش آثار غلبهٔ دم مثل حمرت روی و جسم و پری رگها و قوت بدن و باوجود سیلان خون کثیر عدم ضعف و عدم تغیر رنگ بدن میباشد دوم آنکه از حدت و رقت خون باشد و علامتش رقت و صفرت و سوزش خون و خروج آن بسرعت و ضعف بدن و زردی رنگ بود سوم آنکه از استرخای افواه عروق بنابر استیلای رطوبت مرخیهٔ بلغمیه یا از انفتاح آنها بسبب غلبهٔ خلط حاد سودا تیره باشد و علامتش اگر غلبهٔ رطوبت بلغمیه بود رقت و سپیدی خون و دیگر علامات بلغم و اگر استیلای سودا بود سیاهی یا کمودت یا خضرت خون و دیگر آثار سودا هویدا باشد چهارم آنکه بواسیر الرحم موجب سیلان خون حیض باشد و علامتش آثار وجود مرض مذکور بود پنجم آنکه قروح رحم باعث سیلان طمث شود و علامت وی آنست که خون مختلط با ریم یا زرداب برآید و منتن و با سوزش و درد بود ششم آنکه انخراق رگهای رحم از جهت عسر ولادت یا جذب مشیمه و جنین مرده یا ازالهٔ بکارت بسبب سطبری و درازی آلت و یا کشادن ورم و یا انصباب خلط حاد مراری محدث سیلان طمث گردد و علامت این نوع تقدم سبب بود **ورم الرحم** آماس رحم سه گونه باشد یکی ورم حار دوم ورم بلغمی سوم ورم صلب سوداوی اما ورم حار از ضربه و سقطه یا احتباس طمث و نفاس یا سقوط جنین یا عسر ولادت یا ازالهٔ بکارت یا کثرت جماع عارض شود و یا از انصباب مادهٔ دموی یا صفراوی بر رحم حادث گردد و علامتش حمی حاده و سواد لسان و وجع راس خاصه تارک و در سینه و قطن و خاصرتین و ناف و عانه و عسر بول و براز و تواتر نبض و نفس میباشد و اگر شرکت معده بود کرب و غشی و فواق واقع شود و هرگاه دبیلهٔ این ورم شروع کند حمی و وجع و دیگر اعراض اشتداد نمایند اما ورم بارد بلغمی از خلط بلغم می افتد و علامت آن ثقل و انتفاخ موضع و عدم وجع معتدبه و تهبج عانه و اطراف میباشد و خواب برخلاف جهت ورم دشوار بود اما ورم صلب سوداوی بیشتر عقب ورم گرم افتد

وباشد که از خون حیض سوخته یا بسببی دیگر بدون تقدم ورم گرم ابتداءً پدید آید و بسرطان انجامد و علامتش ثقل محل رحم وصلابت عانه واضطراب حرکت ساقین هنگام مشی و از حرکت کسل پدید آمدن ونحافت بدن و دشواری خروج بول وکمی درد و عدم حمی یا لین آن میباشد وگاه بود که شکم کلان مثل شکم مستسقی شود **سرطان الرحم** این مرض بیشتر عقب ورم حار رحم عارض شود و علامتش صلابت موضع وحرارت وضربان آن و درد تا حجاب سینه صاعد شدن میباشد و باشد که درد شقیقه و درد چشم ولاغری وضعف خاصه در ساقها پدید آید و در پشت پای ورم ظاهر شود و شکم مثل شکم مستسقی گردد و ورم سرطانی ظاهر بود و رگها بر آمده و رنگ مائل بکبودی و رصاصیت باشد وگاه بود که سرطان مع الجراحت افتد ونشان وی آنست که در عانه وکش ران و زیر شکم وپشت درد شدید پیدا بود و بسیار بود که رطوبت بوی ناک غیر مستوی النضج از وی سیلان کند و رنگ رطوبت پالان مائل ببیاض یا بسواد یا بحمرت یا بخضرت باشد اما مائل بسواد اکثر بود و بسیار کمتر نادر **قروح رحم** قرحه وجراحت که در رحم افتد از اسباب خارجیه بود و یا داخلیه اما خارجیه مثل ضربه وسقطه که بمحل رحم رسد و رگهای آنرا منصدع وغشای او را منفسخ سازد و داخلیه همچو عسر ولادت وجذب مشیمه وجنین مرده بعنف وانفجار ورم وبثور رحم وانصباب خلط حاد مراری بر رحم میباشد وعلامت قرحه وجراحت رحم آنست که در جمیع احوال وجع لازم بود و خون وریم تنها یا مرکب بر آید پس اگر خون سرخ خالص آید دلیل شگافتن رگ وریم نکردن جراحت بود و اگر خون سیاه و بدبو بوجع شدید بر آید بر تاکل قرحه دال باشد و اگر خون شبیه بغساله گوشت بدر و اندک خروج یابد نشان تعفن قرحه و ذوبان لحم جرم رحم بود و اگر مواد کثیر المقدار شبیه بدردی خارج شود دال بران باشد که ورم حار رحم پیش از تکمیل نضج منفجر شده و اگر ریم سفید وغلیظ قلیل المقدار مع اللذع بر آید ورائحه کریهه نداشته باشد دلیل پاک شدن قرحه از چرک بود **بواسیر الرحم** این مرض از خون سوداوی که بعنق رحم گراید بظهور پیوندد و همچو بواسیر مقعد فوهها پدید آید و بحس لمس وبصر قابله در آید و اگر غائر باشد در آئینه که مقابل قبل علیله نهند جلوه گر شود و در حین امتلا واحتباس خون سرخ رنگ وبا الم باشد و وقت انفتاح افواه فوهها و خروج ما فیها اصفر اللون ومضمحل و بی الم بود و رطوبتی شبیه بدردی غل ضارب الی السواد از ان بپالاید **سیلان الرحم** واین مرضیست که از رحم نسا بسبب ضعف غاذیه آن پیوسته رطوبت بپالاید یا جریان منی باشد اما رطوبت یا بلغمی بود یا سوداوی یا صفراوی یا دموی و بر نوعیت خلط از رنگ پارچه که زنان او را

بر دارد و پس از خشک شدن بلون آن نظر کنند استدلال توان کرد و نیز غلبه هر خلط اشکا باشد و علیه
این مرض مسقطة الشهوة و متغیرة اللون و متهیجة الوجه و العینین میباشد اما منی چپید رنگ و غلیظ القوام و بی عفونت
بخلاف رطوبت فضلیه بود **نفخة الرحم** صاحب مختار ابن هبل نوشته که این مرضیست که یا از اجتماع آب
در رحم و بستگی حیض عورت را حالتی شبیه باستسقاء زقی پدید آید و گاهی رطوبت مائی قلیل قلیل از رحم میپالاید
و یا ریاح در رحم فراهم آید و مانند استسقاء طبلی حالت روی نماید و مصنف طب اکبر نگاشته که سبب این مرض
ضعف قوت هاضمه رحم از سوء مزاج بارد یا سرما سرد که فم رحم را سرد کند یا از دشوار زائیدن میباشد و از جهت
ضعف قوی هر عضو که بوی میرسد بواسطه ضعف حرارت مستحیل بریاح شود و ریاح مذکوره در عمق رحم یا در زوایای
او یا فیما بین خلل اجزا و لیفهای وی محتبس گردد و نفخه آرد و علامتش آنست که در عانه و اسفل بطن و رحم
و نفخ مع الوجع پدید آید و باشد که تا اربیتین و فم معده و حجاب وجع متادی گردد و چون دست بر ورم زیر ناف
زنند آواز طبل دهد و باشد که وجع منتقل بود و قراقر و ضربان کند و متوعانه بود **شقاق الرحم** این مرض
از یبوست بیشتر افتد و باشد که از کثرت جماع پدید آید و علامت وی لزوم وجع و از دیاد الم هنگام جماع
و بر آمدن قضیب خون آلود بود خاصه اگر شقاق در عنق رحم باشد و آنچه در عنق بود بلمس و نظر محسوس گردد
و آنچه در جوف رحم باشد از داشتن آئینه کلان مقابل فرج پس از انفتاح فم رحم در آئینه منعکس گردد یا قابله
نظر تواند کرد و اما در آئینه شقاق در هر کدام موضع رحم بود عکس پذیر شود **حکة الرحم** خارش رحم از خلط
حاد صفراوی یا خلط مالح بورقی یا خلط اکال سوداوی حادث شود و باشد که از حدت منی عارض گردد و
استدلال بر نوعیت خلط از برداشتن پنبه در فرج بنهجیکه در سیلان الرحم نوشته شد توان کرد و عدم استفراغ
منی زمانی طویل دال بر حدت منی باشد و علامت خارش رحم آنست که زنان را از جماع سیری حاصل
نشود و هر چند که جماع کنند شره او زیاده گردد **بثور الرحم** این از خون ردی یا از صفرا مختلط بخون پدید آید
و بیشتر در فم رحم افتد و علامت بثور آنست که بمس انگشت محسوس شود و چون قبل را گشاده فم رحم را ملاحظه
کنند بنظر در آید و باشد که خارش کند **رتق** بفتح رای مهمله و سکون فوقانی و قاف علتیست نسائی که ایلاج
قضیب در فرج عورت ممکن نباشد و **بانغلاق الرحم** هم موسوم ست و سبب آن چیزی زائد بود که بر فم
فرج یا ما بین فرج و رحم یا بر فم رحم ظاهر شود و شئ مذکور یا از قسم عضله باشد یا غشا صفاقی صلب که با قتضاض
بکارت منخرق نشود و گاه بود که از اندمال قرحه این موضع گوشت فزونی پدید آید و گاه باشد که در اصل

خلقت منفذ پیدا نباشد و هر چونکه باشد صاحب این مرض را رتقاء گویند اما آنچه بر فم فرج بود مانع مجامعت
باشد و آنچه ما بین فرج و رحم باشد دخول تام را منع نماید و آنچه بر فم رحم بود دخول منی بر رحم و خروج خون
طمثی متعذر باشد و علیله باردار نشود و رتقاء عدیم المنفذ در ابتداء حیض بنابر امتلای رحم مورد آفات
گردد و بسبب شدت نکایت و اختناق حرارت جان بجان بخش سپارد **نتوّ الرحم** و این آنست
که رحم از فرج خارج شود و دو گونه باشد یکی آنکه رحم بهمان هیأت که هست فروسوی آید و گردن وی از فرج
بروز نماید دوم آنکه رحم از اصل منقلب شده بحیثیتی که باطن وی بتمامه ظاهر گردد و ثقبهٔ عنق او منتفی
و ناپیدا شود ظهور کند و این نوع ثانی را انقلاب الرحم گویند و نتو رحم را عقل و قرن و صاحبهٔ آنرا عقلاء
و قرناء نیز نامند و حدوث این مرض از کشیدن مشیمه یا جنین هیئت بلا ترتیب و استرخای رباطات رحم یا انقطاع
آنها بسبب افتادن عورت بر عجز از محل بلند یا جهیدن وی یا برداشتن و کشیدن بار گران و ضعف
و استرخای اعصاب رحم بنا بر فزع شدید و استرخای رابطهٔ رحم از رطوبات لزجهٔ مرخیه دست دهد و علامتش
آنست که در عانه و قطن و پشت و مقعده درد عظیم پدید آید و کزاز و رعشه و خوف بلا سبب روی نماید
و میان فرج چیزی نرم غلیظ الجسم فرود آمده باشد و آنجا که سبب علت رطوبات لزجه بود سیلان رطوبت
از رحم نیز گواهی دهد **میلان الرحم** و این آنست که رحم بجانبی میل کند و از اصل خود منحرف
شود و اسباب و علامت این علت در مرض عقر نگاشته آمد و گاه بود که از انحراف رحم زحیر یا عسر البول
یا هر دو عارض شود و در تحقیق مرض اشتباه افتد پس نشان انحراف رحم آنست که قابله بمس اصبع معلوم کند
و تقدم سبب چون کشیدن و برداشتن بار گران و جهیدن و جز آن شاهد باشد **الصرة الثامنة عشر**

فی امراض الظهر و اوجاع المفاصل و غیرها

حدبه بضم حای مهمله و سکون دال
مهمله و موحدهٔ مفتوحه جای موقوفه عبارتست از زوال فقره از فقرات پشت سست و زوال فقار به پیش بود
یا به پس یا بیکی از جانبین پس اگر زوال فقره بسوی قدام بود تقصع و حدبة المقدم خوانند و آنجا که تقصع
بمشارکت استخوان سینه بود قعس نامند و اگر بسوی خلف باشد حدبة المؤخر و حدبه علی الاطلاق
نامند و اگر بیکی از جانبین بود التواء گویند و اگر بسبب زوال ریاح غلیظهٔ ممده باشد بریاح الافرسه
موسوم گردانند و این مرض از ورم گرم که متصل فقار افتد و از احتباس باد غلیظ زیر فقار و نفوذ کردن
رطوبت مائی در جرم رباطات و در آمدن رطوبت غلیظهٔ لزجه در نخاع و تشنج گردانیدن رباطات

فقار را و از ضربه و سقطه حادث گردد پس اگر موجب مرض ورم گرم باشد علامتش تقدم اوجاع در عقب
مع حمیات حاده و عظم نبض و لزوم حرارت شدید و حمرت موضع بود و به گاه ورم مزاج گردد و ماده مده شود
تپ سکون گیرد و علیل ثقل و وجع تمددی در پشت دریابد و اگر محدث مرض احتباس باد غلیظ زیر فقار
باشد علامت وی آنست که عقب درد پشت حدبه پدید آید و تپ و ثقل نمیباشد و گاهی در وز زیاده شود
و در آخر نقصان گیرد و اگر مورث مرض نفوذ رطوبات مائی در جرم رباطات باشد علامت آن سپیدی
لون موضع و سردی ملمس و تقدم تدابیر مرطبه باشد و اگر سبب مرض تشنج رباطات فقار بود علامتش آثار تشنج بود و اگر ضربه و سقطه
سکون مرض گردد علامت وی تقدم سبب ست **وجع ظهر خاصره** یعنی درد پشت و تهیگاه اما درد پشت از سوء مزاج
بارد ساذج پشت و یا از تولد غلیظ بلغمی خام یا انصباب آن در عضلات و فقرات پشت یا از هیجان باد غلیظ محتبس خلط
ساکن عضو و در آمدن در عضلات و رباطات و اوتار پشت و احداث تمدد و یا از کثرت مجامعت و تعب مفرط و یا
از ضعف گرده و علتی دیگر آن و یا از امتلای رگ بزرگ پشت از خون و تمدد آن و یا از مشارکت رحم
وقت سیلان حیض حادث گردد و درد بی ثقل و احساس سردی پشت و از حرکت و مشی و اشیای گرم و دلک
نفع یافتن و درد اندک اندک پدید آمدن علامت نوع اول و تقدم تناول غذا و اشیای بلغم افزا و وجع با ثقل
پیدا شدن و یوماً فیوماً درد و ثقل فزون تر گردیدن بصورت تولد بلغم و وجع دلیل از تعب یا غضب و غیر ذلک
پدید آمدن و وجع ثقیل بر یک و تیره لازم بودن بصورت انصباب بلغم علامات نوع ثانی و وجع تمددی و تنقل
و ثقل کمتر علامت نوع ثالث و تقدم سبب علامت نوع رابع و وجود آفت گرده و وجع قطن و ضعف باه
علامت نوع خامس و ضربان و حرارت موضع و دیگر آثار غلبهٔ خون و هنگام حرکت شدت درد و وجع ممتد
از ابتدای فقرهٔ پشت تا آخر فقرهٔ قطن پیدا بودن علامت نوع سادس و وجود سبب علامت نوع سابع
میباشد و نوع سابع بعضی زنان را وقت ادرار حیض عارض شود بسبب کمتر بر آمدن حیض اما وجع خاصره
اکثر بلغمی و ریحی میباشد و علامتش همچو آثار نوع دوم و سوم در درد پشت بود **وجع المفاصل** مفاصل
بمیم و فا و الف و صاد مهمله و لام بر وزن مداخل جمع مفصل بمعنی بندگاه است و وجع مفاصل دردیست
که در بندگاه های اعضا پدید آید عموماً و این درد گاهی با ورم بود چنانچه در اکثر انواع مادی و گاهی بی ورم
باشد چنانچه در جمله اقسام ساذج و بعض اقسام مادی بمنصه ظهور رسد و اصطلاح اطبا چنان اجرا یافته
که اطلاق وجع مفاصل بر درد بندگاه هر دو دست و پا کنند و آنچه در مفصل سرین عارض شود وجع الورک

خواهند و اینجا از صرف تجاوز نکند و آن اکثر از جانب جنسی غذا استعداد پذیرد تا از اقویا یا تعب بحسب کثرت
و قلت ماده و مدت عرق النسا نامند و آنچه در مفصل کعب یا در مفصل اصابع پای خاصه در ابهام پیدا شود
نقرس گویند و سبب این امراض ضعف مفاصل و اجتماع یا انصباب مواد در آنها میباشد و مواد یا خون بود
یا صفرا یا بلغم و سودا کمتر باشد و مرکب از آنها میباشد اما صفرا یا بلغم بیشتر مرکب شود و ترکیب بلغم با سودا نادر
الوقوع است و ماده وجع مفاصل مادی بیشتر در گوشت حوالی بندگاه بود و باشد که در رباطات نیز سرایت
کند لیکن با عصاب و اوتار در نیاید و از اینجاست که وجع مفاصل در اکثر بی تشنج بود اما گاه باشد که بسبب
مجاورت آفت با عصاب و اوتار رسد و ماده در آن نافذ شود و وجع مفاصل مرکب با تشنج در دست و پا
دست دهد و از خواص اورام امراض مسطوره است که پخته نشود و ریم نکند اما ضعف مفاصل از سوء مزاج
مستحکم یا تعب کثیر و یا ضربه حادث شود و اجتماع ماده و انصباب آن در مفاصل بنا بر ترک ریاضت معتاده
و ضعف هضم معده و سوء تدبیر غذا و شرب شراب بافراط و ریاضت و مجامعت عقب تناول طعام کردن
و بر ناهار و در حمام آب خوردن و استحمام یا غسل آب گرم بر امتلا نمودن و کثرت زکام و نزله و ترک استفراغات
معتاده و اندفاع ماده قولنج بمفاصل و در جوش آوردن اخلاط را حرکات نفسانیه یا بدنیه صورت بندد
و باید دانست که سبب فاعلی امراض مسطوره سوء مزاج ساذج بود یا مادی و عام است که ماده ذی قوام
یعنی خلط باشد یا ریح و حدوث این امراض از بلغم اکثر افتد و از خون کثیر و از صفرا قلیل و از ریح اقل و از
سودا نادر اما وجع المفاصل که از سوء مزاج ساذج گرم یا سرد یا خشک مفاصل یا کلی بدن عارض شود علامتش
آنست که بتدریج افتد و ثقل و ورم هیچ نباشد و رنگ عضو همرنگ بدن بود و حرارت مزاج و ملمس سوء مزاج
حار و برودت آنها بر سوء مزاج بارد دلالت کند و آنچه از کثرت خون حادث شود سرخی موضع و عظم
و انتفاخ او وجع و تمدد و ضربان و حرارت معتدله ملمس و دمویت مزاج علیل و سن شباب و فصل ربیع
و تقدم تناول اغذیه مولده خون علامت آن باشد و آنچه از خون صفراوی و صفرا صرف مکون
شود و هو الاقل صفرت رنگ و شدت درد و التهاب و سرعت نبض و ناریت بول و میلان درد
بظاهر جلد و ثقل و تمدد و حمرت و انتفاخ کمتر بودن و باشیای بارده منتفع شدن و دیگر علامات صفرا آثار
اوست و آنچه از بلغم حدوث یابد ثقل قوی و عدم حرارت و سوزش و لزوم درد متوسط و همرنگی رنگ
عضو موف برنگ بدن و گاهی بر صلابت مائل بودن و نرمی و انبساط ورم و میلان درد بعمق

بدن و دیگر امارات بلغم نشان ویست وآنچه از مادهٔ سودا تکوین پذیرد قلت درد و تمدد و صلابت ورم و کمودت رنگ موضع وکثرت میل طعام وکمتر سودمند شدن علاج وانتفاع از ادویهٔ حارهٔ رطبه وسائر علامات سودا آثار آن باشد وآنچه از مادهٔ ریحی پدید آید تمدد شدید وانتقال درد از موضع بموضع علامت اوست وآنچه از ترکیب دو خلط پیدا شود واین از ترکیب بلغم با صفرا اکثر باشد علامتش ترکیب علامات هر دو خلط واعراض هر یک بحسب قلت وکثرت آنها پدید آمدن واختلاف انتفاعات ادویهٔ حاره وبارده میباشد اما وجع الورک ماده‌اش در مفصل بود و مفصل ورک غائر و عمیق ست پس علامات ورم آن نیک ظاهر نمی گردد مگر آنجا که از کثرت ماده امتلای شدید در مفصل پدید آید رنگ موضع بر نوعیت خلط نیز گواهی دهد و سبب خاص وجع الورک بر چیزهای صلب نشستن و ادمان سواری اتفاق افتادن میباشد اما **عرق النسا** اکثر از متصل بندگاه ورک از جانب وحشی برخاسته بسوی زانو فرود آید و باشد که از جانب انسی نازل شود ونسا بفتح نون وسین مهمله والف مقصوره نام رگیست وعادت اطبا بران رفته که وجع النسا را العرق النسا خوانند وتقدیر کلام چنانست که وجع العرق الذی هو النسا وگاه باشد که وجع عرق النسا پاے را لاغر گرداند و عرج عارض شود واز اوجاع مفاصل این مرض و نقرس در معرض نکس وعود زیاده بود اما نقرس بکسر نون وسکون قاف وکسر رای مهمله وسکون سین مهمله دردیست که در مفاصل قدمین ظاهر شود کذا فی الاعجاز المسیحی وابن هبل گفته که مفصل نر انگشت پا را نقورس گویند ونام این مرض تسمیة للحال باسم المحل از همین لفظ ماخوذست کذا فی المختار وشرح حدود الامراض والطب الاکبر واین بیشتر از انگشتان پای خاصه از نر انگشت ابتدا کند وگاه باشد که از اسفل قدم یا از پهلوهای وی برخیزد وهمگی اجزاے قدم را در گیرد وگاهی بساق ورکبه صعود کند وتورم زانو پردازد و باشد که تا بران رسد وبعضی درد بیرا که در بند دست وانگشتان او بهم رسد نیز نقرس گویند وبالجمله درد نقرس شدید وصعب میباشد خاصه آنچه در ابهام افتد زیرا که ماده که در بند ابهام در آید تمدد شدید می آرد وبسبب کثرت اعصاب احساس او قویست وبواسطهٔ صلابت ابهام مادهٔ منصبه بآسانی نگذرد وتحلیل نمیرود پس بالضرور اگرچه سبب اندک بود اذیت او بیشتر باشد ونقرس را از جملهٔ امراض ارثی شمرده اند. **دوالی** بضم دال مهمله و واو مفتوحه والف ولام مکسوره وتحتانی ساکن مرضیست که رگهای ساق بزرگ وستبر وگره گره شود واین مرض بیشتر بیکلان وحمالان وپیاده روان وکسانی را که پیش امرا وحکام بسیار استاده مانند

عارض شود و حدوث این علت از نزول خون سوداوی یا خون غلیظ بلغمی یا بلغم لزج یا خون صرف بسوی عروق ساق میباشد و بنا بر تراکم و کثافت مادهٔ دموی در ماوون بلغمی رگهای مسطوره خضر اللون بنظر آیند و گاه باشد که پس از امراض حاده بسبیل انتقال ماده به تحریک بحرانی این مرض صورت بندد و بهر نحویکه بود دیرپا باشد و از انکه شکل عروق موقفه بدوال میماند بدین اسم موسوم شده **داء الفیل** و این مرض علی ما قال القرشی آنست که ساق و قدم از غایت عظم و نهایت غلظت بپای پیل مانند و بعضی اطبا مخصوص نزبادتی قدم داشته اند و بالجمله مادهٔ این مرض هم در عروق و هم مابین عضلات و غشیهٔ ساق و کف پا میباشد و دو گونه بود یکی آنکه از انصباب خون سوداوی محترق یا غلیظ بر پای باشد و علاماتش صلابت ورم و حرارت ملمس و رنگ موضع در ابتدا سرخ و در آخر بکبودی و سبزی زدن و احیاناً انشقاق خفیف پدید آمدن و گاهی بسبیل ندرت متقرح گردیدن میباشد و از خاصهٔ ولیست که عند الاستحکام حس پای را باطل کند دوم آنکه از گرد آمدن خلط غلیظ بلغمی بر پای پدید آید و علاماتش نرمی ورم و برودت ملمس و عدم حمرت و غلظت ساق و قدم و فقدان تقرح بود و تسمیهٔ این مرض بنا بر تشابه پا علیل بپای پیل ست **وجع العقب** یعنی درد پاشنه و این از رسیدن زخم یا آسیبی از ضربه و سقطه بر پاشنه و یا از منضغط و فشارده گردیدن پاشنه از موزهٔ تنگ و یا از ریختن مادهٔ حاد یا بارد سیال بروی میباشد و آنچه از انصباب مواد بود این نوع را نزول الماء فی العقب هم گویند **وجع کف الرجل** یعنی درد کف پاے و این اکثر از استیلای خون بود و علاماتش آنست که کف پای درد کند و پای بر زمین نهادن متعسر بود

صندوق سوم در بیماریهای صعب ظاهر بدن و اورام شدیده

ماشرا بمیم و الف و شین معجمه مکسوره و رای مهمله و الف در لغت سریانی اسم آماس ست مرکب از خون و صفرا که در موضعی از مواضع بدن عموماً حادث شود و گاه بر فلغمونی چهره و سر و گاه بر فلغمونی جوهر دماغ و شرائین روی هم اطلاق کنند کما صرح به صاحب الکامل و شیخ الرئیس بر ورم صفراوی صرف که در جگر حادث شود نیز اطلاق کرده لیکن بعرف اطبا و علیه اکثر المتاخرین عبارت از ورم است که از خون حاد مرکب با صفرا در روی افتد کما قال المحققون سبب الماشرا سخونة الدم و غلیانه فی العرق الاجوف الموضوع علی الصلب فیرتقی الی الوجه بطریق الشعب التی تدخل الیه و آین ورم اکثر در اجزای خارجیهٔ سر و در جبههٔ الف و حوالی عیون حدوث یابد و ابتدا تورم خلف احد الاذنین شروع نماید و پس بتورم خارج حلق و بعض مواضع اسفل وجه میفزاید

بعده در تمام چهره و سر میگراید و باشد که ورم عظیم شود و در اعضاء داخلیه سر چون حجب داخلیه و قحف و دماغ
متعدی گردد و باشد که فرود آید و تا سینه و باز و مشتمل شود و بحسب سرایت ورم در اعضای داخلیه سر اعراض
نیز اشتداد پذیرد و از غایت تمدد قریب شود که سر بشگافد و علامتش حمرت شدید چهره و انتفاخ سر و گوش و بینی
و رخساره و جبهه و درد و ضربان در روی و سر میباشد و وقت حدت ماده تپ نیز عارض شود **فلغمونی**
بالفاء و قال الرازی بالقاف و کیف ماکان بفتح اول و سکون لام و غین معجمه مفتوحه و ضم میم و سکون واو
و کسر نون و سکون تحتانی بیونانی ورم گرم دموی محض بود که کبیر الحجم و کثیر الانتفاخ باشد و در ظاهر جلد ظهور نماید
کذا قال العلامة و علامتش کثرت انتفاخ عضو و شدت حرارت و وجع و ضربان و تمدد و حمرت ورم و عظم
نبض و سرخی بول میباشد و از خواص ورم مذکور است که هرگاه دست بران گذارند از شدت ضربان دست را
دفع کند **باذشنام** بفتح موحده و الف و فتح دال مهمله و سکون شین معجمه و فتح نون و الف ثانی و میم لغة
و اصطلاحاً حمرت منکره ایست مائل بکدورت که بسرخی ابتدای جذام ماند و در روی و اطراف خاصه در ایام
سرما و هنگام سرد ظهور کند و عند الاشتداد بقرح جلد انجامد و سبب حدوث این مرض خون حاد سوداوی
باشد که اجزای کثیره آن برسیدن برودت تحت جلد محتقن شوند و از جهت سوداویت خون غلیظ باشند
و تحلیل نمی پذیرند و فساد و تغیر پذیرفته بافساد جلد و احداث قروح پردازند **جذام** بضم جیم و فتح ذال معجمه
و الف و میم مرضیست در غایت ردائت که هیأت اعضا را فاسد سازد و تعقد و تغیر در بدن حادث
کند و باشد که در آخر علت بواسطه استیلای یبوست مزاج اعضا سیاه شده بشگافند و زرداب نتن از انها
بیالاید و تاکل و تساقط اعضا صورت بندد و حالت مذکوره از اطراف شروع نموده باعضای رئیسه منتهی
و بهلاکت علیل مؤدی میشود و سبب حدوث این علت علی ما قال المحققون و منهم القرشی ماده سوداوی
ناطبعی بکثرت و تراکم باشد که در همگی بدن انتشار یابد و ماده مذکوره دو گونه بود یکی آنکه از دردی و ثفل خون
متکون شود دوم آنکه از مره صفرا تکون پذیرد پس اگر حدوث مرض از ماده نوع اول بود بطلان حس اعضا
و غلظت آنها و پهن شدن بینی و استداره حدقه علامت وی است و درین نوع تساقط اعضا نباشد
الا عند الاستحکام و مدت مدید هرگاه ماده موجبه علت روی بخبث در داءت آرد و کیفیت مضاده حیات
و صحت بهم رساند این نوع هم بدستور نوع ثانی بفساد و تاکل اعضا پردازد و این قسم را داء الاسد نیز گویند
بنا بر مشابه بودن علیل من حیث التعقد و الاستداره بچهره شیر یا بواسطه کثرت وقوع این علت مر اسد را

واین نوع را بشرط عدم تاخیر در علاج اقرب الی البر گفته اند واگر تکوین مرض از مادهٔ نوع ثانی باشد از تاکل
وتساقط اعضا خالی نبود ودشوار علاج پذیرد ونزد بعض این قسم از نوع اول زود تر معالجه پذیرد زیرا که صفرا
لطیف تر از سودا ست وعجب نیست که در شروع مرض پیش از جراحت چنین باشد اما بعد جراحت عسر البرء
ولا علاج بود وبالجمله در ابتدای این مرض گرفتگی آواز وتنگی نفس وحمرهٔ وجه مائل الی السواد وکدورت بیاض چشم
وتعقد عروق چهره وانتشار موی وتشقق اظفار وغلظ لبها وقبح صورت وظهور غدد وبثور صلب در اعضا پدید آید
ونعوذ بالله منها ومن سائر الاسقام **برص** بفتحتین موحده ورای مهمله وسکون صاد مهمله بفارسی پیسی گویند
واین مرض سفیدی غلیظ بود که بر بعضی اعضا پیدا شود یا تمام تن را در گیرد وانچه بر همگی بدن بود آنرا برص
منتشر گویند وسبب حدوث این مرض یا از ضعف قوت مغیره بواسطهٔ استیلای برودت بر مزاج عضو و
غلبهٔ بلغم بر خونیکه غذای آن عضو شود یا از سوء مزاج بارد رطب عضو با وجود جودت خون غذائی وتکوین طبیعت
صدفی در وصورت بندد کذا فی الاعجاز المسیح وشرح حدود الامراض وعلامتش آنست که براق واملس
بود در پوست فرو رفته بود وهرچونکه مزمن شود در عمق گوشت غوص کند وگفته اند که چون مستحکم شود تا استخوان
سرایت میکند وموی موضع برص سفید بروید وپوست آن موضع نازک بود واگر انگشت بر وی فرو برند
بنسبت دیگر بدن بیشتر در گو افتد وچون سوزن در زنند خون بیرون نیاید و وقت استحکام مرض هنگام
خلانیدن سوزن رطوبت سپید ظاهر شود وهر چند موضع را بمالند سرخ نگردد وحکما گفته اند چون داء
اعیاء غیر البرء لا یکاد یبرأ **سرطان** بفتح سین مهمله وسکون رای مهمله وطای مهمله مفتوح مع الالف ونون
ورمیست سوداوی که بیشتر مولم بود وحدوث این علت از انصباب صفرای محترقه یا بلغم سوخته که با وی
اندک صفرا نیز احتراق پذیرفته باشد وامتلای عروق حوالی عضو منصب الیه بدان مادهٔ منصبه ظهور رسد
پس اگر از مادهٔ صفرای محترقه حادث شود البته متقرح بود واگر از مادهٔ بلغم سوخته پدید آید در اکثر متقرح نباشد وانچه
متقرح بود سود القرحه وغلیظ الشفاه ومخارج منقلب باشد واز وی صدید منتن همی پالاید وبالجمله علامتش
آنست که نخستین بقدر بادام یا خرد تر از ان ظاهر شود ورفته رفته عظم پذیرد وصلب تر گردد ومستدیر
الهیأت وکمد اللون باشد وهرچونکه زیاده گردد رگهای سرخ وسبز مانند پایهای خرچنگ پیدا شود واصل او
همچو شکم سرطان اندر بدن فرو رفته ومستحکم شده باشد لهذا بمشابهت وسط علت مذکوره مانند جوف
سرطان وعروق ممتلیة الدم حوالی وی چون پای آن حیوان وتشبث وی بعضوی که دران تکوین

یا بدنا با لسرطان آویخته بدیوار حوض و کنار چشمه و زمین آن بدین اسم موسوم شده و این علت مردان را اکثر بر چهره و پشت و احلیل و پای و نسوان را بیشتر بر سینه و رحم میباشد و اطبا گفته اند هذا داء اعیاء للطبیب لا مطمع فی برئه **طاعون** بفتح طای مهمله و الف و ضم عین مهمله و واو و نون گاه بثرهٔ صغیر الحجم بقدر باقلا یا کوچک تر از وی و گاهی ورم کبیر المقدار مشابه چارمغز یا کلان تر از آن حادث شود و هر چونکه باشد از خواص وییست که با لهب و سوزش شدید بحدیکه علیل می پندارد که در موضع ماؤف آتش پاره نهاده اند میباشد و حوالی آن به تقدیر شدت سمیت ماده و افساد وی سیاه بود و بحسب قلت و کثرت مراتب سمیت سرخ یا زرد یا سبز یا اکمد باشد و سیاه را بدترین اصناف و سرخ را اسلم ترین انواع آن شمرده اند و قی و غشی و خفقان و حمی وبائی علی حسب المراتب از لوازم اوست و حدوث آن بیشتر در ایام وبا در لحم غددی ذی حس چون بیخ زبان و ثندین و خصیه یا بی حس همچو بن گوش و کنج ران و زیر بغل صورت بندد و آنچه در مغابن مذکوره افتد بنا بر قربت اعضای رئیسه ردی تر باشد و اطبا این مرض را مهلک گفته اند **سقاقلوس** بفتح سین مهمله و قافین و ضم لام و واو ساکن و سین مهملهٔ ثانی لفظ یونانیست و ترجمهٔ این بعربی موت العضو و بطلان حس گرده اند و وی وریست عظیم خبیث که از ماده ردیه و خون غلیظ حادث شود و بنا بر غلظت خود با نضغاط عروق و شرائین عضو ماؤف پردازد پس بواسطهٔ انسداد مسالک نسیم و منع ترویح عضو مسطور سیاه و فاسد شود و فساد در حوالی آن عضو نیز سرایت کند و حرارت غریزی منطفی و میرد و مقدمهٔ آن را اغانغرایا گویند **سقیروس** بفتح سین مهمله و کسر قاف و سکون تحتانی و ضم رای مهمله و سکون واو و سین مهملهٔ ثانی هم لفظ یونانیست و بتازی الورم الصلب گویند و وی عبارت از آماس صلب سوداوی صرف یا بلغمی محض است و باشد که از هر دو مرکب بود پس آنچه از سودای صرف بود سقیروس خالص نامند و علامتش آنست که صلب تر و کمد اللون باشد و در اکثر بی حس و بی درد بود و باشد که با حس و درد یار بود و آنچه از بلغم محض باشد علامتش آنست که همرنگ بدن بود و صلابتش کمتر و ملمس سرد باشد و اکثر عقب اورام گرم بافراط استعمال اطلیهٔ قابضه پدید آید و آنچه از هر دو خلط مذکوره مرکب باشد آثار آن مرکب بود و اطبا گفته اند که سقیروس عدیم الحس علاج پذیر نباشد **خنازیر** بفتح خای معجمه و نون و الف و کسر زای معجمه و سکون تحتانی و رای مهمله جمع خنزیر است که بفارسی خوک گویند و در اصطلاح اطبا عبارت از اورام صغار صلب غلیظ است که اکثر در مکان خود متمکن باشند و حرکت نکنند و ظاهر آنها گره دار و ناهموار باشد و بیشتر در گردن و بغل حادث

شوند ومتعدد بوند که همگی آنرا یک کیس باشد وهر واحد را کیس علیحده هم بود و مادهٔ این علت رطوبت غلیظه باشد
ومرد وعورت کوته گردن را اکثر عارض شود وعسر البرء ست وصاحب طب اکبر نوشته که نوعی از خنازیر ست
که در جلد منبسط باشد وبسیار بلند نبود واز خباثت ماده زود متقرح گردد وهرگاه متقرح شود چنان نماید که گویا انجیر
خام شگافته ونوعی از انست که ماده اش مانند مادهٔ سرطان بود **آکله** بفتح الف وسکون کاف ولام مفتوحه وهای
موقوفه بفارسی خوره گویند وآن علتیست بصورت قرحه ولیس غائره وپر خباثت ودر هر عضو که افتد بتاکل وتعفن
وافساد آن پرداز دو علامتش آنست که نخستین ورم یا بثرهٔ خبیثه یا قرحه پدید آید وبزودی فراختر گردد وگوشت
حوالی خود را بخورد واطبا گفته اند که در یک شب مقدار فلوس خیار شنبر تاکل نماید وصعبترین بیماریهاست **بطم**
بضم بای موحده وسکون طای مهمله ومیم در عرف اطبا تشبیها بحبة الخضرا کبیر بثرهٔ سیاه بود که بر ساق پدید آید ومادهٔ ا
وی سودای محترقه باشد که از عامهٔ بدن بساق گراید بنابرآن متقرح شود وصدید سیاه از ان بپالاید وعسر البرء افتاده اند
نمله بفتح نون وسکون میم ولام مفتوحه وهای موقوفه بثوریست که اگر مادهٔ موجبهٔ آن صفرای ردی مختلط باخون محترقه
بود نملهٔ ساعیهٔ اکاله پیدا شود وآنرا متاکله خوانند واگر صفرای صرف رقیق باشد نملهٔ ساعیه که اکال نباشد پدید آید واورا
نملهٔ ساذج ساعی گویند واگر صفرای غلیظ مختلط باقدری بلغم بود بثور خمه دکاورس مانند ظاهر شود واورا جاورسیه
نام نهند وعلت مذکوره گاهی یک بثره بود وگاهی بثرات صغیره باهم پیوسته وسوزش وحرقت شدیده وحکه
دسعی وتجاوز از مکان خود لازمهٔ اوست اما انچه ساذج بود شدت حرقت وصفرت لون نشان آنست وانچه
متاکله باشد حمرت لون وسرعت تقرح آثار ویست وانچه کاورس مانند بود وجاورسیه نام دارد سر آن
سپید وبیخ آن سرخ بود ودر بدن متفرق برآید وباشد که با ورم ولذع شدید یار بود وزردآب از وی بپالاید
آبله فرنگ که در کشور هند بباد فرنگ وآتشک مشهورست واین مرض اکثر باشخاص عیاش وفواحش
عارض شود واز جملهٔ امراض ارث دانند واز مرد بعورت واز عورت بمرد لاحق گردد وچونکه بیشتر بثور خبیثه حوالی
اعضای تناسل پدید آید وانواع باشد به آبله فرنگ اشتهار یافته ومرض مسطوره به چند نوع میباشد کسانی را
بثورات یا قروح کوچک حوالی اعضای تناسل یعنی مرد را در بیخ قضیب وخصیه وعورت را بر دهان فرج
ظاهر شود وکسانی را بثور یا ریش خمه در نواحی پوست جلد حلقهٔ حشفه که در هندی گهونگٹ اندری گویند
بروز نماید وباشد که بر حشفه نیز حدوث یابد ونسوان را اندرون فرج منتشر شود وبعضی را بصورت
هیجان ماده بثورات در کنج ران وخصیه وجانب اندرون ران ونسوان را گرد گاه فرج ودر کش ران

بمنصهٔ ظهور رسد و بعضی را بکثرت و تراکم مادهٔ موجبه بثورات برلب دهان و لبشره نیز آشکار شود و بعضی را آبله
چکان یا داغ سیاه بر همگی بدن ظهور نماید و حین ازمان این مرض وجع مفاصل و تعقد مفاصل که بهندی گٹھیه
گویند تکوین یابد و قروح این علت تارهٔ خشک بود و اخری تر و بهندی آتشک نامند و بثورات بعضی خرد
چون دانهٔ باجرا و بعضی مانند دانهٔ عدس و بعضی پهنا و ربقدر دال نخود و بعضی افزون ازان میباشد و لون
بثور و دیگر امارات حسب نوعیت خلط هویدا بود مثلاً اگر استیلای خون بود بثور مائل بسرخی و ظهور علامات
غلبهٔ خون در بدن علیل عیان باشد و اگر غلبهٔ صفرا بود بثور مائل بزردی و باسوزش و دیگر آثار صفرا
پدید باشد و بیشتر درین نوع از بثور زرداب بپالاید و اگر بلغم عفن غالب بود بثور مائل بسپیدی و دیگر نشان
استیلای بلغم شاهد آن باشد و اگر غلبهٔ سودا بود بثور مائل بسیاهی و قروح یابس و دیگر امارات سودا گواه بود
و اگر اخلاط مرکب بود آثار مرکب هویدا باشد و بهر نحویکه باشد این مرض دیرپاست و دشوار به شود و صاحب
مجمع البحرین نگاشته که آتشک پنج قسم میباشد بثوری قروحی دمامیلی کثی آکله و قسم پنجم از حدت صفرا حدوث
یابد یا از مرهٔ سودا **دبیله و خراج** دبیله بدال مهمله و موحده و تحتانی و دوم و های موقوفه و خراج بضم خای معجمه
و فتح رای مهمله و الف و جیم علی ما قال القرشی و النفیس عبارت از ورم کبیرست که بسوی داخل موضعی باشد
که مادهٔ از مواد دران موضع منصب شده سکونت ورزیده مستحیل بمده گردد و اگر بی حرارت بود دبیله و اگر
با حرارت باشد خراج گویند و بعضی گفته اند که دبیله عبارت از دمل کبیر فی الافواه کثیر دست که ببفارسی
کفگیرک گویند و بعضی دیگر بر انند که هر ورم که ذوکیستین که در یکی از آنها صدید فاسد و در دیگری اجسام غریبه
مانند ناخن و مانا بزرنیخ لونا و رائحةً واشباه ذلک باشد دبیله نامند چه دوبیله بتازی دو کیسه را گویند و نوعی
از آنست که بس غائر و بعید از جلد باشد و مادهٔ وی در عمق بدن مجتمع گردد و بنابر غلظت ماده و عصیان آن اثر
نضج در وی ظاهر نشود و از جهت رداءت ماده درون سو انفجار یابد و بدبیلهٔ منکوسه اشتهار دارد و بالجمله دبیله
ظاهر بدن همان باشد که در هندی گلبیر خوانند و علت مسطوره عسر البرءست و هرگاه در عضوی از اعضای
بدان حادث شود دشوار سر کند و عند الانفجار صدید مفرط از وسیلان نماید و اجسام غریبه هم بر آید و پس از
سیلان صدید و مواد چون بمعالجه نیک تنظیف یافته اندمال پذیرد عضو مئوف را بیشتر بی حس و حیثیت
گرداند و آنچه در اطراف افتد پس از به شدن ضمور و هزال و اعوجاج در اکثر پدید آرد و آنچه بر ظاهر جسم قریب
با عضای رئیسه مثلاً زیر سر و بر ظاهر گردن و گلو و سینه و پهلو ظهور نماید چشم فلاح ازان نباید داشت فو یا بضم فا

وسکون واو و فتح موحده و الف بفارسی کرپون گویند و آن خشونتی ست که در ظاهر جلد حادث شود و سبب
بفتح کاف و کسر رای مهمله و سکون تحتانی و فتح واو و سکون نون ۱۲
حدوث وی آنست که خلط سوداوی ردی را طبیعت بظاهر بدن دفع نماید و خلط مذکور یا مرهٔ سودا بود
یا سودای محصله از بلغم شور مختلط بخون و علت مذکوره با خارش و بی درد بود و بیشتر درشتی مدور همچو دائره باشد
و مختلف الاحوال میباشد تارةً واقف بود و اخری ساعی و گاهی زود گذرد و گاهی فرمن شود و رنگ وی
حسب مادهٔ موجبه گاهی مائل بحمرت و گاهی ضارب الی السواد باشد اما انچه از مرهٔ سودا پدید آید لذع دارد
و بنا بر خباثت ماده ساعی باشد و زرداب عفن شدید اللذع که اعضای مجاوره را متقرح سازد از و بپالاید
و آنچه از مادهٔ سودای محصله از بلغم شور مختلط بخون پیدا شود علامتش آنست که در قعر جلد فرورفته بود و عند الازمان
پوستهای جلد همچو فلوس ماهی ازان جدا شود و مشابه بعفونت مزمن خشک بود و بالجمله مائل بسرخی زود علاج پذیرد
و سیاه غلیظ و سطبر دیر به شود و هر چونکه باشد سه مرتبه دارد اول آنکه در گوشت سرایت نکرده بود دوم آنکه در گوشت
اندک تاثیر کرده باشد سوم آنکه در گوشت تمام اثر کرده بود و قوبای منقشر که تمامی بدن را درگیرد به برص اسود موسوم گردد و
مقدمهٔ جذام باشد جرب بفتح جیم و سکون رای مهمله بفارسی گر نامند و دو گونه بود خشک و تر و بیشتر در یدین و فیما بین
اصابع حادث شود و در حین کثرت و وفور ماده در همگی بدن ظهور نماید و سبب حدوث این علت فساد
خون میباشد از مخالطت صفرا یا بلغم شور یا سودای سوخته یا از کثرت استعمال ادویهٔ حاره و تناول اغذیهٔ شور
و شیرین و شرب شراب صرف و جز آن هر چه ردی الکیموس بود پس خون در طعم و قوام و رائحه فاسد گردد و از انکه
قابل التغذیه نماند طبیعت آنرا قبول نکرده بر سبیل دفع فضول و تنقیهٔ اعضای شریفهٔ باطنه از مسلک عروق
دقاق بجلد فرستد و جلد بنا بر ضعف خلقت خویش بقبول آن پردازد و مرض مسطور تکوین یابد اما انچه خشک
بود از مادهٔ غلیظه و یابسه پدید آید و بی سیلان رطوبت بود و خشک ریشه گردد و انچه رطب بود مده یا صدید ازان
بپالاید و هنگام حدت ماده و لذع آن خون سیاه برآید و گاه باشد که بصورت غلظت و رطوبت ناکی
ماده حیوان ما نا بصیبان دران متولد گردد و بحسب نوعیت ماده سه گونه بود یکی آنکه در مادهٔ آن صفرای حاد غالب
باشد و علامتش آنست که بثرهای سرخ رنگ شدید الوجع حاد الراس و با خارش فراوان بود دوم آنکه در مادهٔ آن
استیلای بلغم باشد و علامت وی آنست که بثور منبسط ابیض اللون آبناک بود سوم آنکه در مادهٔ وی غلبهٔ سودا بود
و آثار آن بثور اسود الاصل قلیل الوجع و طویل اللبث و بطی البرء میباشد سلعه و غده سلعه بفتح سین
مهمله و کسر آن نیز و سکون لام و عین مهمله مفتوحه و های موقوفه ورم غلیظ بلغمی باشد مختلف در جثه از مقدار نخود

تا مقدار خربوزه و در گوشت چسپیده نبود و زیر پوست بهر جانبی که بگردانند همی گردد و بدست توان گرفت
و او را کیسه باشد مشتمل بر جمیع آن و همرنگ بدن بود و بحسب لون و قوام مادهٔ وی چهار صنف گفته اند شحمیه[۱]
و عسلیه[۲] و ارده الیه[۳] و شیرازیه[۴] اما شحمیه صعب ترین انواع ست و عند الغمز فرو نشود و اندک درد کند و عسلیه عند الغمز
فرو میشود و پس ازان بسرعت باز گردد که مادهٔ او از سائر اصناف رقیق تر باشد و ارده الیه مائل بسیاهی بود
و شیرازیه مائل بسپیدی و هر دو نیز لینت دارد و هر سه قسم مذکور قلیل الحس بود - اما غده ورمی بود صلب بمقدار
فندقی یا جوزی و بر پیشانی اکثر پدید آید و ماده اش غلیظ بلغمی یا سوداوی باشد و بیشتر بلغمی بود و فرق میان سلعه
و غده آنست که غده سخت باشد و غلاف ندارد و از دیاد نپذیرد و آنجا که مادهٔ دیگر بران ریزد غدهٔ دیگر در جنب
او پیدا شود بخلاف سلعه که هیچ نوع از نرمی خالی نباشد و زیادتی می پذیرد **داخس**[۱۹] بفتح دال مهمله و الف
و کسر خای معجمه و سکون سین مهمله بفارسی کروسه گویند و وی ورم حارست که در بیخ ناخن و اکثر در اصبع از اصابع
یدین حادث شود و با ضربان شدید و درد قوی باشد و در حین شمول آن بر همگی بیخ ناخن بسقوط ناخن و پوست
انمله می انجامد و هنگام اشتداد وجع باحداث حمی یومی و جعی می پردازد و مادهٔ این علت خون فاسد و غلیظ
بود و داخس ماخوذ از دخس بفتحتین ست که در لغت بمعنی آماسیدن سم ستور آمده **عرق مدنی**[۲۰] که بفارسی رشته گویند
و وی آنست که نخستین بثره ظاهر شود و پس منتفخ شده آبله زند و سوراخ کند و از میانش چیزی شبیه برگ باریک
برون آید و رنگ آن سرخ مائل بسیاهی بود و پیوسته بطول گراید و هر گاه تمام تر برآید بقدر یک بالشت
یا بیشتر بود و بسا باشد که زیر پوست مانند کرم حرکت کند و در کیفیت حدوث آن جمهور اطبا گویند که مادهٔ آن
فضول ردیه باشد که از خون گرم سوداوی یا بلغم سوخته بهم رسد و در جوف رگها و گوشت بحرارت مفرط بریان
و خشک شده منعقد گردد و طبیعت آنرا بطریق دفع فضول مندفع سازد و لهذا بصورت رگ بود و علت
مذکور بیشتر در زیر ناف و فخذین و ساقین و قدمین و عضدین و پشت یدین ظهور نماید و در دیهات حارهٔ
یابسه مردمان و نسوان مزارعین و اهل صناعت و حرفه را اکثر حادث شود خصوصاً کسانی را که آب بارانی
تالاب و غدیر بنوشند و قرشی گفته که این علت حیوانیست که بآئین سائر اصناف دیدان در بدن متولد گردد
جمره[۲۱] **و نار فارسی** جمره بجیم و میم و رای مهمله و های موقوفه حبات بود سرخ چون متفرق یا مجتمع بغایت سرخ
که بر ظاهر تن ظهور نماید و مادهٔ آن صفرای غلیظ شدید الحدت قوی الرداوت مختلط با خون حاد میباشد
و علامتش آنست که بر حسب وی قطع بزرگ از بدن در گیرد و در عمق گوشت سرایت کند و در آن جبانت

باشد که گویا اخگر بر عضو گذشته اند و بدستور آتش عضو را سیاه کند و خشک ریشه گردد آثار فارسی بثور بود پر آب رقیق شدید الحرقت کثیر الحکه که هرگاه حدوث یابد نخستین در بدن در جایگاه ظهور آن خطهای سرخ وطاوسے همچو زبانهٔ آتش پیدا گردد و علامت وی آنست که با حکه و تلهب مفرط بود و مثل آبله نرود و خشک ریشه آرد **توثه** بضم فوقانی اول وسکون واو وفتح فوقانی ثانی و های موقوفه بقول مولانا سمرقندی بثرهٔ متقرحه است که بیشتر در عمق خدو رخساره پدید آید و گاهی بر سبیل ندرت در مقعد و فرج ظهور نماید وحدوث وی از خلط غلیظ که با حدت بود دست دهد **شری** بکسر شین معجمه و رای مهمله والف مقصوره بثرها باشد بعضی خرد و بعضے بزرگ مسطحه و با خارش و کرب پدید آید و دو نوع بود یکی آنکه از ثوران الجزءٔ خون صفراوی پیدا شود و علامتش آنست که بسیار سرخ و با حرارت بود و زود ظهور کند و در روز بیشتر حدوث یابد دوم آنکه از هیجان بخارات بلغم بورقی آشکار گردد و آثار وی آنست که رنگ بثور مائل بسفیدی بود و دیر ظهور کند و در شب غلبه نماید واین نوع ثانی را جالینوس در حیلة البرء بنات اللیل خوانده **صندوق چهارم در حمیات**

حمی بضم حای مهمله و تشدید میم مفتوحه والف بصورت یا لفظ تازی ست و بفارسی تپ و بهندے جر نامند بدانکه حمی حرارت غریبه باشد که در قلب مشتعل گردد و یا در عضوی دیگر افروخته بقلب رسد و از دل بتوسط شرائین و خون و روح در جمیع بدن منتشر شود و ضرر آن با فعال طبعی[ے] لاحق گردد و اجناس غالبه حمی سه بود حمی یومی و حمی دق و حمی خلطی زیرا که بدن مرکب از ارواح و اعضا و اخلاط و رطوبات ست پس اولاً اگر روح گرم گردد و حرارت آن ببدن وسائر اعضا رود آنرا حمی یوم گویند و اگر اولاً حرارت باعضای اصلیه مثل استخوان و اعصاب و عروق ونحو آن آویزد و سیما در جرم قلب تاثیر نماید و پس از ان بارواح و اخلاط وسائر اعضا سرایت کند حمی دق خوانند و اگر اولاً حرارت با خلاط و بعضی از رطوبات همچو منی لاحق شود و پس از ان بقلب و روح وسائر اعضا رسد حمی خلطی نامند و لحوق حمیٰ م یا از حرکت نفسانی بود و یا از حرکت بدنی و یا از سبب خارجی و باعتبار اسباب متکون باسامی خاص موسوم شود چون فرحی و غضبی و غمی و همی و فزعی و فکری و نومی و سهری و تعبی و استفراغی و تخمی و سددی و جوعی و عطشی و وجعی و غشی و ورمی و نزلی و زکامی و زحیری و نلغمی و استحصافی و تشقی اعنی شمسی و حری اعنی ناری یا استحمامی یا غذائی یا دوائی یا شرابی **وحمی یوم** از ان جهت گویند که حرارت آن اول بروح تعلق گیرد و روح بغایت لطیف ست و ران لبسیار دو رنگ نماند و تحلیل پذیرد و پس الی جنس دیگر باز نگردد

ے افعال طبعی عبارت از اشتهای طعام و شراب و هضم غذا و شهوت جماع وغیر ذالک موافق مقتضای طبیعت بودن ست ۱۲

بجز یک روز معتدل که دوازده ساعت نجومی باشد بیش نماند و بعضی گویند که حمی یوم تا سه روز میماند و بقول جالینوس بعض آن تا شش روز و قال اهرن ان جاوزت الحمی الیومیة ثلثة ایام و دخلت فی الرابع فقد خرجت من حمی یوم و صارت من الحمیات المادیة الحادة و قال جالینوس انا انظر بعد ترک الحمی فی العرق والبول فان رایت فیهما اثر حمی فان الحمی عفنیة فان کانا خالصین نقیین فانها حمی یوم

وحمی دق

بیشتر انتقالی بظهور انجامد و نیز گاهی بحمی عفنی مختلط باشد و اطبای محققین همچو شیخ الرئیس و اکثری از متقدمین و جمهور متاخرین حمی دق را سه درجه مقرر کرده اند بدین نهج که در تن مردم دو جنس رطوبت بود که یکی را رطوبت اولی گویند و آن اخلاط اربعه است و دوم را رطوبت ثانیه نامند و آن دو نوع ست یکی فضول چون عرق و دمعه و منی و نحو آن و دوم غیر فضول و این چهار قسم ست یکی محصور در تجاویف اطراف عروق صغار که باعضای اصلیه مجاور و ساقی آنها اند و دومی بسان شبنم مبثوت و منتشر در فروج جمله اعضا و بر همگی آنها سومی من حیث المزاج قریبة العهد بانعقاد عضوی چهارمی آنکه پیوستگی جمله اجزای بدنی از انست و آنرا رطوبت اسطقسیه و رطوبت منویه نامند پس هرگاه حرارت غریبه از رطوبات اربعهٔ مذکوره رطوبت اولی را فنا ساخته در افنای رطوبت ثانیه آغاز کند درجهٔ اولی باشد و این نام خاص ندارد و سهل العلاج ست و چون رطوبت ثانیه را افنا کرده بر رطوبت ثالثه آویزد درجهٔ دوم باشد و آنرا ذبول خوانند و درجهٔ مذکوره سه مرتبه دارد اول واوسط و آخر و مرتبهٔ آخر علاج پذیر نباشد الا بفضل ایزدی و چون حرارت رطوبت ثالثه را نیست و نابود کرده روی بفنای رطوبت رابعه نهد درجه سوم بود و آنرا مفتت و مُشَنِّف نامند و بقول حنین ابن اسحاق و مجوسی صاحب کامل الصناعة تقریر درجات مذکوره بدین گونه است که چون رطوبتی که در عروق صغار ست نیست گردد و حرارت برطوبتی که در اعضای رخوه مانند گوشت و نحو آن باشد بیاویزد درجهٔ اولی باشد و چون رطوبت اعضای رخوه فنا پذیرد و تشبث حرارت برطوبت طلیه که در فروج اعضا بصورت طل بود درجهٔ ثانیه بود و چون رطوبت طلیه منعدم گشته نوبت برطوبت منویه رسد درجهٔ ثالث باشد و تسمی حالتی مشابه بدق بانحراف مزاج و استیلای یبوست بران به بعضی انسان لاحق شود خصوصاً در سن کهولت و شیخوخت و آنرا دق الهرم و دق الشیخوخت نامند و عادت اطبا بایراد آن در ذیل حمی دق اجرا یافته و حرارت باعث حمی خلطی خالی از دو شق نیست که یا حرارت مذکوره باعث تعفن اخلاط گردد و یا موجب جوش و غلیان خلط و حمی احداث نماید و قسم اول را حمی عفنی و قسم ثانی را که محض بسبب جوش خون تکون

یا بدحمی سونوخس خوانند وحمی عفنی یا بسیط است که پیدا شود از عفونت خلط واحد و یا مرکب که پدید آید از عفونت
دو خلط یا بیشتر و بسائط آن مطابق عدد اخلاط چهار است اول آنکه از تعفن خون حادث شود و عفونت آن
خواه خارج عروق باشد و خواه داخل عروق آنرا مطبقه نامند و تپ مذکور سه صنف باشد یکی متزایده یعنی
هر ساعت قوت وحدت وحرارت دران زیاده محسوس گردد و عفونت دران زیاده بر تحلیل باشد
واین بدترین اقسام است دوم متناقص یعنی تحلیل دران زیاده از تعفن باشد واین بهترین اصناف است
ومنحطه نیز نامند سوم متشابه یعنی تعفن و تحلل هر دو دران مساوی باشد واین را متساویه و متواقفه و متوسطه
نیز گویند واین تپ لازم میباشد. ثانی آنکه بتعفن صفرا عارض شود وآن یا داخل عروق باشد وآنرا غب لازم
گویند و یا خارج عروق وآنرا غب دائره نامند وماده غب لازم اگر قریب بدل یا جگر باشد آنرا محرقه
خوانند و بزبان یونانی قادسوس بقاف و دال و سین مهملتین و واو و سین مهمله ثانی گویند و در حین شدید الاعراض
بودن حاده نامند و محرقه بلغمی هم گفته اند و بهر صورت اگر ماده غب صفرا رقیق و صرف باشد آنرا غب خالص
گویند و بزبان یونانی طریطاوس نامند واگر ممتزج بالبلغم بر سبیل اتحاد بود غب غیر خالص نامند وقسمی است
از تپ صفراوی تیز وگرم که آنرا حمی صالب نامند. ثالث آنکه از تعفن بلغم عارض شود وآن نیز یا داخل
عروق بود وآنرا لثقه گویند و یا خارج عروق وآنرا مواظبه و نائبه خوانند وقسمی است از تپ بلغمی که آنرا
بیونانی انقیالوس نامند وقسمی دیگر است ازان که او را لیفوریا گویند و لیفوریا صفراوی نیز گفته اند.
رابع آنکه از تعفن سودا حادث شود وآن یا داخل عروق است وآنرا ربع لازم گویند و یا خارج عروق
وآنرا ربع دائره نامند اما ربع لازم نادر الوقوع است وحکیم علی گیلانی در شرح قانون نوشته که در ربع اگر
عفونت سودا داخل عروق هم فرض کنیم همان روز نوبت خود اشتداد خواهد نمود واما اوحد بقراط حمی
سوداوی را خمس و سدس و سبع و تسع نیز گفته واطبای متاخرین نوبت حمی سوداوی بروز دهم و چهاردهم
و هیژدهم و بست ویکم و بست و پنجم نیز مشاهده کرده اند اما جالینوس ازینها استعجاب مینماید و بعضی ماهرین
گفته که تپ دائر سوداوی در بعضی بلاد بصورت عدم یافتن تدبیر صائب تا دوازده سال بماند پس بحران
این بدوره مشتری واقع شود و بعضی بدوره زحل گفته اند و بصورت یافتن تدبیر اصوب وحل یکسال که دوره
شمس است میماند و هر چند ماده کمتر گردد فترت در ایام نوبت بیشتر شود. و بعضی از حمیات خلطیه باعتبار
آثار خاصه خود با اسم خاص موسوم گشته اند که در بالا ذکر یافته چون حمی وری که بتبع آماس های باطنی پدید آید

وحمی نهاری وحمی لیلی وحمی غشی وحمی جدری وحصبه وحمی وبائی وغیر آن - **اما حمیات مرکبه**
عند المحققین ترکیب آنها یا از اجناس متباعده هست مانند ترکیب حمی یوم با حمی دق یا حمی خلطیه یا از اجناس
متقاربه چون ترکیب حمی صفراوی با حمی دموی و امثال آن و یا ترکیب از انواع جنس واحد باشد همچو ترکیب
غب لازمه یا غب دائره و یا ترکیب از اصناف نوعی بود همچو ترکیب ربع و دو غب و آنچه مشهور و معروف
است شطر الغب نام دارد و آن از ترکیب مادتین صفرا و بلغم به نهجی که بعض آنها در محلین مختلفین باشد و فعل هر یک
علیحده پدید آید حادث شود و ترکیب آن چهار قسم باشد یا هر دو دائر یا هر دو لازم یا صفراوی دائر و بلغمی لازم
یا بالعکس و بعضی از ثقات اقسام حمی را بتعداد نود و نه گفته والله اعلم - **اما علامات** بدانکه علامت
هر یک حمی یومیه تقدم سبب ست و در فرحی نبض شاهق و متواتر و رنگ وی بیمار سرخ باشد و در غضبی
سرخی روی و سرخی و برآمدگی چشمها و عظم نبض و بول سرخ بود و بسیار باشد که اندام بلرزد و نبض شاهق و متواتر
گردد و در غمی و همی و فزعی و فکری غور عینین و زردی و خشکی روی یا سفیدی آن و در غمی ضعف و صغر نبض
و ناریت بول و در همی قوت نبض و در فزعی اختلاف نبض و در فکری ضعف نبض بود و در نومی امتلای نبض
و در سهری غور عینین و تهیج پشت چشم و روی و زردی رنگ و تیرگی بول و صغر نبض و در تعبی خشکی بشره و نبض
صغیر مائل بصلابت و اعیا و کوفتگی و صبغ بول و در تخمی فساد طعام در معده و آروغ دود ناک آمدن و اعراض
تپ مطبقه چون سرخی چشم و روی و سرعت و عظم نبض پیدا بودن و بول بشبه سفید آمدن و باشد که رنگین
آید و در سددی هیچ سببی از اسباب و اصله ظاهر نباشد و نبض صغیر بود و این تپ نوبت طویل دارد و علی ما قال
جالینوس تا شش روز میماند و اگر سده از امتلا باشد بدن ممتد و اورده برآمده و روی سرخ باشد و در جوعی
ضعف و صغر نبض و باشد که نبض مائل بصلابت بود و در عطشی سقوط قوت و ضعف نبض و در اکثر احوال
نبض صلب و دودی بود و در ورمی که از آماس ظاهره چون بن ران و بغل و پس گوش پدید آید روی سرخ
و منتفخ و نبض سریع و عظیم مائل بصلابت و تار [illegible] پدید باشد و در استحصافی پدید آمدن تپ عقب ترک غسل
و حمام یا بعد ملاقات گرد و غبار یا بعد غسل بآبهای زاجیه و شبیه و آب شدید البرد یا پس از ملاقات سرما و یبوست
بدن بلمس درشت نمودن و در چشم و روی اندکی انتفاخ ظاهر و نبض سریع بودن و بول زرد یا سفید آمدن
و در شمسی که از حرارت آفتاب پیدا شود تقدم ملاقات آفتاب و نبض بسرعت و صغر مائل بودن و سرخی چشم
و بعضی دشنائی و افزونی حرارت و التهاب در سر و در حرّی که از حرارت آتش و گرمابه و غیر آن پدید آید

تشنگی سخت و عظم در نبض ظاهر شود و در تبی و زکامی وجود نزله و زکام و ضعف دماغ و در استفراغی و عطشے و وجعی و زحیری و خلفی تقدم ظهور استفراغ و تشنگی و وجع و زحیر و خلفه میباشد ـ و علامت کلی اقسام حمی یومیه عدم تغیر فاحش در نبض و قاروره و اکثر بی نافض و قشعریره آغازیدن و حرارت آن مثل حرارت بعد از حمام لطهور پیوستن و باندک عرق مفارقت نمودن میباشد و اکثر زمان بقای این حمی بقول اکثری المحققین سه روز بود الا سدے که بقول جالینوس گاهی تا شش روز میماند **اما علامت حمی دق** نبض دقیق و صلب و خفی و متواتر بود و هرگاه دست بر نبض نهند اندک حرارت محسوس شود و هرگاه دیرتر دست را بدارند قوی تر حرارت محسوس بنماید و مواضع عروق و شرائین گرم تر بود و در بول دهنیت یافته شود و این تپ یکسان باشد الا هنگام تناول غذا ازیادتی پذیرد و نبض قوی مائل بعظم شود و قال الیهودی کل حمی یبقی اسبوعا وهی فاترة لازمة لا یزید ولا ینقص فذلک دق وقال محمد زکریا متی مابقیت الحمی ثلثة ایام فصاعدًا لا یقلع وهی مع ذلک لیست بقویة الحرارة واللهیب دامت بحالة واحدة لا یتبین فیها فترة ولا نوبة وهی مع ذلک ساکنة فاترة فانها حمی دق فاستبن امرها ایضا بان یطعم العلیل فی اوقات مختلفة فان وجدته یحم بعقب الطعام دائما فان الحمی الدق لامحالة و هرگاه دق از مرتبهٔ اولی تجاوز کند و بحد ذبول رسد در نبض صغر و صلابت در آید و غور عینین و آمدن رمص خشک و ظهور سر اشیف جفنین و فرو رفتن صدغین و برآمدگی استخوان سینه و حنجره پدیدار شود و رونق و طراوت از چهره زائل و سر بینی و گردن باریک گردد و خشکی جلد و جفاف پوست شکم و کوچکی اذنین بظهور گراید و موی دراز شود و قمل و قمقام پدید آید و هرگاه باغاز درجهٔ سوم رسد موی بریزد و ناخن کج شود و بجز پوست بر استخوان هیچ گوشت باقی نماند ـ **و علامت دق الهرم** ذبول و خشکی و لاغری مانند حال شیخوخت و گاه باشد که بلمس سردی محسوس شود و نبض صغیر و بطی و متفاوت باشد الا هنگام اشتداد تپ ضعیف و متواتر میگردد و قاروره رقیق و مائی بود و سببش یا استیلای برودت بود از خوردن آب سرد بی هنگام چنانچه عقب ریاضت قویه و عقب جماع و استحمام و غیر آن یا ضعف بدن که قوت غاذیه را از فعل خود باز دارد و یا استیلای حرارت که تحلیل و تذویب رطوبات و اجماد حرارت غریزی کرده باشد و بدین سبب خشکی و سردی عارض شود و یا افراط استفراغات و یا افراط تدبیر بارد در حمیات و امراض حاره می باشد **اما علامات حمیات خلطیه** علامت حمی سونوخس سرخی روی و چشم و انتفاخ و تمدد عروق و گرانی سر و ادب و کسالت و خواب بسیار و عظم نبض و سرخی و غلظت قاروره و بی قشعریره و نافض آغازیدن

وبسیار باشد که درین تپ حلق وملاذه ولوذتین آماس گرفته نفس ضیق گردد لهذا البعضی اطبا سونوخس
را حمی ربویه نیز گویند وعلامت حمی مطبقه سرخی روی وچشم وامتلای عروق وقلق واضطراب وتنگی
وتواتر نفس وعظم وسرعت وامتلای نبض وسرخی مائل بتیرگی وغلظت قاروره وصداع وثقل بدن وقشعریره
نمایان وعدم ظهور عرق مگر در روز بحران وعلامت حمی غب خالص تشنگی وتلخی وخشکی دهان وخشکی لسان
وشفتین وغثیان وبیخوابی وکرب وصداع وسرعت وتواتر نبض وناریت ورقت بول ونخس در بدن
وقشعریره ونافض شدید وقلت زمان نافض وبدن زود گرم شدن وفرود آمدن تپ با عرق بسیار بیاش
ویک روز درمیان آید ومدت اخذ نوبت آن از دوازده ساعت زیاده نبود وبحران این تپ
اکثر تا چهاردهم میشود زیرا که از امراض حاده است وعلامت حمی محرقه درشتی وزردی زبان یا سیاهی
آن وکرب وتشنگی غالب وسوزش دل واضطراب وصداع وهذیان وفرورفتن چشم وغثیان وغشی وسهر
واختلاط عقل وسقوط اشتها ونبض عظیم وبافتره میباشد وبحران این تپ گاهی با رعاف باشد وگاهی
بقی یا اسهال وعلامت حمی غب غیر خالص زیادتی نوبت بر دوازده ساعت وباشد که بیست وچهار
ساعت بردارد بحسب امتزاج بلغم با صفرا ومدت سرما ولرزه از خالص کمتر باشد وبسیار بود که لرزه نباشد
واوقات نوبت های این تپ بی نظام بود وبول در اکثر اوقات غلیظ ورنگین وکم رسوب باشد ونبض
در آغاز نوبت ضعیف وصغیر ومتفاوت بود وبآخر مختلف گردد وگرانی سر وضعف معده وبدمزگی دهان
یار باشد وبعضی ماهرین گفته که در اواخر این تپ سبز زبیفز اید وتهبج در پشت چشم وروی پدید آید وپشت پاها
بیاماسد وعلامت حمی بلغمیه مواظبه آغاز بنافض صادق البرد نمودن ودیر گرم شدن وگرمی آن قوی
نبودن وقلت تشنگی وغشی ودر ابتدای نوبت وتهبج وسپیدی وسبزی روی وکثرت بزاق وغثیان
وبقی برآمدن بلغم وصغر وضعف نبض وسفیدی ورقت قاروره ودر انتهای مرض سرخ وتیره شدن
ورصاصیت رنگ وتفاهت دهان وبطلان شهوت ورقت براز وماهرین گفته که بحسب انواع
ماده بلغم بعض تپهای بلغمی را در ابتدا برد بود وبعضی را قشعریره وفراشا وبعض را نافض وبعض را تا چند
نوبت ازین هرسه حال هیچ نباشد وزمان نوبت این تپ اقل آن هشت ساعت واکثر آن هیژده
ساعت وبیشتر در چاشت بود وبعد آن بمیانهٔ روز برسد وایام آن تا هیژده روز بود واگر در خریف
وشتا حادث شود عسر البرء باشد ودر آخر این تپ هم افزودگی سبز زبان وتهبج پشت چشم وروی وپشت پاها

همچو غب غیر خالص ظاهر شود و علامت حمی لثقه همچو علامت مواظبه باشد الا درین تپ نبض صغیر
ولین و بول در اکثر احوال کم رنگ باشد و گاه بود که بسبب عفونت بعد اوائل سرخی مائل گردد
و تشنگی کم باشد و نافض نبود و عرق نیارد الا بوقت مفارقت و این تپ شبیه بدق باشد و فرق
میان این و دق آنست که درین تپ بمرور ایام تن لاغر و ضعیف نمی شود و سحنه بسلامت بود
و بعد غذا گرمی بیشتر محسوس نشود و بر افروختگی چهره نگردد بخلاف دق و در شبانه روز شش ساعت فاتر
گردد و باز اشتداد کند و علامت حمی انفیالوس آنست که باطن تن سرد و ظاهر گرم باشد و سبب این
تپ بلغم زجاجی ست که کثیر المقدار در باطن جمع شده عفن گردد و ابخرهٔ گرم از و بظاهر تن انتشار یابد
و علامت حمی لیفوریا بالعکس و درین تپ بول خام و نبض بطی و متفاوت باشد و اگر لیفوریا از مادهٔ صفرا
باشد تپ لازم بود و برد و رغب اشتداد کند و علامت شطر الغب ممتزج از علامات صفرا و بلغم باشد
گاهی علامت صفرا غالب بود و گاهی علامت بلغم و درین تپ اعتماد بر علامات و اعراض باید کرد که در
روز نوبت صفرا نبض سریع و قلق و اضطراب و تشنگی و تلخی دهان و قلت نافض و برد و در روز نوبت
بلغم سرما و نافض شدید و حرارت و تشنگی کمتر و باقی علامت بلغم ظاهر باشد و علامت حمی ربع لازم آنست
که تپ دائم بماند و دو روز میان فترت داده باز اشتداد کند و با وی لرزه و نافض نباشد و علامت حمی
ربع دائر آنست که دو روز بگذارد و در روز سوم که روز نوبت ست باز نوبت کند بنا برآن در هندی
تجاری گویند و نوائب این تپ اکثر باول شب اخذ کنند و بر طرف شدن نوبتهای آن بعرق بود
کمتر از عرق غب و نبض مختلف و صلب و بول غلیظ خام و سپید سبز فام باشد و در انتها بسیاهی گراید
و علامت حمی غشی آنست که بیمار در هر نوبت بیهوش و بی طاقت باشد و رنگ روی آن بر یک
حال نبود گاهی رصاصی و گاهی زرد و گاهی مائل بکبودی و سیاهی و گاهی بسفیدی و گاهی بسبزی
گراید و گاه باشد که رنگ شفتین آن برنگ لبهای کسی ماند که شاه توت خورده باشد و لون چشمهای
وی مائل بسبزی و کبودی بود و بوقت هیجان علت چشم تیره گردد و بسیار باشد که تهیج در چشم و روی پدید آید
و دورهای این تپ همچو دورهای مواظبه بود و شیخ در قانون آورده که ممکن باشد که این تپ از صفرای
غالب غلیظ افتد و آن هنگام از سوزش احشا و قی صفراوی و تلخی دهن خالی نباشد ولیکن این نادر افتد
و سبب این تپ عند الماهرین در بیشتر اوقات کثرت و انتشار بلغم خام تخمی بود که بر طبیعت قهر کند

و ضعف فم معده و نیز اعانت آن سازد و علامت حمی نهاری آنست که نوائب آن مقربه روز میگیرد و بشب میگذارد و علامت حمی لیلی آنست که نوائب آن مقربه شب میگیرد و در روز رها کند و علامت تپ جدری و حصبه درد پشت و تاسه و خاریدن بینی و سیلان اشک و سرخی چشمها و صداع و گرانی سر و بدن و ترسیدن و جستن بیمار در خواب و بانزعاج بیدار شدن و هنگام بر پشت باز گردیدن پای او لرزیدن و یافتن سوزش و نخس در جلد و باشد که بعضی سرفه و درد گلو و ضیق النفس و گرفتگی آواز عارض شود و فرق در تپ جدری و حصبه آنست که تپ حصبه گرم تر و تاسه ناک تر از تپ جدری باشد و درد پشت در وی کمتر بود و قلق و غثیان فراوان و حصبه دفعةً بروز یابد و جدری اگر زود بر آید در سه روز ورنه تا یک هفته بتمامه بر آید و علامت حمی وبائی آنست که ظاهر تن سخت گرم نباشد و در باطن حرارتی سوزان بود و قلق و کرب و اضطراب کثیر و عظیم باشد و نفس متواتر و عظیم گردد و بعضی را نفس ضیق و عفن شود و در عرق بد بوئی پدید آید و نبض صغیر و متواتر و بول رقیق و بد رنگ باشد و گاه بود که بول سیاه شود و اسهال زبدی و غثیان و سقوط اشتها و خشکی زبان و عطش فراوان ظهور یابد و درد فواد و فم معده در و حادث شود و سقوط قوت و غشی و اختلاط عقل بظهور انجامد و باشد که لیثر غس و کزاز و تشنج پدید آید

صندوق پنجم در جراحات و قروح و ضربه و سقطه و غیر آن - جراحات

جراحت در لغت تفرق اتصال لحمی را گویند که متقیح نشده باشد و اقسام آن چند است جراحت صغیر بسیط مستوی الشفاه جراحت کبیر غائر جراحت منفصل المضغه جراحت مرکب جراحت الراس جراحت البطن جراحت العصب جراحت العرق - جراحت صغیر بسیط مستوی الشفاه آنکه خرد بود و از عوارض دیگر چون درد مفرط و انصباب مواد و سوء مزاج و سوء ترکیب خالی باشد و چون فراهم آرند لبهاش نیک بهم پیوندد و فصل نماند و جراحت کبیر غائر آنکه عظیم و عمیق باشد که اگر لبهاش فراهم آرند اگرچه بهم چسپد اما در قعر آن کاواکی بماند و جراحت منفصل المضغه آنکه غائر بود و پارچهٔ گوشت از آن ساقط شده باشد و اجزای او بهم نه پیوندد و در میان فضائی داشته باشد که رطوبت صدیدیه و چرک در و جمع خواهد شد و جراحت مرکب آنکه مرضی یا عرضی مثل سوء مزاج بدن یا امتلای بدن یا ورم یا درد شدید یا وی یار بود یا کسر عظم یا قطع عرقی یا عصبی یا فساد گوشت بوقوع آمده باشد و جراحت الراس آنکه زخم بسر رسد و زخمی که از آن استخوان سر نیز شکسته شود آنرا شجه گویند و جراحت البطن آ

آنکه زخم بشکم رسد و جراحت العصب زخم پی و جراحت العرق زخم رگ باشد و نیز جراحتی بود که در ان شظایای استخوان باشد **قروح** جمع قرحه است و قرحه بفتح قاف و سکون رای مهمله و حای مهمله مفتوحه و های موقوفه جراحت متقیحه را گویند و انواع قرحه هم چند است قرحهٔ بسیطه قرحهٔ مرکب قرحهٔ عسر الاندمال که عفنه و وضره و خیرونیه اقسام اوست قرحهٔ ساعیه قرحهٔ متاکله قرحهٔ بسیطه آنست که خالی باشد از عوارضی که مانع اندمال بود و قرحهٔ مرکب آنکه با عوارض دیگر چون درد و سواد لحم و انصباب ماده از عضوی بران و سوء ترکیب وجز آن یار بود. قرحهٔ عفنه آنکه حرارت ناریه بنابر استیلای خود بر حرارت غریزیه بران قرحه غالب آید و در مادهٔ آن احداث عفونت نماید و قرحهٔ وضره آنکه دران انواع ریم و چرک بود چه وضر بفتح واو و سکون ضاد معجمه و رای مهمله بمعنی چرک است و قرحهٔ خیرونیه منسوب بخیرون طبیب است و آن قوی الفساد باشد و از خواص ویست که بآئین سایر قروح عسر الاندمال بنابر رداءة ماده بی آنکه ناصور گردد یا متاکل گراید اندمال آن متعسر بود قرحهٔ ساعیه آنکه متسع و دائم الترشح بود و خشک ریشهٔ بزرگ نیارد و از خواص ویست که هرگاه زرداب آن بجلد و گوشت صحیح رسد او را نیز فاسد سازد و تپ نیز لازم ویست و باشد که خفقان آرد و قرحهٔ متاکله آنکه در هر عضو که افتد همچو اکله او را بخورد و دشواری اندمال قروح عسر الاندمال را چند سبب نگاشته اند یکی آنکه خون بدن قلت پذیرد یا فاسد شود پس اگر قلت خون بود لاغری و صفرت بدن و خشکی قرحه و بودن حوالی آن بی ورم و حمرت شاهد آن باشد و اگر فساد خون بود فساد لون سحنه بر حیاصیت یا بصفرت بصورت تغیر مزاج جگر و یا کمودت بصورت تغیر مزاج سپرز گواه اوست دوم آنکه سوء مزاج عضو متقرح و بدن حار بود یا بارد یا رطب بود یا یابس موجب علت باشد پس اگر سوء مزاج حار بود سوزش و حمرت قرحه و شدت وجع علامت اوست و اگر سوء مزاج بارد بود کمودت رنگ قرحه و عدم آثار حرارت نشان آنست و اگر سوء مزاج رطب بود نرمی گوشت قرحه و کثرت زرداب آثار ویست و اگر سوء مزاج یابس بود یبوست قرحه و بدن و قلت چرک دلالت آنست سوم آنکه بر کنارهٔ قرحه یا اندرون آن گوشت پاره سخت باشد و دریافت شدن بحس بصر یا بلمس گواه اوست چهارم آنکه در قعر قرحه استخوان گنده و فاسد شود و علامتش آنست که قرحه گاهی در ظاهر نیک شود و پس از چند روز باز عود کند و صدید رقیق بد بو از ان روان گردد پنجم آنکه از جهت خباثت و عفونت قرحه استحالهٔ خون واصل بقرحه بصدید شود و علامتش سواد رنگ قرحه و سرعت سرایت آن باعضای مجاوره باشد ششم آنکه گوشت

موضع متقرحه نرم و مترهل بود و علامتش وجود سبب و سریع الانفجار بودن ست هفتم آنکه در قرحه رگ عظیم باشد که پیوسته آنرا اثر دارد و این از مهارت طبیب بعلم تشریح بوضوح انجامد هشتم آنکه ادویهٔ مستعمله بمزاج قرحه موافق نیفتد و علامتش عدم اندمال قرحه با وصف فقدان اسباب دیگر بود نهم آنکه بنا بر امتلای بدن همواره ماده بر قرحه رسد و امتلای بدن و کثرت رطوبت در قرحه بران دال باشد **خلع و کسر و وثی و وهن و وهی** **خلع** بفتح خای معجمه و سکون لام و عین مهمله در اصطلاح اطبا بمعنی خروج تام استخوان از موضع خود ست یعنی زیادتی استخوان از مغاک خود که دران با دیگر استخوان مرکب ست و میان هر دو استخوان اتصال مفصل بدان باشد بتمامه برآید و علامت آن تغیر شکل عضو و ظهور مغاک فاحش در مفصل منخلع و بطلان حرکت بندگاه وی باشد و از آثار عضو مخلوع ست که چون بعضو جانب دیگر که مشابه وی باشد قیاس کنند در طول و قصر و استقامت و اعوجاج تفاوت بین ظاهر شود مگر آنکه خلع در مفصل عضد در ان باشد که در آن تفاوت بین نبود لهذا معرفت آن مشکل ست اما خلع که در فک واقع شود کشاده ماندن دهان و عدم استوای دندان علامت اوست و خلع که در ترقوه افتد مغاک آن موضع و نارسیدن دست بسر علامت آنست و خلع که در منکب ظهور نماید نتو و بلندی مستدیر در بغل و اعوجاج سر دوش موف نسبت بطرف دیگر و نارسیدن مرفق به پهلو و عدم رسیدن دست بسوی بالا و تغیر حرکات امارات آن باشد و خلع که در مفصل ورک وقوع یابد اگر بسوی اندرون بود درازی پای موف نسبت بپای دوم و زانو و بندگاه بن ران خم نگردیدن و پیغوله ران برآمده و آماسیده نمودن علامت اوست و اگر بسوی بیرون بود کوتهی پای موف نسبت بپای دوم و پیغوله ران در مغاک رفتن و در برابر او آماسیده نمودن آثار آنست و خلع که در مهرهای پشت و گردن و در مرفق و بندگاه ساعد و رکبه و شتالنگ و اصابع دست و پا بیفتد بحس بصر و لمس دریافت شود - اما **کسر** بفتح قاف و سکون سین مهمله و رای مهمله در اصطلاح اطبا شکستن استخوان مادون قحف ست پس اگر تفرق اتصال در اجزای استخوان بیشتر واقع شود بحاسهٔ بصر دریافت شود و اگر تفرق اتصال کمتر بود و اجزای استخوان از یک دگر اندک تر جدا شده باشند نشان وی آنست که چون دست بر آنجا بمالند ارتفاع و انخفاض بلمس محسوس گردد اما **وثی** بواو مفتوحه و مثلثه و تحتانی عبارت از انزعاج استخوان و زوال وی از موضع خود بدون انخلاع ست و ظهور نتوی اندک حسب خروج مفصل در یک جانب و نتو

در جانب دیگر وامکان بعض حرکات آن عضو مع التعذر بران دلالت کند **اما وهن و وهی** کلاهما بفتح واو وسکون ها مترادف اند و وهی درد وکوفتگی بود که باستخوان وهم بانچه محیط ویست از گوشت ورباط وجلد وجزآن لاحق شود وآنرا استخفاف دست دهد بی آنکه استخوان از جای خود ملغز د ودرد وکوفتگی عضو موف باوجود امکان جمیع حرکات بهمه جانب لیکن تیسر بعض وتعسر بعض دیگر علامت آن باشد

تعلق العلق فی الحلق تعلق بفوقانی وعین مهمله ولام مشدده وقاف بمعنی تشبث ست وعلق بفتحتین بتازی دیوچه راگویند ووقوع این علت چنانست که بسا آبهاست که دران زلوهای خرد میباشند وچون انسان بغفلت ازان آب بخورد زلو درظاهر گلو یا بباطن آن بیاویزد پس اگر آویزش زلو بظاهر حلق چون کام وزبان ولهات ودهان باشد بحس بصر درآید واگر بداخل گلو بود اکثر بمری می آویزد وباشد که بسبیل ندرت بقصبه ریه دررود پس انچه بداخل گلو آویزد اگر بمری آویخته بود علامتش آنست که مبتلای علت مذکوره مغموم وباکرب وتململ باشد وباشد که خون رقیق بلاوجود سببی دیگر درنفث برآید وهرگاه زلو درمری زمان طویل بماند ازانکه بنابر الجمیت مری غذای متوفر بدو رسد علی مرور زمان کثیر الحجم گردد وعلیل بمضرت آن دریابد وکرب وتململ زیاده شود وباشد که ازسمیت حیوان مسطوره غشی وحمی لاحق شود واگر زلو بقصبه ریه دررود علامتش آنست که علیل را سعال یکدم فرصت ندهد تا هنگامی که انقلاع زلو بمنصه ظهور رسد وگاه باشد که زلو از حلق صعود نمود واز راه خنک به بیخ بینی درآید وعلامتش آنست که ثقل مقدم دماغ وانسداد مجری وست دهد **بلع الابرة والشوک** وغیرهما چون اشیای مذکوره بسببی از اسباب فروبرده شوند ودرحلق متشبث گردند علی حسب مراتب التشبث باحداث نخس وخله ونفث الدم انجامند

صندوق ششم در بثور ودمامیل وغیره امراض جلدیه حنطیه وعدسیه

حنطیه بکسر حای مهمله وسکون نون وکسر طای مهمله وفتح تحتانی مشدده وهای موقوفه وعدسیه بفتحتین عین مهمله ودال مهمله وسین مهمله مکسوره وتحتانی مفتوحه مشدده وهای موقوفه قسمیست از بثور که برپیشانی ظهور نماید پس اگر ماده آن میل بدمویت داشته باشد همچو دانه گندم دراز وسرخ رنگ میباشد حنطیه گویند واگر ماده اش مائل بصفراویت بود پهن وزرد رنگ مانا بدانه عدس باشد عدسیه نام دارد وگروهی از اطبا بعضی از طاعون را عدسیه نام نهاده اند ومهلک گفته اند **بثور لبنیه** بثوریست سفید بود که مانا بنقاط شیر در جبهه وجنبه وانف احداث نماید وعند العصر چیزی شبیه بروغن منجمد ازانها برآید وماده این علت صدیدی باشد

له ابره سوزن را گویند [illegible]

که بطریق بخار بسطح جلد مندفع شود و بنابر غلظت تحلیل نپذیرد و از جهت تراکم و تشبث بمواد بمسامات

بثور غریبه امتن و غلیظ تر گردد شاذة الوجود و نادرة الوقوع ست و پنج قسم میباشد یکی آنکه ذات الاصل نام دارد و وی بثور صغار سفید رنگ ما نا بغدهٔ مشرفة الروس قلیل الالم عسیر النضج و سخت بیخ بود و این بثور گاهی بعظم دمل گراید و گاهی بر صلابت خود ماند و ترشح مده از روس آنها صورت بندد و این بر خباثت و رداءت ماده و احتراق رطوبت موجبه دال باشد دوم آنکه بثور صلب خرد و سرخ رنگ بی درد بود و در موضعی از مواضع بدن ظهور آورده روی بغیوبت نهد و در موضع دیگر آشکار گردد و کذالک و این دیرپا باشد و نام ندارد و سبب موجبهٔ این نوع بخارات غلیظ دموی باشد سوم آنکه بشیلم موسوم شده و این بثور صلب بود که در خسار و روی پدید آید و بمقدار درهمی حوالی آنها بحمرت گراید و مادهٔ این نوع خون تیز فاسد باشد اگر در علاج تمهل رود تعمق شوند و تمامی روی و رخسار را در گیرند چهارم آنکه بثور الاصداغ مشهور ست و وی بثور بزرگ شبیه بدمل خرد بر صدغین بمنصهٔ ظهور رسد و خاصهٔ این نوعست که ریم نکند اما سترخی و سرخ رنگ شود و اگر بشگافند غیر از خون غلیظ بر نیاید و در اکثر مؤدی بناصور شود و مادهٔ این نوع خلط غلیظ رطوبی مختلط با خون فاسد باشد پنجم آنکه بثور القفا گویند و آن بثر یا پچو بثور اصداغ کثیر العدد بوجع شدید و الم مفرط در پس سر و گردن نمودن شود و سبب این نوع خون حاد بود که در مجاری نخاع در آمده باحداث بثور مذکوره پردازد

اورام مفارغ که باورام مغابن معروفست هم از جنس ورم دموی و هم از جنس دامیل توان شمرد و حدوث آنها گاهی از جهت اندفاع ماده از اعضای رئیسه بمفارغ و گاهی از وجود ریش یا ورم بر اطراف و توجه مواد بموضع مؤف و بمفرغی از مفارغ رسیده برخی از ماده متوقف ماندن بنابر فراخی و تخلخل مفرغ مذکوره و گاهی دفع شدن ماده بمفرغی از مفارغ در روز بحران بلا اندفاع اعضای رئیسه و گاهی بواسطهٔ امتلای خون و دیگر اخلاط صورت می بندد اما ورمی که در خلف الاذنین حادث شود بیونانی آنرا فوجشلا خوانند بفا و واو و جیم و شین معجمه و لام و الف و در کتب فارسی و هندی نام او یافته نشد و دملی که در ابط یعنی زیر بغل حدوث یابد در کشور هند بکلهرالی و کانکهولائی و کچهرالی اشتهار دارد و آن گاهی واحد ظهور نموده به شود و گاهی متواتر پس از به شدن نخستین دیگری و هکذا سه و چهار تا هفت پدید آید و بسیار رنج دهد و مولم بود و دملی که در اربیه یعنی کنج ران تکون پذیرد بهندی بده نام دارد و بفارسی خیارک گویند و آن مستطیل باشد و بسا تکلیف

اردمل بضم دال مهمله و میم مشدده مضمومه و لام ساکن عبارت از خراج حارست و بهندی پهوڑا

وگوم‌ژا نامند و در عارضه بدن پدید آید اما بر سرین و ران بیشتر حادث شود و اکثر کبیر الحجم صنوبری شکل میباشد
وگاهی مستدیر و مفرطح هم بود و مادهٔ آن خون غلیظ حاد مختلط برطوبت غلیظهٔ فاسده باشد **ثآلیل** بمثلثه
والف ولام وتحتانی ولام ثانی جمع ثالول ست که بهندی مسه گویند و آن بصورت بثره شدید الصلابت
ومستدیر الهیأت بود که بقدر نخود و مادون آن در جلد ظهور نماید و مادهٔ آن خلط غلیظ بلغمی یا خلط سوداوی
یا از هر دو مرکب بود که در عروق خشک گردیده باشد و طبیعت بظاهر جلد دفع نماید و ثآلیل بحسب اختلاف
ماده باشکال متنوعه پدید آید چند نوع باشد یکی آنکه بگوشت فرورفته بود و آنرا منکوسه خوانند دوم آنکه کبیر الحجم مستدیر
الشکل متشقق الوسط ذو شظایا گیره باشد و آنرا متشققه گویند سوم آنکه متعلق بود و آنرا متعلقه نامند چهارم آنکه
عظیم الراس باریک بیخ و در بدن فرورفته بود و آنرا مسماری گویند پنجم آنکه دراز و معوج باشد و آنرا قرونا خوانند
ششم آنکه متعرج و متقیح بود و آنرا طرسیوس نامند **بهق** بموحده و های مفتوحتین و قاف عبارت از تغیر رنگ
جلد بسوی بیاض و یا بطرف سواد ست و اول را بهق ابیض و ثانی را بهق اسود گویند و در کیفیت حدوث
این عارضه بعضی اطبا سبب ضعیف برص و قوت دافعهٔ عضو قویتر نگاشته و بعضی اطبا گفته اند که مادهٔ موجبهٔ بهق
رطوبتی محترق بود که باحتراق مثل خاکستر شده باشد و باخون برگها در آید و از فوهات شعب برون آید
و در پوست منبسط میگردد و هرگاه متفشر گردد مادهٔ آن فانی شود و بالجمله بهق ابیض سپیدی رقیق باشد که نزدیک
یک پوست بدن بود و در پوست فرونرفته باشد و در اکثر بر گردن و سینه و پشت بروز نماید و موی
جایگاه ظهور آن سیاه یا اشقر بود و اگرچه بازمان گراید موی سفید نگردد و باطلیه جالیه زود زوال پذیرد
اما بهق اسود سبب محدث آن مخالطت سودا با خون بود و نیز وجه ثانی مفصلا بالا و این نوع جوانان
را در سن شباب بیشتر افتد و علامتش آنست که چون دست بر و مالند سبوسه از وی ریخته شود و موضع سرخ گردد
کلف و نمش و برش و خیلان کلف بفتح اول و سکون لام و فا بفتحتین کاف
ولام نیز حدوث کمودت بود در روی و تغیر رنگ آن اندکی بسیاهی آمیخته یا بسرخی و نمش بفتحتین نون
ومیم و بضمتین نیز و سکون شین معجمه ظهور سیاهی بود که بسرخی زند و مستدیر الشکل و از کلف رنگین تر باشد
و سرخی دران بیشتر بود و برش بفتحتین موحده و رای مهمله و سکون شین معجمه نقطهای خرد سیاه باشد
وگاهی بسرخی و کمودت مائل بود و بفارسی کنجدک خوانند و خیلان بخای معجمه و تحتانی ولام والف
ولنون جمع خال ست و آن نقطهٔ سیاه یا کمد اللون ذو حجم از سطح بدن افراشته بود - **اما کلف**

دو گونه بود یکی آنکه سودا در معده جمع آید و ابخرهٔ سوداویه ازان بجلد روی برآید و علامت این نوع فساد
معده و لون کلف مائل بخضرت و صفرت میباشد دوم آنکه خون از اختلاط سودا میان جلد و گوشت تباه شود
و بخارات آن بظاهر جلد بروز کند و علامت این نوع آنست که رنگ کلف سیاه یا سرخ مائل بسواد بود و بیشتر
باشخاص تپ ربع دیر کشیده و زنان حوامل و محتبسة الطمث و فاجره عارض شود **اما نمش و برش**
اکثر در روی افتند و سبب حدوث اینها همانست که در کلف ذکر یافته **اما خیلان** هم در روی و هم
در جلد بدن پیدا شود و مولودی نیز باشد **حصف** بفتح حا و صاد مهملتین و فا بثور صغار شوکیست که شابه
دانهٔ جاورس بخارش بسیار و خلش فراوان بر ظاهر جلد پدید آید و خلش اینها چنان باشد که گویا خارها خلیده لهذا بشوکی
موسوم شده و این در شهرهای گرم و اوقات حاره با بدان کثیر العرق و قلیل الاغتسال هنگام مصادفت
هوای بارد و آب سرد که بتکاثف جلد و انسداد مسامی انجامد بیشتر افتد و سبب مولد این علت علی ما اختاره
صاحب الکامل رطوبات رقیقهٔ حارهٔ صفراویه است که با خون مختلط شده بسبب انسداد مسام زیر جلد جمع آید
و نزد شیخ الرئیس احتقان عرق ست که بنابر غلظت خود صلاحیت ترشح ندارد و ما تحت جلد محتبس ماند و گاه باشد
که بر پوست جلد خشونت خفیف بحکه و در دیسر ظهور نماید و جز هیچ نباشد **حزاز** بحای مهمله و زای معجمه مفتوحتین
و الف و زای معجمهٔ ثانی و بضم حا و تشدید زای اولی نیز آمده سبوسهٔ سرست که اجسام صغار مانند سبوس از جلد سر بی
تقرح آن جدا شود و باشد که بسبب کثرت رداءت ماده بتقرح خفیف انجامد و موجب حدوث این علت
آنست که بخارات بلغمیه مالحه بورقیه یا خون که بمره سودا مختلط بود باعضای سر صعود کند و طبیعت آنرا باذن
خالق بسطح اعلی جلد بیرون سو دفع سازد و گاهی این علت از یبوست که فقط بمزاج سر عارض گردد و گاهی
بمشارکت اعضای دیگر بود حادث شود **نموسه** بنون و میم و واو و سین مهمله و ها دسومتیست که در سر ظاهر
شود و چنان نماید که گویا تمام سر را بروغن زرینج چرب کرده اند و هرگاه کلاه یا دستار بر سر نهند ملوث شود
بسبب این علت دسومت و کثرت غذای شعر میباشد **اصن و دفر و صنان** اصن بفتح
الف و ضم صاد مهمله و نون مشدده و دفر بفتح دال مهمله و سکون فا و را مهمله هر دو بتازی گنده بغلی را گویند
و صنان بضم صاد مهمله و نون مفتوحه و الف و نون ثانی هم بوی بغل و هم بوی کریه عام را نامند
که از بدن انسان آید و آن بیشتر از اماکن پوشیده چون بغل و کش ران و زیر خصیه میباشد و بالجمله سبب
علت مذکور عفونت اخلاط و حرکت وی بسوی جلد بود و نیز تاخیر در غسل جنابت و تناول اشیای

که بانجاصیت مادهٔ حریفه را بظاهر تن حرکت دهد چون سیر و حلمتیت و مانند آن از موجبات این علت
است و گاه باشد که از فرط سمن و عرق شور عفونت مغابن و میان انگشتان پا و زیر قدم پدید آید

داء الثعلب و داء الحیه ثعلب بالفتح بتازی روباه را و حیه بفتح حای مهمله و شد تحتانی مار را
گویند و هر دو علتیست که موی سر و ریش و حاجبین بریزد اما اگر با ریختن موی پوست منسلخ نگردد
داء الثعلب خوانند و اگر بسقوط موی پوست تنک جلد با پوست سلخ مار نیز بیفتد داء الحیه نامند و تسمیهٔ اینها بنا بر کثرت
عروض این علل بحیوانین مذکورین ست و بعضی داء الثعلب را تشبیهاً للعضو المؤف بمزرعی که در آن
ثعالب علی ماهو عادتهما مراغه نماید و زراعت را تباه سازد بدین اسم موسوم دانسته اند و بالجمله علی ماقال
مولانا السمرقندی حدوث این علت بسبب استیلای مادهٔ ردیه که بتاکل و افساد اصول شعور و منع
وصول غذای جید بآنها می انجامد صورت بندد و مادهٔ مذکوره یا بلغم سوخته بود یا صفرای حاد یا مرهٔ سوداء
یا خون غلیظ فاسد پس اگر حدوث علت از مادهٔ بلغم باشد سفیدی و نرمی موضع و تقدم استکثار
تناول اغذیهٔ بارد رطب و اشیای تیز و شور شاهد بود و اگر از مادهٔ صفرا باشد زردی و درشتی موضع و صفرت
و نحافت بدن و نمودن جلد محل مؤف مانند پوست جلد طائری که بالهای وی کنده باشند و تقدم
استعمال چیزهای صفرا انگیز گواه باشد و اگر از مادهٔ سودای محترقه بود کمودت و یبوست موضع و ظهور آثار
مزاج سوداوی و تقدم تناول مولدات سودا بران دال باشد و اگر از مادهٔ خون بود سرخی موضع
و علامات غلبهٔ خون دلالت دارد **انتشار شعر** انتشار موی چند نوع میباشد یکی آنکه از خشکی و لاغری
بدن و مقاسات امراض حاده و قلت غذا بود و تقدم وجود سبب شاهد اوست دوم آنکه
از تخلخل جلد و فراخی مسامات باشد و نرمی جلد و باریکی موی و سرعت انتشار گواه آن بود سوم آنکه
از تنگی مسامات بنا بر خشکی و کثافت جلد یا از جهت رطوبت غلیظ بلغمی باشد پس اگر تنگی مسامات
از خشکی بود خشکی مزاج و جعودت و غلظت موی و بسهولت کنده شدن نشان اوست و اگر
از رطوبت بود باریکی موی و عدم آثار یبوست بران دال باشد چهارم آنکه سعفه و قرحه موجب انتشار
گردد و وجود سبب علامت آن بود و انتشار موی که عقب امراض حاده بیشتر افتد بعلت النعامه هم
موسوم ست **برص الاظفار** و وی آنست که بسبب اجتماع رطوبت غلیظهٔ فاسده زیر ناخن سفیدی بر ناخن ظاهر شود
و اگر ناخن بسبب قلت خون و تحجر رطوبات همچو ابرق سفید براق و سهل الانکسار گردد طاقیه نام دارد

ه طاقیه بفتح قاف ... و وفات ... ماخوذ از طاق است که بفارسی ابرک را گویند ۱۲

صفرة الاظفار و آن زرد شدن ناخنهاست که از قلت خون و غلبهٔ صفرا باشد **تعقف الاظفار و تشقق الاظفار و تقلع الاظفار** تعقف بفوقانی و عین مهمله و قاف مشدده و فا آنست که بسبب انصباب سودای احتراقی ناخن خاصه بیخ آن غلیظ و آگنده و مجتمع و در غایت خشکی همچو استخوان پوسیده گردد و هر گاه متحجر شوند ریزه ریزه از ان جدا شود و این را جذام الاظفار هم گویند و تشقق بفوقانی و شین معجمه و قافین بتازی پاره شدن عضو ست و شگافتن ناخنها از غلبهٔ یبوست و فراهم آمدن سودا در بدن میباشد و گاه بود که از برد مکثف صورت پذیرد و شقاق که در طول ناخن از طرف سر او افتد و شط یا در و نیز ظاهر شود با سنان الفار موسوم ست و تقلع بفوقانی و قاف و لام مشدده و عین مهمله بمعنی کنده شدن ست و بر کنده شدن ناخنها یا بسبب فرط استیلای رطوبت بر سر انگشتان و استرخای آنها و یا از حدت خون آنجا و فساد منابت اظفار بوقوع رسد و بصورت سبب اول بی درد و در ثانی با الم شدید میباشد **رض الاظفار** رض بفتح رای مهمله و ضاد معجمهٔ مشدده در لغت بمعنی کوفته شدن ست و کوفته شدن ناخن بسببی از اسباب بادیه چون ضربه و سقطه و مانند آن بود **کثرة العرق و عرق خون** عرق بتازی خوی را گویند که بهندی پسینا نامند و کثرت عرق از امتلای طعام یا از امتلای تقادم اخلاط یا ضعف و استرخای ماسکه و کشادگی مسامات و یا از بسیاری حرکت و ریاضت و ملاقات حرارت هوا و جز آن و یا از دفع کردن طبیعت مادهٔ مرض را در ایام بحران حمیات میباشد پس تقدم سبب علامت نوع اول و امتلای اخلاط و با وجود خلو معده و عدم کثرت تناول غذا عرق پدید آمدن علامت نوع ثانی و فتور قوت و ضعف بدن یوماً فیوماً نشان نوع ثالث و وجود سبب گواه نوع رابع و خامس هویدا بود اما عرق خون اگر بجای عرق از مسامات بدن خون صرف بر آید عرق الدم گویند و اگر عرق مختلط با ان ظهور نماید عرق دموی خوانند و سبب هر دو نوع علی حسب مراتب رقت و حدت خون و ضعف قوت ماسکه باشد **هزال و سمن مفرطین** هزال بضم های هوز و زای معجمهٔ مفتوحه و الف و لام بمعنی لاغری ست و سمن بفتح سین مهمله و میم و نون فربهی را گویند و افراط هزال از کمی غذا و لطیف خواری آن و بودن وی فاسد و نامطبوع و سوء مزاج اعضا و آفت احشا و کثرت تحلیل از جهت افراط هموم و غموم و کثرت ریاضت و سرعت آن دست دهد و تقدم سببی از اسباب مذکوره بر تعیین وی دلالت کند اما سمن مفرط از ضد اسباب هزال صورت بندد و وجود سببی از اسباب هزال [illegible]

واطبا از خیر فی السمن المفرط گفته اند و مضرت آن حدوث ضیق النفس قتال بواسطهٔ امتلای عروق و تجاویف و عروض غشی و سکته بنابر ریختن ماده بفضای دل و دماغ و خوف انشقاق رگ عظیم که قابل التحام نباشد و بخروج خون همگی بدن و هلاکت علیل انجامد و بیم تکون خفقان و حمی و امثال آن از جهت انضغاط عروق و عدم نفوذ هوا بر وج و ترس حدوث اسهال و ذرب و فالج و دیگر امراض رطوبی بسبب کثرت رطوبات و عدم تشخیص امراض قبل استحکام و قلت نفوذ اثر ادویه و عجز شخص کذائی در مباشرت و دیگر کارها و عدم مصابرت آن بر جوع و عطش میباشد و زن فربه بسیار عقیمه بود

تقرح القطاة

قطاة بفتح قاف و طای مهمله و الف و فوقانی شتنگاه ردیف دواب را گویند و علت مسطوره آنست که عجز و ما بین الورکین بسبب کثرت استلقا یا اصطکاک بفراش از جهت کثرت تحیت و عدم وصول هوای بارد بدانها سرخ شود پس ازان بحدوث خراش و ظهور قروح ردیه انجامد و این علت ناتوانان و بسیار نشست کنندگان را عارض شود.

فساد الاطراف بالبرد

و این علت از سرمای شدید و یخ و برف پدید آید و سبب آن نزد بعض اطبا توجه حرارت و خون و بخارات گرم باطراف و محتقن و محتبس شدن در انها میباشد و اطراف نخستین سبز بعده سیاه و پس ازان متعفن شوند و نزد بعضی باعث فساد اطراف آنست که ضرر سرما و یخ و برف بآنها از جهت بعید بودن از منبوع حرارت غریزی و دوام کشف و ملاقی ماندن لبس ما بیشتر از سائر بدن میباشد المنة لله قد تمت الخزانة الاولی و الثانیة بعون الملک العلیم الخبیر و نستعینه فی تمام الخزانة الثالثة و الرابعة

خاتمة الطبع

الحمد لله و المنة که کتاب مستطاب خزائن الملوک جلد دوم که در تصریح امراض اطبا را دستور العمل و طلبا را رهبر کامل است تصنیف لطیف طبیب لبیب حکیم شمس الدین احمد غفرله الله الصمد بحسن اهتمام عاجز محمد عبد الرحمن بن حاجی محمد روشن خان مغفور در مطبع نظامی بماه رجب سنه ۱۳۰۷ هجری حلیه طبع پوشید خدای عز و جل مقبول و مفید خلائق گرداند بحق حضرت رسول کریم علیه الصلوة و التسلیم



اعلان

کتاب هذا داخل رجسٹر سرکار نموده شد کسی بدون اجازت راقم قصد طبع نکند

وجه ختم بر خاتمه

برای سند این معنی که کتاب هذا مطبوعهٔ مطبع نظامی ست لهذا مهر و دستخط مهتمم ثبت نموده شد

Lithographed copy of old Persian medical MS.

Presented to the medical Library of McGill University by

Dr. Casey Wood.



